M.D.M
2040@usa.com
Title: Kanz al-fuqarā□
Alternate Title: كنز الفقراء
Creators: Iṣfahānī, Abū al-Fuqarā□ Muḥammad Bāqir Muḥammad Taqī Gazī [author]
ابو الفقراء محمد باقر محمد تقی گزی اصفهانی
Source: box 91, 703
Source Dimensions: 36 x 22 cm.
Type: manuscript
Language: Naskh / Persian
Date: 1281 [1864 or 1865]
Description: Abstract:
A colophon is found in the beginning as well as at the end of the manuscript. Anecdotal narratives, ḥadis̱ and poems by Mulavī are interspersed within the text. Rubrics and excerpts written in Arabic are in the Naskh script.


Dr. CARO
19 ISFAHAN 35
MINASIAN



هو الله تعالی

چون تألیف این کتاب مستطاب من المبدء و المآب در زمان دولت سلطان السلاطین و خاقان الخواقین
پادشاه جوان جوانبخت و دارای دارا دربان سلیمان تخت اسکه در عهدش گرگ با میش شبان و باز با کبوتر
هم آشیان الحافظ لحدود الله والناصر لدین الله غلام خاص امیر المؤمنین روحی فداه ناصر الدین شاه خلد الله ملکه
تحریر یافت و در این ایام زمام حکومت و ایالت بلوکین برخوار که معظم بلوکات دار السلطنه اصفهان حرسها الله
الی الدعاء در کف کفایت سرکار جلالت آثار مقرب الحضرة العلیه محمد کریم خان زید اجلاله که از سلسله بزرگ و [illegible]
این ولایت بعمده و اعظم قرای این بلوک قصبه خورزوق است که مسقط الرأس و مولد مؤلف است داخل در تحت تصرف
سرکار جلالت آثار مرحوم است و بعضی با به اقتدا عدی فی الکرم و نیز شبه ابه فما ظلم در مراتب عدالت گستری و رعیت داری
و حسن رفتار و نیکو کردار طاق و یگانه آفاق است و دلجوئی فقراء و اعانت ضعفاء را از جمیع مراتب
از آبای کرام و اخوان عظام شیوه مرضیه و رویه پسندیده دارد و در حق قاطبه علماء و سادات و اشراف و فقراء
احسان و انعام میفرماید و لاسیما در حق این فقیر دعاگو در سنوات کمال محبت و لطف و احسان و انعام تمهید
فرموده که زبان از تقریر و قلم از تحریر عاجز گشته شرح آن را بیان نماید و همین موجب [illegible] و فراغت فقیر شده
توانسته تألیف این کتاب نماید که مشتمل بر دو جلد است جلد اول در توحید و شرح احوال حضرت ختمی مآب ص و جلد دوم در شرح احوال
سرور اولیاء و سلطان اصفیاء علی مرتضی روحی فداه پس در واقع مؤسس و بانی این تألیف کتاب سرکار جلالت آثار
معظم است و در ثواب آن قطعاً شریک و سهیم گشته لهذا این فقیر لازم دانست نسخه از این کتاب را تحفه مجلس انس آن معظم
دارد تا در اوقات فراغت مطالعه نماید و از داستان گذشتگان عبرت گیرند و بیش از پیش در احسان کوشند
امید از کرم عمیم آن منبع جود و احسان چنین است و هرگاه سهوی و خطائی ببینند چشم پوشند که شیوه کرام
همانست و حکم بر تصحیح نمایند معلوم است هر کس بقدر همت خود خانه ساخته و باندازه فهم و ادراک خویش
بنای کاشانه نهاده امید از حضرت واجب صحت وجود مسعود و زیادتی نعمت و دولت و اقبال
و دولت این جوان سعادتمند است والسلام علی من اتبع الهدی

کتبه الاقل ابو الفقراء محمد [illegible]
شهر جمادی الاولی ۱۳۰۴

جلد اول کنز الفقراء

هو

هذا کتاب کنز الفقراء

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله المتوحد بالعظمة والکبریا المتفرد بالمجد والبها المختص بالدوام والبقا الذی جعل الخلق الی نهایة
اذ لیس لنهایته نهایة ولا طریق لاحد الی معرفة حقیقته اذ لیس لحقیقته غایة ولا اقرار بالعجز معرفته النبیین و
الصدیقین والاعتراف بالقصور عن القیام بواجب حمده وثنائه غایة ثناء المقربین ضلت عقول العقلاء المحجوبة عن
اشراق انوار جلاله وکان منتهی السالکین الدهش فی قرب حضرت جماله فسبحان من کان نصیب الابصار من ملاحظة
جمال ذاته الحیرة ومرجع العقول من النظر الی عجائب صنعه الاضطرار والدهشة والصلوة علی رسوله المصطفی صلو
خلیفة الکریم لرسالته الداعی الی معرفته وطاعته والسلام علی خیر البریة وقاتل الکفرة سید الاولیاء و مقدم
الذی ینتهی الیه الفقر وعلی اولاده الکرام والائمة العظام الاحدی عشر صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد پاس بیقیاس مر خ
حق را سزاست که ممکنات ازل و ابد را بدو حرف مصور ساخته که اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
و هر یکرا بصنایع تازه و بدایع با اندازه آراسته جل جلاله کما قال الله تعالی انا خلقناکم شعوبا وقبائلا
لتعارفوا و صلوات زاکیات و تحیات با برکات بر اشرف کاینات و سید مخلوقات و شافع یوم العرصات اکرم
محکش چون نیر قدر از شت قضا و ارای ولسوف یعطیک ربک فترضی و مسندنشین قاب قوسین او ادنی
احمد که شه سریر لولاک آمد جانیست که آلایش تن پاک آمد یک حرف ز مجموعه قدرتش فش لولاک لما خلقت
الافلاک آمد و درود نامعدود بر روان پاک سید اولیا و خلیفه بلا فصل خاتم انبیا که زبان عاجز از تقریر و قلم قاصر از تحریر
صفت اوست کما قال المولوی المعنوی رباعی رومی نشد از سر علی کس آگاه زیرا که نشد کس آگه از سر اله
یک ممکن و اینهمه صفات واجب لا حول ولا قوة الا بالله و تسلیمات بابرکات بر ارواح ائمه دین مبین و لا سیما جناب
صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن و ترجمان القرآن عجل الله فرجه اما بعد خاک قدوم فقرا ابو الفقرا محمد باقر
ابن محمد تقی جزی بعرض برادران طریقت و سالکان شریعت میرساند که از صدر اسلام تاکنون که دوره اسلام بجهت
پادشاه جمجاه ملایک سپاه ظل الله فی الارضین و آیة الله فی الخلق اجمعین السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان

ظفرالدین

ناصر الدین شاه قاجار که ثمرة الفؤاد سلطان العارفین و استاد العاشقین و برهان الموحدین الطائر فی فضای اللاهوت
و الناشر هواء الملکوت خاقان گیتی ستان محمد شاه غازی است که از جبهه جهانش طراوت باغ و بستان
وزارت از وجود جناب جلیل امجد اشرف اکرم صدر اعظم میرزا آقا خان نوری در کمال صفا و زینت
کلاه فلک ؛ صدر اعظم آفتابست و نظام الملک ماه ، آسمان این دو ستاره تابان باد دام الله بقائهما و جلالهما
جگر از دولت دهر و دین ثابت است همه دانسته است در میان اهل شریعت و طریقت سخن بسیار است و حال آنکه در
پرستش جناب حق و در نبوت خاتم و در امامت ائمه اثنی عشر و در قواعد شرع مبین کلاً اتفاق دارند و هر کس از
جاده شریعت سر موئی تجاوز نماید و ارتکاب محرمات و ترک واجبات بقدر سعت او را به سیاست رسانند و امر بمعروف و نهی از منکر
او را باید نمایند پس این سخن از چه بابت است و این مغایرت از چه حالت است معلوم است اهل شریعت که هم اکثر
تنها درنثی از عقاید فقرا و درویشان اطلاعی ندارند و پاره اهل غرض بعرض بزرگان دین و علمای راشدین و فضلاء و مجتهدین
اعتقادات این سلسله را بر خلاف آنچه هست از راه جهالت و نادانی میرسانند و پاره اعمال ناشایسته بایشان نسبت میدهند که
علمای اعلام هم میپسندند هر گاه که از عوام الناس شود صاحب چنین عقیده و چنین عمل را قتلش که ... او را لازم
میدانند و این معنی سالهای سال است همگی خود باقی است لهذا این بنده ضعیف لازم دانسته که شرحی در
عقاید فقرا و درویشان نوشته که ان شاء الله تعالی پس از مطالعه آن رفع تشاجر و خلاف شود امید از کرم عمیم مطالعه کنندگان
چنان است که چشم از خطا جوئی و خورده گیری بپوشند و چون این رساله در عقاید و سلوک سلسله علیه فقرا است اسم آن
مقدمه کنز الفقرا نامیده و مشتمل است بر چهارده باب و یک مقدمه و خاتمه و علیه التوکل و التکلان و الیه الانابه **مقدمه**
در بیان توحید است و این معنی از معظم مسائل است و از بدو خلقت تا کنون کسی بکنه این معنی پی نبرده چه جای
کائنات و خلاصه موجودات در مقام عجز بوده و عرض میکند که ما عرفناک حق معرفتک کرا یارای آنست که
مدعی شود بر فهم این معنی خاصه این حقیر بی بضاعت چیزی که بخاطر رسید آنست که خطبه از جناب شاه
اولیا و سرور اصفیا قائل لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً بنویسم و از آن فارسی ترجمه نمایم تا اکثر سالکان
طریقت معلوم شود الحمد لله المحتجب بکبریائه عن درک العیون اولا بدان ای درویش که سپاس حضرت حق را بزبان
عربی بر سه قسم میکنند اول حمد دویم شکر سیم مدح مثلا میگویند الحمد لله یعنی جنس سپاس مخصوص بذات
جناب حق است و دیگر بار میگویند الشکر لله یعنی ماهیت سپاس اختصاص دارد بجناب حق و دیگر بار میگویند
المدح لله یعنی سپاس بکلی اختصاص دارد بجناب حق نهایت فرقی که علماء نحو قرار داده اند این است که

حمد در مقامی استعمال میشود که منعم را مستحق سپاس و ستایش داند و بجهة شایستگی جناب حق حمد میکند و بجهة نعمت‌ها اورا شکر را در عوض استعمال می‌کنند
برسد بازاء آن شکر لازم است که جناب اقدس الهی میفرماید که اعملوا آل داود شکرا و
قلیلا من عبادی الشکور و مدح در خالق استعمال میشود و در مخلوق جاری میکنند و در ثنای ذات
استعمال میشود و از باب استحقاق هم استعمال میکنند و چون اینها را دانستی جناب مولا میفرماید همه اقسام سپاس
و ستایش مخصوص بجناب حق است که پوشیده است بسبب بزرگی و عظمت خویش از بینش دیده ظاهری استعمال
محتجب در انفعام لکمال فصاحت است یعنی اگر محجوب گیر اطلاق میکنند مقهور باشد و از او پنهان کرده باشند و محتجب
استعمال میشود در جائیکه شخص در کمال عظمت و بزرگی بوده که ممکن نباشد رویت او و چون جناب حق
را بزرگی در کمال است لهذا استعمال محتجب صحیح است ای که تو برتر از شناسائی ما * وصف تو برون ز حد گویائی ما
وصف تو چنان است که خود میگوئی * بی واسطه عبارت آرائی ما * و محجوب صحیح نیست و کبریا
کما قال الغزالی عبارت است از کمال ذات با عتبار قدم و دوام ازلا و ابدا زیرا که کبر استعمال
میشود بر کسیکه طول کشیده باشد مدت او و ایضا کبیر مقابل صغیر است اگر چه راحتی بهر نسبت و ما حقیر در هر حالت صغیر
محتاج بکبر است فکل ما سواه حقیر بالنسبة الیه فله الکبریاء مطلقا اما درک عیون مقصود
ازان دیدن جناب حق نیست که پاره از اهل سنت بر آنند بل اشاره بآیه لا تدرکه الابصار است
الممتنع بجلاله وجبروته عن لواحق الظنون یعنی جناب حق عزیز است بسبب جلال و بزرگی که دارد و اینکه در کیفیت گمان
آید بدان اید روشن عزت بر دو قسم است یکی خود بنفسه و بذاته عزیز است و یکی بسبب دیگری عزیز است و جناب
حق عزیز است بذاته فهو العزیز قبل الخلق ومعهم و بعدهم و عزه کل شیء بعزته کما قال الله
تعالی من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا پس عزیز از خلق کسی است که او را جناب حق
عزیز داشته بسبب طاعت و قرب او و ذلیل از خلق کسی است که او را جناب حق ذلیل نموده بجهة معصیت
و دوری او و عزیز کسی را میگویند که صاحب چهار صفت باشد اول کسیکه دیدن او نهایت اشکال داشته دوم
کسیکه عظیم داشته و قاهر بوده بر ما سوای خود سیم کسیکه شبیه و نظیر نداشته چهارم کسیکه همه را احتیاج باو باشد و او را احتیاج بسوی
خود نباشد و جناب حق را است این عزت بسبر اما اول بجهة آنکه محال است دیده شود و اما دوم جناب حق را است سلطنه
و استیلا بر هر شیء و اما سیم امتناع دارد نظیر و مثل بجهة ادای درویش نکونه ... و آفتاب هم مثل ندارد هم جواب ممکن شی
ممکن است که جناب حق دو آفتاب ... دیگر هم خلق نماید اما چهارم معلوم است کل اشیا محتاج بجناب حق اند در

در وجود

و گفتار او را حاجتی بجواب نیست و کلام او بود ای همه اشیا از تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده سایه نشین
عنایت کاینات همه قائم به تو قائم بذات است یعنی جلال حق استحقاق صفات عظمت و علو است و بیان آنکه معنی
جلال جناب حق آنست [illegible] صفات سلبیات است فان تنزیه الذات عن النقایص والآفات غایة
الجلال والعظمة و اما جبروت معنی قهر و غلبه است جبار کبریا میگویند که حکم او نافذ بر هر شیئی بقهر و حکم احدی بر او جاری نباشد
ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن و متکبر است جبار السماوات و حق جناب حق یعنی جابر لانه جابر کل کسیر
المتفرد بذاته عن شبه ذوات المخلوقین المنزه عن صفات المحدثین یعنی منزه و مقدس است بذاته از مشابهت
بموجودات پس نیست ذات حق مثل ذات موجودات و نیست صفات حق مثل صفات موجودات مقدس است که مشابهت است که
مستحق است لانه واجب الوجود و قدیم [illegible] از هر چیزی و قابل است [illegible] لیس کمثله شیئ وهو السمیع العلیم ما للتراب و رب الارباب
رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک القدیم الذی لم یزل ولا یزال قدیم در لغت استعمال میشود علی ما تقدم وجوده
و اگر چه مسبوق بعدم باشد از اینجهت میفرماید لم یزل یعنی قدم جناب حق مسبوق بعدم نیست و باقی استعمال میشود بر آنکه بعد از
بقا وان کان ملحوقا بالعدم از اینجهت میفرماید لایزال یعنی بقای حق ملحوق بعدم نیست اگر تغیر شد پر دوری
و اگر [illegible] المتعالی عن الاشباه والاضداد والامثال یعنی برتر [illegible] است در حسن اخلاق
و غیره و اضداد دو چیز که با هم منافات ذاتی داشته مثل آب و آتش [illegible] در یکمحل [illegible] جناب حق
از همه منزه است الدال لخلقه علی وحدانیته باعلامه و آیاته [illegible] خود را بر وحدانیت خویش نشانهای بزرگ
مثل آسمانها و زمین و ما فیهما و اقوال مثل قرآن و کتب سماوی [illegible] تا از جناب حق [illegible] علامات
و آیات ثمری ندارد جناب حق در کلام خود میفرماید و ما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون و در جای دیگر میفرماید
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء [illegible] جناب حق [illegible]
[illegible] هدایت [illegible] چنانچه میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم
یکف بربک انه علی کل شیئ شهید و نعم ما قیل [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] المتعرف الی اولیائه باسمائه و نعوت صفاته از فضل و رحمت خود است [illegible] خزانه و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله معرفت اولیاء [illegible] اسماء جناب حق و صفات جناب حق است
و مراد باسماء [illegible] اسماء الحسنی مثل عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و صفات مثل حیوة و علم و قدرت و اراده
و نعوت مرادف با صفات است و جایز است [illegible] المقرب ابرارهم منه [illegible] در نزد یعنی

عرفا بوا از قبیل از روح در رتبت است و بارۀ گفته اند که بعد از روح است و الطف و اخفا از روح است پس بیگومت که محل سر
سر بوده است و روح محل محبت است و قلب محل معرفت و حق مطلب این است که اینها اسامی یک حقیقت واحده اند و لیکن
باعتبارات مختلف میشود و تعبیر بنفس میشود وقتی که مبدأ صفات مذمومه شود کما قال الله تعالی ان النفس لامارة
بالسوء و ایراد القرب باسرارهم منه اشاره بر آنست که تقرب جناب حق مر اولیا را از جانب حق است
نه اگر از جانب خود ایشان بود فلیس کل من طلب وجد المتفضل علیهم بلطفه چه گر محبت سبب شیفته ای محبوب است
از این است که عارفی گفته اگر آفتاب ایرادی فی بعضی محب نگیند بر کمان ابنای لطف و محبت الله العباد فرع تقدیم
لطاعت و اثمی از بهر لطف و محض فضل است نه اگر مخلوقات استحقاق داشته الجاذب لهم الیه جناب حق تعالی شانه
همین که بنده رو کرد بدان حضرت و از سوای او چشم پوشید جذب میکند بنده را بسوی خود همینکه قرب بنده را محکم
از معرفت میکند و ظواهر او را انجذبیت میدارد چنانکه میفرماید ثم تاب علیهم لیتوبوا اللهم من ادناس النفوس اسرارهم و در بیان
بیان شد که مبدأ صفات ذمیمه نفس است و از این است که گفته اند دشمن بزرگ و اعدا عدو نفس تو است چنانکه
خاتم انبیا در حق او فرموده اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و اعدا عدو است چه
اگر مشغول است خلاصی از شر او ای درویش نمی یابی با هر دشمن که از آن بزرگ تر نباشد بر او چه صلح کنی از شر او ایمن شوی
و هر گاه بنفس صلح کنی البته ترا هلاک میکند و از این است که بانفس اجتهاد اگر گفته اند نفس از درهات اولیا مرده است
از غم بر آن انس رده است و کانت الجنة هی المأوی من نهاها عن هواها و از انس نفس در جناب حق
جل جلاله ابرار اولیای خود را از اینها یک دسته داشته بیا راست سر رشته اینها و بزرگتر از اینها حب دنیا است که
حب الدنیا رأس کل خطیئة و استصغار معاصی و سارعت بسوی معاصی و تمه از معاصی و انفا عذر از طاعات
و عجب و ریا الی غیر ذلک مما یطول شرحه جناب اقدس الهی در کلام معجز نظام میفرماید قد افلح من زکیها البته
رستگار است کسیکه کشته نفس اقبل از آنکه نفس او را هلاک نماید و اجل عن موافقة الرسوم اقدامهم و قدر مرتبت اولیای خود را
بزرگتر از آن کرده است که موافقت رسوم ظاهری کرده اند که میفرماید الذین یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن
الاخرة هم غافلون و مطمئن کرده است بنده نفوس اولیا را که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة و چشم از دنیا و ما فیها پوشیده اند و سوای جناب حق جل علا را طالب نیستند ، گر مخیرم کنند هم ز نقابت که چه
خواهی ، دوست ... سلاله اولیای حق که چشم از لذائذ و نعمتهای دنیا پوشیده اند که نفع ندارد
چشم از اینکه الدنیا مزرعة الاخرة باید پوشید و سوای حق چیزی ندید اصطفوهم من مشاهدتهم لرسالتهم

وانجذ

وانتجب من اراد لوحیه وسفارته برگزید در میان بندگان خود از رحمت خود هر کس را که خواست بجهة رسالت و اختیار نمود هر کس را از برای
از برای محبت و حی خود از این کلام معلوم است که کل امور است حتی مرتبه نبوت و ولایت بدست قدرت و اراده جناب حق است
قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدك الخیر انك علی كل شیء قدیر جانم بفدای کلمات جناب حق که هر آیه از آن دفتریست از حکمت
و هر کلمه از آن گنجی است از معرفت جناب مولا میفرماید که جمیع حکمت و همه علوم در قرآن است و جمیع قرآن در سوره مبارکه
فاتحة الکتاب است و سوره فاتحة الکتاب در بسم الله الرحمن الرحیم است و بسم الله الرحمن الرحیم در باء بسم الله است
و باء در نقطه تحت باء است و من نقطه تحت باء و تحقیق این معنی انشاء الله در مقام خود ذکر میشود حکیم لقائی میگوید نقطه
اول که الف نقش بست بر در مجموعه احمد نشست و در مجموعه جناب احمد صلی الله علیه و آله جناب مولا روحی له الفداء است
اول ما خلق الله العقل است و انا و علی من نور واحد شاهد است که سر دفتر کل جناب مولا روحی له الفداء است
و جمیع علوم و انوار حکمت را محل است یعنی لوح محفوظ است و شاهد مدعی انا مدینة العلم و علی بابها است
مستمر شهر علم و حکمت و علم در است و در شان این سخن قول پیغمبر است بسم الله الرحمن الرحیم است که به درج گنج ای حکیم
باء مقصود و بای بسم الله است که کلید درج گنج معرفت است زبان دان هر که در بسم فاتح از در وارث غیب هر که اسرار حق
آموخته مهر کردند و دهانش دوختند و لیکن اختصار بهتر است خیر الکلام قل و دل الحمد لله در وجود آمد
و پس پرده هر چه بود آمد و تحقیق این مطلب انشاء الله در مقام خود بیاید حال و در این مطلب میخواهیم از این کلام معلوم شد که نبوت
و ولایت بسته بمشیت حق است و ولایت در اینجا است ولی باولیاء و لازم نیست هر نبوت داشته نبوت را و بجهت
یکی با حق و یکی با خلق که از جناب حق هر چه میشنود بخلق گوید چنانچه حافظ میفرماید در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم و اولیا را جهة خلقی نیست همین جهة حق است اگر چیزی در باطن داری امید بر دوش
سید الهدی و از این تحقیق می فهمی که مرتبه ولایت بالاتر است از مرتبه نبی ولی من حیث هو هو و لهذا جناب مولا روحی فداه
میفرماید انا عبد من عبید محمد بهتر و خوشتر آنست که ختم این بر روحی له الفداء فرموده انا و علی من نور واحد
انزل علیهم کتابا من السماء امر فیها و نهی و وعد من اطاع و اوعد من عصی و نازل کرد بر ایشان کتابهای از آسمان
که اوامر الهی و نواهی جناب حق در آن کتابهاست و وعده برحمت و احسان باهل طاعت و وعید بعذاب
داده و نوید بهشت باهل عصیان از تکلیف فرموده و جمیع انوار و ابواب حکمت در آن کتاب درج فرموده و ذلک لان
لا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل قال الله تعالی و لو انا اهلکناهم بعذاب من قبله

[illegible]

فقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع آیاتک من قبل ان نذل ونخزی وتفضیلهم علی جمیع البشر بعض
و برتری داد جناب حق جل و علا انبیا و اولیاء خود را بر جمیع بشر بلکه بر جمیع ماسوی الله فضیلت و برتری انبیا و اولیا
بر نوع بشر که معلوم است حاجت بدلیل ندارد اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله العقل بر
شاهد است و همین که برتری بر نوع بشر دارند برتری بر جمیع موجودات دارند نهایت اختلاف در این است که برتری بر
ملائکه مقربین دارند یا خیر بارهٔ از علمای اهل سنت قبول این معنی ندارند ولی بر صاحب فهمی معلوم است که انبیا و اولیا جناب حق
برتری بر ملائکه مقربین دارند و لهذا انجبات چندی اول خاتم انبیا را در حدیث قدسی مخاطب فرموده لولاک
لما خلقت الافلاک معلوم است که بجهة وجود مبارک او خلق افلاک شده آنچه داخل در افلاک آید طفیل وجود او
شده و همین که طفیل وجود او شدند در مرتبه ثانی از خلقت اند والسابقون السابقون اولئک المقربون شاهد است
که انبیا برتری دارند بر ملائکه دلیل دیگر اینکه ملائکه جهة ترقی در قرب و وصول بجناب حق ندارند هر یک در مقامی هستند
بهمان حالت اند و انبیا و اولیا همه روزه در مقام ترقی اند و البته صاحب مقام ترقی بالاتر است از ساکن دلیل دیگر
جناب اقدس الهی میفرماید ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما که اگر جناب حق بر او رحمت مخصوص نفرستد و ملائکه خود را حکم فرماید که بر او درود مخصوص
نفرستند معلوم است چه مقامی دارد نمیدانم حضرات اهل سنت از چه راه چنین چیزی را گفته اند البته حکایت شب معراج و تخلف
جناب جبرئیل که از مقربین ملائکه است و ناموس اکبر است ای درویش میدانی که عرض نمود اگر از این مقام یکسر مو در
گذرم از تجلی فروغ می‌افتم و هریک از ملائکه همراهی تا مقام خود نمودند تا مقام قاب قوسین او ادنی معلوم است که
هیچ از ملائکه را مقام مشی مقام خاتم انبیا بعد همراهی بکرد در این معلوم است مقام برابری هم ندارند تا بفضیلت
چه برسد بجهة که صاحب این مقام است جناب ولایت مآب روحی له الفدا و است چنانچه صبح شب معراج جناب
خاتم هم رسیده قبل از آنکه از جناب خاتم سخنی اظهار شود تعیین داده که عارف حقیقی خواجه شیرازی میفرماید
بیت خدا که عارف سالک بکس نگفت ٭ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید ٭ اگر خواسته دیگر تحقیق این مطلب نمایی
باز موجب حرف است و از مطلب باز میمانم ولی اگر فهمی داری خواهی دانست ٭ خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران ٭ گر بگویم شرح آن بیحد شود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ شود ختم نبوت محمد علیه و علیه السلام
و ختم نبوت و رسالت را جناب حق جل جلاله میفرماید بجناب خاتم انبیا و سید و فخر اصفیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و دلیل بر اینکه ختم نبوت بر جناب محمد ابن عبدالله شده آنست که جناب اقدس الهی در کلام

مجید فرموده

صریحاً فرموده بجناب خاتم انبیا دیگر جناب لیس وخاتم النبیین ولکن رسول الله فرموده خود بنظام
فرموده یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در حدیث دیگر فرموده
انا العاقب لا نبی بعدی و اجماع جمیع امت برآن است و دلیل عقل اگر مقصود از آمدن انبیا هدایت بندگان
جناب حق است و هریک که آمده تکمیل دین دیگری نموده تا خاتم که قواعد شرع مبین چنان منضبط و محکم نهاده
که دیگر حاجت بتکمیل ندارد و همه صاحبان عقل میدانند که ازین بالاتر تصور نمی‌توان نمود پس معلوم شد که عقلاً و نقلاً
خاتم است که فانی المرسلین سبب ختم بود اگر بگوید مثل او نبود خواهند بود وامر بالایمان بهم ننموده و جناب حق
جل شانه حکم نموده که ما را با ایمان و متابعت انبیاء سلف و بجناب خاتم ع پس بر همه مکلفین رجالاً و نساءً
لازم است متابعت و پیروی جناب خاتم انبیا و اعتقاد داشتن بنبوت انبیاء سلف چه رسل و چه غیر رسل از انبیا
پس اسلام و ایمان بنده وقتی است که اعتقاد بحقیت انبیاء و نبوت و رسالت جمیع انبیاء سلف علیهم السلام
داشته باشد لقوله فلا نفرق بین احد الا اذا آمن بجمیع الانبیاء قال الله تعالی فی محکم کتابه الکریم
لا نفرق بین احد من رسله و ایضاً قال الله تعالی ان الذین یکفرون بالله ورسله
ویریدون ان یفرقوا بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون
ان یتخذوا بین ذلک سبیلا اولئک هم الکافرون حقا واعتدنا للکافرین عذابا مهینا
ولابد است که اعتقاد باحکام وارده از جناب شارع مقدس داشته باشد و مرتکب تخلف از آن جایز ندانسته و
پس از اعتقاد واجب است عمل بواجبات و نیکو است بجای آوردن مستحبات و اجتناب از محرمات و نیکو است
ترک مکروهات و واجب و لازم است تقلید از مجتهد جامع الشرایط اثنا عشری عادل و دلیل اگر پس از دوره
جناب ابراهیم ع علمای دین آنحضرت اولاً اولاد و اکرام آنحضرت بعینه مثل جناب اسحق و اسمعیل و اولاد ایشان بزرگوار
جناب یعقوب و پس از آن جناب یوسف و پس از آن هرکس که اعلم در مسائل دین بود در هر دوره واجب
لازم بر مکلفین بود که احکام الهی را از او بشنوند تا اگر علمای دین ابراهیم ع کم شده و بدین سبب
بندگان خداوند که فریفته شده پاره اعتقاد بخدائی فرعون و پاره از عالم بت پرستی و اهل عجم پاره آتش
پرست و پاره دیگر مشغول بت پرستی افتاده و لهذا جناب حق جل علا حضرت موسی ابن عمران علی نبینا و
علیه السلام را مبعوث فرموده و آنچه لازمه رسالت بود بعمل آورده و دین خدا را چنان محکم نموده که حالا که هزار و چهارصد
هفتاد سال است که از دوره آنجناب گذشته هنوز یهود اسم مرتد از قواعد آن تخلف نمی‌کنند چنانکه حرمت

کرده نوبت نهایت تأکید دارد چنان حرمت دارند که چیزی قبل که از یهود دیگر از نظر آمده روز شنبه بود بر عمر اصرار نمودم قلیان کشیده
روی نکرد با خود گفتم وای بر من که میگویم در شریعت خاتم انبیا هستم و همه روزه خلاف احکام آنحضرت میکنم حتی
غیبت که اصلاً اثری ندارد و اعتقاد را اخبار و آیات در مذمت آن وارد نقل مجلس من است پس از این یهودی مرتدم
سبحان الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پاره از بحر دان و پا بحرا درآورده که تعلیمات چون از
حقیقت آگاهی ندارند و طالب هوا و هوس نفسانی اند این حرف را درآورده که عارف ربانی و موحد شیرازی رحمة الله علیه میگوید
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند خدا و مذهبات موالف کنند اگر نه اکثر این سخنها میگویند و سلسله
فقرا که همیشه طالبان حق و موحدان مطلق بوده اند و هستند بدنام نموده بدنام کننده تکرار یا چند تعلیمات کدام است
پس همه این تعلیمها چیست و بی‌اصل و چه چیزی است امید دارم جناب حق همه را هدایت نماید و براه حق آورد باید روشن
هرچه میخواستم باختصار گوشم و از مطلب دور نمانم باز جمله معترضه میآید باری بعد از دوره جناب موسی جناب
یوشع ابن نون که از سبط یوسف علیه السلام است بموجب وصیت موسی عم هدایت بندگان نموده و اکثر علمای بنی
اسرائیل بعد از ان دانیال و بعد از ان جناب داود و بعد از ان حضرت سلیمان و معاصرین این دو بزرگوار
زنده علمای بزرگ است مثل اشعیا و شعیا و پس از انها کهنه و علما بعد آنکه کردند و بهمانست مامورند که عمل باحکام از
تورات و دستورالعمل انها نمایند حتی اکنون یهود غیر علما را احترام نمیدانند و بعد از آنکه جناب را انبیا حضرت
عیسی تشریف فرما شده فرمودند که من نیامده ام که دین موسی را برهم زنم بلکه بجهت تکمیل آن آمده ام و بندگان
خدا را هدایت کنم خلاصه هدایت نمود بندگان خدا را در وقتیکه سلاطین عجم بیت المقدس را خراب و جناب
دانیال را مجوس و ذکریا را اره بفرق گذارده و جناب یحیی را بجهت زن زناکاری بحکم پادشاه جباری از سلاطین عجم
ظاهرا که و پس یا شده بریده و دین حضرت موسی مندرس شده و علمای امت از میان رفته و در کمال سعی
جناب حق را مضطرها دلگم فرموده پس از دوره آنجناب علمای شریعت که حواریین بوده خلایق را هدایت قرن بعد
و دین حق را تازه داشته تا آنکه دوره حواریین تمام شده رهبانان بوده که خلق را هدایت نموده و ارباب علم و دانش
همیشه دست بدست بندگان خدا اخذ مثل از انها نموده تا آنکه تشریف آنجناب هم اندراس پیدا نموده و جناب
حق خواست که دین خود را هویدا نماید و بندگان جناب حق در اطراف هر کسی دینی اختیار نموده اغلب بت پرست
بوده و پاره دهری و بعضی آتش پرست و برخی دریا چه ساده پرست جناب پیغمبر امی با حسب و نسب که اشرف
مخلوقات و بهتر ممکنات بوده برتبه ظهور آورده و بهشت و بر سال خود آنجناب بعضه هدایت بندگان جناب حق

نمود

نمود چنانچه این روش از تواریخ و احادیث شنیده فرموده اشهد انک قد نصحت لامتک وجاهدت فی الله حق جهاده و بعد از رحلت
خود نص من کنت مولاه فهذا علی مولاه جناب برای اولیاء از روی فرمان خود فرمودند که بر
متابعت آنجناب نمود و آنجناب آنچه لازمه سعادت در دنیا بداری دین حق بجای آورده و پس از آنجناب یازده امام که
هر یک هادی دین مبین اند هر یک در دوره خود آنچه لازمه واجب بود در دنیا بداری و هدایت نمودند کان خدا از وجود
بعد زمان غیبت کبری جناب خاتم الائمه و قائم آنها در توقیع حکم صریح فرموده که پس از این هر چه بر شیعیان اهل اسلام
از مسائل حلال و حرام رو دهد باید رجوع بعلما و فقهاء دین مبین نمایند و از آن زمان تا کنون که هزار و هفتاد و در سال است
سنت خدا را در هر عصری علمای اعلام و فقهای اثنا عشریه را که برکات آنها هستند چنانچه در این عصر حمد خدا را الحمد لله
در شهرها و دهها و قصبات بقدر از مجتهدین هستند که شب و روز در کار هدایت خلق اند و کتب و رسایل آنها از حد خارج است دیگر
عذری برای احدی باقی نیست و دین جناب حق جل و علا چنان ظاهر است که از آن غفلت نمایند و در مسائل خود
تقلید می‌کنند و پیروی علمای اعلام واجب و لازم است از حدیث صحیح صریح خاتم انبیا که علماء امتی کانبیاء
بنی اسرائیل معلوم است که پیروی علما و مجتهدین و تقلید و عمل باقوال آنها لازم است بجهت آنکه پیروی انبیا که لازم
معلوم است که پیروی علما و مجتهدین و تقلید و عمل باقوال آنها لازم است بجهت آنکه پیروی انبیا که لازم است و خاتم
انبیا ص علمای دین خود را مثل انبیاء بنی اسرائیل قرار فرموده پس پیروی و عمل باقوال آنها و احترام آنها کرام الله
تعالی لازم است و باعث برکات دنیا و آخرت و بعضی اصطلاحات طریقت نیز بجهت آنکه اول مسئله سلوک
متابعت شریعت است و متابعت شریعت موقوف بعمل باقوال علما و مجتهدین است پس معلوم شد که سالک
طریقت را لازم است اولا اعتقاد ثابت جازم بمتابعت شریعت و عمل باقوال مجتهدین و آنچه گفته اند که علمای اعلام و
فقهای ذوی العز والاحترام که ساعی مسائل است در دین خدا زحمت کشیده و از روی عقل و کتاب و حدیث و اجماع
مسائل را استخراج نموده که مثلا در نماز ترک نشود یا در روزه منافی بجا آوری یا در حج و زکوة یا در معاملات در باب تحقیق
خالص شود با سهل و چیزی بجواب بگویند و نزد آنکه جاهل هستند یا رسایل آنها را مطالعه ننموده بدانچه گفتم آنها اولیای حق
نباشند و اشخاص پیروی عامی که اصلا از دین خدا خبر ندارند و مسائل طهارت که اول مسئله است ندانسته همین که
گوشه نشینی اختیار نموده و ابا بت و ترک دنیا نموده و لباس مغیری پوشیده و موی سر خود را که در شریعت حرام
تراشیده و پاره کلمات که معنی آنها را ندانسته چیست از آنها صادر شود آنها اولیای حق باشند پس ای
درویش فهم پیدا کن ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست و اعتقاد و خیر آنست که احترام

علم و عمل بقول علما لازم است • علم را ونند با درس و بقاء روان زر و مال • آن یکی شد لیلا و اندکی شد بسیار
کما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون خاتم ملک سلطنت علم • جمع عالم مبرهن است
جانب علم • و در شریعت واجب و لازم است که تقلید مجتهد جامع الشرایط عادل نمایند تا اکثر مراتب برکات این
محقق شود که تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان بعد چنین عمل بارکان باید علما شد که بجز اینها احکام ملار شود بطلب
با فرمایش جناب خاتم انبیا و ائمه هدی علیهم آلاف التحیة والثنا به بعد و تمیز محقق نمیشود مگر وقتیکه عمل بقول علما و مجتهد
شود و همین عمل بقول ایشان معنی تقلید است فدینه خیر الادیان پس دین و شریعت جناب محمدی بهتر از جمیع
ادیان است بعلت اینکه سهل است قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و ایضا
قال ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ویضع عنهم والاغلال التی کانت علیهم الی غیر ذلک
از آیات و اخبار که دلالت میکند بر اینکه این دین شریف اسهل ادیان است و بهتر شرایع و دلیل دیگر اکمل و اجود ادیان است
و جمع شرایع ابراهیم زده و ناسخ ادیان است و تا روز قیامت بحال خود باقی است و دین معتبر در نزد حق جل و علا است
کما قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام و در این شریعت است که ثوابهای بزرگ بجهة عمل قلیل
می بخشند و در این دین است که علمای آن برتری بانبیای بنی اسرائیل دارند و در این شریعت روزهای با برکت
مثل جمعه و عرفه و ایام شهر رمضان و عیدین است و شبهای با برکت مثل شب قدر که جناب احدیت تعالی میفرماید
لیلة القدر خیر من الف شهر وامته خیر الامم و امت جناب خاتم انبیاء بهترین امتها هستند چنانچه
جناب احدیت جل و علا میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس و دلیل دیگر اکمل امت جناب محمدی
صلی الله علیه و آله کلا با قدرت امر بمعروف و نهی منکر کنند و این معنی در سایر ادیان نیست و مختص بایشان است
و دلیل دیگر اکمل در کتب سابقه تحیت و ثنا از ایشان وارد است چنانچه در انجیل است امت محمد علماء
حکماء علماء کانهم من الفقه انبیاء و چون که بهترین بهتران خاتم انبیاست امت آنحضرت هم بهتر امم است
و در تفسیر آیه واقعه هدایه وما کنت بجانب الطور اذ نادینا یا موسی وارد است که جناب حق
جل ذکره ذکر فضیلت و بزرگواری امت جناب محمد صلی الله علیه و آله برای جناب موسی فرمود حضرت موسی
عرض نمود که خداوندا میخواهم به بینم امت جناب محمد را خطاب رسید ای موسی تو ابدا نگاهی دید ایشان را اگر
میخواهی ندا کن ایشان را و تو صدای ایشان را بشنوی عرض نمود بلی ای خدای من فقال الله تعالی یا امة
محمد فاجابوا من اصلاب آبائهم فقال الله تعالی اجبتکم قبل ان تدعونی و اعطیتکم

فقال

قبل ان تسئلونی و غفرت لکم قبل ان تستغفرونی فقال موسی احمد الله اللهم اجعلنی من امة
محمد صلعم و کدام شرافت و بزرگی بالاتر از این است که جناب موسی ابن عمران از جناب حق مسئلت نماید که خداوندا
مرا از امت محمد صلعم گردان و سگهای درویش درین قدر بسنده جناب اقدس الهی میفرماید یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله و در جای دیگر میفرماید قل لعبادی الذین امنوا
و در جای دیگر میفرماید و بشر عبادی در جای دیگر میفرماید ربکم الذی یجری لکم الفلک فی البحر و در جای دیگر
میفرماید ربکم هو اعلم بکم در جای دیگر فذلکم الله ربکم از این قبیل بسیار است که امت جناب محمد
را عباد خود خطاب کرده و اسناد خداوندی خود را بایشان داده است و ای رتبة اجل و اعظم من
ان یقول رب العالمین و خالق السموات و الارضین انا لک و انت لی فتأمل یا مسکین و تنبه
عن سنة الغافلین عن سیاق الجد و التصمیم فی طاعة الرب الکریم لا نسخ
لشریعة و لا امة بعد امته اذ لا نبی بعده نیست نسخی از برای شریعت محمد و نیست امتی بعد از
امت محمد زیرا که نیست پیغمبری بعد از محمد صلعم ای درویش هیچ شبهه که چیست اینکه دین محمدی آخر
ادیان است بعینه اینکه هرچه از اعمال از امم سابقه باقی است و بعض بنا مده درین دین تمام شود و اجر ثواب
کل بعینه بجهة این امت بعینه بجهة اینکه مشهور است کاران کرده که تمام کرده چنانچه در حدیث وارد است
انه قال صلی الله علیه و آله ان مثلنا و مثل اهل الکتابین ممن قبلنا کمثل رجل بنی
دارا فاستاجر اجیرا الی نصف النهار بقیراط ثم استاجر الی العصر بقیراط ثم استاجر الی غروب
الشمس بقیراطین فقال الاولان ما بالنا نحن اکثر اعمالا و اقل اجرا فقال صاحب الدار هل
نقصکم من اجورکم شیئا قالوا لا قال فذلک فضلی اوتیه من اشاء معنی حدیث و فرمایش جناب
خاتم انبیاء این است که شخصی خانه ساخت و یکی را اجیر کرد از صبح تا ظهر در خانه من کاری کند یک دینار
میدهم و شخص دیگر را گفت بعد از ظهر تا عصر در خانه من کار کن یک دیناری بتو میدهم و کسی دیگر را گفت بعد از عصر تا غروب
کار کن دو دینار بتو میدهم اند و نفر اول میگویند که ما کار زیاده کرده ایم چرا اجرت ما را کم میدهی صاحب خانه
در جواب میگوید من اجرت شما را کم کرده ام داده ام و حق شما را نگاه نداشته ام مال خود را بهر کس میخواهم میدهم
پس این تمثیل را جناب خاتم انبیا بجهة امت خود میفرماید که در آخر الزمان اندک عملی که از ایشان صادر میشود ثواب
اجر و ثواب برای ایشان حاصل است مثل اینکه در حدیث وارد است من قال لا اله الا الله وجبت له

له الجنة و انا من شروطها و لیس دیگر آنکه آخر امام است در دنیا و اول امام است در آخرت حدیث صحیح از خاتم
انبیا روحی له الفداء است نحن الآخرون السابقون یوم القیمة جعل فیهم صفوة و اخیارا و نجباء
و ابرارا و کرده نیز در بیان است جناب محمدی مه اصفیاء و اخیار و نجابت با دیگران و کسی دیگر از آنان از
جمیع ماسوی الله و این هم از فضل و رحمت جناب حق است که در این امت چنین اشخاص از اول تا آخر پیدا کرده
و همچنین از صدر اسلام تا کنون لعله هست در هر دوره از اولیاء حق از اصفیا و اخیار و ابرار لعله خلاصه کما ورد فی
الحدیث مثل امتی کمثل المطر لا یدری اوله خیر ام آخره سبقت لهم منه الحسنی که بینی که از اصفیاء
و اخیار و ابرار از جناب حق هستند با دو از این فقره معلوم میشود همیشه بندگان بر گزیده که از جناب حق است
محض عمل نیک و نیت نهایت هم نیست که از جناب حق قرار گرفت بر نجات بنده او را بعمل نیک باز میدارد و از خدا
ان الابرار لفی نعیم میکرد و دست نکند از جناب حق که از غیر اهمیتی دارد یا من جعل التقوی خیر رفیق
لب کند و در ذکر تو خواهش بر آنچه بغیر از تو خواهش بر والزمهم کلمة التقوی و جناب حق تعلیم کرده است
جناب محمد صلی الله علیه و آله را کلمه تقوی و قیل هو لا اله الا الله بعث آنکسی که سیکه لا اله الا الله
جان و مال و عیال او در امان است فان لها الوقایة للانفس والذراری والاموال و این کلمه
طبرا اصل دین و نخ آئین است و در باب ذکر شد حدیث من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة
و حدیث دیگر از جناب ثامن الائمه علی ابن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثناء ذکر کرده و در ذکر الذین هم
درین مقام اشاره بر این است که جناب حق جل نفاذه او و ایشان بر همه نیکان فضیلت است در جمیع احوال تقوی الذی
اراد هم حتی اراد ده و احبهم حتی احبوه چنانچه جناب احدیت در کلام مجید نظام میفرماید و لکن الله
حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و از این کلام
معلوم میشود که بطلان قول معتزله که قائل بر آنند که جناب حق مخلوقات را خلق کرده و مراتب اعمال را و بدان سبب
خود مخلوقات است پس معلوم میشود که کل امور در جمیع از منه لازل الی الابد بدست جناب حق است و باز از این کلام
چنان معلوم میشود که هر کرا جناب از کرم و فضل خود الزام بتقوی فرموده شیطان را بدو راهی نیست کما قال من الزمه
الله تعالی لفضله علی التقوی لم یکن للشیطان سبیل الی نقضه و عزف نفوسهم عن الدنیا
و در این فقره اشاره بحدیث است که جناب خاتم انبیا روحی فداه از حارثه سوال فرمود که قال لحارثة بن نعمان
کیف اصبحت یا حارثه قال اصبحت مؤمنا فقال له رسول الله ان لکل شیء حقیقة فما

حقیقته

حقیقة ایمانک قال عزفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها و ذهبها و فضتها
واسهرت لیلی و نهاری وکان انظر الی عرش ربی بارزا والی اهل الجنة فی الجنة
یتنعمون والی اهل النار یتعاوون فقال له رسول الله صدقت فالزم معنی اگر روزی جناب
رسالت پناهی فرمودای حارثه چگونه صبح کردی عرض کرد صبح نمودم در حالتیکه مؤمن بودم پس جناب رسالت پناهی
فرمودای حارثه از برای هر چیزی حقیقتی است حقیقت ایمان تو چیست عرض نمود که نفس خود را در بوته گدازده و محک
نموده و بمقامی رسیده ام که سنگ و کلوخ و طلا و نقره در پیش او یکسانست و شب خود را بروز و روز خود را
بشام رسانیده ام و گویا بچشم نظر کننده بعرش پروردگار خود در حالتیکه ظاهر است و هویدا و میبینم اهل بهشت را
در نعمتهای جاوید جناب حق جل ذکره و اهل جهنم را در عذابهای دردناک پس جناب خاتم انبیا محمد
مصطفی صلعم فرمود راست گفتی و صحیح است پس این عقیده را بر خود لازم کن یعنی مواظبت نمای و بقیة فراغ
مباش الهی تورا بانبیای بزرگ قسم میدهم که چنین حالتی عطا کن و حب دنیا و اهل و عیال و همه را
از دل این فقیر بردار که جناب حق جل الاسمه میفرماید انما اموالکم و اولادکم فتنة دنیا طلبیدیم
بجائی نرسیدیم یارب چه بگو افتد ناطلبیده پس معنی کلام جناب مولا روحی فداه این است در باب
نفس زکیه خود گفته که دنیا چه چیز است و ترک او کرده که حب الدنیا راس کل خطیئة صدقت کمن شاهدا
فنالوا عن الدراسة وخلصت معاملاتهم فمحوا علوم الوراثة یعنی الساعی جناب حق
در دین خاتم انبیا روحی له الفداء جد و جهد خود را نموده و کسب علوم ظاهری که عمده آن علم فقه و حدیث
و رجال و تفسیر است نموده و آگاهی از احکام الهی از حلال و حرام و مستحب و مکروه و مباح الذی فلا محد شرع
بین خاص نموده و داخل زمره مدلول العلماء خیر من ما اشتهر شده و همین که عالم در علوم ظاهری شدند
خالص نموده عمل خود را و قصد خود محض رضای الهی نموده و مطابق آنچه دانسته طابق النعل بالنعل رفتار
نموده جناب حق قلب اینها را صاف و از کدورات خالی و محل معرفت و دانستن اشیاء کما هی بوده و تعبیر این اشاره
بحدیث صحیح است که از جناب خاتم انبیا روحی فداه فرموده است که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم
یعلم مراد از علم ظاهر دانستن علم ظاهر شریعت مطهره است که متعلق بتکلیف است و مراد بعلم باطن معارف الهیه است
که در مقام ترقی عارف ربانی فهم میکند در مقامات و احوال و صفت اینها است فاکرموا الصید فعلا
صاف و روشن نموده باطن خود را از کدورات بشریه که حجاب بزرگ و باعث تاریکی قلب است همین که قلب خود را

خاما از که وراث نبودند جناب حق جل و علا گرامی داشت ایشانرا برای وراثت در این فقره اشاره بحدیث جناب
ختم انبیاء صلی الله علیه و آله التحیة والثناء وارد که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله معلوم است
ای درویش همین که دل مؤمن پاک شد از کدورت هواجس آینه میشود که در کمال صافیست هر چه در مقابل آن دارد عکس
آن در آن حاصل است و متمثل در آن میشود ضمیر غیبی آنچه جناب حق میخواهد چه گردد آینه صفا زنگار
در او پیدا شود عکس رخ یار جناب مولی میشود آینه دل صاف باید تا در او واشناسی صورت زشت از
نکو پس نور دیده باطن می بیند آنچه در عالم غیب است چنانچه از دیده ظاهری می بیند آنچه در عالم شهود است چنانچه
دیده ظاهر هر قدر پاک و صاف است و از کدورات بری است در دیدن عالم شهود بهتر است همچنین است
دیده باطن هر قدر اصفای از عیوب است بهتر ادراک عوالم غیبی میکند این که گفته اند پاک شو اول و پس دیده
بران پاک انداز ثبت اقدامهم ثابت قدم شدند از برای طلب حق وذلک اقدامهم یعنی اولیای جناب حق را تشنه
فهمی است و اهتمامی در امورات عقبی آنکه علایق را برداشته و قیدها را گسسته و برای طلب حق چیزی در کار نیست
و کل همومرا هم واحد قرار داده که عبارت از حصول حق است معلوم است در چنین مکانی فهم کامل ذکاوت
وارد لفقرة الرابع و وجدان الشرائط لقبول الفیض الالهی والاستعداد لحصول العلم اللدنی
ای درویش این کلام مشهور است که فاعل فاعل است قابل باید قابل باشد آفتاب تابش دارد تو سعی کن ذره وار
هباشی و از لباس جناب حق باشی تا کهربای رنگ رنگ بر آوری مثلا آفتاب که در تابش است هر گاه بر دیوار
اطاق و در ابواب خود بسته داری و از اشعه آفتاب باز مانی بر آفتاب چه تقصیر است تو در میان صحرا بنشین
تا آفتاب اطراف ترا احاطه کند اگر چیزی در باطن داری مطلب معلوم است تا نیست نگردی ره هست
ندهند این مرتبه را ندهند و هست ندهند وانارات اعلامهم احتمال دارد که مقصود ازین کلام این است که اولیای
حق همین که ظاهر شرع مبین را درست مطابق نموده بر ایشان نشانها و راهها در رفتن بسوی جناب حق ظاهر
و هویدا میشود و میتوان ترجمه دیگر نمود که اولیای جناب حق جل و علا همین که محبت نشانها نموده و از که در راه سلوک
و عنایت حق جل و علا همراه ایشان است نشانهای حق کماینبغی بر ایشان ظاهر و لایح میشود کما قال الله تعالی
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا که مقصود جناب حق این است که هر چه مجاهده زیاده
در ظاهر شرع بکنی هر آینه باطن زیاده می یابد فان استقامة ظواهرهم اعلام طهارة بواطنهم
اگرچه این دو وجه در واقع یکی است نهایت اول بهتر است پس ای درویش همین که ظاهر شریعت را پیروی نموده

دل درست

وگر وراث نفسها را پاک نمودی صاحب فهم زکی میشوی و راه حق بر تو واضح و لایح میشود از فرط لطافت خود خواه
خواهی فهمید و مراد از حقیقت حق را خواهی دانست فان الله فی کل شیئ سرا و حکمة و معنی سراء
و ضراء بر تو معلوم میشود از فرط آنچه لایق بحال است رفتار میکنی چنانچه هرگاه از جانب حق نعما موهبتی حاصل شود
شکر جناب حق خواهی نمود و هرگاه ابتلا حاصل شود صبر پیش نهاد خواهی نمود و سافروا الی الله
از جمله بدیهیات و اولیات است سیر لیری مقدار فتن با قدام نیست لان ذلک من خصایص الاجسام حاشا
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس مراد سیر قرب است بری علام الغیوب و ستار العیوب است با معنی نظر
کنند مخلوقات حق را و استدلال کنند بعجایب صنعت جناب حق بر وجود حق و جلالت جناب حق جل شانه پس میشود
اولا معرفت جناب حق را و بعد از آن صفات حق را و بعد از آن پی بذات حق برده و از آنچه سوای حق
است چشم پوشیده آنچه بغیر از تو فراموش با آنکه معنی اینست که راهی که اولیاء حق دارند چنان در
سیر اند که هیچ چیز ایشان را ساکن نمیدارد و چنان طالب حق اند که سوای حق چیزی را طالب نیستند که از راه بران
سبب باز مانده شوند بلکه در نزد اینجماعت اولیاء معنی ففروا الی الله انست از مخلوقات فرار نموده و بری
جناب حق میروند خرقت الحجب انوارهم حجابهای ضلالت و جهالت پاره پاره نموده انوار علم و معرفت ایشان
یعنی اولیاء جناب حق جل ذکره فیکون المعنی انکشف لهم الحقایق حتی قال مولانا و سیدنا
و امامنا و هادینا بالحق امیر المؤمنین ع و قاتل الکفرة روحی و روح العالمین له الفدا
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و هرگاه معنی حجب را بگوئیم هر چه میان جناب حق و بنده حق
مانع است از اولیاء حق برداشته اند معنی عرفان است فان من اتی العرفان فقد قام الکتاب
و اکثف حجاب دنیا و خلق و شیطان و نفس است فانها المهالک و اشد عداوة للناس
حافات حول العرش اسرارهم اشاره میفرمایند باینکه اولیاء جناب حق جل ذکره طواف عرش
الهی میکنند و نافذ اند در علویات و تبری میجویند از سفلیات و فی الخبر ان الله تعالی جعل العرش قبلة
للارواح کما جعل الکعبة قبلة للاشباح و الملائکة یتوجهون الیه و یطوفون به
حافین من حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قد خلقه الله تعالی اظهارا للعظمة لا مکانا
لذاته تعالی عن ذلک فکما ان التوجه الی الکعبة و الذهاب الیها لا یستلزم
کون الرب تعالی فیها کذلک العروج الی العرش لا یستلزم کونه تعالی علیه معنی آنکه جذب حق

تعالی گردانیده عرش خود را قبله و محل طواف ارواح اولیا شد چنانکه کعبه معظمه زادها الله تشریفا و تعظیما
را گردانید محل ظاهری طواف بندگان در عالم صورت و ملائکه و ارواح اولیا توجه دارند بعرش الهی و طواف
میکنند عرش را و تسبیح میکنند پروردگار خود را بتحقیق که خدای تعالی خلق کرده عرش را نه مکان و منزل خود باشد بجهت انکه
جناب حق منزه است از مکان و جهت چنانکه توجه و طواف کعبه معظمه در عالم صورت از برای این نیست که محل و
مکان جناب حق است پس ای درویش طواف و زیارت عرش معنی دارد و عرش را معانی دیگر است که
از انجمله گفته اند کعبه دل را زیارت کن چه فرق بکیش کم است وجعلت عند ذی العرش اعظامها این کلام دلالت میکند
بر انکه در نزد جناب حق جل ذکره اولیا را قدر و منزلت بزرگست ایا بجهت انکه اولیا در جناب حق
اوامر و نواهی جناب حق را بزرگ میدانند و ذکر جناب حق و قدر در نزد اولیا عظیم و بزرگ میشمارند از انجهت
جناب حق جل تعالی بزرگ کرده اولیا خود را و چنانچه انها محبت جناب حق را حتی الغایه دارند جناب حق
هم محب اولیا دارد و از حضرت خاتم انبیا علیه الاف التحیة و الثنا روایت است من ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی ومن ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منه و اظهار مرحمت در ان نسبت به بندگان
صالح در کلام معجز نظام زیاده از ان است که تحریر و تقریر توان نمود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
شاهدی است واضح و ایتی است لایح و از حضرت دفتر انبیا محمد مصطفی علیه و اله الاف التحیة و الثنا است اذا
اذا احب الله عبدا امر جبرئیل فقال انی احببت فلانا فاحبه جبرئیل ینادی فی السماء
الا ان الله تعالی احب فلانا فاحبوه فیحبه اهل السماء ثم یلقی محبته علی وجه الارض
فلا یبقی بر ولا فاجر الا احبه ویوضع له القبول فی الارض خلاصه کلام در ترجمه مأثر حضرت رسالت
علیه الاف التحیة و السلام آنست که هرگاه جناب حق دوست داشت یکی از بندگان خود را در مقام خطاب
می آورد ناموس اعظم و ملک مکرم مبلغ رسالات و دارای حجرات حضرت جبرائیل را و میفرماید ای ملک
مقرب بدان و آگاه باش که فلان بنده صالح خود را دوست داشتم و اعمال و افعال او را بکرم عمیم و لطف
عظیم قبول نمودم انگاه حضرت جبرائیل ندا میکند در آسمانها که آگاه باشید و بدانید جناب حق و دارای
مطلق فلان بنده صالح خود را دوست دارد پس ای ملائکه آسمانها و ای جمیع وحوش سماوات شما هم آفریدگار خود را
و دوست دارید چنین بنده صالح را که محبوب آفریدگار مطلق و آمرزیدگار بر حق است پس همه قبول محبت او
میکنند و محبت او را می ندارند بر روی آبهای عالم و نمی ماند آن آبها را هیچ بنده صالحی یا طالحی

بلکه اگر آن بنده را دوست و محب جوید و قبول خاص و عام در روی زمین پیدا می‌کند جناب برای
میفرماید از محبت شاه بنده می‌شود و محبت مرده زنده می‌شود وعین عمارون العرش اسمائهم یعنی اگر اولیای جناب
حق جل ذکره از آنچه در زیر عرش است چشمهای خود را پوشیده‌اند و التفات بسوی غیر حق ندارند بلکه اگر
در جلالت و عظمت جناب حق غرق شده زیرا که دانسته‌اند نیست هستی جز هست جناب حق و هست کل
اشیا از او است و همه اشیاء در معرض فنی‌اند چیزی که باقی است هست جناب حق جل ذکره است چنانکه
در کلام مجید و قرآن مجید از بابت اکثریت تاری اشیاء است و عید میفرماید کل شیء هالک الا وجهه
ولنعم ما قیل اگر تغیر نپذیرد توایی و اگر نمرده است نمیرد توایی و میدانند که التفات بسوی غیر لازم دارد
اعراض از حق و در حدیث وارد است از جناب خاتم انبیا روحی له الفداء من غمض عن الله طرفة عین
لم یهتد الیه ابداً یعنی اگر هر گاه کسی از راه جهالت چشم برهم زند چشم از جناب حق پوشد ابدا راه نیابد
کرده نمی‌شود اجسادهم روحانیون چون اولیاء جناب حق جل ذکره از کثرت عبادت و زیادتی ریاضت اجسام خویش
از میان برداشته اگرچه اجسام بشری دارند ولی صفات ملکی خاص داشته در هیچ حال معصیت از
ایشان صادر نمی‌شود و در اوامر و نواهی جناب حق در کمال شعف‌اند خالی از شهوت و صافی از کدورت و در کمال
شوق و شعف‌اند و همیشه در حالت قرب جناب حق‌اند چنانکه باطن و ظاهر ایشان یکی است و سوای جناب حق
طالب چیزی نیستند موحد حقیقی خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید • صحبت حور نخواهم که بود عین
قصور • با خیال تو اگر با دگری پردازم فی الارض سماویون در زمین است بدنهای ایشان و امور ایشان
با اهل سماوات با آنکه اجسام اولیای حق در زمین است ولیکن خود ایشان در آسمانها هستند و مدار عالم در
دارند کما قال الموحد الشیرازی سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی • گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه می‌کش که ز سر ملکوت • پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی • با گدایان در میکده ای سالک راه
به ادب باش گر از سر خدا آگاهی • بر در میکده رندان قلندر باشند • که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای • دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی • اگرت سلطنت فقر ببخشند
ای دل • کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی • قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن • ظلمات است بترس از خطر گمراهی
سر ما و در میخانه که طرف بامش • بفلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی • ای که در روش چه نویسم و چه عرضه دارم
من جگرم بکم هنارت • وصف آن یاری که از او بازنبست سخن و قتی • اثر دارد که با معنی لطف ابوابی

بر حق و ای معشوق مطلق گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پائی بچراغ تو ببینم چه شود هر چه بخواهم
از طول کلام دست بردارم و باختصار کوشم باز نمود معذورم بدار و بر من و شده محبت بکن جلوه برتن
معروفش ای ملک الحاج که تو خانه می بینی و من خانه خدا می بینم مع الخلق و بائنون اولیاء
جناب حق در ظاهر با خلق اند و در باطن با حق اند و این کلام عرفاست که الصوفی کائن بائن
من در میان جمع و دلم جای دگر است و میتوان گفت که معامله اولیای جناب حق با خلق مثل معامله
جناب حق جل و علا است چنانچه جناب حق را ست برسند کان خود کمال رحمت و رافت که هرگاه بنده از
بندگان نادان از راه جهالت صد سال در راه ضلالت افتاده و خلاف اوامر الهی نماید و مرتکب منهیات
لغزش شود همین که از اعمال ناشایسته خود برگردد و توبه نماید جناب حق جل و علا او را بیامرزد و از تقصیرش
بگذرد اولیای جناب حق جل شانه را لازم است که هرگاه شخصی از راه نادانی صد هزار آزار و اذیت بایشان نماید
باز در کمال مهربانی و محبت باشد چنانچه در جنگ خندق او حیا و جناب علی مرتضی روحی له الفداء در یکی از غزوات بعد از
جد و جهد بسیاری بر پهلوانی دست یافته بر سینه او نشست که تا سرش را جدا کند آن پهلوان از راه جهالت آب
دهن بر روی شاه ولایت روحی فداه انداخت آنجناب برخاسته و دست از او برداشته پهلوان از
شاه مردان تحقیق این معنی نمود که با وجود دست یافتن بر قتل من پهلوان چرا دست از کشتنم برداشتی در جواب فرمود
که این جنگ و جدال چون از برای حق است باید خالی از خلل باشد وقتی که آب دهن بر روی مبارکم
انداختی قوه غضب زیاده شده گفتم مبادا غرضی در این عمل و خلوص نیت از میان برود
لهذا برخاستم پهلوان از راه جهالت برگشته و براه سعادت آمده مسلمان شد چنانچه جناب مولوی میفرماید
از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزه از دغل در غزا بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت او خدو انداخت بر روی علی افتخار هر نبی و هر ولی او خدو
انداخت بر روئی که ماه سجده آرد پیش او در سجده گاه در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش
کاهلی گشت حیران آن مبارز زین عمل از نمودن عفو و رحم بی محل گفت بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی مرا بگذاشتی آن چه دیدی بهتر از پیکار من تا شدی تو سست در اشکار من باز گوای
باز عنقا گیر شاه ای سپاه افکن بخود دیدی یا سپاه در محل قهر این رحمت ز چیست اژدها را
دست دادن کار کیست گفت من تیغ از پی حق میزنم بنده حقم نه مامور تنم شیر حقم

نیم شیر هوا

نیستم شیر هوا ٭ فعل من بر دین من باشد گوا ٭ من چو تیغم وان زننده آفتاب ٭ ما رمیت اذ رمیت در حراب ٭
رخت خود را من ز ره برداشتم ٭ غیر حق را من عدم انگاشتم ٭ من چو تیغم پرگهرهای وصال ٭ زنده
گردانم نه کشته در قتال ٭ سایه‌ام من کدخدایم آفتاب ٭ حاجبم من نیستم او را حجاب ٭ که نیم کوهم ز
حلم و صبر و داد ٭ کوه را کی در رباید تندباد ٭ انکه از بادی رود از جا خسی است ٭ زانکه باد ناموافق خود بسی است ٭
باد خشم و باد شهوت باد آز ٭ برد او را که نبود اهل نماز ٭ باد کبر و باد خلم و باد عجب ٭ برد او را که نبود از اهل
علم ٭ کوهم و هستی من بنیاد اوست ٭ ور شوم چون کاه بادم باد اوست ٭ جز بباد او نجنبد میل من ٭
نیست جز عشق احد سرخیل من ٭ خشم بر شاهان شه و ما را غلام ٭ خشم را من بسته‌ام زیر لگام ٭
تیغ حلم گردن خشمم زده است ٭ خشم حق بر من چو رحمت آمده است ٭ غرق نورم گرچه سقفم شد خراب ٭
روضه گشتم گرچه هستم بوتراب ٭ چون درآمد علتی اندر غزا ٭ تیغ را دیدم نهان کردن سزا ٭
تا احب لله آید نام من ٭ تا که ابغض لله آید کام من ٭ تا که اعطا لله آید جود من ٭ تا که امسک لله آید بود من ٭
بخل من لله عطا لله و بس ٭ جمله لله ام نیم من آن کس ٭ وانچه لله میکنم تقلید نیست ٭ نیست تخییل و گمان
جز دید نیست ٭ ز اجتهاد و از تحری رسته‌ام ٭ آستین بر دامن حق بسته‌ام ٭ گر همی پرم همی بینم
مطار ٭ ور همی گردم همی بینم مدار ٭ ور کشم باری بدانم تا کجا ٭ ماهم و خورشید پیشم پیشوا ٭ بیش ازین با
خلق گفتن روی نیست ٭ بحر را گنجایی اندر جوی نیست ٭ اگرچه جناب مولوی تحقیق المطلب را چنان
فرموده که حاجت بانکه بیان دیگر شود نیست ولی چون اعمال شاه اولیا و سر دفتر اصفیا و اوصیا
روحی له الفداء از ابتدا [illegible] ولیا بلکه جمیع امت از عامه و خاصه اهل تشیع خاصه
اهل طریقت بدانند که راه حق چیست و سلوک با خلق چه نوع است و الّا کار پاکان را قیاس از خود
مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر و ما للتراب و رب الارباب که در قوه بشر نیست آنچه از جناب مولی
روحی له الفداء صادر شده نهایت اینکه ایشان غنی میگردد از ایشان هر ایشان غنی میگردد بر ایشان
شخص سالک باید موافقت آن جناب بقدر مقدور نماید چنانچه اولیای سابق متابعت و پیروی
آنحضرت نموده و بمقام منیع و مرتبه ارجمند رسیده **حکایت** آورده‌اند در زمان دولت خاقان سعید شهید
شاه سلطان حسین صفوی انار الله برهانه چند نفر از اهل غرض که همیشه معاند هستند و طالب فتنه جویان خون
ریزی اند در خدمت جناب افضل الفضلاء و احفظ الفقهاء العالم الربانی و المؤید الصمدانی سالک مسالک

حکایت

ائمه طاهرین و ناشر علوم الانبیاء و المرسلین المجتهد الآخر و البحر الباهر مولانا آخوند ملا محمد باقر که علم
التحقیق از علمای صدر زمانه است و اهل شریف و وضیع لقب قایل و معترف اند و حدیث العلماء ورثة
الانبیاء شاهد حال آنجناب و کتب و رسایل ایشان از حد و حصر خارج است و فرزند ارجمند و قرة العین
سعادتمند امام السالکین و فخر العاشقین و کهف العارفین الطایر فی فضای لاهوتیه و السایر فی هوای
الملکوتیه مصداق آیه شریفه تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا جناب مولانا
آخوند ملا محمد تقی مجلسی است نزد خاصه و عامه و اهل شریف و وضیع لقب آنجناب را از اولیای [illegible]
و در کرسی نامه نامی و اسم گرامی ایشان را ثبت و ضبط نموده و از فرزندان من عجز اللسان عن توصیفه
الوفاء و سند الاصفیاء الجلالیه مولانا میرزا ابو القاسم القدر زکیاست ثابت و محقق نموده هر کرده
موحدان و پیشوای اهل عرفان الصادق الصدیق و المحب العقیق ما حصل ان الشیخ الصادقین الکامل
الصادق الوفی مولانا آخوند ملا محمد صادق اردستانی از جمله مصرحات است و عقاید آنجناب را در حضرت خاقان
بزرگواری بر خلاف آنچه بود عرض نموده از مصدر صدر ماهیه واز حافظ شریف خیر البریه حکم صریح صادر شد
که جناب آخوند ملا محمد صادق خیال و معتقدات و اخراج ایشان از اصفهان خلد نشان لازم حکم انطفر
خاقان سعید شهید شاه سلطان حسین گذرانیده از مصدر سلطنت حکم با حضار جناب آخوند شد پس از تشریف
فرمائی جناب آخوند پادشاه اسلام فرمود که آبای بزرگوار من که ائمه دین مبین بوده اند ما را مامور فرموده که
تابع حکم علمای اعلام بوده است بر پادشاهان ذی شان عادل متابعت علمای اعلام و امر در حوزه
اسلام عالمی از جناب مجتهد الآخر مولانا آخوند ملا محمد باقر بجهت چنین حکمی از ایشان صادر شده
میشود ماشیه جناب آخوند پس از مطالعه حکم محکم فرمودند بحکم توقیع جناب قائم عجل الله فرجه بر من لازم
است متابعت این حکم هرگاه دقیقه دیگر در این شهر توقف نمایم مؤاخذ جناب حق جل شأنه هستم و از
مجلس پادشاه اسلام بیرون تشریف آورده و از همانجا بتخت فولاد تشریف فرما شدند و در بین راه
در حوالی دروازه باباحسن یکی از سادات رفیع الدرجات خدمت جناب آخوند رسیده و گفت این است
که جناب آخوند ملا محمد باقر حکم در حق او فرموده اند و آب دهن خود را جمع نموده و بر روی جناب آخوند
انداخت جناب آخوند در کمال شعف دست خود را بر روی خود کشیده و آن آب دهن را جمع نموده بروی
خود مالیده و فرمودند خدایا که آب دهن ذریه فخر کاینات و فخر موجودات بر روی من رسید چه

ارزیران

از مریدان جناب آخوند خواستند بجناب سید ادب نمایند جناب آخوند ایشان را منع نموده و از آنجا تشریف فرمای تخت فولاد شدند شب را در تخت فولاد توقف فرموده و صبح از آنجا بسمت هندوستان حرکت نموده و از عارف متمکن حافظ ابرو منقول است که من نیز بجهت تدارک راه در شهر بودم و سه ساعت از شب گذشته وارد تخت فولاد شده جمعیت بسیاری نیز بجهت همراهی سفرا دیدم ترک وطن نموده و بموجب ارادت بجناب آخوند عازم سفراند هرچه تفحص نموده جناب آخوند را نیافتم از آن جمعیت بیرون رفته در قبرستان تنها می گشتم و با خود می گفتم ای گم شده دل کجات جویم ناگاه صدای ضعیفی بگوشم رسید با خود گفتم اندک مانده بدان آوازها در پی آواز ضعیف رفته دیدم جناب آخوند در قبر خرابی نشسته و نالهای جانسوز دارد و عرض می کند : هر کسی از ظن خود شد یار من : وز درون من نجست اسرار من : الهی تو میدانی و آگاهی که برای جنابت در من خیالی نبوده و لا تو بر بنده عالم عادل خود جناب آخوند ملا محمد باقر رحمت کن و او را در درجات علیه در دنیا و آخرت رسان و مرا در طریقه خود ثابت و محکم دار روزها گر رفت گو رو باک نیست تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست پس از آن مناجات از آن قبر کهنه بدر آمدند عرض نمودم ای مرشد کامل و ای عالم فاضل جناب مولانا محمد باقر مجلسی شما را حکم باخراج بلد نموده و شما او را در چنین مقامی دعا می کنید در جواب فرمودند نکته پنهانست اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان برهم زنم چون از خاتم انبیا و سید فقرا وارد است العلماء ورثة الانبیاء معلوم است پس از دوره انبیا لازم است اطاعت علما : چونکه گل رفت و گلستان شد خراب : بوی گل را از که جوئیم از گلاب : و الحاصل جناب مولانا محمد باقر مجلسی که در تدین و دینداری سلمان عصر است نهایت در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام پاره از عوام الناس که استحضاری از اهل طریقت نداشته خدمت آن بزرگوار ادای شهادت نموده بر ایشان ثابت و محقق شده حکم فرموده و هرگاه بایشان حاصل شدن علم بر ایشان حکم نفرمودند البته مقصر بودند ای حافظ ابرو وای عارف متمکن در راه عشق عاشقان را امتحانها می کنند و در حالت وجد رفته و این اشعار مولانا جلال الدین رومی قدس سره را مکرر خواندند شاد باش شاد باش ای عشق خوش سودای ما : ای طبیب جمله علتهای ما : ای دوای نخوت و ناموس ما : ای تو افلاطون و جالینوس ما : جسم خاک از عشق بر افلاک شد : کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طرب آید عاشقا طرب دختر ترسی صنعا و بعد از خواندن این چهار بیت رقت قلبی بیشتر شده
پس از آن بجانب من رو نموده و این شعر از مولانا حافظ شیرازی خوانده زبانت در کش ای
حافظ زمانی زبان بسته با نان بشنو از نی تو با سلطان گل خوش باش و می نوش
غنیمت دان خلاص بهمن ازدی چو مجنون در پی دیدار لیلی بیا برگشتن لیلی لکه هر جا در حوالی
تشریف فرمای منزل شده شب را توقف فرموده و صبح از آنجا حرکت نموده سمت هندوستان رفتند
و بعد از هفت سال سیاحت فرموده باز مراجعت بهمان منزل در تخت فولاد فرموده در اول
شب چون ملاحظه شاهی را از حد احصا خارج دیده بیکی از مریدها فرموده که این وجه را بگیر در اصفهان نمودار
بازارچه که او را حسن خان ترکمان ساخته و معروف بچهارسوق نقاشی است بعلان حصی داده
نخود بوداده گرفته بیاور تا صبح از اینجا بدر رویم که عما قریب است که غضب حق جل و علا این شهر را
فرو گیرد آن شخص وجه را گرفته بدر دکان حصی رفته وجه را داده که نخود بوداده بگیرد آن شخص حصی از جیب
جلس خود در آورده نموده بدامن آن شخص ریخت آن شخص گفت ای مرد من از تو نخود بوداده خواستم اینها
چیست در دامن من کرده حصی بقول خودشان چاره خود را در دامن او نموده و اجناس را برداشته
بهوا ریخت آن شخص دید که هر جنسی بجای خود قرار گرفت بنهایت تعجب نموده در کمال حیرت بود ناگاه آن شخص
حصی گفت برو خدمت جناب مولانا آخوند عرض کن اول شب اصفهان را که ملاحظه کردی آن شب را
هم ملاحظه فرمایید از وقت هرگاه باید بار مسافرت فرمایند مجری آن شخص مراجعت نموده تفصیل را
خدمت جناب مولانا معروض داشت جناب مولانا توقف فرموده بعد از آنکه شب نصف شد دیدند
باهمان سرزمین طریقت برخواسته و رو بدرگاه حضرت الهی نیاز نمودند و هر یک نوعی دست بکار خود فرمودند
صبح نموده جناب آخوند ترک مسافرت نموده در محله خواجو که از محلات معروف اصفهان است گوشه
نشینی را اختیار نموده در خلال این احوال خبر رسیدن افاغنه رسیده و احوال مبارک جناب آخوند
بهم خورده که حاصل داشته در ایام محاصره افاغنه اصفهان را بمضمون کل شیء هالک
الا وجهه و لا یدوم الا ملکه جناب آخوند برحمت ایزدی پیوسته در شب جمعه بیست و ششم
در ضریح باغ داود که زرنده رود است دفن ساخته و سالهای سال مدفن شریف چون
آبحیوان در ظلمات پنهان بعضی تا در اوان دولت و جهانداری خاقان گیتی ستان فتحعلی شاه قاجار

اصفهان تشریف آوردند

جلادار

جعل الله الجنة مثواه و مأواه که زمام حکومت اصفهان را بکف کفایت خاتم آخر الزمان حاجی محمد حسین
خان صدر اصفهانی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه گذارده المرحوم مغفور از اول طلوع خود تا انجام
غروب چهل سال در مسند حکومت و جلالت و صدارت همیشه طالب نیکنامی و خیرخواهی بوده
از آثار بزرگ در معبرها ایران و عربستان نهاده و از انجمله باروی نجف اشرف علی ساکنها الاف
التحف و حمام و مدرسه و بازار و تعمیر روضه انجناب از آثار المرحوم مغفور است دیگر از بناهای خیر المرحوم
مغفور است تقریباً بیست کاروانسرای بزرگ که در راه دارالخلافه طهران و در سایر ولایات در جوار طرق
ساخته‌اند دیگر در اغلب شهرهای ایران مدارس و مساجد از المرحوم باقی است معروف است که هر جا زمین
طولانی بنظر المرحوم آمد چهار باغ نمود و هر جا زمین مربعی دید مدرسه و مسجد و آب انبار و حوض نمود
اعلی الله مقامه و رفع الله درجاته باری از جمله بناهای المرحوم است چهار باغ خاجو واقع در اصفهان
که موجب حیرت است در وقت ساختن این چهار باغ در خواب دیده سوار است و از پل خاجو عبور
نموده و از چهار باغ بالا که باز از بناهای خود النعاه دیده است شد ناگاه اسب سواری بهم خورد که پیدا نمود لگد
کرد و در دست یسار دید کسی کفن بدوش نشسته و فرمود عالمی را آباد نموده چه بود که آثاری از برای من میگذاردی
از خواب بیدار شده مدتی در تعبیر این خواب از علما و فضلا سؤال مینمود تا یکی از اهل طریقت در حضور
مرحوم مغفور شرح احوال و کیفیت دفن جناب مولانا آخوند ملا محمد صادق اردستانی را عرض نمود و ادعای
قطع نمود که اینجا مدفن آن بزرگوار است لهذا سرکار جنت مآب صدر اعظم طاب الله ثراه حکم بساختن تکیه
معروف است بتکیه امین آباد فرموده و در جنب آن صورت قبری ساخته‌اند که اکنون معروف است و
محل زیارت همه اهل اصفهان است چنانچه امروز صبح جمعه بیست و یکم شهر شعبان المعظم است سنه هزار و دویست
و هفتاد و سه است از تخت فولاد تعلق بعد هستم که دارم شبهای جمعه را در آن ارض مقدسه بسر میبرم حالا تقریبا
سی سال است مراجعت نموده بسر قبر جناب مولانا آمده استمداد همت شد و حالا که تقریبا شش ساعت از شب
گذشته است توفیق رفیق شده و اینجانب ثبت شد هر گاه خواسته که از یکی اولیای جناب حق شرحی
بنگارم از مقصود باز میمانم و میتوان از چه این عبارت را باین نحو نمود که اللهم اذا ظفروا برضاء
لم یبالوا بسخط الخلق یعنی اگر اولیای جناب حق جل و علا ببینند که مسئله بر نفس اماره
معنی رضا در او حاصل میشود و ببین که صاحب منصب رضا شده هر چه از خلق بد و رسد موجب ملال او نمیشود

چنانچه بندگان جناب حق جل و علا هرگاه معصیتی از ایشان ناشی شود و توبه نمایند جناب حق از ایشان میگذرد پس مظالم
اولیای حق با خلق مثل معامله جناب حق جل شأنه است حکایت درست سیزده سال قبل خادم ناجی
در قریه جز کنار جناب والد ماجدم آخوند ملا محمد تقی اعلی الله مقامه بدزدی آمده آدمی داشتیم حیدر نام او را گرفته
در کمال شدت مقید نموده جناب آخوند در ساعتیکه مطلع شده بر خواسته تشریف آورده اولا او را خلاص نموده
بعد از آن تفحص نموده که ترا حاجت چه بود که در این نصف شب بخانه من آمدی خادم عرض نموده معطل بودم آمدم قدری
پنبه ببرم از حرم چهار من پنبه کشیده بود و دادند برداشت و رفت و قدغن فرموده که احدی از این حکایت بنا بر
مطلع نشود چون چندی از این حکایت گذشت باز شبی خادم بخانه جناب آخوند آمده باز گرفتار شد بعد از اطلاع جناب
آخوند طاب الله ثراه فرموده که هرگاه خادم مرا ببیند که الآن خجالت بکشد با این فقیر نمود برد و از او تحقیق نماید باعث
بر این عمل ثانیا چه شده فقیر رفتم سؤال نمودم گفت نان نداشتم آمدم گندم برده آمدم خدمت آن بزرگوار
عرض نموده فرمود برو به هر قدر میتوانی حمل نمائی گندم بکش بموجب فرمایش عمل نموده خادم گفت
از این سلوک جناب آخوند دیگر بر خود واجب نمودم دزدی نکنم نهایت نفس اماره باز او را فریب داده
بخانه دیگری بسرقت رفت آدم را کشت و چون خلاف قول با چنان بزرگواری نموده بموجب حکم محکم جناب حجة
الاسلام مروج شریعت سید الانام العالم العلامه والمحقق المدقق الفقهاء مرجع العلماء افقه الفقهاء سید و مولانا
حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامه رشتی دار النعیم وارث مقتول او را قصاص نمود سکوت نشاید معنی آنکه اولیاء
جناب حق جل شأنه ناظر اند بسوی خلایق و مطلع میباشند باحوال و افعال و اعمال ایشان ولیکن ساکت
اند و کشف استار نمیکنند چنانچه جناب حق ستار العیوب است اولیا هم با آنکه ملاحظه اعمال قبیحه خلق را میکنند
ساکت اند که خواجه شیرازی میفرماید چون من از عشق رخش بیخود و حیران گشتم خبر از واقعه لات و منات
دادند با آنکه معنی این کلام معجز نظام حضرت شاه اولیا و صدرنشین اوصیا روحی و روح العالمین له الفداء است
که چون اولیای حق جل شأنه ناظر اند و عالم اند بر آنکه اجرای امور در تحت تصرف حق است و هر چه شده است
قرار گرفته تغییر و تبدیل ندارد لهذا ساکت شده اند از اعتراض و انکار چه در پنهان و چه در آشکار چه خوش میفرماید
مولانا خواجه شیرازی و موحد واقعی علیه الرحمه رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است
غیب جهنا معنی آنکه اولیاء حق جل شأنه قوالب ایشان در نزد خلق حاضر اند و قلوب ایشان از خلق غایب و لسان
ما قیل من در میان جمع و دلم جای دیگر است با آنکه اولیاء جناب حق ارباب نفوس غایب اند در

حضرت

در حضرت قدس وحی فرمانه تقرب در حضرت علام الغیوب کما قال ابا یزید انی اکلم الله تعالی منذ
اربعین سنة والناس یظنون انی اکلمهم عارف ربانی و موحد صمدانی بایزید بسطامی میفرماید که
چهل سال جمیع مکالمات و سخنهای که گفتم با جناب حق بود و خلق را چنان گمان بود که با ایشان در مقام سخن بودم
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید از ولیت او کافر است ملوك تحت اطمار اولیاء جناب
حق جل جلاله پادشاهان در پس پرده‌اند چنانچه جواهر ثمین را در کهنه جامه محفوظ میدارند جناب حق اولیا
خود را پوشیده داشته و در لباس کهنه انظار الخلق نگاه داشته و خود اولیاء حق چون همت بلند داشته
التفاتی برای حق ندارند ؛ همت بلند دار که مردان روزگار ؛ از همت بلند بجائی رسیده اند ؛ چه خوش
میفرماید حافظ شیرازی ؛ ما بدامان تو ما دست تولا زده ایم ؛ بتولای تو بر هر دو جهان پا زده ایم ؛
در خور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست ؛ ما از آن باده کشانیم که دریا زده ایم ؛ و از بابت آنکه اولیای جناب
حق حاجت بخلق ندارند و جمیع خلق محتاج باولیاء می باشند پس پادشاهی محقق باولیاست معنی دیگر آنکه
پادشاهان مجازی بندگان نفس و هوا اند و اولیای جناب حق بر نفس و هوا مالک اند چنانکه
حکایت کنند وقتی یکی از اولیای حق جل شأنه ملاقات نمود پادشاه عصر خود را پادشاه زیاده اظهار
ارادت و خلوص نیت نمود و عرض نمود هر حاجتی داری از من بخواه تا آنکه برآورم اول فرمود مرا بتو حاجت
نیست بجهت آنکه تو بنده نفس و هوا میباشی و من مالک این دو ام پس پادشاه حقیقی اولیا هستند و بس
ولنعم ما قیل من کلام موحد شیرازی ؛ پس خبر گدایان عشق را کاین قوم ؛ شهان بی کمر و خسروان
بی کلهند نزاع قابیل از قبایل و اوطان خود بیرون و در غالب اسفار اختیار نموده کما قال المولوی
فی المثنوی از سفرها ماه کیخسرو شود ؛ بی سفرها ماه کی خسرو شود ؛ از سفر بیدق شود فرزین راد
وز سفر یابید یوسف صد مراد ولی باشد که اولیای جناب حق ترک قبایل و اوطان خود می‌کنند
بعلت آنکه اهل و کسان ایشان در صدد ایذاء و اذیت زیاده می گردند و پاره سخنهای لاطائل در حق
ایشان میگویند که مثل این شخص که غذا میخورد و آب می‌آشامد و همه کارها و اعمال که ما می‌کنیم او هم مرتکب است
پس چه نوع است که او خود را از اولیا میداند چنانچه جناب مولوی میفرماید ؛ کار پاکان را قیاس از
خود مگیر ؛ گرچه باشد در نوشتن شیر شیر ؛ جمله عالم زین سبب گمراه شد ؛ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ؛
همسری با انبیا برداشتند ؛ اولیا را همچو خود پنداشتند ؛ گفته اینک ما بشر ایشان بشر ؛ ما و ایشان بسته خوابیم و خور ؛

[illegible]

این ندانستند ایشان از عمی ∴ هست فرقی در میان بی منتها ∴ هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد زان
نیش و زین دیگر عسل ∴ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ∴ زین یکی سرگین شد وزان مشک ناب ∴ هر دو نی
خوردند از یک آبخور ∴ آن یکی خالی و آن پر از شکر ∴ صد هزاران این چنین اشباه بین ∴ فرقشان هفتاد
ساله راه بین ∴ این خورد گردد پلیدی زو جدا ∴ وان خورد گردد همه نور خدا ∴ این خورد زاید همه بخل و حسد ∴
وان خورد زاید همه نور احد ∴ این زمین پاک وان شوره است و بد ∴ این فرشته پاک و آن دیو است و دد ∴ هر دو
صورت گر بهم ماند رواست ∴ آب تلخ و آب شیرین را صفاست ∴ و میزان گفت معنی آن باشد که کاملان
اولیا جناب حق جل نواله را نسبت جنون دهند و حال آنکه ایشان اعقل ناس اند و از اینجهة ایشان ترک
اوطان و قبایل خود نمیخواهند چنانکه بسی از عقلا اینها را نسبت جنون داده و از بس آزار و اذیت نموده
اینها و فرار نموده کالفواد مما لا یطاق من سنن المرسلین کما قال المولوی ∴ ز احمقان بگریختن
عیسی گریخت ∴ صحبت احمق بسی خونها که ریخت ∴ واصحاب بفضائل وانوار دلائل فضایل اولیای جناب حق
حق جل نواله از باب علم و عمل که معلوم است و حاجت بیان ندارد و اما اولیای جناب حق از انوار دلایل
تحقیق این مطلب این است دلیل از برای غیر عارف چیزیست که رفع شبه را نماید و کشف حجاب کند و اولیای
جناب حق جل نواله نور دلیل اند یعنی آنکه ایشان با اصل حقیقت رسیده و مستغنی از دلیل اند چون شهود
جمال حق جل نواله می کنند فالعیان یغنی عن البیان والنهار لا یحتاج الی دلیل مشهور است که
که عیان است چه حاجت به بیان است کما قال المولوی ∴ گرچه تفسیر زبان روشنگر است ∴ لیک عشق بی زبان روشن
تر است ∴ چون قلم اندر نوشتن میشتافت ∴ چون به عشق آمد قلم از هم شکافت ∴ چون سخن در وصف این حالت
رسید ∴ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ∴ عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ∴ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ∴
آفتاب آمد دلیل آفتاب ∴ گر دلیلت باید از وی رو متاب ∴ اذنهم واعیه یعنی گوش اولیای جناب
حق جل نواله حافظ است مر احکام شرعیه را و معارف الهیه را و کمال تعظیم می کنند اوامر و نواهی جناب
حق را از باب عظمت و بزرگواری آمر و ناهی ای درویش اطاعت و انقیاد بر دو قسم است یکی از باب
عبودیت و یکی از باب محبت و اولیای جناب حق جل نواله دارای این دو صفت اند نهایت اطاعت و انقیاد
ایشان زیاده از باب محبت است و این اطاعت معلوم است که اتم است زیرا که بنده اطاعت مولا می کند
چه کره باشد چه مختار ولی محب اطاعت محبوب را باختیار می کند بلکه محبوب هر تکلیفی که بر او می کند لذت

برند رقعه برد

زیاده‌تر خواهد برد چنانچه هر که از محبوب لطفی آید او را دوست میدارد و هر که قهری برسد او را دوست‌تر میدارد چنانچه
مولانا در مثنوی بیان نماید   عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد   ای عجب من عاشقم بر هر دو ضد   مجملاً صاحب تمیز
رضا اولیای جناب حق اند چنانچه حکایت کنند جابر بن یزید جعفی   یکی از خواص امام بحق ناطق امام
جعفر صادق روحی لا الفداء بود و از اجلاء اهل طریقت و شریعت بود و از جانب آنحضرت دستوری داشته که
خفیتاً هدایت مینمود روزی یکی از اهل کوفه در خارج مسجد کوفه راه میرفت در وسط مسجد جابر بن یزید در بالای
منبر موعظه مینمود و اهل شریعت و طریقت را هدایت مینمود آن شخص که از کثرت استغنای حظ از کلام جابر برگرد
با خود خیال کرد که جابر از جانب امام علیه السلام هدایت میکند این طور است پس خدا امام ع چگونه بوده که این است احوال
چگونه و با خود گفت ای کاش در مدینه طیبه مقیم بودم فهل الآن التحیه بودی ذخیرت امام ع مشرف شوم
و مسائل مشکله خود را از آنجناب تحقیق میکردم همین که در دل خود خیال نمود جابر بر بالای منبر فرمود الا تریدان تکون
فی المدینه یعنی میخواهی در مدینه باشی فقال نعم پس جابر فرمود کن فی المدینه یعنی باش در مدینه
آن شخص که خود دید در کوچه‌های مدینه راه میرود و حیران از این حکایت ناگاه غلامی را دید که آمد با او را گفت خانه
کجاست جناب امام بحق ناطق جعفر ابن محمد صادق ع مشرف شو رفت در خانه امام ع دید که جابر در حضرت
امام نشسته و در صحبت اند تعجب که زیاده شد سلام نمود جواب شنید اذن جلوس خاص داشت و تحقیق مسائل
خود نمود و بعد از آن جابر از دولتسرای جناب امام ع بیرون آمده با خود گفت باید تا در مدینه که لازم شغل
و اهل و اولادم به هم این چه حکایت است داستان خواب است یا بیداری و از لباس خود چیزی بریده در دیوارهای
دولتسرای امام ع نهاده و با جابر قدری راه آمد جابر فرمود اما انت فی الکوفه آیا نمیخواهی در کوفه باشی
عرض نمود نعم فرمود کن فی الکوفه ناگاه که خود دید باز در خارج مسجد کوفه راه میرود و جابر بر بالای منبر است
و باز در همان کلام است از آنجناب شخص که خود در کمال تعجب بعد بخانه خود شغل و اهل برداشته و طی مسافت و
قطع مراحل نموده بمدینه طیبه رسیده اولاً آمد دید که جامه خود را که در دیوار خانه امام ع گذارده بود با همانجا است
تعجب که زیاده شده و در نهایت تعجب ایستاده حیران که ناگاه غلامی را دید که آمده و بار فرموده که امام ع حکم
با حضار فرموده و در عقب آن غلام شرفیاب حضور مهر ظهور امام ع شده فرمودند ای کوفی چرا اینقدر در جزئیات
از دوستان واقعی و محبان صمیمی ما اهل بیت التفاتی ندارد همین که محبین ما حالا فهمیدند در محبت ما شده قدرت
بر هر چه خواسته حاصل دارند جناب جابر عمر طولانی از جناب حق جل الاسم یافت و درک زمان موسی ابن جعفر

و علی ابن موسی الرضا علیهما السلام نمودند و در دوره جناب امام محمد تقی روحی و روح العالمین له الفداء در بلوغ و جوانی رسید جابر
خدمت آن بزرگوار شد و در دولتسرای آنحضرت جهت بسیاری از ابواب و حجاب دید با خود گفت از برای آبای این بزرگوار
که ابواب و حجاب نبوده چونست که از برای این بزرگوارانست اندک خیلی حاصل داشته ناگاه غلامی آمده جابر را
با سرعت تمام داخل نمود و او را بمجلس امام برده سلام کرده جواب شنید بعد از آنکه امام در حق جابر کمال لطف و مهربانی
نمود سؤال از جابر نمودند که چند نفر از آبای بزرگوار مرا خدمت نموده عرض نمود که خدمت چهار بزرگوار که هر یک در دنیا
خود امام بحق و ولی مطلق بوده مشرف شده ام امام فرمود هنیئاً لک بعد از آن فرمود در خدمت بجمیع آنها
رسیده عرض نمود که بجائی رسیده ام که ممات را بهتر از حیات و فقر را بهتر از غنا و ناخوشی را بهتر از صحت
میدانم جناب امام محمد تقی فرمودند یا جابر اما من انطور نیستم هر گاه جناب حق و دارای مطلق جان
و حیات را دوست میدارم و هر گاه موت داده ممات را دوست میدارم و هر گاه غنا داده غنا را دوست
میدارم و هر گاه فقر داده فقر را دوست میدارم و هر گاه صحت داده صحت را دوست میدارم و هر گاه مرض
داده مرض را دوست میدارم جابر از استماع فرمایش آنحضرت افتاده بیهوش شده آنوقت فهمید که بهتر معنی رضا را
نفهمیده و اکنون از برکت حضرت جلاله روحی فداه فهم معنی رضا را حاصل نموده کما قال المولوی فی
المثنوی همچو اسمعیل پیشش سر بنه : شاد و خندان پیش تیغش جان بده : تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد : عاشقان جام فرح آنگه کشند : که بدست خویش خوبانشان کشند : و میتواند بود که
اولیاء در مقام محبت چنانند که کلفت تکلیف از ایشان ساقط میشود نه آنکه اصل تکلیف موقوف شود کما قال
المحب لیسقط کلفة التکلیف لا نفس التکلیف بل یصیر قرة عینه و سرور قلبه فیها کما جاء
فی الحدیث قرة عینی فی الصلواة ارحنا بها یا بلال جناب خاتم انبیا و فخر اصفیا میفرمود
نور چشم من در نماز است ای بلال اذان بگو تا مرا راحت نماز دهی کنایه از آن است که هیچ چیز در نزد من محبوبتر
بعد از نماز نیست جناب عاشق واقعی اباعبدالله الحسین روحی و روح العالمین له الفداء در روز عاشورا هر
زخمی که بر بدن مبارکش بر سینه میرسید لذتی تازه حاصل میداشت و هر حالی که حاصل میداشت فرحی تازه
میدید چنانچه علی اصغر خود را بر روی دست گرفته تا بزخم تیر بدرجه شهادت برسد چه خوش میفرماید خواجه شیرازی
علیه الرحمه : بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت : و اندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت :
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست : گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت : جناب الهی بوده

آنکه ارفع

آتشی از عشق در جان بر فروز • سر بسر فکر و عبارت را بسوز • موسیا آداب دانان دیگرند • سوخته جان و روانان
دیگرند • عاشقان را هر نفس سوزیدنی است • بر ده ویران خراج و عشر نیست • خون شهیدان را ز آب اولیتر است •
این خطا از صد صواب اولیتر است • در درون کعبه رسم قبله نیست • چه غم از غواص را پا چیله نیست • تو ز سرمستان
قلاوزی مجو • جامه چاکان را چه فرمایی رفو • ملت عشق از همه دینها جداست • عاشقان را مذهب و ملت
خداست • و در جای دیگر خواجه شیرازی میفرمایند زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت • و اگر شد کشته او را خونبها
انجام اوست و اسرارهم مخافیه این تحقیق برای این است که در اول فرموده اذنهم واعیة چون گوشهای
اهل حق باز است هرچه میشنوند در دلهای ایشان ثابت و برقرار میماند لعبت اگر قلوب اولیاء حق جلب نماید
چون صاف از کدورات اغیار است باعث میشود استقرار و اثبات هرچه وارد آید در او و از لطایف افکار
و سوانح اذکار و انوار حکمت و مسائل معرفت و بر عکس هرگاه بلوث قلوب هواپرستی داشته و وسعت در او دیده وهم و خیال
لهو و رجب نسیان و ضلال است چنانچه عارف ربانی خواجه شیرازی میفرمایند • غسل در اشک زدم
کاهل طریق گویند • پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز • نعوتهم خافیه یعنی اگر اولیای جناب حق
صفات ایشان پوشیده و مخفی است چنانچه خود ایشان در کمال خفااند کما ورد اخفاهم الله من بین الناس
فلا یعرفهم کل احد یعنی مخفی داشته اولیای خود را جناب حق جل شأنه در میان مردم و نمیشناسد اولیای
جناب حق را هر کسی چنانچه در حدیث قدسی وارد است اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
و حکمت خفای اولیای جناب حق این است که چون توجه ایشان بجناب حق است هرگاه که معروف خلق باشند
خلق ایشان را آسوده نمیدارند و از این جهت از توجه بجناب حق دور میمانند و جناب حق جل شأنه غیور است و من
غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و چون در کمال دوستی میخواهد که اولیای جناب حق
اولیای خود را پنهان داشته که احدی ایشان را نشناسد و ایشان هم با کسی محشور نشوند مبادا محبت دیگر حاصل دارند
چنانچه خواجه شیرازی میفرمایند • در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس • هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس • دلیل دیگر
بر خفای اولیا حق جل شأنه این است که همچنانچه [illegible] در نزد حضرت حق پنهان است چنانچه لیلة القدر در
لیالی عشره آخر ماه مبارک و ساعت استجابت دعا در ساعات روز جمعه و غیر ذلک و دلیل دیگر اگر چه جناب حق
جل و علا با این همه بزرگواری پنهان است خواست که اولیای خود را هم پنهان دارد تا تشبه بکمال داشته باشند
دلیل دیگر بر خفای اولیای جناب حق جل شأنه را جناب مولوی در مثنوی میفرمایند چون اندرین پنهان

برادران گرسنه‌ی بستان شود   زر و نقره کرده‌ی نهان پرورش که با فتنه‌ی بزرگان   چون خطبه جناب امیر
علیه السلام وارد هرگاه خواسته باشد که تمام خطبه رفته از مطلب باز بیایم و مقصود از نگارش این خطبه آن بود که ذکری
از توحید بشود و بعد ذکر اولیای حق جل شانه بهمین قدر اکتفا نموده چون بنای این فقیر در مقدمه توحید بعد حالا آن
آنچه احادیث در باب توحید وارد است ذکر نکنم برادران آنچه از اولیای جناب حق رسیده برادران آنچه بفکر قاصر
این فقیر رسیده بیان آنکه اولا دارای مطلق در کلام مجید و قرآن حمید در سوره بقره میفرماید فاعلم انه لا اله الا
الله و هرگاه فهم درستی باشد در توحید کلمه طیبه لا اله الا الله کافی است و حاجت بدلیل دیگر ندارد قال رسول الله
اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه یعنی اعرف مخلوقات بخالق آنست که خود را شناخته در جای دیگر میفرماید من
عرف نفسه فقد عرف ربه معلوم است همین که شخص خود را شناخت بیقین که دانست که مخلوق است
خالق دارد چنانچه سرور اولیا جناب مولا روحی و روح العالمین له الفداء میفرماید البعرة تدل
علی البعیر والروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه اللطافة و مرکز
سفلی بهذه الکثافة کیف لا تدلان علی اللطیف الخبیر میفرماید که پشکل شتر دلالت بر شتر و سرگین دلالت
بر الاغ و جای قدم دلالت دارد که کسی از اینجا عبور کرده چگونه این اوضاع علوی با این همه کل غریبه عجیبه از آفتاب
و ستارگان و خود آسمانها و این کره خاک و مخلوقات کثیفه که دارند دلالت بر خالق بزرگ از برای اثبات ذکر
و باز از سرور اولیاء و مولای ارواح روحی فداه است لصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد
معرفته و بالتفکر یثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات میفرماید از مصنوعات
جناب حق جل شانه استدلال بوجود جناب حق میتوان کرد و بسبب عقول محکم میتوان شناخت جناب واجب الوجود
دیگر به تفکر ثابت میشود دلیل بر وجود جناب حق معروف است بسبب دلالات عقلیه و مشهور است بسبب علامات
خارجه سئل یهودی عن امیر المؤمنین و سید الوصیین و خلیفة الله فی الخلق اجمعین
روحی و روح العالمین له الفداء قال اخبرنی عما لا یعلمه الله و عما لیس عند الله و عما لیس لله
فقال امیر البررة و قاتل الکفرة اما ما لا یعلمه الله فان الله لا یعلم ان له ولدا و اما ما لیس عند الله
فلیس عند الله ظلم للعباد و اما ما لیس لله فلیس لله شریک فقال الیهودی و انا اشهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله حاصل معنی اگر شخص یهودی از جناب سرور اولیا روحی و روح العالمین له الفدا
سؤال نمود که خبر ده مرا از آنچه جناب حق نمیداند و از آنچه در نزد جناب حق نیست و از آنچه نیست از برای جناب حق

فرمود

حضرت شاه اولیا روحی فداه آنچه را جناب حق بران علم ندارد آنست که بگوید که ولی از برای او نیست والحاصل
در نزد جناب حق ظلم نرسد که آن خود است و آنچه از برای جناب حق نیست شریک است پس بعد وی او از
بر وحدانیت جناب حق و نبوت خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم نموده جناب مولوی در مثنوی میفرماید لم یلد لم یولد اورا
لایق است ✽ والد و مولود اورا خالق است ✽ هرچه جسم آمد ولادت وصف اوست ✽ هرچه مولود است او زین سوی جوست
حدیث دیگر نازل است از جناب خاتم انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی صلعم روحی و روح العالمین الفداه
قال رجل الی رسول الله صلعم و قال ما راس العلم قال معرفة الله تعالی قال و ما حق معرفته قال
ان تعرفه بلا مثال و لا شبه و تعرفه الها واحدا خالقا قادرا اولا و آخرا ظاهرا و باطنا لا
کفو له و لا مثل له فذاک معرفة الله تعالی یعنی اگر مردی آمد نزد جناب خاتم موجودات و شفیع یوم العرصات
و سؤال نمود که هر چیز را راس یعنی اصلی است پس اصل علم چه چیز است پیغمبر ما که حبیب الهی لقب کرده اند
خواجه شیرازی میفرماید ✽ لکن از آنکه بکنهش رفت و خطا نوشت ✽ هرگز نشد از و عید میسر شد در جواب فرمودند
اصل علم شناختن جناب حق جل شانه است الشخص پدر بزرگوار من خود داشت که چه نوع است شناختن آن حضرت
انبیا و حضرت اصفیا فرموده باید بشناسی جناب حق را و بدانی همچنین از برای او نظیر و شبیه و بدانی و بشناسی که
اله واحد است و خالق جمیع موجودات و ممکنات است و قدرت دارد که جمیع موجودات را در آن واحد نیست گرداند
کل لا یبقی الا وجهه و لا یدوم الا ملکه در اول هم اول بعید و در آخر هم آخر خلایق بعد ظاهر است در کمال ظهور
پنهان است در کمال پنهانی ظاهرتری از ظاهر با این همه پنهانی پنهان تری از پنهان با این همه پیدائی نیست از
برای جناب حق جل شانه کفو و هم سری یعنی که آنچه لازم مخلوق است از مادر و پدر و فرزند و زن و اقربا
هیچکدام از برای او متصور نیست و هم چنین مثل ندارد گزار گوش در این حدیث شریف ارباب آنست که بداند
چنانچه مثال ترکیبی ندارد مثال روحانی هم ندارد چنانچه مثال در آن دو ندارد مثال در رحمت از خلاقیت و ربانیت
و معبودیت ندارد ای درویش فهم اینجا لب را مسکت است خاصه این فقیر بالخاصه که هیچ نمیدانم العجز است که
گفته اند هر کسی بقدر همت خود ساخته خواجه شیرازی میفرماید جناب عشق را درگهی بالاتر از عقل است
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد قال رسول الله صلعم افضلکم ایمانا افضلکم معرفة
جناب حق جل تعالی شانه خود نقل می کردند سئل عن مولانا و سیدنا و هادینا بالحق امیر المؤمنین علیه السلام
بم عرفت ربک قال بما عرفنی نفسه لا یشبه بصورة و لا یقاس بالناس قریب فی بعده

برآنکه از کتم عدم خلق
بسر حد وجود آورده که
اذا اراد الله شیئا
ان یقول له کن فیکون
و قدرت دارد

بعید فی قربه فوق کل شیء ولا یقال شیء تحته وتحت کل شیء ولا یقال شیء فوقه
امام کل شیء ولا یقال شیء امامه داخل فی الاشیاء لا کشیء فی شیء سبحان من هو
هکذا ولا هکذا غیره خلاصه فرمایش جناب مولا روحی له الفداء آنست سؤال نمودند از آنجناب
از کجا شناختی پروردگار خود را وبچه چیز دانستی که جناب حق دارای کل موجودات معظم در بار کبریا
فرمود باین نوع شناختم جناب حق را که شبه ندارد در عالم صورت و قیاس بر آن نمود
جناب حق را بمخلوقات نزدیکست در کمال دوری و دور است در کمال نزدیکی چه خوش سعدی فرماید
یار نزدیکتر از من بمن است ، وین عجبتر که من از وی دورم ، چه کنم با که توان گفت که یار ، در کنار
من و من مهجورم ، بالاتر است بر هر شیء و نمیتوان گفت چیزی در تحت اوست و در تحت هر شیء است و نمیتوان
گفت چیزی بالای اوست پیش از همه موجودات است و نمیتوان قبل از جناب حق تصور چیزی نمود داخل
است در هر شیء ولا محسوس نیست و اینچنین ، هر سو که نظر کردم بسوی تو می بینم ، تسبیح بگیم و منزه میدانم
جناب حق را که چنین است و نیست سوای جناب حق چنین بارها بعد از در و دیوار در تجلی است یا
اولی الابصار چه خوش سعدی فرماید بمولانا خواجه شیرازی می فرماید برجمال تو چنان صورت چین حیران شد
که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند ، وسئل ابن حنیفه عن الصمد فقال قال علی ع تاویل الصمد
لا اسم ولا جسم ولا مثل ولا شبه ولا صورة ولا تمثال ولا حد ولا حدود ولا
موضع ولا مکان ولا کیف ولا این ولا هنا ولا ثمة ولا ملاء ولا خلاء ولا قیام ولا
قعود ولا سکون ولا حرکات ولا ظلمانی ولا نورانی ولا روحانی ولا نفسانی ولا
یخلوا عنه موضع ولا یسعه موضع ولا علی لون ولا علی خطر قلب ولا علی شیء رائحة
منفی من هذه الاشیاء ، خلاصه معنی اینکه از ابا حنیفه پرسیدند که معنی صمد چیست در جواب گفت فرمود
امیرالمؤمنین ع و سید الوصیین که معنی صمد آنست که اسم نیست چرا که اسم دلالت میکند بر مسمی و مسمی را لازم است
ترکیب تعالی الله عن ذلک و جسم نیست بجهة آنکه جسم را لازم است ترکیب و همین که مرکب شد مخلوق
است تعالی الله عن ذلک و نیست از برای جناب حق جل و علا مثل و شبیه بجهة آنکه مثل و شبیه
وقتی متصور است که شبیه به یا مثل به وجود خارجی داشته و دارای وجود خارجی نیست مگر اجسام و اجسام
لازم است ترکیب تعالی الله عن ذلک و نیست از برای جناب حق صورت و تمثال بجهة آنکه از برای

اشیا

اشیاء مرکبه اند و این معنی حاجت به دلیل ندارد تعالی الله عن ذلک و نیست از برای جناب حق حد و عدد
بجهة آنکه حد نهایت باشد و آن از برای جناب حق نیست نهایت بجهة آنکه هرچه را نهایت است لامحاله اول است
و آنکه اول و آخری دارد لازم است که ممکن الوجود باشد تعالی الله عن ذلک و حد و عدد ندارد بجهة آنکه حد فوق و اطراف
از برای آنکه هست و این معنی وقتی متصور است که جسمی باشد که اطراف از برای آن مشخص شود تعالی الله عن ذلک
و نیست از برای جناب حق موضع و مکان زیرا که موضع و مکان از برای اجسام است تعالی الله عن ذلک
و نیست جناب حق در این جا و جائی نیست که خالی از جناب حق باشد و نیست در بالا و نه در پائین است
نه ایستاده و نه در حرکت است و نه ساکن است و نمیتوان گفت خفا است و نه میتوان گفت نور است و نمیتوان
گفت روحانی است و نمیتوان گفت نفسانی است و نیست از برای خدا موضعی و هیچ موضعی خالی نیست از برای جناب حق
نیست و نیست از برای جناب حق رنگ و نیست از برای جناب حق خطور در قلب و نیست آنکه معنی خوشی
داشته از جمیع اشیا منفصل بری و عری است ❀ ای که تو برتر از شناسائی ما ❀ وصف تو برون ز حد
گویائی ما ❀ وصف تو چنانکه خود بگوئی ❀ بی واسطه عبارت آرائی ما ❀ چه خوش میفرماید
خواجه شیرازی علیه الرحمه ❀ لبی بسته ایم و نشد عشق را کرانه پدید ❀ تبارک الله از این ره که نیست پایانش ❀ ای درویش
کو تا راهی که پایان ندارد چه میروی و کاری که انجام ندارد چه میکنی و داستانی که بجائی نمیرسد چه میگوئی
چونکه این کوشش بیفایده بود دی بند بند پس بیا از دل خود زنگ دور اندیش که در جواب بگویم را کرکس که
خار ریشه باشد و دم در کیش ❀ که در چمن نتوان یافت مرغ خار ریش قال دخل علی بن الحسین فی
مسجد النبی فرای قوما یختصمون قال فیم یختصمون قالوا فی التوحید قال اعرضوا عن
مقالتکم قال بعض القوم ان الله یعرف بخلقه سمواته و ارضه و هو فی کل مکان و قال
علی بن الحسین ع قولوا نورا لا ظلام فیه و حیاة لا موت فیه و صمدا لا مدخل فیه ثم قال من
کان لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر کان نعته و لا یشبه نعتا فهو ذلک معنی آنکه حضرت
جناب سید الساجدین و زین العابدین و امام المتقین علی ابن الحسین ع در مسجد نبی دید قومی را که در مقام نزاع
و جدال اند فرمود از برای چه نزاع و جدال میکنید در حضرت آنحضرت عرض نمودند که سخن در توحید است فرمود از
سخنهای خود برگردید و اعراض نمائید باز سخنهای خود را عرض نمائید بعضی از جماعت گفتند بگوئیم
صحیح است یا خطا یکی از آن قوم معروض داشت که جناب حق جل شانه را بسبب خلقت آسمانها و زمینها شناختیم

وازین دو مخلوق بأعظمت بی تجالی انها بردهایم والقصه دانسته که در هر مکانی جناب حق هست بسر دقرائل
دانش ومنبشر و پیشوای اهل یقین سیدالساجدین جناب امام زین العابدین فرموده بود که جناب حق جل
شأنه نوریست که ظلمت در او نیست چون نور که در مقابل ظلمت است مثل روز که در مقابل شب است مخلوقست
پس جناب حق نوریست که ظلمت در او نیست یعنی مقابله با ظلمت ندارد و حیاتیست که مرگ در او نیست یعنی
مقابله با مرگ ندارد و دارای جمیع صفات ثبوتیه کمال است که در او زوال را راهی نیست با این معنی که هیچ یک از
صفات جناب حق جل شأنه را مقابل نیست که باز مخلوق نمود پس دارای جمیع صفات کمال است و مقابل برای
نیست پس از آن فرموده نیست مثل جناب حق باز با همین که مقابله با هیچ چیز ندارد و اوست منزه و بنا بمحض
که عالم است بر هر چه گوئی و هر چه نکنی ای درویش این داستان را انجامی نیست کما قال المولوی فی
المثنوی بعد ازین گر شرح گویم ابلهی است : زانکه شرح این ورای آگهی است : گر بگویم عقلها را بر کند
ور نویسم بس قلمها بشکند : ور بگویم شرحهای معتبر : تا قیامت باشد آن بس مختصر : لاجرم کوتاه کردم
من زبان : گر تو خواهی از درون خود بخوان : ولی حقیر فقیر از روی صدق عرض میکنم همه ندائی که ترا
بالا کشید آن ندائی دان که از بالا رسید و اعتقادم این است که مثل جناب حق جل شأنه بر این
قرار که ذکر باز میرسم و حدیث دیگری از جناب ثامن ائمه هدی علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا تحریر نمودم و کتاب کنز الفقرا را به این حدیث زینت دهم اگر عارفی سیه آنچه مینویسم
که بود اند غیر نا صدرا که آن صاحب درد را باشد اثر سئل عن علی بن موسی الرضا عن
التوحید فقال من شبه الله تعالی بخلقه فهو مشرک ومن وصفه بالمکان فهو کافر
ومن نسب الیه ما نهی عنه فهو کاذب ثم تلا هذه الآیة انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله فاولئک هم الکاذبون ظاهر فرمایش جناب سید
عرفا و مرشد اهل وفا و ثامن ائمه هدی علی ابن موسی الرضا روحی له الفداء این است که هر که
تشبیه کند حق جل شأنه را بمخلوقات پس مشرک است معلوم است ما للتراب ورب الارباب
چگونه میتوانند خالق را با مخلوق تشبیه کنند نه در ذات و نه در صفات چنانچه خواجه نرزی عبد الرحیم نیز
نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند صورت نادیده آنان بتخمین کرده اند واینکه فرموده
فهو مشرک بجهة آنست که شریک بجهة جناب حق ثابت نموده و تولی الرعی ذلک وجه نوع اسناد

بمکان

مکان و زمان بجناب حق میتوان داد و حال آنکه مبرا از مخلوقات جناب حق اند چه جسم مبرا به خواجه میرزا حم
اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود · یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد · و بعد بفرمایید که بنده
بجناب حق جل آلائه صفات بشریه را پس او که ذنب است بجهة آنکه دروغ است که در حق کسی چیزی که نسبت
که در او نباشد پس کذب و دروغ بست بجناب حق آنست که صفات بشریه را نسبت بحضرت او کسی دهد و از آن
جناب مبرای است لکن روحی له الفداء اسئله لا الی نهایة فرموده جام بغدادی چنین نوشته که تحقیق چیست مطلب را
بدین اختصار فرمودند خواجه برای سؤال نقطه مشخص زمان است را که قدر که بر یکدانه که هر یک واند و سئل
امیر المؤمنین و امام المتقین یعسوب الدین قائد الغر المحجلین سید و مروج العالمین له الفداء
ما الدلیل علی اثبات الصانع قال ثلثة اشیاء تحویل الحال و ضعف الارکان و نقض الهمة کرمه
آنکه سؤال نمودند از جناب امیر علی فرمود دلیل بر اثبات صانع چیست فرمودند به سه دلیل اینمعنی ثابت میشود اول
آنکه جمیع اشیا تغیر و تبدیل دارد و احوال مختلف بر هر شیئ هست و هر چه تغیر و تبدیل میکند معلوم است حادث است
و هر چه حادث است ممکن الوجود است و هر ممکن را لازم است خالقی که واجب الوجود باشد دوم ضعف ارکان است
هر کسی که از اول قوی بنیه لا محاله ضعف و سستی حاصل میدارد و از این جا معلوم میشود که قوت هر چیزی در دست
قدرت جناب حق است بجهة آنکه هرگاه در دست خود او بود باید که هرگز نگذارد قوای او سست و ضعیف شود
سیم نقض الهمة یعنی هر قصدی که آدمی میکند بر خلاف میشود که در جای دیگر فرموده عرفت الله
بفسخ العزائم باین سه دلیل ثابت و محقق میشود وجود جناب حق جل کبریائه والسلام خیر ختام چون
از برای زینت کتاب الفؤاد آیات و احادیث وارده در توحید را قید داشته اکنون چاره جناب حق
جل شأنه آنچه در باب توحید از اولیای جناب حق جل شأنه رسیده مرقوم میشود و ما ارا خلاف شریعت و برادران
طریقت مدعی چنان است که بدگوئی خورده گیری را موقوف دارند و بدون سبب ایراد بر کلام بزرگان دین
بیش و اثنای جناب حق در طریق سلوک امام المتقین و یعسوب الدین نکنند چونکه در سابق نوشته شد
از آیات و احادیث را اگر نخست سخن گفت ولا ارباب غرض لا محاله در کلام اولیاء حق جل شأنه سخنانی لا
طائل دارند خواجه شیرازی علیه الرحمه میفرماید بعد که باز چه سه کنه زخلق بکریم که از سؤال عالیم و از جواب جفت
این است که الناس بیکم هر که بحسنی داشته از وی غرض نباشد بجهة آنکه فقیر را غرضی در این کار نبوده و نیست
این است که میخواهم عقاید درویش و فقرا را نوشته شاید از نعمت و به نامی و در آینه جناب مولوی در مثنوی میفرماید

ذکر دلایل اثبات صانع

خوشتر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران بمضمون کل امر ذی بال لم یبدء فیه ببسم الله
الرحمن الرحیم فهو ابتر لهذا تجدید بسم الله الرحمن الرحیم بکنم و بنام دارای مطلق جناب حق کنم الفقرا ابن
بیداریم اجتمعت العرفاء الموحدین علی ان الله واحد احد اختلاف دارند علما و است در این دو اسم
مبارک که آیا هر دو یک معنی دارد یا اینکه دو معنی دارد بیشتری اتفاق نموده اند که این دو از مترادفات و در این حالت احد
تاکید واحد است یعنی جناب دارای مطلق یکی است اینکه یکی است و پاره از عرفا فرق گذارده که جناب حق جل شأنه
واحد است بذاته و احد است بصفاته و پاره دیگر از عرفا بعکس این قائلند که جناب حق و دارای مطلق
بصفاته واحد است و بذاته احد است و پاره از عرفا را اعتقاد این است که جناب حق جل شأنه واحد است یعنی
مثل و شریک ندارد و احد است یعنی صاحب اجزاء نیست پس واحد است یعنی دو نیست و احد است
یعنی صاحب اجزاء نیست و پاره بعکس قائل شده اند باین معنی که احد است یعنی جناب حق جل شأنه مثل
و مثل ندارد و واحد است یعنی صاحب اجزاء نیست و اعتقاد فقیر آن است که واحد است یعنی همتا و مثل ندارد و احد است
یعنی صاحب اجزاء نیست و دلیل این مطلب موقوف است بر فهم ترکیب اما دلیل بر این دو مطلب اولا که واحد است
یعنی دو شریک و همتا ندارد چنانچه در کلام مجید و فرقان حمید میفرماید لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
یعنی هرگاه در آسمان و زمین خدایان متعدد بودی هر آینه باعث فساد آسمانها و زمینها بودی معلوم است که اگر
یکی از آنها میخواست روز باشد و یکی میخواست شب باشد یکی میخواست بارش آید یکی میخواست آفتاب باشد یکی میخواست بهار باشد
یکی میخواست زمستان باشد پس اینکه ملاحظه آسمانها و زمین میکنیم و برقرار است و هر چه لازم است از حرکت و سکون بر یک وضع
است معلوم است دارای آنها یکی است چه چنانکه میفرماید که کارهای بهچنین نظم و نسق کار یک کارگذار است الحق و الآن
دیگر در علم کلام است که هرگاه بر قسم موجب تطویل است و الا هر که دلیل بهتر و خوشتر از کلام حق است و اما
دلیل بر اینکه احد است یعنی صاحب اجزاء نیست بجهة اینکه هرگاه صاحب اجزاء بوده لازم می آید که ترکیب داشته باشد
و هر چه مرکب است محتاج الاجزاء است پس جناب حق و دارای مطلق که واجب الوجود است باید صاحب اجزاء نبوده باشد تا از
ترکیب بری و عاری بوده باشد دلیل دیگر اینکه هر چه صاحب ترکیب است لا محاله محتاج است و تعالی الله عن ذلک
و دلیل دیگر هر چه صاحب ترکیب است لازم دارد زمان و مکان را تعالی الله عن ذلک دلیل دیگر اینکه هر صاحب
ترکیب را لازم است اول و آخری و جناب حق ازلا و ابدیست دلیل دیگر اینکه الترکیب موجب للافتقار
والمستلزم للامکان و لا شک ان وجود المحدثات تفتقر الی وجود المحدث و المستغنی عن

الزائد

عن الزائد علیه والمستغنی عنه لا یکون الها ولا بد من الانتهاء الی محدث غیر محدث دفعا
للدور والتسلسل یعنی هرچه مرکب است لامحاله محتاج است و ممکن است و شکی نیست که وجود ممکنات محتاج است
بموجد و طلب اعانت و مدد میکنند نیز از آنکه لا بد باشد و ناچار است که باز موجدی داشته که آن موجد مستقل باشد و طالب
بموجد دیگر نداشته یا این است که بجائی نرسد که تسلسل است و یا اینکه این موجد محتاج بان موجد میشود
و اوهم باین پس دور لازم می آید و دور و تسلسل که هر دو باطل است پس لازم است که جناب حق جل شانه
احد باشد یعنی [illegible] بود فرد صمد فرد است میران گفت باز تاکید است از برای احد و واحد است بمعنی
واحد است و ممکن است که بمعنی فرد است یعنی در افعال فرد است در این صورت مغایرت با احد و واحد دارد
اما صمد آنست که هیچ حوایج را از و میخواهند و پاره گفته اند صمد آنست که جوف نداشته باشد و هر که جوف ندارد
حاجتی اصلا ندارد و بسوی اوست حوائج و هو یطعم ولا یطعم و اینمعنی حاجت بدلیل ندارد چه خوش
میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه حسن این نظم از بیان مستغنی است ؛ بر فروغ خور نگوید کس دلیل قدیم
عالم قدیم انا قدیم مطلق است جناب حق و دارای مطلق باین معنی که اول بلا اول است و نیست موجودی
قبل از جناب حق و معنی دیگر آنست که قدیم است بجهة آنکه جناب حق و دارای مطلق واجب الوجود است
همین که واجب الوجود شد لازم است او را قدم معنی دیگر آنکه چون حق جل شانه محدث است و صانع
کل اشیا و است و مصنوع و محدث نیست پس لازم است سابق بر جمیع باشد و چیزی بر آن سبقت نباشد
والقائم قائم [illegible] نیست برسانند از ازل تا ابد فیض جناب حق جل شانه رسیده و میرسد و خواهد رسید چه خوش
میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه
نیست و انا عالم مطلق است فهو الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء
ولا اصغر من ذلک ولا اکبر یعنی اینکه جناب حق جل شانه فاعل مختار است و از روی قصد خلق جمیع ممکنات
نموده و همین که قصد شد لازم است که عالم بود قبل از ایجاد و همین [illegible] دیگر احکام صانع جناب حق و اتقان
البناء دلالت دارد بر علم صانع البناء و علی ای تقدیر العلم مستفاد لکونه علة لما سواه و هو عالم بذاته
والعلم بالعلة یستلزم العلم بالمعلول لکنهم زعموا انه تعالی یعلم الجزئیات علی الوجه
الکلی لا الجزئی حذرا عن لزوم التغیر والجواب ان التغیر فی التعلقات والاضافات
لا یوجب تغیرا فی الذات پس ثابت و محقق شد که جناب حق و دارای مطلق عالم مطلق است بل [illegible]

که قبل از ایجاد عوالم عالم بود بر این بعد که چنین مخلوقات را خلق خواهد کرد از ازل تا ابد و در حین خلقت عالم بعد خواهد بود و در
کلیات و جزئیات عالم است ای درویش چه نویسم این مطلب بزرگ که حکمای عالم سالهای سال است که همه
حیران و سرگردان هر یک بحثی کرده بعبارات عدیده خواهم و لیکن قرار بدهیم که خواجه شیرازی میفرماید سخن عشق نه آنست که
آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود و اما قادر مطلق آنست که از هیچ چیز عاجز نشود کما قال
بعض العرفاء و هو الذی لا یعجزه شیئ فی السموات و لا فی الارض پس جناب حق جل شانه قادر است
بر جمیع اشیاء اعم از اینکه از کتم عدم بسر حد وجود آورد یا اینکه از سر حد وجود بسر حد عدم برد و عاجز از هیچ چیز نیست
اما مستحیلات یعنی آنچه محال است در خلقت مثل شریک باری و غیره از عدم قابلیت آنها در وجود در است
کما ورد اما المستحیلات فلعدم قابلیتها للوجود لم یصلح ان یکون محلا لتعلق القدرة لا
لنقص فی القدرة چه خوش میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه * اگر بلند و دراز است بود قامت یار بسر رسد * لکن به بخت پریشان
کوتاه است و در جای دیگر میفرماید * گوهر پاک بباید که شود قابل فیض * ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان
نشود * تو فاعل در محل آنست که هر گاه مشیت کاملا و فورا رفت بر چیزی که بمحض اراده است بانیت حاصل است
هر گاه مشیت کامل فورا نگردد حاصل نیست چنانچه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و همچنین
مشیت جناب حق جل الاقتدار رفت و آنچه حاصل شد از وقت فاعل مختار است ایده روش در هر مقامی هر گاه
خواسته تحقیقات عرفا را بتدریج بنویسیم از مطلب باز میمانم بعبارات مناسبت جناب مولوی میکنم که در آخر مثنوی میفرماید
باقی این گفته آید بی زبان در دل آنکس که دارد نور جان حق سمیع بصیر اما جناب حق جل شانه حی است
که معدوم است و لا یعقلی و اهل عرفان از علم حی آنست که فعال است هرچه را خواسته و مدرک است مر جمیع
جمیع اشیاء را بعلت اینکه هر گاه معتقد از حی اینطور نباشد لا تعریف و توصیف جناب حق نیست بجهة اینکه جماد هم حی است
فلا فعل له و لا ادراک لا حظ له من الحیوة و دلیل اینکه جناب حق جل شانه حی است اتصاف است
بعلم و قدرت و اراده و غیره ذلک از صفات بجهة اینکه محال است بودن این صفات از برای غیر حی و این صفات
مشروط است بحیات و حی کامل مطلق و دارای بر حق آنست که جمیع مدرکات در تحت ادراک وی اند و جمیع
موجودات و ممکنات فقیر او هستند جناب افصح الفصحاء شیخ سعدی شیرازی میفرماید اول دفتر بنام ایزد دانا
صانع پروردگار حی توانا بنا بر این معنی که قادر علی ما یرید اما سمیع و بصیر است اهل سنت و معتزله
را سخن این است که این دو صفت مغایر است مر علم جناب حق جل و علا را بجهة اینکه هیچ چیزی که جناب حق

مرا نیز

زائد یا محتاج بشنیدن و دیدن باشد بجهة آنکه او عالم است بر چیزها پس معنی سمیع و بصیر علم جناب حق است
بمسموعات و مبصرات و حق مسئله این است که این دو اسم ثابت و محقق اند از برای جناب حق از راه نقل
چنانچه در کلام مجید و فرقان حمید بسیار یافت میشود و هو السمیع البصیر و در دعاهای ماثوره از خاتم تا قائم عجل الله فرجه
یا سمیع یا بصیر وارد است و هر چه در شرع وارد است حاجت بدلیل عقل ندارد ولی باید دانست
که سمع جناب حق بغیر از اصمخه و اذان است چنانچه فعل جناب حق بغیر جوارح است و کلام جناب حق بزبان
نیست فیسمع السر و النجوی بل هو ادق من ذلک و اخفی و همچنین است بصر جناب حق که منزه از حدقه
اجفان است و مقدس از انطباع صور و الوان است لانه تعالی یری دبیب النملة السوداء
علی الصخرة الصماء فی اللیلة الظلماء و غرض آنکه جناب حق منزه است از اصمخه و اذان و حدقه و اجفان
این است که اینها باعث میشوند تغییر را و هر چه تغییر پذیر است حادث است پس سمع جناب حق
صفتی است که منکشف میشود با وی جمیع مبصرات بر وجه اتم و اکمل لا کالسمع و البصر الحادثین الواقعین
علی ظواهر المسموعات و المرئیات چنانچه مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید از بر
آن گفت حق خود را بصیر که بود دید ویت هر دم نذیر: از پی آن گفت حق خود را سمیع: تا ببندی لب ز گفتار شنیع:
از پی آن گفت حق خود را علیم: تا نیندیشی فسادی تو ز بیم: نیست اینها بر خدا اسم علم: که سیه کافور دارد
نام هم: اسم مشتق است و اوصاف قدیم: نی مثال علت اولی سقیم: ورنه تسخر باشد و طنز و دغا
کر را سامع ضریری را ضیا: یا علم باشد حیا نام وقیح: یا سیاه زشت را نام صبیح: طفلک نوزاده را
حاجی لقب: یا لقب غازی نهی بهر نسب: گر بگویند این لقبها در مدیح: چون ندارد آن صفت نبود
صحیح تسخر و طنزی بود آن یا جنون: پاک حق عما یقول الظالمون: معلوم است که جناب مولوی تحقیق این مطلب را
از راه دیگر فرموده حاجت به بیان ندارد باقی غوغوی عظیم اما الباقی ابدی آنچه نیست که نیست
آخری از برای وجود آن پس جناب حق جل شانه باقی است باین معنی که ابدی است و آخری از برای وجود
جناب حق نیست چنانچه قدیم بودن جناب حق بمعنی ازلی بودن است یعنی اولی است که نیست اولی قبل از او معلوم
است جناب حق جل شانه واجب الوجود است و همین که واجب الوجود است ثابت و محقق شد لازم است
استحاله عدم را باین معنی که عدم باری جناب حق نبوده و نیست و نخواهد بود پس جناب حق جل اسمه ازلی
ابدی است و باره باقی ازلی را تعبیر و ازلی را قدم گفته اند و این معنی لازم دارد تسلسل را باین معنی که میگوئیم جناب حق

[illegible]

قدیم است یعنی قبل از قبل از جمیع است حالا ان قبل را میگوییم باز قبل از قبل است پس باز ان قبل هم قبل از قبل است
و همچنین بادوام چنین باقی است یعنی بعد آخری بود از ان سخن در ان آخر میکنیم و میگوییم آن هم آخر است بود از آخر در ان آخر
باز همین سخن است پس تسلسل لازم می آید و جواب این است که بود از اول قدم ثابت شد معنی آنست که در جمیع
قبل از جناب حق در ماضی است و بقاء عدم انتهاء وجود است الی الآخر و در صورت تسلسل لازم نمی آید بنابت شیخ
و مستقبل داخل در انتهاست موجودات زمانیه که داخل است در تحت تغیر و حرکت و آنچه تغیر و حرکت ندارد داخل در زمان
نیست جواب میگوییم که جناب حق خالق زمان و مکان است و بعد جناب حق جل شانه پیش از خلقت زمان و
پیش از خلقت مکان بود و حالا هم بود بلوازم از لوازم زمان و مکان و هو الآن علی ما علیه کان چه
خوش میفرماید مولانا در مثنوی باده در جوشش گدای جوش ماست چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو قالب از ما هست شد نی ما ازو و اما عزیز است که تفصیل ان در سابق گذشته شده
حال هر گاه برتر معنی تکرار میشود و ضرور نمی آید باختصار گفته شد و اما عظیم در اصل صفت است از برای اجسام یقال هذا
جسم عظیم و هذا اعظم منه هر گاه در طول و عرض و عمق بحسب مساحت اکثر از دو باشد و لهذا استعمال در غیر
اجسام نیز میشود و در مدرکات بعقلیه منقسم میشود به دو قسم یکی آنکه بعضی احاطه میکنند او را مثلا قبل را سمی
اعظم از او را با آنکه بتواند بعضی احاطه نماید او را مثل ارض و سماء در مرتبه عظیم استعمال میشود و در مدرکات
غیر بصر که استعمال میشود آنهم بر دو قسم است یکی آنکه تصور آن ممکن است مثل بهشت و عرش و کرسی و دیگر
آنست که احدی تصور آن اصلا نکرده و نکنند پس آن عظیم مطلق است که احدی تصور او را نکرده و نمی کند
و نیست ممکن تصور آن از بابت عظمت و بزرگواری و آن جناب حق است که افصح المتکلمین شیخ سعدی شیرازی
میفرماید اکبر و اعظم خدای عالم آدم صورت خوب آفرید و سیرت زیبا و لقاعده مقول الله
خدا را میگویند الله اکبر یعنی بزرگ خدا را گویند در هر جا با لقاب بزرگ در جناب حق شده چنانچه در فارسی میگویند
بزرگ خدا یا اند کلا معصوم این است عظمت حق جل شانه را معنی همین است جلیل کبیر جواد اما
جلیل آنست که در صرف بیوشت جلال مثل عطا و علم مثلا گفته میشود فلان جلیل یعنی عجیب مال
بمبادرت و یک فرد گفته میشود فلان جلیل یعنی عجب علم اعلم از هر کس است و با مبادرت پس جناب حق جل
جلاله جلیل است بجهت آنکه عجیب مال و مبادرت و همه اشیاء و طینه خوارق ادنیه چنانکه افصح الشعراء شیخ سعدی
میفرماید دست خود و چه نشینم و درویش روزی خود میخورند زنده و عطاء و عجب هم با مبادرت از بابت اکرام

کلام

کلام مجید و فرقان حمید میفرماید ما علمناه الا ما علمتنا از آنچه ذکر شد ثابت و معلوم شد که جناب
حق جمیل است بل اجمل است جل جلاله و عم نواله و عظم سلطانه و کبر شأنه و لا اله غیره ای درویش جناب
جمیل در کمال صفات استعمال میشود و کبیر در کمال ذات و عظیم در کمال ذات و صفات هر دو استعمال
میشود و جناب حضرت اسم جمیل و اسم کبیر و اسم عظیم باید دانست که هرگاه صفات جلالیت بدانیم بدانچه
ادراک قوه مدرکه از راه تعبیر میشود از ادراکش مینماید جمال و اکثر تعقل بجمال است اورا میشناسند جمیل و جمیل
مطلق هو الله تعالی فقط بود اگر آنچه در عالم از کمال و جمال و بهاء و حسن است از انوار ذات مقدس
جناب حق و آثار صفات دارای مطلق است و نیست در عالم موجودی که دارای صفات کمال مطلق بجز عکسی موصوف
نه بحجب ذات و نه بحجب صفات بعد سوای جناب حق جل الاه هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم
خجل باشم از آن ای درویش چه نویسم در توصیف جناب حق و چه عرض دارم فقیر صعلوک بنده مقولا اگر بپرسد که
توصیف جناب حضرت حق نامه خوب میفرماید جناب مولوی خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست کاین دلیل هستی
هستی خطاست خواجه شیراز علیه الرحمه میفرماید خواهم از لطف بتان نامه کشا کردن کار دور است و بهانه که خطا
می بینم هر دم از این نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده چها می بینم مولانا کاشف اسرار و بهزاد احیاء
جناب شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید در جلالش عقل و جان فرزانه شد عقل حیران گشت و جان دیوانه شد
چون نمود از ایشان وارسین همچنین یک جزوی از اجزای کل جمله عاجز رفی برخاک آمدند
در خطاب ما عرفناک آمدند واما جمله یعنی کریم است خوشتر دارم بعبارت عربی است ایم که در فارسی عاجز
ازانم هو الذی اذا قدر عفی واذا وعد وفی واذا اعطا زاد علی منتهی الرجاء ولا یبالی کم اعطا
ولا لمن اعطی وان رفعت حاجة الی غیره لا یرضی واذا جفا عاتب وما استقصی ولا
یضیع من لاذ به والتجا ویغنیه عن الوسائل والشفعاء ولاجل این کتاب المقصد الاقصی نوشته و جناب خود جل الله
و دارای مطلق دائم لعنایة مست که در اوجان فشار کرده این کتاب بفارسی نوشته تا هر طالبان جناب حق از آن بهره مند
شود لهذا ترجمه این عبارت بفارسی لازم است ایکه لطف یعنی جواد کسی است که هرگاه قدرت بر کسی پیدا نماید
از آن جرم او اهمیه عفو نماید که در عفو لذت است که در انتقام نیست و هرگاه وعده بچیزی نماید وفا کند معلوم است این صفت
از همه صفات بالاتر است که جناب حق در کلام خود میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد وکان رسولا نبیا در تواریخ مسطور است و در تفاسیر مرقوم است که جناب اسمعیل که با رفیق

بنی اسرائیل است و در تورات مسطور است وصی جناب ایلیا است و معاصر داود پیغمبر است و صاحب معجزات و کرامات
بزرگ بوده وقتی را وعده فرموده بود با کسی که فلان وقت بیا در پای فلان درخت تا حاجت ترا روا سازم در آن وقت معین
جناب اسمعیل بمقام موعود تشریف آورده شخص سائل آمد نزد او نرسید جناب اسمعیل هم از روز تا شام معطل ماند
شخص سائل نیامد شب را توقف نموده روز دیگر هم باز سائل نیامد خلاصه مدت دو سال در تحت شجره موعود
توقف نموده بعد از دو سال ناگاه عبور آن شخص سائل آمد حضرت اسمعیل در کمال خوشی و محبت و مهربانی فرمود که
ای سائل چه نوع شد اندکی دیر آمدی چون سائل فرمایش حضرت اسمعیل را فراموش و دو سال گذشته عرض نمود
از چه باب میفرمائید فرمود در فلان روز با تو وعده نمودم بیائی در پای این درخت در حق تو چیزی عطا شود
و از آن روز تا کنون دو سال است در پای این درخت با انتظار تو نشسته حالا آمده شخص سائل از این معنی کمال
تعجب نموده عرض نمود حقا و نبوت الله که و ما و غیر جناب حق و در ادعای خود صادقی و کرامتی و فوق عطا
از این بالاتر نیست حضرت اسمعیل علیه السلام فرموده بود که ای شخص سائل بدارای مطلق قسم که اگر نیامده
بودی مادام که در قید حیات بودم در تحت این شجره نشسته بودم و خلاف عهد اصلا نمیکردم و تفصیل این مطلب
را جناب مقدس حقیقی بحضرت رسالت پناهی روحی فداه اخبار میفرمایند در واقع دستور العمل است که باید
از این قرار اولیای حق جل شأنه رفتار نمایند چنانچه سید الشهداء و فخر الشهداء و خامس آل عبا روحی
و روح العالمین له الفداء در عالم ذر قبول شهادت فرمود و در روز عاشورا بدان تفصیل که آگاهی وفا نمود
البته چنانست که حضرت حق و جناب دارای مطلق جل شأنه هم بوعده خود وفا فرمایند و ما بینه کمان که
کار به روز کار را بجناب سید الشهداء روحی فداه بخشیده البته معلوم است در مقامی که بنده وفا بعهد خود نماید دارای
مطلق هم وفا خواهند فرمود: عقل در سودای او حیران بماند ؛ جان ز عجز انگشت در دندان بماند
در تورات مسطور است وقتی جناب موسی علیه السلام از حضرت خضر در کوه طور مامور و از جناب حق
دستور یافته با برادر خود هارون عمران به درگاه فرعون تشریف آورده و معنی فرعون پادشاه مصر است
در هر زمان هر کس پادشاه مصر بوده او را فرعون میگفته اند چنانچه فراعنه مصر را میگویند چنانچه حال پادشاهان
مملکت چین را خاقان و پادشاهان مملکت روس را امپراطور و پادشاهان ممالک فرانسه را
ناپلیان و همه پادشاهان ایران را شاهنشاه و حاکم بزرگ که منظور است شریف مینامند خلاصه پادشاهان
مصر را در آن زمان فرعون میگفتند و اسم اصلی معلوم نیست چیست. از کجا از یهود هنگامی که درس در پیش ایشوم

و بالین

جویا شدم گفت راحیل بعد والد در تورات نبشته باری جناب موسی علی نبینا و علیه بدرگاه فرعون تشریف
آورده در حالتیکه پاهای مبارکش برهنه و لباس آنحضرت منحصر بود بعبای کهنه و ریسمانی بر خود بسته و عصائی
در دست مبارکش بود و هارون هم اندک لباسی داشتند سه روز و سه شب بود و آنحضرت حق ودود معبود دارای
مطلق در قصر کاخ سلطنتی معطل شده و راه نیافته و چون از جانب جناب حق مامور بودند که با فرعون بنرمی
و ملایمت رفتار نمایند چنانچه در کلام مجید و فرقان حمید است وَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا از اینجهة بهریک
از امرا و سرداران سپاه فرعون بنوع رأفت میفرمودند که ما دو نفر از جانب حضرت اقدس مامور بهدایت
یک نفریم هر گاه آن یک ایمان بخدای قدیم و دارای عظیم آورد که کل خلایق متابعت او را خواهند نمود بمضمون
الناس علی دین ملوکهم و هرگاه از جاده مستقیم و شریعت جناب کلیم انحراف ورزد که او و متابعانش جمع
مستغرق شوند و در ظاهر بآب و در باطن بنار القهر انشاء الله که اهل طریق او شده و نزدیکی او بجویند
خواهش داریم در خدمت او عرض نمایید و ما را بحضور او برسانید هریک بآن دو برگزیده حضرت ذو
الجلال استهزا مینمودند و میگفتند ما عرض دیوانگان در خدمت پادشاه نمیکنیم تا آنکه خوان سالار
که بقاعده ارباب دول ناظر بیوتات فرعون معروض داشت که دو نفر از دیوانگان سه روز است در
قصر نزول نموده اند و بهریک از امرا و دولت میرسند و کلمات پاروت میگویند که ما را بحضور فرعون برید
که از جانب خدای آسمان پیغام بخدای زمین داریم فرعون ازین سخن برآشفت و گفت گوش بسخن دیوانگان
دادن از طریق عقل دور است خوان سالار معروض داشت که صدق است آنچه پادشاه میفرمایند
نهایت رفتار و گفتار و هیئت ایشان تماشا دارد و هرگاه پادشاه را ایام خوش باشد ملاقات انها بجهة
خالی از تعجب نیست و مایه زیادی تفرج پادشاه است فرعون گفت حاضر نمایید آمدند و جناب کلیم علیه السلام
لازم السلام را بعد بار عصیان مدار فرعون حاضر نمودند همینکه فرعون حضرت کلیم را دید شناخت و گفت تو همان
موسی که از نان و آش من خوردی و قوی شدی و آدمی در ملک من کشتی و فرار نمودی حالا دیگر چه ادعا صنع
خرام آورده اگر میخواهی ازین سخنها من از کشتن تو بگذرم حاشا که قرار در مملکت من این است که هرکه آدمی
در ملک من بکشد حتما او را بکشم و ترا هم حتما خواهم کشت جناب موسی علیه و علی نبینا الاف التحیة والثناء در
کمال رأفت و مهربانی فرمودند ای فرعون چرا از راه حق برگشته و در راه ضلالت و جهالت افتاده
و دعوی الوهیت میکنی ازین طریقه برگشته و براه خدای جناب حق و دارای مطلق جل الا کبریائه

که از کتم عدم بعرصهٔ وجود می آورد و زنده گان را نیست میکند و پس از نیستی باز زنده گرداند زیرا که قدرت غیب بر
هیچ یک از اینها چرا چنین ادعا می کنی فرعون گفت تا از محبوسین را آورده گردن زدند گفت این را نیست
کردم جناب موسی فرمود تو از بزرگ بالانشینی را پایه کردی خوب حالا این را زنده گردان فرعون گفت حبسی
دیگر را آورده او را حکم بخلاصی داد و گفت این را خلعت حیات بخشیدم جناب موسی فرمود چرا جواب مرا بگو تا
اگر راست میگوئی این کشته را خلعت حیات ده و الا دست از این سخن بکش و خود را خجل مدار فرعون گفت خوب از
جانب خدای آسمان چه معجزه آوردهٔ حضرت موسی عصائی که در دست مبارکش بود انداخت بقدرت حق جل شأنه
اژدها شد که در بزرگی یک لب خود را بر زیر قصر فرعون گذارده و لب بالای خود را بالای قصر فرعون گذارده که نزدیک
کاملا قصر و ما فیها را بلع نماید از آن داستان عجیب و از این کیفیت غریب فرعون مغمون افتاده مدهوش شد بعد از آنکه
بهوش آمد فریاد بر آورد که ای موسی ترا بذات حق جل و علا و بحق سالهائی که من قسم دست از من بردار تا از تو بشنوم
نمایم چون جناب موسی حیا پیشه و از جانب داور مطلق مأمور بمدارا بود نه هلاک چنانچه جناب باری
میفرماید تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی دست مبارک دراز نمود و عصای خود را که
فرعون و خلایق دیده بودند چوب است و در دست حضرت موسی علیه السلام بود در کمال تعجب نگاه میکردند الحاصل فرعون
عرض نمود که ای موسی مقصود از این کار چیست و سخن از چه راه است حضرت موسی فرمود ای فرعون از من
یک چیز قبول نموده و بشنو و عوض چهار چیز را مالک شو فرعون عرض نمود کدام است آن یکی و کدام است آن چهار
چیز چنانچه مولانا جلال الدین رومی میفرماید هین ز من بپذیر یک چیز و چهار ، پس ز من بستان عوض از آن
چهار ، گفت ای موسی کدام است آن یکی ، شرح کن با من از آن یک اندکی ، گفت آن یک که بگوئی آشکار
که خدائی نیست غیر از کردگار ، خالق افلاک و انجم بر علا ، مردم و دیو و پری و مرغ را ، خالق دریا و کوه و دشت و تیه
ملکت او بی حد و او بی شبیه ، حافظ هر چیز و نگهبان هر مکان ، رازق هر جانور اندر جهان ، هم کند دارندهٔ ارض و سما
هم پدید آرندهٔ لیل و نهار ، مطلع او بر ضمیر بندگان ، حاکم و جبار بر گردنکشان ، اوست بر هر پادشاهی پادشاه
حکم او را لیفعل الله ما یشاء ، گفت ای موسی کدام است آن چهار ، که عوض بخشی مرا بر گو چهار ، تا بود کز لطف از عهد
حسن ، سست گردد چارمیخ کفر من ، گفت موسی کاولین آن چهار ، صحتی باشد تنت را پایدار ، تا بپا باشد ترا عمر دراز که اجل
دارد ز جنت احتراز ، گفت موسی آن دویم ملک دوتو ، دو جهان خالص از خصم و عدو ، گفت ای موسی چهارم چیست زود
باز گو صبرم شد و حرصم فزود ، گفت چارم آنکه مانی تو جوان ، موی همچون قیر و رخ چون ارغوان ، چون فرعون از

جناب موسی علی نبینا و علیه السلام این کلمات شنید چون پسر خود را زنده و در کمال عجز و انکسار رحمت خواست و عرض نمود
ای موسی معلوم است که صدق تو راست و بزرگ خدا یراست که من تو را سالهای سال جستجو نمودم تا او را کشته و
خود را از این جهت فارغ دارم عاقبت دیدم که مرا جناب حق جل شانه چنان فشار گرفت که ترا آب بپا ورده و
بخانه من و سالهای سال است از نان و خورش من خورده و بزرگ شوی چه خوش سراید جناب مولانا
شیخ عطار ❋ باز موسی را که از غار عجب ❋ دایه اش فرعون شد تابوت عجب ❋ و حال با لشکر و سپاه و پیاده و
دلو او اسب و پای برهنه آمده و باش سنی که لشکرهای آراسته دارم و صد هزار پیل و اسبان بسته دارم در
نزاع و جدال و جمع لشکر و هر عسکر من معاونت تو را ندارند و چاره جویانه که در دست داری و اژدها چنانچه
نمیتوانند نمود پس معلوم است تو از جانب قرینی و اجابت تو لازم است نهایت مرا همسری است
عاقله و زنی است کامله مسماة به آسیه که در واقع تو را مادر است و جمیع مهمات او را در خور است او مشورت نمایم و رای چه
رای دور بین و فهم حق بین او اقتضا نماید از اقرار و انکار بخدمت جناب موسی او را مهلت داده و با عاقله کامله
آسیه رضی الله عنها مشورت نمود کما قال المولوی فی المثنوی بار گفت او این سخن با آسیه ❋ گفت جان افشان
بر این ای دل سیه ❋ بس عنایتهاست متن این مقال ❋ زود در یاب ای شه نیکو خصال ❋ پس آسیه فرمود ای
فرعون چرا در همین مجلس اعتقاد نکردی و روی بحضرت قدس نیاوردی ❋ هم در آن مجلس که بشنیدی تو این ❋
چون نگفتی آری و صد آفرین ❋ این سخن در گوش خورشید آمدی ❋ سه نکون ز بیمی این زبر آمدی ❋ الغرض
آسیه رضی الله عنها فرمود ای فرعون سالهای بسیار است در عناد و کفری و از راه صواب دوری رحمت جناب
حق جل شانه را ببین چه قدر است که با وجود این همه طغیان و عصیان که دم از الوهیت زده باز تو را به راه صواب
هدایت فرموده و از جاده کفر بدر آورده. الغرض چون فرصت راه داد ❋ سگ های او بدین طعنه داد ❋
در این کار تعجیل نمی و از راه ضلالت بدر آی و توقف منمای الغرض چون عقوبت در رسید ❋ پا رفقای دری
آسیه ای عنید ❋ و ای الهی ای فرعون را کمال تعجب است که حضرت قدس ترا با چنین خطا و بزرگ و دعوی
بلند که نمودی و گفتی أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ باز در صدد هدایت تو بر آمده الغرض با چنین کفر دوتا ❋ چون قبول بیند
اکرام او ❋ لطف اندر لطف او کم میشود ❋ که سفلی بر جوع هفتم میرود ❋ و حال اگر جناب حق جل شانه تو را نجات این دعوی
باطل که نمودی به درکات جهنم بعذاب الیم سالهای قبل از این رسانیده که خواجه شیرازی علیه الرحمه میفرماید
جای آن است که خون موج زند در دل لعل ❋ زین تغابن که خزف میشکند بازارش ❋ با وجود آنچنین که حضرت قدس

محض رافت و رحمت تو را خلاف زده الذا اجابت کن و دست از این سخنهای لاطایل بدار فرعون گفت ای
آسیه آنچه گفتی حق است ولیکن پادشاه را وزرای باکفایت و دبیران باکمال است و لازم است در هر باب امور
مشورت از ایشان این امر بدین بزرگی که از خدائی دست کشیدن است و قبول بندگی دیگری کردن چه نوع بی‌توان
از ایشان مشورت کرد از هامان که اول پیر مشورت کرد و که دو مرتبه ان و بدتر از شیطان است
مشورت مینمایم هرگاه او هم مثل تو گفت ایمان بخدای آسمان و دارای جهان جنت خطر می آورم آسیه فرمود ای
فرعون از من بشنو و مشورت از آن خبیث لئیم که از کفار قدیم است مکن گفت با هامان گو این راز را که ز کرکری
نداند باز راه بار اسپه‌ی مکتوم ی دهی از جسم و ما غش بهر بهی در جواب فرعون گفت ای آسیه رای تو بر حق است و قول
تو بر صدق است ولی ما چاره این گفتار با هامان در میان آورم گفت با هامان بگویم ای بی‌تمیز تا هر الارم بود رای
وزیر چون آسیه رضی الله عنها دید تقلید او در فرعون کارگر نیست ساکت شد و گفت میدانم که در آخر خراب سازد آن
بر دو در هامان ملعون خلافی نمود خود و انا الکافه با هامان در میان آورد و گفت رقتیه ام من از بسیاری مال و کثرت
عیال و زیادی لشکر و عسکر و طول عمر و وسعت ملک مدعی الوهیت شدم و اکنون بر خود دیدم که مشکل است حال چه.
که جواب برای میتوان داد ای بنده روحی عاقبت گفت با هامان برای مشورت و هدایی آن کلم از کلف تجرم
ساخت انکار ابرای گفت با هامان چه نهایت بی‌تمیزی بدبخت هامان و کجای بر دیده با کفا زده که بیا که دانسته‌ای که فرزند را
کوبا بر زمین که چگونه گفت اندرون شده اینچنین گستاخ انحرف نباید همه عالم را مسخر کرده تو که را بایجنس زرگرد تو
ارشاد من نمی رب یا لیج بوی رابر زید سلطان خراج از این گونه سخنهای لاطائل گفت و در میان فرعون و حق حائل آمد
و باز نگرد و بر سخن خود اصرار نمود و گفت از هزار آتش سوزان زبن جو ترسان است که خداوندی بگذارند بپرست
فرعون چون گفت ای هامان مرا چنان بخیال می‌رسد ترک علایق بدهم و بجانب جناب حق آیم و از این کار
باعتبی دست بدارم و دولت و جهان در بادیم آنگه رو عیان هامان با ایمان گفت نابخش اول آمرا
ای شاه بین ما زچه چشم من بر شاه این فرعون گفت ای هامان عجب حکایتی است و غریب روائی
است که من خود که مدعی الوهیت و طالب ربوبیت بعد سالهای سال معبود و مسجود خلقی بسیار مسجود و در
آنگه رو نهانی در نظر هر پیر و جوان مدعی انا ربکم الاعلی بعد حال فقیره که همینی خلافت
شنیده در خلاف میکنم و اطاعت موسی رادر باب بنده که او اطاعت دارای جهان و آفریننده زمین
و آسمان میکنم و تو بیم از بنده که انسی انبغه را اصرار در بن کار داری هامان شیطان گفت خسرو اول آمرا

کردن زن

گردن بزن • تا نبیند این مذلت چشم من • خود نبود است و نبود است این چنین • که زمین گردون شود
گردون زمین • عجب ای حال اینقدر وسوسه ها مان نمود که فرعون را از راه حق و صواب براه باطل و عذاب
انداخته کما قال المولوی حاصل ایمان بدان کفار بد اینچنین راهی براق فرعون زد [illegible]
داران • از کفر او نبرده در آن کمان • خرمن فرعون را بیاد داد • در هیچ سر را این چنین صاحب رای • از چنین همراه
بد دوری گزین • [illegible] الاعلم بالغیب • چنین ایام مهلت سر آمد جناب موسی با ید و بیضا بدرگاه [illegible]
فرعون ملول شده سؤال فرمود که چه خبر است آگاهند و ما موریم [illegible] باکاکه فرمایش [illegible] از
عزت نمود و با ما پادشاهان [illegible] در باب آوردم حالا چه خواهی نمود [illegible] با جاه [illegible]
داخل زمره ان الابرار لفی نعیم خواهی شد یا از فرقه ان الفجار لفی جحیم خواهی بود فرعون در جواب
عرض نمود که ای موسی من امشب ساحری جمع بکنم سحره را تا ببینم آنچه تو میگوئی جناب موسی علیه السلام فرمود ای
فرعون هرچه انجه شرط نصیحت ولازمه رسالت بود بعرض آوردم ولی تو قابل نبودی کما قال المولوی
گفت موسی لطف بنمودیم و جود خود خداوندیت را روزی نبود آن خداوندی که در دیده بود بی دل و پا و سر
یا دیده بود الخداوندی که داوندت عوام بارگاه [illegible] دوام الخداوندی تو [illegible] گمراه [illegible]
[illegible] و جناب موسی در کمال غضب از مجلس [illegible] بدر آمد ای درویش هرگاه خواسته جمیع احوالات
جناب موسی و فرعون را بنویسیم کتاب کبیر القدر از بیان خواهد رفت پس بهتر آنست آنچه مقصود است نوشته شود
مقصود این بود که هر گاه وعده رخصت کند وفا خواهد نمود که الکریم اذا وعد وفا پس از آن که موسی [illegible] از
ایمان فرعون و هامان مایوس شد هر روزی معجزه ظاهر میکرد که تفصیل ان از کتب تواریخ البته دیده باشی تا وقتی حکم
فرمود رود نیل ایستاد و فرعون و فرعونیان از تنگی بطرف هلاکت افتادند [illegible] فرعون لباس سیاهی در بر کرده
سیاهی بگردن نموده به بیابان رفت و خود را بخاک مذلت انداخته و پرده خودداری بر انداخته و عرض نمود
که گر بخشش ملک جهان • من چگویم خود تو بینی آشکار و نهان • چهارصد سال است مرا امان داده و دعوی الوهیت
نموده ام و مخلوقات را بضلالت انداخته ام و کلا بمن سجده نموده و مرا خدای خود دانسته حال مرا رسوا مکن
در رود نیل را بگو من جاری سازد بفریادم رس ای [illegible] جرم کرده ام [illegible]
رحمت الهی بجوش آمد [illegible] خطاب از جناب حق و دارای مطلق رسید که ای فرعون دل
شاد دار که دعوتت را اجابت کردم چون فردا که روز شنبه است وعده [illegible] با جناب موسی [illegible] در

بیابان آمده در سر رود نیل ایستاده و در میان جمعیت عام حکم نموده تا رود نیل بگویم تو جاری شو ازین خطاب
فرعون الغضب در لیف و خوشی آمده عرض نمود که پدر ازین خوابم خدا را که دارم خشم تا خوش باخیالش
چون صبح روز بعد شد فرعون فرستاد در نزد جناب موسی علیه السلام که امروز باید در سر رود نیل جمیع بنی اسرائیل
و قبطی حاضر شوید و من و تو حکم بر جاری شدن رود نیل نمائیم تا معلوم شود که بر حق است و که بر باطل چون این
خبر رسید موسی ع در کمال دلگرمی فرمود پس خوب و حکم فرمود منادی ندا نمود در میان بنی
اسرائیل که قبل از ظهر باید در کنار رود نیل حاضر باشند و فرعون هم از نظر حکم داد تا جمیع قبطیان حاضر
شده بعد از اجتماع فریقین جناب موسی اولا حکم فرمود که ای رود نیل بجهت بنی اسرائیل جاری شو اصلا
آب در حرکت نیامده دفعه دیگر تکرار این خطاب نمود باز آب در حرکت نیامد سیم بار در کمال عجز حکم بآب
فرموده باز حرکت نکرده جناب موسی در کمال شرمساری سر بزیر انداخته ایستاد بعد از آن فرعون
ملعون حکم نمود که ای آب رود بحکم من جاری شو آب در حرکت آمده جاری شد فرعون در پیش و آب
در عقب می آمد هر جا فرعون می ایستاد آب می ایستاد و هر وقت فرعون حرکت میکرد آب حرکت میکرد
صدای اهل شیطان بلند شده جناب موسی ع و همه بنی اسرائیل در کمال حزن و افسرده که نگاه میکردند
جناب موسی ع رو بسوی آسمان کرده عرض کرد ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده
و نشنیده هیچ گوش این چه حکایت است من پیغمبر تو ام برحسب فرموده تو آمده بهدایت خلق بزم بااین
حالت دیگر کار من چه نوع و مهم من چه قسم صورت خواهد گرفت خطاب رب الارباب در رسید گفت
نگفتنی است سخن گرچه محرمی در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش ای موسی تو شب در بستر راحت
خفتی و فرعون با لباس بیاد رو بدرگاه ما آورده تضرع و زاری نموده وعده نمودم که امروز آب را بحکم او
جاری کنم و من کریمم بل اکرم الاکرمین لازم است بوعده خود وفا نمایم پس بوعده خود را وفا نموده
جناب موسی ع تصدیق جناب حق و دارای مطلق نموده و عرض نمود دوستان را کجا کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری پس از تفصیل این حکایت معلوم شد که یکی از منائح کرم آنست که اذا وعد وفا
بعد از اتمام این حکایت قصه ای از خواجه شیرازی علیه الرحمه بخاطرم رسید لازم شد بنویسم اگر اندر ره تفنن
هوا و در شوی با ساکن رهبری در حرم دیدارش ای درویش از پریشانی حواس عبارت ولا ابالی
که اعطا و لا لمن اعطی که بهترین عبارات و خوشترین کلمات است از قلم افتاده لهذا بر سر مرزای

اگر

آیم یعنی در قلب خود نگذرد شخص کریم که چه قدر عطا نموده و به چه کسی داده و اینمعنی در جناب دارای مطلق واضحست که اصلا حاجت بیاد
ندارد بجهة آنکه الآن معروفست دو نفر یهودی در شهر لندن پای تخت انگلیس هستند که بهر یک از دول مثل دولت روم
و فرانسه و انگلیس سی کرور و بیست کرور قرض داده اند و هیچ در حضرت قدس وقعی ندارد و همچنین این دو برادر
از جمله اسلام بری و عاری هستند نظر به آنقدر مال که به ایشان داده شده و اینمعنی گذشته زیبا با عجز صعلوک و بنده منظور که
روزه لقمه های تازه و رحمتهای با اندازه میفرمایند که اصلا اتفاق هیچ یک نداریم از گدا و پادشاه و سفید و سیاه
همه را همه روزه عطا میفرمایند و در دل ندارد که چه داده و به که داده چنانچه جناب شیخ الابرار شیخ عطار میفرماید خواه
دشمن گبر اینجا خواه دوست : جمله را اکنون بزیر بار اوست : اینه روش مقام حروف و سخن جزئی که چرا یکی
صاحب عزت و ثروت و یکی از برای لقمه نانی در مرارت بجهة آنکه جناب حق جل شأنه حکیم است و هرچه مقتضی
حکمت است میکند چنانچه عارف ربانی خواجه شیرازی میفرماید : نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش
که من این مسئله بیچون و چرا می بینم : جناب مولوی در مثنوی میفرماید : گرچه مقصود از بشر علم و هدیست
لیک هر یک آدمی را معبدیست : معبد مرد کریم اکرمته : معبد مرد لئیم اسقنی : مر لئیما را بزن تا سر نهند مر
کریما را بده تا بر دهند عبارت شیخ إذا جُفی عاتب وما استقصی معنی آنکه شخص کریم جنابیست
که هرگاه شخصی نسبت با و جفا کند جفا را قبول میکند و در دل نگیرد چنانچه بندگان نه روزگار همه روزه خلاف
حضرت را کار را اختیار میکنند و حضرت قدس تحمل میفرمایند و در دل نگیرد اگر چنانچه سوای این بود در یک روز
باید جمیع ذرات عالم از هم گسسته شوند و هیچ مخلوق فراغت حیات نباشد و روزی روزی خوران لکها بریده شود
از بابت آنکه نیست مخلوقی که در هر روزی ده خلاف نکند بلکه صد خلاف و باز همه را روزی میدهد و چنانچه
از آنها نگیرد پس معلوم است حضرت قدس کریم حقیقی است باینمعنی که هرگونه خلاف از مخلوقات سر زند متحمل
است و بجا نگیرد باینمعنی که از علم حضرت قدس خارج نشود نهایت در صدد تلافی نشود سهل است آنانی
که آنها مدد حضرت قدس بر بندگان میرسد کما قال الموحد الشیرازی هر دو شد با من و لولو خنده الطف دیگرست
این که اینکه چه شایسته انعام افتاد : عبارت شیخ این بود ولا یضیع من لاذ به والتجا معنی آنکه هرگاه
شخصی التجا بشخص کریم برد و التماس نماید ضایع نکند او را باینمعنی که حاجت او را بر می آورد پس کریم فی وجود
حقیقی حضرت قدس است که در هر آنا از آنات و ساعتی از ساعات چندین هزار هزار حاجات مخلوق متضاده
بندگان خود را بر می آورد ای درویش اگر اندک تفکر نمائی خواهی دانست چه می نویسم غرض که حال تو چنانچه داده ای

از عمر طی نموده‌ام و در هر وادی دوازده شهر دیده و در هر شهری سی محله ملاحظه کرده و در هر محله نه خانه دیده
هر خانه ده اطاق از رحمتهای جناب قدس جل شأنه چه عرض دارم الغرض آن را که محو شده‌ام و بدان افزون که
سوای او چیزی در بین نیست و مکرر این شعر از خواجه شیرازی علیه الرحمه میخوانم در خرابات مغان نور خدا می
بینم وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم کیست دردی‌کش این میکده یارب که درش قبله حاجت و محراب دعا
می‌بینم در این ساعت چهار از شب چهارم از شهر شوال سنه یکهزار و دویست و شصت و سه هجری است دیگر
مسئلت از جناب قدس ندارم مگر توفیق رفیق را در کتاب کنز الفقرا به پایان رسد و بنا از ارباب
علم بر این مختصر گشاید و بر محبت جناب قدس جل الائه پای دار بدارد و مختصر هشتم و یغنیه عن
الوسائل و الشفعاء و حاصل معنی این است که در درگاه کریم حاجت بوسائل و شفعا و غیب و این
معنی در جناب حق و دارای مطلق خوب ظاهر و هویداست همه عالمی و بری آگاه است که حضرت حق
حاجت بواسطه و شفیع ندارد در هر جا در هر ساعت در روز یا در شب محض اینکه در قلب خود حاجت را
تمنا در پیشگاه حضرت قدس واضح است و اجابت دعوت را می‌کند کما قال الله تعالی ادعونی
استجب لکم یعنی مطلب خود را معروض دارا اجابت کنم دیگر قیدی ندارد که در فلان زمین عرض
حاجت نما یا در قبله نزد چه خوش فرموده خواجه علیه الرحمه از خانقاه و خرابات در میانه مبین
خدا گواه است که هر جا که است با اویم پس از تحقیق این فقرا معلوم شد که جناب قدس کریم است و جل الله
را معنی زیاد ما کرم های ای هیهات هیهات کی توانستم از عهده تحقیق کریمی جناب حق جل الائه برآیم
و لا لازم و واجب شد حکایتی بنویسم تا یکی از هزار و حبه از خروار کریمی جناب حق جل الائه معلوم
حکایت اولا ای درویش بدان تورات پنج سفر است و بوارا توم این پنج سفر تاریخ ملوک بنی اسرائیل
است و احوال انبیاء معاصر ملوک و الحکایت در تاریخ ملوک بنی اسرائیل ثبت است در شرح
احوال سلیمان بن داود ع چون از سلف تا خلف را تا کنون جناب حق جل الائه سلطنت و وسعت مملکت و دولت
و ثروت مثل حضرت سلیمان نداده است چنانچه حضرت حکیم در خطاب عظیم لسان ختم انبیا محمد مصطفی روحی له
الفداء اخبار میفرماید سا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی خلاصه حضرت سلیمان
با این وسعت مملکت و با این همه ثروت وقتی از حضرت عزت جلت الائه مسئلت نمود که میخواهم یک روز مخلوقات
ترا از بر و بحر را مهمان کنم خطاب از رب الارباب در رسید که ای سلیمان لباس معاد و زنده کرای

حضرسلام

57

که برای خبر کردن جناب حق حقیقی احدی برانگیزد چنین سخن گفت با حضرت سلیمان مسئلت نمود جناب قدس اجابت فرمود
سلیمان حکم داد که در صحرا با غایت عظیم در کنار خلیج فارس که کوچکترین دریاهای دنیاست میشد. از هر طرف خوردنی خوار
انبار نموده آنچه در ممالک محروسه از نعمتها مطبوع بود حاضر ساخته چون روز موعود رسید حضرت سلیمان
حکم باحضار مخلوقات از انس و پری و جن کرد بر لب دریا از اجماع مخلوقات نهنگی از خلیج فارس سر بدر آورده عرض نمود
که از حضرت دیگر حکم چنین است که امروز طعام مرا بدهی حضرت سلیمان حکم فرمود که غذا را در او نهند هرچه در
شش ماه از شرب و ماکول جمع شده بود آن نهنگ یکجا بلعید و گفت خود را نداده و غذای اهل من فرمودید
تا آنکه دیگر در این مسئله چیزی نمانده بحیرت افتاد. از نهنگ پرسید که ای مهمان موعود مگر روزی چه قدر غذا
میخوری و از جناب قدس چه قدر طعام داری عرض نمود ای سلیمان داود این خلیج فارس در سال [illegible]
آبش … می کند و من حالا به نظر دیده که نه هزار سال بود و در شبانه روزی جناب قدس مرا سه دفعه
قوت میدهد و امروز که مهمان تو شده. لنصف از قوت من رسید. حضرت سلیمان فرمود پس امروز دو قوت دیگر
میخواهی و از این بابت معروف است که دو قوت و نیم باقیست. از آن وقت حضرت سلیمان فهمید که قدرت بر
اطعام یکی از مخلوقات جناب حق ندارد بخاک مذلت افتاد از کرده خود توبه نمود آنچه حکایت را ایراد نمودم تا بدانی
داستان کبریای کرم مطلق را … نمود دقّ ف متکبّر جبّار روف بمعنی رحیم … الخ
از رحمت است بعضی اکثر روف شدت رحمت است کما ورد ان الرأفة شدة الرحمة و اما متکبر هو الذی
یری کل من عداه حقیرا بالنسبة الیه یعنی متکبر آنست که هر چه سوای خود است بنظر او به حقیر نماید
و هرچه غیر از خود است کوچک شمارد حال در چنین مقامی هر گاه درین روش دو … ملاحظه صادق است
این متکبر است و صادق در اعتبار است و هر گاه واقعیت نداشته و محض خیالات بوده کاذب است و صدق
این معنی متصور نیست و ممکن نیست که جناب قدس جل ثناؤه را که جمع کمالات و کل موجودات بذات مقدس
حقیر … مستهلک اند نیز انند بود پس متکبر مطلق جناب حق جل عظمته دیگر با هیچ و لیس و از برای
غیر جناب قدس جل الا این دعوی باطل است و صفتی است مذموم چنانچه لسان الشرع در مذمت آن گواه است
کما قال ان المتکبرین فی الدرک الاسفل من النار و قال الشاعر تکبر عزازیل را خوار کرد
بزندان لعنت گرفتار کرد نستجیر بالله عن هذه الصفة و اما جبار در اول کتاب کشف الغطاء تحقیق آن
شده اقول الله متبدء مالک اول مطلق آنست که وجود آن سابق باشد بر وجود هر موجود و …

عالم ربانی شیخ طوسی رحمه الله علیه میفرماید الذی یحق له العباده و انما حقت له العباده لقدرته علی
اصول النعم فهذا الاسم مختص بالمعبود لا یطلق علی غیره و هو اسم لا صفة لانک تصفه فتقول
اله واحد و لا تصف به فلا تقول لشیء اله یعنی آنست که الله استعمال میشود در آنجا که ثابت و
محقق باشد از برای او عبادت و این است وجه اینکه عبادت او را ثابت و محقق شده اثبات اگر جناب
او راست قدرت بر اصول نعم مثلا در عالم عنصری عناصر اربعه که آب و خاک و آتش و هوا است قدرت بر
خلقت اینها که سوای جناب قدس ندارد و اصل جمیع نعمتها در عالم عنصری اینها چهار است لهذا اگر هر چه را قدرت
بر ترکیب این چهار است و عرفا تفسیر الله چنین کرده انه هو المعبود بالحق و هو اسم علم للموجود الجامع
لصفات الالوهیة المنعوت بنعوت الربوبیة المتفرد بالوجود الحقیقی یعنی الله آن کسی است که
ستایش و پرستش و عبادت کنند او را و معبود بحق و صدق و راستی و درستی بوده و الله اسم است و علم است از
برای جناب موجودیکه جامع و دارا باشد مر جمیع صفات الوهیت را مثلا خالق جمیع موجودات و بخشنده حیات
و آورنده ممات و رافع عزم و رافع هرم وهو علی کل شیء قدیر و منعوت است بنعوت ربوبیت مثلا
پرورنده عالمیان و روزی دهنده روزی خوران است و دهنده صحت و بخشنده حیات بیدک الخیر
انک علی کل شیء قدیر و متفرد است بوجود حقیقی یعنی که وجود جناب حق نموده قائم بچیزی نیست و همه اشیا
قائم بوجود وی اند و بود قبل از اشیا و هست بعد از اشیا لیس له اول و لیس له آخر چه خوش میفرماید حکیم
نظامی علیه الرحمه ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین علمت کائنات
ما بتو قائم چو تو قائم بذات و اینکه اسم و علم است از برای جناب حق جل شأنه دلیل آنکه توصیف کرده
میشود بصفات مثلا گویند اله واحد احد صمد فرد و فرو لا تصف به و الله اصله الاله حذفت
الهمزة و عوض عنها حرف التعریف و تسمیه معنی مرادی مطاع است یقال فلان سید قومه اذا
کان مطاعا فی قومه و تسمیه مطلق آنست که اطاعت می کند او را آسمانها و زمینها و همه در الکائنات
کما قال الله تعالی ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا
او کرها قالتا اتینا طائعین و ایضا قال الله تعالی بل له ما فی السموات و الارض کل له قانتون
ای طائعون والمالک یعنی مالک هر چیز را و حکم او نافذ باشد در هر شیء مثبت که داد و جمیع موجودات
چه در ایجاد و چه در اعدام و در ابقاء و در افناء و غیره و لکن پس جناب حق جل شأنه مالک حقیقی است و جمیع احوال

درکل یوم

درگفت بعرف وبنده وهو مالک الملک ذوالجلال والاکرام ای دو بیتی هرچه از صفات جناب حق
و دارای مطلق جل شانه برنویسم یکی از هزار و جزء از هزار نیست بیندانم چه نویسم خوش میفرماید جناب شیخ عطار
علیه الرحمة • چند گویم چون نباشد در صفت • چون کنم چون من ندارم معرفت • والکه چیزی که لذات فهم اشیا
برتر از عقل است جناب مولانا میفرماید • الخ • در گذشته درگاه تو • عقل را ار رشته کم در راه تو • پس از کجا میتوان
فهم صفات جناب حق نمود عقل و جان اگر دو انش راه نیست در صفاتش هیچ کس آگاه نیست اگرچه
فهم ابتدای کلام حاصل میشود در گفت و شنید چیزی معلوم نمیشود نهایت جناب مولوی در آخر مثنوی
میفرماید • بر زمان آسمان ایکلام • هر که از این بر رود آید بجام • نه بجام چرخ کان اخضر بود
بل بجای کز فلک برتر بود • بام گردون را از او آید نوا • گردشش باشد همه زان هوا • پس ناچار شروع در
کلام میکنم رب رحمان رحیم معنی رب در لغت عرب این است یقال ربیت القوم اذا سستهم
در حق بزرگ قوم و طایفه این عبارت استعمال میشود میگویند فلان کس تربیت قوم خود نموده وفی کاساس و
بنیان قوم خود را بر درستی رفتار و صحت کردار گذارده • در جای دیگر استعمال میشود یقال فلان ربّ الصنعه
ای اتمها و اصلحها و این عبارت وقتی استعمال میشود که شخصی در صنعتی از صنایع یا در چند صنف در کمال
مهارت بود یعنی که در صورت دلول صنعت بسبب آن منتصور نباشد و در جای دیگر استعمال میشود
یقال ربّب فلان ولده یعنی خوب تربیت نموده فرزند خود را و فهمیدنی که فرزند صاحب محاسن اخلاق
و درستی رفتار یا در علوم الهی صاحب مقام گشته و در نزد ارجمند بود یا در مراتب نفسانی و کمالات معنوی
سرآمد اهل روزگار بود یا غیر از اینها از مقامات که شخص بسبب آنها محمود خلایق و محبوب خالق
میشود رسیده در چنین مقامی پدر ظاهری و معنوی او را میگویند خوب تربیت نموده فرزند خود را
فالرّب المطلق هو الذی یاسس کلّ شیءٍ و یصلحه و یربّیه و هو الله تعالی و لا
یطلق فی حق غیره بل یضاف مثل ربّ الدار و ربّ المال چون بنای کتاب کنز الفقراء
فارسی لازم است این عبارت اگرچه واضح است معنی فارسی آن نوشته شود تا هر کس از آن بهره مند
شود معنی آنکه پس از آنکه معنی رب را با قاعده دانستی بدانکه رب مطلق آنچنان کسی است که تربیت هر چیز است
و اصلاح کننده اعضاء ظاهره و قواء باطنه مثل قوه عاقله و واهمه و متفکره و غیر ذلک باطنا و ظاهرا
هر یک در جای خود قرار میفرماید که هر گاه یکی از اینها باقی باشد یا تمام نباشد ناقص خواهد بود از آنکه ادا

بهم رسانید از کتم عدم بعرصه وجود آورد و چیزیکه مناسب او را اوّل دارد شیر است که هم غذا و هم آب است و چون
در ابتدا بمصالح چیزی دندان ندارد حاجت بدندان نداشته تا دو سال در پستان مادر او را شیر پیدا می
درو پستان از راه دور نهانی عالم عالم اسباب است پس در هر مقامی اسباب لازم را او را چنان آماده دارد
که سر موئی خلاف نشود باری بعد از دو سال بنای خوردن غذا شود اوّل دندان که سبب آن میران
غذائی خورده بهم می آورد و از هر گونه نعمت لیلاً و نهاراً از مأکول و مشروب و ملبوس برسانند که جمیع عقول از تقریر
آن حیران و سرگردان است تا هنگام بلوغ آن پدر و مادر او را چنان محبت میدارد که از خود باز میدارند و به این مضمون
که مولانا در مثنوی می فرماید طفل تا گویا و تا پویا نبود ٭ مرکبش جز گردن بابا نبود ٭ و بعد از آنکه بسر حد بلوغ در رسید
برسد هر یک بموجب قابلیت و استعداد لوکه در اول خلقت باینها رحمت داشته بشغلی از مشاغل دنیا طالب
راغب میدارد و بدان عمل دو چیز لازم است اوّل نظام عالم که جمع بسته بکار است و ثانی روزی و سایر ما
یحتاج او را از این مر آماده میدارد و حکمت این است هرگاه روزی او را بدون کسبی از مکاسب و شغلی از مشاغل
دنیوی میداد کجا آدمی راضی میشد که در هوای گرم تابستان در صحرای عربستان مثلاً زراعت نماید و از پای
خود زمین را کنده یا حصار نماید یا مثلاً کجا انسان راضی میشد عمل کناسی نماید و بکذا جمیع مشاغل دنیا که هر یک
لامحاله بموجب رضیز است پس لازم می آید که امورات کلّی مختل شود و چون جناب حق جل شانه این عالم را
عالم اسباب قرار فرموده لازم می آید هر یک از بنی نوع بشر را پیشه از مشاغل ضرورت داده و از آن هم
روزی و ما یحتاج او را بدهد خلاصه پس معنی رب معلوم شد و رب حقیقی آنست که دارای این مقام است
و رب اشتعال بر غیر جناب حق جل شانه نشود مگر با اضافه مثلاً رب الابل و رب الدار اما
رحمن و رحیم این دو اسم مشتق اند از رحمت و رحمت در لغت رقّت قلب و تعطف هی المتعطف بها تنحاکه
الی قضاء حاجت المرحوم و الی الاحسان الیه یعنی رحمت نازکی است در قلب که موجب شود
منصف باز آنکه حاجت مضطر را بر آورده سازد و احسان نماید بسوی مضطر و الحال جناب حق جل شانه معلوم است
بری و عاری از قلب و رقت قلب است پس رحمت از جناب حق جل شانه یا بسبب اضافه و نسبت با غایت
خیرات نسبت بمحتاجین در چنین مقامی صفت جناب حق است یا اراده خیرات از برای محتاجین در چنین
مقامی صفت ذات است و اینکه گفتیم در جناب حق رقت قلب نیست باعث نقصان رحمت حق جل
الاوه نمیشود زیرا که کمال رحمت و رقت ظاهر است که از آن غافل باشد و هر گاه چشم خود را باز نماید رحمت

حق جل

حق جل شانه چنان ظاهر است که حاجت بدلیل ندارد و رقت قلب صفت مخلوق است که قدرت بر قضای
حاجت سائل ندارد یا دارد و لا بجا نمی آرد ولی درباره خالق رقت قلب چه معنی که قدرت بر آن دارد که
تمام عالم را بیک لفظ بدهد چه سؤال است که از اجابت عاجز باشد که رقت قلب حاصل شود و اکثر اصحاب
سؤال طالب قضای حاجت خود اند نمیخواهند از برای صاحب رحم رقت قلب حاصل شود یا نشود و از الطاف مخفی
راحم گاهی قصد میکند بفعل خود دفع الم رقت قلب خود را پس سعی در غرض نفس خود کرده و این نقص است در کمال
معنی رحمت زیرا که کمال رحمت آنست که راحم نظر آن بسوی مرحوم باشد و از برای مرحوم و سائل و محتاج
نماید نه از برای استراحت خود از رقت قلب پس از آنچه مذکور شد جناب حق جل اسمه را باید چنان دانست که رحمت
او از باب احتیاج محتاجین است نه از باب رقت قلب و این معنی واضح است بجهة آنکه می بینیم که هر چه از
مخلوقین آنچه لازم داشته رحمت داشته و هر کس هر چه لازم داشته رحمت میکند چنانچه مولانا شیخ عطار فرموده:
چرخ را دور شبانروزی دهد * شب برد روز آورد روزی دهد * مولانا خواجه شیرازی فرماید * هر چند ه بر
سخنم که خجلم بر نیامد * چه ما هر چه کنیم عین عنایت باشد * و در میان علماء اختلاف در میان رحمن و رحیم
که هر دو مشتق از رحمت اند فرق که از ده ماده پاره میگویند رحمن کثیر الرحمت است و رحیم دائم الرحمت
اکثر رحمان بر وزن فعلان و فعلان زیادتی و امتلا در فعل است مثل غضبان و فرحان که زیادتی غضب و
زیادتی فرح است و صیغه فعیل از صیغ صفات مشبه بفعل است و دلالت دارد بر دوام و ثبوت مثل کریم و
عظیم و پاره ای بر آنند که رحمن خاص است بحسب لفظ و عام است بحسب معنی و رحیم عام است بحسب لفظ و
خاص است بحسب معنی بعضی اکثر رحمان را ثبت نشده استعمال آن در سوای حق جل تعالی پس بحسب استعمال خاص است
و بحسب معنی عام است و رحیم در سوای صاحب رحم استعمال شده است ولی مقصود در جز بعضی بحسب استعمال عام است
و بحسب معنی خاص است و دلیل اکثر رحمان در سوای جناب حق استعمال نشده است که در زمان خاتم الانبیا
جناب مولا روحی فداه که از شعرای عرب در مدح مسیلمه کذاب گفت وانت غیث الوری لا زلت رحمانا
بوار فتح یمامه که بدست خالد ولید شد و بدست لشکر اسلام گرفتار شده او را به مدینه طیبه آوردند اهل اسلام از صحابه
و انصار در باره شاعر مذکور در حیرت بودند که چه کنند جناب مولا روحی فداه فرمودند که این شاعر مرتد است
و قتلش لازم است بجهة آنکه درین مصرع استعمال کلمه رحمان در مدح مسیلمه کرده و استعمال کلمه رحمان در سوای جناب حق
جل اسمه کفر است پس بموجب فرمان لازم الاتباع شاعر را بسزای خود رسانیدند * دلیل دیگر آنکه جناب اقدس

الهی در کلام مجید خود به پیغمبر مایه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن یعنی بگو ای محمد صلی الله علیه و آله جواب در آن ابا یخواب به
رحمن را پس معلوم میشود استعمال رحمان در سوای جناب حق نمیشود چنانکه استعمال الله در سوای جناب حق نمیشود و کان
الرحمن لفظا و استعمالا جاری مجری اسم الله و بعضی مفسرین این نوع ذکر کرده‌اند که رحمت رحمان شامل است
مؤمن و کافر را و رحمت رحیم در دنیا مخصوص دوستان آن جناب حق جل شانه است که شامل است مؤمنین را کما
قال الله تعالی وکان بالمؤمنین رحیما و میزان کشف مفهوم از رحمان نوعی از عطف است که عباد الله از آن عاجز
مثل مرتبات اعزویه که مختص است بجناب حق جل شانه ای در معرفت بعضی رحمان را اینطور میگویم که هر وقتی شنوده اند که
رحمان اختصاص بجناب حق دارد پس میگوییم رحمانیت یعنی عطوفت است بر عباد بسبب ایجاد اولا و بسبب هدایه عباد برای
ایمان و فراهم آوردن اسباب سعادت از برای عباد و عطوف است ثانیا و لبعث رسل اعزوی محفوظا میرا از عباد
عطوف است ثالثا و بمقام قرب و نظر بسوی وجه الکریم برنده عطوف است رابعا و هی الغایة القصوی
پس کسیکه از وجه رحمن صادر است و سوای جناب حق جل شانه را قدرت بر ایکار انها نیست مرید یعنی با اراده
که زاید است بر ذات و مغایر است بر علم و قدرت خلافا للفلاسفة و المعتزلة لبعث الله فلاسفه و معتزله میگویند
اراده جناب حق جل شانه عبارت است از علم جناب حق و نظام وجود موقوف است بعلم جناب حق بر وجه
اکمل حاصل شود و علم جناب حق جل شانه عین ذات میدانند پس اراده زاید بر ذات نیست و بنابراین علم و قدرت
مغایر قدرت نیست بلکه عین علم و قدرت است و بعضی گفته اند از جمله عارف ربانی جناب شیخ ابوالحسن
که علم جناب حق جل شانه در حصول از مصالحی که موجب ایجاد است او را اراده میگویند پس معنی مرید است
یعنی عالم بمصالح چیزی است که باعث آن مصالح ایجاد میکند و بعضی میگویند رجوع از علماء اعلام بر آنند که
جناب حق جل شانه مرید است یعنی مغلوب نیست بایمعنی که از روی اراده و مشیت خود صانع است و
موجد است بر جمیع اشیا از آنکه محکوم باشد و مغلوب باشد بایمعنی که ناچار و مضطر در این فعل باشد یا آنکه
کسی حکم بر او کرده و بموجب اطاعت دیگری چنین فعلی از او صادر شده یا آنکه باکراه از جناب حق جل شانه
فعلی صادر شده و در انجیل است معنی مرید این است که ایجاد مخلوقات بل جمیع افعال صادره از جناب حق از روی
مشیت و اراده است نه کسی را میرسد حکمی بر جناب حق نماید که محکوم باشد و نه اکراهی در فعلی از افعال خود دارد یا کره
باشد پس مرید است بایمعنی که جمیع افعال صادره از جناب حق جل شانه از روی اراده و میل خود است و اکراهی در هیچ فعلی ندارد
و محکوم احدی نیست که از روی الجاء صادر شود و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که مرید است یعنی در اعمال صادره از خود

عالم است

عالم است یعنی اعمال صادره از جناب حق جل شأنه از روی علم است نه آنکه دمدمه من عندهم باشد والعیاذ
بالله از روی بی‌شعوری و جهالت باشد و در افعال صادره از غیر اراده است یعنی که هرگاه اراده جناب حق
جل شأنه قرار گیرد پس از هیچ فردی از افراد مخلوقات هیچ عملی نمی‌شود پس با اراده و مشیت جناب حق است آنچه از
ابتدای خلقت تا انتهای خلقت از مخلوقات صادر شده و میشود ای درویش گویی پس اگر اعمال قبیحه صادره از مخلوقات بحسب اراده
جناب حق است و مشیت اوست پس بر مخلوقات چه بحث وارد و چرا در روز عقاب در روز یوم الحساب خواسته بود که در جواب
خواهی شنید که از آمدن انبیا و رسل و حضرت رسول و غفلت کل این است که تفرقه در میان افعال حاصل شود و آنچه
نزد جناب حق حسن است معلوم شود و آنچه در نزد جناب حق جل شأنه قبیح است ظاهر شود و شخص مکلف را لازم است
متابعت انبیا و اولیا از این بابت تا آنکه عمل قبیح از او صادر نشود و اگر بکند عمل قبیح بکند اگرچه جمیع اعمال صادره باراده و مشیت
جناب حق است لازم است که او را عقوبت بکند و از این بابت آنکه از منهیات جناب حق است لازم است که عقوبت بر آن
وارد آید از این بابت است که گفته‌اند بر جاهل بحثی وارد نیست از بابت آنست که عمل صادره از او باراده حق است چون
عالم بر جمیع آن نیست لهذا بر او عقوبتی وارد نیست اما بر روش اصل معنی نیست این است که انبیا و رسل آنچه از اعمال
مرضی حق است بیان کنند و از آنچه در نزد جناب حق قبیح است ظاهر نمایند و در هر دوره بموجب استعداد مخلوقات
این حسن و قبح فرق دارد و از این بابت است که انبیا شریعت یکدیگر را نسخ نموده مثلا در شریعت حضرت ابراهیم
جمع بین الاختین در زمان واحد جایز بود چنانچه جناب یعقوب دو دختر از خال خود گرفت یکی مادر یوسف و ابن یامین است
و یکی مادر یهودا و این قرار بر قرار بود تا دوره حضرت موسی علیه السلام منسوخ شد و لیکن هر قدر شخص در زمان واحد خواسته زن بعقد
دائم بگیرد مستحسن بوده است چنانچه حضرت داود با زن اوریا صد زن داشت که آیه شریفه ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة
ولی نعجة واحدة اشاره بر آن است و جناب سلیمان هفتصد زن بعقد دوام داشت و سوای محارم که مادر و خاله و غیره
دختر و خواهر و دختر خواهر و دختر برادر و عمه و مادر زن و دختر زن و زن پدر و زن پسر بوده و سوای اینها هر کسی را
میتوانسته بگیرند تا دوره جناب عیسی علیه السلام منسوخ شد و لاکن فرموده که تا قدرت دارید اصلا زن نگیرید که اینها مستحسن است
در رهبانیت ممدوح است و هرگاه کسی از اول عمر تا آخر عمر زن نگیرد خلیفه است و هرگاه قدرت ندارید یک
زن زیاده در یک زمان نگیرید که قبیح است یکی در یک زمان دو زن داشته و اگر زن شما مرده تا نتوانید دیگر زن
نگیرید چنانچه هرگاه کسی پس از مردن یک زن دیگر زن نگیرد کشیش است و نایب خلیفه است و باز فرموده که
هرگاه نتوانسته خود را نگاه دارید شخص زن مرده دختر بکر نگیرد و باید زن شوهر مرده بگیرد و تا زنی که

بگیرد و بمیرد و میتواند یکی دیگر بگیرد و اگر سه زن خواست و همه بروند دیگر حرام است زن بگیرد و فرموده بر شما واجب
آدم طول سعی نمایند و دفع نمایند تا بهمت طبقه جدا دادر میان زن و شوهر نسبتی باشد بگیرند که حرام ابدی است
و در نزد جناب حق اقوام را خواستن قبیح است و انجیلی بر قرار بود تا دوره جناب خاتم انبیاء و سرور فخر
اصفیا محمد مصطفی روحی له الفداء اولاد رها نیز زا فرمود قبیح است و آیه شریفه وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم شاهد
این عرض است وحدیث النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی وحدیث تناکحوا وحدیث
تناسلوا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط آیتی واضح ولایح این مدعی تکثروا
دلیل از تأکیدات بسیار و مجلس بی شمار خواستن زن در زمان واحد چهار زن بعقد دوام را تحسین داشته
و بعقد انقطاع بقدر قوه و خواهش حتی فرموده حب النساء من الایمان و بعد فرموده شخص میتواند
زن باکره بگیرد میخواهد شوهر مرده بگیرد زن میخواهد بدر بکر شوهر نماید میخواهد بزن مرده شوهر نماید برای محارم
هر کسرا خواسته بگیرد سفید و سیاه طلاق در دوره حضرت عیسی قبیح بود حرام و در دوره جناب خاتم صلوات الله
وسلامه علیه مستحسن لیلای من ولیلای محرمات که خود بنفسی دانند کدام عمل حسن است و ممدوح و مرضی جناب
حق جل ثناؤه و کدام قبیح و مردود پس لازم است شخص مکلف در دوره هر نبی و رسول متابعت او را
نماید و این متابعت باعث رستگاری اوست چون ازین تفاصیل آگاهی داشتی هر گاه فهمی داری
خواهی دانست که افعال زحجتا باراده و مشیت جناب حق جل ثناؤه است و حسن و قبح آن در هر دوره
تابع فرمایش انبیاء و رسل است اوامر انها موجب حسن عمل است و نواهی انها موجب قبح عمل واما
معنی مرید عند اهل التحقیق از جمله صفات ثبوتیه جناب حق جل ثناؤه است و شأنه التحقیق
بایمعنی که این صفت مخصوص جناب حق جل ثناؤه است بسبب آنکه در جمیع اعمال و افعال باراده خود و
مشیت کامله خود است و سوای جناب حق هر چه باکراه عملی و فعلی صادر شود میشود من حیث من غیر ما
صادر شود میشود از روی اراده باشد ولی اگر از روی اراده باشد باز محتاج باراده و مشیت حق است پس
در واقع فاعل که فعل آن باراده و مشیت خود باشد و عالم که اراده آن از روی عمل خود باشد و مجبور و محکوم
نباشد و از بابت مرید بن غیر لازم نباشد جناب حق است پس این صفت از صفات ثبوتیه است که
مختص بجناب حق است حکیم ای ذو حکمت یعنی آنکه جناب حق حکیم است آنچه انقلاع عرفانست این است که

جناب

جناب حق عالم است بحقیقت اشیا کما هی و عالم است بمصالح و فواید که در انهاست چه قبل از خلقت اشیا و چه بعد از خلقت پس معنی حکیم با معنی آنست که جناب حق جل تعالی هرچه را خلق میکند عالم بحقیقت آن هست و بوده و عالم بمصالح و فواید آن و هرچه خلقت فی معصه از ازل تا ابد خالی از مصلحتی نیست لا محاله حکمت بالغه جناب حق جل تعالی شانه ثری در الخلقت مقیس که افصح المتکلمین شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید بیت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و اما معتزله معنی حکیم را بمعنی محکم و متقن گرفته یعنی جناب حق جل تعالی افعالش محکم و متقن است در اینصورت حکیم صفت فعل است و اما بنا بر آنچه اعتقاد عرفاست حکیم صفت ذات است هرگاه فهمی داری خواهی دانست و موحد واقعی خواجه شیرازی میفرماید برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت که خدا روز ازل بهر بهشتم نسرشت همچو از خرمن هستی نتواند برداشت هر که در راه خدا دره حق دانه نکشت تو و تسبیح و مصلی وره زهد و ورع من و میخانه و ناقوس وره دیر و کنشت منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بمی صاف سرشت متکلم یعنی الکلام قدیم که منزه است از صوت و حرف و استدلال کرده اند جمیع علما از خاصه و عامه بر آنکه جناب قدس متکلم است باتفاق انبیا علیهم السلام از آدم تا خاتم فرموده اند جناب قدس متکلم چنانکه در تورات بغیر ملاحظه نموده جناب موسی علیه السلام در چندین آیه که سفرش پیا سند میفرماید که جناب قدس در کوه در طور یا در کوه سینا یا در وادی تیه چنین میفرماید بخصوص در سفر پنجم که سفر مثنی است که آیات بسیار وارد است و در انجیل متی و یوحنا و مرقس و بطرس سه چهار مصرح است بر آنکه جناب قدس با حضرت عیسی تکلم فرموده و در کلام مجید و فرقان حمید وارد و کلم الله موسی تکلیما و در احادیث بسیاره موجود که بیست قدسی است مثل کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف جناب خاتم الانبیاء میفرماید این کلام از جناب قدس است اگرچه در کلام انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا سلام الله علیهم بسیار بنظر رسیده و بر ثبات این مطلب واضح و لایح است که احدی بر آن نمیتواند انکار نمودن سلیم و فهم مستقیم حاکم است بر آنکه جناب حق جل تعالی شانه متکلم است چنانچه مولانا در مثنوی میفرماید این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود و جناب مرحوم شیرازی علیه الرحمه فرماید در بیان آیه طه

صعقم داشته اند انچه استاد ازل گفت بگو میگویم ولی از بس مسئله مشکل است جمیع عرفا از تحقیق این مطلب عاجز و از جمله
مسائل مشکله دانسته چنانچه در عبارت یکی از بزرگان دیدم میفرماید که علما اصول و حکما علم کلام نامیده اند باوجود
آنکه درین علم مسائل بسیار است و یکی از انها دانستن کلام حق است جهت آنکه این مسئله از جمیع مشکل
تر است و لهذا سبب آنکه فهم این مسئله از جمیع مسائل اصول دین مشکل تر است علم اصول دین را علم کلام نامیده اند
و طایفه از علما را قول این است و للأشاعرة والحنابلة والمعتزلة فصول فی الکلام ترکها من
حسن الایمان یعنی اکثر اشاعره و طایفه از اهل عامه که حنفی مذهب اند و معتزله را در باره کلام فصولها است
و ترک ذکر آن فصول از نیکوئی ایمان است باین معنی که ذکر اقوال انها کفر است و آنچه مذهب حق است
باید دران مسئله قناعت نمود این است که ان الله تعالی متکلم بکلام غیر مخلوق خالق و اذن
خلق رزق بود و از صفات افعال اند و خلق فی اللغة هو التقدیر فی صفة الرب تبارک و تعالی
یرجع الی نسبة بین القدرة و المقدور حال تعلقها بها پس معنی خالق اوفی حاصل است که قدرت
تعلق بر مقدور بگیرد همین که قدرت جناب حق جل شانه تعلق بر مقدور گرفت دران حین خالق است و
جایز نیست که خالقیت از صفات ثبوتیه زایده بر ذات جناب حق دانسته بعلت آنکه لازم دارد قدم را در چنین
صورت لازم می آید قدم مخلوق و قدم مخلوق که بدون تأمل باطل است و هر گاه مخلوق حادث
باشد لازم می آید که محتاج باشد بخلق دیگری و کلام دران خلق است که آیا قدیم است یا حادث است قدمش
که باطل است پس محتاج است بخلق دیگری و هکذا در صورت تسلسل لازم می آید و این است قول عرفا که
الخلق غیر المخلوق ای لم یصدر عن ذات الخالق عند الایجاد امر سوی المخلوق خلاصه
کلام حق جل آلائه خالق است باین معنی که در حین ایجاد خالق است و رازق است باین معنی که در حین انعام
نعمت برسد که رازق است موصوف بکلما وصف به نفسه مسمّی بکل ما سمّی به نفسه جناب حق
جل شانه موصوف است بهر صفت که ذات مقدس خود را بدان صفت توصیف نموده اعم از آنکه مخلوقات
جناب حق جل شانه را بدان صفت توصیف کرده یا اینکه مخلوقات بدان صفت توصیف کرده و اعم
از آنکه خلایق از آن صفت آگاهی داشته یا نداشته که عجز الواصفون عن صفتک تا بدانست که خلایق برای تو
توصیف حق جل شانه کما ینبغی نمایند و اینمعنی اشاره به بطلان مذهب معتزله است چونکه معتزله
قایلند که جناب حق جل آلائه صفت زاید بر ذات خود ندارد و صفات جناب حق جل شانه همان ا

که عین ذات

عباد الله او را توصیف نموده و می‌نمایند مثل عالم و قادر و مرید و غیر اینها و این قول بسیار ضعیف و بی
معنی است بجهة آنکه جناب حق جل شأنه در کلام مجید فرقان حمید می‌فرماید انزله بعلمه و انه
علی کل شیء قدیر و غیر اینها که در کتب کلامیه ثبت است که جناب قدس توصیف خود می‌فرماید پس در
واقع توصیف جناب حق جل شأنه همانست که خود می‌فرماید و عباد الله از روی توصیف خود توصیف جناب
قدس را می‌نمایند خواجه شیرازی علیه الرحمه فرماید بیت بر لوح دلم جز الف قامت یار نیست چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
مقصود خواجه این است که توصیف و تعریف جناب حق جل شأنه را که خواسته باشم بکنم یا در قلب است یا
در زبان و در هر یک محتاج است برآنکه مرکب شود از بیست و هشت حرف که الف اول آنهاست و یا آخر
آنها اما در تکلم بالفاظ که واضح است و احتیاج به بیان ندارد اما در قلب معلوم است که در لوح قلب تا این بیست و
هشت حرف ارتسام نکند با کلامی نیاید تعریف و توصیف و حمد و شکر و مدحی حاصل نیست پس در
صورت لازم است که تعریف و توصیف جناب حق جل شأنه از این بیست و هشت حرف حاصل شود و معلوم است که
هر شیء مرکب از دو چیز یا سه چیز یا زیاده هر یک از اجزاء محتاج بوجود دیگری است تا مرکب حاصل شود مثل
عالم مرکب است از چهار حرف که هرگاه یکی از آنها نباشد کل صورت نپذیرفت چه در ذهن و چه در لفظ
پس هر یک از این چهار محتاجند بدیگری لهذا کل بیست و هشت حرف محتاج بیکدیگرند و ایضاً ثابت شد
چون اول آنها الف است کلا پس کلا محتاج بالف اند از این است که خواجه می‌فرماید که در لوح دل من
نیست جز الف قامتکه اول بیست و هشت حرف است و چون ما بقی هم محتاج بالف اند پس فی الواقع
مقصود از این است که آنچه توصیف و تعریف جناب حق جل شأنه بکنم خارج از این بیست و هشت
حرف نیست چکنم صفات و مدایح جناب حق زیاده از این است و لا جناب حق جل شأنه چیزی دیگر تعلیم
بندگان خود نکرده که خارج از این بیست و هشت حرف باشد پس معلوم شد توصیف جناب حق جل شأنه
بسیار است که جمیع مخلوقات عاجز از آنند چرا که از این بیست و هشت که آگاهی دارند خارج است
چنانچه جناب اقدس الهی در کلام معجز نظام می‌فرماید لا علم لنا الا ما علمتنا و آنچه در این عبارت
ذکر شد در عبارت مسمّی بکلّ ما سمّی به نفسه جاری لم یزل قدیماً باسمائه و صفاته جناب
حق جل شأنه ازل از قدم نیست سبب اسماء و صفات بامعنی که چنانچه بحسب ذات قدیم است بحسب
اسماء و صفات قدیم است خلاصه معنی آنکه اسماء و صفات جناب حق هم قدیم است اما قدم ذات

مقدس و قدم صفات ذاتیه که واضح است و لایح است و آنچه از آن عقلیه و نقلیه بود ایراد شده و اجماعی است و احدی
مخالف این قول نیست بلا اختلاف است در صفات فعلیه جناب حق جل تعالی شأنه مثل خالق و رازق و معطی و مانع
و مالک و غیر ذلک که اینها هم قدیمند یا نه علمای ماوراء النهر بر آنند که کل صفات جناب حق چه ذاتیه و چه فعلیه
قدیم اند و شاید بر این قول شعری است که یکی از علمای ماوراء النهر قایل آنست : صفات الذات والافعال
طرّاً قدیمات مصونات الزوال غیر مشبه ابداً من الوجوه ولا تشبه ذاته الذوات ولا صفته الصفات
یعنی جناب حق جل تعالی شأنه شباهت بمخلوقات ندارد بهیچ وجه من الوجوه نه بحسب ذات و نه بحسب صفات چنانچه در کلام
مجید میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم و از جناب خاتم انبیا و بهتر اولیا علی مرتضی روحی
روح العالمین فداه وارد است سئل عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام عن التوحید ما
معناه فقال التوحید ان تعلم ان کل ما خطر ببالک او توهمه فی خیالک او تصورته فی حال من
احوالک فالله وراء ذلک خلاصه کلام معجز نظام برگزیده ملک علام آنکه معنی توحید این است که
بدانی که هرچه خطور میکند در قلب تو با قوه واهمه می آورد و در خیال تو با قوه مصوره در عالم صورت می آورد او را
در هر حال از احوال جناب حق وراء آنست از این کلام معلوم میشود که جناب حق را شباهتی بمخلوقات
نیست بجهت آنکه هر یک از مخلوقات را میتوان در قلب با قوه واهمه یا قوه مصوره چیزی تصور کرد و جناب حق
جل تعالی شأنه را نمیتوان تصور نمود ابداً آنچه را که تو تصور نمائی مخلوق تو است نه خالق تو جناب [illegible] هرچه
کریم عشق ازان برتر بود : صاحب مقام بزرگ جنید بغدادی میفرماید که توحید آنست که قدیم را از حادث ممتاز
سازد هرچه در خیال تو می آید که حادث است پس آنکه وراء این است قدیم است و آنچه در خیال می آید چیزی است
که شباهتی بخلق بچیزی داشته پس آنکه شباهت بخلق ندارد و در خیال نمی آید قدیم است یعنی جناب حق است جل
تعالی شأنه و آلائه ولا اله غیره چنانچه میفرماید جناب صاحب اسرار شیخ عطار علیه الرحمه ای از نهان که را عیان
جز نهان : وز نهان کی را نهان جز عیان : که عیان جز نهان آنکه بود : در نهان جز عیان آنکه بود
در بهم جز چه بچون است او : از نهان از هر دو بیرون است او : آنچه کنی آنچه داری آن توئی : خویشتن را باش
صد چندان توئی : تو بدو بشناس او را نه بخود : راه از او خیزد به و نه از خرد : واصفان را وصف او در خورد نیست
لایق بیرون و درون نیست : عجز از آن ثابت شده در معرفت : که نه در شرح آید و نه در صفت :
قسم خلق از وی خیالی بیش نیست : زو خبر دادن محالی بیش نیست : کز غایت میکند در به گفته اند : هر چه ازو

گفته

التوحید هو افراد القدم من الحدث
خیر الکلام قل ودل
موحد حقیقی جنید بغدادی
میفرماید که توحید
صح

گفته از خود گفته‌اند : زو نشان جز بی‌نشانی کس نیافت : چاره جز جان فشانی کس نیافت : هیچکس را در
خودی و بیخودی : زو نصیبی نیست جز الا الذی : ذره ذره در دو گیتی و هم هست : هرچه دانا جز خدا آن فهم
هست : نیست آواز کسی آنجا که اوست : کار بسته ساز کسی آنجا که اوست : صد هزاران طارمی بر برداشت
هرچه خواهم گفت او زان برتر است : عقل را در کنه وصفش دست نیست : جان پاک آنجا که است نیست : عقل از
سودای آن حیران بماند : جان ز عجز انگشت در دندان بماند : حیرت جان در کار او سرگشته : در جگرخواری
بخون آغشته : تا کی چندین قیاس ای حق شناس : زانکه ناید کار چون در قیاس : در جلالش عقل و
جان فرتوت شد : عقل حیران گشت و جان مبهوت شد : چون نبود از انبیا و از رسل : هیچکس یک جزو از این
جزو و کل : جمله عاجز رهی بر خاک آمده : در خطاب ما عرفناک آمده : من که باشم تا زنم لاف شناخت :
آن شناخت او را که جز خود را شناخت ای درویش تحقیق المطلب بعضی و خوشتر گران ایراد کرده‌اند.
باز حکایت واضحی ایراد نمایم که هرچه عرفا نظماً و نثراً ایراد کرده در مقام توحید باز خود گفته و دیگری هیچ نگفته
ز ضعیف جناب حق جل شانه را تا کنون احدی نکرده و کلام مبنی از عهده برنیامده است و در کتاب
این است که جناب شیخ عطار علیه الرحمه که بیان فرموده و او را منطق الطیر نامیده من البدء الی الختم
تحقیق المطلب است که فی مرغان اهلی و بری جمع آوری کرده و با خود در میان آورده که هر یک از
اصناف طیور فاقد پادشاهی است جملا باید صنف طیور را پادشاه باشد بجا از آنها که صاحب رای و درویش
بود گفت ما را پادشاهی در کمال جلالت و استغناست در کمال عظمت و در پس کوه قاف منزل دارد
و نام نامی و اسم گرامی او سیمرغ است و پادشاه قیاس حضورش مشکل و خیال آستانه بوسیش باطل
چه که راهی دور و همت مرغان در کمال قصور و در حضورش چندین حجاب و در هر جا چندین حجاب
و طیور در کمال ضعف و پریشانی‌اند علاوه طی این مسافت و رسیدن بدان حضرت امری است عظیم
و اراده‌ایست بس مهم و در راه چندین هزار وادی است و در هر وادی چندین هزار عقبه است و راه و مرحله
بسیار لازم است پس اولا ترک این سفر است هر یک از مرغان که مدعا نشان نمی‌تواند برای خود کلامی
اراده نمایند مذمتی نموده که هرگاه خواسته باشیم اول هر یک نوعی از مطلب بزبانم عیادی حال پس از قیل و
قال بسیار عاقبت رای جمع قرار گرفته که طی مراحل و قطع منازل نموده تا بمقصد خود رسند و حرکت نموده
پس از زحمات بیشمار و صدمات بسیار بکوه قاف رسیده و کشف حجاب و رفع حجاب نموده در آن حضرت جلوه‌گر

آمده و بعد از آنکه کمال تعظیم و تکریم از آنحضرت نموده و شاهد جمال و جلال حضرتش نموده و مراجعت نموده
هر یک از دیگری سؤال میکرد که چون شاهد آنحضرت کردی چه کیفیت داشت و چه هیأت هر یک در جواب
صفات خود را بیان و هیأت خود را ذکر میکرد که چنین و چنان بود پس معلوم شد از این تحقیق که هرگاه
شخصی صد هزار سال در سیر و سلوک بوده باز عاقبت الامر خود را خواهد دید و از جناب حق اطلاعی حاصل
نخواهد داشت هر چه میگوید آنست که در خیال است و چون جناب حق جل شانه از شائبه مخلوقات بری
عری است هر چه خیال کند لامحاله شائبه است پس آنکه خارج از خیال است جناب حق است جل جلاله
و عم نواله ای درویش هر چه میخواهم کتاب کشف الغطا را مختصر نمایم باز طول می انجامد و لهذا جناب رب
در مثنوی میفرماید ۰ کردن این مثنوی را بسته ۰ چیزی آنکه خود دانسته : آنچه هست جناب حق است همان
و هر چه مینویسم سوای ذات جناب حق چیزی نیست لا یجری علیه شیء من سمات المخلوقین الا
علی حدتهم خلاصه معنی آنکه جاری نشده بر جناب حق جل شانه از نشانهای مخلوقین که آن نشانها و علامات دلالت
میکند بر حدوث مخلوقین این عبارت اشاره بر خلاف طایفه ایست که جایز دانسته اند که میتواند بوده جناب حق
محل حوادث باشد تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا پس آنچه در کتابهای احادیث وارد است از چیزهایی که
دلالت بر حدوث میکند کالاتیان و المجیء و النزول و غیر ذلک اینها محمول است بر معانی چیزی که لایق به
حضرت قدس جل آلائه دارد نه معانی خود معروف است چنانچه در توریه تکرر وارد که جناب قدس جل شانه در ایام
ظاهر شد یا در فلان کوه ظاهر شد یا در پیش اهل حضرت اسرائیل هویدا شد اینها معانی دارد که لایق بجناب
قدس است و از معانی ظاهر خود منصرف شده و در میان علمای اعلام اختلاف است که در چنین موارد
چه نوع است مجاز باید قایل شد یا بالحقیقت باره میگویند باید معانی این کلمات را بعلم جناب حق واگذار نمود و ساکت شد
و لا بشر حاجزم بر تقدیس و تنزیه دو دانش اعتقاد بر عدم ظواهر این کلمات که دلالت بر حدوث میکند یا دلالت
بر تشابهت میکند و این مذهب عرفای سلف است و جمعی قایل بتاویل شده اند و این مذهب خلف است
و لا اعتقاد و شرای ... ان قول الحق بعد از آنکه ایراد این کلمات در کلام جناب حق جل و علا وارد است
و در توریت از این کلمات بسیار است چنانچه در سه روز قبل که در نزد قدوه پیشگاه از اعلم علمای یهود داشت بعض
دیدم توریت را میخواندم که وقایع بیابان سینا است عبارتی دارد که خلاصه مضمون آنست که وقتی حضرت موسی
فرمود که هرگاه از بنی اسرائیل کسی قربانی را رحمی نماید باید پیش از آنکه حیوان اول از سفید است در خیمه

داران

وازان چیزی خورده نشود که هرگاه خلاف شود موجب هلاک است بعد ازین فرمایش و اصرار حضرت هارون
فرمانبرداری کرده و قدری از پیه الیه گوسفند خورده بر او جستن نموده همه را سوختند که اثری از انها باقی نماند حضرت
هارون در خیمه مجمع ایستاده که خبر رسید مبادا آه و ناله کرده که جناب حق جل شانه در ابر ظاهر شد و فرمود که اولاد
خلاف حکم کرده پسر جناب ایشان نبوده است برای خود ریشه هرگاه ذکر که هارون تحزن داشته باشی از مرتبه نبوت افتاده
جزای و هلاک می افتی حضرت هارون زبان در کشیده و سجده جناب حق جل شانه نمود و چون مطلب تمام
شد فقیر از ملا یوشا تحقیق نموده که ازین آیه چنین معلوم میشود که یهود مجسمه اند چنین از این عبارت چنین
معلوم میشود که جناب حق جل شانه بر روی ابر نشسته و از برای حق جل شانه مکان ثابت نموده اند ملا یوشا
گفت این عبارت معنی دارد گفتم چه معنی دارد گفت در کلام مجید شما هم می فرماید الرحمن علی العرش استوی
هر چه درین عبارت گفته شد در این عبارت ما هم گو تم فقیر گفتم استوی بمعنی احاطه و استیلاست
یعنی جناب حق بر عرش احاطه دارد و عرش بر ماسوی الله پس جناب حق احاطه بر ماسوی الله دارد
ملا یوشا گفت در این عبارت توریت ما را هم اعتقاد این است فقیر باز سخن گفته ملا یوشا گفت این مطلب را
بدان باید جناب حق را منزه از هر چیز دانست و این کلمات که استعمال شده در همه معانی حمل بر حقیقت
و هر جا که بمعنی استعمال کرده لذا باید محمول بر وجه اکمل نماید که موجب تنزیه جناب حق جل الاله بعد ای
درویش جمیع ادیان اگر الکافی در واقع یک و کلا موجب تنزیه جناب حق است و حق پرست اند
و جمیعا جناب حق را منزه از صفات سلبیه میدانند نهایت حکم در تجزیه ادیان بعد زیاده ازین نوشتن
صلاح نیست پس ازین گفتن مرا دستور نیست لم یزل سابقا متقدما للمحدثات بوجود قبل حدوثها یعنی که جناب
حق جل شانه بحسب ذات و بحسب وجود و بحسب شرافت مقدم است بر جمیع محدثات نه از باب
زمان بجهت آنکه خود زمان از جمله محدثات است و در سابق تحقیق این مطلب شده که جناب حق منزه از
زمان و مکان است و همچنین جناب قدس موجود است قبل از همه اشیا بر این نحو یعنی بحسب ذات
و وجود و شرافت نه از باب زمان لا قدیم غیره و صفاته لیست غیر ذاته ولا عینها نیست قدیمی سوای ذات مقدس
جناب حق جل و صفات جناب قدسش نیست سوای ذات مقدس او و همچنین صفات جناب قدس
نیست عین ذات او ای درویش فهم این عبارت بسیار مشکل است و فقیر با بضاعت چیزی که بفهم رسیده
مینویسم دیگر فهم آن با خود خوانندگان است اما اینکه صفات غیر ذات جناب حق جل الاله نیست

واضح است پس اشکال درین است که صفات نیست غیر ذات بجهت آنکه بیان آمده و کلام تا فقره است
اللهم الا ان یقال ان الغیرین هما الامران الذان یجوز انفکاک احدهما عن الآخر
والذات مع الصفات لیستا کذلک پس مقصود این است که صفات غیر ذات نیست بآن معنی که یاد شد نیست
بلکه صفات جدا است و ذات جدا است و صفات نیست غیر ذات یعنی جدا از ذات نیست لا اله سواه
اول توحید در سابق ذکر شده حاجت تکرار نیست چه خوش میفرماید نظامی علیه الرحمه ای برا حدیت تو زآغاز
خلق ازل و ابد سرآوازه فقیر چنان میدانم که در توحید جناب کبریا جل تعالی شانه حاجت بدلیل نیست
هر موجودی که از کتم عدم بسر حد وجود آمده این معنی را دانسته میگوید بلکه فطری است با شیر اندرون شده و با جان بدر رود
سهل است از جان بدر رود هم خلاف نیست با بقای حق جل اَلائه باقی است حتی اکثر مشرکین بت پرستند
واقعا نیست که بتها را موجد خود دانسته و او را جناب حق بدانند نیست بلکه جناب حق جل تعالی شانه را از جهت
ستایش میکنند و این تمثالها را واسطه و شفیع خود در نزد جناب حق جل تعالی شانه قرار داده لذا چنانچه در تورات
این معنی واضح است و در تواریخ ثابت مسطور است که چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام انتقال نمود
نمود اولاد و احفاد او بسیار از فقدان آنجناب جزع و فزع میکردند القصه الم از این معنی حاصل داشته که بعضی
از ایشان نزدیک بهلاک رسیده از نسل بن آدم صورتی و هیئتی از سنگ تراشیده بشبیه حضرت آدم بود و درست
که اولاد و احفاد حضرت آدم زیاده اظهار اندوه و ملالت میکردند آنصورت را با ایشان مینمود و قدری آرام گرفتند
شد رفته رفته از بابت احترام و برکت هرکسی از برای خود یک تمثال ساخت و در منزل خود گذارده رفته رفته قرار شد
هرکس در وقت عبادت جناب حق جل تعالی شانه یک تمثال در پیش خود نگاه دارد و او را شفیع خود در نزد جناب قدس
جل اَلائه قرار دهد باز از این معنی تجاوز نموده معتقد بر این معنی شدند که هرگاه کسی عبادت جناب قدس خواهد
بجا آورد و تمثال در پیش رو نداشته عبادت او در نزد جناب قدس قبول اصلا نیست لهذا هرکس تمثالها ساخته و او را
هنگام عبادت و پرستش جناب حق جل تعالی شانه در مقام خود نشین گذارده و بدان تمثال رکوع و سجود میکردند و لا
مقصود این بود که شفیع است در جناب قدس جل اَلائه نه آنکه واقعا او را خدای خود دانسته تا زمان نوح که ناسخ
شریعت حضرت آدم است از جمله چیزها اینکه حضرت قدسی جل اَلائه بدو فرستاد نوح و نبی مرسل فرموده
گذاردن تماثیل و صور مقابل خود هنگام عبادت و پرستش جناب حق جل اَلائه بود حضرت نوح هم قدغن نمود
ترک این عمل شنیعه چون سالهای دراز ترک شده و آباء و اجداد خود را باین قسم دیده که عبادت میکنند قبول

کرده آخر الامر حضرت نوح علیه السلام شکایت نموده از جناب قدس جل شأنه و داستان طوفان بر پا شد بعد
وقتی این عمل موقوف بود تا وقتی یکی از قوم نوح تمثالی از طلا در زمین که بنا را میکرد پیدا نمود و او را بهر کسی
نمود و مستفسر بود که چه چیز است و چه هیأت است کسی ندانست و جواب او را نمیدادند تا یکی از علمای شریعت حضرت
نوح او را گفت قبل از بعثت حضرت نوح تا در شریعت حضرت آدم تا چنین تماثیل را از طلا و سنگ و غیره درست
میکردند و هنگام پرستش جناب حق جل شأنه در مقابل خود میگذاردند و این شبیه حضرت آدم است الشخص با
خود گفت پس از این هنگام عبادت جناب حق جل شأنه چنین کنم و باز بنای این عمل در ثانی شد تا جا [illegible] شده
تا زمان حضرت ابراهیم که شریعت آنجناب ناسخ شریعت حضرت نوح بموجب حکمت بالغه جناب حق
جل شأنه بود از جمله الجزء یکی تعریج در رنگ آن در صحف وارد است که گذاردن تماثیل در مقابل خود هنگام عبادت
و پرستش جناب حق جل شأنه بود حضرت ابراهیم تا [illegible] وقتی که زحمات بسیار کشیده این را موقوف
فرموده تا انتقال حضرت ابراهیم که معلوم است همگی چیزی از میان است رفت متدرجا اندراسی در بنای او
حاصل میشود قدری در شریعت آن بزرگوار اندراس حاصل شد و در خزانه سلاطین عجم یکی از تماثیل که طلا
بود و منقش بجواهر ثمین پیدا شده پادشاه سؤال نمود که این چه چیز است هر یک از بزرگان دولت عاجز از
جواب شده یکی از انها عرض نمود که در این پیری است از او که میگویند که از اولاد حضرت ابراهیم است
و حالا قریب بهزار سال از عمر او گذشته احتمال میرود که او بداند که این چه صورت است پادشاه حکم کرد
که او را بدرگاه آورده تمثال را باو نموده سؤال نمودند که این صورت کیست و حیثیت چیست در جواب گفت قبل از شریعت
حضرت ابراهیم قرار بود که هر کس عبادت جناب حق جل شأنه را میخواست بنماید لازم و واجب میدانستند
که یکی از صور را مقابل خود گذاشته و او را شفیع و واسطه در نزد جناب حق جل شأنه نماید پادشاه گفت
این کار خوب است بجهة آنکه در پیش هر بزرگ شفیعی لازم است و جناب حق جل شأنه از هر کسی بزرگ
تر است و در درگاه او شفیعی و واسطه بهتر از صور و تماثیل اولیاء کرام نیست و حکم نمود هنگام عبادت
جناب حق جل شأنه آن تمثال را در مقابل او گذاردند چون پادشاه چنین عمل نمود جمیع بزرگان دولت
بمضمون الناس علی دین ملوکهم هر یک بجهة خود تمثالی ساخته و هنگام عبادت و ستایش
جناب حق جل شأنه آن تمثال را مقابل خود گذارده باین سبب باز شایع شد تا زمان بعثت حضرت موسی
علیه السلام که شریعت آن بزرگوار ناسخ شریعت حضرت ابراهیم ع بود و حکمت جناب حق جل

تعالی شأنه چنان اقتضا نمود از جمله چیزها یکی مقرر شد در تورات از جناب حق جلّ آلائه حکم بر نهی آن وارد شده
گذاردن صور و تماثیل هنگام عبادت بود لهذا جناب موسی ع حکم صریح بر نهی آن فرموده
و بعد از داستان فرعون و غرق مصر حکم آنجناب و شریعت آنحضرت برروی زمین جاری گردیده مگر
ترک این عمل نموده سوای عمالقه که ترک نکرده لهذا حضرت موسی بموجب حکم جناب حق جلّ آلائه بجهت
پیکاری که همراه اینها سیصد و هشت هزار کس بود از بنی اسرائیل و سیصد و هشت هزار کس از قبطی یعنی از
اهل مصر که از اولاد حضرت یعقوب بودند برداشته بجهت گرفتن ولایت عمالقه و از مصر حرکت نموده و
در تیه که بیابانی است عریض و از کناره و هم چون تا کنار نهر اردن است و قریب بسی منزل است و
اصلا آبادی ندارد نزدیک بکناره دیده که از آن بیابان عبور نمایند بموجب مشیت جناب حق
جلّ تعالی شأنه سی سال در آن بیابان معطل و سرگردان شده که همه که در خواسته داستان به رقم
دارم از مطلب باز بمانم تا آنکه جمع این جمعیت که از مصر بدر آمده در آن بیابان بموجب حکم جناب حق
جلّ تعالی شأنه هلاک شدند بجز یکی حضرت موسی ع در کناره و اردن حضرت یوشع بن نون را وصی خود
فرموده و ملفوظ گوهر بار خود فرمود که چون حکم جناب حق جلّ تعالی شأنه این بود که هر کس در این بیابان خلاف
کند هلاک شود و مجموع بنی اسرائیل و اهل مصر خلاف کردند و هلاک شدند و کسیکه از آنها باقی است یعنی از
طبقه اول منم که موسی بن عمرانم و تو که یوشع بن نونی و کالب بن یوفنا است و من هم خطا نموده باید
از میان شما بروم عرض کردند که مثل تو پیغمبری و بزرگواری چه خلاف اراده فرموده فرمود از آنکه بسیار اجتناب
نموده و قوم بنی اسرائیل که گوساله پرست شده ریش اروان را کنده و چند مشتی بمن آورده دو لوح از
یاقوت که از قدرت کامله جناب اقدس الهی جمیع سفر تورات در آن نقش بسته در دست داشتم از
شدت غضب آن دو لوح را بر زمین زده بشکستم و این خلاف از من صادر شده بحکم جناب حق جلّ تعالی شأنه باید
از این بیابان بدر نروم و با شما دو نفر که یوشع بن نون و کالب بن یوفنا هستید از نهر اردن بگذرید یعنی
باید حال اولاد بنی اسرائیل و اولاد اهل مصر را شماره کرده دیده شود که جناب حق جلّ شأنه چه باقی
گذارده شماره کردند باز سیصد و هشت هزار کس از اولاد بنی اسرائیل از آب ها دوازده ساله و سیصد و هشت
و چهار هزار کس از اولاد اهل مصر که خارج از آب ها بودند بعمل آمد که از این سال و زیاده از پنجاه سال
جزو حساب نیاورده الوف یوشع بن نون که از نبیرهٔ حضرت یوسف ع است وصی خود فرموده و در میان

باحاین

جمیع این دو طایفه به آواز بلند که جمیع ایشان شنیدند که کسی نماند که صدای مبارکش را نشنیده باشد فرموده
آگاه باشید پس از این سالهای دراز پیغمبری می آید از بنی اعمام شما که از جمیع انبیاء و رسل بهتر است
و دین او ناسخ جمیع ادیانست بر شما حتم میکنم هر وقت آمد شما کلا ایمان باو آورده و شریعت او را قبول
نمایید و شریعت او ابدی است یعنی نسخ ابدا نمی شود و ما بقی آنچه بعد شود و آنچه بر آنحضرت از اول بعثت
تا آن روز گذشته فرموده و احکام الهی را از حلال و حرام فرموده و تاکید بزرگ که از دین تماثیل در وقت
پرستش و عبادت جناب حق جل تعالی فرموده و حکم صریح به یوشع بن نون فرموده که از این شهر گذشته و شهرهای
عمالقه را بدست آورده و در میان اسباط قسمتی که جناب حق جل اله فرموده قسمت نمایید و هر یک از
عمالقه ترک کذا اردن تماثیل و صور اصنام جناب حق جل تعالی نمودند امان بدهید و هر یک قبول کرده
و بازیگالون خود حرکت میکنند ایشان را کشته اموال و عیال ایشان را قسمت نموده پس از جمیع فرمایشات
وداع امت نموده و تشریف فرمای کوه پرستش شده سه روز بعد جمیع حواریان آنحضرت شدند پر آن مبارک
بار ایشان که گرمی لب و عصای مبارکش جدا و آن سه که نموده و دیگر سوای جناب حق جل الله احدی
آگاهی ندارد که آنحضرت چه شد پس از آن یوشع بن نون عصای مبارک حضرت موسی علیه السلام را اشاره
نهر اردن نموده آب که قطع ایستاده سه روز و سه شب آب بر زمین هم سوار شده مثل کوه بلند شده
و بنی اسرائیل و اهل بیت سه روز و سه شب در میان آن نهر توقف نموده و دوازده منار هر یک دوازده
ذرع ساخته که پس از آن چنین معجزه در میان ایشان علامت آن باقی باشد و از آن نهر عبور نموده آب
جاری شده و دوازده شهرهای عمالقه شدند و آنچه یوشع بن نون به عمالقه فرموده ترک این عمل کنند قبول کرده
تا کل ایشان هلاک رسیده و شهرهای ایشان را قرار فرموده جناب موسی (ع) در میان بنی اسرائیل قرار داده
اگرچه این حکایت دخلی با مطلب ندارد ولی بسیار خوب حکایتی است لازم آمد بنویسم در محضر هم که بهرادر و دیده که دیده ام
در یک جزیری اتفاقا روزی از تخت فولاد مراجعت نموده سمت جولاه که معروف است تکیه های اصفهان جمعی از
هم و ارفیم و حیان اتفاق افتاد و وارد تکیه های بزرگ شده ملاقات خلیفه بزرگ نمودم چون فقیر خلیفه را صاحب علم
و عمل دیده بنای صحبت علمی در میان آمد از خلیفه سوال نمودم از کیفیت غیبت جناب موسی را انبیاء و سرور
اولیاء در کتب نصاری چیزی هست خلیفه در جواب گفت خیر اصلا گفتم الخلیفه شما را مرد با انصافی عالمی
میدانم چطور میگوید چیزی از آن نیست چنین حکایت بزرگ را چه نوع میشود در کتب شما ننوشته باشند چرا کتمان

تعالی شانه چنان اقتضا نمود از جمله چیزها یکی مقرر شد در توراة از جناب حق جل آلائه حکم بر نهی آن وارد شده
که از دون صور و تماثیل بنگام عبادت بود لهذا جناب موسی به حکم صریح بر نهی آن فرموده
و بعد از داستان فرعون و تفرقه مصر حکم آن جناب و شریعت آنحضرت بر روی زمین جاری گردید و هر
ترک این عمل نموده سوای عمالقه که ترک نکرده لهذا حضرت موسی بموجب حکم جناب حق جل آلائه جهت
پیکاری که [illegible] آنها سیصد و هشت هزار کس بود از بنی اسرائیل و سیصد و هشت هزار کس از قبطی یعنی از
اهل مصر که از اولاد حضرت یعقوب بودند برداشته بجهة گرفتن ولایت عمالقه و از مصر حرکت نموده و
در بیابانی که بیابان [illegible] است عریض و از کنار رود جیحون تا کنار نهر اردن است و تخمیناً سی منزل است و
اصلاً آبادی ندارد تدارک نکرده دیده که از آن بیابان عبور نمایند بموجب مشیت جناب حق
جل تعالی شانه سی سال در آن بیابان معطل و سرگردان شده که هر گاه خواسته داستان بنده را رقم
دارم از مطلب باز بمانم تا آنکه جمیع این جمعیت که از مصر بر آمده در آن بیابان بموجب حکم جناب حق
جل تعالی شانه هلاک شدند بجز یکی حضرت موسی که در کنار رود اردن حضرت یوشع بن نون را وصی خود
فرموده و ملفوظ گوهربار خود فرمود که چون حکم جناب حق جل تعالی شانه این بود که هر کس در این بیابان خلاف
کند هلاک شود و جمیع بنی اسرائیل و اهل مصر خلاف کردند و هلاک شدند و یکی از آنها باقی است یعنی از
طبقه اول منم که موسی بن عمرانم و دو یکی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا است و من هم خطا نموده باید
از میان شما بروم عرض کردند که مثل تو پیغمبری و بزرگواری چه خلاف کرده فرمودند از کوه سینا رجعت
نموده و قوم بنی اسرائیل گوساله پرست شده ریش هارون را کنده و چند تنی بر سر او زده دو لوح از
یاقوت که از قدرت کامله جناب اقدس الهی جمیع سفر توراة در آن نقش بسته در دست داشتم از
شدت غضب آن دو لوح را بر زمین زده شکستم و این خلاف از من صادر شده بحکم جناب حق جل شانه باید
از این بیابان بدر روم و با شما دو نفر که یوشع بن نون و کالب بن یوفنا هستید از این نهر اردن بگذرید بعضاً
باید حال اولاد بنی اسرائیل و اولاد اهل مصر را شماره کرده دیده شود که جناب حق جل شانه چه باقی
گذارده شماره کردند باز سیصد و شصت هزار کس از اولاد بنی اسرائیل از اسباط دوازده گانه و سیصد و شصت
و چهار هزار کس از اولاد اهل مصر که خارج از اسباط بودند تقسیم آنکه از سی سال و زیاده از پنجاه سال
جزء حساب نیاورده اوقات یوشع بن نون که از بعد حضرت موسی است وصی خود فرموده و در میان

بجای

جمیع این دو طایفه با آواز بلند که جمیع انها شنیدند کسی نماند که صدای مبارکش را نشنیده باشد فرمود
آگاه باشید پس از این سالهای دراز پیغمبری می آید از بنی اعمام شما که از جمیع انبیا و رسل بهتر است
و دین او ناسخ جمیع ادیانست بر شما حتم میکنم هر وقت آمد شما کلا ایمان باو آورده و شریعت او را قبول
نمائید و شریعت او ابدی است یعنی نسخ ابدا نشود و ما بقی آنچه بعد بود و آنچه برای آنحضرت از اول بعثت
تا امروز گذشته فرموده و احکام الهی را از حلال و حرام فرموده و تأکید بزرگ که اردن تماثیل در وقت
پرستش و عبادت جناب حق جل شأنه فرموده و حکم صریح بیوشع بن نون فرموده که ازین نهر گذشته و شهرهای
عمالقه را بدست آورده و در میان اسباط قسمتی که جناب حق جل اله فرموده قسمت نمایند و هر یک از
عمالقه بزرگ که اردن تماثیل و صور بحکام جناب حق جل شأنه نمودند امان بدهید و هر یک قبول کرده
و باز بقانون خود حرکت میکنند انهارا کشته اموال و عیال انهارا قسمت نموده پس از جمیع فرمایشات
وداع امت نموده و تشریف فرمای کوه پرستو شده سه روز بعد جمعی جویای آنحضرت شده بر آن جبال
بالا رفتند که کسی می بیند لباس و عصای مبارکش پیدا ازان سرکوه نموده دیگر سوای جناب حق جل اله احدی
آگاهی ندارد که آنحضرت چه شد پس ازان یوشع بن نون عصای مبارک حضرت موسی علیه السلام را اشاره
بنهر اردن نموده آب بکلی ایستاده تا دو روز و دو شب آب بر روی هم سوار شده مثل کوه بلند می شده
و بنی اسرائیل و اهل مصر سه روز و سه شب در میان آن نهر توقف نموده و دوازده منار هر یک دوازده
ذرع ساخته که پس ازان چنین معجزه در میان انها علامت آن باقی باشد و ازان نهر عبور نموده آب
جاری شده و دوازده شهرهای عمالقه شدند و انچه یوشع بن نون بعمالقه فرموده بزرگ این عمل گشته قبول کرده
تا کل انها بهلاکت رسیده و شهرهای انها از قرار فرموده جناب موسی ع در میان بنی اسرائیل قسمت کردند
اگرچه این حکایت دخلی بمطلب ندارد ولی بسیار خوب حکایتی است لازم آمد بنویسم در مجلسهم مکرر از او شنیده
در سنه هجری اتفاقا روزی از تخت فولاد مراجعت نموده بسمت جلفا که معروف است بکلیساهای اصفهان جمعی از
دوستانم و جوانان اتفاق افتاد وارد کلیسای بزرگ شده ملاقات خلیفه بزرگ نمودم چون فقیر خلیفه را صاحب علم
و عمل دیده بنای صحبت علمی در میان آمد از خلیفه سوال نمودم از کیفیت بعثت جناب موسی و انبیا و سر دفتر
اولیا در کتب نصاری چیزی هست خلیفه در جواب گفت خیر اصلا گفتم الخلیفه شما را مرد با انصاف عالمی
میدانم چطور میشود چیزی ازان نیست چنین حکایت بزرگ را هیچ نوع نبود در کتب شما نوشته باشد چرا که آن

بیگزه گفت بلی صدق است مقصود من ازین سخن که ذکری از آنحضرت شده یعنی در کتب سماوی شده والا
کتب تواریخ مفصلاً نوشته اند باز گفتم ای خلیفه قدری انصاف دادی ولیکن باز کتمان کرده درست فکر
نما بعد گفت خیر اصلا در کتب سماوی از آنحضرت چیزی نیست گفتم شما تورات را کتاب سماوی میدانید
عمل به آن را لازم میدانید گفت بلی گفتم در سفر پنجم از تورات که سفر مثنات است در کنار نهر اردن حضرت موسی
خطاب بکل بنی اسرائیل میفرماید که پس از سالهای دراز پیغمبری می آید که از جمیع پیغمبران بهتر است و از
بنی اعمام شماست و بر شماها حکم میکند و هر کس که مبعوث شده به او ایمان آورده و شریعت او را قبول نموده که
شریعت او ناسخ کل ادیان است و این حکم ابدی است گفتم درین آیه چه میگوئید چون دید فقیر آگاهی دارد نتوانست
انکار کند گفت بلی صحیح است ولیکن بعد از حضرت موسی علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام آمد و این خبر از
جهة آمدن حضرت عیسی است گفتم ای خلیفه چرا از انصاف میگذری حضرت موسی تصریح میفرماید از بنی اعمام شماست
آن پیغمبر موعود و بنی اعمام از بنی اسرائیل بنی اسماعیل است پس واضح است که پیغمبر موعود از نسل حضرت اسمعیل است
و خاتم انبیا صلی الله علیه و آله از نسل اسمعیل است و بدون شبهه پیغمبر موعود همان بزرگوار است و حضرت عیسی هر گاه
چه بعد از حضرت موسی است ولیکن پیغمبر موعود نیست که شریعت او ابدی باشد چونکه از نسل حضرت یوسف است
و از بنی اسرائیل است خلیفه برآشفت که از برای حضرت عیسی نسب ثابت میکنی گفتم بسیار خوب از
دو حالت خارج نیست یا میگوئید که روح الله و نسب ندارد که از موضوع خارج است بجهت اینکه حضرت
موسی علیه السلام مصرحاً میفرماید از بنی اعمام شماست و مقصود از برای او نسب ثابت مینمایید و هرگاه
میگوئید که از جانب مادر نسبت دارد میگویم صحیح است ولیکن مریم دختر ذکریا است و ذکریا از سبط حضرت
یوسف علیه السلام است و از بنی اسرائیل است بهر تقدیر پیغمبر موعود نیست و پیغمبر موعود باید از اولاد حضرت
اسمعیل باشد و پس از حضرت موسی علیه السلام سالهای دراز بیاید و جناب سید انبیا محمد مصطفی
از نسل اسمعیل است و بسالهای دراز بعد از حضرت موسی آمده و اظهار نبوت و رسالت فرموده و بر
طبق ادعای خود معجزات آورده پس ثابت شد که خاتم انبیا محمد مصطفی پیغمبر موعود است چون سخن بدین
مقام رسید خلیفه ساکت شد و تفکر بسیاری نموده و از فقیر سه روز مهلت خواسته و حالا یکسال درست است
که نتوانست جوابی گوید و فقیر از منزل خلیفه بیرون آمدم جمعی هم که همراه بودند تحسین بسیاری از فقیر
نموده و اعتقاد ایشان یک بر هزار شده و این حکایت معروف شد چون باعث اطمینان قلوب مؤمنین بود

لازم

آمده ثبت شود اگرچه دخلی بمقصود نداشت الحمد لله الذی هدانا للدین الاسلام باز خطاب
صور و تماثیل را با یهود تمام نمود هنگام یوشع بن نون عمالقه را تمام قتل نمود دیگر گذاردن صور و تماثیل بهنگام
عبادت جناب حق موقوف شد سالهای سال یعنی موقوف بود تا شریعت موسی را اندراس پیدا
نموده و علمای آنها که معروف بانبیا اند تمام شده و دولت سلاطین عجم که عبارت از کیانیند
قوت گرفت و بخت النصر که یکی از سرکردگان و بزرگان آنها بوده مامور شد بیت المقدس که محل
عبادت و قبله بنی اسرائیل بود و از بناهای حضرت داود و حضرت سلیمان ملک بود خراب نموده چون
وقت ساختن بیت المقدس حضرت سلیمان حکم نمود بسیاری از تماثیل و صور که از شهرهای عمالقه بنی
اسرائیل آورده از طلا و نقره و سنگهای دیگر مثل عقیق و سلیمانی حتی از یاقوت و زمرد و در خانه خود
نگاه داشته و بموجب میراث از آنها باولاد و احفاد رسیده ضبط کرده و جمع را بدست آورده در
عمارت خانه بکار برده بسیاری از آنها سنگ بکار عمارت برخورده و پاره درست بود و در فرش زمین خانه
بود تا این حال وقت خراب کردن بخت النصر خانه را بسیاری از صور و تماثیل درست بدست لشکر
عجم افتاد بازه آنها را آورده بنظر پادشاه رسانیده تحقیق نمود آنها چه چیز است یکی از علمای یهود که ظاهرا
دانیال بود داخل بنی اسرائیل آنحضرت را آورده بودند فرمود که قبل از بعثت حضرت موسی علیه السلام
قرار چنین بود که هرکس باید در وقت عبادت جناب حق جل شانه یکی از این صور و تماثیل را در مقابل
خود گذارده و چنین میدانستند که این عمل باعث رستگاری آنهاست و شفیع خود در درگاه جناب
حق جل شانه اینها را قرار داده بودند و این عمل بر قرار بود تا زمان حضرت موسی علیه السلام که
بموجب حکم صریح توراة نسخ شده و این تماثیل و صور را از شهرهای عمالقه بنی اسرائیل آورده
و در خانهای خود گذارده و هنگام حضرت داود و سلیمان بنای بیت المقدس گذارده حکم فرمودند
هرچه از این صور و تماثیل بود جمع آوری نموده در عمارت خانه بکار بردند پادشاه پرسید که این صور و
تماثیل به ترکیب حضرت دانیال چنانچه ذکر شد من اوله الی آخره بیان فرمود پادشاه گفت چون
شبیه حضرت آدم و اولاد است بسیار خوب است و هرکدام از آنها که از یاقوت بود بجهت خود اختیار نمود و سرکردگان
و بزرگان دولت پادشاه باز بقاعده الناس علی دین ملوکهم باز این قاعده را شروع داشته
تا زمان بعثت حضرت عیسی ثم باز حضرت عیسی فرمود من نیامده ام شریعت حضرت موسی را باطل کنم

نمایم بلکه بجهت اتمام و اکمال آن آمده‌ام و شریعت حضرت موسی را پیروی نمائید و عمل بجزئیات کتاب نمائید
سوای ده چیز که نسخ شده که همه گاه خواسته که حالا آنها را بنویسم از مطلب باز میمانم باینکه آن ده چیز را
بنوعی که من میگویم رفتار نمائید و در انجیل جناب حق جل شأنه حکم صریح فرمود که احکام سابق و
عبادت من تماثیل و صور را مقابل خود گذارده و آنها را شفیع خود قرار ندهید چون حضرت عیسی سی
و دو سال در زمین بود و از روز ولادت مبعوث شده چنانچه جناب اقدس الهی در کلام خود میفرماید که
هنگام تولد فرمود انی عبدالله آتانی الکتاب که تفصیل آن در مقام خود انشاء الله ذکر میشود و مادام
سالگی بنای دعوت گذارده باری پس و سه سال خلایق را دعوت نمود و حکم صریح فرمود که ترک
تماثیل و صور نمائید و اینمعنی موقوف شده تا باز شریعت آنحضرت اندراسی پیدا نمود و علمای بزرگ
که اوصیای حواریین بودند از میان رفته و در همه عالم شریعت درستی که همه خلق بران ثابت باشند نبود
پاره باسم شریعت موسی و پاره در شریعت حضرت عیسی و پاره در شریعت ابراهیم و پاره ای بعقیده
زردشت و بکتاب زند و پازند رفتار میکردند و چون حضرت عیسی مامور بسیف نبود قلع و قمع تماثیل بکلی
نشده باز همه طوایف تماثیل و صور را معتبر دانسته و بهنگام پرستش جناب حق جل شأنه آنها را شفیع خود
ساخته بخصوص اعراب حجاز و سلاطین عجم که شفعای خود پاره آتش و پاره دریاچه ساوه و پاره ای نیز
و صور تمامیت باز آنها شکل آتش و گاو را شفیع خود قرار داده باز تماثیل و صور را معتبر دانسته هر دو را
شفیع خود در درگاه جناب حق جل شأنه قرار داده و لیکن اهل حجاز زیاده اصراری درین باب نموده و خانه جناب
حق که اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا است بدحال انجاست محل تماثیل و صور قرار داده و از برای تماثیل
اسامی مختلفه نموده مثل لات و منات و صنم و غیره و چنان دانسته که تا یکی از صور و تماثیل نباشد
هیچ دعائی و هیچ سؤال و عبادتی در نزد جناب حق جل شأنه به رتبه قبول نمیرسد تا آنکه جناب حق
جل شأنه خواست که دین حق را ظاهر و پیغمبر موعود را بیاورد و دین ابد را آشکار نماید خاتم انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله را مبعوث و بجهة احکام دین و شریعت شاه اولیا و سر دفتر اوصیا علی
مرتضی روحی له الفداء را برگزیده و شریعت او را ناسخ جمیع ادیان و شرایع انبیا سلف نمود و اول
حکمی که شد نماز بود و حکم صریح شد که بهنگام گذاردن نماز تماثیل و صور را در مقابل خود نگذارده و ترک
این عمل را واجب و فعل آنرا حرام فرموده سهل است حکم جناب حق جل شأنه بران شد که هرکه ترک

تماثیل و صور

تماثیل و صور نکنند که قرائت و قتل او لازم است جناب خاتم انبیاء روحی فداه هر چه اهل حجاز را بدین
اسلام دعوت فرمود و ترک تماثیل و صور را چنان فرمود قبول نکرده سهل است هر که داخل اهل اسلام
می شد و ترک تماثیل و صور میکرد که قرائت و هر که ترک نکرد او را قریش که بزرگان اهل حجاز بودند آزار و اذیت
میکردند تا جناب خاتم انبیاء روحی فداه هجرت از حجاز فرموده به یثرب که مدینهٔ طیبه علی صاحبها الاف التحیة
بعد تشریف آورده و متدرجا اسلام قوت گرفت و حضرت خاتم انبیاء با بسیاری از مهاجر و انصار
تشریف فرمای حجاز شده و فتح مکه معظمه نموده اول کاری که فرمود بخانه که حرم جناب حق جل شأنه است
وارد و حکم فرمود شاه اولیاء و مولای ما علی مرتضی روحی فداه پای خود را به دوش خاتم گذارده و آنچه
از تماثیل و صور در خانه بود همه را سرازیر نموده و شکسته و بعد از آن در هر جا که بت خانه بود حکم در آن
خراب و قلع و قمع تماثیل و صور را بزور بازوی مولا روحی فداه فرموده و در شریعت مقدسه چنان
منع تماثیل و صور فرموده که هرگاه مثلا عمارتی مصور باشد نماز بران کراهت شدیده دارد و تا کنون که هزار و
دویست و هفتاد و چهار سال از هجرت خاتم انبیاء روحی فداه گذشته از برکت آنحضرت دیگر احدی صور
تماثیل را در وقت عبادت جناب حق مقابل خود نگذارد حتی یهود و نصاری هم که داخل در شریعت
نیستند آنها هم از برکت نفس آنحضرت ترک تماثیل و صور نموده باری مقصود ازین تفاصیل این است که در پرستش
جناب حق جل شأنه هر موجودی که از کتم عدم بصحرای وجود آمده و بعد ازین هم بیاید فطرتاً هم جناب حق
جل شأنه را پرستش میکند و میداند که دارای جمیع عوالم و موجد همه اشیاء جناب حق است و آنکه میگویند
معروف به بت پرستی بوده آنها هم باز در واقع حق پرست بوده و صور و تماثیل را شفیع و واسطه در
درگاه جناب حق جل آلائه قرار میداده اند نه آنکه واقعا آنها را موجد و خدای یگانه خود دانسته پس
ای درویش حیف باشد با علم بر وجود جناب قدس حق جل آلائه با این عظمت و الوهیت و جلالت
که ترک اوامر و مرتکب نواهی او شوی یکبار بقدر قوه در اطاعتش کوشش و سر مویی از جاده شریعت
خاتم انبیاء روحی فداه تجاوز نکنی که خسر الدنیا و الآخرة میشوی و ذلک خسران مبین لیس
بجسم و لا شبح و لا شخص و لا صورة و لا جوهر و لا عرض لا اجتماع له و لا افتراق لا
یتحرک و لا یسکن و لا یزداد و لا ینتقص لیس بذی ابعاض و لا اجزاء و لا جوارح و لا اعضاء
و لا بذی جهات و لا یجری علیه الآفات و لا تأخذه السنات و لا تناوله الاوقات و لا تعینه

شأن ذات لا یحویه مکان و لا یجری علیه زمان لا یجوز علیه الملامسة و لا العزلة و لا الحلول
فی الاماکن لا یحیط به الافکار و لا تحجبه الاستار و لا تدرکه الابصار و اگرچه معنای این کلمات
واضح و لایح است و لیکن چون نسبت کامل جناب حق جل شأنه چنین قرار گرفت که کتاب کنز الفقراء فارسی
نوشته شود لهذا ترجمه این کلمات لازم است نیست جناب حق جل شأنه جسم یعنی از برای او طول و عرض و
عمق و وزن نیست و شبح نیست بامعنی که شبه جسم نیست و شخص نیست باین معنی که سایه ندارد و صورت نیست
بمعنی که طول و عرض داشته و عمق و وزن نداشته باشد ایشهم نیست و جوهر با فراده و عرض نیست با فراده و اجتماع
برای حق جل شأنه نیست و همچنین افتراق نیست و حرکت بجهة جناب حق جل شأنه نیست و سکون هم برای جناب
حق جل شأنه نیست و از برای حضرت قدس جل الله زیادتی نیست و همچنین کمی و نقص از برای حضرت قدس
نیست و نیست جناب قدس صاحب ابعاض و صاحب اجزاء و همچنین نیست صاحب جوارح و
اعضاء بامعنی که بتوان از برای جناب حق جل شأنه دستی و دهانی و سری یا غیر اینها تصور نمود
و نیست از برای جناب حق جل و علا جهات اربعه که فوق و تحت و یمین و یسار بوده و نیست جاری
بر جناب حق آفات و نیست جناب حق که بتوان از برای او تصور خواب و یا نسیان یا غیر ذلک نمود و نیست
شامل جناب حق جل شأنه را اوقات که شبی یا روزی یا ماهی یا سالی یا صبحی یا شامی در او گذشته باشد
و همچنین جناب حق جل الله را تعیین باشارات که مخاطب بهذا باشد یا بفارسی گفته شود که این است
و نیست جناب حق که او را فرو گرفته باشد مکان بامعنی که مکانی از برای جناب قدس نیست و همچنین
جاری نشده از برای جناب حق جل الله زمان بامعنی که از برای جناب قدس زمانی نیست و نیست
جایز که جناب حق اتصال داشته باشد با کثرت از اشیاء داشته داخل فی الاشیاء و خارج فی الاشیاء و نیست از
برای جناب حق جل الله حلول در اماکن بامعنی داخل مکانی شود احاطه ندارد کنه ذات بیچون
او را افکار و پرده‌ای حجاب او را پوشیده نمیدارد ظاهرتری از ظاهر با اینهمه پنهانی و درک نکند
او را دیده‌ها یعنی هرچند دیده‌ها او را که پنهان‌تری از پنهان با این همه پیدائی هرچه خواهم نالم را پنهان
کنم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ای جناب حق وای دارای مطلق من چه گویم یک
رگم هشیار نیست هرچه میخواهم باختصار کوشم و جامی از باده محبت نوشم و دم از قیل و قال در
پوشم در توصیف جمال و جلال با هزار زبان لب بسته که خاموشم باز شور محبت زور آورده و در نشئه

اوز

طریقت بدمعنی را هرکه باید بخواند و کتاب کشف الغطا را از توصیف جناب حق و دارای تعلق شئون از
لا اله الا الله برادر و بواقیت آن آثار نمانا ازین است که می نویسم و توصیف جمال و جلالش در سلک تحریر می آورم
چه خوش بفرماید جناب مولوی در مثنوی گر دون این مثنوی را سبعه یک کشتی الخ که خود دانسته بار سر
مطلب رفته و ازین سخن پروازی دست کشیده تا مطلب از بیان زود صفات ثبوتیه جناب و سلبیه
بقدر قوه در تحقیق آن گوئیده شرحی و بسطی دادم حالا بنای تحقیق صفات سلبیه است خواستم با اختصار
کردم و کلام عرفا را بعنی تحت اللفظ بنویسم باز با خود گفتم از مثل تو اینا این اختصار کافی نیست خواهندگان
حمل بر عدم فهم و قوه می کنند پس بهتر آنست که اندکی از بار وجه از خر وا نشسته آنچه لغزا بیاید صفات
جناب حق جل شانه و بیاری حضرت مولا روحی فداه معروض برادران طریقت بسپارم که در کتاب
صادره از عرفا و اجمع الله مقامهم هست و نه فقره از صفات سلبیه جناب حق ذکر شده که معنا هر یک تحت
اللفظ اینها نوشته شده حالا باید تحقیق هر یک با عبارت جناب وشیر جل آلائه نوشته شود تا معلوم بر
هرکسی بی شبهه جناب وشیر ازین فقرات معلوم شود اول لیس بجسم ای در وشیش المعنی واضح
است و از بدیهیات ازلیه است و حاجت بر تحقیق ندارد که جناب وشیر منزه است از جسم بلکه اکثر
اجسام من اوله الی آخره مخلوق او و کلا نسبت به او داست شده و نسبت بذاته تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا ای در اثر نکوئی و حرف سابق نکته بگیری که لیس ذکر الکلام چه حاصل دارد
هر صاحب شوری المعنی واضح است که جناب حق جل شانه جسم نیست در جواب خواهی شنید که این عبارت
جواب مجسمه است طایفه از حمقا قایل براینند که جناب وشیر جسم است و از برای خود او که
و براهین ایراد کرده که معظم او که انها است آیه شریفه الرحمن علی العرش استوی است چون در لغت استوی بمعنی
چهار زانو نشستن است لهذا حضرات مجسمه از راه حماقت و جهالت ازین آیه شریفه چنان فهمیده اند
که جناب حق و دارای مطلق جسم است و بر روی عرش خود چهار زانو بقاعده سلاطین تا مدار و خواتین
کاملی نشسته و لم از المعنی غافل شده که معانی کلمات الهی جل آلاء و را کسی فهمد مگر ائمه اطهار صلوات الله
علیهم من الملک الجبار با علمای اخبار کما ورد کلامنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب
او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان پس فهم کلام حق جل شانه موقوف است
بر فهم این سه فرقه و سوای این سه طایفه احدی را قدرت بر فهم کلمات حق نیست چه خوش میفرماید

جناب مولوی در مثنوی که بشنو از نی چون حکایت میکند وز جداییها شکایت میکند که مراد از نی
خاتم انبیا روحی له الفداء است پس معنی این آیه شریفه را آنچه ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین تفسیر نموده اند چنانچه جناب امام انام امام حسن عسکری روحی فداه در تفسیر خود بیان فرموده و
جمیع علمای اثنی عشریه تصریح نموده بخصوص قاضی بیضاوی وغیره الاستوی بمعنی استیلا و احاطه است و در این
آیه شریفه جناب حق خواسته عظمت و بزرگی خود را بیان فرماید چون عرش اعظم مخلوقات
جناب اقدس الهی میفرماید جناب قدس محیط بر عرش است و چون عرش محیط بر همه اشیاء است پس جناب
قدس محیط بر جمیع اشیاء است پس حمقا و جهلا اصلا نفهمیده اند و در راه جهالت و ضلالت افتاده اند ابد الدهر
الکن هنگامیکه اهل حق بوده و سالهای سال مشغول بذکر با حق بوده هستند از این دریای بی پایان چه گوهری
با خود آورده تا فهم مجرد رسد چه خوش میفرماید جامی تا قیامت همچو جامی مست و بیهوش او شوم * گر ز
جام بزم خود دست جرعه دیگر کشم عبارت دویم و لاشبیه معلوم است پس از آنکه ثابت و معلوم شد جناب عبارت ثانی
حق جل شأنه جسم نیست ظاهر و هویداست که شبیه جسم نیست بعلت آنکه خود جسم باز اصاله دارد و شبیه آن
اصالت هم ندارد پس چه نوع میشود که جناب قدس جل شأنه شبیه جسم بوده و این عبارت جواب از طائفه بوده
است که از راه حماقت و جهالت قائل شده اند بر آنکه جناب قدس شبیه بجسم است چون ندیدند حقیقت
ره افسانه زدند حضرت خود چون دیدند هرگاه قائل بشوند بر آنکه حضرت قدس جسم است لابد لا زمان
و مکان بر او لازم است و کار مشکل میشود لهذا گفتند جسم نیست چیزی است شبیه تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا عبارت سیم و لا صورة چون جمعی قائل بر این شده که جناب قدس منزه است از جسم و جسمانیت عبارت سیم
و از شباهت باجسام نیز منزه است نهایت متشکل باشکال مختلف میشود چنانچه چندین بصورت بشر در این
عالم آمده خود را عیسی خوانده و چندی قبل از آن بصورت بشر آمده خود را ایلیا خوانده و در آخر الزمان باز بصورت
بشر در این عالم آمده خود را مرتضی خوانده پاره میگویند از اول بصورت آدم تا در این عالم آمده و در هر دوره
بصورت دیگری مثل نوح و ابراهیم و موسی و ایلیا و عیسی و محمد صم و علی شده و ظهور در این عالم داده باز بعوالم
دیگر رفته در هر صلوح هر یک از عوالم بصورت مرتضی علی است پاره را اعتقاد این است که جمیع موجودات تجلی
است و تجلی جناب حق در صور مختلفه وارد نهایت صورت اصفیا صورت جناب مرتضی علی است چنانکه علی اکبر
قائل شده که متشکل باشکال مختلفه میشوند جناب حق را قائل شده که مصور بصور مختلفه میشود و شاهد بر خود قرار

داده نیز

داده اند حدیث انا و علی من نور واحد که مراد اینست اصل جناب حق است در دو صورت یکی
محمد نام شد و یکی علی نامیده اند حدیث دیگر از جناب مرتضی علیه روحی فداه است که انا آدم الاول
و انا نوح النجی و انا موسی و انا عیسی و انا محمد این حدیث که در نهج البلاغه است باین معنی دارد که
تعبیر جناب حق جل و علا به مظهر مختلف حاصل دارند و از برای نظم این عالم گاهی بصورت آدم و گاهی بصورت
نوح و گاهی بصورت موسی و گاهی بصورت عیسی و گاهی بصورت محمد ص و گاهی بصورت علی است و لیکن
صورت اصلی صورت مرتضی علی است چون آخر صورت است دیگر شاهد بر قول خود خطبه معروف است از جناب
ختم اوصیا و بهتر اوصیا روحی له الفداء قال اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب ع انا الذی
عندی مفاتح الغیب لا یعلمها بعد محمد غیری و انا بکل شیء علیم انا الذی عنده علم
الکتاب بما کان و بما یکون انا آدم الاول انا نوح الاول انا ابراهیم الخلیل
حین القی فی النار انا موسی مونس المؤمنین انا فتاح الاسباب انا منشئ السحاب
انا مورق الاشجار انا مخرج الثمار انا مجری العیون انا داحی الارضین انا سماک السموات
انا فصل الخطاب انا قسیم الجنة و النار انا ترجمان وحی الله انا معصوم من عند الله
انا خازن علم الله انا حجة الله علی من فی السماء و فوق الارض انا القائم بالقسط
انا دابة الارض انا الراجفة انا الرادفة انا الصیحة بالحق یوم الخروج الذی لا یکتم
عند خلق السموات و الارض انا الساعة التی لمن کذب بها سعیرا انا الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه انا الاسماء التی ان یدعی بها انا النور الذی اقتبس منه موسی
فهدی انا هادم القصور انا مخرج المؤمنین من القبور انا الذی عندی الف کتاب
من کتب الانبیاء انا المتکلم بکل لغة فی الدنیا انا صاحب النوح و منجیه انا امسکت السموات
السبع بنور ربی و قدرته انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم و انا الذی
اسلم ابراهیم الخلیل و اقر بفضلی انا عصا الکلیم و به اخذ بناصیة الخلق اجمعین انا
الذی نظرت فی الملکوت فلم یعزب عنی شیء و غاب عن غیری انا الذی احصی هذا الخلق و
ان کثروا حتی اردهم الی الله انا الذی لا یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعبید انا ولی الله فی
ارضه المفوض الیه امره و الحاکم فی عباده انا الذی ردت الشمس و القمر فاجابانی

انا صاحب الایوب المبتلی و شافیه
انا صاحب الیونس و منجیه

انا الذی دعوت السبع السموات فاجابتنی وارضها فاطاعتنی انا الذی بعث النبیین والمرسلین
انا فطرت العالمین انا العالم بالاقالیم انا امر الله والروح کما قال یسئلونک عن الروح قل الروح
من امر ربی انا الذی قال الله تعالی لنبیه القیا فی جهنم کل کفار عنید انا الذی اکون
الاشیاء بعد تکوینها بامر ربی انا سیرت الجبال وسطحت الارض انا مخرج العیون و
منبت الزروع ومغرس الاشجار مخرج الثمار انا الذی اقدر اقواتها انا منزل القطر ومسمع
الرعد مبرق البرق انا مضئ الشمس ومطلع الفجر ومنشی النجوم انا منشئ جوار الفلک فی البحر
انا الذی اقوم الساعة انا الذی ان مت لم امت وان قتلت لم اقتل انا الذی اعلم بما یحدث انا
بعد ان وساعة بعد ساعة انا الذی اعلم خطرات القلوب ولمح العیون وما تخفی الصدور انا صلوة
المؤمنین وزکوتهم وحجهم انا الناقور الذی قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور انا صاحب النشر الاول
والاخر انا اول ما خلق الله نوری انا صاحب الکوکب ومزیل الدولة انا صاحب الزلازل والرجف
انا صاحب الذی علم المنایا والبلایا وفصل الخطاب انا صاحب ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد ونازلها انا منزل الباذل بما فیها انا الذی اهلک الجبابرة والفراعنة
المتقدمین بسیفی ذی الفقار انا الذی حملت نوحا فی السفینة انا الذی انجیت ابراهیم من نار
نمرود ومونسه انا مونس یوسف الصدیق فی الجب ومخرجه انا صاحب موسی والخضر
ومعلمهما انا منشی الملکوت والکون انا الباری انا المصور فی الارحام انا الذی ابرء
الاکمه والابرص واعلم ما فی الضمائر انا انبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم انا
البعوضة انا ضرب الله بها المثل انا الذی اقامنی الله والخلق فی الاظلة ودعی الی
طاعتی فلما اظهره انکروه وامره کما قال الله تعالی عز وجل فلما جاءهم ما عرفوا کفروا
به انا الذی کسوت العظام لحما ثم انشاناه بقدرته انا حامل عرش الله مع الابرار من
ولدی وحامل العلم انا اعلم بتاویل القرآن والکتب السابقة انا الراسخ فی العلم انا
وجه الله فی السموات والارضین کما قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه انا صاحب
الجبت والطاغوت ومحرقهما انا آیات الله التی قال الله تعالی ان الذین کذبوا بآیاتنا
واستکبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط

وکذ

وكذلك نجزي المحسنين انا الذي خدمني جبرئيل وميكائيل انا الذي حمل جبرئيل وميكائيل
الى الماء من الجنة انا الذي غلب الملائكة على فرشي ويعرفني عباد كل اقليم الدنيا
انا الذي وددت الشمس زينتي انا الذي جبرئيل وميكائيل بالطاعة لي انا اسم من اسماء
الله الحسنى وهو الاعظم والاعلى انا صاحب الطور والكتاب المسطور انا البيت المعمور
انا الحروف والنسل انا الذي فرض الله طاعتي على قلب كل ذي روح متنفس في
خلق الله انا الذي نشر الاولين والاخرين انا قاتل الاشقياء بسيفي ذي الفقار ومحرقهم
بناري انا الذي اظهرني على الدين وانا المنتقم من الظالمين انا الذي ادى دعوة
الامم كلها الى طاعتي ومن كفرت وارتت سخت انا الذي ارد المنافقين من الحوض
رسول الله انا باب الله الذي فتح لعباده ومن دخله كان امنا ومن خرج منه
كان كافرا انا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا الذي جهد الجبابرة
باطفاء نور الله واوحاض حجة فابى الله الا ان يتم نوره ولانه اعطى الله نبيه حوض
الكوثر واعطاني نهر الحيوة انا مع رسول الله في الارض فرغني الله ما يشاء ويبقى ما
يشاء انا قائم في الظلم حيث لا روح يتحرك ولا نفس بتنفس غيري انا علم صامت ومحمد
علم باطن انا القرآن الاول انا صاحب القرآن انا جاوزت موسى في البحر واغرقت
فرعون انا عذاب يوم الظلة انا خالق ورازق انا السميع العليم انا البصير انا الذي اجري
السموات السبع والارضين السبع في طرفة العين انا الاولى وانا الثانية انا ذو القرنين
هذه الامة كما قال رسول الله صلعم انك ذو القرنين هذه الامة انا صاحب الناقة التي
اخرجها لنبيه صالح انا الذي نقر في الناقور وذلك يومئذ عسير على الكافرين غير
يسير انا الاسم الاعظم وهو كهيعص انا متكلم على لسان صبي يوسف الصديق انا
الذي ليس كمثله شيء انا العذاب الاعظم انا الآخرة والاولى انا ابدي واعيد انا فرع
من فروع الزيتون الذي قال الله تعالى والتين والزيتون وقنديل من قناديل النبوة انا
مطهر الانبياء كيف اشاء انا الذي ادى اعمال العباد لا يعزب عني شيء في الارض ولا
في السماء انا مصباح الهدى انا مشكوة فيها نور المصطفى انا الذي شيء من علم ما لا

يعرفني وحارث الارضين انا ذاتم بالقسط انا عالم بتغير الزمان وحدثانه انا الذي
اعلم عدد النمل ووزنها وخفتها ومقدار الجبال ووزنها وعدد قطرات الامطار
انا آيات الله الكبرى التي اراها فرعون وعصى انا اقتل مرتين واحيي مرتين انا
الذي ضربت وجه الكفار كف تراب ترجعوا الهلكى انا الذي جحد ولايتي
الف امة فمسخهم الله انا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان انا
قاصم فراعنة الاولين ومخرجهم ومعذبهم في الآخرين انا معذب الجبت والطاغوت
ومحرقهم ومعذب يغوث ويعوق ونسرا انا المتكلم بسبعين لسانا ومفتي كل شيء
على سبعين وجها انا الذي اعلم تفسير القرآن وما يحتاج اليه الامة انا الذي اعلم
ما يحدث بالليل والنهار امرا بعد امر وشيئا بعد شيء الى يوم القيمة انا الذي
عندي اثنان وسبعون اسما من اسماء الله العظام انا الذي ارى اعمال الخلائق
في مشارق الارض ومغاربها ولا يخفى علي منهم شيئا انا الكعبة والبيت الحرام والبيت
العتيق كما قال الله تعالى فليعبدوا رب هذا البيت انا الذي يملكني الله شرق الارض
وغربها اسرع في طرفة عين ولمح البصر انا محمد المصطفى وعلي المرتضى كما قال رسول
الله صلعم علي ظهر مني انا الممدوح بروح القدس انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه
انا ظهر الاشياء الوجودية كيف اشاء انا باب حطة التي تدخلون فيها انتهى
كلامه عليه السلام از این کلمات خاتم اوصیا و بهتر اولیا روحی فداه چنان فهمیده اند که جناب
حق جل شأنه همان حضرت مرتضی علی است و در هر زمانی بصورتی آمده گاهی بصورت آدم و
زمانی بصورت نوح گاهی بصورت ابراهیم زمانی بصورت موسی زمانی بهیئت عیسی زمانی
بصورت خاتم انبیاء و زمانی بصورت خود و بعد هم بصورت ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین شده
چنانچه در روایت وارد است که جناب فخر آل یس امام زین العابدین علیه صلوات الملک
المبین بصورت خیر الاوایل والاواخر امام محمد باقر شدند و جناب امام محمد باقر بصورت
سید سجاد شدند و اعتقاد این طایفه این است که حضرت قائم عجل الله فرجه که جمیع طوایف قایل بر آن
که خلاصه که جهان را پر از عدل و داد خواهد فرمود همان مرتضی علی است پس اعتقاد این طایفه در حقیقت

این

آنست که جناب حق مرتضی علی و جناب مرتضی علی همان حق است بلکه جناب حق جل و علا در هر زمانی
صورتی پیدا کرده و آخر در صورت خود جلوه گر آمده بنام مرتضی علی شد چنانچه مولوی در دیوان
متعرض این مسئله شده ولا اعتقاد مولوی این نحو از قول دیگران می‌شود : تا صورت پیوند جهان
بود علی بود : تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود : هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس : هم صالح
پیغمبر و داود علی بود : عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت : آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود : هم آدم
هم شیث و هم ادریس و هم ایوب : هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود : مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد
در قبله محمد به مقصود علی بود : این کفر نباشد سخن کفر نه این است : تا هست علی باشد و تا بود علی بود : و محمد ادریس
که امام شافعی است او را هم قائل بالوهیت دانسته و شاعر بر سر علی خود اشعار او را قرار داده لو ان المرتضی ابدی
محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله و مات
الشافعی و لیس یدری علی ربه ام ربه الله باری این لفظ اول و براهین از برای خود ساخته
حالا اولا جواب اینها را بگوییم و در باب خطبه جناب خاتم اوصیا و بهترین اصفیا روحی و روح العالمین له الفدا
اولا میفرماید درتزم من است علم غیب که بعد از جناب محمد صلی الله علیه و آله کسی نمیداند پس تصریح بر بندگی خود
میفرماید چرا که خاتم انبیا را از خود اعلم دانسته و در عبارات دیگر میفرماید باذن ربی باز تصریح
بر بندگی است از اینجا گذشته جواب اینجا لیف را جناب مولوی : در مثنوی خوب میفرماید : چون
به دریا متصل شد آب جو : محو دریا گردد و فانی در او : رنگ آهن محو رنگ آتش است : ز آتشی
میلافد و آتش وش است : چون به سرخی گشت همچون زر کان : پس انا النار است لافش
بی زبان : شد ز رنگ و طبع آتش محتشم : گوید او من آتشم من آتشم : صبغة الله است رنگ خم
او : پیسها یک رنگ گردند اندر او : ای برون از وهم و قال و قیل من : خاک بر فرق من و تمثیل
من : مقصود حضرت مولوی ازین ابیات آبدار و کلمات در بار آنست که هرگاه یکی از بندگان
حضرت قدس در مقام قرب الهی رسید مثل آهن که در آتش گذارده میشود هر کارهای آتش از او ساخته است
ولی باز آتش نیست همچنین است اولیای جناب قدس هرگاه در مقام قرب قدس رسیدند کارهای
بزرگ که عقول قاصر از انهاست صادر از انها میشود ولی اولیای خود جناب قدس نباشند
جناب بزرگ اولیا و مرشد کل فی الکل هو او صی دفتر اوصیا علی مرتضی علیه آلاف التحیة و الثنا



که مقام آنجناب در وصول بجناب قدس تجردی است که زبان عاجز از تقریر و قلم قاصر از تحریر پس جمیع فقرات
آنجناب درین خطبه صحیح است و بجای خود است و اصلا دخلی بالوهیت و وحدانیت ندارد و هرچه از
آنحضرت سر زده از معجزات و خوارق عادات کلا از بابت قرب بجناب حق است و هر کس که معتقد
بخدائی آنحضرت شود اول کسی که او را لعن میکند خود مرتضی علی است ای درویش نمیدانم چرا طایفه و بشر زیرا
چنین اعتقاد داشت و حال آنکه خود مولی روحی فداه می فرماید انا عبد من عبید محمد و در اسرار
مقام اظهار بندگی میفرماید و دویست و سی خطبه در نهج البلاغه از آنحضرت ثبت و ضبط کرده اند در هر یک
اولا حمد و ثنای حضرت قدس می گوید پس از آن درود بر خواجه لولاک صلی الله علیه و آله میفرستد بعد از آن
تحقیق مطالب میفرمایند چرا اظهار عبودیت قرار نمیدهند و این خطبه که در مقام وصول بجناب
قدس است و اثبات شدت قرب این فرمایشات نه بر الوهیت و خدائی آنحضرت قرار بدهند
مردم اندر حیرت فهم درست اعتقاد صحیح آنست که در حدیث وارد است که انزلنا عن مقام الربوبیة
و قل فی حقنا ما شئت انجام را که مقام الوهیت است از جناب مولا و باقی ائمه هدی
علیهم آلاف التحیة و الثنا و باید برداشت دیگر هرچه در حق هر یک گفته شود صحیح است ای درویش هر کس بمقامی
رسید از بندگی و عبادت جناب قدس جل الاله است پس جمیع بنی نوع بشر را لازم است عبادت خالق بقدر
وسع و طاقت که لا یکلف الله نفسا الا وسعها و بهترین عبادت عبادت احرار است چنانچه در کافی از بعد از
خارجه از برگزیده آل و معصوم خیر خلق ابا عبدالله مرویست که ملخص معنی آنست که قومی هستند عبادت میکنند خدا را از
ترس نار و خوف عذاب و قیام ایام وعد و وعید این عبادت بندگان و طریقه فرمانبرداری غلامانست
و جمعی اند که عبادت میکنند جهت ثواب اخروی و ایصال بنجات اکتفا باحصول مقاصد و مطالب دنیوی این
عبادت اجیران و مزدوران است و بعضی اند که عبادت میکنند معبود را برضا و تقرب برحمت خدا این عبادت
احرار است این افضل عبادات و اعلی درجه عبادات است و بدان میتوان بهر مقامی رسید ای درویش هر که میخواهد
معنی عبادت و بندگی را دانسته باشد باید حدیثی ذکر نمایم در امالی صدوق رحمة الله از جناب فخر آل عبد
و زین الموحدین علی بن الحسین علیه السلام روایت است که هر روزه این دعا را میخواند الهی و عزتک
و جلالک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی
کل طرفة عین سرمدا لابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر

خفی

خوفی نعمة من نعمک علیّ ولو ان کرب معادن حدید الدنیا بانیابی
وحرثت ارضها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل حور السموات والارض دما
وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک علیّ ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک
بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت طبقات جهنم حطب
سوائی ولا یکون فی النار معذب غیری لکان ذلک بعدلک علیّ
قَلیلاً فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل مضمون انجملات آنکه ای خداوند
هوشی پروردگارا بر سبیل اجمال اگر الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر از آنگاه که ابداع آفرینش
من کرده و از کتم عدم بوجود آورده از ابتداء زمان مستبه که تو می کردم چندانکه پروردگاری
تو برقرار است بعدد هر موئی که در بدن دارم در هر چشم بهم زدنی عبادت سرمدائم با حمد و شکری که جمیع
نعمت تو
خلایق می کنند با وجود این مراتب در ادای شکر نعمتهای تو بر ای الخفیه ی که برمن است صاحب
تقصیر بوده ام و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود بکنم و زمینها را با طراف پلک چشم خود
شخم بکردم و از ترس تو خون و خونابه بگریستم هر اینه این اندکی بود از حق بسیار تو بر من و اگر تو
ای معبود من بعد از این همه عذاب بکردی مرا بعذاب همه خلایق و بزرگ میساختی بدن مرا
برای آتش تا در آتش معذبی بغیر من نباشد و جهنم را پر می ساختی از من بود هر اینه معبود
امر دل
این بعدل تو اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت ایه روایت در معنی که جناب
فخر الساجدین و زین العابدین و امام الموحدین علی بن الحسین تو از خوف و خشیت جناب
حق و دارای مطلق چنین کلمات در درگاه حضرت ذکر عرض نماید لیکن چگونه میتوان او را
جناب حق و دارای مطلق دانست با جد بزرگوار ایشان جناب خاتم الانبیا علی المرتضی را درباره آن
بزرگوار چنین سخن گفت و حال آنکه در اخبار بسیار وارد است که حضرت مولی روحی فداه در هر شب هفتاد
مرتبه از خوف و خشیت جناب حق جل آلائه مدهوش میشد چنانچه بسیاری از اکابر چنان بود که
آنجناب طی مراحل عمر طبیعی فرموده و از این عالم جسمانی بعالم باقی رسیدند در صورت چه نوع میتوان
چنین نسبت داد و ما للتراب و رب الارباب جمیع این مراتب مبینه که در حضرت خاتم اوصیا
علی المرتضی روحی فداه است از بندگان جناب قدس حاصل است چه خوش می فرماید

مولانا جامی صبح دولت را فروغ از آفتاب رای توست قبلهٔ رندان مقبل گوشهٔ ابروی توست اید دلیل
هرگاه خواسته عظمت و جلالت و بزرگواری حضرت حق جل آلائه را بدانکه از بدایع صنایع او خلقت جناب مولانا که
پا ریا در سنگ انداخته و او را انجذابی برداشته اند باز لازم آمد فردی از مولانا جامی بنویسم نقاش
ازل کان خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست آری خلقت جناب مولانا روحی
فداه بزرگترین خلقتهای جناب حق و عظیم ترین مصنوع از صنایع دارای مطلق جل آلائه است و جمیع مخلوقات
و مصنوعات از ازل تا ابد طفیل وجود وی اند چه خوش می سراید باز مولانا جامی آن کز کرمش بود که
سبحانه مبارک سجوری منبر ما بر کرم اوست لیکن معدوم و واضح است که جمیع افعال صادره از جناب
مولانا روحی فداه اثر از صنایع جناب حق جل و علاست که خواجه شیرازی در مرتبه حقیقی می فرماید این همه
عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد هرگاه خواسته تحقیق هر مطلب را
زیاده نویسی نمایم از مطلب باز میمانم و لهذا جناب حق و دارای مطلق جل شانه چنین خواسته هر وقت
با من دل سوخته لطف دگر است این گدا بین که چه شایسته انعام افتاد جسمانی و لا صورة ...
که نیست از برای جناب قدس صورتی و شبهی که از آن شناخته شود و تمیز از آن حاصل دارد چرا که
صورت از خصایص اجسام است تا جسمی نباشد بر آن صورتی پیدا نشود جناب حق را جسم نیست
از برای جناب حق هم صورتی نیست ای دارای مطلق چه نویسم عاجزم چه خوش می فرماید خواجه شیرازی
و مرحوم داعی عبدالرحمن این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد
لا بجسم و لا جوهر و لا عرض اما عرض نیست بجهت آنکه هر اعراضی را بقائی نیست
و جناب حق جل و علا واجب البقاء است و اما جوهر نیست بجهت آنکه جوهر لازم دارد قبول اعراض و
اضداد را و سبب بطلان مکتفین الشکوک جوهر از حیز محال است و هم چنین لازم دارد بودن
جوهر در حرکت و سکون و اجتماع و افتراق و در حیز هم لازم است و هر یک از اینها محال است
تصور آن در جناب مقدس جل آلائه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
کما قال و اما انتفاء الجسمیة والعرضیة عن ذاته تعالی
فواضح و اما انتفاء الجوهریة فلا استلزامها التحیز علی رای المتکلمین و
الامکان علی رای الفلاسفه و ذلک ان لفظ الجوهر من المقولات الاصطلاحیه

و فیه

فيه احدهما الاصطلاح الفلاسفة وهو الماهية التى اذا وجدت فى الاعيان كانت لا
فى الموضوع وذلك يستدعى ان يكون له وجود مغاير للماهية ولا يتصور ذلك عندهم الا
فى الممكنات واذا ثبت انحصار معنى الجوهر فى الاصطلاحين المذكورين وفى معناه
اللغوى المشهور امتنع صدق كل منهما على ذات الرب تبارك تعالى فوجب الجزم بانتفاء
الجوهرية عليه وهرگاه جوهر بمعنی دیگر تفسیر شود صحیح است استعمال آن در جناب قدس جل آلائه
کنند مثلاً بالحقیقة او الموجود القائم بنفسه او نحو ذلک ولی اطلاق این کلمه جوهر در ذات جناب قدس
اگرچه مقصود این باشد باز هم خطاست لعدم ورود الاذن الشرعی فیه تاکنون که شش هزار
سال و کسری از هبوط آدم علی نبینا و علیه السلام گذشته و در هیچ خبری با نبی یا ولی یا عالمی چنین چیزی
شنیده نشده و در هیچ کتابی دیده نشده که استعمال جوهر در ذات جناب قدس جل آلائه اگرچه مقصود این
باشد خلاف است چون از شارع مقدس روحی فداه و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و علما
اخبار نرسیده است و هرچه از شارع مقدس نرسیده اگرچه مطابق عقل باشد نباید گفت چنانچه عارف
ربانی و مؤید صمدانی حسنعلی شاه اصفهانی رحمة الله علیه که سرکرده موحدانست و پیشروان اقبالست
در صحیفه کلام خود میفرماید سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب خدای عز و جل را بدست چپ
گیرد و سنت رسول را بدست راست و در میان این دو روشنائی راه طی کند ای درویش بر جناب
حق جل آلائه میدانند و گواه نیست راهی و جستجوئی سوای طریقه آل محمد علیهم السلام تا چه خوش
میفرماید مولانا جامی هرچه بود درج در صحیفه هستی منتخب باشد از کتاب محمد عبارت هفتم و هشتم
لا اجتماع له ولا افتراق بامعنی که نیست از برای جناب قدس جل تعالی اجتماعی که باچیزی دیگر مخلوط
و آمد و شد داشته و همچنین افتراق هم از برای حضرت قدس نیست که از چیزی گوشه گرفته اجتماع
ندارد معدوم است بعلت اینکه اجتماع و آمد و شد از صفات مخلوق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
لا یتحرک ولا یسکن ولا یزداد ولا ینقص لیس بذی ابعاض و اجزاء ولا جوارح ولا
اعضاء یعنی جناب حق و دارای سکون یا حرکت و سکون نیست و زیادتی و نقصان از برای
جناب حق جل تعالی نیست و صاحب اعضاء و اجزاء و جوارح نیست بعلت اینکه هریک از این ها از
صفات ممکنات و مخلوقات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ولا بذی جهات بامعنی که

جناب قدس جل آلائه از جهات اربع خارج است و نیست صاحب جهات اربع که فوق و تحت و
یمین و یسار بوده باشد زیرا اگر صاحب جهات بوده لازم می آید جسم باشد تعالی الله عن ذلک علوا
کبیرا و دیگر لازم می آید جناب قدس را مکان و زمان باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لا
تجری علیه الآفات صادر نشود بر او آفات چه اگر هرچه آفات بر او وارد می شود ممکن است تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا چه خوش میفرماید نظامی علیه الرحمه اگر تغیر نپذیرد و توئی ۱ اگر نمرد است و نمیرد توئی
لا تأخذه السنات ولا تتداوله الاوقات از برای جناب حق جل آلائه نیست شماره سالها با تعیین وقت زیرا اگر
سال و اوقات تعیین اینها از گردش افلاک و گذشتن لیل و نهار است و جمیع اینها مخلوق جناب
قدس اند پس حضرت قدس جل آلائه منزه است از اینکه سالها با وقت بتوان بر آن تصور نمود هر چیزی که
اول داشته و آخری داشته میتوان از برای او سال و وقت معین داشت و ما در حق حضرت
قدس جل تعالی شانه اولی نیست و آخری نیست هو الاول و الآخر باین معنی که هر اولی را اولیت و هر
آخری را آخریت نه اینکه اولی و آخری بجهة جناب حق جل تعالی شانه فرض کنیم و بگوئیم هو الاول و هو الآخر
بجهة اینکه اولیت یا در زمان است یا در عدد است یا در مکان است یا از بابت حسن و قبح است
هرگاه از بابت زمان بگوئیم جناب حق جل تعالی شانه اول است لازم می آید جناب حق جل آلائه
در تحت زمان قبل و حال اگر زمان هم از مخلوقات جناب حق است و هرگاه اولیت از بابت عدد
باشد پس باید چندین خدا بوده باشد که جناب حق جل تعالی شانه اول اینها باشد و بالبدیهه این معنی خلاف است
و هرگاه اولیت بحسب مکان باشد لازم می آید جناب حق در تحت مکان قبل و مکان از مخلوقات
جناب حق جل و علا است و یا اولیت از بابت حسن و قبح است مثلا ده نفر خوب فرض بکنیم
و یکی از اینها را که بهتر است او را اول بگوئیم پس باید چند الهی معین کرد و جناب حق جل آلائه فرد اول
قرار داد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا آنچه عرض شد بر تشبیه است با قوال که اعتقاد
اینها این است که جناب حق جل ذکره شبهای جمعه صورت طفل امرد پسر خوشرو دنبال الاغ سفید سوار
خوب از آسمان بر زمین می آید و نظم کارهای زمین را بجمیع جمعه بالا میرود از اینجهة شبهای جمعه بالای
بامهای خانه خود هر یک آخوری ساخته سفید کرده نقش و نگار زیادی میکنند و علفهای خوب در آن
آخورها میگذارند وقتی جناب حق جل ذکره پا بالاغ خود را بر سر آن آخور بسته علف خورده تا جناب حق

کارهای خود را

کارهای خود را دیده مراجعت نماید حکایت در کتاب اثبات الائمه که از تصانیف مولانا قاضی زاده
مازندرانست از انجاعت نقل میکند بسیار مضحک است میفرماید وقتی شخصی روغن فروشی پسری
داشت در نهایت حسن و جمال و زلفی داشت که هرکه آن زلف دیدی بی اختیار گفتی ای زلف بر
سایه بال فرشته یا از سواد دیده حوراستی در باغ خلد خجلی از از و عنبری در آفتاب کردی
از از و برشته هندو بچه لام کشیدن عجب که تو هندوی و بصورت لام نرشته اتفاقا این پسر از
حمام در آمده لباسهای فاخر پوشیده در کمال صفا و طراوت و در نهایت حسن و نزاکت سوار بر الاغی
بسیار خوب سفید بهر ای پدر میرود ناگاه یکی از مشایخ سنی در بین راه بدان پسر برخورده ایستاده واله و حیران
نگاه باو میکرد و پدر را چنان گمان شد که شیخ میل مفرطی بدین پسر دارد با خود گفت هیچ ثوابی بهتر ازین نیست
که امشب این پسر خود را بجهة شیخ برده در وثاق او خوابانید و البته مرحبا جرحیل واجر جزیل است
همین که شب بر سر دست آمد پسر را مشاطگی زیادی نموده بوهای خوش زلف او را معطر ساخته برداشته
بدر شیخ برده دق الباب نموده شیخ در گشود شخص روغن فروش را با پسر دیده پرسید که شما را درین وقت
چه حاجت است بدر منزل من آمده پدر گفت شیخا چون امروزه باین پسر بسیار نگاه میکردی با خود گفتم معلوم
است شیخا باین پسر میل است او را محض رضای الهی بجهة شما آورده است در وثاق شما بجهة هر کو خطی
خواسته از و نمائید شیخ در جواب گفت خیر نه چنین است از وقت که او را دیدم چون زود جوید با خود گفتم جناب
حق است و دیشب که شب جمعه است از آسمان آمده معلوم است هنوز بالا رفته است با تعجب باو نگاه
میکردم حالا معلوم شد که پسر تواست مرا با او کاری نیست سبحان الله مالك الملك چرا باید آدمی
که صاحب شعور باشد صاحب چنین عقاید باشد باری مقصود از این حکایت و تقریر این طریقه آنست که این
سنی که چنین اعتقاد دارند میتوانند گفت که خدای شب جمعه اول بهتر از خدای شب جمعه دویم بود
تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا الحاصل جناب حق و ابدا رای مطلق بر این بنده خود گبری که مرا چنین
زخرفات در کتب نسبت العقراء نوشتی مقصود تنزیه ذات مقدس است عما یقول
الظالمون جناب مولانا و سید الداعی الی الله و الفانی فی الله شاه نعمت الله طاب ثراه بحسن
المطلب و بیان این مدعا را خوش میفرماید ۞ اول و آخر بهم پیوست ۞ نقطه چون ختم دایره
فرمود در جای دیگر میفرماید: اول ما چه آخر ماشد: قطره دریاست چون بدریا شد ولا قوة الا بالله

و نسبت جناب حق جل ذکره که معین شود بسبب اشاره چون مشار الیه بهذا مثلاً باید شخص معین باشد
چنانچه میگوید من ذا الذی فعل کذا فقال فی جوابه هذا و اشار الی زید مثلاً خوشتر آنست در مثل فارسی
آوریم میگوییم کیست آنکه طفل را طعام کرد در جواب میگوید این است و اشاره میکند بزید پس تعیین زید از
برای اطعام طفل از این اشاره میشود ولی جناب حق جل و علا را نمیتوان مخاطب بهذا نمود و او را
معین بسبب اشاره نمود بعلت آنکه مخاطب بهذا العین مشار الیه بهذا حسب محسوسات بصری و انچه
دیده میشود میگوید یا جسم یا صورت و تحقیق المطلب شده که جناب حق جل آلاؤه لیس بجسم ولا
صورة ولا یحویه مکان ولا یجری علیه فرو گرفته جناب حق جل ذکره را مکان و جاری شده
است بر جناب قدس زمان بدو علت اولاً آنکه زمان و مکان از مخلوقات جناب قدس است پس باید
خالق اشیا بر اشیا مقدم باشد معدوم است علت مقدم بر معلول است ای درویش تحقیق این مطلب
بسیار مشکل است فقیر که نمیدانم اصلا ولی اگر بدانم که نمیدانم خوب است مشهور است از کسی
سؤال نموده دیشب چه خوردی گفت باز تو من هیچ هیچ خورده اگر خواسته درست فهم المطلب
نمائی چهار فرد از دیوان فخر السالکین و امام العاشقین سید المرصدین المستضیئ بنور الله شاه نعمة
الله ایراد نمایم میفرماید ∴ جمله اعیان صورت اسماء اوست ∴ دوست دارد صورت خود دوست
دوست ∴ اول این بحر خوانندش ازل ∴ آخرش باشد ابد ای پا بدل ∴ ما نه ما در میان
برزخ نمود ∴ ورنه با ما این دو نه هرگز نبود ∴ برزخ ما در میان پامال شد ∴ ماضی و مستقبل ما
حال شد ∴ دویم آنکه نیز واضح است هرچه داخل مکان باشد باز مان بر او جاری شده
داخل ممکنات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لا یجری علیه الحرکة و السکون جایز نیست
از برای جناب حق جل آلاؤه ملامسه با اشیاء بمعنی اتصال با شیئی داشته و همچنین جدا
و کناره گیری ندارد داخل فی الاشیاء و خارج عن الاشیاء لا للتغیر داخل در همه اشیاء و بیرون
از همه ظاهر تر به همه ابصار و پنهان تر از همه در هر کون و مکان غیر تو پیدا نبود باز گویم که بیرون
و درون از همه اما جهت آنکه از برای جناب حق جل آلاؤه جایز نیست که مس کند با شیئی ظاهر است
بعلت آنکه ملامسه کردن از صفات اجسام است و حضرت قدس جل ثناؤه که در اول ثابت
شد که لیس بجسم و اما عزلت اگرچه خاصه مقام ناقص است ولی چون عزلت در دو مقام استعمال

میشود

میشود اول آنکه در جمعیت شخصی بوده خود را از آن جمعیت بدارد و در گوشهٔ منزوی شود میگویند عزلت اختیار نمود
دویم صاحب شغل و عملجات با خود دست بر میدارد یا او را منع ازین شغل و عمل میکنند اگر خود دست بردارد
میگویند عزلت اختیار نمود و هرگاه او را معزول کنند او را معزول میخوانند پس در جناب حق جل شأنه هیچ
یک ازین معانی صحیح نیست اما اول که اول در جمعیت بوده و حالا گوشه نشینی اختیار نموده چنانچه اعتقاد ملائکی از
نصاری است درست نیست بجهت آنکه از وقت که در جمعیت بوده پنهان بوده یا ظاهر بوده اگر میگوئی پنهان بوده پس
جمعیت نبوده و اگر میگوئی ظاهر بوده پس لازم می آید جسم یا شبح یا صورت باشد و هریک در مقام خود تحقیق شده و اگر
میگوئی نه ظاهر بوده و نه پنهان ثبت المدعا پس چنین بوده و چنین خواهد بود اما دویم که عزلت را از باب
ترک عمل بگوئیم چنانچه اعتقاد بسیاری از معتزله است که میگویند جناب حق جل شأنه خلق کرد جمیع مخلوقات را
و خلق نمود آنچه انبیارا لازم است و بگوشهٔ نشسته الکنون مداخله در عالم ندارد و عزلت گزیده انتهی عقلا و جهلات
بجهة آنکه مخفی واضح است تأثیر کامل و اراده جناب حق جل شأنه قرار گرفته از هیچ مخلوقی هیچ عملی صادر
نمیشود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شاهد دیگر در نماز پنجگانه در سر روز هفده مرتبه میگوئی
بحول الله و قوته اقوم و اقعد شاهد دیگر ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
با وجود این همه آیات و اخبار میتوان گفت که جناب حق جل شأنه عزلت از عمل دارد قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل
و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب معلوم است
جمیع امورات چه از جزئیات و چه از کلیات همه در ید قدرت حق جل شأنه است و پابست اراده
او برگی از درخت ساقط نشود از آنچنین که گذشته مقصود از جناب حق جل آلائه صفات بالعرض است
مثلاً رازق است باین معنی که جمیع مخلوقات را از ازل تا ابد رزق داده و میدهد و خواهد داد نه آنکه در قدیم
رزق نموده و حال خود مخلوقات با تکفل آن رزق نمایند و حالا جناب حق مداخله در رزق بندگان
ندارد سبحان الله عقل حیران ازین عقائد است توهم نزارتی خواجه پیغمبر ما به رضا نداده بوده
و زمین کره کجا که برین و زر در اختیار کجا داشت جناب مولوی در دفتر اول مثنوی پیغمبر
حق فاعل هر چه خرج حق الآن است بود تا بزرگان از محالات بود همین که تو از حقیق است یکی است با شما

[illegible]

اوهام و خیالات نبود لا الحلول فی الاماکن نیست از برای جناب حق جل آلائه حلول در اماکن بآن معنی
که داخل در مکانی شود این عبارت را ایراد و ظاهرا بجهة آن کرده اند که پاره از مجردات مثل ارواح و ملائکه و جن
مثلا داخل میشوند در اماکن در هر جا بلکه اصلا محل عبور از برای الکان نیست مثلا در اطاق که درهای آن
بسته است از آن گذشته در قبر آدمی که از خاک انباشته اند چنانچه در احادیث بسیار وارد است و اجماعی
اهل اسلام است بخصوص فرقه اثنی عشریه که در شب اول قبر روح پاک سرور دفتر اولیا و خاتم اوصیا
علی مرتضی روحی له الفداء حاضر میشوند و از بابت رحمت و رافت بر شیعیان خود اعانت بر
میت میفرمایند بدان تفصیل که در اخبار وارد است بلکه احادیث دیگر وارد است که ارواح کل ائمه
سلام الله علیهم حاضر میشوند دیگر آمدن نکیر و منکر در قبر که از جمله واجبات است اعتقاد بآن که در تلقین
میت میگویند و اذا جاءک الملکان المقربان من عند الله تبارک و تعالی فلا تخف
و لا تحزن تا آخر و همچنین در اعتقادات مکتوبه و سؤال نکیر و منکر فی القبر حق و دیگر داستان
ملائکه کرام الکاتبین که موکل اند بر انسان در هر حالت و در هر مکانی و هر چه از انسان صادر است
ثبت بر میدارند اگر چه آدمی در طبقه هفتم زمین پنهان بود و همچنین اجماعی علما شیعه است و در اخبار
بسیار وارد است که تا جناب سرور اولیا و مهتر اوصیا علی مرتضی روحی له الفداء حاضر نشوند بعقائد
لطف و رحم نشود باری از این قبیل بسیار است که مجردات حلول در اماکن مسدوده الابواب مینمایند
جناب حق و دارای مطلق جل آلائه از این قبیل نیست که داخل مجردات بعد حلول در اماکن
نماید بلکه جناب حق جل آلائه در هر مکانی که بقوه خیال آید هست و حاضر است و در هیچ مکانی نیست
اما معنی آنکه در همه جا هست ، یار نزدیکتر از من بمن است : وین عجبتر که من از وی دورم
این سخن با که توان گفت که یار ، در کنار من و من مهجورم : و اما معنی آنکه در هیچ مکانی و مقامی
نیست شاهد آن آیه شریفه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا عجبا تا آنجا که میفرماید ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی از این آیه شریفه جناب ختمی مآب صلعم معلوم میشود که خاتم انبیا و سرور
دفتر اصفیا محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء که از ازل تا ابد موجودی از وجود مقدس بهتر
نیست و جمیع ما سواه طفیل وجود آنحضرت است از بابت زیادتی رتبه و قرب و امتیاز از جمیع ممکنات

مکان

عن الصادق ع قال من [illegible] ... تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره [illegible]

جناب حق و دارای مطلق جل آلائه پیغمبر ما به منزه و پاک است خدائیکه سیر داد بنده خود سرخیل سلسله
انبیاء محمد مصطفی را در شبی از مسجد الحرام که عبارت از مسجدیست که در مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بمسجدی
که در آسمان نهم است و محاذی با این مسجد واقع در مکه معظمه است و مسمی بمسجد اقصی است و هر یک از
بندگان جناب حق جل آلائه درین مسجد حرام در عالم صورت عبادتی و اظهار بندگی بهر نوع نماید در عالم
معنی در مسجد اقصی بهمان عبادت اشتغال دارد و معنی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاست همین است
بجهة آنکه تا ثبت کارنامه جناب قدس قرار گیرد و در عالم معنی بنده خود را در مسجد اقصی بعبادت خود باز ندارد
در عالم صورت ازان بنده عبادتی در مسجد الحرام صادر نمیشود هر عملیکه از بنده در عالم صورت ظاهر میشود دلالت میکند
بر آنکه در عالم معنی بر حسب خواست حضرت قدس از و صادر شده باری جناب حق و دارای مطلق جل آلائه پیغمبر ما به که در شبی بنده
خود را از مسجد حرام سیر داده بمسجد اقصی رسانیده و آنچه از آیات و اخبار بر می آید و حکماء فلاسفه و غیره بلکه اجماعی است از
کره خاک تا آسمان اول پانصد سال راه است و قطر آسمان هم پانصد سال است پس از کره غبرا تا مسجد اقصی
نه هزار سال راه است بعد ازان پیغمبر ما به ثم دنی فتدلی یعنی بنده خود را نزدیک خواستم پس نزدیک شد
باینمعنی که باز او را سیر داده بالا برده از طبقات آسمانها گذرانیده از مسجد اقصی که آسمان نهم است تا
فوق فلک زحل که آسمان هفتم باشد انهم از ابتداء چهار هزار سال است این هفت هزار سال میشود از آن
داستان عرش و لوح و قلم است بعد ازان حجابات است که آن حجابات عشره است و آنچه از اخبار بر می آید
قطر عرش الهی سی هزار سال راه است و از لوح تا قلم سی هزار سال راه است و قطر قلم شصت هزار سال است
و بعد از قلم که داستان حجابات است سوای جناب حق و دارای مطلق جل آلائه کسی نمیداند و ذکری ازان
نشده حالا تا اینجا که معلوم است صد و هشتاد و هفت هزار سال راه است و از آنجا که داستان حجابات عشره
است که برای جناب حق جل آلائه کسی آگاهی ندارد پس از طی این مسافت باز جناب حق پیغمبر ما به فکان
قاب قوسین او ادنی پس نزدیک شد بنده خاص و محبوب ذو الاختصاص بجناب حق و دارای مطلق
بحدیکه فاصله بقدر دو کمان یا کمتر ازان و باید دانست که مقصود ازین دو کمان مسافتی است که دو مقابل از
آنچه ذکر شده است بجهة آنکه چون عالم کروی است این نصف که محل عروج خاتم انبیا است و فوق صفحات
بهیات یک کمان است پس باز جناب حق جل آلائه پیغمبر ما به فاصله میان جناب حق جل آلائه و میان
محبوب حضرت حق صلی الله علیه و آله بقدر دو مقابل آنچه سیر کرده بود زیرا که مقصود از کمان ظاهری نصفه کره خاک

دو ربع باره ربع باقی بود پس معلوم شد که در هیچیک از آسمانها و عرش و لوح و قلم و پردهای حجاب حق نبوده بعضی مکانها نداشته که جناب خاتم انبیا محمد مصطفی روحی فداه را نشر فیا با حاصل نشده و بعد از طی اینها باز هرگاه در مقابل دیگر سیر میفرمود باز هم الفنا حاصل نمیشد این است معنی اکثر بودنت از هر و معنی اکثر داخل در همه اشیا است اگرچه فی الجمله تحقیق این مطلب شده است ولی باز شاهدی واضح میرسانیم جناب حق جل شانه میفرماید إِنِّي أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یعنی من که جناب قدس هستم نزدیکترم بتو از رگ گردن تو در حدیث وارد است که خاتم انبیا روحی فداه فرمود جناب حق جل الله نزدیکتر است به بنده خود از پلک چشم باز در حدیث وارد است که از خاتم انبیا روحی فداه سؤال کردند که جناب حق و دارای مطلق را در کجا جوئیم فرمودند در دلهای شکسته باز در حدیث وارد است که فاصله میان حق و بنده چه قدر است فرمودند بقدر آه مظلومی در حدیث دیگر وارد است که جناب حق جل شانه را جوئیم فرمودند در دل بندگان چه خوش میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه ٭ در ضمیر ما نمیگنجد بغیر از دوست کس ٭ هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ٭ در جای دیگر میفرماید ٭ دل که آیینه شاهی است غباری دارد ٭ از خدا میطلبم صحبت روشن رائی ٭ در جای دیگر میفرماید ٭ گر دورم بصورت از در دولتسرای دوست ٭ لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم ٭ حضرت مولوی در مثنوی تحقیق این مطلب را عجب میفرماید ٭ نور او در یمن و یسر و تحت و فوق ٭ بر سر و بر گردنم مانند طوق ٭ جناب خیر الواثقین کشف الدین الزاهد من الزاهد شاه نعمت الله میفرماید ٭ نور جان در میان جان من است ٭ عشق او عمر جاودان من است ٭ در جای دیگر میفرماید این سراپرده ٭ دل خانه دلدار من است ٭ گوشه دیده من خلوت آن یار من است ٭ تا که از نور جمالش نظرم روشن شد ٭ هر کجا هست نظر عاشق دیدار من است ٭ مولانا جامی علیه الرحمه میفرماید ٭ برد شوخی دل ز من اما نخواهم گفت کیست ٭ گر برند از تن سرم قطعا نخواهم گفت کیست ٭ آنکه ما را در جدائی سوخت سر تا پا چو شمع ٭ گر مرا سوزند سر تا پا نخواهم گفت کیست ٭ گرچه دریا شد کنار از اشک و آب بر جا رسید ٭ گوهر مقصود از این دریا نخواهم گفت کیست ٭ منکران بسیار در چشم من آینه ورزند ٭ آنکه وارد در دل و جان جا نخواهم گفت کیست ٭ پس معلوم و واضح است که جناب حق و دارای مطلق جل الله ذکره با همه در همه جا است و نیست جائی که جناب حق در آنجا نباشد بخصوص در دلهای شکسته و در دلهای طالبان حق چون توجه الینا بیشتر داده و الا در همه مخلوقات بالسویه توجه دارد بسرا بدرویش این نزدیکی باین شدت چه چیز است و آن دوری کدام و از بیم سرای حیرت و لقد این بر عجز چاره نیست که چیزی بگویم میرسه عرض میکنم که است قبول ارباب عقول و اصحاب

دانش آید دو مقام است یکی مقام نزدیکی جناب حق جل آلاؤه بر بندگان و مخلوقات خود و این مقام بالنسبه
در جمیع ماسوی الله مساوی است و یکی مقام نزدیکی مخلوقات و بندگان است بجناب حق جل نعماؤه و این مقام
کاریست مشکل و بسیار پای در گل مگر باز توجه جناب حق جل آلاؤه دستگیری نماید چون این معنی را فهمیدی پس درین مقام
فخریه از بابت قوس صعود که بنده نزدیک بجناب حق شود معلوم باید که محبوب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله طی درجات
نموده بجایی رسیده که میان او و جناب حق جل کبریاؤه بقدر دو کمان یا کمتر باقی ماند و این معنی نهایت شرف و مرتبت
که بر جمیع ماسوی الله دارد احدی از مخلوقات جناب حق جل آلاؤه از ازل تا ابد چنین مقامی نرسیده
و مقام قرب باین حد حاصل نداشته مگر شیر بیشه ایجاد رب العالمین بسید الاولین و الآخرین مولانا
و مولینا بالحق امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب روحی و روح العالمین له الفداء حکایت آورده اند در صحیح که
در شب آن معراج خاتم انبیا و سید اصفیا رسول الله اول کسی که چون آفتاب بجا نام اما کیکی از اصحاب
مؤمنین است و جواهر الطبع خورشید امامت و خلافت است و خواست جناب حق جل آلاؤه چنین بود که در
او چنین بشر قرب حاصل شود تا دو وهان حضرت ابوطالب آنکه هنگامه فراز و در میان همگنان ممتاز گردید
باری حضرت شاه اولیا روحی فداه سر الشریف فرمای خانه خاتم خود را ماما شده و شرف حضور
ساطع النور حضرت خیر الوری محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء شده قبل از آنکه خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله فرمایش از داستان معراج فرمایند حضرت مولا روحی فداه تهنیت بآنحضرت داده و مبارکباد
کردند همه حضار حتی خاتم انبیا نهایت تعجب نموده و فرمود یا علی از اینجانب برای من و جناب حق احدی
آگاهی ندارد از کجا این مطلب را دانستی چه خوش میفرماید مرقد و اقعی خواجه شیرازی علیه الرحمه : بسته خدا که
عارف سالک بکس نگفت : در حیرتم که باده فروش از کجا شنید : اگر جناب حق جل نعماؤه همه طبقات بهشت را
بحضرت خواجه شیرازی در رحمت وارد باز این بیت اشهد بالله که جای خود دارد رحمة الله علیه ابد الدهر
تحقیق قرب و بعد از مسائل مشکلات است و اهل شرب و طریقت در حیران و سرگردان چیزیکه بجا علم فقیر
میرسد ایراد کالشمس فی وسط السماء واضح و لایح شود حکایت اول جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید
وقتی همه ماهیان دریا جمع شده و باهم سخن در میان آورده که این آب که میگویند حیات کل ما بر آن
است پس کو در کجاست هر یک با یکدیگر سؤال و جواب در میان آورده پاره میگفتند اصل این حرف
دروغ است و آب نیست و پاره گفتند که هست ولی آب بجهه و بهر آن ما را تربیت نموده و ما طالب

حکایت

حکایت اول

پاره‌ای گفتند بیهوده سخن بدین درازی نبود باید آب باشد بهتر آنست که در فلان دریا نهنگی است که از عمرش سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار گذشته بهیأت اجتماع رفته و تحقیق این مطلب از آن پیر سالخورده نموده بعد از طی منازل و قطع مراحل بشرف جناب حضرت آن نهنگ شده بعد از ادای مراسم ارادت عرض رسانیده که ای مرشد دقیق و ای کامل و فی سالهای سال است که ما میشنویم آب هست و دارای ما است و قوام حیات ما بر آن چنانچه هرگاه آنا لطف و رحمت خود را از ما دریغ دارد همگی هلاک میشویم پس این آب کدام است و در کجاست نهنگ با فرهنگ در جواب آنها فرمود این چه سخن است از شما سر زده چرا اینقدر حماقت دارید و کوران نفهمیدید اگر بشما احاطه دارد و همه چیز که میخواهید شما را حرکت میدهد و مایه حیات و باعث نجات شماست آب است چنان آب بر اطراف و جوانب شما محیط است که ذره‌ای از ابدان شما از آن خالی نیست و باز طالب آب هستید سؤال میکنید آب کو و در کجاست باز آنها انکار نموده گفتند اصلاً این سخن اصلی ندارد و افسانه است سالهای سال است که این حرف در میان است و گویا حرف است باز نهنگ با فرهنگ از راه مهربانی و بشیوهٔ مرحمت بزرگان است فرمود دستی از این سخنهای باطل و کلمات لاطائل بردارید وجود مبارک آب ظاهرتر از این است که احتیاج بدلیل و برهان داشته باشد آنچه در آن هستید و هستی تو در آن و حیات تو در آن و هستی تو از فیض آن آن آب است : هرچه هست از پشت ماهی تا بماه : جلوه ذات خدا بر دانش گواه : باز ماهیان از راه جهالت حضرت نهنگ عرضه داشتند که ای پیر سالخورده اگر چه ترا سال بسیار و عقل بی‌شمار نهایت ما را نیز عمرهای دراز است و بقدر خود عقل و شعوری داریم و از آب برای اسم چیزی ندیدیم اگر آب بود لامحاله ما او را میدیدیم ما را قطع حاصل است که از آب برای اسم چیزی نیست چون نهنگ با فرهنگ دید چاره سوای امتحان نیست خود را حرکت داده فرمود همراه من بیائید تا آب را بشما بطور عیان بیان نمایم نهنگ از پیش و ماهیان از عقب آمده تا کنار دریا رسیده الغرض فرمود تا ماهیان را از آب بیرون آورده بکنار دریا بر خاک تفته انداختند چون آفتاب جهانتاب بر آنها رسید و بر روی خاک غلطیدند و جانها بلب رسیده صدای الغوث الغوث بفلک رسانیدند و این ابیات جانگداز میخواندند : عشق او در خاک و در خونم فکند : زلف او از پرده بیرونم فکند : من چه بی‌طاقت شدم در کار او : یک نفس گشتم از دیدار او : خاک راهم غرقه در خون چون کنم : حال دل این است اکنون چون کنم : الغرض نهنگ با فرهنگ فرمود آنها را در آب انداختند بعد از ساعتی که بحال اول باز آمده فرمود حال فهمیدید بعین الیقین و دانستید که آب هست و چه چیز است گفتند بلی الحمد صدقنا

و آن ثنا پرورده ابر روشن این مطلب را حکایه و افسانه ندانی جناب مولوی میفرماید : خوشتر آن
باشد که سر دلبران : گفته آید در حدیث دیگران : پس هر یک از کلمات این حکایت اشاره بمطلب است
اول ماهیان اشاره باین نوع انسانست که جناب حق و دارای مطلق بر جمیع احاطه دارد و
هم نزدیکتر است از رگ گردن ایشان و باز جناب حق جل آلائه را نشناسند و اما نهنگ اشاره
بانبیای بزرگ و اولیای سترگ که ایشان هر چه خلایق را نصیحت میکنند و اظهار معجزات و خرق عادات
و کرامات میکنند باز خلایق دست از انکار جناب حق جل آلائه برنمیدارند و آب اشاره بجناب حق جل آلائه است
که انبیا و اولیا خلق را دعوت بمعرفت و شناسائی و ستایش و پرستش و عبادت و بندگی آنحضرت میکنند و خلایق از راه
جهالت و حماقت انکار حضرت حق جل شانه میکنند تا آنکه انبیا و اولیا رحمة الله علیهم ولا ملاحظه میفرمایند چاره جز
امتحان نیست لهذا هر یک از جانب حق جل آلائه بر تنبیه خلایق مامور بنوعی از ریاضت میشوند چنانچه مولوی
در مثنوی میفرماید مر لئیمان را بزن تا سر نهند مر کریمان را بده تا بر دهند از اینجهت حضرت نوح علیه السلام پس از
نهصد و پنجاه سال که خلایق را دعوت میفرمود و میفرمود : رو رعیت باش چون سلطان نه : تک مران
چون مرد کشتیبان نه : چون نبی عیسی نئی رو براه : تا رسی از چاه روزی تو بجاه : و خلایق انکار آنحضرت
میکردند سهل است ورا بزنش و آزار میکردند و قول جناب حق جل شانه و بندگان او منکر شدند و میگفتند قوم که
ارشاد سعد خود دیدید : نحس مائید و در دید و در تدبیر : جان ما فارغ بد از اندیشها : در غم انگندید ما را و عنا : هر کجا
اندر جهان فال بدیست : هر کجا سخن لکا مرضیست : در مثال و قصه فال شماست : در غم انگیزی شما را
اشتهاست : باز حضرت نوح ع ایشانرا نصیحت میفرمود که ای قوم بخدای جهان و دارنده زمین و آسمان
بگروید و دست از این سخنهای لاطائل بدارید و سخن انبیاء و جناب حق جل شانه را فال بد نام ننهید
که آنچه انبیا میگویند از جناب حق است و صدق است حضرت مولوی میفرماید : انبیا گفتند فال
زشت و بد : از میان جانتان دارد مدد : گر تو جای خفته باشی با خطر : اژدها در قصد تو آید ز سر : مهربانی مر ترا
آگاه کرد : که بجه زود ار نه اژدرهات خورد : تو بگوئی فال بد چون میزنی : فال چه بر جه ببین در روشنی : از میان فال
بد من خود ترا : میرهانم میبرم سوی سرا : چون نبی آگه کننده است از نهان : کو بدید آنچه ندید اهل جهان باز
قوم در انکار اصرار نموده حضرت نوح ع چاره جز تنبیه و هلاک ایشان ندید گفت من کردم جوانمردی و پند
ما را ندم و مرا زین جنگ بند : ذو لنون حق من نشناختند : مایه ایذا و طغیان ساختند : پس رو بدرگاه جناب

حق جل آلائه آورده عرض نمود ابداً لای اسرار آگهی و واقفی که آنچه شرط نصیحت بود بجا آورده‌ام و تبلیغ رسالت را
نموده چاره سوای غضب چیزی نیست چه خوش میراید بر کسی با کسی چون کنی قهر و جفا :: بنده گردد زاب باد فنا
باری دریای غضب الهی بجوش آمده طوفان که البته در تواریخ و سیر و احادیث و اخبار شنیده و خوانده رو داد بود آن را
آنچه از قوم باقی مانده قبول پرستش جناب حق و دارای مطلق نموده و همچنین هر یک از انبیاء کرام و اولیاء عظام
آنچه لازمهٔ نصیحت بود بجای آورده پس از یأس قوم خود را تنبیه فرموده بود از سیاست و تنبیه قوم قبول آن نمی نموده لهذا در این
مثال تنبیه فرموده تا ما همان را آنچه که نزلت انداخته پاره‌ای از ایشان هلاک و پاره‌ای که در حیات مانده قبول نموده
آب نموده حکایت دوم داستان جمعیت کردن مرغان است که شیخ عطار در منطق الطیر تفصیل آنها را مفصلاً بنظم آورده حکایت
مختصر آن این است که سی نفر از طیور وقتی در صحرائی با هم جمعیت نمودند و با هم می‌گفتند که جمیع مخلوقات جناب حق را
پادشاهی است و ما را پادشاهی هم می‌گویند است در پس کوه قاف و نام آن پادشاه و نگاه سیمرغ است لازم است
زیارت او نمائیم همه مرغان بر بزرگ هدهد چون درک صحبت حضرت سلیمان علیه السلام نموده است بیگانه و مشرف جناب
حضرت ذوالسعادت هدهد شده عرض نموده که هر یک از سلسلهٔ مخلوقات را پادشاهی است و می‌گویند ما را هم پادشاهی
است در کوه قاف است که نام نامی و اسم گرامی آنحضرت سیمرغ است و سالهای سال است که این صحبت در میان است
و از آنحضرت هیچ کار اجری و اصلا احدی مشرف جناب حضور مبارکش نشده هر گاه این سخن اصغا دارید پس چون است
که اصلا احدی مشرف جناب حضور مبارکش نشده و هر گاه اصغا ندارید پس از شدت عظمت و جلالت که در نام نامی و اسم
گرامی حضرت سیمرغ است از چه راه است جناب هدهد در جواب طیور با این شعر لب گشاده فرمود گفت ای رفیقان
سیمرغ بار رب غیب :: هم برید حضرت و هم پیک غیب :: اگر بسم الله در منقار یافت :: دور هر ور گر از راز
یافت بلی در کوه قاف حضرت سیمرغ است و مایهٔ حیات و بقای کل این سلسله وجود مبارک آنحضرت است چنانچه
هر گاه آنها از آفات و شاخی از ساعات مدد فیض آنحضرت بر هر یک از این طبقه نرسد کلاً شرف بهلاک اند و معدوم صرف اند
و فرموده :: هست ما را پادشاهی بی خلاف :: در پس کوهی که هست آن کوه قاف :: نام او سیمرغ سلطان طیور :: او بما نزدیک
و ما ازو دور دور :: در حریم عزت است آرام او :: نیست حد هر زبانی نام او :: صد هزاران پرده دارد بیش در :: هم ز نور و هم
ز ظلمت پیشتر :: در دو عالم نیست کس را زهره‌ای :: که تواند یافت از وی بهره‌ای :: دایما او پادشاه مطلق است :: در کمال عز
خود مستغرق است :: او بسر ناید ز خود آنجا که اوست :: کی رسد عقل و خرد آنجا که اوست :: نه بدو ره نه شکیبائی ازو :: صد هزاران
خلق سودائی ازو :: وصف او چون کار جان پاک نیست :: عقل را سرمایهٔ ادراک نیست :: لاجرم هم عقل و هم جان خیره

در صفتش

61

در صفاتش با دو چشم خیره ماند • در کمالش آفرینش ره نیافت • دانش از پا رفت و بینش ره نیافت • قسم عاشقان
را انجال وزان کمال • است که بر هم تهی شد خیال • چون فرمایشات هدهد به نیکار رسید طیور با هم گفتند هر گاه چنین
است و کلام هدهد صدق است ناگزیریم که طی مراحل و قطع منازل نماییم و مشرف یاب حضور دولت دستور جناب
سیمرغ گردیم هر یک به زبانی حرفت به هدهد عرض داشتند که ما مرغان بیچاره و ضعیفان آواره که اینجا خانه و سراها و
مرزها و کاشانه نیست و لیلاً و نهاراً مارا غیر از این نوع بسر و بیابان بسر میبریم اگر جای چه در سر کوه یا در بالای درختان
و گاهی یا در زیر زمین یا در چاهها های خرابات و کاریز منزل نماییم باز این نوع بشر دست از این ضعیفان پا زور رنج(?) دیگران
پاکشته و تنور برکشیده اند و بقدر قوه کوشش در اعدام و اتمام ما دارند اگر خود ما از وقت پرواز از دست انجابقه جان که از
جاها سلامت داریم اولاد و احفاد مارا نیست و نابود کنند ساعتی میگذرد از ساعات و آنا از آنات که از ظلم و ستم
این نوع بشر و انجابقه با خطر آسوده و فارغ البال باشیم پس لازم و واجب است که خودرا در پناه جناب سیمرغ درآوریم
و مشرف یاب حضور مبارک انجناب شویم تا از شر این سلسله و از فساد انجابقه ایمن و برکت وجود مبارکش ایمن
شویم و عمری در آسایش و فراغت و ثروت بسر گذرانیم حضرت هدهد فرمود آنچه گفتید محض صدق و حقیقت
محض است نهایت • صد هزاران طفل سر بریده شد • تا کلیم الله صاحب دیده شد • مشرف یاب حضور جناب
سیمرغ کار بس مشکل و همه موجودات را در آنجا پای در گل • صد هزاران سر چه گوی آنجا بود • های های و هو
آنجا بود • لیک حقا لیکه دریا در ره است • تا پنداری که راه کوته است • شیر مردی باید این ره را شگرف
زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف • چون کلام معجز نظام جناب هدهد بانیجا رسید طیور با شور و عرض حالات
خود آغاز(?) داشتند گفتند ای مبلغ رسالات و ای مخبر امورات آنچه میفرمایی صدق است مشرف یاب حضرت جناب
سیمرغ کاری بزرگ و امری سترگ است و ما گفته اند سر که نه در راه عزیزان بود • بار گرانیست کشیدن بدوش
ناچار و ناگزیر باید این سفر را اختیار نماییم و خود را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم • روی آن داریم
که حیران رویم • در پیش کیان دکه خندان رویم(?) • گر نشان یابیم از دلداری بود • ورنه باید از زیستن عاری بود • جان
با جانان کجا آید بکار • گر توردی جان با جانان مدار • پس حضرت هدهد باز گزار سخن فرمود که ای مرغان بیچاره
و ای حیران آواره ما للتراب و رب الارباب را نشنیده اید که در فارسی گفته اند چه نسبت خاک را با عالم
پاک • این راهی است پر خوف و خطر و این خیالاتیست از همه خیالها مشکلتر در گرداب محال چه میکوید(?) خود را
خسته و مرا رنجه دارید جناب سیمرغ را آن مقام از آن بالاتر است که ما بندگان ضعیف توانیم مشرف یاب حضور

مهر ظهورش شویم و این ابیات از خیر الابرار شیخ عطار رحمة الله است ، ای کار سیمرغ ای عجب ، جلوه‌گر بگذشت بر چین نیم شب ، در میان چین بیفتاد ش پری ، لاجرم پر شور شد هر کشوری ، هر کسی نقشی از آن پر برگرفت ، هر که دید آن نقش کاری برگرفت ، آن پر اکنون در نگارستان چین ، اطلبوا العلم ولو بالصین است این ، گر نگشتی نقش پر او عیان ، این همه غوغا نبودی در جهان ، این همه آثار صنع از فر اوست ، جمله نمودار نقش پر اوست ، و این غزل از ابیات حضرت که در وجه طرب آمده بنای سخن گذارده و در عالم نیستی غزلی از مرحوم حقیقی خواجه بزرگواری علیه الرحمه حافظ گفت ، در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ، عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد ، جلوه‌ای کرد رخش دید ملک عشق نداشت ، عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد ، مدعی خواست که آید به تماشاگه راز ، دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد ، عقل می‌خواست کزان شعله چراغ افروزد ، برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد ، جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت ، دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ، دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند ، دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد ، نظری کرد که بیند به جهان صورت خویش ، خیمه در آب و گل مزرعهٔ آدم زد ، حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت ، که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ، چون فرمایشات حضرت تمام شد رندان شورشان زیاده و عطششان بی اندازه شده عرض نمودند ای حامی فرخنده و ای پیک پسندیده اولا ما جمله در اصل تشکر جناب سیمرغ [illegible] این سخن حکایت است و داستان وجود سیمرغ روایت است و اعتقاد بر آن جهالت به دلایل قویم و براهین عظیم که هر یک در اثبات مدعی کالوحی المنزل من السماء بود وجود مسعود پر نور جناب سیمرغ ثابت و محقق حضرت چنانچه بر احدی از انجمن پوشیده و مستور نماند حالا که ما ضعیفان اعتقاد جازم بر آن حاصل داشته و یکان و دل تصدیق بر وجود اشرف جناب سیمرغ نموده و طالب دریافت حضور بهجت دستور آن جناب شده ما را با نواع مهالک و گرفتاری بسیار مخوف سپاری انجمن خلاف طریقهٔ رسل بزرگ و اولیاء سترگ است از حضرت پسندند چنان که ما بندگان را اگر از رفتن این راه پر شر و ازین سبیل پر خطر نگاهدار یا ترا ملامت زند تحریص و ترغیب نماید چنانکه حضرت نبی و قائل ربنا خواجهٔ لولاک و قائل ما عرفناک خاتم انبیا محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء میفرماید اطلبوا العلم ولو بالصین سر و راز کهن و معجزات این فن شب و روز و تمام خود را به براهین و معجزات و دلایل و کرامات بری جناب حق جل شأنه میجویند چه نوع است که حضرت که در بیان طیور منصب رسالت دریافته ما را از راه جهالت بطریق صواب انداخته تشکر رفتن خدمت جناب سیمرغ است همان منصب فی مینه و الا ما کجا و زیارت کدام و تشکر وجود مسعود جناب سیمرغ میدانیم لحظه‌ای که گرفتار تیر انتظار زده

بلبل

پس یقین میدان که انکاری فزود • زود برگو هدهدا این مشکل • ورنه ما هم اندرو لال • مولوی فرموده اندر مثنوی
شرح این ماتم اگر تو بشنوی • تو برای وصل کردن آمدی • نی برای فصل کردن آمدی • آن بهر توصیف
از زیارت چه بود • بهر از آن توصیف انکار چه بود • گر نگوئی صدق این معنی درست • دست باید از همه چیزی بشست
این چه انصاف است ای پیر دلیل • که همی باشیم ما پر ره دلیل • پادشاهانه لیس عنا ثار • سوی ایشان آید اهل
هر دیار • از چه ما را همی این شه راه نما • پس خوشتر آن باشد که ما را شاه نی • پا چو ما نمی انشا برپریم • گر بریم آنجا
بسی ما برخوریم • یا ور انکارش چو ما هرنگ باش • ما هم لنگیم تو هم لنگ باش • ورنه تر این سخن آزاد بگیر • چون تو
باشی در میانه رازگری • باز برخوانم شعر مولوی • خوش بیان فرموده اندر مثنوی • گرچه ما را سوی انشاء بار نیست
با کریمان کارها دشوار نیست • بعد از این مکالمات و بیانات و غرائب هدهد فرمود که اجماعت طیور را آنچه بگوئید صدق
صدق است و جواب تیغ موجود و ما چون شما ضعیف و درگاه جناب تیغ بس بلند است و طی این مسافت
و رفتن این درگاه کاری است مشکل مرا لازم است در اول شما را آگاه دارم تا دانند در حرکت آیند و با شور
قصد این سفر نمایند و در چنین راه که خطرات حاصل آید برین بخشی مدار بیچاره سوای رفتن و تقرب آن حضرت
رسیدن نیست و شما آورده که در زمان حضرت سلیمان مورچه را دیدند تپه خاک هنیه را استدراجامی آورد و دریا
میریز گفتند این چه کار است گفت معشوقی دارم وعده وصل داده بشرطی که جمیع خاک را به دریا بریزم گفتند ای فقیر
ضعیف ترا عمر سالی است و درگاه هزار سال سیه اش نمیتوانستی این عمل را تمام کنی چرا حرکت بیهوده در جنبش
مصرف بر خود قرار داده در جواب گفت از معشوق من حکمی شده و بر من است بجای آوردن هرگاه این
عمل با تمام رسید که وصل حاصل است و هرگاه با تمام نرسید لا محاله در خدمت معشوق جان داده ایم و در ره
معشوق گر جانی دهیم این زیان خیر ما سودی کنیم چون حضرت هدهد بر کل مرغان بیکبار طیران
با مایه درگاه رفتن ساعی و مجاهده نگفت در حرکت آمدند و تهیه اسباب سفر خود را آماده داریم • هرگاه اکنون
از شما رود و رسید • سر براه آرید و پا در ره نهید • بعد از تهیه اسباب سفر در خدمت حضرت هدهد جمع گشته جمله مرغان
شدند آنجا که ده پا فرار از غیرت آن پادشاه • شوق او در جان ایشان کار کرد • هر یکی بی صبری بسیار کرد • عزم ره
کردند و در پیش آمدند • عاشق او دشمن خویش آمدند • چون قدری قطع مراحل و طی منازل نموده هر یک آغاز خستگی و
لجاجی نموده • چونکه این ره بس دراز و دور بود • هر کسی از رفتنش رنجور بود • گرچه راهی بود هر یک کارساز • هر کسی
عذری دیگر گفتند باز • پس هر یک به نوعی اظهار دل تنگی و خستگی و دلشادی میکردند چنانچه شیخ عطار علیه الرحمه

از اول بلبل سخن باید؛ بلبل شیدا در آمد مست مست؛ از کمال عشق نه نیست و نه هست؛ معنی در هر یک آواز داشت؛ زیر هر معنی جهانی راز داشت؛ شد در اسرار معانی نعره زن؛ کرد مرغان را زبان بند از سخن؛ گفت بر من ختم شد اسرار عشق؛ جمله شب میکنم تکرار عشق؛ کلبت سپه پر جوش از لحن بود؛ در دل عشاق جوش از لحن بود؛ من چنان در عشق گل مستغرقم؛ کز وجود خویش محو مطلقم؛ در سرم از عشق گل سودا بس است؛ زانکه مطلوبم گل رعنا بس است؛ طاقت سیمرغ نارد بلبلی؛ بلبلی را بس بود عشق گلی؛ چون سخن باینجا رسید حضرت هدهد فرمود ای بلبل شیدا و مرغک با وفا این سخن که میگوئی صدق است و من در اول بشما آنچه لازمهٔ نصیحت بود بجای آورده خود اصرار کرده و مهلکه عظیم افتاده و حالا نیز از بابت نصیحت میگویم عشق گل چه حاصل دارد چند روزی بیش نیست باید عشق جناب سیمرغ در دل داری که ابدی است و زوال ندارد؛ گل اگرچه هست بس صاحب جمال؛ حسن او در هفته‌ای گیرد زوال؛ عشق چیزی کان زوال آرد پدید؛ کاملان را زان ملال آمد پدید؛ بعد از اتمام عرایض بلبل و فرمایشات حضرت هدهد طوطی در پیش آمد و اظهار عجز و خستگی و پریشانی زیادی نموده که مولانا شیخ عطار میفرماید؛ طوطی آمد با دهان پر شکر؛ در لباس فستقی با طوق زر؛ من در این زندان آهن مانده باز؛ زآرزوی آب خضرم در گداز؛ خضر مرغانم از آنم سبزپوش؛ بو که دانم کرد آب خضر نوش؛ من نیارم در بر سیمرغ تاب؛ بس بود از چشمهٔ خضرم یک آب؛ پس حضرت هدهد در جواب فرمود؛ ای سبزپوش مرغان و ای آب حیات ارش ایشان این سخنها بود که در اول کار را با شما در میان آوردم و مکرر گفتم که این راهی است پر خطر این وادی است پر شور و شر و شما اصرار نموده و حالا باید سعی نمود و خود را بسر منزل نجات باید رسانید و از دادن جان و آوارگی از خانمان نباید ترسید؛ هدهد پس گفت ای ز دولت بی‌نشان؛ مرد نبود هر که نبود جان‌فشان؛ بعد از آن طاووس با منظری خوش و پر و بالی دلکش با صد هزار نقش و نگار و با صد هزار رنگ از شجرف و زنگار در پیش آمد و عرض نمود که ای هدهد با وفا ای پیشرو اهل صفا از شدت سرما و از گشت گرما و از محنت راه و از تب آفتاب صحرا و از تموج دریا و از خستگی و آوارگی بجان رسیده سالهای سال در بهشت برین در کمال راحت غنوده نه حرارت آفتاب و نه برودت هوا دیده و بموجب اگر گفته‌اند یار بد بدتر بود از مار بد ماری که رفیق شفیق من بود در بهشت مرا و چنان خلافی کرده از وطن مألوف دور افتاده حالا محبت بهشت در دل دارم و عشق آن در جان و مرا همان محبت بگذارید و عشق جناب سیمرغ کار بس بزرگ و رفتن بسوی آنحضرت راه بس سترگ چنانچه مولانا عطار رحمه الله میفرماید؛ بعد از آن

جان زنهار از آن تکار آید ترا
نه وجودی و نه زودی با آید ترا
آب حیوان خواهی از زندان برآ
رو که تو سبزپوش ...
جان چه خواهی کرد در ...
در ره مردان ...

طاوس

طاوس آمد زرنگار: نقش هر پرّش چه صد بل صد هزار: چون عروسان جلوه کردن ساز کرد: هر پری او جلوه
آغاز کرد: گرچه من جبریل مرغانم ولیک: رفت بر من از قضا کاری نه نیک: یار شد با من بیکجا مار زشت: تا
بیفتادم ز جودتی بهشت: من ندارم در جهان کار دگر: تا بهشتم ره دهد یار دگر: تا بود سیر غزار پروای من: بس بود
فردوس اعلا جای من: حضرت هدهد در جواب فرمود ای طایر بهشتی چرا همت زنی بهشت واینچه دران دیده که
عاشق آنرا پرتوی است ازانجا جناب سیمرغ همت بلند دار وسعی نما تا درک حضرت وی رفت جناب
سیمرغ دریا یا بهشت چه باشد که زعاشق آن باشی که قصد واقف خواجه شیرازی میفرماید جلوه کرد حسنش روز
ازل زیر نقاب: عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد: این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود: یک فروغ
رخ ساقی است که در جام افتاد: اینها که در بهشت دیده واینچه درین عالم مشاهده کرده کلا جلوه از جناب
سیمرغ است: خانه نقش است خلد پرهوس: خانه دل مقصد صدق است وبس: حضرت حق است
دریای عظیم: قطره خورد است جنات نعیم: بعد از ان حضرت هدهد فرمود پس سعی کن وجهد نما خود را داخل دریا
نما طالب شبنم چه حاصل دارد: چون بدریا میتوان راه یافت: در پی یک شبنم چرا باید شتافت: اگر مرد راهی
از حقیقت آگاهی طالب کل باش از جزئیات دست بدار که تو هستی مرد کلی کل ببین: کل طلب
باش کل شو کل گزین: چون بیانات حضرت طاوس با هدهد باخر رسید کبک خوش خرام در بیان آمده عرض
حال خود را خدمت حضرت هدهد بدین نمط نمود که ای هادی سبل وای باز مانده رسل من مرغکی هستم سالهای
سال است در کوه و کمر بسر برده و در طلب گوهر بپایان رسیده و چنان در عشق گوهر کوشیده که حرارت
عشق در اندرونم سنگ ریزه را آب میکند و بخوردن سنگ ریزه قانع شده و در عشق گوهر سالها عمر بنا
مرا ایمان عشق گوهر بازداریده و از آمدن خدمت جناب سیمرغ معاف دارید که بر من انجمن معلوم و واضح است
که این راه را پایان نیست و این درد را درمان نه گفت من پیوسته در کان گشته ام: بر سر گوهر فراوان گشته ام
عشق گوهر آتشی زد در دلم: بس بود آن آتش خوش حاصلم: چون ره سیمرغ راه مشکل است: پای من در سنگ
و گوهر در گل است: من به سیمرغ قوی دل کی رسم: دست بر سر پای در گل کی رسم: حضرت هدهد بدین روش
فرمایش فرمود که ای رنگ زار وای عاشق پادار خواجه شیرازی میفرماید چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
چون با آستان بوسی جناب سیمرغ مشرف نشده و بوئی از حقیقت نبرده ولا یعشق مجازی شاد و راضی که گوهر
سنگی است که از تابش آفتاب تغیر رنگ کرده و هرگاه آن رنگ از ان برداشته شود همان سنگ است اصل

کوه هست سنگ کرده رنگ • تو چنین آهن دل از سودای سنگ • گر نماند رنگ او سنگی بود • هست یا رنگ اگر در
بود • پس باید دست از رنگ برداشت و از مجاز گذشت و بحقیقت پیوست و خود را بدرگاه جناب سیمرغ رسانید و از
خطرات راه و طی مسافت جنابه نترسید و از اسبابی که موجب ملالت و هلاکت است نباید مخوف و ترسناک بود مولانا
نورالدین عبدالرحمن • زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت • کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد • چون سؤال و جواب
کبک باخر رسید همای فیروزه فال مترنم شده و در خدمت حضرت هدهد مکرر داشت که من چنان رعنا هستم که هرگاه سایه
من بر سبیل اتفاق بر سر شخصی از بنی آدم افتد حتما بمنصب سلطنت و پادشاهی برسد پس از مثل منی شایسته و زیبنده
نیست که در سایه دیگری آیم چه نوع بشر که رئیس اهل عالمند همه روزه منت میکشند که وقتی سایه من بر سر ایشان
افتد و ملاقات من نمایند چنانچه خواجه شیرازی و مرحوم واقعی علیه الرحمه میفرماید: همای اوج سعادت بدام ما افتد •
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد • والحق من این مقام بلند را از قناعت حاصل داشته بعظم استخوانها ساخته و چشم از نعمتهای
دنیا پوشیده و بهمان مرتبه بلند و منصب ارجمند که دارم کافی است چنانچه خیر الابرار شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید • پادشاهان
سایه پرورد منند • هر گدائی طبع نه مردم منند • نفس سگ را استخوان دادم مدام • جان من زان یافت این عالی مقام
اگر چه چیزی ز ظل پر او • چون توان پیچید سر از فر او • جمله را در پر او باید نشست • تا ز ظلش ذره آید بدست • کی شود
سیمرغ سرکش یار من • بس بود خسرو نشانی کار من • چون عرایض همای باتمام رسید حضرت هدهد در جواب فرمود ای
همای مجنون وای آنکه دل بر سایه خود نهاده این چه سخن است که میگوئی و این چه پندار است مبادا خود سلطنت دنیا
چیز است که بر آن دل نهاده شود مگر حکایت سلطان محمود غزنوی را نشنیده وقتی از دنیای فانی بسرای جاودانی شتافت
یکی از عرفای اندیار و صلحای آن روزگار او را در خواب دید پرسید ای پادشاه کار چون است در جواب گفت که پادشاه
سلطنت جناب حق جل شانه را نرسید و بس درگاه جلالت و عظمت جناب حق را چنین خواهی دانست که من که بودم
پادشاه باشی از خلایق چند روزی با طاعت من بودند و آنچه موجب ملال و کلال من شده که در عالم باقی گرفتار
هستم پس معلوم شد خود پادشاهی چیزی نیست تا تو بگویی که از سایه بال من پادشاهان برتبه سلطنت برسند قطع نظر
است سعی نما تا خود را بسایه رحمت و رأفت جناب سیمرغ رسانی که پادشاهی آنجناب زوال ندارد و هر پادشاهی دیگر در
جنب جلالت او مستهلک است • من گرفتم خود که شاهان جهان • جمله از ظل تو خیزند این زمان • لیک فردا در بلا عمر دراز جمله
از شاهی خود مانند باز • سایه تو گر ندیدی شهریار • در بلا او که بماندی روزگار • بوانان حضرت هدهد فرمود کای همای
با سعادت و ابر عنکا با محبت چون محرم درگاه سیمرغ شده و جلالت و عظمت آنشهر ندیده این است با تو نما خود را

بسایه

و با به پر خوایش موذری و اگر سعی تمام خود را به سایه دولت و رحمت و کلاه جناب شیخ رسانی به زودی معلوم می‌شود که تا کنون
چیزی نداشته و در ورطه خرافات و جهالت و الحاد مانده چه خوش سروده به ترجمه واقعی حاجه نیز از کی ؛ هر که شد محروم دل
در حرم یار بماند ؛ و اگر این کار نداشت در الحاد بماند ؛ چون سخن حضرت هدهد با اتمام رسید باز در کمال
تحکم و پریشانی بخرامید و عرض حالت خود به این مضمون سرایند که ای هدهد باوفا و ابر رسل با صدق و صفا در
حضرت پوشیده و مستور نیست که من رعیتی هستم که پیش من بر هیچ دست پادشاهانست و طعمه را پادشاهان روی
زمین به دست خود از سینه رعایان سیه دهد و از برای محافظت و پرستاری من غلامان صاحب عقل و شعور معین
میدارند و همین عزت مرا بس است ؛ گفت من از شوق دست شهریار ؛ چشم بربستم ز خلق روزگار ؛ رفعت از دست
شاهم بس بود ؛ در جهان این جایگاهم بس بود ؛ من کجا سیمرغ را جستم بخواب ؛ چون کنم بیهوده سوی او شتاب ؛ من
اگر شایسته سلطان شوم ؛ به که در وادی به پایان روم ؛ حضرت هدهد در جواب باز زبان دراز نموده فرمودند
از عقل بری و از دانش عری شده و گرفتار مجازی و از حقیقت نا آگاهی پادشاه آنست که از سرای
آن پادشاهی نبود و ما می‌بینیم در هر ملکی از ممالک و در هر اقلیمی از اقالیم پادشاهی است بلکه در هر اقلیم دو
پادشاه و سه پادشاه است ؛ شاه نبود هر که او در کشوری ؛ سازد او از خود زپه مغزی سروری ؛ شاه آن
باشد که همتا نبودش ؛ جز وفا و جز مدارا نبودش ؛ سلطنت اجز که سیمرغ است بس ؛ زانکه بی‌همتا بشاهی اوست
بس ؛ و انکه می قرب و نزدیکی پادشاهان دنیا را جناب حق و دارای مطلق منع فرموده کما قال عز اسمه و لا
تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ و سید انبیاء و مهتر اصفیاء محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء
میفرماید لا وفاء للملوک شاه دنیا که وفاداری کند یک زمان دیگر گرفتاری کند هر که باشد پیش او نزدیکتر کار او
پاینده بود و باز بگذاران که شه جناب حق و دارای مطلق در کلام معجز نظام خود میفرماید إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً پس معلوم است که پادشاهان مجازی عزیزان را بدون
حجت و سبب ذلیل و خوار میکنند چون چنین است اعتماد کردن من برحمت و نزدیکی ایشان خلاف رای و دین
خواهد بود پس مثل پادشاهان مجازی مثل آتش است که نزدیکان خود را زود میسوزاند ؛ شاه دنیا فی المثل چون آتش
است ؛ دور باش از وی که دوری خوش است ؛ البته ملاحظه کرده به چشم ظاهر دیده که در جلو پادشاهان چه
میروند و مردم را دور میکنند و میگویند فی الواقع دور باش است یعنی ای انکسانیکه تقرب و نزدیکی بپادشاه
مجازی جسته دور باشید و دوری جسته که عاقبت قرب شما به پادشاهان سبب هلاکت است زانکه بود رنگ

شادان و دور باش: بعد از این چنانات حضرت هدهد حکایت باز حکایتی نقل فرمود که پادشاهی بود صاحب دولت و
ثروت غلامی خرید و عاشق بر آن غلام شد که ساعتی بی حضور غلام بسر نبردی و از همه غلامان عزت و قربش زیاده
بود و لیکن غلام رنگش زرد شده و از حیات خود ناامید بود از او سؤال کردند تو از همه کس تقرب به پادشاه زیاده داری چرا
رنگت زرد شده و از حیات خود ناامیدی زودتر پریده ای باخبر: گرچه شد گلگون رویت چه زرد: این همه حرمت که
پیش شه تراست: شرح ده این زردرویت از کجاست: غلام در جواب گفت چه خبر داری که بر من
چه میگذرد هر وقت پادشاه در قصر می نشیند سیبی بر سر من میگذارد و از دور تیر می اندازد به حرمت
اندازم که محل اعتبارش نمایم و نه قوت نفس که در چنین حالت واهمه کنم از وقتی که سیب بر سرم میگذارد
و هدف تیرم میسازد در میان خوف و رجا هستم تا تیر از شست پادشاه جسته و بسبب خوردن سنگ گذاری
جناب حق جل آلائه نمایم پس باید کوشید و دست بعروة الوثقی جناب سیمرغ زد که پادشاهی او را رسیده و
و نزدیکی او مایه نجات و حیات ابدی است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ او راست این چنین
فرمایشات حضرت هدهد باز با خر رسید بوتیمار که در واقع از سودای عشق دریا بیمار بود پیش آمده و بر
این وجه عرضه داشت که ای حضرت هدهد با ایمان و ای بریه حضرت سلیمان تو از دلها آگاهی و از هر مقوله
گرفتاری و شدت با من آگاهی سالهای سال است که در کنار دریا منزل دارم و احدی اطلاع بر منزل
من پیدا نکرده و چنان عاشق دریا هستم که هرگاه قطرهٔ از آب دریا بردارند موجب ملالت و دل تنگی منست
است سهل است خود دو روز و سه روز تشنگی میسوزم مجبوبا که مشرف بهلاکت میشوم و از آب دریا نمیخورم از واهمه که
مبادا آب دریا کم شود: گرچه دریا میزند صد گونه جوش: من نیارم کرد از و یک قطره نوش: گر ز دریا کم
شود یک قطره آب: ز آتش غیرت دلم گردد کباب: چون این عجز ضعیف کم نام لیقن دریا ساخته و در
کنار دریا منزل و آرام نموده مرا همین گرفتاری بس است و از شرفیابی حضور ساطع النور جناب
سیمرغ معافم دارید چون سر را عشق دریا بس بود در سرم این شیوه سودا بس بود جز غم دریا نخواهم این
تاب سیمرغم نباشد الامان چون عذر البین بوتیمار بدین مقام رسید حضرت هدهد در جواب فرمود ای بی تمکین نادان
وای از عشق دریا بریان دریا چیست که ز عشق بدان ورزی: اولا دریا هست پر خوف و خطر: هست دریا
پر نهنگ و جانور: و ثانیا گاه تلخ است آب او و گاه شور: گاه آرامست او را گاه در زور: چون اختلاف بسیار است
و گاهی کم میشود و گاهی زیاد و هر چه تغیر و تبدل پذیرا ست ممکن است و عشق بر آن عشق مجازی است خود

دریا از عشق

دریا از عشق حباب پرمرغ در اضطراب و جوش است، بر زند او خود ز عشق دوست جوش، گاه در
موج است گاهی در خروش: ای بوتیمار من چگویم کرکم هشیار نیست: عشق اختیاری که از یار نیست
حباب پرمرغ را حیات است از آن بالاتر است که در مقابله با آن قلاده نمود: هست دریا چشمهٔ از کوی او
تو چرا فارغ شوی از روی او: پس باید تعجیل در رفتن بسوی حباب پرمرغ نمود و خود را به حیل نجات
و سرمایه حیات ابدی رسانید اگرچه وصالش از جمله محالات است و رسیدن بحضرتش از جمله خیالات
و اما خواجه سبزواری علیه الرحمه میفرماید: گرچه وصالش نه بکوشش دهند: العقد ایدل که تو انا بکوش
چون مکالمات حضرت هدهد و بوتیمار بآخر رسید برف پیش آمده و بدین دستور عرض مطلب نمود که
ایها الهدهد با وفا البته مرا میشناسی و از احوالم آگاهی که عمر خود را در خرابه و ویرانه صرف کرده و هرگز دل از حب
معموره و آبادان نشده و چشم از لذایذ دنیا و آبادی هر دو سرا پوشیده و کنج خرابه ساخته و بعشق گنج
دلشادم و سوای گنج چیزی نخواهم و شب و روز در مدایح زر میگویم: گر حجر بگشتم لعنت که چه خواهی
دوست مارا و همه نقد فردوس شمارا: و گاهی میگویم: ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا: ستار عیوب و
قاضی حاجتی: باری چنان در عشق گنج مستغرقم که از خویش بی خبرم: عشق گنج در خرابه ره
نمود: سوی گنج جز خرابه ره نبود: پس بهتر آنکه مرا با عشق گنج در خرابه گذارید و از مشقت این راه معذور
دارید که میدانم داستان حباب پرمرغ جز افسانه نیست: زانکه عشقش کار هر مردانه نیست: من نیم در
عشق او مردانه: عشق گنجم باید و ویرانه: چون عرایض برف باتمام رسید حضرت هدهد در جواب فرمود
زر اسباب زینت دنیاست و خود دنیا در نزد ارباب بصیرت و حقیقت سوای خیالی بیش نیست که مولوی علیه الرحمه
در زینت اهل دنیا میفرماید در خیال صلحشان و جنگشان و ز خیالی فخرشان و ننگشان و خاتم انبیا و
فخر اصفیا روحی و روح العالمین له الفداه روزی با جمعی از صحابه کرام بسمتی عبور میفرمود سگ مرده که از
عفونت آن عالمی را اذیت میرساند افتاده بود صحابه هر یک بنوعی از آن جانور حاصل داشته بینی لالاک و قال
ما عرفاک روحی له الفداه فرمود وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ إِنَّ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ ذَٰلِكَ و حباب اقدس
الهی در قرآن مبارک میفرماید إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در احادیث معتبره وارد است که چون روز قیامت
شود هر که گنجی دارد و زری جمع نموده و در راه حباب حق جل شانه صرف نکرده در جهنم همان زر را آب کرده بحلقش
ریزند و جمیع اعضا و اعضا او مشتعل شود باز بقدرت کامله الهی اعضاء و اعضا او صحیح شود باز همان زر را آب

گرده بکفش ریزند الا ما شاء الله تعالی ای بوف حکایت کنند که در زمان سلف شخصی بسیار زر دوست بوده
قدری زر داشت احوالش ناخوش شد و بشرف هلاک افتاد هر قدر خواست که آن زر را به پسر دهد از آن میل
که با زر داشت نتوانست بعد از تامل بسیار و لکن با شمار هر قدر زر که داشت همه را بخورد بعد از خوردن بمرد چون بخاکش سپردند
پسر هر قدر سعی نمود از زر اثری و از آن مال خبری نیافت با خود گفت پدرم از بس میل باین زخارف داشت
دور نیست هنگام مردن انها را بلع نموده اگر زر در شکم اوست بهتر آنست که قبر او را شکافته شکمش پاره نمایم
و زخارف را بیرون آورم در هنگامی که خلوت بود قبر پدر شکافت و شکم او را پاره داشت دید همه زرها در شکم اوست و لیکن
آتش است و چون کوره حداد در جوشش گفت سبحان الله این چه حالت است که ملاحظه میکنم و سر قبر را پوشیده
مراجعت نمود ای بوف گر داستان سامری و بنی اسرائیل نشنیده که بجهة پرستیدن زر که گوساله ساخته همه
کافر شدند عشق گنج و عشق زر از گناه فزونست هر که او زر پرست گشت او آزرست زر پرستیدن بعد از گاو فری
عیسی آمد از قوم سامری ای بوف حکایت دیگر کنیم تا دلت از سودای زر بدر آید در ایام ماضی شخصی را اندکی
زر بود و دل بران زر نهاده بود و بمضمون کل شیء هالک الا وجهه مرگش رسید و جان بجانان داد او را دفن
کرده بعد از چندی پسر او را بخواب دید بصورت موش و دو چشم پر آب بعد سالها دید فرزندش بخواب صورتش
چون موش و دو چشمش پر آب؛ گفت آخر صورت موش چرا است؛ گفت هر دل را که مهر زر بخواست؛ صورتش
اینست اندرین نگر؛ پند گیر و زر بیفکن ای پسر؛ پس بهتر آنست که عشق زر از سر بدر کنی و رو بدرگاه جناب سیمرغ آری
که حیات ابدی و دولت سرمدی در آنست و چشم از زخارف دنیا باید پوشید که مرغ حقیقی خواجه سنائی غزنوی
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی؛ که این متاع قلیل است و آن بهای جزیل؛ چون کلمات برف با تمام رسید صعوه که
در فارسی گنجشک او را نامند پیش آمده و عرض حاجت و التماس های خود را بدین ترانه سرائید که در صفت
این معنی واضح و لایح است که در میان طیور مرغی از من ضعیف تر و حقیرتر نیست و در عالم از من مفلوک
کاری ساخته نیست مرا چه قابلیت و چه عرضه که در درگاه جناب سیمرغ درآیم که گفته اند ای مگس عرصه سیمرغ
نه جولانگه تست و در مقامی که طیور با شوکت و زور اظهار عجز و پریشانی از این راه پرخطر و از این مقام پر از
وحشت مینمایند این حبه مملوک و این ضعیف مفلوک چه کند مشهور است؛ جائیکه عقاب پر بریزد؛ از پشه
لاغری چه خیزد که مولانا شیخ عطار علیه الرحمه میفرماید صعوه آمد تن ضعیف و جان نزار؛ پای تا سر همچو آتش بی
قرار؛ گفت من حیران و فرتوت آمدم؛ بیدل و بی طاقت و بی قوت آمدم؛ همچو موئی قوت و زورم نیست؛ وز

ضعیفی قوت

وز ضعیفی قوت موریم نیست • من نه پا دارم نه پر نه هیچ چیز کی رسم در گرد • سیمرغ عزیز در جهان او را طلب
کاران بسی است وصل او کی لایق چون من کسی است گر بنهم روی ناسپری در کشش یا بمیرم یا بسوزم در
رهش الحضرت هدهد وقتی در کنعان در پرواز بودم بر سبیل اتفاق عبور بر دولت منزل حضرت یعقوب
افتاد و چشم بر جمال جهان آرای حضرت یوسف گشوده شد تیری از کمان ابروی آن جناب بر دلم نشست
و از آن زمان تا کنون از عشق جمال یوسف آرام ندارم و لیلاً و نهاراً در خیال جمال آنحضرتم و همان
عشق جناب یوسف مرا کافی است • چون نیم من مرد سیمرغ ای کیاه • یوسف خود بازجویم ز چاه
یوسفی گم کرده‌ام در چاه سار • باز یابم آخرش در روزگار • گر بیابم یوسف خود را ز چاه • بر پرم با او من از
ماهی به ماه چون عرایض هدهد با تمام رسید حضرت هدهد زبان وحی ترجمان آورد که ای هذا لاضعف و نقاهت
و واماندگی و کراهت از چه بابت است من تر اپیشا سم زیاده از این سالوسی مکن و در طی طریق مردانه کوش
جلوه سالوسی تو من بگریم هست سالوسی و این من کم خرم پای در ره نه مزن دم لب بدوز گر لبوزند
این همه توهم بسوزد • واما آنکه مدعی عشق حضرت یوسفی مگر حکایت حضرت یعقوب را نشنیده • آورده اند بعد از آنکه
حضرت یوسف علیه السلام از چشم پدر بدور افتاد و سالها چند گذشت حضرت یعقوب علیه السلام از بس گریه
وزاری و ناله و سوگواری میکرد جبرئیل امین از جانب حضرت رب العالمین در رسید و خطاب مستطاب
از جانب رب الارباب آورد که ای یعقوب هرگاه پس از این نام یوسف بر زبان آورده نامت از جریده
انبیا و از دفتر اصفیا محو میکنم چون این خبر وحشت اثر بگوش حضرت یعقوب علیه السلام رسید با وجود آن
محبت سالهای سال نام یوسف را محو داشته و او را کأن لم یکن انگاشته تا شبی در خواب جمال عالم
آرای یوسف را دید و محبت زور آور شده خواست نامی از یوسف بزبان آورد یادش آمد آنچه حق
فرموده بود تن زد آن سرگشته و فرمود زود لیک از بطانش اکنون پاک برکشید آهی نهایت دردناک
چون زخواب خوش بجنبید او زجای • جبرئیل آمد که میگوید خدای • گر نراندی نام یوسف بر زبان • لیک
آهی برکشیدی از میان • آه تو دانم که بود • در حقیقت توبه بشکستی چه سود • عقل را زین کار شیدا
میکنند • عشق بازی بین که با ما میکنند • ای کنجشک نازان و ای ضعیف نادان در مقامی که پیغمبر
جلیل و نبی با تکمیل را خطاب رسد که نام یوسف بزبان آوردی از رتبه رسالت و از مرتبه خلافت
خواهی افتاد تو مرغک بیچاره را چه میرسد که از عشق جناب سیمرغ دست بداری و بعشق یوسف خود را شاد

داری باز شو در راه و بر دار این خیام :: عشق اینست برگزین ای نیکنام :: که هزاران پر بغش باشد غلام ::
پس سخن کوتاه باید والسلام :: پرده را بردار و چون تو زنده :: مرده جان تست تا در پرده :: وه چه خوش گفته
است شیخ معربی :: این دو مصرع در کتاب مثنوی :: عاشقی گر زین سر و گر زان سر است :: عاقبت ما را بدان
شه رهبر است :: چون مکالمات حضرت هدهد با گنجشک باتمام رسید باقی مرغان بهیات اجتماع پیش
آمده و هر یک عذری آورده هر یکی از جهل عذری نیز گفت :: کس نگفت از صدر و از دهلیز گفت :: گر بگویم
عذر یک یک با تو باز وار معذورم که میگردد دراز و حضرت هدهد هر یک را جواب شافی مجز نمود و هر یک را تشجیع
تازه و رغبت بی اندازه مینمود چون قدری از مسافت طی شده عموم مرغان را ترسی روی آمده باز بنای سخن کرده
گذارده عرض کردند ای هادی سبل و ای گم گشتگان را دلیل یارا دیگر قوت پرواز نیست و میدانیم که این راه را انجام
و انجامی نیست عبث ما خویشتن را به التهلکه انداخته :: ای سبق برده ز ما در رهبری :: ختم بر تو مهتری و بهتری :: ما همه مشتی
ضعیف و ناتوان :: بی پر و بی بال و بی برگ و توان :: کی رسیم آخر بسیمرغ رفیع :: گر رسد از ما کسی باشد بدیع :: از آن گذشته
ما را چه نسبت بجناب سیمرغ است آخر هر چیز را با چیزی نسبت در میانه لازم است جمع عالم البته یکدیگر است و اهل را
نسبتی باهم لازم است :: چیست نسبت جمله با ما باز گو :: زانکه نتوان شد معلقان راز جو :: گر میان ما و او نسبت
بدی :: هر کسی را سوی او رغبت بدی :: او سلیمانست و ما مور گدا :: در نگر او از کجا ما از کجا :: پس حضرت هدهد در جواب
فرمود ای طیور بی شعور جناب سیمرغ از زیر نقاب جلوه نمود و از آن جلوه صد هزاران سایه بر خاک افتاد بعد از آن از راه مرحمت
سایه خود را نثار فرمود و از آن چندین هزار مرغان هویدا شدند پس جمیع مرغان از نثار سایه جناب سیمرغ است نسبت
ازین زیاده و بیشتر بر این علاوه نمیشود صورت مرغان عالم سر بسر :: سایه سیمرغ دان ای بی خبر :: چون شنودند این همه مرغان
سخن :: نیک پی بردند با سرار کهن :: جمله با سیمرغ رغبت یافتند :: لاجرم در سیر رغبت یافتند :: بعد از آن مکالمات در رفتن
سرعت نموده چون طی منازل و قطع مراحل نموده و دیدند از مقصود اثری و از معشوق خبری نیست باز بنای شکایت گذارده
خدمت حضرت هدهد معروض داشتند که ما ضعیفان میدانیم آخر در این راه جانهای خود را بر باد خواهیم داد هر قدر پرواز میکنیم و روز
و شب بر روی میآوریم بجائی نمیرسیم آخر این چه مطلبیست بی پایان و دریای بیکران است چه کنیم [illegible] کز این حالا معلوم
از ضعیفان این روش هرگز تمام :: حضرت هدهد فرمود این بدگمانی و سوء ظن از راه عقل دور و در نزد عشاق
ممنوع است و مهجور البته این مطلب واضح و مبین لایح است و سالهای دراز است گفته اند :: تا نیست نگردی ره هستت
ندهند :: تا دل ندهی و جان نسپاری وصال دوست کجا میسر است :: چون دل تو دشمن جان آمده است

جان

جان برافشان ره پایان آمده • سد ره جانت جان ایثار کن • پس برافشان دیده و ایثار کن • ساقیا خون
جگر در جام کن • چون نداری درد از ما وام کن • عشق سازد درد ای بیچاره پرده سوز • گاه جان را پرده در گه پرده سوز • بجواب ایشان
حضرت هدهد فرمود که ای طیور با شعور درد عشق بنی آدم راست و بس • قدسیان را عشق هست و درد نیست • درد را جز
آدمی در خورد نیست • چون این مرتبه و این مقام ارجمند مقامی است بزرگ و مرتبه ایست سترگ باید در تحصیل آن نهایت
سعی نمود هر گاه بمقصود رسیدیم کمر سعادت را بسته‌ایم و هر گاه در این راه بهلاکت افتادیم در راه معشوق جان داده در عوض
این هوس گر جان دهیم به که دل در خانه و دکان نهیم • چون نصایح حضرت هدهد بآخر رسید طیور در کمال شوق و شعف در راه
آمده قدری که طی منازل و قطع مراحل نموده و هر یک را اختیاری حاصل شد باز یکی سؤال کرده که از آنها سؤال نزد
چون است که حضرت هدهد از ما برتری دارد و حال آنکه از سنخ ما مرغانست کدام عبادت کرده که ما نکرده و کدام ریاضت
کشیده که ما نکشیده • حضرت هدهد فرمود این سخن صدق است و لاچیزی از برای من حاصل شده که از برای شما حاصل نشده
چون نظر حضرت سلیمان بر من افتاده و منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت شده این مقام عالی و مرتبه متعالی حاصل داشته‌ام
گفت هدهد که سلیمان را همی • چشم افتادست بر ما یکدمی • نه بسیم این یافتم من نه بزر • هست این دولت مرا از یک
نظر • کی بطاعت این بدست آرد کسی • زانکه کرد ابلیس طاعتها بسی • چون کلام با فرجام حضرت هدهد بانجام رسید
مرغان جاهای تکفیر و زبان تشنیع بحضرت هدهد دراز نموده که چون طاعت و عبادت را اثری نیست و نظر را فایده‌ایست
پس اینهمه ترغیب و تحریص که انبیا و مرسلین و اولیا اولین و آخرین در باره عبادت و طاعت فرموده ثمره چه دارد حضرت
هدهد در جواب فرمود که ای طیور با شعور هر گاه کسی قائل شود که عبادت را اثری است این اعتراض صحیح نیست از درجه اعتبار ساقط
و از مرتبه عبودیت باطل است • و کسی که بجا آورد طاعت • لعنت بارد بر او هر ساعتی • تو مکن در یک نفس طاعت رها • پس
طاعت چه کردی بر بها • تو بطاعت عمر خود میبر بسر • تا سلیمان بر تو اندازد نظر • چون تو مقبول سلیمان آمدی • هر چه گویم
بیشتر زان آمدی • چون فرمایشات حضرت هدهد بآخر رسید در آن میانه یکی از طیور پرسید که باز در سؤال آمد که ای مرشد کامل
و ای سالار قوافل چه نوع است که طالبان این دنیای دنی و این سرای سپنجی در لغت دنیاند و راغبان سرای
جاودانی و طالبان حضرت الهی در سوز و گدازند • حضرت هدهد در جواب فرمود الم نعمت نادان • وای طالب سر و سامان
طالبان جناب حق و عاشقان دارای مطلق از غم دنیا بری و از مال این سرا عری باید باشند • هر درخت عشق
نه برگ و بار • هر که دارد برگ این کو سر ندارد • عشق چون در سینه منزل گرفت • وانکه آتش از همی دل گرفت
مرد را این درد در خون افکند • پس نگون از پرده بیرون افکند • یکدمش با خویشتن نگذارد • کشتن الله و بش

خون بها گر دهد ابلیس نبود جز زحیر، ور دهد ما را تو زان باشد خبیر، مرد چون افتاد در بحر خطر، تا خورد یک لقمه با خون جگر
و در این ضمن حکایتی نقل فرمود حکایت آورده اند که وقتی جناب خیر العاشقین و کهف العارفین مشتاق لقای
صمدانی شیخ ابوالحسن خرقانی وارد شهر نیشابور و از تعب و محنت سفر بیمار گشته و چند شبانه روز با فقری ساده و رفیق دلدار
در خرابه سر نهاده و از شدت گرسنگی از جناب حق و دارای مطلق مسئلت نان نموده هاتفی او را جواب داد که شاه طایفه
عاشقان و سر دفتر طالبان را فرمت چنین است که چون جگر نانی حاصل نشود و فردا باید میدان نیشابور را جاروب
و خاکش غربال فرمائی تا نیم جو زری یابی و از آن زر نان بدست آری با نفس گفتا که آسان باید بدست خاک رو پاک اگر نان
باید حضرت شیخ با صفا به درگاه جناب خالق ارض و سما عرض نمود که ای دارای مطلق از حالتم آگاهی نه مرا جاروب
است و نه غربال خطاب از حضرت رب الارباب در رسید که حکم معشوق این است پیر رفت و گرد در بیابانی تا
شد جاروب و غربال از کسی بعد از تحصیل جاروب و غربال جمیع میدان نیشابور را جاروب و خاکش غربال نمود
نیم جو زر به دست آورده شادمان شد نفس او چون زر بدید رفت سوی نانوا و نان خرید تا که مرد نان را نانش بلعد
شد همی جاروب و غربالش ز یاد عرض نمود الهی ای یگانه و ای دارای پادشاه این چه حکایت و این چه اسرار
حالا که نان بدست آمد با صاحب جاروب و غربال چه گویم و جواب این از کجا جویم از شدت الم و کثرت غم خود را بگوشه
انداخت جاروب و غربال را در آنجا دید سجدات حمد حضرت یگانه بجای آورده عرض نمود الهی اگر بجاروب کشی میدان و
غربال کردن خاک آن بجهت لقمه نان این بنده ضعیف و این پیر نحیف را فرموده کمال اطاعت کردم و نان بدست
آوردم دیگر هذیان جاروب و غربال که موجب حرمان این ضعیف بود چه بود خطاب رسید که ای پیر آگاه و ای مشتاق
درگاه نان با نان خورش خوب نیست چون با هزار الم نان دادم بهزار غصه انداختم تا نان خورش شود هاتفی گفتا
که ای با خویش منش خوش نباشد هیچ نان با نان خورش چون نهادی نان تنها در کنار، در فزودم نان خورش
منت بار چون الحکایت تمام شد حضرت به به حکایت دیگر نقل نمود که وقتی عارفی که از اولیای جناب حق جل شانه
بود برهنه بود در آن ایام ناشکیبی شده از شدت سرما به درگاه کبریا عرض نمود که ای کارساز بر حق و ای دارای
مطلق الحجة وقت خوردن سرما و داشتم بر آن صبر نموده دیگر طاقتم از دست برفت، گر ترحم می کنی وقت است وقت، خطاب از
رب الارباب در رسید که دعوت را اجابت فرمودیم بر او روزها در آفتاب ایام که مخصوص مست جنبش و گرم شد هاتفی آواز داد
و گفت هین آفتاب گرم دارم در کنش، گفت یارب تا کجا داری عذاب، حجت نبود ترا به ز آفتاب، پس خطاب در
رسید که ای عاشق آواره و ای مسکین بیچاره روز دیگر صبر نمی نمائی ترا جبه سرخ دعا میت داریم چون ده روز گذشت

خرقی ژنده

چون ژنده پوشی آمده و خرقه که هزار گونه پاره از هر رنگ بر آن دوخته بجهت عریانان سوخته برهم بر آورده عارف برهنه و عاشق
سوخته عرض به درگاه جناب حق و دارای مطلق نمود • رو بمجنون گفت ای دانای راز • ژنده بر هم دوختی از روز باز در
فراز جامه‌هاکی ز ابر برفت • کاینچنین چاره‌ی ندانست و دوخت • صد هزاران پاره برهم دوختی • اینچنین درزی ز که آموختی •
کار آسان نیست با درگاه او • خاک می باید شدن در راه او • چون چنین فرمایشات حضرت هدهد بآخر رسید یکی دیگر از طیور عرض به رب
دستور نمود دیگری گفتش که دارم لبی پر گنه چون ره بجا آنجا کسی چون کس آنکه باشد با خلاف تا رسد بر سیمرغ در کوه قاف
چون عرض آن مرغ با دستور و آن جماعت را از خود دور بدین مقام رسید حضرت هدهد در جواب فرمود که خداوند حکیم
در کلام قدیم خود میفرماید یا ایها الذین اسرفوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا خاتم انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روحی له الفداء میفرماید التائب من الذنب
کمن لا ذنب له چون در توبه باز چه غم از گناه دارد چون سر و کار با حضرت رحیم افتاده است غم معاصی خوردن دور از
خرد است • گفت ابلهی بس پر گنه است ازو • لطف میخواه و کرم جاوید ازو • ابر عفو با شوره هر شب از درگاه جناب حق ندا
میرسد که آیا کسی هست که توبه کند تا از رحمت خود توبه او را قبول نمایم و گناهان او را بیامرزم گر گنه داری در توبه است
باز توبه کن کاین در نخواهد شد فراز گر بدین در با صدق آیی دمی صد فتوحت پیش باز آید همی و در این مقام به حکایت
حکایت اول
نقل فرمود حکایت اول گفت آورده‌اند شخصی از اهل جهالت و نادانی عمری در ضلالت و گمراهی بسر برده
از معاصی بسیار سر زده وقتی با نفس اماره باین ترانه سرائید که تا چند از راه حق دور داری و از دیدن جمال
شاهد ازل کور داری بس است آنچه بازی کردی و زبان خود را بگو استغفر الله ربی و اتوب الیه
گشود و توبه از معاصی نمود چون چندی گذشت نفس اماره سرکشی و نفس مطمئنه از کار بازماند و نفس لوامه آنچه
نصیحت نمود چاره نکرد بر غفلت افزود و توبه خود را شکست و پی اعمال ناشایسته باز گشت باز چندی گذشت
نفس لوامه نصیحت گری آغاز و نفس مطمئنه در پرواز و نفس اماره منهزم خواست رو به درگاه بی‌نیاز آورد و در مقام
توبه برآید از انفعال شرم داشته در کار خود حیران و پریشان چون نخبه‌ی هیچ بهره نداشت خواست تا توبه
کند زهره نداشت در شبی از شبها در ناله و آه بود هاتفی آواز داد که ای سرگشته زار و ای برگشته زار در اول
حکایت دویم
قدرت داشتم ترا باز از معاصی نگیرم مهلت دادم تا توبه کردی توبه‌ات را قبول کردیم چون باز توبه شکستی و در راه
جهالت افتادی با غضبناک نشدیم و منتظر توبه تو بودیم باز هم توبه نما که در رحمت باز و دست عطای ما دراز است
باز آی آخر که در بگشاده‌ایم • تو غرامت کرده ما استاده‌ایم حکایت دویم در اخبار وارد است که

شبی امین وحی حضرت رب جلیل جناب جبرئیل در سدرة المنتهی از جناب حق و دارای مطلق صدای لبیک
مکرر می‌شنید با خود گفت آیا کدام نبی مرسل یا ولی کامل یا بندهٔ حق پرستی در این وقت جناب حق جل آلائه را
میخواند و لبیک آن چه قدرست در درگاه جناب قدس که مکرر صدای لبیک می‌آید ؛ خطاب از رب جلیل بحضرت جبرائیل در رسید
در روی زمین نگاه کن تا بدانی که ؛ حضرت جبرائیل هرچه در گرد خاک نظر پاک انداخت کسیرا نیافت عرض کرد ای پروردگار
هیچ جا هرچه ملاحظه میکنم در طبقهٔ مسلمانان و خداشناسان کسی را نیافتم ؛ جناب قدس جل آلائه بعز صدا آمد
؛ در زمین گردید و در دریا گشت ؛ سر بسر در کوه و در صحرا گشت ؛ چون بجا نیاورد آن بنده را از وی اثر گشت از
حیرت براه حالت دگر ؛ سوی حضرت باز شد با صد شتاب ؛ همچنان لبیک می‌آمد جواب از کمال عزت او را گشت
بار دیگر او عالم در گشت ؛ چون ندید آن بنده را گفت الهی ؛ سوی او آخر مرا راهی نمای ؛ پس از رب جلیل خطاب شد
که ای جبرئیل بملک روم آی و در دیر بت پرستان نظری نمای تا دانی که این لبیک جواب کیست حضرت جبرائیل
بحکم حضرت جلیل بسوی روم تشریف فرما شد و داخل دیر گردید چون خوب نظر نمود دید بت پرستی با ریش سفید در نزد
بتی استغاثه مینماید رفت جبرئیل و بدیدش آشکار کان زمان میخواند بت را زار زار ؛ جبرئیل آمد از آن حالت
بجوش ؛ سوی حضرت باز آمد با خروش ؛ پس زبان بگشاد و گفت ای بی‌نیاز ؛ پرده کن از پیش من این
راز باز ؛ اگر در دیری کند بت را خطاب ؛ تو بلطف خود دهی او را جواب ؛ پس خطاب از رب الارباب در
رسید که ای امین معظم و ای ملک مکرم این بنده سالهای سال است که ستایش بت نموده و از پرستش ما اعراض
جسته و از این جهت کارش تباه و دلش سیاه شده دمی وانگه پرستش ما راست اکنون راه دلش گشوده داریم و
در پیشگاه قربش آوریم و عذر جرایم او را خود خواهیم ؛ این بگفت و راه جانش برگشاد ؛ در خدا گفتن زبانش را گشاد
از این سخن حضرت جبرئیل تعجب بسیار نموده عرض کرده رحمت و رأفت جناب حق جل شأنه را سزاوار و درخور است
که بنده بت پرست که سالهای دراز صلیب و بت پرستید بدون اینکه عبادتی نماید بارگاه لطف و کرم کند او را بمقام بلند و رتبه
ارجمند رسانی و بندگان با ایمان که سالهای سال در بندگی و عبادت و پرهیزگاری و اطاعت بسر میبرند و قائم
اللیل و صائم النهار اند و لیلاً و نهاراً ترا میخوانند و در سجده و سجاده ترا میجویند اصلا بمقام قرب نمیرسانی و در جواب
ایشان لبیک نمیفرمائی حیرت اندر حیرت آمد زین قصص ؛ در جواب حضرت جبرائیل خطابی از رب جلیل در رسید
که اینجا در علم ما گذشته و نیست ما را با آن فروز گوهر هیچ نسبتی و دلیل ما را چه خوش فرموده خیر الابرار مولانا شیخ
عطار علیه الرحمه تا همه زو ستم نمیخوانند هیچ بر درگاه ما دم میزنند **حکایت** آورده‌اند در زمان شیخ محمد عمر خود را طبیب

حکایت شیخ

حرف نموده و هنگام رحیل عابدی که دران زمان بود بر بالین او حاضر شده هر قدر خواست او را توبه دهد قبول نکرده بدون
توبه درگذشت او را غسل و کفن داده بمصلای مسلمانانش حاضر کرده که نمازش در حضرت عابد پیشنماز او را بنماز میت دعوت
نمودند عابد گفت حاشا بنماز چنین شخصی که از اول عمر تا آخر خلاف اوامر و ارتکاب نواهی حق تعالی نموده حاضر شوم چون
جمیع اقربا ابرام کرده احتراز کرد بنا بر آن بر نعش نماز چون کسان آن شخص از عابد مایوس شده ناچار بدون آنکه نماز بران گزارند
بخاکش سپرده در همان شب عابد او را در خواب دید که در بهشت عدن در کمال خوشی میگذراند از و سؤال نمود که من از احوال و افعال
تو آگاهی دارم از چه جهت بدین مقام رسیدی گفت چون تو بر من رحم نکرده و بر من نماز نکردی جناب حق و دارای مطلق
بر من رحم نموده و قلم عفو بر جرم من کشیده و بدین مقام رسانیده گفت از باب رحمت که دکان رحمت بر من آشفته کار
عشق بازی بین چه حکمت میکند ؛ میکند انکار رحمت میکند ابد رویش چگویم و چه نویسم از رحمتهای جناب حق جل
الا انه اگر پرده ازین کار بردارم موجب پاره از مفاسدات این سه حکایت را که در سابق واقع شده شنیدی
یک حکایت که خود هم دیده و بران رسیده در اینمقام لازم افتاد و ذکری ازان شود در چند سال قبل آشنائی در محله
های قبور اصفهان خلد نشان داشتم و خود میدانستم آنچه جناب حق جل شانه فرموده که بندگان بجا آورند تارک اینها
یکجا بود هر چه جناب حق جل شانه نهی ازان فرموده مرتکب آن بود گذر از معاصی که از و صادر بود زدن ساز و
وقتی ناخوش شد بستر افتاد هر قدر معالجه کردند مفید نیفتاد مستسقی شده که جمیع اطبای اصفهان بر سبیل یقین حکم کرده بر نعشش
خواهری داشت با حضار حقیر آمد که مانست بیالینش رفتم حالتی غریب و مرضی عجیب ازو ملاحظه کردم با او گفتم توبه کن
که وقت رحیل است گفت توبه نمیکنم بجهة آنکه من حیات را بجهت شراب بجهت آبادی میخواهم گفتم خواهی مرد این چه
حرف است میگوئی و این چه سخن است میر آئی اصرار بسیار کردم گفت چون تو را دوست بودم بجهت خواهش تو توبه میکنم
صیغه توبه را جاری نمودم تایب شد بر خواست بمنزل آمدم در حوالی اصفهان یکی از دوستان رفتم شبی در واقعه دیدم در
بهشت قصری است از دانه زمرد که هر که وی خواسته زحمت آن قصر تمام عمری هفتاد من کاغذ نقد درو بالا آن قصر حوضی
است و اندرون ازآب پر آمده دیدم کسی لباس حریر و سندس آورده و او را پوشانیده گفتم سبحان الله این
محل با آن احوال از کجا بدینمقام رسیدی در جواب گفت همین اوضاع از من داده گفتم شرحی کن صدق مطلب
را بیان کن گفت چون توبه کردم همین آنکه روح از بدن من مفارقت کرده بدینمقام رسیدم از خواب بیدار شدم
در ساعت بعیادت بعد برادر آنکه بشهر آمده معلوم شد که در همان وقت که قصر او را در خواب دیده مرحوم شده است
جناب حق جل شانه او را رحمت و ما را هدایت فرماید اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَبُعْدَ الْمَعْصِيَةِ بار الها اگر

چه خیر الابرار شیخ عطار رحمة الله علیه در مراتب سلوک و در رفتن بسوی حق جل اسمه را در لسان طیور مرغی بیان فرموده که هیچ
انسان از محبت و جزوی از معرفت را دارند و هیچ کس بوی این معنی نرسیده نفهمد و نداند چه نوع سلوک باید نمود تا به
اگر به خواسته تمام فرمایشات و تحقیقات جناب عطار را بیان نمایم از مطلب باز و رشته کلام دراز میشود خلاصه مطلب اگر از
زحمات چنانچه خیر الابرار شیخ عطار میفرماید که مرغها بکوه قاف رسیده از جلالت و عظمت جناب سیمرغ بعضی از آنها هوش رفته چون بحالت
خود باز و هیئت مراجعت را ساز نموده از یکدیگر سؤال نموده که جناب سیمرغ چه هیئات داشت و چه صورت بود هر یک
چنان نمود آن را اوصاف و صفات و هیئات و صورت جناب سیمرغ میکردند که خودشان را بود مثلاً گنجشک گفت جناب سیمرغ را
من درست ملاحظه نموده مرغ بسیار کوچک بود و چنین و چنان هیئات و صورت داشت طبل گفت من
جناب سیمرغ را دیده و شیدای جمال جهان آرای آن جناب شده مرغی بود کوچک و منقاری داشت رنگش سرخ
مایل و در بدن آن خالهای زرد بود مجملاً صفات خود را بیان نموده طاووس گفت خبر چنین نیست که شما
میگوئید من او را دیده و مسطاق جمالش کما لاینبغی نموده مرغی بزرگ و طایری بود سترگ و بال و پری
داشت با هزار گونه نقش و نگار که در کارخانه چین مانی از تصویر چنین مرغی عاجز آنچه صفات و هیئات خود
بود بیان نمود بر این ترتیب هر یک میگفتند جناب سیمرغ بدین هیئت و بدین رویت بود و جمیعاً با یکدیگر در مقام
نزاع بودند عاقبت الامر ابتغیر در حضرت حضرت هدهد عرض داشته که ایهادی سبل وای باز مانده از
رسل بیان این مطلب و تحقیق این مدعا را از آنحضرت بیان فرمائید حضرت هدهد در جواب بدین تفسیره سرائید
که شما بدیده جمال او را از شما بدیده ابصار بری و منطقه صورت شما هر دل از انظار بری است خاصه لولاک
مقصود از آفرینش افلاک خاتم انبیاء محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء میفرماید ما عرفناک
حق معرفتک که تاج زین انبیاء و حضرت موسی علیه السلام مخاطب به لن ترانی است بهتر اصفیاء و مهتر
اولیاء علی مرتضی روحی له الفداء که در مقام وصول خلق اولین و آخرین معروف بر پیش قدمی آن بزرگوار است
باز میفرماید که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً پس معلوم است شما بدیده جمال ازل که غیر از آن سیمرغ شده
ممکن نیست نهایت چون شما اطی هفت منزل و قطع هفت وادی نموده خود را بمقام فنی رسانیده و در
آنجا هر یک شما بدیده جمال خود نموده و بمقام قرب و وصول رسیده معروف که مل بجناب سیمرغ حاصل داشته
که من عرف نفسه فقد عرف ربه ایدرویش این کلمات بزرگان و مشایخ طریقت را فقه وافی فنانه
جمیع حکما در تحقیق این مطلب کوشیده و بر سبیل رمز و کنایه بتحقیق مطلب نموده چنانچه علامه دوانی و موحد حقیق اعلم علماء

بشر

فصل

بهتر حکما جناب ملا صدرا علیه الرحمه والبهاء در کتاب سفر النفس محمد بن قسم سفر ماید فصل فی لطفها وبیضها من جملة
هذا الفلك الروحانی المسمی عند العرفاء بالعنقاء والمبرغ علی سبیل الرمز والاشارة العنقاء مفقود الوجود عند
العارفین لا یشکون فی وجوده کما لا یشکون فی البیضاء وهو طائر قدسی مکانه جبل قاف صفیره یوقظ
الراقدین فی مراقد الظلمات وصوته ینبه الغافلین عن تذکر الآیات وبندائه یتشوقون الی سماع الما
بطین فی الجهالات المترددین کالحیاری فی تیه الظلمات النازلین فی عالم الهیولی والهاویة
الظلماء والغربة الظالم اهلها ولکن قل من یستمع الیه ویصغی بندائه ویعرف صدائه لان اکثرهم عن
السمع لمعزولون وعن آیات ربهم معرضون صم بکم عمی فهم لا یعقلون وهو مع جمیع الخلق ولا
معه احد؛ ما اشر و با ماند؛ جائی ازان متهانه؛ پیدا؛ وکل من غلبه علة الاستسقاء او فیه مرض الشوق
لیستشفی بظلاله وکذا به من علة مالیخولیا ینتفع بسماعه صفیره بل الامراض المختلفة والعلل المزمنة
کلها یزول بخواص اجنحته وریاشه الازرق واحد متحلك وهو الجبل الراسخ المرکب بالعناد
وله الطیران صعودا ونزولا من غیر حرکة وانتقال وله الذهاب والمجیء من غیر تجدد حال
وارتحال والیه الاقرب والابعد من دون مسافة ومکان ولا تغیر وزمان منه ظهرت الالوان
فی ذوات الالوان وهو ما لا لون وکذا الامر فی باب الطعوم والروائح ومن فهم لسانه تعلم
السنة الطیور ویعرف کل الحقایق والاسرار مستورة المرفق ولا یخلو عنه ذرة فی الکون والکل
به مشتغل وهو من الکل فارغ والامکنة مملوة منه وهو خلاء عن المکان العلوم والصنایع
مستخرجة من صفیره والنغمات اللذیذة والاغانی العجیبة والارغنون والموسیقادات المطربة
وغیرها مستنبطة من اصول هذا الطیر الشریف الذات المبارك الاسم چون نزدی بنی سلیمان زاده زیرا که
دانی زبان مرغان را؛ کل من یتعوذ بریشه من ریاشه یجوز فی النار آمنا من الحرق ویعبر علی الماء
مصونا من الغرق بل اشتغال جمیع الخلق بالنجاء کالایتم وصول السالکین الی مآربهم وحاجاتهم
بتایید هذا الطیر القدسی کلام صدر الدین اعلی الله مقامه ورفع الله درجاته بانامه
ای درویش کلام بزرگان طریقت افسانه و حکایت نیست مقصود ذکر توحید جناب حق و جهان تجلیه دارای
مطلق است که افصح الادباء والشعراء شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید هرکس بزبانی صفت حمد تو گوید جل
جلاله و عم نواله و عظم شأنه وکبر برهانه لا یحیط به الافکار هم ترسم که غبت آسوده بودم ای جناب

حق چه نویسم چون از هرچه گویم و نویسم آگاهی واذکر خاری و بر لسانی فقیر کلا لایعنی متعلق و دانائی چندی بود که کتابت چندی کتاب کنیسه الفقرا مرزوک و فقیر از سوانح دنیای دنی مفلوک نا بازاشاره غیر شد که نوشته آید لهذا در این عبارت و لا بجیعا به الانکار برده از معنی این عبارت بر سیدم خواجه شیرازی علیه الرحمه تحقیق المطلب را خوب فرموده در کار خانه که ره عقل و فضل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند افصح الشعرا علیه الرحمه میفرماید فرد بگذار تا شکم نشود زرد از این بیش بچیزی اگر بر ره بفقر در با ای درویش کل حیوانات را جناب حق جل شانه ده قوت داده پنج قوه در ظاهر و پنج قوه در باطن آما پنج قوه ظاهر اول لامسه است که جمیع بدن دران شریک دوم باصره است که جناب حق جل شانه چشم را بجهت آن خلقت جمیع اشیا که هر ظاهر است دیده میشود سیم سامعه است که جناب حق جل ذکره گوش را بجهت شنیدن خلقت فرموده و هر آوازها چنانچه هست ازان شنیده میشود چهارم ذائقه است که جناب حق جل شانه زبان را بجهت چشیدن و فهم غذاهای خوب و بد خلقت فرموده است پنجم شامه که جناب حق جل قدرته دماغ را بجهت بوئیدن اشیاء و امتیاز بوهای خوب و بد خلقت فرموده آما پنج قوه که در باطن است اول واهمه دوم متخیله سیم مفکره چهارم حافظه پنجم حافظات و بقدرت کامله جناب حق جل ذکره هر یک از قوه خاصه بخصص دیدن یا شنیدن یا بوئیدن یا چشیدن یا دست گذاردن باید اورا در قوه باطن سپرده داده تا حکم صحیح کند مثلاً چیزی را چشم دید اولا بقوه واهمه سپارد که آیا هست یا نیست پس از آنکه قوه واهمه حکم بر بودن آن نمود از وقت بقوه خیالیه می سپارد که آنچه هست چه چیز است قوه خیال حکم می کند که فلان چیز است از وقت بقوه مفکره سپرده میشود که آنچه قوه باصره دیده و قوه واهمه حکم بر وجود آن کرده و قوه خیالیه حکم بر چه چیز بودن آن کرده آیا بمعنی صدق است و مطابق با واقع است یا خیر قوه مفکره درست تحقیق بمعنی میکند و حکم بر صحت آن میکند پس از حکم بر صحت آن بقوه عاقله سپرده از وقت قوه عاقله تصرف دران میکند و هر گاه صحیح است و مطابق با واقع است حکم صریح می کند که آنچه چشم دیده و بقوه واهمه سپرده و واهمه بقوه خیالیه سپرده و خیالیه بقوه مفکره سپرده و هر یک عمل و کار خود را کرده اند صحیح است و مطابق با واقع است از وقت قوه عاقله او را بقوه حافظه میسپارد که در واقع خزانه دار جمیع قوات و در خزانه سپرده است هر وقت که هر یک از این قوا او خواسته و مطالبه کنند پس بدهد فتبارک الله احسن الخالقین چون فهم المطلب را نمودی پس دانستی که قوه مفکره را مقام آنست که پس از تحقیقات حکم بر صحت قوه خیال و قوه وهم نماید و پس از حکم بر صحت دریگذاره عقل او را جلوه دهد تا اگر عقل چه حکم نماید چون فهم المطالب را درست نمودی معنی این عبارت را خواهی دانست که احاطه نکنند بجناب حق جل شانه قوه مفکره بالمعنی که آنچه قوه واهمه درک نماید و قوه خیال تصدیق نماید که این است جناب حق

[illegible]

قوه

قوه متفکره اصلا تصدیق ادراکی کند و او را هیچ نمیداند تا چه رسد بقوه عاقله چنانچه در حدیث وارد است کلّما خیّلکم
بانّه الله تعالی فهو مخلوق مثلکم و ازین قبیل اخبار بسیار است که ائمه اطهار سلام الله علیهم میفرمایند هرچه را
خیال می‌کنید و دران فکر مینمایید و میگویید این است جناب حق جل الاه پس آن هم مخلوقی است مثل خود شما ؛ ای برتر
از خیال و برون از قیاس ما ؛ و ز هرچه گفته‌اند و شنیده‌ایم برتری ؛ و چون فهم این معنی را کردی باید دانست که گاهی بر سبیل
نزول بعکس میشود یعنی که قوه متفکره چیزی را معین مینماید بقوه خیال می‌سپارد و قوه خیالیه بقوه واهمه می‌آورد و قوه
واهمه او را جلوه چنان میدهد که صورت خارجی لفظی حاصل میدارد و چنان میداند که این صحیح است و خلاف ندارد اگرچه
واقع اصلا ندارد و این عبارت کلا یحتاج به الاظهار باشد میتوان باین قسم معنی نمود که جناب حق و دارای مطلق جل
الاه چنانچه هست که بواسطه قوه متفکره او را بقوه خیال آورد و قوه خیال پس از تصحیح او را بقوه واهمه آورد و قوه واهمه
بعد از تصحیح صورت خارجی عرض نماید زیرا برای سوای جناب حق جل الاه در همه ماسوی الرحمن در کلیات ابتغا
میتوان جاری کرد و چیزی فرض کرد چنانچه مؤید این است کلام جناب ملا صدرا در آخر کتاب سفر النفس میفرماید
وَمَنْ عَرَفَ كَيْفِيَّةَ قُدْرَةِ اللهِ فِي صُنْعِ الْخَيَالِ وَمَا تَجِدُهُ النَّفْسُ بَلْ تُوجِدُهُ بِإِذْنِ اللهِ مِنْ صُوَرِ الْأَجْرَامِ
الْعَظِيمَةِ وَالْأَفْلَاكِ الْجَسِيمَةِ السَّاكِنَةِ وَالْمُتَحَرِّكَةِ وَالْجِبَالِ الْكَثِيرَةِ وَخَلَائِقِهَا وَأَحْوَالِهَا وَصِفَاتِهَا فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ هَانَ عَلَيْهِ التَّصْدِيقُ
امّا درباره جناب حق جل ذکره این قاعده هم جاری نیست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
ابد و بشیر با اینهمه سخنها که گفته‌اند و نوشته‌اند و درین کتاب ثبت افتاده چنان جناب حق جل ذکره ظاهر و هویداست
که بذات پاکش قسم است فقیر سوای حق چیزی نمی‌بینم   هر سو که نظر کردم سیمای تو می‌بینم ولا تحجبه الاستار ولا
تدرکه الابصار ظاهرتری از ظاهر با اینهمه پنهانی ؛ پنهان تری از پنهان با اینهمه پیدائی ؛ وقتی با یکی از دوستان
شفیق در فضای طریق صحبت میداشتم و در دل تخم محبت میکاشتم فقیر را بالبدیهه این شعر بخاطر رسید گفتم دربدر
چنانکه گشت راه نیابد در جلوه چنانکه دمی میتوان نشاید یعنی خواندن این شعر آن دوست واقعی و سالک لعوی
از هوش برفت مدتی ببالینش نشستم و بآب دیده چهره نازنینش شستم چون بحال آمد تکرار این شعر از فقیر خواست
مکرر خواندم باز بیهوش شد افتاده چون بحال خود آمد گفتم این چه حالت است و بیهوشی از چه باعث است گفت بذات
جناب قدس وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمٌ در عالم مشاهده رفتم و در ظهور و خفای جناب حق جل شانه در مقام
تفکر آمدم هر قدر با خود خیال کرده چیزی بخاطر نیامد ناگاه حالتی بر من رو داد او را بر پا دیدم ایستاده و تاجی از
معرفت بر سر نهاده و دست بدامنش انداخته گفتم مدتی است در معنی و تحقیق الکلام حیرانم و از او لباس حق
جل و علا که لا تحجبه الاستار ولا تدرکه الابصار در حیرتم و هرچه با خود فکر میکنم در الکلام ناقص است

بعلّة اگر هرگاه پرده او را نمی پوشاند دیده او را باید ببیند و هرگاه دیده او را نمی بیند پس پرده او را پوشیده دارد آن
پیر چون گل بشکفت و در سبز السبز و زن پنهان بشکفت و با من گفت چون فردا شود یکی از دوستان جناب حق
جلّ الآئه را ملاقات خواهی کرد و بالبدیه شعری خواهی گفت که آن ترجمه این عبارت است هرگاه ملاقات او را کردی
تحقیق المطلب و همان ابتدعا را نموده تا جواب حق و کلام صدق بشنوی حال که این شعر را شنیدم صدق خواب
او نیز از شدت شوق بیهوش شده از وقت دست در دامن فقیر انداخته که نزد من بیا تا با او گفتم که ای رفیق با وفا و
طالب طریق هدی دانسته و آگاه باش که از ازل تا ابد کسی در مقام توحید بمرتبه سید فقرا اصفیا و شاه اولیا
جناب محمد مرتضی روحی و روح العالمین له الفداء نرسیده پس کلام معجز نظام آنحضرت برهانی است قاطع عرض می کند
یا من هو ظاهر باثاره و یا من هو محقق بذاته که مقصود این است که جناب حق جلّ و علا باثبات آثار از
خلق سموات و ارضین و ما بینهما چنان ظاهر است که پرده او را نمی پوشاند و بحسب ذات چنان پنهان است
که اصلا دیده ظاهری او را درک نکند و در مقام دیگر معجز نمایه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یا بن
یعنی که جناب حق جلّ و علا در مقام اعتقاد بر وجودش چنان هستم که هرگاه پرده برداشته شود اصلا بر یقین
من چیزی زیاده نشود پس جناب حق جلّ و علا را پرده نپوشانده بحجب اعتقاد و یقین بندگان بدان حضرت
و دیدای ظاهر درک او را نمی کند از بابت ما للتراب و رب الارباب کی دیده ظاهر تاب و توان جمال شاه
ازل دارد چون طی این کلام نمودم بجا برآمده و صورت کتاب بنیاد الحمد لله الذی هدانا الدین الاسلام
والصلوة والسلام علی خیر الانام محمد و آله الکرام لاسیما مولینا و سیدنا و اولینا ولی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام

باب اول در ذکر احوالات سید انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر الانبیاء والمرسلین محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین
ولا سیما صهره و خلیفته امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام ابد الآبدین اما بعد ای
درویش چون بنای کتاب گنج الفقرا بر مقدمه و چهار باب و خاتمه است مقدمه در ذکری در توحید جناب
حق و دارای مطلق و صفات ثبوتیه و سلبیه شد و کتاب گنج الفقرا را بذکر جناب حق جلّ آلائه زینت داده و هرگاه
تقصیری در آن شده معلوم است از دست و زبان که برآید که عهده ذکرش بدر آید اکنون بیاری جناب حق
جلّ شانه شروع در باب اول بکنم و در آن ذکر احوالات سید انبیا محمد مصطفی روحی فداه می شود و در آن ده
فصل است فصل اول در نسب آنجناب است از قراریکه علماء اعلام و فضلاء ذوی الاحترام نوشته اند و لا سیما بحار الانوار فصل اول

وخیر الاوائل والاواخر مولانا آخند ملا محمد باقر اعلی الله مقامه و سایر محدثین و فقهای اثنا عشریه بدین وجه نوشته اند در کتب
از علماء عامه که حقیر خود دیده به این وجه نوشته از محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن   بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن
نزد بن نزار بن محمود بن عدنان بن سبیع بن اود بن هیمع بن منحث بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن
جناب ابرهیم ع ابن تارخ بن ناحور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن جناب هود النبی علیه السلام
بن جناب صالح علیه السلام بن ارفخشد بن سام بن جناب نوح علیه السلام بن مالک بن متوشلخ بن
جناب ادریس علیه السلام بن یود بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن جناب آدم
که جناب آدم را خاصه و عامه در نسخ بشر مخلوق اول میدانند و احادیث بسیار از حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی
درین باب وارد است و در کتب نصاری از انجیل متی و یوحنا خود دیده که صریح نوشته اند جناب آدم
اول خلقت از نوع بشر است و در کتب یهود در تورات که از جمله کتب سماویست خود دیده و در سفر اول که کتاب
المخلوقات است صریح مرقوم شده که جناب آدم ع از مخلوقات اول از نشر ذریه بشر است و در کتب دیگر یهود
مثل زبور حضرت داود علیه السلام و کتاب دانیال علیه السلام و کتاب اشمویل علیه السلام و کتاب یوشع بن نون
وصی موسی ع و کتاب یوشع النبی ع و کتب مورخین یهود کلا که مطالعه شد صریح است باین مطلب و در صحف ابراهیم
که قدری از آن در نزد گبران دارالعباد یزد دیده و مطالعه شد صریح است که جناب آدم اول از مخلوقات
از بشر است و ابتدا و اول انبیاء و مرسلین و اولیاء مقربین حجت است و بر جمیع مکلفین لازم است که معتقد بر آن
باشند و اقوال حکما را که بقواعد حکمت از روی عقل میگویند و قائل بر آن شده که جناب حق جل آلائه فیاض است و
معنی فیض آن است که از ازل تا ابد دقیقه و ساعتی انقطاع حاصل نکند پس جناب حق و دارای مطلق
جل آلائه از ازل تا ابد هر روزه خلقت خلق میفرماید و هر روزه خلقی را از عالم هستی بعالم بقا و کیفیت جدیدی
است هر دو هر روزه قیامت برپاست و حساب این طبقه اولاد در کار است و جناب سید انبیاء محمد
مصطفی روحی فداه در کار شفاعت است و آنها از آنات گذشته و نخواهد گذشت که یکی از انها بیکار شوند که لازم
می آید انقطاع فیض و انقطاع فیض از مبدء فیاض محال است و ازین قاعده لازم می آید حضرت آدم
خلقت اول نباشد و ابدا و ازلا آدم بعد آدم خلق شود چنانکه حکما بعد از ظهور اسلام باین قول قائل شده و حدیثی از
جناب خاتم انبیا روحی فداه نقل کرده روزی از جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند قبل از هبوط

آدم مر این زمین بابشر و بهم عرف افتاده بود یا خلقی دران بود جناب خاتم انبیا روحی فداه فرمود که قبل از آدم بود
آدم عرض کردند پیش از آن آدم که بود باز پرسید آدم باز عرض کردند قبل از آن که بود جناب خاتم انبیا روحی فداه فرمود اگر
تا روز قیامت از من سؤال شود که قبل از آدم که بود در جواب خواهم گفت آدم پس جنابرا بحدیث باز مخلوق اول این
آدم که مورخین اسلام و نصارا و یهود متعرض اند و از خلقت آن بزرگوار تا کنون هشت هزار و ششصد و هفتاد و
چهار سال گذشته خلقت اول نخواهد بود و بقاعده مورخین عجم که بسیاری از پادشاهان نقل می کنند که سی هزار سال
سلطنت کرده هفده هزار سال و ده هزار سال و هکذا اکثر در تواریخ عجم مطالعه شد و در کتاب دبستان متعرض است
وافصح الشعراء والمتکلمین مولانا سپهر ملک الشعرا در اول کتاب جامع التواریخ شرحی درین باب نوشته اند و اسامی
سلاطین که قبل از هبوط حضرت آدم بوده و شرح حالات اینها را با مدت سلطنت اینها نوشته اند که از صد
هزار سال هم زیاده می شود و هرگاه خواسته اطلاع کامل حاصل داری باید رجوع بآن کتاب نمائی و بقاعده
مورخین ترک و اهل چین و هنود باز چنین است البته پنجاه نفر از سلاطین را ذکر می کنند که هر یک سی هزار و بیست هزار
و ده هزار تا یکهزار سال سلطنت کرده لهذا اسامی هر یک با مدت سلطنت و شرح احوال اینها را نوشته اند و از علما
علماء اسلام قائل بر این معنی شده چنانچه امام فخر رازی در تفسیر آیه شریفه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ
که در سوره مبارکه حجرات است ایراد حدیثی از جناب فخر الاوائل والاواخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام میکنند که آنجناب
فرمود پیش از این آدم پدر ما هزار هزار آدم یا بیشتر بوده است و در حدیث از حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی
روحی فداه وارد است که حضرت موسی علیه السلام سؤال نمود از جناب پروردگار خود اینکه بدانم که شود اول
دنیا کی بوده است و در چه وقت و کدام زمان خلق شده وحی رسید که ای موسی سؤال کردی از مشکل زمین
علم من باز موسی عرض کرد ای پروردگار من دوست میدارم اینکه بدانم و عالم بر این مسئله شوم پس جناب
جل الله فرمود ای موسی خلق کردم دنیا را صد هزار هزار سال که ده بار تکرار شد و بود خراب پنجاه هزار سال بعد از آن
خلق کردم دران خلقی که کل کار می نمودند رزق از نعمتهای من و عبادت مرا میکردند که هزار سال آخر که
عبادت غیر من کردند از وقت اینها را تمام کردم در ساعت واحده و خراب ماند زمین پنجاه هزار سال و بعد از آن
پنجاه هزار سال آباد بود و بعد از آن دریائی خلق کردم پنجاه هزار سال دریا بود و هیچ چیزی در دنیا نبوده بعد از آن
حیوانی خلق کردم و در گنجشک خورد جمیع آبها را بعد از آن خلق کردم حیوانی که جگرا از نور زیاد زیر کز از پشت پس مسلط کردانیدم این
حیوان بر این کرکجرا بران حیوان بدان عظمت و او را نیش زد و کشت و بعد از آن باز دنیا افتاد خراب پنجاه هزار

سال

سال بعد از آن شروع در آبادی و عمارت دنیا نموده هشت هزار سال تا تل نموده بعد از آن خلق کردم دانهایی ریزه مثل خشخاش
و مرغی از ملخ کوچکتر پس خورد این مرغ متدرجاً همه این دانها را پس هلاک گردانیدم در غیبت اثر غذا پس از آن
دنیا خراب بماند پنجاه هزار سال دیگر بعد از آن بنای آبادی را گذارده پنجاه هزار سال بود آبادان بعد از آن خلق
کردم آدم از دوره آدمی تا آدم دیگر سی هزار سال طول کشید پس تمام شد به انقضا و قدرین بعد از آن خلق کردم
در دنیا شهرهای بسیار از نقره سفید و خلق کردم در هر شهری صد هزار قصر از زر سرخ طلای و پر کردم این عمارات را
از خردل تا کره هوا و بعد این خردلها لذیذتر از شهد و شیرین‌تر از عسل و سفیدتر از برف و بعد از آن خلق کردم یک
مرغ کوری که در هر سالی یک دانه از آن رزق او بود به آن قدر غربافت که خورد همه آن خردلها را تا تمام کرد و مرد بعد از آن
پنجاه هزار سال خراب افتاده بعد از آن بنای آبادی گذارده هزار سال آباد شد بعد از آن خلق کردم حضرت آدم را
در روز جمعه و پیش از این آدم از کل خلقت آدمی نکرده بودم تبارک الله رب العالمین دیگر اکثر حکمای فرس برآنند
که جمیع ثوابت از ستارگان فلک ثوابت زیب سلطنت دارند و آنچه تخمین شماره ثوابت کرده یک هزار و چهار صد و کسری است
که از آنها در دوره خود پادشاهی میکنند و زحل که اول ستارگان سیارات ده هزار سال وزارت میکند و پس از ده هزار
سال معزول شود و مشتری وزیر میشود و نه هزار سال وزارت میکند و معزول میشود بعد از آن مریخ وزیر میشود هشت هزار سال وزارت
میکند معزول میشود بعد از آن شمس وزیر میشود هفت هزار سال وزارت میکند معزول میشود بعد از آن زهره وزیر میشود
پنجهزار سال وزارت میکند معزول میشود بعد از آن عطارد وزیر میشود چهار هزار سال وزارت میکند معزول میشود بعد از آن قمر
وزیر میشود سه هزار سال وزارت میکند معزول میشود بعد از فوت این ستاره که از جمله ثوابت است از سلطنت معزول میشود دیگر
دیگر از ثوابت پادشاه میشود و باز بدستور این هفت ستاره وزارت او را میکنند تا تمام میشود و آن ستاره از سلطنت
معزول و ستاره دیگر پادشاه میشود از ثوابت و باز این هفت ستاره باین قسم وزارت میکنند تا دوره ثوابت تمام شود از وقت
پادشاهی باین هفت ستاره میرسد و هر یک از ثوابت ده هزار سال وزارت انها میکنند بعد از آن باز دوره سلطنت ثوابت
میشود بدستور اول الی ما شاء الله تعالی و در اینصورت جمیع مخلوقات که هست از انسان و حیوانات و نباتات و جمادات بعد از اینست
بعد بجهة آنکه مقصود جناب حق جل شأنه از این خلقت آدم بوده در ازل و در عالم طفیل وجود انسان است که پیغمبر ما به لولاک
لما خلقت الافلاک پس چه نوع میشود قبل از آسمان و زمین که فرع اند در خلقت باشند و آدم که اصل است نباشد
باری از این قبیل سخنان بسیار است و نوشتن انها معدوم نیست در شرع شریف جایز نیست بجهة آنکه تکلیف ما مورانست به آنچه
از شرع رسیده صحیح بدانند و اعتقاد بران داشته سخن حکما یا مورخین و منجم با غیر انها چه اعتبار دارد آنچه مقرر کل انبیاء و اولیا و

کرام است حضرت آدم و خلقت اول است و هشت هزار و کسری از زمان تاکنون یعنی حضرت خاتم انبیا و حبیبه

اصفیا روحی فداه مبعوث است و بزعمی که ذکر شد بحضرت آدم میرسانند **فصل دویم** در اخبار که قبل از تشریف آوردن فصل دویم

آنحضرت بدین عالم ظاهرا از کتب سماوی و اقوال انبیا سلف و حکما قبل رسیده **اولا** اینکه بدان کتب سماوی پنج

کتاب است **اول** اینها صحف حضرت آدم است و از ان اثری باقی نیست و هرکس مدعی بوده که است بامن دروغ گو اول

دروغ و خلاف است و از زمان حضرت آدم تا دوره نوح به آن عمل میکرده اند و همان شریعت بوده و حضرت

نوح هم تأکید آن شریعت میفرموده و خلایق را دعوت بپرستش حضرت حق جل شانه میکرده اگرچه پاره از علمای اعلام برآنند

که صحف بحضرت نوح هم نازل شده و از زمان حضرت آدم علیه السلام تا زمان نوح هم بالغ بر لغه و صحفا آن در صدور

علما بوده در زمان نوح هم در کتاب ضبط شده معهذا حال از ان کتاب چیزی در میان نیست و کیفیت احوال این همه

بزرگوار در کتب تواریخ و احادیث مفصلا مشروحا نوشته اند **دویم** از کتب سماوی صحف حضرت ابراهیم است و قدری از دویم

ان را فقیر در نزد گبران دارالعباده یزد در ایام توقف در ان جا ملاحظه و مطالعه شد و آن قدر که فقیر دیده در عبادات

از قبیل نماز و روزه و طواف خانه واقع در اصطخر فارس بود و گمان فقیر آنست که این کتاب صحف نباشد بلکه از متعلقات

زردشت بوده چون طواف خانه اصطخر در ان واجب دانسته اگرچه گبرها را اعتقاد بر ان است که صحف همین است

باری در ان از اخبارات بوده چیزی ندیده **سیوم** از کتب سماوی تورات است که بحضرت موسی علیه السلام سیم

نازل شده و این فقیر سالهای دراز زحمت کشیده در نزد علماء یهود از اول تا آخر خوانده و نهایت سعی در ین

باب بعمل آورده منت جناب حق جل آلائه را که در ین کتاب کمال آگاهی دارم معهذا حال کتاب تورات پنج سفر است

سفر اول تکوین المخلوقات و در ان سفر داستان خلقت آسمان و زمین و عرش و لوح و قلم و مخلوقات سفر اول

مفصلا مشروحا **سفر دویم** ذکر انساب دوازده سبط بنی اسرائیل است و شماره انها و تعیین هر سبطی از انها **سفر سیم**

داستان بعثت جناب موسی هم است و رفتن آنجناب از مصر بمدین حضرت شعیب نبی علیه السلام و داستان مراجعت سفر دویم

آنحضرت و اظهار رسالت و نبوت خود کردن و ذکر معجزات و کرامات آن بزرگوار و تفصیل فرعون و ماجرا که تفصیل آن سفر سیم

در کتب اسلام است و جمع آوری بنی اسرائیل تا داستان آمدن کنار رود نیل و غرق شدن فرعون و ماجرا و لشکر و

خدم و حشم او و گذشتن بنی اسرائیل و دوازده شعبه شدن آب از معجزه آنحضرت و گذشتن بنی اسرائیل صحیح و سالم سفر چهارم

و نگذاری انها و خوردن نان فطیری که عید فطیری یهود بجهت آنست مفصلا مشروحا **سفر اول** از اول ورود

بزمین تیه است و وقایعی که در ان مدت واقع شده و ساختن خیمه مجمع و صندوق سکینه و رفتن بکوه سینا و در ان

الواح تورات

الواح تورات و داستان خلافت حضرت هارون علیه السلام و کهانت اولاد حضرت هارون و احکام الهی از نماز و
روزه و قربانیهای سوختنی با اقسام مختلف و ساختن ربع کبری و دادن اول هر چیزی باولاد حضرت هارون
کشتن خمس پیشتر بعثت خاتم انبیا روحی فداه است و جهاد با عمالقه که بت پرست بودند و حدود الهی از بابت گناهان
کبیره مثل قتل نفس و سرقت و زنا و لواطه و جرایح و غیرها از هر چه قانون شریعت موسوی بران است که هرگاه خواسته
نویسم موجب تطویل کلام است سفر پنجم مشهور است بسفر مثنّا و در آن سفر در کنار نهر اردن که آخر بیابان مسمی به تیه است سفر پنجم
و اول شهرهای عمالقه است و شهرهای موعود است بانجمن که جناب حق جل الائه وعده کرده به بنی اسرائیل رحلت فرموده
و این نهر اردن فاصل میان بیابان تیه است و آن شهرها حضرت موسی ع در کنار این نهر ایستاده حکم میفرماید جمیع
بنی اسرائیل و قبطی حاضر شوند کلا حاضر میشوند میفرماید چون حکم جناب حق و اراده مطلق بود هر کسی در این بیابان
گناه و تقصیری کند هلاک شود و از این نهر نگذرد جمیع سیصد و شصت و چهار هزار کس از بنی اسرائیل و سیصد و شصت و چهار هزار
کس از قبطی که از مصر همراه من بیرون آمده وارد این بیابان شده در این چهل سال بر خطا کرده و هلاک شده
از آن دوره اول کسی باقی نمانده سوای من که موسی بن عمرانم از سبط لاوی و یوشع بن نون از سبط یوسف
علیه السلام و کالب بن یوفنا از سبط یهودا و من که موسی بن عمرانم ترک اولی کرده از میان شما امروز میروم
بنی اسرائیل عرض میکنند ای رسول معظم و ای نبی مکرم مثل تو بزرگواری چه کرده که ترک اولی شده میفرماید وقتی از کوه
سینا مراجعت کرده و الواح تورات در دست داشته که از ده پارچه یاقوت بود بخط قدرت جناب حق جل شانه جمیع
احکام و اخبار در آن نوشته و نقش بسته دیدم قوم گوساله پرست شده از تغیر الواح را بر زمین زده شکستم و دلیل اردن
گذشتن بر گناه او زده انجمن ترک اولای من است از وقت میفرماید حکم جناب حق جل شانه آنست که بنی اسرائیل
قبطی شماره شوند چون شماره میشوند باز از بنی اسرائیل سیصد و شصت و چهار هزار و از قبطی سیصد و شصت و چهار هزار
اولاد ... از شماره از پنجاه ساله تا بیست ساله بعد از مردان جنگی بعد از آنکه شماره درست شده باز ... و ...
و خلیفه من یوشع بن نون است بعد از من باید از حکم او تخلف نکرده که شهرهای عمالقه را جناب حق جل شانه بدست
او مفتوح خواهد فرمود پس از آن آنچه بر آن حضرت و بنی اسرائیل در مصر و در بیابان مسمی به تیه گذشته بحجت بنی
اسرائیل نقل میفرماید و احکام الهی از حلال و حرام و طهارت و صوم و صلوة و حرمت یوم سبت و قربانی سوختنی
و دادن اول هر چیزی باولاد هارون و تحریم حرام خنزیر ... و صندوق سکینه و کهانت اولاد هارون کهون و سفارش
طبیعی ... احترام اولاد هارون علیه السلام و حرمت خوردن شراب در وقت آمدن خیمه مجمع و گرفتن اعیاد و دادن

زکوة و وارد نج که سفته و غیره اگر خواسته به تفصیل نولیسم از مطلب باز میمانم بعد ازین مطالب با وار ملیه که جمیع بنی
اسرائیل و قبطی آواز آنحضرت را شنیده فرمود آگاه باشید بعد ازین لباسها ی دراز پیغمبری می آید از بنی اعمام شما
بر شما احتم بکنم و قبل که ظاهر شد کلا بدان ایمان آورده که دین او ابدی است و ابدا تبهم نخورد و ازین که موسی بن عمران و از کل
انبیاء و رسلین که آمده بهتر است بر شما احتم بکنم آن پیغمبر را این است عبارت توریة در فصل پنجم از سفر پنجم و این عبارت
صریح در حق جناب خاتم انبیا محمد مصطفی صلعم است چون میفرماید از بنی اعمام شما است معلوم بنی اعمام بنی اسرائیل بنی اسمعیل
است پس غیر موسی از اولاد حضرت اسمعیل علیه السلام این پیغمبر می آید و از اولاد حضرت اسمعیل ع است سوای خاتم انبیا
کسی ادعای رسالت نکرده آنحضرت ادعای نبوت و رسالت کرده و معجزات قاهره باهره مثل رد شمس و شق قمر و احیا
موتی و سخن گفتن بزغاله مسموم و سنگ ریزه و آوردن کتاب مثل قرآن و اخبارات غیبیه معلوم و متعین شده که آنجناب
همان پیغمبر موعود است و شک و شبهه در آن نیست آنچه در توریه دیده این است و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا
وارد است که چون پیغمبر امی با حسب و نسب از اولاد حضرت اسمعیل ع است ظاهر شود و بیاورد معجزات الهیه را
بگروید که دین او ابدی است و ناسخ کل ادیان است و موسی ع در کنار نهر اردن صریح خبر آمدن او را داده است این است
آنچه در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا است ازین عبارت مثل آفتاب ظاهر و واضح میشود که مقصود خاتم انبیا محمد مصطفی است
چنانچه در تفسیر این آیه شریفه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم امام فخر رازی تحقیق این مطلب را نموده و در زبور
حضرت داود ع اصل زبور دعاهای جزئی است مثل صحیفه کامله چنانچه صحیفه را زبور عیال گفته اند و از مقالات حضرت داود است
چون در آن زمان ارباب طرب و زننده ساز بسیار بود و با نغمات بسیاری ادعاهای بزرگ میکرده و مدعی نبوت
بجهت سازندگی سازمی شده و میگفته اند سحر نبوتی و خوارق عادات آنست که کاری بکنند که از قوه خلق آن زمان نباید لهذا
جناب حق جل اله آنحضرت داود ع آوازی مرحمت داشته که جمیع ارباب طرب حیران شده قبول نبوت او را کرده
و شریعت حضرت موسی ع را معتبر ما و محکم نگاه داری نمود و جناب حق جل اله بداود نبوت و پادشاهی و لهو
و کتاب زبور از منقولات آنحضرت است که بواسطه حضرت داود نبی علیه السلام از جانب حق جل اله ملهم شده که
دعا را باین قسم نماید باری اگر خواسته تفصیل هر یک از کتب سماوی را بنولیسم کتاب کز الغفراء لطول خواهد انجامید
هر چه خواهم ناله را پنهان کنم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن باری در یکی از دعاها خطاب بحضرت خاتم
انبیا رومی فداه است که مضمون فارسی آن آنست که رحمت بر لب و دهان تو فایض و برکت تو تا ابد پاینده باد شمشیر
حمایل کن که حمد و بهاء تو غالبیت و سخن حق که کنام حس و شریعت تو سعرون بهیبت و قوت و نصرت خدا همراه

مجموع امم مسخر تو خواهند شد و این عبارت معلوم است که خطاب بحضرت خاتم انبیا روحی فداه است بجهة آنکه پیغمبری که
بعد از حضرت داود است و پیغمبر صاحب کتاب کرده و دین خود را به شمشیر محکم ساخته و همه امم مطیع او شده و دین او ابدی است جناب
محمد مصطفی روحی فداه است و در کتاب انجیل حضرت عیسی ع است اصل کتاب مقالات حواریین است و مشتمل بر چهار
مقاله که از چهار نفر حواریین است و در مقاله یوحنا است که حضرت عیسی ع پیغمبر ما بین مردم و بعد از من زود باشد بیاید فارقلیط
روح حق آنجا که نمیگوید چیزی از قبل نفس خود و هرچه میگوید همانست که جناب حق با او میگوید که خواجه تبارزی عبد الاحد پیغمبر ما ع
در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی
گویند کاشف خفیات از خلیفه سؤال کردم این طور معنی کرد و در کتاب حضرت ایوب ع ما وارد است یعنی طیب و
طیب و در آنجا هم حضرت ایوب ع پیغمبر ما بحضرت موسی علیه السلام در کنار نهر اردن بحضرت یوشع بن نون فرمود که بعد از
خود بنی اسرائیل را خبر از آمدن ما دماد بده که دین او ابدی است و ناسخ کل ادیانست و از نسل حضرت اسمعیل است
و در کتاب الیا نبی است که او را ادریس هم میگویند در وقتی که جمیع بنی اسرائیل را در بیابان بیت المقدس
جمع کرده و در حضور کل خلایق باسمان رفت بانجمعی که گفت همه بیائید در بیابان تماشا کنید چون همه جمع شده و صحابه
خود را فرمود و گرد بادی پیدا شده او را برداشته باسمان برده اکنون زنده در بهشت عدن است در آنکلام وصیت کرده فرمود که در
تورات که جناب حق جل اسمه بحضرت موسی علیه السلام خبر داده روح القدس بمن خبر داده که از نسل حضرت اسمعیل آید حمطایا نحن
احمن انبیا بر شما واجب است ایمان بدو که دین او ابدی است این است آنچه فقیر خود در کتب انبیاء سلف دیده و شعری در دیوان
جناب مرتضی علی علیه السلام است در رجزی که در جنگ خیبر پیغمبر ما به در جواب مرة بن مروان دارمی است و نسب ابن عم
أَنَا عَلِيٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب أَخُو النَّبِيِّ المُصطَفَى المُنتَجَب رَسُولِ رَبِّ العَالَمِين فَتَغلِب بَيَّنَهُ رَبّ
السَّمَاءِ فِي الكُتُب ؛ پیغمبر حق که در کتب مسطور است ؛ فضل و نسب و کمال او مشهور است ؛ خوشنودی او کام دل
مهجور است ؛ دوری ز جناب او نهایت دور است ؛ رزمی از اهل خیبر و در تربیه گشته کان خود در فضایل جناب خاتم
انبیا صلی الله علیه و آله و سلم چه خوش میگوید مَلَكَت نُبُوَّتُكَ البِلَادَ بِأَسرِهَا وَعَلَا بِنَاؤُكَ أَشرَفَ البُنيَانِ یعنی
پر کرد نبوت و پیغمبری تو شهرهای روی زمین را بتمامه و بلندی بنای تو یعنی دین تو اشرف و ارفع از همه بناهاست
یعنی از همه دینها است [illegible] های دیگر دیدی که خاتم انبیا روحی فداه دعای باران فرموده باران بسیاری آمد حضرت
تبسم فرموده و فرمود لله در ابیطالب لَو كَانَ حَيًّا قَرَّت عَينَاه مرتضی علی روحی فداه برخواست و عرض کرد یا رسول الله
كَأَنَّكَ تُرِيدُ قَولَه وَأَبيَضُ يُستَسقَى الغَمَامُ بِوَجهِهِ ثِمَالُ اليَتَامَى عِصمَةٌ لِلأَرَامِلِ يَطُوفُ بِهِ الهُلَّاكُ مِن

آل هاشم ثم عینك فی نعمة و تواصل كذبتم و بیت الله نبزی محمد ولما نطاعن دونه ونناضل ونسلمه حتی نصرع حوله
ونذهل عن ابنائنا والحلائل و در جای دیگر جناب بضعه سید اولیا روحی و روح العالمین له الفداء میفرمایند که وان
له فیكم من الله ناصرا فلست بلاق صاحبا لجنابه اوحدا نبی اتی من كل وحی بخطه فسماه ربه
فی الكتاب محمد اغر كضوء البدر صورة وجهه جلا الغیم عنه ضوئه فتوقدا امین علی ما استودع الله
قلبه وان كان قولا كان فیه مسددا میفرمایند بدرستی كه مرا و راست یعنی حضرت خاتم انبیا روحی فداه را
در میان شما از خدا یاری دهنده و نیستم من بیننده یار خدا را تنها پیغمبری كه آورده از هر وحی كاری بزرگ
پس نام نهاد خدای من او را در قرآن محمد سفید روئی كه چون روشنائی ماه شب چهارده است پیكر و ابر را
از او روشنائی او پس افروخته شد امین است بر چیزی كه خدا ودیعت نهاد در دل او و اگر باشد آن گفتار هست
در آن گفتار براست رباعی ای روی تو در عالم صورت مه بدر، زلف تو با عنبر معنی شب قدر، زان صدر نشین
شدی كه در بخش جهان، مانند دل است و جای دل باشد صدر، و ایضا اشعار كرده موحدان مولای متقیان در وجود
مسعود خاتم انبیا محمد است كه هر فردی با عالمی برابری دارد میفرمایند ان الذی سمك السماء بقدرته حقا
علی فی عرشه فتوحدا، بعث الذی لا مثله فیما مضی، یدعو برأفته النبی محمدا یعنی بدرستی كه آنكس كه
بلند كرد آسمان را بقدرت خود تا آنكه بلند باشد در عرش خود پس یگانه باشد مبعوث گردانید به پیغمبری كسی را كه نیست
مثل او در زمان گذشته و نامیده است از كمال مهربانی او را محمد ایزد كه اساس گنبد چرخ افكند ایوان سرای دین
از او گشت بلند تا بست جهان بشرع نبی خلاصه بود وز دهر بمهر سید با و بیع كنند و اشعار كرده سید الشهداء حمزة بن عبد
المطلب عم اكرم خاتم پیغمبران روحی فداه سوری است وقتی كه بشرف اسلام مشرف شده و تفصیل آن چنین است
كه روزی خاتم انبیا روحی فداه در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل میگذشت و بسی ایذاء بآنحضرت رسانید
و حمزه رحمة الله علیه بشكار رفته وقتی از شكار مراجعت نمود و چنین عادت آن بزرگوار چنین بود وقتی كه از شكار برگشتی در ابتدا
طواف خانه معظم كردی و از آنجا به دولت منزل خود رفتی چون مشغول بطواف شد كنیزك عبد الله بن جدعان كیفیت همه كه
ابا جهل نسبت بخاتم انبیا روحی فداه عرض حمزه رسانیده آن شیر اله در كمال تغیر خود را با بی جهل رسانیده در مجلس قریش
و از كمان سر او خون روانست و در همان مجلس اظهار اسلام نموده و این چند شعر را در آن وقت فرموده حمدت الله حین
هدی فؤادی الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب عزیز خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا تحدر دمع ذی اللب الحصیف و اشعار كرده بر صدق آن دعوای مؤمنان اسد الله الغالب

محمد ابن [illegible]

غرائب انتخاب روحی وروح العالمین له الفداء شوربت که در دیوان آنحضرت قاضی میر حسین میبدی شافعی
ثبت وضبط کرده. الهی بحق الهاشمی وآله وحرمة ابرار هم لک خشّعی الهی فانشرنی علی دین
احمد منیبا تقیا قانتا لک اخشع میفرماید که ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی وآل او وبحرمت نیکانی که مر ترا
فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد در حالتی که پرهیزکار و فرمان بردار ایستم ودر نزد تو فروتنی کنم یارب
دل من بمعرفت دانا کن ، چشم بجمال مصطفی بینا کن ، روزی که چو لاله سر برارم از خاک ، در روضه مصطفی مرا
ماوا کن : ودرجای دیگر میفرماید ولا تحرمنی یا الهی وسیّدی شفاعة الکبری فذاک الشفیع وصلّ
علیهما دعاک موحّد وناجاک اخیار ببابک خشّع میفرماید که محروم مکن مرا ای معبود من و ای سیّد من از
شفاعة بزرگ چه او ست پذیرفته شفاعت ودرود فرست براو مادام که خدا پرستان تو صدا کنند و راز گوینده با تو نیکان
که در درگاه تو در رکوع اند رباعی یارب چه شود روز قیامت ظاهر ، وز هر طرفی شود علامت ظاهر ، بخشا بشفاعت محمد
ما را گر حضرت او شود شفاعت ظاهر حکایت در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند با بنی هاشم و بنی مطّلب
مناکحه و مبایعه و معاملت نکنند و عهد نامه نوشتند و بر در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند وحضرت ابوطالب
جناب خاتم انبیا روحی فداه را با جمعی از مسلمانان بشعب خود برده و محافظت ایشان میکرد وکفار قریش بعضی طعام
اذیت ما لا کلام بایشان میکردند وسه سال بر این منوال بگذشت وکار بر مسلمانان تنگ شده از جناب حق دادار
مطلق جلّ شانه استخلاص خود را مسئلت نمودند دعای مسلمانان بهدف اجابت رسید مطعم بن عدی ابن نوفل ابن عبد مناف
و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیّه مخزومی وابو البختری بن عاص ابن هشام ابن حارث ابن اسد نقض عهد کرده
و مسلمانان خلاص شدند و ابوطالب درین سه سال محافظت پیغمبر صلی الله علیه وآله که بمرتبه میکرد که شبها در مضجع پیغمبر را
در بستر تکیه میداد و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد یعنی جناب امیر علی مرتضی روحی فداه را
در بستر پیغمبر تکیه مینماید و چون قدری از شب گذشت حضرت ابوطالب نزد پسر بزرگوار خود آمد جناب مرتضی علی روحی فداه فرمود
یا ابتاه انی مقتول حضرت ابوطالب این دو بیت را گفت شعر اصبرن یا بنیّ فالصبر احجی کل حیّ مصیره
لشعوب قد بذلناک والبلاء شدید لفداء الحبیب وابن الحبیب ان یصبک المنون فالنبل تبری
فمصیب منها وغیر مصیب لفداء الاغرّ ذی الحسب الثاقب والباع والفناء الرحیب کل حیّ وان تملّی
عیشا آخذ من سهامها بنصیب ودر جواب حضرت مولا روحی فداه این دو بیت فرموده و داد سخن را در کمال
فصاحت و بلاغت داده اتأمرنی بالصبر فی نصر احمد فوالله ما قلت الذی قلت جازعا ولکنّی

احببت ان تنصرنی لیعلم انی لکم لا زلت طائعا وسعیی لوجه الله فی نصر احمد نبی الهدی المحمود طفلا
ویافعا یعنی باید آیا پیغمبر ما خبر مرا بصیر دریاری کردن احمد پس بحق خدا کفتم الخ کفتم جمع کنند ولیکن من دوست
داشتم که پیغمبر یاری کردن مرا بداند که من همیشه تو را فرمانبردارم و سعی من برای روی خداست در یاری کردن
احمد پیغمبر راه نمودن ستوده بکودکی و مردانکی **رباعی** هرکس که چو من ز اهل بیت کرم است • در سوکها نتیجه نعمت
علم است • مردی که کرامت بنا شده ست چون کوه بکار خویش ثابت قدم است **وایضا** حضرت ابوطالب رضی الله
عنه را قطعه ایست در شان و نعت شان حضرت خاتم روحی فداه اکرچه بنای مختصر در کتاب کنز الفوائد اختصار بعضی ولی
چون در اسلام حضرت ابوطالب پاره از اهل جهالت را سخن است ذکر این اشعار واجب و لازم دانسته الا ابلغا
عنی علی ذات بیننا لویا وخصا من لوی بنی کعب الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول
الکتب **حکایت** بنی نضیر در ناحیه فرع دهی داشتند و از ازهره کفته‌اند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هجرت
فرموده عهد کردند که با آنحضرت حرب نکنند و اعانت دشمنان آنجناب نکرده و آزار مسلمانان نکنند پس نقض عهد کردند کعب ابن
اشرف را در سنه سیم از هجرت بمکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما فرستادند و با مشرکان هم سوکند شدند و چون کعب بازکشت محمد
ابن مسلمه او را کشت که تفصیل آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و در ربیع الاول سال چهارم از هجرت خاتم انبیا روحی فداه
بمسجد قبا تشریف فرما شده و نماز صبح کذارده از آنجا بقبیله بنی نضیر تشریف فرما شدند و بزبان وحی ترجمان فرمودند
ای قبیله بنی نضیر پیغمبر خدا را اعانت و یاری کنید در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشان را امان داده و عمرو ابن امیه
در وقت مراجعت از بئر معونه آکاهی از امان نداشته ایشان را بقتل رسانیده بنی نضیر بظاهر قبول فرمایش آنحضرت کرده و با خود
اندیشه خلاف کرده عمرو ابن جحاش کفت من ببام خانه روم و سنکی بر سر او زنم و جان همه را از دست او خلاص
نمایم چون خیال چنین جاری کرده بمضمون یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره المشرکون جناب حق و دارای مطلق جل جلاله حکم بحضرت جبرائیل فرمود که در باب حبیب ما او را آکاه نما
از فتنه قوم عنود مسمی بیهود پس حضرت جبرئیل بحکم ملک جلیل بتبلیغ از رسالت بدارای رسالت و نبوت نمود
در حال خاتم انبیا روحی فداه از آن قبیله مراجعت فرموده و محمد ابن مسلمه را با جمعی از یاران پیش ایشان که از عهد جرود نقضا
بقبیله بنی نضیر خاکسار فرستاده و حکم محکم از مصدر نبوت باخراج انطایفه از اماکن منحوسه خودشان صادر شده و ده
روز ایشان را مهلت دادند چون یهود عنود آکاهی بر حکم حاصل نموده بکارسازی مشغول شده عبدالله ابن ابی
سلول پیغام بایشان کرده که مرا دو هزار مرد است و تا جان در بدن باقی است شما را اعانت و کمک خواهم کرد و بنو

قریظه و غطفان

قریظه و غطفان هم لشامدد خواهد کرد و شما مخالف حکم رسالت پناهی نمایید و جلای وطن نکرده و بجای رفته یهود طرد
انجمعی را باور کرده و پیغام بحضرت رسالت پناهی دادند که ما از وطن و مقام مالوف جای نمیرویم هرچه میتوانی کرد بمجرد
بمجرد رسیدن این پیغام حضرت رسالت پناهی روحی و روح العالمین له الفداء تکبیر گفته و حکم باحضار صحابه نامدار
از مهاجر و انصار فرموده و علم فرخنده شیم را بدست سرکرده موحدان و امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب روحی فداه
داده روانه شدند چون خبر ورود آنحضرت بیهود رسید جامه بر تن چاک و بر سر خود از این مصیبت خاک ریخته و بحصار رفته
بنای قلعه داری گذارده از بالای حصار بمهاجر و انصار تیر و سنگ می انداختند چند روزی از این حکایت گذشت
واحدی جرئت بر اعانت ایشان نکرده بالکلیه مایوس شده استدعای امان نموده و عرض کردند که جلاء وطن می کنیم و دیگر
بر شرط اطاعت می کنیم حضرت مصطفی روحی فداه ایشان را امان داده مراجعت فرموده و محمد بن سلمه را با ایشان گماشته
تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار کردند فرمود که جان و مال و اهل و اولاد شما بقدر یک بار ششصد شتر بار کنند
در امانت غیر سلاح و اسباب جهاد و شتران که بهر نفر یک شتر و یک مشک آب برداشته و از مدینه رحلت کرده به اذرعات
و از آنجا کرده بعضی آل ابی الحقیق و آل حی ابن اخطب این طایفه رفتند و در این مقام حضرت مرتضی روحی فداه گفته
فقالوا الاحد دینا ما قلیلا فانا من القوم لم نستف فخلاهم ثم قالوا امضوا وحودا علی رغمه الانف
واجلی النضیر الی غربة وکانوا بدارة ذی زخرف الی اذرعات ردفاهم علی کل ذی دبر اعجف
و در قرآن مجید و فرقان حمید که بسیاری از آیات بینات صریح در نبوت و رسالت آنجناب است چنانچه در سوره مبارکه انا
فتحنا است محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله
ورضوانا در سور قرآن آیات بسیار است در شان آنحضرت چه صریح و چه بالکنایه و در حدیث از خود جناب خاتم انبیا روحی
فداه وارد است انا نبی وآدم بین الماء والطین و از جناب سید الشهدا روحی له الفداء در دیوان آنحضرت است

شعر یا خاتم الانبیاء انک مرسل بالخیر کل هدی السبیل هداکا و از زهره زهراء و ما در ائمه هدی علیهما السلام
شعریست که در مرثیه جناب ختم انبیاء روحی فداه که دلالت صریح بر رسالت آنحضرت دارد یا خاتم الرسل المبارک وجهه صلی
علیک منزل القرآن و در کتاب تهذیب الاسماء عن جناب ابیطالب علیه السلام قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم یقول ان الله تعالی سمانی فی القرآن بسبعة اسماء محمد واحمد وطه ویس والمدثر والمزمل
وعبدالله و از جمله اسماء القاب جناب ابوطالب عم آنحضرت در قصیده در مدح خاتم انبیاء روحی فداه وارد است که دلالت صریح
بر نبوت و حقیقت آنجناب دارد یکی در وقتی که جناب خاتم روحی فداه در شعب ابوطالب بوده و محاصرت آنجناب کرده بودند

دین ابن است ولقد علمت بان دین محمد حق بلا شک وکان یقینا والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر وقر بذاک منک عیونا ودعوتنی وعرفت انک ناصحی ولقد صدقت وکنت ثم امینا وعرضت دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

فصل در این فصل لازم است ذکر چند مسئله شود مسئله اول باید بدین روش اعتقاد جازم داشته که جناب محمد مصطفی روحی له الفداء خاتم انبیا و رسل است و دین آن جناب ناسخ کل ادیان است چنانچه حق جل شانه در کلام مجید میفرماید ولکن رسول الله وخاتم النبیین و در حدیث از خاتم انبیا روحی فداه وارد است انا العاقب لا نبی بعدی یعنی من خاتم و آخر انبیا کرام و از بعد من پیغمبری در میان نیست و در حدیث از خاتم انبیا محمد مصطفی روحی فداه است که یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی بن عمران الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو از برای من بمنزله هارون هستی از برای موسی سوای اینکه نبی و پیغمبری بعد از من و از اخبار انبیاء سلف چنانچه ذکر شد واضح و ظاهر است که شریعت جناب سید انبیا محمد مصطفی روحی فداه الی یوم الحساب باقی است بجهت اینکه چون فقیر کمال آگاهی از تورات و سایر کتب انبیای بنی اسرائیل چنانچه در سابق ذکر شد دارم قاعده در تورات چنین است هر حکمی که تغییر و تبدیل نخواهد کرد از ابدی میخوانند و در شرح احوال خاتم انبیاء در کتاب اشعیا این میفرماید پس از این سالهای دراز می آید از بنی اعمام شما پیغمبری که از شما و از پیغمبران پیش از شما بهتر است لیشا ادهب سیکم هر دینی ظاهر شد با او بگروید و او را اطاعت نمائید او را و قبول کنید دین او را که دین او ابدی است و همچنین از زبان دنیال و دنیا و ایوب و الیاء و مابقی پیغمبران بنی اسرائیل وارد است که دین او را پذیرائی نمائید و گرامی دارید او را که دین او ناسخ کل ادیان است و ابدی است یعنی بعد از آن پیغمبری نیست و دین او و شریعت او نسخ نمیشود تا روز قیامت و هر کس بعد از او مدعی نبوت و رسالت شود کاذب است و دروغگو است و بر جناب حق جل شانه لازم است دفع او و قلع و قمع او چنانچه بعد از آن جناب جمعی مدعی نبوت و رسالت شده و باندک زمانی بالکل تمام شده مسئله دویم همچنین در بیان این مطلب است که انبیا سلف مثل حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هر یک صاحب شریعت و کتاب بوده چون نوع است که باید شریعت هر یک از انبیا نسخ شود و شریعت دیگری برقرار شود و شریعت جناب خاتم انبیا روحی فداه الی الابد برقرار بماند اگر بگوئیم چون شریعت حضرت آدم مثلا مندرس شد یعنی کهنه شد و خلایق از راه حق بیرون و دور افتاده بر جناب حضرت حق جل شانه لازم افتاد دین خود را تازه کند و خلایق را براه راست هدایت کند لهذا حضرت نوح را مبعوث گردانید و احکام و قواعدی و کتابی او را الهام فرموده بهدایت خلق مامور فرمود تا دین حق جل شانه ظاهر

فصل

مسئله دویم

خلایق را براه راست و طریق صواب حرکت نموده و همچنین دین حضرت نوح ع بعد از اندراس حضرت ابراهیم علیه السلام
را مأمور فرموده با شریعت و قواعد و چند کتاب تا دین حق جل شأنه را ظاهر و خلایق را براه راست و
صراط حق دعوت فرماید و همچنین دین حضرت ابراهیم ع که اندراس پیدا کرده حضرت موسی علیه السلام را با شریعت
و کتاب مأمور فرموده تا خلایق را براه راست و طریق مستقیم هدایت فرموده چون شریعت او هم اندراس
حاصل داشته حضرت عیسی علیه السلام را مأمور فرموده تا دین حق را ظاهر ساخت و چون شریعت حضرت
عیسی ع اندراس حاصل داشته و اهل بیع ظاهر و خلایق بنای تماثیل پرستی و رهبانان در دین او بدعتهای
غریب گذارده حتی قائل بکثرت شده جناب حق جل آلائه خواست که دین خود را ظاهر نماید و خلایق را از
ضلالت بسرحد هدایت آورد لهذا با آنجناب کتاب و شریعت داده و در مدت بیست و سه سال آنچه لازمه
نبوت و رسالت بود بجای آورده و دین حضرت عیسی ع را نسخ فرموده و چون که نباید بعد از آنکه شریعت
خاتم الانبیاء روحی فداه اندراس حاصل دارد پیغمبری بیاید و دین حق را تازه کند و شریعت او را نسخ کند
میگوئیم اولاً آنکه بر هر کس معلوم نیست بل بر آن اشخاص معلوم است که بر شرایع و قواعد و کتب انبیاء
سلف دست استحضار داشته که ادیان و شرایع سابقین تمام مستحکم نبوده و تمام آداب و سنن در آنها
نبوده بلکه بعبور و مرور لیالی و ایام القدری هم که بوده از میان میرفته دیگر اصلا دین و شریعتی باقی
نبوده لهذا بر جناب حق جل تعالی شأنه لازم می افتاده شریعت تازه با رسال رسل برقرار نموده اما هرگاه
چشم بصیرت باز کنی و بقواعد علم فقه و اصول آگاهی حاصل داری از وقت خواهی دانست که این شریعت
شریف تمام است و سر موئی فرو گذار نشده چه از واجبات و چه از مستحبات و چه از محرمات و مکروهات از
معاملات و دیات و مواریث هیچ مسئله از مسائل لازمه را چنان محکم است که کل اهل عقل و دانش از آنکم حیران
اند از وقت خواهی دانست که این شریعت ابدا اندراس حاصل نخواهد کرد و الهی بعد از خود خلیفه کرد بعد از اوصیاء و سر دفتر
اولیاء علی مرتضی روحی فداه را که از ازل تا ابد چنین بزرگواری نیامده کما قال الشاعر اسد الله در وجود آمد در پس پرده
هر چه بود آمد و شریعت و دین حق را با علوم الهی با و سپرد و در مدت سی سال آنجناب چنان این دین را تازه و شگفته
نگاهداری فرموده که قلم از تقریر آن عاجز است و بعد از خود شریعت و دین خدا را با ولاد امجاد خود سپرده که
ائمه دین مبین و قائد شریعت سید المرسلین سلام الله علیهم الی یوم الدین و هر یک چنان این شریعت را تازه و
شگفته داشته که از تقریر و تحریر عاجز است حتی جناب خامس آل عبا حضرت ابا عبدالله روحی فداه بجهت بازداشتن این دین

در صحرای کربلا بدان تفصیل که کل مورخین از عرب و عجم ضبط و ثبت کرده‌اند سه دادو و دین حق را تازه داشت و همچنین هر یک
بنوعی بموجب مصلحت وقت در تازگی دین مبین بذل و جهد ما لا کلام فرمودند تا زمان غیبت صغری نواب حضرت
قائم عجل الله فرجه حق را تازه داشتند و بعد از ایشان علما اعلام و مجتهدین فخر الورى و الاحترام کثر الله تعالى امثالهم دین حق را روز
بروز علاوه و هر برواجی ان داشتند که سر موئی احدی یارا ندارد بر خلاف نیست چنانچه درین زمان که یکهزار و دویست و هفتاد و
پنج سال از هجرت خاتم روحی فداه گذشته و یکهزار و دویست و شصت و دو سال از رحلت آنحضرت گذشته از برکت وجود حضرت
ظل اللهی السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و لا زالت ممالک رؤس الانام ظلال العاطفه
کلیلا و نهارا تا خاطر مبارکش براحیای این شریعت مطهره است و چنان در تربیت علما اعلام و مجتهدین و فقهای عظام
کوشش فرموده است که در هر شهری از شهر اسلام ده نفر و بیست نفر از مجتهدین هستند و رسایل فقهیه ایشان را در دار الطباعه الخضرت
در دار الخلافه چاپ میکنند و باطراف میفرستند و الفقه کتب عربی و فارسی علماء و فقهاء و زنشه که از حد احصا خارج است چنانچه جناب
شیخ محمد حسن نور الله مضجعه یک کتابی در علم فقه نوشته مسمی بجواهر الکلام الحق یا لغت هزار بیت کتابت دارد و در دار الطباعه عالیه کلم یا پادشاه
جم جاه اسلام پناه چاپ زده اکنون نسخه الکتاب شریف در جمیع بلدان اسلام موجود است و روز بروز در تربیت علمای
اعلام کوشش بلیغ مبذول میفرمایند و از برای هر یک مرسومات و مواجب بسیار بر غال و غلایف و شربات […] حسب […]
برقرار فرموده بطوری که در کمال آسایش و راحت و در نشر احادیث و تصنیف و تالیف کتب اشتغال دارند و در تعمیر مساجد مشاهد
و بقاع متبرکه و مشاهد ائمه هدی […] در سعادت بر علما اعلام بنهایت سعی مبذول میفرمایند چنانچه در این روزها هزار تومان از خزانه عامره
بجهت ساختن بقعه جناب سلمان الفارسی و آقا میرزا ابو القاسم امام جمعه دار الخلافه طاب ثراه مرحمت داشته‌اند و اکنون بقعه در نهایت صفا
در کمال عمارت است جناب فخر المجتهدین آقا شیخ عبد الحسین را حال سه سال است با تدارک زیاد به عتبات عالیات فرستاده‌اند
سی هزار تومان که صحن مقدس را وسیع و تعمیر از روضه متبرکه مطهره و بقاع الآف النجف نمایند از قراری که مسموع شد بنای شهرهای آن
که بعد از اتمام و تعمیر این روضه مطهره روانه نجف شده و شصت هزار تومان مخارج ساختن بقعه ائمه بقیع نمایند و دیگر از کارهای بزرگ
پادشاه اسلام طلا کردن گنبد حضرت شاهزاده عبد العظیم چون حضرت اقدس شهریار عالم و مروج دین سید بنی آدم
السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه خلد الله ملکه مجدد در بارگاه فرموده که شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه را طلا بکنند در این
مجلس ذکری از نسب و شرحی از حسب و جلالت قدر امامزاده بزرگوار رفت هر کس عرضی بر وفق سلیقه کرد و خلاصه
عرض رسانیده اکنون فقیر لازم دانسته در کتاب کتیبه الغرا ذکر نسب آن بزرگوار بنمایم در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه
چنین مسطور است علی بن احمد بن محمد الدقاق رضی الله عنه قال حدثنا محمد بن هارون الصوفی

قال حدثنا ابو تراب عبد الله بن موسى الروياني عن عبد العظيم بن عبد الله الحسني قال دخلت على
سيدي علي بن محمد ع فلما بصر بي قال لي مرحبا بك يا ابا القاسم انت ولينا حقا قال فقلت له
يا ابن رسول الله اني اريد ان اعرض عليك ديني فان كان مرضيا ثبت عليه حتى القى الله عز وجل فقال هات
يا ابا القاسم فقلت اني اقول ان الله عز وجل واحد لا شريك له ليس كمثله شيء خارج عن الحدين
حد الابطال وحد التشبيه وانه ليس بجسم ولا صورة ولا عرض ولا جوهر بل هو مجسم الاجسام و
مصور الصور وخالق الاعراض والجواهر ورب كل شيء و مالكه وجاعله ومحدثه وان محمدا
عبده ورسوله وخاتم النبيين فلا نبي بعده الى يوم القيمة واقول ان الامام والخليفة وولي الامر امير المؤمنين علي
ابن ابي طالب ع ثم الحسن ثم الحسين ثم علي بن الحسين ثم محمد بن علي ثم جعفر بن محمد ثم موسى بن جعفر ثم علي بن موسى
ثم محمد بن علي ثم انت يا مولاي قال لانه لا يرى شخصه ولا يحل ذكره باسمه حتى يخرج فيملأ الارض قسطا وعدلا
كما ملئت جورا وظلما قال فقلت اقررت واقول ان المعراج حق وان المسألة في القبر حق وان الجنة حق و
ان النار حق والصراط والميزان حق وان الساعة آتية لا ريب فيها وان الله يبعث من في القبور واقول ان
الفرائض الواجبة بعد الولاية الصلوة والزكوة والحج والصيام والجهاد والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
فقال علي بن محمد عليه السلام يا ابا القاسم هذا والله دين الله الذي ارتضاه لعباده فاثبت عليه ثبتك الله
بالقول الثابت في الحيوة الدنيا وفي الاخرة و در حديث دیگر وارد است جمعی از اهل ری بزیارت خامس آل عبا
حضرت ابی عبد الله روحی له الفدا رفته بعد از تقبیل آستان آنحضرت وارد سر من رای شده مشرف بجناب حضرت
بقیت [?] اشرف الناس حسبا ونسبا مولای هر مؤمن و مؤمنه حضرت امام علی النقی روحی له الفدا شده بعد از تقبیل آستان
بوسی خلافت و امامت آنجناب فرمود از کجا می آئید معروض داشته جمعی از موالیان و شیعیان ائمه هدا ایم و بزیارت جد
بزرگوارت حضرت سید الشهداء روحی فداه مشرف شده و اکنون مراجعت نموده مشرف بپابوس آستان بوسی مولای خود
مشرف شده آنحضرت فرمود شما بزیارت عبد العظیم در ری مشرف میشوید عرض کردند گاهی برسبیل اتفاق پس آنحضرت فرمود
که هر کس زیارت کند عبد العظیم را در ری مثل آنست که زیارت کند جدم حسین ع را علاوه بر اینست آنچه جناب علامة العلماء و افضل الفضلا
الجرالة [?] مولانا آخوند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه فی اعلا علیین درباره زیارات امامزادگان عظام مرقوم فرموده است شرح زیاده [?]
که موجب اجر عظیم و ثواب زیادی برای آن زیارت حضرت شاهزاده عبد العظیم و حضرت معصومه را در قم مرقوم داشته مجملا حفاظ آثار
علمای اعلام و فقهای کرام تحدی [?] می نمایند که هر که حکمی از مجتهدین صادر شود مثل آنکه آنجناب ملوک یا امراء بزرگ بدون تامل کتابت می نمایند و در

ابن علی بن

یا مولای
فقال ع و من بعدی
الحسن ابنی فکیف
للناس بالخلف من
بعده قال فقلت
و کیف ذلک
یا مولای ع

و در توقیر و احترام علما نوعی سلوک میفرمایند که سلاطین صفویه انار الله برهانهم قطعا این نوع مرعی نمیداشته چنانچه حقیر در شش سال
قبل که حضرت ظل اللهی اصفهان را بقدوم میمنت لزوم رشک فردوس فرموده در خدمت جناب حبر اعظم و مرکز الکرم علامة العلماء
سید الفضلاء سلطان العلماء آقا میرزا سید محمد امام جمعه دار السلطنه اصفهان دام مجده العالی مشرف اندوز بساط سلطنت کبری شده از
برکت وجود این بزرگوار چنین سعادتی که ابد الدهر مایه افتخار حقیر است روزی شد اولا از بابت احترام این بزرگوار حضرت ظل اللهی
خلد الله ملکه چون آفتاب بر فرش زمین قرار گرفته بمجرد رسیدن جناب امام سلمه الله تا حضرت ظل اللهی خلد الله ملکه چون نخل ایمن بر پای ایستاده
تا جناب معظم را در طرف راست خود مفتخر و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب بر روی
مسند جلالت و خلافت ننشانیده و حقیر با وجود از سمت الجناب در حضور مبارک اقدس شهریاری گشته اند از حضرت شهریاری اظلیه
رحمت و الطاف نسبت بعلما عموما و بجناب معظم خصوصا رفت که موجب تعجب حقیر آمده و مغبط که هر بار فرمودند انشاء الله روز بروز در وجه
شرع مبین و آثار ائمه طاهرین معظم تر و محکم تر شود و با جناب حق جل و علا نذر و عهد کرده چند امر بزرگ را از انجمله تعمیر مسجد شاه اصفهان و تذهیب
جامع آن و طلا کردن گنبد حضرت عبد العظیم رضی الله عنه و پاره فرمایشات دیگر در استحکام قواعد شرع مبین فرموده و چون جناب
معظم اراده برخاستن نمود حضرت اقدس شهریاری بپای راست ایستاده تا جناب معظم از ایوان چهل ستون بدر رفتند مخفی
نخواهد بود که چون امر خاتمیت آنست که علمای اعلام و فقهای ذوی العز و الاحترام در هر عصری از اعصار و در هر شهری از امصار چنان در احکام
شریعت بکوشند که اوامر جاری و نواهی منهی است پس دین مبین که شریعت سید المرسلین ابدا کهنه و مندرس نگردد که بر حلال او
حلال الی لازم می آید چیزی نگیرند چرا که همیشه علمای اعلام و فقهای کرام کما قال الله انهم هستند و ترویج شریعت جناب خاتم انبیا
روحی فداه از میان الطاف شاهنشاه اسلام به بنیاد علمای اعلام آنا فآنا در تزاید است و اندراس حاصل نکرده بر کردند تا زمان ظهور
حضرت قائم عجل الله فرجه که هر گاه ارباب بدع و ضلالت در دین تصرفات غیر حقه می کنند و اندک رخنه در دین حاصل می شود
از طرف جناب حق جل الآئه امر ظهور خاتم الائمه علیه السلام میفرمایند که جناب مولوی در دیوان خود قصیده در مدح الجناب دارد قریب
صد بیت است یکی از ابیاتش این است : مهدی آن نکته پرداز آخرین ؛ که از او پر عدل گردد این زمین ؛ اما در باب تمامیت
این شریعت اعظمی بر هر صاحب شعوری که اندک کهنه و قبل در آن داشته کالشمس فی وسط السماء در غره
لائح است که مقصود و منظور از ارسال رسل و بعثت رسل آنست که مخلوقات جناب حق جل شانه از نوع بشر از روی قاعده
قانون حرکت نمایند تا مدار عالم از روی درستی و صلاح بگذرد و هر کس بموجب تکلیف خود عمل نماید و الا البته امورات عالم از
بابت بی نظمی از هم گسسته و اوضاع عالم متلاشی میشود مثلا هر گاه شرعی قتل کشتن منع نکند کما قال الله تعالی القتل بالقتل و
در جای دیگر در سوره نساء میفرماید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و در جای دیگر میفرماید من

قتل

قتل مؤمناً فجعلنا لولیه سلطاناً هر آینه هر کس اندک ملالی از کسی دیگر حاصل داشته او را بقتل میرسانید و باندک زمانی
سلسله بشر بکلی انقراض حاصل داشته چنانچه جناب حق جل آلائه میفرماید و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
پس مدار حیات این نوع در واقع از بابت این حکم شرع مطاع است و همچنین درباره سرقت فرموده است که جناب حق میفرماید
السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما از آنجهت که جهان مطاع محافظت اموال نوع بشر فرموده و الا هر کس طالب آن است
و ابداً کسی باز نمی ایستاد و هر که مال داشت از او میگرفتند و از آنجهت جمیع امورات که محتاج الیه است در عالم مختل و ضایع
و همچنین درباره زنا جناب حق جل آلائه در سوره سبحان الذی اسری میفرماید و لا تقربوا الزنا انه فاحشة و ساء
سبیلا از آنجهت که جهان مطاع محافظت فروج و نسل فرموده و همچنین محافظت انساب بجهت آنکه هرگاه قاعده زن و شوهر و مناکحت نبود از این
هر کس با زنی مجامعت میکرد و کسی دیگر هم مجامعت میکرد اولادی حاصل میشد مولودی حاصل میشد معلوم نبود که این مولود از کیست از این جهت
امر توارث هم از میان میرفت و درباره لواط جناب حق و دارای مطلق در کلام معجز نظام در سوره نمل میفرماید و لوطاً
اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة و انتم تبصرون ائنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل
انتم قوم تجهلون و قال ایضاً فی سوره الاعراف و لوطاً اذ قال لقومه اتأتون الفاحشة ما
سبقکم بها من احد من العالمین ائنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون
و از جناب خاتم انبیاء محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء وارد است من نکح امرأة فی دبرها او غلاماً
فی دبره او رجلاً حشره الله عز و جل یوم القیمة انتن من الجیفة یتأذی به الناس حتی یدخل
جهنم و باز از سرور فخر انبیاء روحی فداه حدیث صحیح وارد است که من ولج فی وطی الرجال لم یمت حتی یدعو
الرجال الی نفسه و از سرور فخر اوصیاء جناب حیدر مرتضی روحی فداه مأثور است اللواط ما دون الدبر فهو
لواطه و الدبر فهو الکفر و حکمت حرمت این امر شنیع اولاً عقل صحیح صریح حکم بر قباحت و فضاحت آن
میکند و ثانیاً معلوم است هرگاه از آنجهت جهان مطاع شرف صدور نیافته نفس اماره هم تقویت آن مطلب میکرد و در نظرها جلوه
میداد و سد رجا امر توالد و تناسل از میان میرفت و لیاسفانه که بر آن مطلب مترتب میشد و همچنین درباره حرمت شراب
که جناب حق جل آلائه در سوره مائده میفرماید یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و ایضاً در جای دیگر میفرماید انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون و
از خلاصه موجودات و شفیع یوم العرصات حبیب اله العالمین روحی فداه وارد است و الذی بعثنی بالحق نبیاً ان شارب

شربة من مسکر لم یقبل صلوته اربعین یوماً ولیلةً وان تاب تاب الله علیه ومن شرب شربتین لم یقبل الله
له صلوته ثمانین یوماً ولیلةً ومن شرب منها ثلاث شربة لم یقبل الله تعالی صلوته مائة وعشرین
یوماً ولیلة وکان حقاً علی الله ان یسقیه من طینة الخبال قیل وما هی یا رسول الله ص قال صدید اهل النار
وقیحهم واز جناب ختمی مآب علیه من الصلوات ازکاها وارد است که شارب الخمر کعابد الوثن و در حدیث دیگر از سرور ابرار
و خلاصه ممکنات وارد است من مات سکران عاین ملك الموت سکران و دخل القبر سکران فیذهب الی
جبل فی وسط جهنم فیه عین تجری بدءً ودماً لا یکون طعامه وشرابه الا منه و باز از بعض رسل دادگر
سبل جناب ختمی مآب روحی و روح العالمین فداه وارد است لا تجالسوا مع شارب الخمر ولا تعودوا مرضاهم ولا تشیعوا
جنائزهم ولا تصلوا اموائهم فانهم کلاب النار و در حدیث دیگر است که در آخر میفرماید لعن الله شاربها وعاصرها
وساقیها وحاملها والمحمول علیها و باز از جناب رسالت مآب روحی و روح العالمین فداه مرویست اذا العبد
شرب شربة من الخمر املاه الله لجسمه اشیاء الاول قساوة قلبه والثانی یتبرء منه جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل وعزرائیل وجمیع الملئکة والثالث یتبرء منه جمیع الانبیاء والائمة والرابع یتبرء منه الجبار جل
جلاله والخامس مطابق لقوله تعالی واما الذین فسقوا فماویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا
فیها وقیل لهم ذوقوا عذاب النار الذی کنتم به تکذبون واز جناب بهتر اصفیا و سید انبیا روحی فداه حدیثی وارد
است که خدای آسمان و زمین و دارای عرش برین آگاه است از فقیر بعلاوه این خبر وحشت اثر هرگز شکر و حمد الهی
بجای آورده که از این فرقه نیستم و تاکنون مشغول این عمل نشده و از جناب حق جل کبریائه مستدعی چنان است که بعد از
اینهم فقیر را حفظ نماید و در وقت نوشتن این عبارت یکی از دوستان قدیمی و اصدقاء صمیمی که وجودش چون روح در قالب فقیر است
بر سبیل مزاح فرمود که عنوان جواز که جمیع اسباب کارخانه دولت و ثروت مشهور بین الناس بوده و غالباً با ارباب دول
محشور و در دار الخلافه مدت قلیلی ارکان دولت و اولیای شهامت منظور و چندی در شیراز که نسبت بآنجا که وقف دانش گاه است
هنر که یعنی و ان فیها لذة للشاربین در آن سامان از حد احصا خارج و ما بقی اسباب این کار از خنده بر لب و در
در کوچه و بازار ابرار و اهل الطرب کالزینب واهل شریعت را این طریقت درهم بل شرب الخمر و ضرب الطنبور بهوا کشیده
کما قال شیخهم هر کسی راه‌روی بر سر و کاری در پیش : من بیچاره گرفتار هوای دل ریش : و سالهای سال در اصفهان
خلد نشان که یکی از شعرا در وصف آن مرزی گفته و در معنی بلاغت و فصاحت را کما ینبغی سفته اصفهان نیمی از جهان گفتند
نیمی از وصف اصفهان گفتند : و دیگری در وصف اصفهان خلد نشان بدین نمط سرائیده : اصفهان رشک روضه الجنات

افزون

آفتابش هم درهم درهم است ، و دوران خط شراب نجف آباد و شراب عند اهل هذا شراب للشارب من فضل ربی آنکه
کرام الشعرا و اعرف العرفا الوزیر الکبار رحمت الملک العلام میرزا ابوالقاسم قائم مقام میفرمایند ، که رسیع در رمضان هر روز بکی را او
روزه گشت هم و ما در روز دیگر کسی بود و همچنین نیز که در عقب مسجد جامع است و مشهور به باغ شیخون و من دخله کان آمنا
مقامی است امن و بمفاد هذا مقام کریم از سوانح عالم خورد از نعمتهای جناب حق معمور و مشهور است اکثر هرکرا باغچه بهشت بستان
نزده دیگر این باغچه که از گلهای رنگ رنگ مشحون و شقایق نسترن در چنگ چنین عمارا را ز[?] گشته حال که عزت بآخر
و شیعی باشد هر چه جای ارتکاب شرب خمر است و شکرگذاری بر عدم ارتکاب آن از قبیل شکرگذاری عجیب است
که دست تطاول و تعدی ندارند در جواب گفتم ای درویش با صفا ای رفیق با وفا جناب حق جل اسمه در کتاب کریم و
فرقان عظیم میفرمایند وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی تعجب از آن است حکایت که [?]
این شبیه به آن مشهور است جناب علامة العلماء سلمان الفضلاء مقدس آخوند ملا احمد اردبیلی در حرم جناب خامس آل عبا
حضرت ابا عبدالله روحی و روح العالمین له الفداء در کمال الحاح و عجز و زاری درخواست کرد از جناب حق و دارای مطلق مسئلت میکرد
که او را از خطا و واقع شدن حفظ نماید یکی از حضار از آنجناب بسیار تعجب نمود در خارج حرم از آن مقدس معظم سؤال نمود جناب شما را حال
را غیر مهنا بود است [?] از آنجناب طلب مغفرت از برای عصاة است نه آنجناب بر اهل عالم از وضیع و شریف
و قوی و ضعیف واضح ولایح است که از مثل چنین بزرگواری در عنفوان جوانی ترک اولی صادر نشده و مشهور به اوقات مشحون و تطهیرکم
تطهیرا جناب حق جل شأنه ابدا از اول عدم بسر حد وجود پاک و پاکیزه آورده و تاکنون که شصت [?] از عمر گذشته ترک اولی ننموده
حال که آخر عمرت چگونه میشود خلاف شرعی از آنجناب صادر شود جناب مولانا در جواب فرموده ای فقیر بیچاره چگونه از نفس اماره
همین نفس اماره است که پدر ما را به خوردن گندم از نعمتهای ابدی بهشت عنبرسرشت محروم داشت که جناب حق جل اسمه
از برای استحضار حبیب خود در کلام معجز نظام میفرمایند یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و با وجود این حکم محکم نفس اماره آن بزرگوار را بخوردن گندم باز داشت
که فوسوس لهما الشیطان فاکلا منه فبدت سوآتهما که شأن انبیا است و انجمن از همه بزرگان از مقربان از اولیا
آن بزرگوار ترک اولی از عصیان و عصیان کبیره از قسم صادر شده و هیچ آفریده از دست این نفس اماره جان بدر نبرده که شاعری در
انجمن را بدین طور معنی فرموده نفس اژدر است کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است ای عزیز چند تو از این
مسئله [?] که چه محکم دروغ آدمی صحبت کرده و دراز نمودی باز در میان سخنهای لاطایل دراز میکنند یا بگویم [?]
یا بگویم بمنزل خلوت است [?] ما درویش آنست که سخن از مجلس بیرون نرود چنانچه افصح الفصحا میفرمایند که اگر

ز مجلس بحث بدر رود دیگری بگوید داستان حشر و کیفیت نشر چون برف نه از آن خبری و نه از این اثری که کدام میت در
عالم برزخ ملاحظه شد که بر او عذابی وارد آید و کدام جنازه دیده شد که در آتش سوزد پارهٔ زخرفات را لباس دیگر پوشانیده شد
که مراتب تکلیف تفاوت کلی دارد پارهٔ اشعار جناب مولوی را که مقصود آن بزرگوار با تمثیل یا نقل ذلالت و داخل در گفتگو
است مجوز ازاله اذا نه بظاهر آن ابیات اثبات مدعای خود مینمایند مثلا می نه در هر اساس شور و شر کنه انجا زا اگر چنان زن
ز می کنند و در جای دیگر میفرماید می بخور مردانه باش ابرفق فردا گفتن از آن شه ما طریق یا بگوید آزار و اذیت در جهان
نباشد ما بقی نفس مذهب ما قال الشاعر می بخور منبر بسوزان آتش اندر کعبه زن ساکن بتخانه باش و مردم آزاری
مکن یکی دیگر باطل را لباس حق میپوشاند و بقاعده و قانون شرع مطاع اعلا دین چیزی میگوید و با دلایل شرعیه
ثابت میکند که جناب حق جل اسمه در کلام معجز نظام میفرماید یا ایها الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و یا از قضای عمر خویش ساییده شعر مژده از آنم که در روز مکافات از جرم
عفو نکردیم کسی حضرت ختمی مآب روحی و روح العالمین له الفدا میفرماید التائب من الذنب کمن لا ذنب له و ایضا از برگزیده
خدا محمد مصطفی روحی فداه وارد است من تاب الی الله قبل موته ان یغرغر بالموت تاب الله علیه خلاصه بیک
نوعی سخنهای باطل لاطایل گرفته و باطل را در لباس حق جلوه دهند و هر صاحب عقلی که از عقلای روزگار است بعد از این
زخرفات فریفته میشوند ای یار با وفای درویش با صفا در هر حالت و در هر حالت و بدانت
که جناب حق جل آلاءه و از باطن حضرت سید فرزند ... روحی لهم الفداء ... ناچار
این نفس اماره مکاره خلاصی یابد چون اندکی از بسیار و یکی از هزار و جزئی از خروار مفاسد صادره از نفس اماره دانستی حال
ذکر حدیث میشود از جناب پیغمبر حضرت محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفدا وارد است اذا کان یوم القیمة
یخرج من جهنم حبس من عقرب راسه فی السماء السابعة و ذنبه المحت الثری و فمه من المشرق
الی المغرب فقال این من حارب الله و رسوله ثم هبط جبرئیل فقال یا عقرب من ترید فقال ارید خمسة
نفر تارک الصلوة و مانع الزکوة و آکل الربوا و شارب الخمر و قوم یتحدثون فی المسجد حدیث الدنیا
و فوایدی که بر این حکم مترتب است از حد احصا خارج بجهة الکلام الخبائث است هر کس که شخص مرتکب شرب خمر شد فقط
جرئت بر بعضی معاصی مینماید و از دین بیرون میرود لهذا جناب حق جل آلاءه خوردن شراب را حرام کرده در کلام مجید و در لسان
شرع و دیگر چیزها که باعث بر احکام این شرع مطهر است منع از گفتن دروغ است چنانچه جناب حق دارای سلطنت
در کلام قدیم قرآن عظیم در سوره فرقان میفرماید در وصف مؤمنین و لا یشهدون الزور و در سوره ...

یا ایها الذین

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و از سرور انبیا محمد مصطفی روحی فداه وارد است
ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور الی النار و ایضا از برگزیده خدا محمد ابن عبد الله روحی
و روح العالمین له الفداء وارد است المؤمن اذا کذب من غیر عذر لعنه سبعون الف ملک و خرج
من قلبه نتن حتی یبلغ العرش فیلعنه حملة العرش و کتب الله علیه بتلک الکذبة سبعین
زنیة اهونها کمن یزنی مع امه و از حدیثی که تفسیر وارد چنان مستفاد میشود قال موسی ع یا رب ای عبادک
خیر عملا قال من لا یکذب لسانه و لا یفجر قلبه و لا یزنی فرجه از این آیات بینات و این اخبار عن
آثار معلوم و متیقن میشود که دروغ گفتن حرام و از معاصی بزرگ است و ترک آن لازم و واجب است و فواید آن از برای
شخص عاقل معلوم و متیقن است حکایت در ایام توقف سرور دوستان و خلاصه متقیان و سرور اهل عرفان لشکر زمین و آسمان
پدر یتیمان شوهر بیوه زنان مولای انس و جان اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب روحی و روح العالمین له الفداء در شهر کوفه
یکی از اهل آن شهر خدمت آن سرور معروض داشت که مرا سه کار در پیش و از این سه در تشویش و لیکن ترک هر سه یکبار نخواهم شد
یکی از آنها را ترک میکنم بفرما خدا و سرور اولیا روحی فداه فرمود آن سه عمل کدام است عرض کرد خوردن شراب و دزدی و
دروغ گوئی شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه فرمود چون میخواهی یکی از سه ترک نمائی پس از این دروغ مگو آن شخص قبول کرد
چون شب شد و اسباب شرعی و عیاری بر خود آراسته با خود در اندیشه افتاد که اگر فردا امیر مؤمنان
از من تحقیق کند تو دزدی کرده اگر اقرار کنم حکم بقطع دستم خواهد فرمود و اگر انکار کنم دروغ گفته باشم دزدی به خود راه نگذاشته
اسباب شب رو را از خود دور و از این عمل گذشت چون شب دیگر با اهل شرب جمع و مجلس انس آراسته خواست
شراب خورد باندیشه افتاد که اگر فردا امیر مؤمنان از من سؤال کند شراب خورده اگر اقرار کنم حد شرعی بر من
جاری خواهد فرمود و اگر انکار کنم دروغ گفته و خلاف عهد کرده اسباب مجلس را برهم زده و از این عمل هم گذشت از برکت آن
جناب از سه گونه عذاب رهائی یافت پس معلوم شد دروغ گفتن از همه چیز بدتر و راست گفتن از همه بهتر النجات فی
الصدق و دیگر از احکام الهی جل آلائه غیبت است چنانکه در کلام معجز نظام در سوره حجرات میفرماید یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و اتقوا الله و قال ایضا ان الذین یحبون ان
تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم فی الدنیا و الآخرة و در حدیث از جناب خاتم رسل
هادی سبل روحی فداه وارد است من اغتیب عنده اخوه المؤمن فاستطاع ان ینصره فنصره نصره الله

هو

فی الدنیا والاخرة ومن خذله خذله الله فی الدنیا والاخرة وباز از جناب خاتم النبیین روحی فداه وارد است
من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته ولا صیامه اربعین یوما ولیلة الا
ان یغفر له صاحبه واز جناب سید انبیا وسند اصفیا محمد مصطفی روحی فداه وارد است من اغتاب مسلما
فی شهر رمضان لم یوجر علی صیامه واز شفیع گناهکاران حبیب اله روحی فداه وارد است عن سعید ابن جبیر
انه قال یؤتی باحد یوم القیمة یوقف بین یدی الله ویدفع الیه کتابه فلا یری حسناته فیقول الهی
لیس هذا کتابی فانی لا اری فیها طاعتی فیقال له ان ربک لا یضل ولا ینسی ذهب عملک باغتیاب
الناس ثم یؤتی باخره ودفع الیه کتابه فیری فیها طاعات کثیرة فیقول یا الهی ما هذا
کتابی فانی ما عملت هذه الطاعات فیقال ان فلانا اغتابک فدفعت حسناته الیک و در
حدیث دیگر از آن سرور وارد است کذب من زعم انه ولد من حلال وهو یاکل لحوم الناس با
لغیبة و در خبر دیگر از آن برگزیده خالق اکبر روحی فداه وارد است اجتنب الغیبة فانها ادام کلاب النار
وایضا از خاتم انبیا روحی له الفداء وارد است ما عمر مجلس بالغیبة الا خرب من الدین
فنزهوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القائل والمستمع لها شریکان فی الاثم وباز
از سرور انبیا و مرسلین و سید اولین و آخرین حدیثی وارد است ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد
من الزنا قالوا وکیف الغیبة اشد من الزنا قال صلعم لان الرجل یزنی ثم یتوب فیتاب
الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر حتی یغفر له صاحبه وایضا از جناب بهتر انبیا و زین
محمد مصطفی روحی فداه وارد است عذاب القبر من النمیمة والغیبة والکذب الحاصل ای داور
انصاف دهی تمامیت این دین و قوام این شریعت سید المرسلین از همین احادیث و آیات که درباره
ترک غیبت وارد است بر تو معلوم میشود که درباره یک حکم این همه آیات و احادیث وارد است شهادت میدهم
ای پیغمبر برحق وای فرستاده جناب حق که سر موئی فروگذار در تبلیغ رسالت وادای مطلب ننمودی و کوتاهی
نکردی و هیچ حکم را معطل و مهمل نگذاشته جانم بفدای پیغمبری که ایام دعوتش بیست و سه سال است و در این مدت همه
روزه گرفتار آزار و اذیت بود که تخفیف بعضی دست از قدری و آزار اینشان کنا ... نکشیدند و سیزده سال در گرفتاری جهاد
و ترتیب لشکر و آرایش عسکر و لشکرکشی و دشمن کشی بجهة اسلام در آوردن ممالک از دست معاندین تا اواخر فدک چه از
اهل قراء و رسانید که ولو ان اهل القری آمنوا لفتحنا علیهم ابواب السماء ات ... باکنایه است که چه فقرا

حقی بلاد

خلق لجوجی یا التصافی از مروت و از فتوت مهجور همه در کمال بی‌شعوری خود را لبیب زمانه و عقیل یگانه دانند و در حد
نجل و عدم شعور یگانه روزگارند چنانچه مولوی در مذمت اهل قری و رساتیق در داستان مهمان شهری و رفتن
روستائی میفرماید مرغ دم عیسی شده و سر یعنی ده دم ابله است و به جناب سلمان الزمان فرید الدوران
العالم الورع الزاهد الربانی آخوند ملا محمد تقی مجلسی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه والد فقیر است ده مرو ده مرد را
احمق کند مرد حق را ضایع مطلق کند و ایضا از آن عالم ربانی و ثانی سلمان و ابوذر غفاری قطع این که بیان
اهل قری فرموده که در بیت فرزانه ساتب این مقام است * زنان کار او شد و پاکش کند * ز رباعیات کز
خوانش کرده و لا تغتر بالهیم و رشته شد در گر تو پای خود ملوث جناب سید از نوعی چون * بیرون تا نرگز
بو ش نیچون * و همچنین اعراب بطوئی و نشینندگان صحاری که الاعراب اشد کفرا و نفاقا صریح بر عدم قابلیت
ایشان است چنانچه الیوم هزار و کسری و دویست و هفتاد و پنج سال است بل هشتاد و پنج سال که اسلام ظاهر و این
شریعت روز بروز در استحکام در جمیع ولایات تا اقصی بلاد هند و سند و ختا و ختن و بارکن و کاشغر و ملک
روم و مصر و تمام ایران زمین الآن نصف بل ثلث ربع زمین در حوزه اسلام است و در هر عصری از اعصار بهادری
پادشاهان اسلام پناه و سعی و زحمت علمای اعلام ذوی التبجیل فخر و محکم است باز ایلات مملکت فارس و ایلات
عراقین و کوهستان بوادی آذربایجان و عراق و چادرنشینان صحاری و براری عرب و حجاز از قواعد اسلام که نا بخبر اکثر ازو
انقدر است که داخل مسلمانان محسوب میشوند عاداتی حال جناب خاتم انبیاء و سید اوصیا روحی و روح العالمین له
الفداء در ایمنت قبیل و این گفتاری بسیار در جمیع احکام الهیه از اوامر و نواهی از واجب و حلال و مندوب و مکروه
و مباح از صوم و صلوة و حج و زکوة و جهاد و خمس و قتل نفس و لواط و زنا و سرقت و شرب خمر و غیبت و بهتان و احکام
مواریث و عقود و انکحه و طلاق و لعان و سبق و رمایه و متاجر و مزارعه و اجاره و اتجاره و آنچه در کتب فقهاء
فقهای اسلام کثر الله امثالهم مثبت و منضبط است در هیچ حکمی فرد کرد از افراد در امورات جزئیه در کردارات و یکجا
حدیث و احادیث از خود جناب ختمی مآب روحی فداه است و از جناب سید اصفیا و دیگر ائمه هدی علیهم السلام نص
که لا تعد و لا تحصی است اگرچه کتاب خدا کافی و وافی است و مضمون آیه لا رطب و لا یابس الا فی
کتاب مبین هرچه تکلیف حضرت حق جل اسمه است بر بندگان در آن است نهایت چون افهام عباد قاصر
و کند است از فهم عبارات کلام حضرت الله است لهذا احادیث وارده از جناب سید انبیا روحی فداه و احادیث صادره
از جناب سید اولیاء و باقی ائمه هدی علیهم آلاف التحیة و الثنا در واقع ترجمه و معنی عبارات آیات کلام الهی است

حکایت

حکایت در روز آخر جنگ صفین عمرو ابن عاص لعین چون کار را بر لشکر شام تنگ شام ظلمانی دید حیلهٔ دیگری در خاطر آورده حکم داد پانصد قرآن که در آن لشکر شقاوت بنیان بود بر سر نیزها کردند و فریاد کردند که ما بحکم کلام راضی هستیم چون این خبر بشیر خدا رسید فرمود هذه خدعة منهم کلام الله ناطق حکم من بر شما واجب لازم است در جهاد دیگر کوشید که کار اهل شام نزدیک باتمام است پارهٔ که در دین ثابت قدم نبودند مثل ... حمیر مالک اشتر و یار امیر مؤمنان حارث همدان از شجعان زمان پای مردی و مردانگی استوار نموده جمعی که در دین داری غیر ثابت چون خرگاه بی ستون سر و بنیان منطمس بعد داخل خوارج و نواصب شده عاقبت الامر قرار بر حکمین شد مقصود از ایراد این حکایت این است پیغمبر و فرا و صیاد شاه اولیا علی مرتضی روحی و روح العالمین له الفداء فرمودند منم کلام الله ناطق یا معنی که دانای کلام الهی منم و بتصریح انا مدینة العلم و علی بابها منم در شهر علم و عالم بمعانی الفاظ و عبارات و جزئیات چیزی فروگذاشت نشده حتی درباره سخاوت و دنائت که دخلی بشریعت ندارد و بمضمون بلاغت مشحون الناس مسلطون علی انفسهم و اموالهم هر مکلفی اختیار مال خود است بجهة حفظ فقرا و مساکین آیات و اخبار بسیار در مذمت دنائت و فضیلت سخاوت وارد است چنانچه در فضیلت سخاوت جناب حق جل آلائه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و از جناب فخر رسل و هادی سبل روحی فداه وارد است الجنة دار الاسخیاء و ایضا از فخر دو جهان شمس برگزیده حضرت الهی جناب رسالت پناهی روحی فداه وارد است الرجال اربعة سخی و کریم و بخیل و لئیم فالسخی الذی یاکل و یعطی و الکریم الذی لا یاکل و یعطی و البخیل الذی یاکل و لا یعطی و اللئیم الذی لا یاکل و لا یعطی و باز از جناب ختمی مآب روحی فداه است لشاب رهق فی الذنوب سخی احب الی الله من شیخ عابد بخیل الخ و حدیث دیگر وارد است که هرکه خواسته ... طولی دارد دیگر درباره چیزهائی که موجب فقر و درویشی میشود و ترک آنها موجب دولت و ثروت است احادیث بسیار وارد از آنجمله از جناب ختمی مآب روحی فداه وارد است عشرون خصلة تورث الفقر اوله القیام من الفراش للبول عریانا و الاکل جنبا و ترک غسل الیدین عند الاکل و اهانة الکسرة من الخبز و احراق الثوم و البصل و القعود علی اسکفة البیت و کنس البیت باللیل و بالثوب و غسل الاعضاء فی موضع الاستنجاء و مسح الاعضاء المغسولة بالمندیل و الکم و وضع القصاع و الاوانی غیر مغسولة و وضع الماء غیر مغطاة الرؤس و ترک بیوت العنکبوت فی المنزل و استخفاف

الصلوة

الصلوة وتعجیل الخروج من المسجد والبکور الی السوق وتاخیر الرجوع عنه الی العشاء وسؤال الخبز من
الفقراء وشراء الخبز من الفقراء واللعن والکذب وخیاطة الثوب علی البدن واطفاء السراج
بالنفس وایضا در خبر دیگر وارد است والبول فی الحمام قبل طلوع الشمس ورد السائل باللیل وکثرة
الاستماع الی الغنا واعتیاد الکذب وترک التقدیر فی المعیشة والتمشط من قیام والیمین الفاجرة
وقطیعة الرحم ای برادر بشیر درست بچشم دل نگاه کن و ببین در امور که داخل هیچ مطلبی نیست و کاری است
فرمایش و چه قدر احادیث وارد است دیگر در امورات کلیه ملاحظه کن و بعلم فقه رجوع کن تا احکام و حقیقت این دین
و شریعت سید المرسلین بر تو معلوم شود از ذکر این مقدمات واضح و لایح شد که دین خاتم انبیا روحی فداه آخر ادیان است
و دین او ابدی است و بعد از این دین دیگر نیست بخلاف بعد چون تمام است و نقصانی ندارد و هیچ حکمی در آن
معطل نیست که دین خداست که ان الدین عند الله هو الاسلام حکایت در بیان فضایل جناب سید الانبیا
محمد مصطفی روحی فداه است از حضرت اباعبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام روایت است که روزی یکی از
یهود شرف اندوز لب ما سعادت کبری و نبوت عظمی شده و در مقابل شمس فلک رسالت ذره صفت ایستاده
و نظر بجمال عدیم المثال حضرت خاتم انبیا روحی فداه نگاه میکرد پس آنجناب بآن یهودی فرمود تو را حاجتی
و تامل تو از برای کیست یهودی در خدمت آسمان رفعت معروض داشت سؤالی دارم و جرأت بر عرض آن ندارم
از مصدر نبوت اذن بر عرض یهودی صادر یافت عرض نمود میخواهم بدانم آیا تو بهتری یا موسی ابن عمران که با او سخن گفت
بدون واسطه جناب حق جل شأنه و بر او نازل شد تورات و باو داده عصای اژدها منظر که با او سر کرد معجزه و خوارق
عادات که میخواست می آورد و از برای او شکافته شد دریا و دوازده راه خشک در میان دریا پیدا شد و بنی اسرائیل از بطن
از راهی عبور کرده و گذرانیدند و هر راهی فرعون و لشکرش بطمع اینکه راه خشک است گذاشتند داخل دریا شده آبها بسر
بهم گذارده جمیعا غرق شده هلاک شدند و از برای موسی ابری که بهر سمتی که میخواست عبور نماید ابر در بالای سر آن
حضرت بود و سایه می انداخت جناب فخر رسل و هادی سبل محمد مصطفی روحی و روح العالمین فداه بآن یهودی فرمود
که بسیار ناگوار است مرا که ستایش کنم خود را اما بیان و آگاه باش چون حضرت آدم تا خورد گندم بهشت را و از بهشت عنبر سرشت او را
بیرون کرده و در بلا و محن افتاد این کلمات را زبان خود جاری نمود اللهم انی اسئلک بحق محمد و آل محمد ان تغفر خطیئتی ببرکت این
کلمات با برکات از آن منبع سعادت جاری شد جناب حق و دارای مطلق جل شأنه خطیئات و لغزشهای او را آمرزید چنانکه در کلام مجید
فرقان حمید خبر داده فتاب علیه انه هو التواب الرحیم و حضرت نوح علیه السلام چون بحکم خلاق آسمان و زمین و دارای

حکایت

نوح بر ان کشتی ساخته و بر کشتی سوار شده چون طوفان از حد اعتدال گذشت و از هر کوه بلندی آب چهل زرع
تجاوز کرده وحشت غرق در دلش جای گرفت این کلمات از زبان وحی ترجمان جاری ساخته اللهم انی اسئلك
بحق محمد وال محمد ان تنجینی من الغرق چون این کلمات طیبات بزبان انس و جان جاری شد
جناب احدیت الهی اورا از خوف غرق و هلاکت نجات داده و از برکت ادای این کلمات استخلاص حاصل داشته که
میفرماید فنجاه الله تعالی من الغرق و چون پدر ما حضرت ابراهیم ع را در آتش انداخته و آتش بر او احاطه نموده
چشم امیدش از هر جا بریده توسل باین کلمات جسته اللهم انی اسئلك بحق محمد وال محمد ان تنجینی من الحرق
چون این کلمات باهرات از آن برگزیده کاینات صادر شده جناب حق و داور مطلق جل آلائه اورا از سوختن
نجات داده و آتش را بر او گلستان نموده کما قال انه فجعل الله علیه بردا و سلاما و چون حضرت
موسی ع در کوه طور شرف بخطاب تکلم الله موسی تکلیما شده خلعت نبوت و رسالت پوشیده بحکم خطاب
الق عصاك عصای خود را انداخته اژدهای خونخوار و نهنگ آتش بار گردید که از سطوت بزرگی و هیبت سطوت آن
در دل حضرت موسی ع خوفی عظیم واندهی جسیم راه یافته و چون بدن مبارکش لرزیدن گرفت که جناب حق جل آلائه
فلما رآها تهتز کانها جان ولی مدبرا از خوف و خشیت بنای فرار گذارده و این کلمات بهجت آیات بزبان بشارت ترجمان
جاری ساخته اللهم انی اسئلك بحق محمد وال محمد ان امننی منها چون این کلمات متبرکات از آن بحر
معجزه و کرامات بشرف صدور حاصل داشته از حضرت احدیت گناه خطاب مستطاب لاتخف انك الاعلی
وخذها سنعیدها سیرتها الاولی در رسید و حضرت رسالت پناه جناب علی علیه السلام در ایام ظهور قائم
که از اهل بیت من است از آسمان بزمین نازل میشود و در جهاد با اعدای دین مبین کشش و کوشش می کند و در نماز بحضرت
اقتدای باو مینماید ای یهودی صریح میگویم و این راه را خود می پویم در برابر آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل
گفت بگو میگویم هرگاه موسی بن عمران دریافت حضور ساطع النور مرا میکرد و ایمان بحضرتم نمی آورد و تصدیق نبوت و
رسالت من نمیکرد او را البته منافی از دین خود نبود سهل است دین او باحوال خویش مضر بود و نبوت و رسالت او را
سودی نداشت و ایضا از جناب فخر کاینات و شفیع یوم العرصات سید رسل و هادی سبل سلطان سریر اصطفا
محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداه حدیثی وارد است که راوی جابر ابن عبد الله الانصاری است خلاصه
مضمون آنکه جناب حق جل آلائه خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از اولاد حسین ع را از نور واحد
مقصود ذلك النور عجوة عنبر بود از آنکه خلق این نور مبارک فرمود پس فشرده این نور را فشردنی پس بیرون آمد

ازان نور شیعه ما پس تسبیح کردیم خدای آسمان و زمین را و چون ما تسبیح حق جل و علا کردیم شیعیان ما هم بهمان طور تسبیح کردند و چون یاد کردیم جناب حق جل و علا را پس چون یاد کردند شیعه ما جناب حق را و گفتیم ما و ادای این کلمات کردیم که لا اله الا الله پس گفتند شیعیان ما که لا اله الا الله و چون بزرگی و عظمت و جلالت و عزت یاد کردیم شیعه ما و ما قائل بتوحید و وحدت و یگانگی جناب حق جل تعالی شدیم و گفتیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد پس شیعیان ما قائل بیگانگی جناب حق جل آلائه شدند و ادا کلمات ما با کمال اخلاص اتمام کردند پس خلق کرد جناب حق جل تعالی آسمانها و زمینها را و خلق کرد ملائکه پس ایشان ملائکه صد سال تمام حیران و سرگردان و نمیدانستند چگونه تسبیح گویند جناب حق جل تعالی را و چگونه تقدیس و تمجید نمایند دارای مطلق را پس تسبیح و تمجید و تقدیس کردیم ما پس تسبیح و تمجید و تقدیس کردند شیعیان ما بعد از آنکه ملائکه آسمانها و زمینها دیدند و آگاهی حاصل داشتند پس تسبیح و تمجید و تقدیس کردند جناب حق جل تعالی را و بعد ملائکه عاری و بری از توحید جناب حق جل تعالی پس بوحدانیت و یگانگی ستایش کردیم جناب حق جل آلائه را پس شیعیان ما بتوحید و یگانگی ستایش کردند پس ملائکه بوحدت و یگانگی ستایش کردند و بعد ملائکه عاری از تسبیح و تقدیس و تمجید و تهلیل و توحید قبل از آنکه ایشان ما پیامبرزاده عارف باخبر از وجود مبارک و شیعیان ما شدند پس ما تمام موحدون و مقدسون و ممجدون و مهللون و پس از ما شیعه ما در هر چیز که نبود موحدی و مسبحی و مهللی و مقدسی و لازم است بر رحمت و رحمت جناب حق جل آلائه چنانچه تخصیص داده و شیعیان ما را در اول باین موهبت کبری و منزلت عظمی پس لازم است در آخر ما بر زود ما را و شیعیان ما را مقرر و دارد مقام ما و شیعیان ما را در اعلا علیین و ایضا از بعضی رسل راوی حسن ناسخ عرصات فخر کائنات جناب محمد مصطفی روحی فداه وارد است ان الله تعالی اصطفانا و اصطفی شیعتنا من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبنا فغفر لنا و شیعتنا من قبل ان نستغفر الله کرما مقصود آن جناب از این حدیث داستان عشق و محبت است و آن در عالم ذر چنانچه در احادیث وارد است جمیع مخلوقات را جناب حق جل تعالی بصورت ذره خلق فرموده الست بربکم در رسید همه مخلوقات بندای قالو بلی زبان گشوده و از آب حیات بنده که هر یک قطره چشیده پس حبیب خدا و سید انبیا روحی فداه میفرماید جناب حق جل تعالی برگزیده ما و شیعه ما را پیش از آنکه خلقت کند اجسام را پس خواند ما را و اجابت فرمایش او را کردیم پس آمرزید ما و شیعیان ما را پیش از آنکه ما مرزد فردی از افراد مخلوقات خود را از این عبارت معلوم میشود که جناب حق جل آلائه برگزید سید انبیا و ائمه هدی را و شیعیان ایشان را از برای محبت و

دوستی خود بجهت آنکه باقی مخلوقات قدرت تحمل این بار گران نداشتند چنانچه خواجه شیرازی میفرماید
آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ، و در جای دیگر میفرماید * در ازل
پرتو حسنت ز تجلی دم زد * عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد * و آنچه معلوم است که مقام محبت بالای جمیع
مقامات و مقصود از خلقت مخلوقات و جمیع ممکنات مقام محبت است چنانچه مولوی در مثنوی
میفرماید از محبت شاه بنده میشود * وز محبت مرده زنده میشود و محبت و فهم محبت و دارائی محبت را
خانواده نبوت دارند و شیعیان ایشان الاقرب فالاقرب چنانچه میفرماید ثلة من الاولین
وقلیل من الآخرین معلوم است هر قدر شخص بآفتاب نزدیکتر است حرارت آفتاب باو بیشتر است
و دلیل بر محبت جناب حق جل شانه مصائب و بلایا و محن و گرفتاری فقر و درویشی است کما قال
البلاء موکل علی الاولیاء هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند چنانچه در بیست
و شصت و سه سال که ایام عمر شریف ختم انبیا و سرور اصفیا روحی فداه است قلم از اخبار بروزن
از تقریر آلام و گرفتاری و محن آنجناب عاجز است چه قبل از بعثت چه بعد از بعثت حتی در رحم مادر که تفصیل
هر یک انشاء الله تعالی خواهد آمد سبحان الله تو در وقت ارتحال از این عالم فانی و تشریف فرمائی بعالم
باقی در بستر بیماری چون هنگام لقای حضرت باری بود در کمال راحت و مسرت و خوشی بودند
و از بابت تجدید امر وصایت و خلافت سرور اولیا و شاه اولیا علی مرتضی روحی و روح العالمین
فداه فرمودند بیاورید قلم و کاغذی تا بنویسم آنچه از جناب حق و دارای مطلق مامور و آنچه در کتاب
الهی مذکور یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس چون در حضور جمعی از صحابه کبار از مهاجر و انصار
بلفظ دربار این فرمایش فرمودند از قراریکه علامه علوم ظاهر و باطن من الاکابر قاضی میر حسین میبدی که از اجله
علمای سنت و جماعت و از مذاهب اربعه شافعی مذهب است اگرچه فقیر او را از جمله مردمی بزرگ و اولیای
بزرگ میدانم در شرح دیوان شاه اولیا و بزرگ اوصیا علی مرتضی روحی فداه مفصلا این داستان
عجیب و حکایت غریب را نوشته این است که چون فرمایش ختم انبیا روحی فداه بمقام رسید یکی از صحابه کبار اظهار
مسرت و خوشی کرده و صدای الحق مع علی و علی مع الحق بلند کرده و آوای نغمه باسمان رسانیده و باین کلمات طیبات زبان
گشود الحمد لله الذی هدانا الی دین الاسلام و جعلنا من شیعة علی خیر الانام علیه الصلوة

والسلام

السلام عمر بن الخطاب که از جمله مهاجرین و از عشره و با بیعت شجره و از زمره حاضرین بدر کبری و داخل عشره مبشره است
و در روز اخبار اسلام او خاتم انبیا فرموده حال اسلام قوت گرفت باید هر کسی از اهل اسلام دین خود را ظاهر کند
و در همان روز خاتم انبیا روحی فداه فرموده به بلال که در بام کعبه اذان با آواز بلند گوید و در جمیع معارک در جهاد با اعدای
دین حاضر بوده با وجود این همه داستان چون دید فرمایش حضرت نبوی روحی فداه بر خلاف خیالات است
بمهاجر و انصار صریح گفت بر خیزید که رسول خدا هذیان میگوید و از شنیدن این سخن خاتم انبیا روحی فداه بحدی
ملول شده که از مجلس مبارک اخراج گردانید و فرمود تنحوا عنی یعنی دور شوید از من از قراریکه حمیدی قاضی میر حسین میبدی
صریح نوشته حضرت خاتم انبیا روحی فداه با این ملالت از دنیا رحلت نمود فرمود مقصود از ایراد این حکایت
این است که تا نفس آخرین در ملالت و محن بوده پس از خاتم انبیا شاه اولیا علیا مرتضی روحی فداه در گرفتاری
محن بوده چنانچه قاضی میر حسین و بخاری روایت کرده اند شاه اولیا و مخصوص نقض انما را طلب بکردن از برای
بیعت ابابکر علیه ما علیه آورده و مجملا عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال است ده سال که از عمر مبارک
گذشت جناب خاتم انبیا روحی فداه مبعوث شده از آن روز تا روز آخر عمر که پنجاه و سه سال است در جهاد با اعدای
دین مبین کوشیده و دقیقه در ترویج شریعت و تشیید ملت فرو گذار نفرموده تا در مسجد کوفه بضرب شمشیر ابن ملجم مرادی
بدرجه شهادت عظمی و سعادت کبری فایض گردیده تفصیل هر یک از آلام و محن و گرفتاری آنحضرت انشاء الله
خواهد آمد و پس از آن بزرگوار که دوره امامت و ولایت بصاحب البلایا و المحن حضرت امام حسن علیه السلام
رسید مصائب و آلام آنجناب احتیاج بچندین جلد کتاب است انشاء الله تعالی برخی از آنها را در کتاب کنز
الفقرا در شرح احوال آنجناب ذکر خواهم کرد و پس از آنجناب دوره امامت و ولایت بجناب گلگون کفن
صحرای کربلا و خامس آل عبا حضرت سید الشهدا روحی و روح العالمین له الفداه رسید مصائب آنحضرت که
ساکنان ملاء اعلی را بگریه و زاری آورده جناب حق رحمت کناد محتشم کاشی را چه خوش میفرماید هست از ملال
گرچه بری ذات ذوالجلال • او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال • هر گاه خواسته مصائب و آلام هر یک از ائمه
اطهار و اولیا اخیار را نوشته از مطلب باز میمانم و چون بنای فقیر است که شرح احوال هر یک را و مصائب و محن
هر یکرا انشاء الله تعالی علی حده با اختصار نگاشته و لهذا بر هر صاحب شعوری پوشیده نماند که اولیا حضرت حق جل آلاؤه
از شدت جوشش محبت این بلایا و محن را بجان طالب و راغب بوده چنانچه حکایت آورده اند در روز عاشورا
خامس آل عبا روحی فداه بعد از آنکه جمیع همراهان از خویش و بیگانه بدرجه رفیعه شهادت فایض شده

دران صحرای مصیبت افزا احدی نمانده یاری آنجناب نماید از یکطرف صد و بیست هزار نفر لشکر جرار و از یکطرف
فرزند حیدر کرار تنها آنجناب اتمام حجت طفل شیرخواره خود علی اصغر را بدست مبارک گرفته با آواز بلند فرمود ای قوم
اگر باعتقاد شما من گناه کارم و قتل من لازم است این طفل شیرخواره چه گناهی دارد قطره آبی به وی دهید تا بحلق تشنه
او رسانم عمر سعد علیه اللعنه فریاد کرد که ای لشکریان جواب او را بدهید حرمله ابن کاهل اسدی تیری انداخته بحلقوم آن طفل
خورده و از آنجا گذشته ببازوی آنحضرت نشست ◦ قضا بهمین که یک تیر بزند دو نشان ◦ با این حالت جناب
خامس آل عبا روحی و روح العالمین له الفداء در کمال شوق و شعف بعبادت حق چنانچه موحد واقعی خواجه شیرازی علیه الرحمه
میفرماید ◦ ببلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت ◦ واندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت ◦ گفتمش
در عین وصل این ناله و فریاد چیست ◦ گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت ◦ چون فهم المطالب را ذکری
لازم است ذکر نفسی شود دران فصل ایراد دو مطلب شود چون این دو مطلب از مسائل مشکله است مطلب اول
درباره ایمان است مطلب دویم درباره اسلام و فرق میانه ایمان و اسلام است گاهی تابعین خاتم انبیا
روحی فداه را مؤمنین میگویند و گاهی انصار را مسلمین میخوانند ای درویش درجه حالت شخص مؤمن است و درجه
حالت مسلم و فرق در میانه چیست و حال آنکه هر دو تابع اند مر رسول خدا روحی فداه را حال اولا ذکر مؤمنین و صفات
پسندیده و خصال ایشان بطریق اجمال را میکنم قال الله تعالی فی سورة الجن وانا لما سمعنا الهدی
آمنا به فمن یؤمن بربه فلا یخاف بخسا ولا رهقا وایضا قال الله تعالی والذین آمنوا ولم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون و از بهترین انبیا و مهتر اصفیا محمد مصطفی روحی فداه وارد است
الایمان نصفان نصف صبر ونصف شکر یعنی بنای ایمان بر دو نصف است نیمی از آن صبر است
و نیمی از آن شکر و این حدیث مطابق آیه شریفه است چونکه جناب حق جل شأنه در وصف مؤمنین میفرماید که ایمان
خود را نپوشند بسبب ظلم و ایشانند که از برای ایشان است امن و ایشانند که هدایت یافتگانند هرگاه خواسته درست
فهم المطالب نماید موقوف است بذکر حکایت در صدر اسلام که هنوز خاتم انبیا مأمور بجهاد نشده و رایات دولت آیات
نبوی بلند نگردیده و در عرب و عجم و روم و زنگبار و حبشه و هند و ترکستان و ما وراء النهر و بربر و جزایر و دیلم و عراق عرب و عجم
شهر مداین که پای تخت ملوک کیان بوده و اصطخر فارس که در انعام آتشکده بزرگ گبر زردشت و تخت جمشید دران
درهم لیالی و ایام از بابت اخبار تورات و صحف و کتب انبیا سلف و اخبار کهنه و احبار و رهبان آتش خود را از خبر ولادت
علوم غریبه و فهم قواعد نجوم و رمل و ما بقی امورات عجیبه ظهور خاتم انبیا روحی فداه ظاهر و هویدا و همه پادشاهان با تاج و تمکین و

اذن

گردن کشان ربع زمین چون ماهی در خاک و کرپاسها چاک و ازدواهم این داهیه کبری و این بعثت
عظمی حیران و سرگردان و هر روز کهنه یهود و احبار نصاری و برهمان روی زمین و منجمان باد انش
و یقین بعرض سلاطین نامدار و خواقین کامکار و حکام عالیمقدار هر مملکت و امصار میرسانیدند که وقت
ظهور کبری و بعثت پادشاه تکوین و تشریع نزدیک است ایام بعثت قریب و علامات آن از عجیب ظاهر و هویدا
و هر یک از سلاطین روزگار کسی را که محل وثوق و معتمد علیه خود دانسته بهبانه تجارت و سفارت بمکه معظمه زاد
ها الله شرفا و تعظیما میفرستادند تا از اینجا خبری و از ظهور حضرت خاتم اثری پیدا کرده هر کدام اهل یقین
و حق بوده ایمان می آورده بدون آنکه در ظاهر شرفیاب لب طرسالت شوند و معجزات ظاهره و کرامات
باهره ملاحظه نمایند بشرف ایمان مشرف میشده و در دل تخم محبت سرور انبیا روحی فداه میکاشته و هر یک بمضمون الشقی شقی
فی بطن امه شقاوت ابدی را داشته و از سعادت دو جهان محروم بوده تهیه لشکر و سازش عسکر را در کار برده از آنجمله یهود
اصفهان که در زمان خسرو پرویز باج و خراج گذار و در اوامر و نواهی و شریعت داری کهنه بیت المقدس را چون پای بر شارت
حکام و علما خود حاجی الیاس را که از مشاهیر تجار آن زمان بود بعنوان تجارت با اموال بسیار و اسعه بسیار از برای تفحص و تجسس
احوال خیر مآل حضرت سرور انبیا محمد مصطفی روحی فداه صم روانه حجاز نموده و او را در وقت حرکت قسمهای سترگ
بصندوق تکیه و تورات بزرگ داده که در این سفر کمال سعی لازم دانسته داستان دین است نه زینتی و اطاعت سلاطین
حشمت را باز گمن چیزی با جلالت و فصاحت و بلاغت موعود و برانداز نده و تمام کننده یهود عنود و احکام بنیت
بحجاز ظاهر و در کار خود ساعی و فاهر نموده چندی در آنجا توقف نمای و زیارت خانه قابلین باش که در این ایام
بحکم تورات و اخبار کهنه حتما پیغمبر با حسب و نسب امی لقب که دین او ابدی و بدا منتش سرمدی است ظاهر خواهد شد حاجی
الیاس با تدارک بی اندازه با خدم و حشم بعد از طی منازل و قطع مراحل وارد مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما گردیده چون در سفرهای
قبل او با عباس ابن عبد المطلب دوستی و محبت در میان بود بنای آن داشت که در خانه عباس رضی الله عنه نزول کند
احوال آن خیر مآل را جویا شده گفتند چند روز است اشراف قریش در بیابان منی چادر زده و از بابت شدت
حرارت هوا ترک اوطان مألوفه خود نموده ناچار حاجی الیاس بمنی رحله پیما شده و در چادر مخصوص عباس رضی الله
عنه نزول کرده و عباس درباره او کمال محبت و التفات رعی داشته و شرطی با چند کوسفند کشته و بجهت حاجی
الیاس نهار مهیا نموده بعد از صرف اطعمه و اشربه آفتاب بوسط السما رسیده حاجی الیاس دید جوانی ماه سیمائی که نور از جمال جهان
آرایش بفلک دوار تتق کشیده و سر و از قد دلربایش پای در گل مانده از چادر ابو طالب بدر آمده و یک زن که آثار بزرگی

در بیان تشرف ابن [illegible]

ازان ظاهر شد از عقب آن بزرگوار بیرون آمده و یک طفل ماه سیمائی که در وقت طلوعش ماه فلک از خجلت سر بر زانوی نیلی کشیده
بس ده ساله از عقب آن زن بدر آمده و وسط بیابان منی ایستاده اوّلا آن جوان قدری قدری باسمان نظر کرده و بعد در
پیش ایستاده و آن زن و طفل در عقب ایستاده و بطرزی خوب و بهیئتی مرغوب حرکات عجیب و اعمال غریب بجای
آورده گاهی ایستاده چیزی قرائت میفرمود و گاهی در رکوع تسبیح جناب حق مینمود و گاهی بسجود میرفت و معبود را میستود و گاهی
نشسته و زمانی ایستاده حاجی الیاس از مشاهده این حالت نهایت تعجب نموده با خود گفت سبحان الله این چه حالت است و این رود را چه
واقع است درین هوای گرم در وسط روز در آفتاب با این حرارت ایستاده و کارهای عجیب مینماید با خود گفت این حرکت
دیوانگان است در حال توبه ازین خیال کرده و از عباس رضی الله عنه جویا شد که این جوان ماه پیکر و این زن فرخنده سیر
و این طفل پاک گوهر چه کسانند و از کدامین خانه اند و این چه عمل است در وسط روز در آفتاب بعمل می آورند عباس
فرمود ای یار باوفا و ای دوست باصفا بدان و آگاه باش این جوان مارو برادرزاده من محمد بن عبد الله است
و آن زن مخدره خدیجه بنت خویلد زوجه اوست و آن طفل پاک گوهر علی ابن ابی طالب برادرزاده دیگر من است و تفصیل
این مطلب و بیان این ماجرا آن است که این برادرزاده من محمد بن عبد الله چند گاه است در کمال زهد و تقوی و دیانت
و امانت او مشهور در عرب است حتّی آنکه او را محمد امین میگویند و از هنگام تولد تا کنون که چهل سال از عمر شریف این
بزرگوار گذشته روز و شبی نگذشته که از او خوارق عادات و معجزات و کرامات ظاهر نشده و اکنون روز سیم است که از غار
حرا مراجعت نموده و بخانه زوجه خود خدیجه تشریف فرما شده و فرموده دثّرونی و زمّلونی یعنی بپوشید مرا بپوشید مرا و او را در بستر خوابانیده
و از او سؤال کرده که چه میشود ترا فرمود چون مدتی است که در کوه حرا بعبادت باری تعالی اشتغال داشتم امروز صبحی
جبرئیل امین که نامه بر اکبر است ببعضی خوب و شکلی عجیب بر من نازل شده و مرا بشارت بر نبوت و رسالت داده
و درون مرا شکافته امعا و احشا مرا بدر آورده و شستشو از علوم غیر حق تهیه نموده و از برای من شریعتی که ناسخ شرایع دیگر باد که در آن
قواعد ایمان مندرج است آورده و مرا مأمور بصلوة و صوم و زکوة و چیزهای دیگر نموده پس از تبلیغ رسالات جبرئیل
امین به آسمان عروج فرمود و من از غار بدر آمده زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله گشوده همه سنگ ریزهای رود خانه مشهور به بطحا
بامن بشرکت درین امر کرده و به هیچ حجر و مدر نگذشته الا که بر من سلام کرده و تهنیت بر نبوت و رسالت مرا گفته
و هر یک صدا بذکر طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بلند نموده و ازین وقایع عظمی و نگاه و هر گری خوفی بر من استیلا
یافته و عرق مثل شبنم بر گل از بدنم جاری خدیجه چون استماع این فرمایشات نموده خدمت یکی از احبار نصاری که بود
واسطه سیوم حنا که از بزرگان حواریین حضرت عیسی بوده است رفته و تفصیل این واقعه را بآن حبر رسانیده او گفته ای خدیجه

دعوت

هوالمعز

وحضرت جبرئیل ناموس اکبر جناب حق جل شأنه است و بر جناب موسی و حضرت عیسی علیهما السلام نازل شده و
بعد از آن دو بزرگوار بر احدی نازل نشده و آنچه از کتب سماوی و فرمایشات انبیا کرامی معلوم میشود بل مصرح به است از ذریه بن
اسماعیل ع است پیغمبری با جلالت و نبیّی با عظمت باید مبعوث شود که دین او ابدی است و شریعت او سرمدی و اوست قائل
انا نبی بالسیف و اوست گوینده انا نبی و الادم بین الماء و الطین و اوست مسند نشین قاب قوسین او ادنی
و اوست صاحب مرتبه فسیعطیک ربک فترضی و اوست دارای انک لعلی خلق عظیم و اوست بشیر و نذیر
که کلک دبیر عقل پر از تقریر و تحریر ثنای ذاتش عاجز است حضرت حق و دارای نطق اندکی از بسیار وجهی از خروار از فضایل و
فواضل او میتواند لولاک لما خلقت الافلاک صاحب منصب اصطفا دارای مرتبه ختم بهتر انبیا و بهتر رسل مهتر اولیا
هادی سبل گوینده اول ما خلق الله نوری و از قراریکه تو بیان می کنی همین است آن پیغمبر و بر تو متابعت او لازم و قبول رتبت
آن بزرگوار واجب چون خدیجه این کلمات را از آن عالم نصاری شنید بخانه مراجعت نموده ملاحظه نموده که این طفل دیگر
بسر آن بزرگوار نشسته و قبول دین مبین نموده و زبانش بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری و در کار فرا گرفتن قواعد دین
مبین است در ساعت نشسته و تصدیق نبوت و رسالت این بزرگوار نموده و زبان بشهادتین جاری کرده و لیکن
افسوس بسیاری خورده که میخواستم اول کسی که قبول دین حق می کند من باشم و این طفل گوی سبقت از من ربود و در همان روز
اول زوال شمس در مسجد الحرام در کنار خانه ایستاده و بهمین عمل و افعال و اذکار مشغول شده و این اعمال را باین هیئات که می
صلوة نام گذارده است حاجی الیاس در باطن بسیار مشعوف و با خود می گفت آنچه دلم در طلبش می شتافت در پس این
پرده پنهان بود یافت و لیکن در ظاهر چیزی نمی گفت و هر روزه بتقبیل آستانه رسالت فایض شده و خوارق عادات و
معجزات بسیار از آن برگزیده حضرت باری مشاهده میکرد و روز بروز بر یقینش می افزود و در دل قبول دین مبین کرده
ولی با خود می گفت اگر یکی از بزرگان و سالخوردگان این مملکت قبول این دین کند و تابع این شریعت شود الحق در
ظاهر هم قبول این شریعت نمایم بهتر است بجهة آنکه حالا طفلی و زنی او را تصدیق کرده و در هیچ مدت عمل زنان و اطفال عقب
نیست و البته مرا سرزنش در این عمل خواهند نمود و حتی در مقام خلوت خدمت سید انبیا و سرور اصفیا روحی فداه معروض
داشته که هر گاه در زعم شود ابابکر تابع این دین مبین و قبول این شریعت سید المرسلین نماید بنده نیز بر حسب وقت کار رو بار عیب
رواج این بازار است چون ابابکر معلم اطفال است بسیاری از بزرگان این ولایت او را معتقدند و صاحب ایل جلیل است
و عجب بس از بسیاری بزرگ است و در علم انساب که در عرب علم بسیار معتبری است آگاهی دارد چون عرایض حاجی
الیاس را از غرض برآورده حضرت رسالت آمده حاجی الیاس را برداشته بمنزل ابابکر تشریف فرما شده چون چشم ابابکر

بر جمال جهان آرای خاتم انبیا روحی فداه افتاد و سینه آسا از جای جسته و خود را بقدوم میمنت لزوم مسرور و [illegible] ساخته
میگفت اینکه می بینم به بیداری است یارب یا بخواب و بنا را اظهار بنده که و ارادت نموده و عرض کرد ای فرزند
عبدالله ترا چه حاجت که بمنزل این بنده پر تشریف فرما شدی هر گاه که فرمایشی بود باید احضارم فرمائی سرفرازم ساخته
بتقبیل آستانه عرش نشانه میکردم حضرت خاتم انبیا روحی فداه فرمود چون کار بر رضای حق جل نموده است در آن
کری و تعجبی نیست مثل مشهور که بخیر از اکرم خیر است رسانیدن انجام است باری بتفصیل احوال خبر تا آل خود و داستان
بعثت را بدارو نشر که مرقوم گردید و عرض حاجی الیا را بنمایند از برای ابابکر بیان فرموده و او را بقبول دین مبین خوانده
ابابکر زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری نموده و بهمراهی سید انبیا روحی فداه بدولت منزل آنحضرت آمده چون
این خبر در مکه معظمه شایع شد که ابابکر قبول دین مبین کرده هر یک از صنادید قریش او را سرزنش کرده این معنی بجا
خود باشد پس از آن ذکر آن میشود داستان حاجی الیا را لازم است تمام کرده پس از قبول ابابکر تشریف سید المرسلین را که [illegible]
از بعثت گذشته بود حاجی الیا هم در آن روز قبول دین مبین کرده و باداء شهادتین فایض شده حضرت خاتم انبیا روحی فداه
فرمود که چون اسم تو ابهو و حاجی الیا کرازه و مخفف ایلیا است رای جهان آرای ما چنان قرار گرفت اسم ترا در اسلام
حاجی علیا گذارده چون نام ابن عم ما علی است و در تورات او را ایلیا مینامند تا این سعادت و بزرگی ترا سرمایه افتخار آید
و بعد از مدت قلیلی که در خدمت حضرت رسالت بود و از قواعد دین مبین و تشریف سید المرسلین آگاهی داشته اذن رحیل
حاصل نموده حضرت خاتم انبیا روحی فداه در حق او دعا فرموده که همیشه این عمل تجارت در خانواده تو باقی بعد پس از طی
منازل و قطع مراحل باصفهان خلد نشان آمده و در بین راه بهر قریه و شهری که میرسید آوازه بعثت خاتم انبیا را بآسمان برسانید
و در اصفهان تربیت و رفتی بهدایت بندگان اشتغال داشت و اول کسی که این خبر عجیب اثر را باصفهان خلد نشان آورده
و در ترویج شریعت کوشیده حاجی علیا است و بعد از طی مراحل عمر داعی حق را لبیک گفته برحمت الهی واصل شده و در قبرستان مشهور
بتوقچی مدفون شده اکنون مزار آن بزرگوار است و بعضی گور زیارت فایض شده و در حوالی مقبره اعرف الوفا دال لک [illegible]
التربة تبا سید ابو الفضل قیع ابن سعید ابن سهل اصفهانی که ازشان صیر لقائع است قبر این بزرگوار است و مشهور بقبر حاجی علیای [illegible]
است و از احفاد آن بزرگوار جمعی از تجار در اصفهان است که مشهور با خونه می باشند و بعضی از صباهای السلسله در جبال قرار است
چون داستان حاجی علیا تمام شد باید اصل مطلب را تمام نمود پس از ایمان ابابکر مصرون اول پدر پیر کند رطل گران را
ناقد عیان عیب کرینه جو او را اهل مکه از صنادید قریش و از بزرگان قبیله تیم و عدی و از بعضی طوایف که محل امانت در مکه
زاده اند شرفاً و نقباً داشته و ابنه دم طایفه در حوالی آن از صحرانشین و از اهل قری و رساتیق و از عابری سبیل قدر جا

بیک

هو الغفور

157

یک یک و دو دو می آمدند و بشرف آستانه بوسی خاتم انبیاء روحی فداه مشرف میشدند و قبول دین مبین بشریعت سید ابرار
میکردند و چون عدد اهل اسلام بسی و شش نفر رسید ابا سفیان و ابا جهل لعین و عتبه که رئیس عقیده مشرکین بود با جمعی از بزرگان
قریش با هم نشسته و شیطان لعین هم با آنها در مقام خصوص آمده با هم گفتند این چه حکایت است طفل یتیم عبد الله
میخواهد دین آبای ما را برهم زده و خدایان ما را که سالهای سال است ستایش کرده ضایع و باطل نماید و خدای
نادیده را میگوید باید ستایش کرد و اعمال عجیب و اقوال غریب برآورده هر یک را نامی نهاده یکیرا صلوة و دیگریرا صوم
از مردم مال مطالبه مینماید که خمس و زکوة است طواف خانه بدان روش که سالهای سال برقرار بود برهم زده قراری دیگر داده
که حج است و در خود تدارک اسباب و آلات حرب میکند که جهاد است از این گذشته گفته النبی اولی بالمؤمنین من انفسکم
و این خود خیال سلطنت و شهریاری دارد و این سخنها را وسیله مقصود خود قرار داده و چون جوانان طالب فتنه و خونریزی
هستند لهذا در دور او جمعیت کرده هر گاه در دفع این فساد نکوشیم و سعی بلیغ در اطفاء این نور نکنیم سبب باشد که من بعد قدرت بر
مقاومت نداشته کار از دست و تیر از شست رها شود بهتر آنست تا سلسله جمعیت او انتظام نیافته او را بانواع سیاست و
زجر مبتلا سازیم و اصحاب او را نیز بسیاستهای شدید نمائیم تا خود را از این خیال منصرف و اصحابش منعطف شوند پس از
گفت و شنید بسیار رای همان کفار برایمعنی قرار گرفت که به لات و عزی قسم خورده که در دشمنی حضرت برگزیده آفریدگار
و اصحاب کبار آن بزرگوار حتی القدور کوشیده و دو صحیفه در این باب نوشته و هر یک نام نحس خویشرا در آن ثبت و خطها نموده
بر بالای در حرم آویختند پس از آن بنای هرزه گی را از نسبت باحمد مختار و صحابه اخیار گذارده حتی فروغ بلیغ باهل بازار کرده که کالا
اطعمه و اشربه بآنها نفروشند و هر یک از صحابه را در جای تنها گیر آورده بضرب چوب و شتم و لگد کوفته بخصوص فقرای
صحابه را بسیار آزار میکردند مثل بلال و جناب عمار یاسر آنها را اکثر میگرفته و بر روی ریگ گرم برهنه میخوابانیدند و
دشنام دهید محمد را و از این دین برگشت نمائید و زره دیگر را بگردن کشیده و تنخ تعذیب میکردند سمیه مادر عمار را در میان دو شتر بسته
تعذیب میکردند ناگاه یکی از کفار نیزه بدو زده او را شهید کرده یاسر پدر عمار را نوع دیگر شهید کردند و اول کسی که بشهادت از
امت خاتم انبیاء روحی فداه فایز شد این زن و شوهر بند خود عمار را روزی کفار بدست آورده آنقدر او را تعذیب
کردند که آنچه اراده کفار بود و چیز خلاف نسبت بخاتم انبیاء روحی فداه و هر چه چاره و لاعلاج چیزی گفت که این خبر بحضرت سید البشر
رسیده یاران گفتند عمار از دین برگشت حضرت سید انبیاء روحی فداه فرمودند ایمان در دل و گوشت و پوست و رگ عمار
جای گرفته و محال است که از دین برگشت نماید و در این سخن بودند که عمار شرفیاب حضور ساطع النور شده و مثل ابر بهاری
از تعدی و ظلم کفار میگریست حضرت خلاصه موجودات بدست رحمت گرد و غبار از روی آن خلاصه اخیار پاک میکرد و فرمود آنت

حکایت

عاد ذلك قل لهم بما قلت یعنی هرگاه باردیگر گرفتار کفار شدی هرچه میگویند بگو که آیه شریفه من کفر بالله
بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان در اینباب نازل شد مکرر انواع جسارت و ایذا و اهانت
بخلاصه موجودات و شفیع یوم العرصات میکردند از آنجمله روزی سید بشر در کنار حجر بنماز مشغول بود و جمعی از کفار از دور نشسته
میکردند ابوجهل ملعون گفت کسی نیست که در خارج مسجد شکنبه شتر است می آورد و در حالت سجود بر پشت او میگذارد از و راضی و خوشدل شویم
عقبه ابن ابی معیط علیه اللعنه همان شکنبه را آورده و در وقت سجود در میان دو کتف برگزیده معبود نهاد و انقدر این کار بر
ملائکه اخیار دشوار آمده که از جناب حق مسئلت نموده مامور شوند بهلاک کفار آنحضرت که خطاب مستطاب و سیدکه در میان
من و ایشان روزی است که شما را آگاهی نیست معلوم است   مرد آن گرفت جان برادر که کار کرد باری آن شکنبه در میان دو
کتف آن برگزیده بود تا خبر به بتول سیده نساء و شفیعه یوم الجزا رسیده خود را در ساعت رسانیده و آن شکنبه را به دور انداخته
حضرت خاتم انبیا روحی فداه سر از سجده بلند کرده بدرگاه حضرت حق جل و علا عرض کرد اللهم علیک بقریش یعنی ای
پروردگار من سزای قریش با تو است بعد از آن تخصیص داده عرض کرد اللهم علیک بابی جهل ابن هشام و عتبه
ابن ابی معیط و عتبه ابن ربیعه و امیه بن خلف و عماره ابن ولید و دعای آنحضرت بهدف اجابت
رسیده جمیعا در روز بدر بجهنم واصل شدند سوای عماره بن ولید که قبل از داستان بدر با فوج رجمی بجهنم شتافت و از ابن
عباس رضی الله عنه روایت است وقتی کفار قریش قسمهای شدید خورده تعهد کردند خلاصه موجودات را در راه مسجد
بقتل رسانند این خبر وحشت اثر به بتول فاطمه زهرا سلام الله علیها رسیده آن مظلومه بعرض پدر بزرگوار رسانید تعهد کفار را با ایشان
حضرت خاتم انبیا روحی فداه در وقت نماز بدستور بمسجد تشریف فرما شده و لیاری از صنادید قریش در سر راه بودند
مشتی از خاک برداشته بجانب ایشان پاشیده فرمود شاهت الوجوه از معجزات آنحضرت سعادت و خلاصه موجودات بهر که
از آن خاک چیزی رسیده در روز بدر کشته شده علی ای حال هرگاه که خواستند آزار و اذیت کفار ملعون شما را انجام بنویسیم از اصل مطلب باز بجهنم واصل
میمانیم چون مقصود از نگارش این حکایات این بود که معنی ایمان و مؤمن معلوم شود و گرچه حکایت شد پس منظور حضرت سر
دفتر اصفیا خاتم انبیاء روحی فداه از این حدیث صریح بر آنست که ایمان دو نصف است یک نصف صبر است و دیگری شکر بر آن یعنی
مؤمن آن است که در ایمان خود ثابت قدم بود اگرچه هزار مصیبت و زجر و گرفتاری از برایش حاصل شود و هر المی و محنتی
که برای او رسد شکر گذاری بر آن نماید تا موجب اجر آخرت او شود چنانچه سابقین از اهل دین و تابعین سید المرسلین با همه
این آزار و محنت دست از دین و پا از جاده شریعت سید المرسلین نکشیده و در جاده مستقیم که صراط الذین انعمت
علیهم است سر موئی تجاوز نکرده تا بمقام السابقون السابقون اولئک المقربون رسیده و بحب حقیقت و

راسخ

و راستی و ملکیت واقعی از اهل بهشت محسوب شده که تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا
شدند از باعث صبر بر مصائب و محن است چون دین داری چه در ظاهر و چه در باطن کاری است مشکل و هر کس
را چون خر پای در گل است از درویشی حکایت است از مراد خود سؤال کرد ریاضتی مرا آموز تا از آن بمقام قرب
رسیده و از زمره واصلین شمرده شوم آن پیر روشن ضمیر فرموده در ظاهر و باطن طابق النعل بالنعل متابعت شرع نما که
ازین ریاضت بالا چنانچه از اندک صفات مؤمنین حضرت حق و دارای مطلق در کلام معجز نظام بیان فرموده الذین اذا
اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون ای درویش درست فکر نمای ببین که قدر است
که مثلا پسر بزرگ یا پدر پیر یا مادر مهربان یا خواهر غمخواره یا اقلا رفیقی از تو بمیرد و این عالم فانی را وداع کند و خبر فوت او را
بیاورند و اصلا در دلش ملالتی راه ندهد و بگوید ما همه از مخلوقات حق جل شأنه هستیم از نیست بقدرت خود آفریده ما را و بظهور رسانیده
آورده و بازگشت کل باز بسوی آنحضرت است نهایت چند روزی خواست مخلوقی از او در این عالم بوده حالا او را بسوی
خود برد درست تأمل نمای ببین این چه قدر امکن است یا خیر و در حدیث دیگر از جناب خاتم انبیا روحی و لکا وارد
است راوی این حدیث شریف ثامن ائمه هدی جناب علی بن موسی الرضا علیه الاف التحیة و الثنا است
الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان از این حدیث چنان معلوم میشود که تمام دین
ببین و ایمان بجای آسمان و زمین بر سه چیز است اول در قلب یقین کامل حاصل داشتن بر یگانگی جناب
حق با جمیع صفات ثبوتیه و منزه دانستن از صفات سلبیه چنانچه در مقدمه ذکری از آن شد و بر رسالت و نبوت
حضرت خاتم انبیا و بامامت ائمه هدی کما ینبغی و در قلب قاطع بر آن بود که آنچه وارد از حضرت رسالت و
ائمه هدات از حشر و نشر و برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ و سوای اینجهان عالمی است و او ابدی است
زوال ندارد و اهل بهشت ابدا در انعام متنعم و در کمال راحت و اهل دوزخ ابدا در آتش و عذاب الیم گرفتار
سؤال قبر و مراتب است واقع در برزخ و اعمال حسنه موجب اجر عظیم و رفتن در نعیم و افعال قبیحه موجب خسران
دنیا و رفتن جحیم است دویم اقرار بلسان است که در واقع گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد ان علی بن ابیطالب خلیفة رسول الله و ان الائمة
من اولاده کلمة التقوی و اعلام الهدی و الحجة علی اهل الدنیا و ان ما جاء علی النبی
حق و صدق سیم بجای آوردن واجبات و مستحبات از صوم و صلوة و حج و زکوة و خمس و جهاد
و ترک محرمات و مکروهات از قبیل قتل نفس و زنا و لواطه و خوردن مسکرات و خوردن ربا و غیره از قبیل دروغ

کفش و غیبت کردن و بهتان زدن و فتنه و فساد در میان مسلمانان کردن و حقد و حسد داشتن عشاری کردن و ترک
و قواد بودن جبر و ستم بمسلمانان کردن باری جمیع اعمال حسنه وارده شریعت مطهره را شخص مؤمن باید بعمل آورد و آنچه
نهی از آن وارد است ترک نماید در صورتیکه این مقام از برای شخص حاصل شد آنوقت مؤمن است و در ایمان
کامل پس هرگاه شخصی دو فقره از اجزای آورده مثلاً قلب معتقد بود بزبان کلمات شهادات را جاری سازد
ولی در افعال تکاهل و تسامح نماید داخل مؤمنین نیست اگرچه بعضی را بعمل آورد و بعضی را مسامحه نماید یا واجبات بعمل آورد
و مرتکب محرمات هم شود مثلاً جمیع واجبات و مستحبات را با اعتقاد بعمل آورد ولی شرب مسکری نماید قطعاً
از زمره مؤمنین نیست بل میتوان گفت هرگاه شخص پس از اعتقاد و اداء شهادات جمیع واجبات و مستحبات را
بجای آورد و از جمیع محرمات حتی مکروهات اجتناب نماید ولی اندک اذیت مسلمان کند اگرچه بزبان مثلاً
دشنامی دهد یا نگاه بمؤمن یا مسلمان کند از روی غضب که از آن نگاه آن مسلمان خوفی حاصل دارد قطعاً چنین
شخصی داخل مؤمنین نیست چنانچه از سرکرده انبیاء روحی فداه وارد است هرگاه کسی مؤمنی را آزرده
مثل آنست که مرا اذیت کند اگرچه نگاه کند بمؤمن از روی غضب و در حدیث از شاه اولیاء روحی فداه وارد است تع تفضیر
علامات المؤمن اربعة اكله كاكل المرضى و نومه كنوم الغرقى و بكائه كبكاء الثكلى
و قعوده كقعود الواثب و باز از سرکرده مؤمنان لشکر زمین و آسمان شاه اولیاء روحی فداه وارد است
المؤمن يكون صادقا في الدنيا واعي القلب حافظ الحدود وعاء العلم كامل العقل حاوي
الكرم سليم القلب ثابت الحلم عاطف اليدين باذل المال مفتوح الباب للاحسان لطيف
اللسان كثير التبسم دائم الحزن كثير التفكر قليل النوم قليل الضحك طيب الطبع مميت الطمع قاتل
الهوى زاهدا في الدنيا راغبا في الآخرة يحب الضعيف يكرم اليتيم و يلطف الصغير و يوقر
الكبير و يعطي السائل و يعود المريض و يشيع الجنازة و يعرف حرمة القرآن و يناجي الرب
و يبكي على الذنوب آمرا بالمعروف و ناهيا عن المنكر اكله بالجوع و شربه بالعطش و حركته بالادب
و كلامه بالنصيحة و موعظته بالرفق لا يخاف الا الله و لا يرجو الا اياه و لا يشغل الا
بالثناء و الحمد و لا يتهاون و لا يتكبر و لا يفتخر بمال الدنيا مشغول بعيوب نفسه فارغ
عن عيوب غيره الصلوة قرة عينه و الصيام حرفته و همته و الصدق عادته و الشكر
مركبه و العقل قائده و التقوى زاده و الدنيا حانوته و القبر منزله و النهار و الليل

ماله

مآله والجنة ماواه والقرآن حرفيه ومحمد صلى الله عليه وآله شفيعه والله جل
ذكره مونسه جانم لفدای فرمایشات شاه اولیا روحی فداه که در این جزئیت شئت صفت ابرای مؤمن
ذکر فرموده با قلّ عبارات که هر عبارتی دفتری است از هر کلامی کتابی است از منقبت و افقا ابدیش
هرگاه این فرمایشات مولای خود را در دل نقش نمائی و هر یک در مقام خود عمل نمائی قسم بجزم بذات مولا روحی
فداه که داخل اولیای بزرگ حق جل تعالی خواهی بود درست تامل نمای درین شئت فقره به بین هر یک از ان
چه نفیس است و دارای آن چه حکایت است شما هر گاه کسی را است که تا شعار خود نماید همین ادراک فرمایش
باری همه یک ازین فرمایشات را اطاعت کردن و بجا آوردن از لیت غریب و داستانها است
بس عجیب از جناب مولا روحی فداه شنفت چنان است همتی فرماید که توفیق رفیق آید و عمل بفرمایشات آنحضرت آید
این روش راه سلوک همین است و وصول بجناب حق جل تعالی را طریق چنین است عبث خود را معطل دار
و گوش بسخن هرزه گویان مده و خسر الدنیا والاخره مشو با برا الحکم و دراک فوق داراک طالب وصال حق
جل تعالی هستی عمل حدیث کن و جان خود را فارغ و آسوده کن اگر چه خواهی گفت کرا یارای کار و کجاست
سرمایه تجارت این بازار ولی اندک اندک جمع گردد و آنگهی دریا شود عشق اول سرکش و خونی بود تا
گریزد هر که بیرونی بود شخص سالک باید متدرجا بمقام رسد و هر یک ازین مقام شئت کانه را منه تدریجا خود
الزام نماید و از باطن مولا استدلال نماید و از پاکان طریقت و شریعت یاری جوید البته بمقام بلند و مرتبه
ارجمند خواهد رسید این روش اگر چه این عبارت در مقدمه ذکر شده ولی مضمون اعذ ذکر نعمان کنا
ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع جناب مستطاب عالم ربانی و مؤید بتوفیقات
سبحانی حسنعلی شاه اصفهانی در صدکره خود میفرماید ای سالک راه وای طالب حضرت الکلام الهی را
بدست راست گیر و سنت حضرت رسالت پناهی را بدست چپ گیر و در مقابل شاه اولیا را قائد خود
خود قرار ده تا بمقام قرب رسی و از خرمن وان من عبادنا لمن الصالحین بهره یاب گردی اللهم
ارزقنا توفیق الطاعة وبعد المعصیة والحقنا بالصالحین واجعلنا من اولیاء سید
الاولیاء واولاده المعصومین و در حدیث دیگر از سر و از ابنا روحی فداه مثل المؤمن عند الله
کمثل ملک مقرب وان المؤمن اعظم عند الله عز وجل من ملک فلیس احب الی الله تعالی
من مؤمن تائب ومؤمنة تائبة ای درویش حیثیت را بازده و درست کنف این راز کن

جناب حق جل شانه ترا چه منصب و جلالت داده از ملائکه مقرب‌تر در نزد خدای آسمان و زمین که امی زنی و عجب
مرتبه و مقام بالاتری در انصورت حیف نباشد خود را داخل عصاة کنی و پیروی نفس اماره کنی و داخل اهل
النجاة الی الجحیم شوی ای درویش بشرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و باز از حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی
روحی فداه وارد است که فرمود تا ترسیدم اگر حضرت جلیل جناب جبرائیل بر من نازل شد و گفت جناب حق
و دارای مطلق ترا سلام میرساند و میفرماید لبشر المؤمنین الذین یعملون الصلوة و یؤمنون بک و باهل
بیتک بالجنة فلهم عندی الجزاء الحسنی و سیدخلون الجنة از اینحدیث صحیح صریح معلوم میشود
که مؤمن کسی است که اعتقاد برسالت حضرت خاتم انبیا و ائمه هدی علیهم الاف التحیة و الثناء داشته و
برپا دارد نماز پنجگانه خود را هرکه شخصی چنین بود جناب حق فرموده بشارت دهید او را بر من بهشت و از برای او است
در نزد خدای تعالی جزای نیکو پس خوشا بسعادت آنکسی که از برای او است در نزد جناب حق جزای نیکو
و باز در حدیث از خاتم انبیا روحی فداه وارد است المؤمن مرآة المؤمن چه خوش میفرماید مؤمن
آینه مؤمن است چون آدمی از کدورات بشری پاک و از هوا و هوس نفس اماره استخلاص حاصل میدارد
مثل آینه صاف و از اینجهة هرچه در خیال مؤمن دیگر است در خزینه دل او ارتسام و نقش بسته که تعبیر خود شان
را بمعنی کرده حکایت چون بحکم علماء سنت و جماعت منصور را گرفته او را بپای دار میبردند مؤذنی بر بام مسجدی
گفت الله اکبر منصور گفت انت الله که تو میخواهی زیر پای من است گفتند عجب کافری است حالم دستش از این
سخنهای باطل و کلمات لاطائل بر نمیدارد او را بدار زده پس از پیش جنید بر آن راه عبور میکرد دیگر او را گفت
در وقت کشتن منصور چون به مقام رسیده مؤذن گفت الله اکبر منصور گفت انت الله که تو میخواهی زیر پای
من است جنید گفت از زمین را کنده گنجی ظاهر شد مردم تعجب کرده گفت عجب مداریه چون در وقت گفتن
مؤذن الله اکبر در خیال زر بوده و این زر در زیر پای منصور بود گفت انت الله که تو میخواهی در زیر پای من است
اینه و پیش معلوم است همیکه مؤمنی خود را از کدورت بشری پاک نموده همه چیز در آن نقش بسته چنانچه خیال مؤذن
در جنید پس از سالهای دراز نقش بسته و خیال مؤذن در منصور نقش بسته از این قبیل حکایات از مؤمنین بسیار است
اگر خواسته بنویسم از مطلب دور میمانم و ایضا از برگزیده خدای محمد مصطفی روحی فداه وارد است المؤمن
کیس المؤمنه درین فرمایش که مؤمن اندک مال و اندک مؤنه است معلوم است جمع مال و زیادتی آن
موجب و باعث میشود اشتغال امور دنیوی را و از اینجهت باز میمانند از امورات اخروی و الهی همه سخنها بسیار است

حکایت

وشخص مؤمن باید هم خود را واحد کرده و آن محبت جناب حق است که نباید آنی از آنات و ساعتی از
ساعات از خیال حق دور باشد و این معنی با جمع مال تغایر و تباین دارد حکایت آورده‌اند بهلول اغلب اوقات
در گرماهای بغداد عریان می‌گشت چون نسبت با خلیفه داشت این معنی از برای خلیفه بنهایت شاق بود یکی روزی
لباسهای نیکو با جمعی از محرمان نیکو فرستاده تا او را نصیحت نمایند و از لباس فقیری در آورده کسوت سلطنت پوشند
ارکان دولت و بزرگان متفق‌زبان نصیحت کرده و در معنی را باین الفاظ سوده که حضرت خلیفه تو را بنی
عم است و این اعمال تو را موجب غم است هرگاه من بعد تو دست از برهنه پوشی برداری و در کسوت اهل
دولت آئی موجب التفات خلیفه است و این معنی ترا موجب نعمت و ثروت است بهلول بار دیگر
و از احمق بالطبقه یا دکان نگاه کرده چوب بزرگ در آنجا و در نظر آورده سوار بر یک سمت چوب شد سمت دیگر
بالا رفت برخواسته بر سمت دیگر سوار شد سمت دیگر بالا رفت و بعد از این عمل سوار بر هر دو سمت شده فریاد
کرد دور شوید اسب لگد میزند و در پی کار خود رفت شرفاء بغداد و عظماء با عدل و داد همگی حیران و سرگردان
که بهلول ما را چرا در حین نصیحت جواب داد و در جواب ما الفاظ و کلامی نکرده حال در بارگاه خلافت و در بساط سلطنت
چگوئیم و تقریر این ماجرا چگونه نمائیم یکی از بزرگان که در عقل یگانه و در فهم و معانی فرزانه بود گفت چرا در دل اندوه نهاده
و غم بیهوده بخود راه داده بهلول این چوب را تشبیه بدنیا و آخرت نمود و با کنایه گفت هرگاه طالب دنیا
شدی باید دست از آخرت برداری و هرگاه طالب آخرت شدی باید از لذات دنیوی چشم پوشیده
داری که جمع میان این دو نتوان کرد پس ای درویش از فقیری دل تنگ نباشی سرور انبیا روحی فداه
میفرماید الفقر فخری و سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه بر منبر کوفه در ایام خلافت ظاهر میفرماید آن امیر که
هذا اختار من دنیاکم سویق من شعیرة و قلصة من کبد الاضحیة یعنی بدرستی که پادشاه شما
اختیار کرده از دنیای شما سبوس جو و قیمه از جگر گوسفند قربانی چون مستحب است هر که قربانی کند از گوشت
آن چیزی خورد معلوم میشود حضرت شاه اولیا روحی فداه در سالی یک دفعه از جگر قربانی که از جمله اقتضای ایشان
با فقرا است میل میفرموده و شهرت در تمام عمر بجهت من بوزن تکه نان سبوس جو خورده‌ای درویش
از این معنی ننگ از ایشان پریشان خیلی ننگ پریشان اینکه مفسرین گفته اند اهدنا الصراط المستقیم
معنی آنست که ای جناب حق ما را هدایت کن صراط مستقیم یعنی صراط شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه
چون پیروی آنحضرت در راه رفتن در طریقه آن بزرگوار کار نیست و اکثر در این راه چون حرامی در کمین

گاه قدرت که در یکسال گوشت اصلا نخورده و گاه قدرت که در نجف در سه سال بجهة من لبوس خورده و در
مقابل در هر شبی هزار رکعت نماز گذارده و هفتاد مرتبه قرآن ختم نماید و در همه عمر الا ایام حرام روزه دارد و هر روز
تا ب کرم افطار نماید معلوم است که اگر قدرت بر چنین اعمال و افعال نیست نهایت شخص طالب
بقدر قوه سعی نماید و پیروی آنحضرت کند تا بمقام بلند و مرتبه ارجمند برسد اید روایتش از جناب نور
علیه الرحمه حکایت کنند هر شبی خادم آنجناب می آمد و می گفت امشب چیزی در منزل نداریم شکر
پیغمبر خدا را و میفرمود شکر جناب حبل لغات را که امشب خانه من مثل خانه خاتم انبیا و شاه
اولیاست و هر وقت بجهة آنجناب بجهة روشنائی شب شمعی می آوردند میفرمود بردارید شمع را
و چراغ روغن چراغی بیاورید و میفرمود هذا للملوک و هذا للصعلوک همه اوقات جناب حق
حبل لغات فقیر و بی مؤنه بوده اند در صدر اسلام البته در داستان کندن خندق مهمانی جابر بن عبدالله
انصاری را شنیده که حضرت خاتم انبیا و شاه اولیا و صحابه کرام از مهاجر و انصار که اقلا هشتصد نفر
بوده مهمان جابر شده جابر بزغاله با سه قرص نان جو آورده حضرت خاتم انبیا روحی فداه بدست مبارک
خود سه نان در آن ریخته و سر آنرا پوشیده و بهر نفر ظرفی از آن نان و گوشت مرحمت داشته
و همه آن هشتصد نفر خورده سیر شده بعد از آنکه کلا خورده در پای کار خندق کندن شدند سر آن ظرف گشوده
باز بقدر سه قرص نان و بقدر بزغاله گوشت بود از این معنی چنان معلوم میشود که جابر قدرت بر زیاده
ازین نداشته و الا هشتصد نفر مهمان سه قرص نان کجا کفایت است حکایت عقیل برادر حضرت
شاه اولیا روحی فداه در ایام خلافت ظاهر آنحضرت مرتضی علیه روحی فداه او را از بیت المال
بعد دروس اولاد و عیال سه قرص نان میداده وقتی عقیل رضی الله عنه از شاه اولیا روحی فداه دعوت
خواسته آنجناب با حارث همدان و عمار یاسر و مالک اشتر و جمعی از بزرگان صحابه خود تشریف
فرمای منزل عقیل شده عقیل رضی الله عنه چند قرص نان و شیره و نمک بجهة شیر خدا و شاه اولیا و
ما بقی اصفیا آورده حضرت امیر البرره و قاتل الکفره سید اولیا و سند الاصفیا روحی فداه فرمود
ای عقیل رسوم تو و عیال از بیت المال هر یک روزی سه قرص نان است از کجا تدارک این مهمانی کرده
عوض رسانید چندی است در دل داشته شاه اولیا با جمعی از اصفیا و را مهمانی کنم از سه قرص نان
خود روزی یک نان پس انداز کرده و خود را بدو نان قانع داشته این چند نان حاصل شده بحضور جمعی

ظهور آن حضرت آورده و آن شیر از یک گرده نان قرض شده و قرارات از برای او سه روز کفته چرانیده حضرت شاه اولیا

روحی فداه پس از استماع حکم فرمود از بیت المال روزی یک قرص نان از سهم عقیل کم کنند عقیل رضی الله عنه عرض کردن

حضور شاه اولیا رسانیده مرا چه تقصیر که از جیره بوده من شاه اولیا روزی یک قرص نان کم فرموده حارث همدان

ایمعنی را بعرض شاه اولیا رسانیده شاه اولیا روحی فداه فرمود اعتقاد من چنین بود که عقیل کمتر از سه قرص نان

اورا کفایت ندارد حال معلوم شد دو نان اورا کافی است چون این خبر بعقیل رسید کفت برادرم روضه رضوان

بدو کندم بفروخت ناخلف باشم اگر من بجوی نفروشم از شاه اولیا روحی فداه اعراض کرده بصبح

صادق رو بشام کرد چون معاویه خبر آمدن عقیل رضی الله عنه را شنید قدم او را لغت عظمی و مواهب کبری

دانسته جمعی از اعیان دولت و بزرگان با ثروت را باستقبال او روانه داشته پس از ورود او را در

بساط خود نشانیده بکمال اعزاز نمود و در مدت دو سال هرچه بایسته و شایسته او را احترام و مهمانداری کرد حتی

مشهور است در غذای او نخود طلا میکرده پس از دو سال خواهش کرد در منبر رود و از معاویه علیه اللعنه والعذاب

تمجید نماید و شاه اولیا را سب کند عقیل رضی الله عنه در مسجد معاویه بالای منبر رفت و بعد از تمجید حضرت حق جل جلاله

کفت ایها الناس هر یک از شما طالب دنیا هستید در نزد معاویه و هر یک راغب آخرت باشید بروید در

نزد برادرم علیه السلام والسلام خیر ختام چون معاویه فرمایش عقیل را شنید نهایت دلگیر و ملول از عقیل شد

ولی از بابت دنیاداری که داشت دین خود دنیا ورده باز همه روزه در محبت افزود حتی که هر سه هزار و

چهار هزار دینار بر سبیل انعام پول بجهت عقیل میفرستاد و فتی عقیل با خود خیال کرده که این چه کاری است که

و آخرت بدنیا فروختن محبت بدنیا و آخرت نتوان دله صحبت یوسف به از دراهم معدوده و در این

ساعت مراجعت بکوفه کرده وارد شدم بشرف آستانه بوسی شاه اولیا مشرف شد جمعی از صحابه حضرت

حضرت شاه اولیا روحی فداه تو تقاضا او را کرده فرمود هرچه از مال دنیا همراه خود آورده در راه خدا انفاق کند

والقدر کرسنکی خورد که کوشت حرام از بدنش ریخته آنوقت توبه او قبول است عقیل حسب الفرموده رفتار

و از آتش خود را خلاص کرده رضی الله عنه و عن جمیع المؤمنین **حکایت** در تفسیر سوره مبارکه هل اتی علی عالم فاضل

مثل حبر ملی قاضی میر حسین میبدی و از علمای هم بسیاری از انجمله فاضل صدر زمانه صاحب الفضل والآثار

مولانا آخوند ملا محمد باقر مجلسی اعلی الله مقامه تصریح کرده بر اینکه این سوره در فضایل شاه اولیا و صدیقه کبری

فاطمه زهرا و حور کوثر ثواره عرش خدا حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهما وارد است و تفصیل این مقال

آنکه وقتی حضرت شاه اولیا از شمعون یهودی قفیز جوی باجرت پشم ریسی گرفته سیده نسا و زهره زهرا بدست
مبارک خود آرد کرده چند قرص نان طبخ فرمود در وقت افطار سائلی بر در دار الشرف آمده سؤال کرده گفت ای
خانواده نبوت مرد فقیری هستم از فقراء و مساکین از اهل اسلام در حق من کرامت نمائید شاه اولیا فرمود
سهم مرا ازین نان بمسکین دهید سیده نسا فرمود سهم مرا هم بدهید حسنین نیز چنین کرده و مادر عالمیان مقدار را متابعت
نموده فضه خادمه هم متابعت کرده و در آن شب بآب گرم افطار نموده در روز دیگر باز جوی قرض کرده و بدستور طبخ
کرده هنگام غروب آفتاب سائلی بر در دار الشرف آمده عرض کرد ای خانواده نبوت یتیمی از یتیمان از اولاد مهاجرین
مرا اطعام نمائید شاه اولیا روحی فداه امر نمود سهم مرا به این یتیم دهید سیده نسا متابعت کرد شاه اولیا
حسنین متابعت کردند پدر و مادر خود را فضه خادمه هم متابعت کرد آقایان خود را و بآب گرم افطار کرده روز دیگر باز
شاه اولیا قفیز جوی قرض کرده و بدستور سیده نسا بعد از طحن طبخ فرموده در اول غروب سائلی بر در دار الشرف
آمده و عرض کرد مردی هستم از اسراء اسلام از راه مرحمت بر من ترحم نمائید باز شاه اولیا فرمود سهم مرا
باسیر دهید سیده نسا فرمود سهم مرا هم دهید و حسنین هم متابعت پدر و مادر کرده فضه نیز متابعت مولای
خود کرده باز افطار بآب گرم کرده چون شب در آمد حسنین از شدت گرسنگی در شدت هلاکت رسیده جبرئیل
از جانب حضرت جلیل در رسید که ای حبیب حق دریاب درّدانه را و حبیبه مرا و گوشواره عرش را حضرت ختم
انبیا روحی فداه بمنزل شاه اولیا علی المرتضی روحی فداه تشریف فرما شده ملاحظه فرمود جمعی از شدت گرسنگی
بیهوش و از بیماری جوع مدهوش بروایتی در آن شب از بهشت عنبر سرشت اطعمه گوناگون برخی از خوان
آورده و اولیاء حق جل شأنه از آن اطعمه بهشتی افطار فرموده و از بابت شرافت و بزرگواری و
عصمت این خانواده جبرئیل امین از جانب رب العالمین سوره مبارکه هل اتی آورده که در آن سوره آیه
شریفه و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا دلالت صریح بر این مطلب وارد
و آیه انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا دلالت بر خلوص نیت و عصمت
خانواده نبوت دارد پس هرگونه شوکت حضرت شاه اولیا و شفیعه روز جزا چنان واضح و لایح است که جناب
همان نیت هر یک از اولیا جناب حق جل شأنه که ایشانرا باین صفت آراسته چنانچه حکایت در زمان
جناب سلمان در وقت رحیل در مسجد خرابه شهر مداین اظهار ملال میکرد یکی از بزرگان صحابه که خطاب
معاذ جبل یا ابا ذر بوده بعرض حضرت سلطان عرفا و برهان اولیا سرافراز بمرتبه السلمان منا اهل البیت

حکایت

مؤمن

مؤمن وافی سلمان فارسی رسانید که موجب محبت و الم چیست مگر آیه وافی هدایه الا ان او
لیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از خاطر مبارک رفته و الکاه ملاقات حضرت
حق جل کبریاه باشد و هنگام حضور شرف یابی احباب خاتم انبیا است وقت شادی و طرب نه هنگام ملالت
و تعب حضرت سلمان بزبان فصاحت بیان فرمود که ای رفیق با وفا و ای شفیق با صفا میخواستم وقتی که از دنیا
رحلت کنم چیزی در بساط نداشته باشم معاذ عرض کرد ای باقی بالله و ای فانی فی الله هرچه ملاحظه
می کنم چیزی از مال دنیا در بساط شما نمی بینم سوای کوزه آب و عصائی و ردائی مندرس و نصف زنبیل
حضرت سلمان رضی الله عنه فرمود میخواستم وقتی از دار دنیا بدار البقا رحلت نمایم اصلا چیزی از مال دنیا
نداشته باز اینها شیئی هست پس فرمود کوزه آب بار کوه بار ردای شریف یکی از فقرا داده و نصف
زنبیل که بقدر نصف اجرت از او گرفته بصاحبش داده و غربا را از دنیا رحلت فرمود ای درویش اگر خواسته [illegible]
فقر و درویشی هر یک از اولیاء حق را نوشته مثنوی هفتاد من کاغذ شود ولی این طایفه را سرمایه
بزرگ است که او را توکل نامند و بدان سرمایه تجارت کنند و متاع هستی را بکالای نیستی فروشند و در
سبیل یقین خدای آسمان و زمین را هو الرزاق ذو القوة المتین دانند و می گویند
هر آنکس که دندان دهد نان دهد مولوی علیه الرحمه میفرماید هر که بی روزیست روزش دیر شد ازین فرمایشات
ازین فرمایشات از عرفای بزرگ و اولیای سترگ بسیار است و حکایتها در رسیدن روزی
حق جل نعماؤه بر بندگان خود نثرا و نظما گفته و بسته از آنجمله در کتاب [illegible] که از منظومات مولانا
ادهم غزلیست در تفسیر قول عرفا ان اردت ان تصیر من الابدال فحول اخلاقک کاخلاق
الاطفال چو شد اخلاق تو اخلاق اطفال شوی از جمله اقطاب و ابدال کدام است آن نخست
روزی نخوردن دوم زان ترک منت و نام کردن دوم خائف شدن از یک [illegible] گریان
گریه کردن ناتکلفی چهارم بی تکلف جان بابا ندیدن زشت و نیک و شیب و بالا پنجم و ششم
طغیان راندیدن جدا کردن ز نیکان نارسیدن بود هفتم از آن پاکیزه بودن در صلح از پی غوغا کردن نشستن
بی کینه بر سر خاک بردن بر چرک و خاک و اندرون پاک حکایت وقتی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
در کنار دریا میگذشت دید موری دانه گندمی در دهان خود گرفته و در کمال تعجیل [illegible] تمام بر قدم سلطان [illegible] جهد
سلیمان دانه [illegible] را در [illegible] گذشت [illegible] با این مور ملاطفت [illegible] تمام [illegible] چون [illegible]

حکایت

طی نموده درکنار دریا اینهمه مسافت که انتظار آمدن کسی داشته ناگاه از دریا بقدرت کامله الهی وزغی برآمده دهان
باز و گردن دراز نموده دانه گندم بدهان وزغ گذارده وزغ بقعر دریا رفت و پس از لحظهٔ باز سر برآورده حضرت سلیمان
عرض کرد ای دارای زمین و آسمان این چه حکایت است این بنده خود را واقف بر این کار بدار و کشف اسرار
از حرکت مور و ضفدع فرمای خطاب مستطاب از رب الارباب در رسید از سر اخفی اگر بخواهی آگاهی حاصل
داری از ضفدع سؤال نمای تا ترا جواب دهد حضرت سلیمان فرمود ای حیوان مرا آگاهی از این کار ده وزغ عرض کرد
کرمی است در میان سنگی در ته دریا منزل دارد از دو چشم کور شده و با جهة از تحصیل روزی باز مانده جناب حق و دلداری
مطلق جل شانه مقرر فرموده این مور همه روزه گندمی طلب در یامی آرد و من مأمورم آن گندم را از دهان او
بدهان خود گذارده بجهة آن کرم برده روزی او را جناب حق چنین مقرر فرموده حضرت سلیمان فرمود ذکر آن کرم چیست
و در تحت باکیست عرض کرد مشغول شکر و حمد الهی است و طلب آمرزش و مغفرت می کند بجهة عصاة امت
خاتم انبیا محمد مصطفی روحی فداه پس حضرت سلیمان سجدات و حمد و شکر الهی بجای آورده و بستوت [؟] نمود که دخل
است خاتم روحی فداه بعجه [؟] که مولانا ابی بگوید اگر کرم را روزی دهد آدمی را نه دهد این کی می شود جناب احدیت
الهی در قرآن مبارکش میفرماید که و من یتوکل علی الله فهو حسبه و در مقام دیگر میفرماید و علی الله
فلیتوکل المؤمنون و در جای دیگر میفرماید الیس الله بکاف عبده و سرکرده انبیا و سید اصفیا
و ختم رسل روحی فداه میفرماید من اراد ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله و از امیر مؤمنان
و لنگر زمین و آسمان شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه وارد است و من یتوکل علی الله کفاه الامور
و از این قبیل فرمایشات از دو شفیع یوم العرصات بسیار است پس شخص مؤمن را توکل لازم از توکل چون کرد دل
آباد شد از غم و درد جهان آزاد شد این توکل شد همای اوج پر لیک قوت او بود شهد و شکر هر که او بی پر
شد زین رنج ظل سوی علیین پرواز جان و دل چون توکل گشت مصحوب براه میزنی یارب محجوب
الا این توکل را برو بشناس تو تا که گردی با شکل اقوی الناس تو هست مفتاح توکل ای فقیر القناعة
زود تش اندر دست گیر گفت پیغمبر قناعت را که این کنج لا یفنی بود در راه دین ای درویش برتنم آزرده پوشی
ورنه بحث بسیار است بصبری و درویشی بساز و بدولت دو روزه دنیا مناز که این عجوزه عروس هزار داماد است شاه
اولیا علی مرتضی روحی فداه میفرماید انی طلقتک ثلاثا یعنی ای دنیا با وجود که ترا سه بار طلاق داده یعنی
معنی که در هر دفعه طلاق داده که محتاج محلل شده که تا نه طلاق شده و حرام ابدی شده باز دست از من بر نمیداری

بکلی از

سبحان الله از غفلت این خلق اگرچه دخلی بمطلب نداشت ولی انا مناسبت باعتبار بی دنیا لازم شد تفصیل
این ماجرا نوشته آید در دیباچه کتاب گنجینة الفقرا شرحی از احوال صدر اعظم اعتماد الدوله میرزا آقاخان
و از فرزند او نظام الملک میرزا کاظم خان نوشته هنوز چیزی نگذشته رای جهان آرای شهریار کامکار سکندر شان
دارا دربان المؤید بتائید الله والمنصور من الله والغازی فی سبیل الله ناصرالدین شاه خلد الله ملکه چنان قرار
گرفت که او را از منصب وزارت و صدارت معزول فرمایند و بحبس بالفعل خانواده او که از خانواده برامکه هزار
پله بالاتر بود با خفت تمام و جمیع اقوام و کسان او از مناصب معزول و گرفتار محصلان شدید العمل اند و از
هر یک صد هزار و دویست هزار و هفتصد هزار و شصت هزار علی حسب مراتبهم مطالبه میشود و هر کس در سال قبل
زحمتها کشیده ثابت نموده که از سلسله نوری است اکنون درکه ربلانه ازان است و خود میرزا آقاخان و پسرهای او
که یکی نظام الملک بود و شخص دوم ایران بود و در واقع وزیر و مستوفی الممالک بود و میرزا داود خان که وزیر لشکر بود
و میرزا علی خان که وزیر ولیعهد بود و ذو الفقار خان که حاکم بلده طیبه قم و توابع بود کلا در حبس و در کاشان لذا و کسان او در
مملکت فارس میرزا علی خان شجاع الملک و میرزا هاشم خان امیر دیوان و میرزا نعیم لشکرنویس باشی و باقی نوریه
در فارس گرفتار محصلان شدید العمل اند و از انها مطالبه صد هزار تومان میشود و بسیاری از کسان منتسبان ایشان در دار
الخلافه گرفتار مجبوس مثل وزیر نظام برادر او و عباسقلی خان سیف الملک و میرزا عبدالله خان مستوفی خاصه مجلله و امثالهم
که در سه ماه قبل صاحب مناصب عالیه و محتاج الیه جمیع اهل مملکت ایران بودند و امروز در قید و حبس و زجر و قدغن
بلیغ از اعلیحضرت پادشاه جمجاه خلد الله ملکه است که احدی از انها را با القاب سابق ننویسند ای درویش
چشمت باز کن و ببین دولت دنیا را چه عاقبت است از خوشی دل تنگ مباش و در فکر کار آخرت باش
که دولتی است بی زوال اللهم ارزقنا توفیق الطاعة وبعد المعصیة چون صفات مؤمن کما
ینبغی از کتاب الهی و احادیث نبوی و فرمایشات جناب مرتضوی علی و از حکایات مقصد واضح و معلوم شد
اکنون ذکر مسلم لازم است تا دانسته شود که مسلم کدام است تا فرق میان مؤمن و مسلم و مؤمنین و مسلمین
معلوم آید و معنی اسلام کدام است قال الله تعالی فی سورة آل عمران ومن یبتغ غیر الاسلام
دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین و ایضا قال الله تعالی فی سورة الحجرات
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم وایضا
قال الله تعالی فی سورة الجن وانا منا المسلمون ومنا القاسطون فمن اسلم فاولئک

نحو وادستند و از سید و قرة عین محمد مصطفی روحی فداه وارد است بنی الاسلام علی اربعة
ارکان علی الصبر و الیقین و الجهاد و العدل خاتم انبیا روحی و روح العالمین له الفداء میفرماید
اسلام عمارتی است که بنای آن بر چهار ستون است که هر گاه یکی از آن چهار ستون نباشد عمارت
مستقر و مستحکم نخواهد بود پس مثل اسلام مثل عمارت است که بنای آن و استحکام آن بر چهار چیز است
اول جرات بر شداید و محن دویم بر سبیل یقین معتقد بودن بر اینکه شریعت خاتم انبیا حق است و اول
ثواب با وامر آنحضرت موجب رستگاری دنیا و آخرت و مخالفت آن موجب عذاب الیم و داخل ان دویم
الفجار لفی جحیم خواهد بود سیم در راه خدا جهاد کردن و از کشتن و کشته شدن پروا نداشتن بجهة اینکه سیم
در هر صورت مستحق ثواب عظیم و اجر جسیم خواهد بود بجهة اینکه جناب اقدس الهی در کلام معجز نظام
میفرماید و لا تقولون لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیا هم عند ربهم
یرزقون از این مقامی بالاتر نیست که جناب حق جل اله میفرماید اشخاصی که در راه خدا
یعنی در جهاد کشته شده انها را نگوئید مرده اند بلکه انها زنده اند و در حضور جناب حق جل اله روزی
میخورند و معنی روزی انها آنست که حاضرند در حضور حضرت حق و داخل در زمره واصلین اند
و معلوم است کسی که در حضور حضرت حق جل اله است در چه مقام است • که تخیر نمیکنند مر العقبات که چه
خواهی • دوست مارا و همه نعمت فردوس شما را چهارم عدالت است که شخص مسلم باید در هر امری از
امورات عدالت کند و عدالت چندین معنی دارد نهایت در مقام میانه روی است و باز از خلاصه
موجودات و شفیع یوم العرصات وارد است المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
اید روشنیر اگر درست ملاحظه نمائی خواهی دانست که جمیع مراتب سلوک و فقر در این دو کلمه فرمایش است میفرماید
مسلم آنست که از او بسلامت باشند مسلمانان از بابت آزار و اذیت دست او و از بابت آزار و
اذیت زبان او معلوم است آزار و اذیت از این دو خارج نیست یا از بابت دست است مثل
اینکه مسلمانی را میزند بغیر حق یا از و مالی سرقت میکند یا بعنف میگیرد یا دست بدست طفل مسلمانی میکند یا دست
زن مسلمانی بدست میگیرد و همچنین یا اینکه بزبان دشنام میدهد مسلمانی را یا غیبت میکند یا بهتان میزند یا خلاف
میگوید فلان مسلمان چنین است علی ای حال هر آزار و اذیتی که در خیال تو بگذرد از این دو خارج نیست
یا آزار زبان است یا آزار دست پس خوشا بسعادت آنکسی که مسلمان از دست و زبان او در امان بوده

نعمتی ازین بالاتر وسعتی ازین خوشتر نیست از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت
الاسلام دین الله است بفرمایش آنجناب کتاب خدا که قال الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام
و در حدیث دیگر باز از آنحضرت وارد است الاسلام هو دین الله قبل ان تکونوا حیث کنتم
و بعد ان تکونوا فمن اقر بدین الله فهو مسلم و من عمل بما امر الله فهو مؤمن یعنی آنکه
اسلام دینی است از جناب حق جل شأنه پیش از آنکه شما بوجود آیید و بعد از رفتن شما از این عالم
بحالت خود باقی است پس هر که اقرار کند بدین خدا مسلم است و از زمره مسلمانان است و هر که عمل کند
بآنچه جناب حق جل شأنه قرار داده و بر سبیل وجوب یا بر سبیل استحباب حکم بر آن فرموده پس او مؤمن است
چون فهم این معنی را کرده فرق میان مؤمن و مسلم بر تو معلوم شد در حقیقت فرق میان مؤمن و مسلم این است
که مؤمن در طلب طالب رضای جناب حق و دارای مطلق نعمت بعد از آنکه در دار دنیا او را راحتی و نعمتی
بخشد با او راضی و شکیبا باشد و مسلم میشود که همین مخفی بعد و میشود که اباحت ایمانهم حجة الاسلام را سبب
راحتی و نعمتی قرار داده بزبان کلمات شهادت را جاری ساخته و ظاهر اعمال واجبه را بل مستحب را بجا
می آورد و از محرمات بل مکروهات اجتناب دارد و لیکن این معنی را وسیله امورات دنیویه خود قرار
داده پس هر مؤمنی مسلم است و لیکن هر مسلمانی مؤمن نیست چنانکه صریح از آیه شریفه قالت الا
عراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا معلوم میشود جناب اقدس الهی هرگاه
اعراب بگویند ایمان آورده ایم تو ای حبیب من بگو شما ایمان نیاورده و شما بگویید اسلام
آورده داخل مسلمانان شده چون جناب حق جل شأنه واقف بر آنکه اعراب واقعا اختیار شریعت
غراء محمدی نکرده ظاهرا بابت حفظ مال و نفوس خود اختیار این شریعت کرده لهذا جناب
حق جل شأنه حبیب خود را واقف از این معنی ساخته چون فهم مؤمن و مسلم و توصیف این دو معلوم شد بر سر مطلب باید
رفت **فصل** در ذکر وقایع خیر مآل سرور انبیا محمد مصطفی روحی فداه از روز تولد آنجناب تا رحلت
بر سبیل اختصار از ابن عباس رضی الله عنه روایت است چون صدیقه کبری آمنه رضی الله عنها حامل نور
محمدی و دارای انوار مصطفوی شد جمیع کهنه و احبار مطلع بر این معنی شده و بیکدیگر می گفتند آنچه دلم در
طلبش می شتافت در زیر این پرده نهان بود یافت و جمیع حیوانات بری از وحشی و انسی و بحری
یکدیگر را بشارت باهم می گفتند وقت آن است که ماه رخ صحرای کریم و حیوانات با قریش در سخن آمده میگفتند

گذشت آن که بهشت آدم برون شد • برون آمد بهشت اینک ز آدم • و قریش بر جمیع مخلوقات و مکانت
مفاخرت میکردند و می گفتند • یکی درخت گل اندر میان خانهٔ ماست • که سروهای چمن پیش
قامتش پستند و جمیع بتان ربع مسکون سرنگون بحالت مذلت افتاده می گفتند • چنانچه از اثر
صبح یکباره نماند امید هست که یک بت هیچ باره نماند و تخت ابلیس سرنگون شد با خود می گفت • بر آدم
از که این ماجرا دم • ز آدم یا ز فرزندان آدم • یکی سازد قصر دو سه فراموش یکی کرده سر می آرد بادام
و تخت پادشاهان روی زمین سرنگون شد و زبان فرماندهان عالم از تکلم ایشان دو جای انداخت گویند
ما در همه قولها فصیحیم در وصف شمایل تو الکن و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده بر بام کعبه نصب فرمود و ندا
خطاب مخبر بشارت باد شما را نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت • روز میمون و شادی و سماع و طرب است از
صدیقهٔ کبری آمنه رضی الله عنها روایت است تا شش ماه اصلا علامات بر من ظاهر نشده سوای انقطاع حیض و بعد از شش ماه
شخصی در میان خواب و بیداری با من گفت از حمل خود خبر داری گفتم نه فرمود هنیئا لارباب النعیم
بدان و آگاه باش که عالم طفیل وجود است که بخطاب مستطاب لولاک لما خلقت الافلاک است در
رحم تو است الحاصل بحمل خود متیقن گشته و چون نزدیک وضع بار امانت شود باز همان شخص با من گفت بگوی
اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد و فرمود چون این گل شکفته شد و این در از صدف برآید
او را محمد نام نه ز احمد تا احد یک میم فرق است همه عالم در یک میم غرق است محکم است در یک
اسم سوای جناب حق احدیت آگاه نیست مگر این اسم مبارک را تکرار میکردم تا جهان بقدوم شریف آن آفتاب
ارغ همایون رنگ روضهٔ ارم شد و او را محمد نام نهادم در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول در عام الفیل بعد از
نبیان موافق مفهوم اردی بهشت ماه حضرت خاتم انبیا از دست خیاط قضا خلعت وجود پوشید از صدیقه
کبری آمنه بنت وهب بن عبد مناف رضی الله عنها روایت است که از آنکه قبل از تولد آنحضرت لرزه بر اندام من
افتاد و خانه را بمثل روز روشن دیدم و درد عظیم بر من استیلا یافت مرغ سفید بزرگ خود را بمن مالید خوف از من
زایل شد ناگاه بر من تشنگی غلبه کرد شربتی از شیر سفید سبز آوردند چون خوردم تشنگی تمام شد و جمعی زنان بلند قامت در دور
من جمع شده گمان کردم دختران عبدالمطلب اند در آن حین ناگاه پارچه سفید طلائی آورده در میان
در دادند هر چه پوشیده بهتر بود اولین و آخرین را جبرا ملاحظه کردم در هوا ایستاده ابریقها در دست دارند از این
عرق بر جبین مبارک رنگ ارزان طلبند و جمعی از طیور که منقارها از زمرد بود داخل خانه شده و جمیع دنیا را پر از نور ملاحظه

ادم

کردم و جناب حق جل شانه حجابها را برداشته مشارق و مغارب ارض را دیدم و بر بام کعبه و بر بالای کوههای
جنید علمهای سبز زده شده و در خانه حرکات بسیاری بود که معلوم نبود و چون جناب خاتم انبیا متولد شده
در حال بسجده رفت و دستهای مبارک را بآسمان منتصب کرده ناگاه دستی آمده او را برداشته از نظر من غایب شد
و ندا شنیدم که محمد را در مواضع انبیا و رسل ببرید و خلعت نبوت و رسالت بپوشید و در آسمانهای هفت‌گانه و زمینهای
هفت در صحاری و براری و دریاها او را گردش دهید و بپدر او عرضه دارید تا جمیع مخلوقات از جن و انس و پری و حوری
بدانند که طی گشته شده شرک و محو گشته کفر بوجود آمده پس او را باز آورده در حریر بهشتی پیچیده و از دستهای سفیده بری
داشت و کسی به پری در دست او بود و ناطقی می گفت این است محمد که مفاتیح نبوت و رسالت و دارالملک در دست او است
در دست او است و بعد قطعه ابری ظاهر شد که صیحه داشت و صدای جناح مرغان در آن بود و جناب محمد صلعم از
نظر من غایب شد و ناطقی می گفت او را بر جمیع عالم سیر دهید که صورت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سخاوت
اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و غیرت موسی و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی باو ارزانی
شده او را در بحار اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و روز تولدش او را عید نمایید و در آن شب جناب عبدالمطلب در خانه
کعبه بلوازم التشرفات و لطایف عبودیت جناب حق اشتغال داشت دید خانه بر هم لرزید و بمقام ابراهیم سجده کرد
و بجای خود قرار گرفت و هبل که بت بزرگ بود برو در افتاد و ناطقی ندا در داد که جناب حق فرزندی بآمنه داده که بر
طرف کننده بتان و مشرکان و او است رسول امین و برگزیده خدای آسمان و زمین ایلا که شاهد و گواه
باشید که کلید رسالت و نبوت و خزاین دولت را بدست محمد صلعم و حضرت عبدالمطلب از این واقعه هم
عظیمی کرده ابواب شبه بدر آمده بجانب بطحی روانه شد صفا را دید در کمال صفا و مرتفع شده و مروه در کمال
اضطراب چون این حالات را مشاهده کرده بخانه آمنه رضی الله عنها آمده که مشاهده جمال جهان آرای شاه انبیا نماید در بر
سفیده که جمیع جمال که از نور او روشن است و رخشنده است و ابری سفیده بالای خانه بود که از آن هم نور به فلک
زبانه می کشید عبدالمطلب بالاراده دخول خانه نمود که دو ساعتی در خانه نشسته ازین سبک دماغ او معطر و از ملاحظه این
امور غریب به نهایت تعجب داشت عاقبت جرأت کرده خود را بدرون خانه آورده آمنه را دید ملاحظه در نمود
نورانی که در جبین مبین او نبود لهذا پریشان شده فرمود ای آمنه آن نور را از چهره تو نمی بینم و بزرگ است
عالم را وداع کنم آمنه جواب داد ای سید بطحی بار امانت را بنهادم و آنچه از غرایب امور از تولد آن حضرت انبیا
روحی فداه دیده بعرض عبدالمطلب رسانیده عبدالمطلب فرمود باور ندارم چون آثار وضع حمل در تو مشاهده نکردم

بگفتم آمنه عرض کرد که بچه ای که من صادق عرض می کنم و این مرغ سفید که نطفه مبارک آنرا در باره پشت دلتون
با من سارغه داد که بخواهد او را شیر ده عبدالمطلب فرمود نور دیده را ببین چنانچه تا چشم خود را بجمال جهان
آرایش روشن کنم آمنه عرض داشت ای سید قریش اینجا طلبش کن او را بجا دیده ای و ناگهان مرا
در داد او را در حجره پوشیده و در حجره که او را به سه روز او را کسی نه بیند تا جمیع ملائکه آسمانها و زمین ها و حمله
عرش او را طواف کنند همگی ملائکه از زیارت آنحضرت فارغ حصول داشته نوبت انس و جن است عبدالمطلب
ازین سخن برآشفته فرمود اکنون تو را و خود را هلاک می کنم فرزند دلبند مرا ببین نما چون آمنه اصرار عبدالمطلب را
ملاحظه نمود عرض کرد در کنار حجره در صوف پیچیده زیارتش کن عبدالمطلب خواست به درون حجره رود شخص
عجیبی دید با شمشیر کشیده گفت برو شو تا ملائکه از زیارت او فارغ نشوند کسی را قدرت بر مشاهده جمال ایشت
مثالش بن عبدالمطلب چون چنین دید بر خود لرزید و از خانه بدر آمد و خواست از کیفیت قریش را اخبار نماید زبانش از
تقریر آن و تمامت روز نتوانست سخن گوید و در آن ایام یکی از کهنه یهود که در کمال علم و دانائی بود
خدمت عبدالمطلب آمد و عرض کرد که درین ایام تو را دولتی روز افزون و مولودی از حد توصیف برون
بعرصه وجود آمده چون در کتب سماوی مثل توریة و غیره ظهور او را درین ایام خوانده ام و ستاره او از
آسمان بزمین آمده عبدالمطلب فرمود صدق است از آمنه طفلی از کتم عدم به عرصه وجود آمده و چون آن خبر با تصدیق رسید
تصدیق نبوت و رسالت آنحضرت کرده و ترک بت پرستی کرده و از جناب حق خواست شرف یابد
و درک ایام رسالت آنحضرت را و در مدینه طیبه در حالت پیری بشرف اسلام مشرف شد و پس عبدالمطلب در حجا
نشست و جمیع اهل مکه او را تهنیت گفته و شش چندی گذشت و خلایق را دعوت فرمود و ولیمه داد و مشهوران
از عبدالمطلب سؤال کردند مولود خود را چه نام نهاده فرمود محمد صلعم عرض کردند تا کنون چنین اسمی در دوده
عرب و عجم نبوده فرمود میخواهم او را در آسمانها و زمینها ستوده نمایند یکی از یهود که از کهنه و علمای
قوم خود بود فرمود یاد کردند دلیل بر نبوت و رسالت این مولود است اول طلوع ستاره که هرگز ظاهر نمیشود
پیغمبری اولوالعزم ظاهر میشود دویم آنکه نامش محمد است و در کتب سماوی مطالعه شده پیغمبری که نامش محمد است
دین او ابدی است و شریعت او ناسخ شرایع است نام او محمد است سیم آنکه از دودمان بزرگترین قوم
است از اولاد اسمعیل پس عبدالمطلب بخانه آمنه رفت و دست رسول را در دست گرفت بخانه کعبه آورده
و این رجز را عرض کرد و از جناب حق جل آلائه صلوات او را خواند الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام

الغرض

الطیب الادوان قد شاء فی المهد علی الغلمان اعیذه بالبیت ذی الارکان
من ذی اراه تابع الشیطان اعیذه من شر ذی شنآن من حاسد مضطرب فتّان

پس او را بخانهٔ فاطمه آورده و درباره پرستاری و حضانت او سفارش بسیار بآن رضی الله عنها فرمود و اول
کسی که شیر بحضرت خاتم انبیا روحی فداه داده آنست بعد و بوارات ثویبه کنیزک ابولهب مادر مسروح و قبل از آن حمزه
رضی الله عنه را شیر داده و از اینجهة وقتی که دختر حمزه را بخاتم انبیا روحی فداه عرض کرده فرمود بر من حرام است
مشهور است خبر تولد انجناب را ثویبه به ابولهب داده و او را ابولهب بسبب اینخبر آزاد کرده پس از فوت ابولهب عباس
رضی الله عنه او را در خواب دید در عذاب جهیم است پرسید ای ابولهب چون است احوالت گفت در تمامی
لیالی و ایام در عذاب الیم و درکات جهیم میباشم سوای لیالی دوشنبه که از بابت اخبار تولد حضرت خاتم انبیا روحی
فداه ثویبه را آزاد کرده دران شب تخفیف در عذاب من حاصل است و در میان دو انگشت آب بمن رسیده میشود
در خبر است ثویبه هنگام خدمتگذاری خدیجه بیشتر بخانه خدیجه می آمد و خدیجه رضی الله عنها او را بکمال
احترام و عزت میکرد و حضرت خاتم انبیا روحی فداه درباره ثویبه بکمال مرحمت فرموده و مکرر او را بانعامات و جوائز
مفتخر و سرافراز میفرمود حتی در ایام هجرت از مدینه طیبه بجهة ثویبه انعامات ارسال می فرمود و چون فتح خیبر
شد ثویبه برحمت الهی واصل شد او را در قبرستان مکه معظمه دفن نمودند و برادر شیری ولدش ثویبه چون
قرار بوده از اطراف و جوانب مکه معظمه زنان مرضعه هر ساله می آمدند و اطفال اکابر و اشراف و بزرگان
از قریش و غیره را می بردند و شیر میدادند و سبب اینمعنی این بود که هوای مکه در نهایت حرارت بود اطفال
بسیاری از شدت گرما بسفر آخرت میرفتند لهذا مصطلح چنان شده هر ساله زنان شیرده بمکه آمده و اجرت
معینی میگرفته و اطفال را می برده تا دو سال شیر داده بازپس آورده در ان سال فرخنده بسیاری
از نسوان قبائل و سلاسل آمده شاهباز دولت سایه بر سر حلیمه خاتون بنت ابو ذویب انداخته و شاه
سریر دنا فتدلی و مسند نشین قاب قوسین او ادنی را باو داده که شرحش بتفصیل انشاء الله و بیان این مدعی
آنست که در طایفه بنی عدنان در ان سال قحط سالی شده که از شدت جوع خلایق بجان رسیده بخصوص حلیمه و اولادش
که از فقرا قبیله بودند روزی اصلا طعامی بدست نیاورده مشرف بهلاکت شده در خواب دید هاتفی گفت
بشتاب بسمت بطحی که در انجا نور الهی و برهانی حاصل آید و او را گفت ازین آب خورده چون از ان آب خورد
از شیر بهتر و از عسل شیرین تر بود چون از خواب بیدار شد جلالتی در او ظاهر شده که زنان قبیله می گفتند ای

حلیمه تو در کمال پریشانی و ضعف و لاغری بودی حالا از آتش نجات خود شاد هم بگیم و شیر از پستان او جاری بود پس
شوهر خود را بر داشته و دراز گوشی داشتند در کمال لاغری با هزار مشقت خود را بمکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما رسانیده در
بین سالها باز در خواب دید نخلی پر باری بر سر او رست و زنان بنی سعد در دور او جمع شده او را تهنیت و مبارکباد میگویند و می
گویند ای حلیمه تو خاتون و بزرگ جمیع نسوان عالم شدی و از آن درخت خرما اکثر را افتاده خورده که از عسل شیرین تر بود و آن
حلاوت ابدا از حلیمه زایل نشده بر حیرتش افزود و با خود می گفت آیا در این سفر چه نصیبی و چگونه مواهبی بمن خواهد رسید چون
حلیمه و شوهرش از شدت بی حالی و از لاغری دراز گوشش از همراهان باز مانده وقتی وارد مکه شد همه اطفال بزرگان
و اعیان قریش را نسوان مرضعه بنی سعد و غیره گرفته حلیمه بسیار تفحص و تجسس کرد طفلی بدست نیاورده در کمال یأس
مراجعت بمنزل خود کرده و با شوهر خود گفت با این خوابهای غریب و آثار عجیب اصلا طفلی بدست نیاورده و در آن شب در
کمال ملال بسر برده روز دیگر باز در محلات مکه گردش میکرد ناگاه حضرت عبدالمطلب رسید عبدالمطلب فرمود آیا در میان
شما زنی باقی مانده که طفلی بدست نیاورده حلیمه عرض کرد بلی ای سید قریش بدست این خادمه طفلی نیامده عبدالمطلب فرمود
نام تو چیست و از کدام قبیله حلیمه عرض کرد نام من حلیمه است و از قبیله بنی سعدم عبدالمطلب بشکر خدای آسمان و
زمین بجای آورده فرمود چه بسیار مبارک است این دو اسم که دلالت بر سعادت دارد و حلیمه دلالت بر حلم و لطف است
یتیم محمد نام مرا ... حلیمه چون نام یتیم شنید عرض کرد ای سید قریش چون طفل یتیم است البته چیزی بمن عاید نخواهد شد
لابد باید بشوهر خود اخبار نمایم عبدالمطلب فرمود بسیار خوب برو بشوهر خود اخبار نمای حلیمه مراجعت کرده و بشوهر خود گفت
ای مرد ما از شدت فقر و بی حالی از قافله باز پس مانده زنان بنی سعد و غیره اطفال بزرگان قریش و غیره را بدست آورده
و من پس از زحمات بسیار حالا طفل یتیمی از اولاد عبدالمطلب است اگر اذن بدهی او را قبول نمایم شوهر حلیمه گفت
ای زن زنان بنی سعد اطفال ارباب دولت و ثروت بدست آورده و تو حالا میخواهی طفل یتیمی را قبول نمائی اسباب
مرارت و زیادتی فقر است این سخن تزلزل در حلیمه حاصل شده و جناب حق جل اسمه در دل شوهر حلیمه از شنیدن نام محمد صلی الله
علیه و آله مهر و محبتی انداخته بدون تأمل گفت ای حلیمه بشتاب و همین طفل یتیم را دریاب که دولت عظمی و موهبت کبری
این است حلیمه با عجله تمام بشتاب بخدمت عبدالمطلب شده عرض کرد شوهرم اذن داده عبدالمطلب فورا بحجره
رفت و بدرگاه حضرت حق سجود شکر داشت الحمد حلیمه را بحجره مسعود که در آن آنجناب بود عبدالمطلب حلیمه را بجای آن حضرت برد چون
حلیمه مشرف بخدمت آمنه رضی الله عنها شد زنی دید همچو مریم بیدار و خدمت گذار و جواهر ... جان بخش نگاه افتاده قدم
مبارکش بوسیدن گرفت و آمنه بروی حلیمه خنده کنان فرمود رحمت خدا بر تو ای حلیمه که مرضعه بشری و دولت

خطیر

عظمی را قابل آمدی و آنچه از غرایب امور در ایام حمل و ایام تولد آنجناب ملاحظه نموده فراموش فرموده حلیمه نیز آنچه مشاهده
کرده بعرض محذوره عالم غیبی مادر ستوده بنی آدم رسانید پس از ان آمنه رضی الله عنها دست حلیمه را گرفته بحجره
بعضی چون حلیمه چشمش بر جمال عدیم المثال سرور انبیا روحی فداه افتاد و شیر از غرور ذوقش روان و پستانش چون
چشمه سلسبیل در جریان آمد پستانهای خود را در نظرش مهر کرد آنحضرت در حجر ولد از سلام راستی که شیره آنحضرت از روز ولادت بعد
پستان راست او را بدان معجزه چنان که فرشته خورده و ابا مینمود عدالت ذاتی پستان چپ را بجهة طفل حلیمه گذارده
و بهمین شیوه تا آخر ایام رضاع حرکت فرموده و از غرائب امور آنکه هروقت سید البشر از خوردن شیر فارغ میشد از عالم
غیب دهان مبارکش را پاک میکردند و طفل حلیمه تا زمانی که آنحضرت شیر میل میفرمود ابدا آرزوی نمیکرد و در خوردن نمیرفت و ابتدا از
پستان راست شیر نمیخورد پس آمنه سیده حجاز را با آنچه از لوازمات بحلیمه سپرده و عبدالمطلب و آمنه درباره پرستاری
و توجه آنحضرت سفارش بلیغ بحلیمه نمود و اجرت یکساله او را دادند انگاه حلیمه جناب خاتم انبیا روحی فداه را
برداشته بمنزل شوهر آمد چون چشم شوهر بر جمال عدیم المثال آنحضرت افتاد بسجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان
نوع بشر از این پسر بهتر نیست همین که شب نوری از جمال آنجناب ساطع شد که منزل ایشان مثل روز روشن شد
و سبز پوشی چند دیدند بر بالین آنجناب است شوهر حلیمه گفت داستان این طفل را از کیفیت
موسی و عیسی بالاتر دیده ام باید ستر او را نهفته داریم که از روز تولد این طفل تا کنون کهنه یهود و احبار
نصاری شب و روز در حیرتند و آگاه است که آسیبی رسانند و تا هفت روز در مکه توقف کرده و هر روزه
شرفیاب خدمت سیده کبری و مادر رسول خدا میشد در روز هشتم اذن رخصت حاصل داشته سید انبیا روحی فداه
را برداشته روانه قبیله بنی سعد شدند در بین راه دراز گوش پیشی بر جمیع قافله میگرفت و در کمال چستی طی طریق نموده تا ان
بنی سعد گفتند ای حلیمه در وقت آمدن دراز گوش از ضعف و لاغری از قافله عقب افتاده که روز بعد شما وارد مکه
شد چه اکنون دراز گوش از همه همراهان سبقت جسته این چه حکایت است دراز گوش بقدرت الهی بزبان آمده
گفت مگر شما نمیدانید سرور انبیا محمد مصطفی روحی فداه بر من سوار است و در بین سال هر صحرا که از آنجا گذشته
سبز و خرم شده در بین سال جمعی که شعف ان بنظر آمده آنکه در آن میان گفت خوش بسعادت تو ای حلیمه که شیر دادی
سید البشر را پاری از عجایب و غرایب در بین سال حلیمه ملاحظه نمود چون وارد قبیله بنی سعد شدند از برکت قدوم
میمنت لزوم آنحضرت باغستانهای متروک آماده صحاری و براری سرشحون از گیاههای رنگارنگ شده و گوسفند
در کمال خوشی گذران میکرده زیاده از حد اعتدال شیر میدادند و هر گز بول و غایط بعادت اطفال است در گه

واقع نشده در هر وقت یعنی آنحضرت را بحاجت میبرده او را پاک و پاکیزه میدیده و چنان شد که در این مدت چشم
حلیمه بر عورت آنحضرت نیفتاد و گریه ابدا از آنحضرت دیده نشد و اول کلمه که بر زبان مبارکش جاری شد
در زمان شیر خوردن لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة
ولا نوم بود و چون بزبان معجز بیان بتکلم آمد دست بچیزی نگذاشت مگر گفت بسم الله و بدست چپ ابدا
چیزی نگرفت مشهور است نمو آنحضرت در روزی بقدر نمو هفته اطفال دیگر بود و نمو هفته بقدر نمو ماهی و نمو ماهی بقدر نمو
سالی و هر روز نوری از آسمان مثل نور آفتاب نازل میشد و آنحضرت را فرو میگرفت و پس از زمانی آنحضرت غایب
شدی و از برکت آنحضرت نعمت و ثروت حلیمه از حد احصا گذشت بل نعمت و دولت قبیله بنی سعد از حد
گذشت و چون ایام رضاع تمام شد و آنحضرت بدو سالگی رسیده و برومند نهال شده آنجناب را حلیمه و شوهر
برداشته با نور رفقات بسیاری و شرفیاب حضور ستر کبری آمنه رضی الله عنها شد آمنه چون چشمش بر جمال
بهجت مثال سید عالم افتاد از شدت شوق و محبت از هوش رفت و همگی بحالت آمده سر بسجده گذارده شکر
گذاری حضرت باری بجای آورده و آنسرور را در بغل کشیده بوسه بسیاری بر روی آنجناب نهاده و نسبت بحلیمه کمال
مهربانی و محبت نموده و انعام زیادی بحلیمه و شوهرش فرمود چون چند روزی گذشت و خیال مراجعت در دل
حلیمه افتاد و اهل قبیله اکثر میل زیادی داشتند ثانیا سید عالم بهترین بنی آدم را بقبیله آورند تا از برکت وجود شریف
نعمت بر نعمت افزاید حلیمه خدمت سیده جلیله آمنه مکرر معروض داشت که هوای مکه متعفن و عفونتی دارد و جوار اهل
بسیار است و امید آن دارم که جدا از آن خوشی با این بزرگوار عارض آید اگر اذن بفرمائی او را بقبیله برده چندی باز
در خدمت گذاری آنحضرت باشم چون اصرار و الحاح حلیمه بسیار شد آمنه اذن داد حضرت ختمی مآب را حلیمه برداشته
معاودت بقبیله نموده والسلام خیر ختام داستان شق صدر آن اعلی گهر چون سید کائنات و خلاصه موجودات
بسن سه سالگی رسید او برادر رضاعی آنحضرت از حلیمه بود که راعی اغنام بود روزی آنحضرت بحلیمه فرمود میخواهم همراهی
برادران بصحرا رفته حلیمه اولا ابا کرده سید کائنات اصرار فرمود حلیمه ناچار سرمه بر چشم جهان بینش کشیده و لباس
خویش پوشانیده و خواست که حلقه آهنی را که از کهنه بجهة حفظ اطفال داشت بگردن آنجناب نماید سید عالم
فرمود دور کن از من حافظ و نگاهدار من جناب حق جل شانه است که نگهدار من آنست که من میدانم
شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد پس ایشان را با کمال حراست ختمی مآب پسرهای خود را حلیمه سفارش
زیاد نموده سید بشر با دو برادر بر عقب اغنام بصحرا تشریف فرما شده چون بوسط وادی رسیدند ناگاه نفر

داستان شق صدر آن اعلی گهر

بودی

بوش از آسمان بزمین آمده و سید لولاک را برداشته بر سر کوه بلندی برده و سینه مبارکش که صندوق علوم الهی
بود شکافته و آنچه از اعضای بشری دران بود برآورده و مشحون از علوم و معرفت الهی نموده چون پسرهای حلیمه مشاهده آنچه
نموده پسر که زیر نام داشت بتعجیل تمام خود را بحلیمه رسانید و گفت ایما در در باب محمد صلعم و تفصیل آنچه دیده بود عرض
داشت حلیمه با شوهر و جمعی کثیر از برنا و پیر قبیله بنی سعد در کمال شتاب خود را بآنجناب رسانیده دیدند در سر کوه نشسته
و دل از سودای حق شسته حلیمه عرض کرد ای نور دیده و ای سید برگزیده این چه حالت و تفصیل این ماجرا چیست
سید عالم فرمود با برادران خود در بادیه بودیم دو نفر سبزپوش با هیئت عجیب و شکل غریب از آسمان آمده مرا برداشته
بدین مقام آورده و سینه مرا شکافته و امعا و جوارح مرا بدر آورده و از آبی بهتر از برف شکم مرا شسته و نقطه
سیاهی بود بدر آورده و مملو از معرفت الهی و مشحون از علوم غیر متناهی کرده و ازین معنی حلیمه و جمیع قبیله نهایت
تعجب نموده آنجناب برابر داشته بمنزل آورده چون ظهور این معنی موجب حیرت اهل قبیله بود با هم گفتند این طفلرا
اجنه مس کرده هرگاه علاج نشود موجب جنون او میشود سید البشر صلعم القوم را خبر نبرید یا از کهنه یهود برده چون
کاهن از تفصیل آگاه شد فریاد کرد بکشید این طفل را و مراد این است تمام کننده یهود و این پیغمبر امی با حسب
و نسب که در کتب سماوی دانسته ام پس حلیمه آنحضرت را بمنزل آورده و با شوهر گفت این کودک همه روزه از عجبی
و داستان غریبی از و میدیدیم و تا کنون در ستر آن میکوشیدیم نهایت آفتاب در غربال پنهان کردن از
عقل دور است اکنون کهنه یهود و اهل قبایل آگاهی از احوال خیر مآل آنحضرت حاصل داشته میترسیم او را آسیب
رسانند و مارا خسر الدنیا والآخرة نماید بهتر و خوشتر آن است تا نقصی در کار و ضرری باین بازار نرسیده او را بعبد المطلب
رسانیم اگرچه از ما برکت و سعادت خواهد رفت لکن حراست آنجناب الزم است پس حلیمه با شوهر و دو پسر سید البشر را
برداشته بود از قطع منازل و طی مراحل خود را بمکه معظمه رسانیده در حوالی که ابر سفیدی پیدا شده و حضرت ختمی مآب
از نظر حلیمه غائب شد حلیمه در غایت اضطراب در کوچه و بازار شال و یرا الکنان میدوید و فریاد وامحمدا میکرد در پی
پیری بت پرستی او را دوچار شده گفت ای زن چه حالت است حلیمه فرمود ای پیر فرزندی چنین و چنان از
نظر غائب است پیر گفت بیا ترا نزد هبل که بت بزرگ است برده التماس ظاهر شدن کودک نمایم حلیمه
گفت ای پیر جاهل وای از خود غافل هبل سنگی است تراشیده و مصنوعی است از که خوانده مرا با او چکار از جناب
حق و دارای مطلق باید مسئلت نمود ای پیر نادان پیر خود بدرون کعبه رفت و در نزد هبل تضرع و انکسار بسیار نموده گفت
ای هبل محمد را بحلیمه برسان چون نام نامی و اسم گرامی آنحضرت ذکر شد هبل از مقام خود برو افتاد پس حلیمه

این معنی را بعرض عبدالمطلب رسانید عبدالمطلب با جمعی از اشراف قریش در تجسس آمده و گفت هر که محمد را آورد او را هزار دینار و ده شتر میدهم چون از تفحص و تجسس حاصلی نیافت بکار خانه کعبه آمده طواف کعبه بعمل آورده و از جناب حق جل تعالی مسئلت بر هدایت و حیات آنحضرت نمود الهی صدا در داد که حبیب خدا محمد مصطفی در وادی تهامه است و جناب حق جل اله حبیب خود را ضایع نمیکند از و پس عبدالمطلب با بسیاری از اشراف قریش بجانب وادی تهامه رفته آنجناب را در زیر درخت مورد یافتند پس آنحضرت را با اعزاز تمام وارد مکه نموده و عبد المطلب زر بسیار و شترهای چند بمستحقان داده و انعامات بسیاری از ماکول و ملبوس و مرکوب بحلیمه داد و او را منقضی المرام روانه قبیله فرموده و جناب مولوی در مثنوی تفصیل فقدان سید انس و جان را باندک فرقی بیان فرموده اگر چه فقیر خواستم شرح احوال خیر مآل سرور انبیاء روحی فداه را صاف نویسم و عبارت پردازی نکرده و اشعار مناسب ننویسم تا عوام ازان بهره یاب شوند نهایت از این اشعار جناب مولوی نتوانستم بگذرم و انتخاب میفرمایید مثنوی

قصه راز حلیمه گویمت ۰ تا زداید داستان او غمت ۰ مصطفی را چون ز شیر او باز کرد ۰ بر کفش برداشت چون ریحان و ورد ۰ می گریزانیدش از هر نیک و بد ۰ تا سپارد آن شهنشه را بجد ۰ چون همی آورد امانت را ز بیم ۰ شد بکعبه و اندر آمد در حطیم ۰ از هوا بشنید بانگی کای حطیم ۰ تافت بر تو آفتابی بس عظیم ۰ ای حطیم امروز آید بر تو زود ۰ صد هزاران نور از خورشید جود ۰ ای حطیم امروز آرد در تو رخت ۰ محتشم شاهی که پیک اوست بخت ۰ ای حطیم امروز بی شک از نوی ۰ منزل جانهای بالا میشوی ۰ جان پاکان طلب طلب و جوق جوق ۰ آیدت از هر نواحی مست شوق ۰ گشته حیران آن حلیمه زان صدای ۰ نه کسی در پیش نه سوی قفا ۰ شش جهت خالی ز صورت وین ندا ۰ شد پیاپی آن صدا را جان فدا ۰ مصطفی را بر زمین بنهاد او ۰ تا کند آن بانگ را خوش جستجو ۰ چشم می انداخت آن دم سو بسو ۰ که کجایست آن شه اسرار گو ۰ این چنین بانگ بلند از چپ و راست ۰ میرسد یا رب رساننده کجاست ۰ چون ندید او خیره و نومید شد ۰ جسم لرزان همچو شاخ بید شد ۰ باز آمد سوی آن طفل رشید ۰ مصطفی را در مکان خود ندید ۰ حیرت اندر حیرت آمد بر دلش ۰ گشت بس تاریک از غم منزلش ۰ سوی منزلها دوید و بانگ داشت ۰ که که بر دردانه ام غارت گماشت ۰ مکیان گفتند ما را علم نیست ۰ ما ندانستیم کانجا کودکیست ۰ ریخت چندان اشک و کرد او بس فغان ۰ که ازو گریان شدند آن دیگران ۰ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش ۰ کاختران گریان شدند از گریه اش ۰ پیرمردی پیش آمد با عصا

حطیم موضعیست خارج از کعبه
طلب جوق جوق در ...
جوق دسته دسته از مردم را گویند

کای حلیمه چه فتاد آخر ترا · که چنین آتش ز دل افروختی · وین جگرها را ز ماتم سوختی · گفت احمد را رضیعم معتمد · پس
بیاوردم که بسپارم بجد · چون رسیدم در حطیم آوازها · می‌رسیدی می‌رسیدی وشنیدم از هوا · طفلرا بنهادم آنجا زان
صدا · نه ندا می منقطع شد یکزمان · چون نگه واکردم ز حیرتهای دل · طفلرا نه دیدم آنجا وای دل · گفتش ای
فرزند تو انده مدار · که نمایم من ترا یک شهریار · که بگوید گر بخواهد حال · او بداند منزل و ترحال طفل
پس حلیمه گفت ای جانم فدا · مر ترا ای شیخ خوب خوش صدا · هین مرا بنمای آن شاه نظر · کش بود از حال
طفل من خبر · برد او را پیش عزی کای صنم · هست در اخبار غیبی معتنم (مغتنم) · ما هزاران گم شده زو یافتیم · چون
بخدمت سوی او بشتافتیم · پیر کرد او را سجود و گفت زود · ای خداوند عرب وی بحر جود · گفت ای
عزا تو بس اکرامها · کرده‌ئی تا رسته‌ایم از دامها · بر عرب حق است از اکرام تو · فرض گشته تا عرب شد
رام تو · ای حلیمه سعدی از امید تو · آمد اندر ظل شاخ بید تو · که از او فرزند طفلی گم شده است · نام آن کودک
محمد آمده است · چون محمد گفت پس جمله بتان · سرنگون گشتند پس ساجد بر آن · که برو
ای پیر این چه جستجوست · آن محمد را که عزل ما در اوست · ما نگون و سنگسار آییم ازو · ما کساد و بی
عیار آییم ازو · آن خیالاتی که دیدندی ز ما · وقت فترت گاه گاه اهل هوا · گم شود چون بارگاه او رسید
آب آمد مر تیمم را درید · دور شو ای پیر فتنه کم فروز · هین ز رشک احمدی ما را مسوز · دور شو بهر خدا
ای پیر تو · تا نسوزی ز آتش تقدیر تو · این چه دم اژدها افشردن است · هیچ دانی چه خبر آوردن است
زین خبر جوشد دل دریا و کان · زین خبر لرزان شود هفت آسمان · چون شنید از سنگها پیر این سخن
پس عصا انداخت آن پیر کهن · پس ز لرزه و خوف و بیم آن ندی · پیر دندانها بهم بر می‌زدی
آنچنان کاندر زمستان مرد عور · او همی لرزید و گفتی ای ثبور · چون بدان حالت بدید آن پیر را
پا و سر گم کرد زن نه پیر را · گفت پیرا گرچه من در محنتم · حیرت اندر حیرت اندر حیرتم · ساعتی بادم خطیبی می‌کند
ساعتی سنگم ادب می‌کند · باد با حرفم سخنها می‌دهد · سنگ و کوهم فهم اشیا می‌کند · گاه طفلم را ربوده غیبیان
غیبیان سبز پر آسمان · از که نالم از که گویم زین گله · من شدم سودائی اکنون صد دله · غیرتش از شرح غیبم لب ببست
این قدر گویم که طفلم گم شده است · گر بگویم چیز دیگر من کنون · خلق بندندم به زنجیر جنون · گفت پیرش کای حلیمه
شاد باش · سجده شکر آر و رو را کم خراش · غم مخور یاوه نگردد او ز تو · بلکه عالم یاوه گردد اندر او

رضیع بمعنی شیرخوار

ثبور بمعنی وای

بر زمانش از رشک غیرت بیش و لاخبر . صد هزاران پاسبانست و حرس . آن ندیدی که بتان ذو
فنون . چون شدند از نام طفلش سرنکون . این عجب قرنیست بر روی زمین . پیر کشتم من ندیدم
مثل این . وین رسالت سنکها چون ناله داشت . تا چه خواهد بر کنه کاران کماشت . سنک بی جرمست
در معبودیش . تو نه‌ای مضطر که بد مجبوریش . او که مضطر این چنین ترسان شده است . تا که بر مجرم چها
خواهد نشست . چون خبر یابید جد مصطفی . از حلیمه وز فغانش بر ملا . وز چنان بانک بلند و نعرها . که
بمیلی می‌رسید از وی صدا . زود عبدالمطلب دانست چیست . دست بر سینه همی زد می‌کریست . آمد از غم
بر در کعبه بسوز . کای خبیر از سر شب وز راز روز . خویشتن را من نمی‌بینم فنی . تا بود همراز همچون منی
خویشتن را من نمی‌بینم هنر . تا شوم مقبول این مسعود در . یا سر و سجده مرا قدری بود . یا به اشکم دلبری خندان
شود . لیک در سیمای آن در یتیم . دیده‌ام آثار لطفت ای کریم . که نمی‌ماند بما کرچه ز ماست . ما همه مسیم و
احمد کیمیاست . آن عجایبها که من دیدم ازو . من ندیدم از ولی و از عدو . آنچه فضل تو درین طفلیش داد
کس نشان ندهد بصد ساله جهاد . چون یقین دیدم عنایتهای تو . بر وی آن دریست از دریای تو
من هم او را می‌شفیع آرم بتو . حال او ای حال‌دان با من بکو . از درون کعبه آمد بانک زود . که هم اکنون رخ بتو
خواهد نمود . با دو صد اقبال او محفوظ ماست . با دو صد طلب ملک محفوظ ماست . ظاهرش را شهرهٔ کیهان
کنم . باطنش را از همه پنهان کنم . زر کانست آب و کل ما زرکریم . که کنش خلخال و که خاتم بریم . که حمایلهای
شمشیرش کنم . کاه بند کردن شیرش کنم . که ترنج و تخت برسازیم ازو . کاه تاج فرقهای ملک‌جو . عشقها
داریم با این خاک ما . زانکه افتاده است در قعدهٔ رضا . که چنین شاهی ازو پیدا کنیم . که هم او را پیش شه شیدا کنیم
صد هزاران عاشق و معشوق ازو . در فغان و در نفیر و جستجو . کار ما اینست بر کوری آن . که بکار ما ندارد
میل جان . این فضیلت خاک را زان رو دهیم . زانکه نعمت پیش بی‌برکان نهیم . زانکه دارد خاک شکل اغبری . وز
درون دارد صفات انوری . ظاهرش با باطنش کشته بجنک . باطنش چون کوهر و ظاهر چو سنک
ظاهرش کوید که ما اینیم و بس . باطنش کوید نکو بین پیش و پس . ظاهرش کوید که باطن هیچ نیست . باطنش
کوید که بنمائیم بیست . ظاهرش با باطنش در چالشند . لاجرم زین صبر نصرت بکشند . زین ترش رو
خاک صورتها کنیم . خندهٔ پنهانش را پیدا کنیم . زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست . در درونش صد هزاران خنده‌هاست

عصر فشردن

کاشف السریم کار ما همین کاین نهانها را برآریم از زمین. گرچه دزد از منکری دم میزند شحنه ان از عصر
پیدا می کند. فضلها دزدیده اند این خاکها. تا مقر آریمشان از ابتدا. پس عجب فرزند کو را بوده است
لیک احمد بر همه افزوده است. شد زمین و آسمان خندان و شاد. کاینچنین شاهی ز ما دو جفت زاد
می شکافد آسمان از شادیش. خاک چون سوسن شد از آدیش. ظاهرت با باطنت ای خاک
خوش. چونکه در جنگند و اندر کشمکش. هر که با خود بهر حق باشد بجنگ. تا شود معنیش خصم بو و رنگ. ظلمتش
با نور او شد در قتال. آفتاب جانش را نبود زوال. هر که کوشد بهر ما در امتحان. پشت زیر پاش آرد
آسمان. ظاهرت از تیره افغان کنان. باطن تو گلستان در گلستان. قاصدان چون صوفیان رو
ترش. تا نیامیزند با هر تو ترش. عارفان رو ترش چون خارپشت. عیش پنهان کرده در خار درشت
باغ پنهان کرده در خار درشت. باغ پنهان کرده گل وا نخار فاش. که بعید گل ازین دزد دور باش.
خارپشتا خار حارس کرده ئی. سر چو صوفی در گریبان برده ئی. تا کسی در چار دانگ عیش تو کم شود
زین گلرخان خارخو. طفل تو گرچه که کودک خو بد است. هر دو عالم خود طفیل او بد است. ما جهان را زو
زنده کنیم. چرخ را در خدمتش بنده کنیم. گفت عبدالمطلب کاین دم کجاست. ای علیم السر نشان ده
راه راست. از درون کعبه آوازش رسید. گفت ای جوینده طفل رشید. نقش گفتا محمد زعم کاین
با تو زان شاه جهان بدهم نشان. در فلان وادیست زیر اندرخت. پس روان شد زود پیر نیک
بخت. در رکابش جوانان قریش. زانکه جدش بد ز اعیان قریش. تا به پشت آدم اسلافش همه مهتران
رزم و بزم و مجد این نسب خود قشر او را بدست. کز شهنشاهان نه پالوده است. مغز او خود از نسب
دور است و پاک. نیست جنسش از سمک کس تا سماک. نور حق را کس نجوید زاد و بود. خلعت حق را چه حاجت
تار و پود. زانکه سلطانان گدایان ویند. دردمندان بدرمان ویند. کمترین خلعت که بدهد در ثواب
برفرازد بر طراز آفتاب رحمه الله علیه گفتار در احوال خیر مآل حضرت خواجه کاینات از سال چهارم تا
سیزدهم در سال چهارم عبدالمطلب او را پیکی از کهنه یهود نمود آن یهود عنود فریاد برآورد که آنچه از جمال عالم
الشأنش مشاهده می کنم این است پیغمبر موعود و این است تمام کننده یهود او را بکشید و این معنی در میان
خلایق فاش شد لهذا عبدالمطلب جناب رسالت مآب را از نظر مردم مخفی میداشت و در پرستاری
آنجناب سعی بلیغ و حراست می گماشت و هر روز از آن سرور آثار غریب و کرامات عجیب

ست به هم شد و در سال ششم آمنه رضی جهت دیدن اقوام خود داشت ام ایمن را در خدمتگذاری خود برداشته و سرور آنحضرت روحی فداه را با خود برد و یکماه در مدینه طیبه علی صاحبها آلاف التحیه بسر برده و در سرائی که بدار النابغه موسوم بود در وقت مراجعت آمنه رضی الله عنها دار فنا را وداع و بسرای باقی شتافت و در همان موضع مدفون شد رحمت الله علیها پس ام ایمن جناب ختمی مآب را برداشته تا وارد مکه معظمه شد چون خدمت عبد المطلب رسیده سرور انبیا را در بغل گرفته و روی مبارکش را بوسیده و موی مشکبوی او را از گرد راه پاک نموده و اندوه بسیار از جهت فوت آمنه خورده و خود متعهد کفالت آن بزرگوار شده و مکرر آنحضرت را در بر گرفته بوسید و می گفت این فرزند پادشاه و فرمانده روی زمین خواهد شد و در سال هشتم عمر آنحضرت عبد المطلب معروض داشتند که ای سید قریش در حفظ این پسر کمال جد نمای که ما هیچ قدمی شبیه تر از قدم او با قدمی که در مقام ابراهیم علیه السلام است ندیده و این پسر به رتبه علیا خواهد رسید عبد المطلب ابو طالب را گفت بشنو چه میگویند و در حفظ و کفالتش کوش و با ام ایمن بدستور فرمایش فرمود و فرمود که اهل کتاب برآنند که این پسر پیغمبر بشیر و نذیر است و پیغمبر موعود است و در آن سال چون مدت قحط باران نیامده و قحط و غلا در آمده و چنان روی داد که از نان خراسی و از طعام سوای رمقی چیزی باقی نمانده و اکثر اهل حجاز دل بر مردن نهاده رقیه بنت ابی صیفی گوید در میان خواب و بیداری هاتفی گفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر با حسب و نسب است و در میان شما پیرمردی است بلند قامت سفید اندام بلند بینی با دماغ کشیده و مژگان بسیاری دارد با حسب و نسب او را بگوئید فرزند زاده خود را برداشته و از هر قبیله سالخورده چند گرد ده لباس نو پوشند و خود را مطیب ساخته بعد هفت بار طواف خانه کرده خدمت آن پیر سالخورده بکوه ابوقبیس روند و آن پیر موصوف دعا کند باران خواهد آمد پس از سماع این کلمات رقیه با هر کس در میان آورده همه اهل مکه گفتند شخص موصوف باین صفات عبد المطلب پس همه قوم در خدمت ذی سعادت عبد المطلب جمع شده و اظهار محنت و مشقت خود را کرده پس عبد المطلب سرور انبیا روحی فداه را برداشته و به دوش خود سوار نموده با همه قوم بدعای باران رفته و در محل و مقام موعود ایستاده و آنحضرت را به دوش خود کشیده و عرض کرد ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات این جماعت بندگان تواند و خدام حرم تواند و از قحط و غلا بجان رسیده بار الها فرست که موجب زیادتی نعمت و باعث راحت این جماعت آید و شفیع روز جزا محمد مصطفی را شفیع آورده ایم هنوز قصد مراجعت کرده

بودند

بقدرت جناب حق جل لغاثه بارش باریدن گرفت چنانکه رودخانهای حجاز از بطحا وغیره شحون از آب
شد پس بزرگان قریش خدمت عبدالمطلب رسیده اظهار شکرگذاری کردند و گفتند یا ابوالبطحا گرامی باد تو را این فرزند در
سال هشتم از تولد السعادتمند عبدالمطلب را فرمان شد و وداع و بسر ایشان باقی رحلت نمود و پرستاری انحضرت را با بو
طالب رضی الله عنه واگذار فرموده و ابوطالب در خدمت گذاری و جان سپاری سرور انبیا دقیقه
چه قبل از بعثت وچه بعد از بعثت فروگذار نکرده حتی بر اولاد صلبی خود انحضرت را ترجیح میداد و فاطمه بنت اسد همه روزه
سعادت انحضرت را می فرمود شب او را در پهلوی خود میخوابانید و هر غذای لطیفی بدست می آورد بجهت انحضرت
می برد و شرح داستان ابوطالب و پرستاری او و حضرت خاتم انبیا روحی فداه در محل خود انشاء الله ذکر
میشود داستان در کیفیت احوال حبر الاحبار اقبال یعنی خلاصه کاینات و شفیع یوم العرصات از سال سیزدهم سال
پیت و چهارم از ولادت با سعادت انحضرت در اول سال سیزده حضرت ابوطالب رضی الله عنه بنای مسافرت
شام بجهت تجارت گذارده در وقت رفتن ابوطالب خواجه کاینات علیه افضل الصلوات گریه در امده و ابوطالب عرض نمود
ای فرزند ارجمند ترا چه میشود فرمود پس از رفتن عم مکرم نمیدانم چکنم چون ابوطالب از حضرت ختمی مآب ملاحظه
ملالت نمود عرض کرد ملالت مدار تو را بهمراه خود میبرم و پس از تدارکات سفری بجهت خواجه کاینات
معین داشته و در خدمت انحضرت سعادت طی منازل و قطع مراحل کرده و در بین راه قصر
راهبی بود و در حوالی آن قصر دهی بود و دران ده جمعی از رهبانان بودند و هر که بزرگ ایشان بود و بمقام خلافت
رسیده دران قصر منزل کردیده و دران زمان مخصوص بحیرا نامی خلیفه بزرگ و اعلم از همه رهبانان بود
دران قصر منزل داشت چون در کتب سماوی مطالعه کتب داشته که وقت ظهور خاتم انبیا روحی فداه نزدیک
است و همچنین دانسته که انحضرت وقتی بدان سمت پرتو التفات خواهد انداخت و در کنار درختی که در انجا بود
خواهد نشست از بابت آگاهی بران مطالب همه روزه ببام قصر برفت و از هر قافله که در انجا عبور میکرد استفسار جناب
انجناب در دل داشت و در دل همه روزه این تخم میکاشت و با خود می گفت شعر همای اوج سعادت بدام
ما افتد ٭ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ٭ حباب وار براندازم از نشاط کلاه ٭ اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد تا انکه روزی ببام
قصر رفته دید قافله پاری در حوالی منزل دارند و قطعه ابر سفیدی بر بالای القافله سایه افکنده و از هر درخت
و کلوخ و سنگ شنید می گویند السلام علیک یا رسول الله و جوان ماه سیما از میان قافله برآمده در
سایه درخت معهود نشست و دید قطعه ابر از قافله جدا گشته و بر سر درخت آمده سایه انداخت و درخت در جو

کیفیت احوال حبر الاحبار بحیرا

درحوالی آن بود از شجر و حجر و مدر بر آنجوان سجده کرد بحیرا از مشاهده این ماجرا با خود گفت شعر انچه دلم در طلبش می شتافت ؛ در پس این پرده نهان بود یافت ؛ واز بام قصر بزیر آمده در تهیه ضیافت قافله افتاد پس از احضار و تهیه ما یلزم عید صلای عام درداد که جمیع قافله از وضیع و شریف باید در مجلس مهمانی من حاضر شوند پس همه اهل قافله بضیافت بحیرا حاضر شده سوای نور دیده عبد المطلب اعنی سرور انبیاء محمد مصطفی روحی فداه که باشاره حضرت ابو طالب توقف فرمود چون همگی در مجلس حاضر شده بحیرا بمضمون شعر که بود در گلزار صد نرجس که آه صاحب دلی باشد اثر ؛ هر قدر نگاه کرد در ان انجمن نوری از نبوت و ظهوری از رسالت نیافت با خود می گفت انهمه آثار غریبه کجاست در منزل از می اران پیدا نیست و این معنی را پنهان میداشت و در دل می گفت حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد آخر از شدت شوق گفت آیا از اهل قافله کسی باقی است که در مجلس ضیافت حاضر نشده یکی از حضار گفت جوانی است او را بجهت حراست امتعه و اقمشه واگذار نموده و اختیار او با این سید عالی مقدار است و اشاره بابو طالب رضی الله عنه نمود بحیرا معروض داشت شما را آگاهی است من اکابر و اعیان را در منزل خود راه نمیدهم ولیکن مشهور است شعر صد سفره بگسترد م در طالب مقصود ؛ شاید که یکی دوست بپای ضیافت ؛ مرا ازین ضیافت خیالی و درین مهمانی پرسش حالی است فرمایش دهید جوان نیز بپاید ابو طالب رضی الله عنه آدمی فرستاد که حضرت سرور انبیا را آورد راهب بعجب بر بام قصر رفته دید درخت خشک از برکت قدوم سرور جویبار رسالت سبز و بار آور شده و قطعه ابری بر سر درخت سایه گسترده است راهب را قطع حاصل شد که منظور از خلقت دو عالم همان است و بزیر آمده که خود را بخدمت آن گلبن رسالت افکند مقارن این حال سرور انبیا روحی فداه وارد قصر گردید راهب دید که از نور جمالش قصر روشن و از طلعت همایونش منزل گلشن پس راهب مطالعه جمال عدیم المثال کرد دانست که انچه حضرت عیسی ع فرمود انی مبشر برسول یاتی من بعدی اسمه احمد همین است تاکید نمود تا اهل قافله پس از صرف اطعمه در پی کار خود رفته و ابو طالب را با سرور انبیا روحی فداه نگاه داشت و در مقام خلوت عرض کرد ای ابو طالب این جوان را با تو چه نسبت است ابو طالب فرمود اینک پسر من است راهب گفت انچه در کتب سالفه شرح احوالات او را خوانده ام پدر و مادر او در سلک احیا نباید باشند ابو طالب فرمود برادرزاده من پسر عبد الله است راهب گفت صدقت پس راهب از بابت

اجزان

اطمینان لب سرور انبیا روحی فداه عرض کرد تو را بلات و عزی قسم است هرچه سؤال کنم هرچه است بفرمائی
جناب ختمی مآب فرمود ای راهب من از این دو بیزارم پس راهب عرض کرد اقسمك بالله الواحد
الاحد پس پاره ای سؤال از انجناب کرد و انحضرت جوابهای شافی فرمود پس راهب از کیفیت خواب
انجناب سؤال نمود خلاصه جواب آنکه فرمود ینام عینی ولا ینام قلبی جناب مولوی معنوی ما به شعر گفت پیغمبر که
عینای تنام لا ینام قلبی عن رب الانام ؛ گفت پیغمبر که خسبد چشم من ؛ لیک کی خسبد دلم اندر وسن پس از
ابو طالب پرسید حمرت که در چشم این جوان است گاهی زایل میشود ابو طالب فرمود همیشه باقی است پس گفت
میخواهم میان دو کتف او را ببینم جناب ختمی مآب از شدت حیا ابا فرمود ابو طالب بعرض جناب ختمی مآب
رسانید و التماس نزع لباس کرد جناب محمدی خواهش عم بزرگوار خود را بجای آورده و سحاب از
روی آفتاب برداشت چون راهب چشمش بمهر نبوت و خاتم رسالت افتاد چون چیدار زیر و موبر تنش
چون نشتر راست شد و گفت والله هذا سید الاولین و الاخرین و مهر نبوت را بوسید قریش تعجب کرده
گفتند محمد را عجب قدر و منزلتی پیش راهب است پس راهب با ابو طالب خلوت نمود و گفت ای ابو طالب
بدان و آگاه باش پیغمبر موعود و نور مسعود همین جوان است و دین او ناسخ همه ادیان و شریعت او تمام کننده
شریعت همه پیغمبران دین مبین او آن لشکرها در بسیط زمین افسرده و لباطا شرعیش در عالم گسترده چون
اهل شام غالبا یهود از بردن این بزرگوار بدانجا حذر نمائیم مبادا که بذات شریف و عنصر لطیف آسیبی وارد
اگرچه آنچه معلوم است والله یعصمك من الناس شاهد است که اراده جناب حق جل شانه بر این معنی
قرار گرفته و اگر تمام روی زمین لشکر دشمن شوند سر موئی از بدن مبارکش نتوانند کم کرد ؛ نقطه خال تو بر لوح
بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده مدادی طلبم پس بقدم مبارک شیم سرور انبیا روحی فداه افتاده
و عرض کرد ؛ چگویم که زسوز درون چه می بینم ؛ ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز ؛ نه از زمان
من شوریده دل نهادم رخ ؛ بر آستان تو کاندر ازل نهادم باز ؛ پس از آن گفت ای ستوده پیشوای
پادشاه بی نظیر آگاه باش من قبول شریعت تو کرده اگر تا زمان مبعوث شدن در حیات باشم البته درک صحبت
و متابعت تو خواهم کرد و بر دیم عذر ما بپذیر ؛ ای بسا آرزو که خاک شده ؛ جای آن بود که راهب این شعر از
خواجه شیرازی علیه الرحمه گوید خیال قد بلند تو میکند دل من ؛ تو دست کوته من بین و آستین دراز ؛ پس ابو طالب
رضی الله عنه و جناب ختمی مآب راهب را وداع کرده از قصر بدر آمدند راهب بلقای آن حضرت نگاه حسرت

میکرد و بجای اشک خون میبارید و می‌گفت درون سینه دلم چون کبوتران بطپید چه آتشی است که بر
جان من نهادی باز پس ابوطالب رفتن شام را موقوف و بسمت مصر عنان معطوف داشت روز
دیگر هنگام رحیل راهب با نیاز بمنزل شاه انبیا و سید البطحا آمده و هدایای خود را گذرانیده چون هنگام رحیل شد
و بار بر شتران بسته و سروران سوار شده و در راه افتادند راهب پیاده در قفای آنجناب پاره اشک حسرت
بریخت و این شعر گویا از طبع اصفهانی میخواند بدنبال محمل چنان زار گریم که از گریه ام ناقه در گل نشیند
پس ابوطالب اقمشه و امتعه خود را در مصر فروخت و از برکت وجود مسعود جناب ختمی مآب منافع کلی حاصل
داشته بمکه معظمه مراجعت نمود و در ایام توقف سید البطحا در قصر بحیرا جمعی از یهود نزد راهب آمده گفتند
این جوان پیغمبر موعود و برهم زننده نصاری و یهود است بهتر آنست ما را یاری نمائی بدفع او قیام نمائیم راهب
با عقل و خرد در جواب یهود فرمود اگر آنچه از کتب سماوی خوانده شما را اعتقاد بر وقوع آن است که هرگاه
تمام روی زمین لشکر شود سر موئی از سر مبارکش کم نکرده‌اند چون یهودان از راهب سخن حق شنیده از
خیال خود گذشت و پس از آن سفر ابوطالب سید البشر را همراه خود جائی نبرده و آنحضرت در خانه ابوطالب
در مکه معظمه بسر برده و در سال هفدهم از مولود عباس رضی الله عنه را اراده سفر یمن بسر افتاد خدمت
ابوطالب عرض کرد ای برادر گرامی ما را این تجربه معلوم و معین است که جناب محمد را برکتی و سعادتی
است در هر مقام که آن وجود پاک و انجمن طلب خطاب لولاک است نعمتی بزرگ و موهبتی سترگ و همه
اهل حجاز بر این معنی همراز و باین شعر نغز طراز گویا در دیر کشش این میکده یارب که درش قبله حاجت و محراب
دعا می‌بینم چه شود اذن داده او را درین سفر همراهی خود برده تا از یمن وجود مرا سود رسد ابوطالب راضی
شده جناب ختمی مآب بهمراهی عم خود عباس تشریف فرمای یمن شد و در آن سفر از آنسرور غرائب
و کرامات بسیار ظاهر و بصحبت عباس منافع وافر حاصل شد و در سال پنجم از مولود مسعود جناب ختمی مآب
بشام تشریف فرما شده و در آن سفر ابابکر ملازم رکاب آنحضرت بود در میان راه بقصر راهبی رسیده سرور انبیا
در جوار قصر در سایه درختی نشسته ابابکر بجهت خرید اطعمه در نزد راهب رفت راهب گفت آنجوان که پای آن درخت
نشسته کیست و چه نام دارد ابابکر گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب از اشراف قریش است راهب گفت
والله این پیغمبر است و در کتب سماوی مطالعه کرده‌ام بعد از حضرت عیسی تا کنون به این درخت نه نشیند مگر پیغمبر موعود
و جمعی سالها عقیده آنست ابابکر در همان روز دانست که حضرت ختمی مآب پیغمبر است و از آنجهت بود که پس از بعثت

میدون

بیرون و در مکه اختیار اسلام کرد و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدند چنانچه روزی حضرت ختمی مآب بعم بزرگوار خود
ابوطالب فرمود چند شب است که نفری با هیات عجیب می آیند و بر من نظر میکنند و می گویند همان است ولی
وقت بعثش نشده و از آنحضرت هراسانم حضرت ابوطالب عرض کرد میشود اضغاث و احلام باشد و در وقت دیگر فرمود
از جملهٔ آن نفر یکی دست در شکم من فرو برده بود و دست لیاری از دست او احساس کردم لهذا آنحضرت را ابوطالب در
نزد یکی از یهود برد که در علم طب و کهانت کمال آگاهی داشت طبیب نبض مبارکش را در دست ملاحظه نمود پس ابدان بی جول
عدیم المثالش کمال احتیاط کرد و پس از آن بدن مبارکش را ملاحظه نمود و عرض کرد که ای ابوطالب این جوان از جمیع عیوب
بری است و از وساوس شیطان معرا است و آنچه بر آن ظاهر میشوند ملائکه کرام اند و بشارت نبوت و رسالت
او را میدهند و هر گاه یهود بر این معنی آگاهی حاصل دارند البته او را هلاک سازند در حفظ و حراست این بزرگوار نهایت
سعی بعمل آر و باز در آن اوقات جناب ختمی مآب روحی فداه فرمود چنان دیدم سقف خانه شکافته و نردبان
نقره گذارده دو کس فرود آمدند یکی قدری از من دور نشست و یکی استخوان پهلویم شکافت و دل مرا بیرون
آورد و گفت چه خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر و بجای خود نهاد از این قبیل حکایات و واقعات بسیار

وقایع سال بیست و پنجم

وارد و واقع شد تذکار در وقایع سال بیست و پنجم از مولود مسعود سرور انبیا و سرفرست اصفیا محمد مصطفی روحی
و روح العالمین له الفداء و داستان خواستگاری خدیجه کبری رضی الله عنها خدیجه بنت خویلد از جمله زنان پاکیزه
و نسوان عفیفه و در حسب و نسب و جمال و کمال عدیم المثال و مشهور بین الامثال و در دولت و ثروت یگانه
و در عقل و کیاست فرزانه حتی ضرب المثل خواص و عام در اعزاز و اکرام بود و قرار آنمکرمه چنان بود که سرمایه
شتر بمردمان نیکو و خوش سیر دادی و باطراف و جوانب تجارت فرستادی هرچه پس از مخارج
منافع حاصل شدی علی السویه قسمت کردی درین سال ابوطالب فرخنده فال از کثرت عیال و تنگی معاش
خدمت جناب ختمی مآب علیه من الصلوات ازکاها عرض کرد و چنان مضمون رسانید که خدیجه با بسیاری از قریش
و غیره در کار مضاربات است و امانت و دیانت جناب محمدی صلعم براو ظاهر است هرگاه در نوعی شما سرمایه تجارتی
از خدیجه باسم مضاربه گرفته بر سبیل تجارت بسمت بر تو اقبال الظفر امید از جناب حق جل نعماؤه چنان که عم بزرگت را
ازین مصیبت عظمی و ازین قحط و غلا فارغ نمائی و آنحضرت موجب اجر جمیل و ثواب جزیل است جناب فخر کاینات
فرمود قبول انکار کردم آدمی فرستاده در نزد خدیجه هرگاه قبول کرد بعزت خود گوید میروم چون مکالمات
ابوطالب و جناب ختمی مآب بسمع خدیجه رسید پیغام بسرور انبیا روحی فداه داد چون عقل و دانش و فهم و بینش

وکفایت و درایت و دیانت و امانت آنحضرت کالشمس فی وسط السماء بر من معلوم است آنچه بردم بمضاربه
داده دو برابر آنچه بشر دیده ام چون این خبر بانسه در رسید و میسره نیز خبر اثر افتاد و با ابوطالب مژده آنحضرت را داد ابوطالب
عرض کرد ان هذا الرزق ساقه الله الینا این رزقیست که جناب حق ارزانی فرموده پس خدیجه یکصد
و شتر بار بجهت سرمایه و جهات معین داشته و خزیمه قوم خود را در رکاب ظفر انتساب آنجناب روانه
کرد و در راه مصر در حرکت آمدند چون قدری از مسافت طی کرده شتری که حامل بار نبوت بود از رفتار باز ماند
و این شعر مکرر میخواند شعر آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند خزیمه این
معنی را بعرض اقدس رسانید جناب ختمی مآب دست مبارک بر پای شتر نهاده دعا کرد شتر چنان
برفتار آمده که پیشی بر جمیع قافله جسته خزیمه چون این امر عجیب را دید گفت محمد را شانی بزرگ است و چون
بحوالی مصر رسید در حوالی قصر راهبی فرود آمدند و در آنجا روحی فداه در سایه درختی نزول اجلال فرموده آن درخت
درخت خشک سبز و خرم و بارآور شد راهب بر بام قصر خود مشاهده این معنی کرد و بزیر آمده بشرف
خدمت حضرت رسالت شد و عرض کرد ترا حاجت و عرضی هست حاجت آنحضرت فرمود ما درست بغرایب نشنیده
من از این دو بزارم و برائت از ایشان دارم پس راهب نسطور نام پارچه حریری در دست داشت و مکرر
بجمال عدیم المثال ماه مکه و حرم و زبده بنی آدم نگاه میکرد و گاهی در حریر پاره نگاه می کرد بحق آنکه انجیل
فرستاده این جوان همان است خزیمه چون نهایت محبت و ارادت بخواجه کاینات داشت بواهمه آنکه
از راهب آسیبی بدان حضرت رسد شمشیر کشید و با اهل قافله بر سر راهب دوید راهب از ترس بقصر
گریخت و در قصر محکم ببست و فریاد کرد ای گروه نادان من دوستم باین کاروان و من در این حریر می
بینم که این جوان ماه سیما که در پای درخت نشسته و از سوای حق دست شسته پیغمبر خدا و خاتم انبیا است هر که
فرمایش برد رستگار شد و هر کس مخالفت او کند خسران کار و از خزیمه پرسید تو را با او چه قرابت است
خزیمه گفت او را خدمتگذار و جان نثارم و حکایت باز ماندن شتر و دعا کردن آنسرور بیان نمود پس راهب
گفت ای خزیمه چون او را دوستی و این مغز را پوست سری بتو سپارم و در کتمان آن خواهشمندم بدان و
آگاه باش که این جوان بر روی زمین غلبه کند و بر همه مخلوقات ظفر یابد و احدی با او مقاومت نکند و دین او ابدی
خواهد بود و شریعت او ناسخ جمیع شرایع است و از ازل تا ابد چنین بزرگواری از مادر نزاده و از کتم عدم
بعرصه وجود نیامده و لیکن دشمنان او یهود اند باید از شر یهودان وجود مسعود را نگاهداری خدیجه مراجعت نموده

کشف

شرف اندوز بساط رسالت شد و عرض کرد ای محمد چنان دانستم و قطع حاصل دارم پیغمبر موعود حضرت معبود که
از تهامه باید آید تویی سخت مردم دوست و محب تو اند و من نیز دوست دوست تو و دشمن دشمن توام
و درین سفر جناب سید البشر را با یکی از علمای یهود بسبب تجارت مباحثه واقع شد یهود گفت و را بلات و عزی
قسم ده آنجناب فرمود من هرگز قسمت باین هر دو بر نخورم و از انها بزرگتر دانم و از انها کمال برائت و بیزاری دارم پس
یهود عرض کرد راست گفتی و صدق سرانجامی و با خزیمه گفت بخدای آسمان و زمین این جوان پیغمبر آخر زمان و نبی
امی با حسب و نسب است آنچه از کتب سماوی از تورات و غیره مطالعه شده بر سبیل قطع و یقین همین است و چون
امر تجارت تمام و نفع و سود مالا کلام حاصل و از برکت وجود مسعود اولین و آخرین ضعف سودای سابق
عاید شد بنای مراجعت گذارده در وسط روز در گرمای حجاز که ممتاز است خزیمه پیشتری و جناب ختمی مآب بعد ازو
بیشتری و دو مرغ بزرگ سایه بر سر سرور انبیا انداخته تشریف فرمای مکه معظمه شدند سیده عظمی خدیجه کبری
رضی الله عنها بجهت تماشای قافله در غرفه بالای از زنان اکابر قریش و اعیان نشسته بود از منظره او منتظر ماه
چند انجمن بودش زیر ستر دید شاهی کاملی پر مایه آفتابی در میان سایه از آن حق چه پیدا شد زد ورا از سرو
پا لرزش همی سرکشت نور خدیجه چون چشمش بر جمال عدیم المثال آفتاب فلک رسالت و ماه برج نبوت افتاد از
شوق نزدیک شد خود را از قصر بزیر اندازد در دل می گفت شعر این نفس جان دامنم بر تافته است بوی یار ما ازان
یوسف یافته است و از هوش برفت زنان چون حلقه بر دورش جمع و عرض کردند آنچه ازین دو سرا تو را چه می نمود
حال وقت شادی است امر الت کسالت رسید خدیجه در جواب فرمود لا تکلفنی فانی فی الفناء
کلت افهامی فلا احصی ثناء کل شیء ناله غیر المفیق ان تکلفا و تصلفا لا یلیق
یعنی تکلیف مکن مرا که در عالم محو و فنا مستغرقم و قوت تفهیم من گذشته نمی توانم بشمارم ثنای اورا هرچه را
بگویم کسی که عقل او بجای نیست اگرچه تکلیف کند و رنج بخود دهد فایده ندارد و من چگویم که کم هشیار و ضعیف
آن یاری که اورا یار نیست پس زنان آب و گلاب بر روی خدیجه ریخته بحالت آمده و با حضار خزیمه
که از اقوام او بود و میسره غلام خود فرمان داد هر دو در حال حاضر شده فرمود ای خزیمه این چه حالت است
می بینم و این چه حکایت است مشاهده می کنم از جمال آفتاب مثال جناب محمد مه روشنی بهمه اطراف پراکنده است
و این دو مرغ چه نوع همراهی او سایه افکن از سر انجمن مرا آگاهی دهید خزیمه عرض کرد آنچه از ان بیان و
آگاه باش از وقت مهجوری از غربت عبا در رفتن و در مراجعت این دو مرغ ملازم آنحضرت اند و همه روزه بر سر آن

جناب پادشاه افکنده علاوه ابری است ملازم و مراقب این بزرگوار را است بهر جهت حرکت مینماید با نهم
حرکت می‌کند و چترداری این پادشاه منماید و همه روزه از این بزرگوار خوارق عادات و معجزات بحدی در
این سفر بروز داده که از تقریر آنها عاجزم شش جهت عالم همه اکرام اوست هر طرف که بنگری
اعلام اوست آتش ابراهیم را چون خلیل شد نجار این را آدم چون حمال شد از دم این مرده زنده
می‌شود ابر این را سایبانی می‌کند آهن این را آرام همچون موم شد باد این را بنده و محکوم شد
پس حکایت نسطور راهب و داستان منازعه یهود و تقریرات آنها چنانچه ذکر شد بعرض خدیجه
رسانیده و باز عرض کرد اکنون اگرچه معجزات و کرامات این بزرگوار از حد احصا خارج است نهایت
لازم است یک فقره بعرض رسانم چون تفصیل این حکایت و بیان این روایت را جناب مولوی
در مثنوی در سلک نظم آورده خوشتر آنست که کتاب کنز الفقرا از ابیات مولوی علیه الرحمه زینت
داده گفت در وادی کردی از عرب خشک شد از قحط باران شان قرب در میان آن بیابان
کاروان مرگ بر خود خوانده ناگهان این پادشاه هر دو کون دل برحم آورد و آمد بهر عون دید آنجا کاروان
پس بزرگ بر تف ریگ و ره صعب و سترگ اشترانشان را زبان آویخته خلق اندر ریگ هر سو ریخته
رحمش آمد گفت هین زوتر دوید چند یاری سوی آن کثبان روید که سیاهی بر شتر مشک آورد سوی
میر خود بزودی میبرد آن شتربان سیه را با شتر سوی من آرید با فرمان مر سوی کثبان آمدند
انطالبان بعد یکساعت بدیدند آنچنان بنده‌ای می‌شد سیه با اشتری راویه پر آب چون هدیه
بری پس بدو گفتند میخواند ترا این طرف خیر البشر ختم الوری گفت من نشناسم او را کیست او
گفت او آن ماه روی قندخو سید سرور محمد نورجان معتمد بهتر شفیع مجرمان نوعها تعریف کردندش که هست
گفت مانا او مگر آن شاعر است که گروهی را زبان کرد او بسحر من نیایم جانب او نیم شبر کشکشانش آوریدند
انطرف او فغان برداشت در تشنیع و تف چون کشیدندش به پیش آن عزیز گفت نوشید آب و بردارید
نیز جمله را از آن مشک او سیراب کرد اشتران و هر کسی زو آب خورد راویه پر کرد و مشک از مشک او
ابر گردون خیره ماند از رشک او این کسی دیده است کز یک راویه سرد گردد سوز چندین هاویه این کسی
دیده است کز یک مشک آب گشت چندین مشک پر بی اضطراب مشک خود روپوش بود و موج
فضل میرسید از امر او از بحر اصل آب از جوشش همی گردد هوا وان هوا گردد ز سردی آبها

لعبک کاری کردن

بلکه

بلکه بی اسباب بیرون زین حکم آب رویانید تکوین از عدم تو ز طفلی چون سببها دیده‌ای در سبب از جهل بر چفسیده‌ای
با سببها از مسبب غافلی سوی این روپوشها زان مایلی چون سببها رفت بر سر می‌زنی ربنا و
ربناها می‌کنی رب می‌گوید برو سوی سبب چون ز صنعم یاد کردی ای عجب گفت زین پس من ترا
بینم همه ننگرم سوی سبب وان دمدمه گویدش ردوا لعادوا کار تست ای تو اندر توبه و میثاق سست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم رحمتم پرّست بر رحمت تنم ننگرم عهد بدت بدهم عطا از کرم این دم چو می‌خوانی
مرا از من آید جمله احسان و وفا وز تو بدعهدی و نسیان و خطا حاصل آنکه در سبب بچفسیده‌ای لیک معذوری
همین ساده دیده‌ای قافله حیران شدند از کار او یا محمد چیست این ای بحر خو کرده‌ای روپوش مشک خورد را
غرقه کردی هم عرب هم کرد را **مشک آن غلام پر شدن معجز خاتم** ای غلام اکنون تو پر بین مشک خود تا
نگویی در شکایت نیک و بد آن سیه حیران شد از برهان او می‌دمید از لامکان ایمان او چشمه دید از هوا
ریزان شده مشک او روپوش فیض آن شده آن نظر روپوشها هم بردرید تا معین چشمهٔ غیبی بدید
چشمها پرآب کرد آن دم غلام شد فراموشش ز خواجه در مقام دست و پایش رفت از ماندن براه زلزله افکند
در جانش اله باز بهر مصلحت بازش کشید که بخویش آ باز رو ای مستفید وقت حیرت نیست حیرت پیش تست
این زمان در ره درآ چالاک و چست دستهای مصطفی بر رو نهاد بوسه‌های عاشقانه بس بداد مصطفی
دست مبارک بر رخش آن زمان مالید و کرد او فرخش شد سفید آن زنگی زادهٔ حبش همچو بدر و روز روشن شد
شبش یوسفی شد در جمال و در دلال گفتش اکنون رو به ده وا گو حال او همی شد بی سر و بی پا و دست
پای می‌نشناخت در رفتن ز دست پس بیامد با دو مشک پر روان سوی خواجه از نواحی کاروان خواجه
بر ره منتظر بنشسته بود کان غلامش دیر می‌آید نه زود خواجه از دورش بدید و خیره ماند از تحیر اهل آن ده را بخواند
راویهٔ ما اشتر ما هست این پس کجا شد بندهٔ زنگی جبین **دیدن خواجه غلام خود را سفید** آن یکی بدریست می‌آید
ز دور می‌زند از نور روز از روش نور کو غلام ما مگر سرگشته شد یا بدو گرگی رسید و کشته شد یا مگر او را بکشت این یکی
آتشش آورده اینجا از قدر چون بیامد پیش گفتش کیستی از یمن زادی و از ترکیستی گو غلامم را چه کردی راست
گو گر کشتی وا نما حیلت مجوی گفت اگر کشتم ترا چون آمدم چون بپای خود درین خون آمدم گفت نامادر
نگرد با منت م راست باید گفت مستت این فن خ گر غلام من بگفت اینک منم م کرد دست فضل یزدان روشنم
دیده‌ام صدری و بدری گشته‌ام م صاحب فضلی و قدری گشته‌ام خ هین چه می‌گویی غلام من کجاست هین بجو ای

مسلمان شدن آن غلام از معجزهٔ حامل

دیدن خواجه غلام خود را سفید

رست از من جز برات گفت اسرار ترا با آن علام حمله واکرم لیلا یک من تمام راز ما کو خریدی تو مرا تا باکرن
بازگویم ماجرا تا بدانک همانم در وجود گرچه از شبدیز من صبحی کشود رنگ دیگر گشت ولیکن جان پاک فارغ از
رنگ است و از ارکان خاک چون عرایض خزیمه و میسره با تمام رسید خدیجه کبری و سیده عظمی طالب و راغب
تزویج و مواصلت خواجه کاینات و شفیع یوم العرصات علیه افضل الصلوة شد و آتش محبت در کانون دلش شعله
ور گشت و از شدت حیا شرم در اظهار داشت ولیلا و نهارا در خیال جمال عدیم المثال سید بشر و ماه بی
نظیر بود و از جوش عشق نزدیک بحالت جنون رسیده و می گفت   دور مجنون گذشت و نوبت ماست
گاهی سرور انبیا روحی فداه را مخاطب ساخته و باین اشعار مولوی می سراید   هر کجا تو با منی من خوشدلم
گر بود در قعر گوری منزلم   خوشتر از هر دو جهان آنجا بود   که مرا با تو سر و سودا بود   با تو دوزخ جنت است ای
جان فزا   با تو زندان گلشن است ای جان فزا   شد جهنم با تو رضوان نعیم   با تو شد ریحان و گل نار جحیم
چون از شدت شوق خدیجه رضی الله عنها رنجور شد زنان بدورش حلقه زده و هر یک از حالش
تحقیق می کردند و او زار زار میگریست نفیسه که زنی بود بس عاقله دانست که خدیجه را چه در دل و رنجوری او
از چه حاصل   دید از زاریش کو زار دل است   تن خوش است و او گرفتار دل است   عاشقی پیداست از
زاری دل   نیست بیماری چو بیماری دل   علت عاشق ز علتها جداست   عشق اصطرلاب اسرار خداست
پس نفیسه عرض کرد آنچه بجه دانستم ترا در محبت و میل الفت باکیست اگر اذن دهی خدمت سرور عالم و پیغمبر
بنی آدم رفته و عرض مطلب نمایم امید از رحمت نامتناهی او را بخدمت گذاری قبول نماید خدیجه گفت ای
نفیسه از کجا این خبر دانستی و از چه سوزش این در رابعه من تا کنون با احدی اظهار نکرده میل من همین و
برده در فرزین و لیکن که باشم که بر آن خطیر خاطر گذرم نفیسه گفت اکنون دوستی در دل اندوه مگیر
خود را در کنار حضرت کبریا خواسته و به تقبیل آستانه رسالت و لباس نبوت فایض گشت و عرض کرد
ای لقای تو جواب هر سؤال   مشکل از تو حل شود بی قیل و قال   ز جان هر چه ما را در دل است دستگیر
هر که پایش در گل است پس تفصیل احوال و کیفیت اشتغال بعرض سید بیهمال رسانید و باین قسم معروض
داشت که سرور انبیا را میل به خدیجه هست یا خیر اگر آنحضرت را میل به خدیجه بود خدیجه با وجود کثرت مال و حسن و جمال که
بسیاری از بزرگان روزگار و سلاطین نامدار طالب و راغب بزواجت وی گشته و غرض نقود و اقمشه داشته
بسیاری برای او کرده و او راضی بمصاحبت احدی نشده حال از غایت وصال ز خیزه تا آل میل دارد و معلوم است احوال

و ناچار سید ابرار زنان خلاء هر خواست خدیجه را وا رزانست باین نعمت عظمی و موهبت کبری چون او
از باب نسب ملکزاده و خود ملکه است و از بابت حسب نهایت عاقله و فرزانه و بانهایت عصمت و کمال عفت و
در حسب و جمال شهیره روزگار و سرآمد زنان نامدار و از بابت دولت و لها حظ عظیم در روی زمین همه
سلاطین زیر بار دین او بیند چون عرایض نفیسه بسمت اتمام یافت هادی سبل و فخر رسل فرمود نفیسه هر گفتنی در
گفتنی و هر آنچه از اخلاق حمیده و صفات پسندیده خدیجه گوئی بجای خود است نهایت چون سخن از زبان
او گفتنی ولله خزائن السموات والارض خزائن آسمانها و زمینها از جناب حق جل کبریائه است
و کلید آنها در دست من است و از انجمع خائفم هرگاه خواستگاری خدیجه نمایم گویند از بابت کثرت مال محمد
خدیجه را گرفت و این سخن بر من ناگوار است پس نفیسه سخنهای فرزانه بعرض سید ابرار رسانید و از طلاقت
لسان و حلاوت بیان تیدانش و جان را راضی کرده پس نفیسه در کمال فرح و نشاط وارد بساط خدیجه
رضی الله عنها شده و مژده این خبر بهجت اثر رسانید و خدیجه در اخفاء این سر اصرار بلیغ کرد و گفت چونکه
اسرار نهان در دل شود آن مرادت زودتر حاصل شود گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت زود گردد
با مراد خویش جفت دانه چون اندر زمین پنهان شود بعد از آن سرسبزی بستان شود چند روزی
این مطلب پوشیده بمضمون کل سر جاوز الاثنین شاع مستتر چون اینمعنی شایع شد بعضی از زنان
بی عقل و شعور و نسوان از قرابت جهت تعریض خدیجه رسانیده حیف نیست از مثل تو صاحب مال و جمال
که مصاحبت یتیمی فقیر که در فقر و غربت بی نظیر است رضا دهی پادشاهان روزگار و خواقین نامدار
طالب مواصلت شدند و مال بسیار در سر این کار صرف میکردند و راضی نشده اکنون ترا چه شده هر زنی
یتیمی شده که از مال دنیا دیناری مالک نیست سبحان الله از هرزه درائی زنان هرچه میل طبیعت
ایشان است میگویند و باطل بلا با فسانه در لباس حق در می آورند چنانچه اکنون در خانه فقر موجود و انها
لحاکم ربنا الکنود چون از خواست جناب حق جل آلائه و مشیت که راه آگاهی ندانستند بعقول ناقصه خود
هرزه درائی میکردند مولوی میفرماید بی خبر بود از حال درون استعیذ الله مما یفترون پس
خدیجه رضی الله عنها گفت ای زنان نادان شما چرا این سخنها میگوئید و هرزه درائی میکنید و بی ادبی و جسارت
میورزید مثنوی بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد از خدا جوئیم توفیق ادب
بی ادب محروم ماند از لطف رب شما جناب محمد را میشناسید از فرزندان حضرت ابراهیم و از دودمان

جناب اسمعیل و از بزرگان قریش است هرگاه مرا بخدمتگذاری خود قبول فرماید سر بر آستانش میسایم
والحق آنچه من از احوال خیر مآل این بزرگوار آگاهی دارم شما خبر ندارید از اینها گذشته از عشق آن بزرگوار لیلا
و نهارا آرام ندارم عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است عشق
عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم
از آن بعد از آن خدیجه کبری رضی الله عنها نفیسه را مال بسیاری داده و نزد ابو طالب رضی الله عنه فرستاد و
اظهار ما فی الضمیر کرد ابو طالب مبارکباد گفت و چون غنچه از هم شگفت پس از آن نفیسه را نزد عم خویش عمرو بن اسد
و ورقه ابن نوفل فرستادند و یکزبان گفتند ازین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده
آسایش جان ماست چون خدیجه خواطر از اعمام کرام طرفین جمع داشت نفیسه را فرمود داستان در پرده
میگو دل گفته خواهد شد به بستان نه نهم اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم تدارک
عروسی بنما دیده و اشراف قریش و اعاظم اهل مکه را از وعده خواطر و ساعت سعدی معین نما تا در آن روز عقد
مواصلت بسته آید و این مهجوره بخدمتگذاری سرور انبیا سرافراز و ممتاز گردم پس نفیسه ساعت سعدی معین کرده
و مجلس آراسته و ابو طالب و عباس رضی الله عنهما و عمرو ابن اسد و ورقه ابن نوفل و همه بزرگان بطحا جمع شدند
و درباره صداق گفتگو در میان آورده بنا بر صحت روایات چهارصد مثقال شرعی طلا معین داشته پس ابو طالب
خطبه در کمال فصاحت و بلاغت جاری کرده و تمجید حضرت الهی بجای آورده و پس از آن عمرو ابن اسد خطبه در
کمال فصاحت و بلاغت جاری کرد و چون یکی از رهبان که اعلم علمای زمان خود بود بقانون شریعت حضرت
عیسی علیه السلام صیغه عقد جاری ساخت و در آن شب زفاف روی داد و خدیجه بزبان حال می گفت در بتخانه
عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم یکسر موی بدست من و یکسر با دوست
سالها بر سر این موی کشاکش دارم و ما بقی احوالات خدیجه رضی الله عنها در ایام بعثت ذکر میشود انشاء الله
گفتار در احوال جناب ختمی مآب از سال سی و پنجم از مولد مسعود آنحضرت تا اول بعثت در این سال بجهة سیل باد
که از کوه خانه بطحی برخواست خانه کعبه مشرف بانهدام حاصل داشت اشراف قریش و غیره بتفصیلی که صاحب کتاب روضة
الصفا نوشته در عمارت آن کوشیدند پس از اتمام در نصب حجر الاسود سخن در نصب حجر الاسود در میان اهل حرم حاصل
شده عاقبت الامر قرار بران دادند که هر که از در بنی شیبه اول وارد شود او را حکم سازند جناب ختمی مآب روحی فداه
تشریف فرما شده اهالی از آمدن او خوشنود شدند و گفتند محمد امین است و حکم او مطاع پس بعرض آنجناب

قصه

تفصیل ما وقع را رسانیده جناب ختمی مآب ردای مبارک از دوش برداشته و بر روی زمین گسترانید و حجر الاسود
دران و چون اهل حرم چهار طایفه بزرگ بودند از هر طایفه بزرگی را خواسته چهار طرف ردای مبارک را گرفتند
و سنگ را در کمال احترام بجای خود نصب کردند از برکت وجود مسعود سنگ بجای خود قرار و رفع نزاع و جدال
از قبایل شد و ولادت با سعادت مخدومه جهان سیده النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها در سال
سی و پنجم واقع شد و سیده کبری خدیجه رضی الله عنها شفیعه روز جزا را ارشید بلا چنان ما در را چنین
دختری لازم دیدش شیرین و حاضر جواب   از لب شکر چه بنماید شکرآب   و در سال سی و هشتم جناب
رسالت روشنائیها میدید و آوازها استماع میفرمود و در سال سی و نهم روزی بجهت تفرج از مکه تشریف
فرمای صحرا شد بهر حجر و شجر که رسیدی شنیدی میگوید السلام علیک یا محمد جناب سید المرسلین در یسار و
یمین نگاه کردی کسی پیدا نه تعجب نمودی و در سال سی و نهم محبت و عشق جناب حق جل آلائه
چنان در آینه دلش جلوه کرد که سوای حق چیزی نمیدید و در باطن گویا میفرمود شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما   ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما   جسم خاک از
عشق بر افلاک شد   کوه در رقص آمد و چالاک شد   عشق جان طور آمد عاشقا   طور مست و خر موسی صعقا و دران
سال همه اهل حرم متفق بران شده محمد عاشق جناب حق شده و با احدی الفت ندارد و مشهور جا
چشم حق بین از ماسوی الله بسته و خود را در غار کوه حرا پای لب محبت لی مع الله وقت لا یسعه نبی مرسل
و لا ملک مقرب نموده چندی در ریاضات کوشیده گاهی مخدره طاهره خدیجه تشریف فرما شدی
و ضروریات کمیعه بر داشتی و باز بغار حرا التشریف بردی پاره از خوردنیها را بخوردی مجبوران حضرت
عرض میکردند ای محمد کاری در پیش و از آن سیم و زر بدست آر در کوه حرا بسر بردن دو روز و سه روز و
سه روز و طبق نان جوی بسر بردن از فطانت دور و آخر همگی بدولت مشهور اند جناب ختمی مآب
مضمون این اشعار آبدار را جای اندائت فرمایش نمایند   بند بگسل باش آزاد ای پسر   چند باشی بند
سیم و بند زر   گر بریزی بحر را در کوزه   چند گنجد قسمت یک روزه   و الحق جمیع ماسوی الله طفیل وجود آنحضرت است
و کلید خزاین بدست من است   باده در جوشش گدای جوش ماست   چرخ در گردش اسیر هوش ماست
باده از ما مست شد نی ما ازو   قالب از ما هست شد نی ما ازو   چون مدتی بدین وتیره حرکت فرمود
ضمیر منیرش مخزن علوم الهی و سینه پاکیزه اش مهبط فیوضات صمدانی شد و ضمیر منیرش محل آیات قرآنی

شد و قلب پاکش مورد و مهبط اسرار کبریا شده روح الامین گوش هوشش را بدرر الفاظ و کلمات
فرقانی و معلم و علمه شدید القوی گردانید آفتاب رسالت از مطلع طالع و ماه نبوت از غار حرا
لامع انگشت مبارکش خاتم خاتمیت پذیرفت و قامت دلپذیرش خلعت رسالت یافت شرح شکن
زلف خم اندر خم جانان کوته نتوان کرد که این عقده درازاست شرح این هجران و این سوز جگر این زمان
بگذار تا وقت دگر تذکار وقایعی که مقارن بعثت و اندک قبل از آن یا پس از آن روی داد سلمه انصاری — [حاشیه: و بعضی علمای [illegible]]
گوید روزی یکی از کهنه یهود در مجلس عبد الاشهل ذکر قیامت و حشر و نشر کردی یکی از بزرگان مجلس گفت
صدق گفتار ترا دلیل چیست کاهن گفت دلیل آنکه درین ایام پیغمبری با جلالت و شهامت از حرم
مبعوث میشود و این جوان سلمه نام شرفیاب حضور مبارکش میشود و قبول دین او میکند سلمه هر روزه
انتظار او می کشید تا در مدینه خدمت ذی سعادت آنجناب رسید و بشرف اسلام مشرف شد عاصم بن
عمرو انصاری گوید میان ما و بنی قریظه همه ساله نزاع بود و یهود در بسیل وعید می گفتند زود باشد پیغمبری
آید و متابعت او نمائیم و شما را بقتل رسانیم و امر بر خلاف شد چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید قبول
دین مبین کرده و بضرب شمشیر بدین اسلام دمار از روزگار کفار بر آورده پسری از بنی قریظه گوید سبب اسلام
قوم آن شد ده سال قبل از بعثت یکی از علمای یهود بقبیله آمد ناخوش شد در وقت رحیل وصیت کرد که
بزودی از حرم پیغمبری مبعوث و از انجا هجرت کرده بدین مقام آید دین او را قبول نمائید که بر حق است و من
بجهت شرفیابی خدمت با سعادتش آمدم حال که مرگ امان نداد و چون بعد از جنگ احزاب جناب ختمی مآب
لشکر بر بنی قریظه کشید دانستیم این همان پیغمبر است و از حصار بزیر آمده اختیار اسلام کرده طلحه بن عبد الله گوید بسوی
بصره بجهت تجارت رفته راهب بصره که علم وافر داشت در بازار فریاد میکرد آیا از اهل حرم کسی هست پیش
رفته گفتم من از اهل حرمم گفت احمد در حرم ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب او در
این ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم پیغمبران است و از حرم ظهور کند و هجرت نماید بزمینی که ریگ و گل شوره و نخلستان دارد
چون بمکه مراجعت کردم تحقیق کردم خبر تازه در ایام مسافرت من در مکه نشده گفتند خبر تازه آنکه محمد
بن عبد الله مدعی نبوت و رسالت است و خدیجه بنت خویلد و علی ابن ابی طالب و ابابکر ابی قحافه او را
متابعت کرده پس ملاقات ابابکر کرده تفصیل را گفتم و با او شرفیاب حضور رسالت شده مسلمان شدم
و ازین قبیل اخبار و روایات بسیار است که ذکر آنها موجب طول کلام است گفتار در نزول وحی — [حاشیه: گفتار در نزول وحی]

و آمدن

و آمدن جبرئیل و آوردن آیات قرآنی در روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک جبرئیل ع بر جناب ختمی مآب نازل شد و در کیفیت آن اخبار مذکوره بنظر رسیده اوّلا ای درویش بدان هر چیز را دو حالت است یکی معنی باطنی و یکی ظاهری معنی باطن آنکه چون جناب ختمی مآب بسن چهل سالگی رسیده در اول سال چهل و یکم حال ان برحسب بشریت تمام و کامل است آنحضرت مبعوث شد و دلیل بر آنکه چرا پیش از آن مبعوث نشد و حال آنکه خود می فرماید انا نبی و آدم بین الماء و الطین آنست که چون آنجناب بحسب معنی تمام و بسر حد کمال بود جناب حق خواست بحسب ظاهر هم تمام و بسر حد کمال بود خواهی گفت چرا انبیای سلف مثل جناب عیسی ع در مهد مبعوث شد و جناب موسی ع در بیست سالگی و بسیاری در اواخر عمر مبعوث شده جواب آن است که چون دین اسلام دین ابدی است و مقصود جناب حق جل آلائه از ازل تا ابد استحکام این دین بود و ادیان سابقه و انبیاء سالفه من باب المقدمه بود لهذا آنجناب بسن چهل سالگی که تمامیت و کمال در آنست مبعوث شده پس بگوئیم معنی نزول جبرئیل آنست که چون آنجناب در مقام ترقی بود در این سال بمقام رسیده و در عین وصول جناب حق و دارای مطلق رسیده و همینکه باین مقام رسید هر چه میگوید عین کلام حق است و هر چه می شنود کلام حق است و هر چه می کند فعل حق است و معنی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین همین است که قلب آنحضرت از لباس بشریت بمقام رفعت و وصول با جناب حق رسیده و چون این معنی را دانستی خواهی دانست که نازل شدن جبرئیل را معنی چه چیز است و امّا بحسب ظاهر جناب ختمی مآب در غار حرا بعبادت حق تعالی اشتغال داشت جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شد و عرض کرد اقرأ باسم ربک الذی خلق الی آخر چون آنجناب را [illegible] فرمود چنان گمان برد که هنوز بمقام عالی و مرتبه متعالی نرسیده و این معنی گاه است که از وساوس شیطانی بود از غار بدرآمده که خود را از کوه اندازد و کاهست باین سبب از جمله واصلین بحق شود چون بوسط کوه رسید آوازی شنید که یا محمّد ص نگاه کن نگاه کرد دید میان زمین و آسمان مردیست با قوّتی پس آن مرد گفت انت رسول الله و انا جبرئیل خواهی گفت اگر جناب ختمی مآب بدان مقام رسیده پس چرا خواست خود را از کوه اندازد جواب گوئیم این مقام عشق آنحضرت است که جناب مولوی میفرماید عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق ساید کوه را مانند ریگ عشق بشکافد فلک را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از گزاف با محمّد بود عشق پاک جفت بهر عشق او خدا

لولاک گفت   منتهی در عشق چون او بود فرد   پس مرا و را از انبیا تخصیص کرد   چون جناب ختمی مآب
در مقام محبت بجائی رسید جرعه از وصال در کشید جوشش محبت زیاد شد بسبب آن شد خود را از کوه
اندازد چنانکه عشاق مجازی بسیار از بیم اوراطی کرده   عشق ازین بسیار کرده است و کند   یکی از شعرا میگوید
زخم فرهاد و من از یک تیشه بود   او بسر زد من بپای خویشتن   البته داستان مجنون عامری و عشق او
بلیلی شنیده جوشش محبت با او چه کرد مولوی میفرماید   عاشق آن لیلی کور و کبود   ملک عالم پیش او
یک تره بود   نزد او یکسان شده بد خاک و زر   زر چه باشد که بود جان را خطر   شیر و گرگ و دد ازو واقف شده
همچو خویشان گرد او جمع آمده   اینکه عشق مجازی بود چنین بود پس با عشق حقیقی چیزی برابری ندارد هر چه هست
زیر دست و پا مال عشق است   هرچه جز عشق است شد مأکول عشق   دو جهان یکدانه پیش نول عشق
در نگنجد عشق در گفت و شنید   عشق دریاییست قعرش ناپدید   قطرهای بحر را نتوان شمرد   هفت دریا
پیش آن بحر است خرد   مختصر آنکه در پیش عاشقان دو عالم بجزی است این بدن که نفعی ندارد
عاشقی که عشق یزدان خورد قوت   صد بدن پیشش نیرزد تره توت   علی ای حال حضرت جبرائیل مرسل
پای خود را بر روی سنگ کشیده چشمه آب ظاهر و از آن آب وضو ساخته و حضرت ختمی روحی فداه جناب
جبرائیل نمود و تعلیم وضو حاصل شد پس از آن جناب ختمی مآب روحی فداه از کوه حراء مراجعت کرده در راه
هر حجر و مدر و شجر که رسیده با آنحضرت تهنیت نبوت و رسالت گفته و همه زبان بکلمه طیبه اشهد ان
لا اله الا الله محمد رسول الله گشوده جناب ختمی مآب بخانه خدیجه تشریف آورده فرمود زملونی
و دثرونی پس خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را در بستر خوابانیده و جویا شد از آنحضرت که بهتر عالم و مهتر بنی
آدم را چه در پیش آنحضرت آنچه واقع شده بود بیان فرمود انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه معروض
داشت ای سرور انبیا و ای بهتر اصفیا اندوه در دل راه مده جناب حق و دارای مطلق جل جلاله جز
خوبی و مرحمت در حق تو چیزی نخواهد و مرا قطع حاصل است که پیغمبر موعود توئی پس خدیجه خدمت بنی عم خود
ورقه بن نوفل که از اجله علمای نصاری بود و بمزید فضل و درایت و کیاست معروف و مشهور بود رفته
آنچه جناب ختمی مآب فرمایش کرده بعرض ورقه رسانید ورقه گفت بخدای آسمان و زمین سوگند است وانه
لهذا القسم لو تعلمون عظیم هرگاه آنچه میگوئی صدق است محمد صلعم پیغمبر موعود است و جبرائیل ناموس اکبر جناب
حق است و نازل نشده مگر به پیغمبران بزرگ مثل موسی و عیسی خدیجه مراجعت کرده خدمت جناب ختمی مآب معروض

داشت

داشت پس انجناب با خدیجه ملاقات کردند و حضرت ختمی مآب واقعه خود را بیان فرمود ورقه قسم یاد کرد تو
پیغمبر این امت و دارای این شریعت خواهی بود و قوم تو انجناب را آزار و اذیت کنند و از مقام خود ناچار هجرت
خواهی کرد و دین تو قوی خواهد شد چنانکه من درک از زمان میکردم شمشیر در پیش روی تو میزدم و با کفار جهاد
میکردم انجناب مطمئن خاطر مراجعت بمنزل کرده و باز چند روزی بغار حرا تشریف فرما شدند روزی تکیه
بزانوی مبارک داده و غرق وصال حق بود ناگاه پای بدامن حضرت خورد انجناب بر و زانو نشست و اطراف حجره را
ملاحظه فرمود کسی را نیافت تکیه فرمود احساس پا فرمود و کسی گفت یا محمد برخیز آنحضرت بپای خواست تکبیر ادا
در صلوات از عقب او از غار بدر آمد و چون میان صفا و مروه رسید آن شخص پای خود را در زمین محکم ساخته ایستاد
حضرت ختمی مآب فرمود تو کیستی و حاجت چیست آن شخص عرض کرد من جبرئیل ملک مقرب حضرت جلیل هستم جناب
ختمی مآب فرمود ای برادر مهربان میخواستم ترا در اصل خلقت مشاهده نمایم جبرائیل عرض کرد ای سید دو سرا
ای حبیب خدا چشم بشریت و قوای انسانیت تو تاب آن را نخواهد دید باز اصرار فرمود مولوی میفرماید مصطفی
میگفت پیش جبرئیل که چنانکه صورت تست ای خلیل مر مرا بنمای محسوس آشکار تا ببینم من ترا نظاره وار
گفت نتوانی و طاقت نبودت حس ضعیف است و تنگ سخت آیدت جناب ختمی مآب فرمود
آنچه میگوئی صدق است ولی آفتاب از ذره که مدهوش شمع از پروانه که بیهوش شد آنچه صورت اصلی و
هیئت حقیقی است بنما ای درویش چنان بدان این تفصیلات واقع شده همه صدق است والا جناب
ختمی مآب را مقام ازین تفاصیل بالاتر است مولوی میفرماید احمد ار بگشاید آن پر جلیل تا ابد مدهوش
ماند جبرئیل ولی در عالم صورت این تفاصیل رخ داده و طی مقامات بنظر رسیده پس جبرائیل پر خود
بالا کشید باسمان رسید و دو بال خود را کشاده مشرق و مغرب زیر بال کشید پاهای مبارکش زرد و بالش سبز
و گردن بند از یاقوت در گردن و موی سر لعلش برنگ مرجان پیشانیش با صفا و رویش با ضیا و دندانها با بها
داشت و در میان دو چشم شریفش مرقوم لا اله الا الله محمد رسول الله جناب ختمی مآب
مشاهده عظمت و بزرگی او را کرده خوف در دل مبارکش حاصل شد جبرائیل علیه السلام عرض کرد من
از آنچه بزرگ و انجا هست که بهیات اصلی ظاهر شده چون جناب منظور حضرت آفریدگار و بایست عبادت
لیل و نهار است اطاعت لازم و اجابت محتم دانسته بصورت اصلی و هیات جلیه در آمدم و باز بصورت
مرد پیاده روی و سبک خوانده و عرض کرد اقرا جناب ختمی مآب فرمود انا امی یعنی هرگز چیزی نخوانده ام

جبرائیل در زیر بال خود پارچه حریری مکلل بجواهر در اورده و بر روی آنحضرت انداخت و آنجناب را فشرد چنانچه
نزدیک بود از هوش برود و لمحه تامل کرد و باز عرض کرد اقرا آنجناب جواب سابق را فرمود جبرائیل آنجناب را
در بغل کشیده فشرد و لمحه دیگر تامل کرد و عرض کرد اقرا تا چهار نوبت دفعه چهارم سید عالم و مهتر بنی آدم بزبان
معجزه بیان فرمود اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق بعد از ان
جبرائیل پا بر زمین زد آبها موجود شد بهمین قسم معمول و ضو ساخته حضرت ختمی مآب متابعت کرده بجای آورد
جبرائیل نماز دو رکعتی اتیان نمود جناب ختمی مآب متابعت فرمود بجای آورد وضو و نماز بر آنحضرت واجب شد
پس از وداع جبرئیل آنجناب بخانه خدیجه تشریف فرما شد خدیجه آنجناب را در کنار کشید بوی مشک به مشامش رسید
و از جمال جهان آرایش نوری ملاحظه کرده عرض کرد با بابانت و امی این بو و نور از جانب قبل از این نبوده
تشریف جناب ختمی مآب انچه از حال و برخی از احوال خجسته مآل و نزول امین حضرت ذو الجلال با آن
با اجمال در میان آورد و انچه از کلام الهی فرا گرفته خواند خدیجه در نهایت تعجب عرض کرد جعلت فداک از کجا این
کلمات دانستی و از کدام معلم فرا گرفتی آنجناب فرمود عاشق تا شد مدرس حسن دوست دفتر و درس و سبقشان
روی اوست خدیجه عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل آلائه تو را گرامی داشت و نبوت و رسالت
را بتو ارزانی فرمود خوشا بسعادت اگر ناکسان لعب نمایند انوقت خدیجه عرض کرد یا رسول الله هر وقت
جبرائیل نازل شود مرا آگاهی ده چون آثار وحی ظاهر شد آنجناب ابر ران راست خود نشسته عرض کرد آیا او را
می بینی فرمود بلی پس بر زانوی چپ نشسته عرض کرد می بینی فرمود بلی آنحضرت را در زیر پیراهن خود در اورده و سر آنحضرت را
از گریبان بدر آورده و سر خود را باز کرد و عرض کرد او را می بینی فرمود خیری نمی بینم خدیجه عرض کرد بشارت
باد ترا انچه می بینی ملکی از ملائکه مقرب است و فرستاده جناب حق جل آلائه است بعد از ان خدیجه رضی الله عنها
عداس راهب که او نیز یکی از علمای بزرگ نصاری و صاحب فضل و دانش و بینش و وحید روزگار و از حواریین
با دکار بود ملاقات کرد و گفت مرا از جبرئیل آگاهی ده عداس فریاد بر اورد قدوس قدوس در شهری که بت پرستی
نمایند سؤال از جبرائیل برای چیست و با خود گفت درغلبات سخن نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری
زکجا می بینم کیست در دیر کنشت این سیکده یارب که در ش قبله حاجت و محراب دعا می بینم نام جبرائیل آیا کدام بزرگوار
و چه رسول نامدار بدین تشریف آورده خدیجه فرمودای عداس بره ما از جبرائیل آگاه ساز تشریح آن از تو جواب تو خواهم
دارم عداس گفت بدانکه جبرائیل ناموس اکبر و ملک مقرب حضرت الهی است و بر پیغمبران بزرگ مثل موسی و عیسی

نازل

رحبابك



نازل شده و بر شهری و ولایتی که نازل شود موجب برکت و نعمت است حال بگو از کجا این نام مبارک را فرا گرفته خدیجه
گفت شبها که در مجلس سخن بدرازا رود قسم بذات همایون جناب حق جل جلاله خورد با احدی اظهار نکنم و گویا این
مصراع از مولوی حال ما گفت شنیده خوشتر است بار چون خدیجه مطمئن کرد پس فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
میگوید جبرائیل بر من ظاهر شده عداس گفت حقا و بعزت الله که محمد صه مبعوث شده و پیغمبر برحق و فرستاده
جناب حق است و دین او ابدی و شرعش سرمدی و بر روی زمین احاطه نماید خدیجه گفت آیا در کتب
سالفه و اخبار سابقه آگاهی داری که چنین پیغمبری صاحب درایت و نبی با کفایت در چنین عهدی ظاهر شود
عداس گفت بلی در تورات و انجیل مطالعه کرده و رسول موعود که حضرت عیسی فرمود نامش احمد است و پس
از من خواهد آمد و پاره‌ای از مقالات انبیای کرام در باره تشریف فرمائی جناب ختمی مآب بیان نمود خدیجه
باز کتمان اصرار فرمود و گفت با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در رنج خودپرستی عداس گفت آنچه
آنچه گفتم حتم است و چنین پیغمبری موعود حضرت ودود است و هنگام ظهورش شده نهایت محمد است
شوهر تو نباشد و دیگری است و آنچه محمد دیده از وساوس شیطان و مس جنیان است کتاب را بگیر و نزد او ببر و در
کنارش گذار هرگاه از مس اجنه و از شیطان و وسوسه مجنون است کتاب پس از این از این خیالات فارغ و اگر
از جانب جناب حق است بحالت خود باقی و رسول برحق و ولی مطلق است خدیجه کتاب برداشت و بمنزل
قدم گذاشت اتفاقا حضرت جبرئیل بر آن سید جلیل سوره ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة
ربک بمجنون و آنه بیاورد خدیجه چون استماع کلام الهی کرد کمال مسرت حاصل داشت و کتاب در کنارش
گذاشت اصلا فرقی در حالت آنجناب حاصل نشد و چنان بقرائت کلام الهی اشتغال داشت که ملائکه ملأ
اعلی با او هم داستان بودند پس خدیجه بر علمش فزود و بر یقین صدیقه افزود و مضمون این شعر سرود با ضعف
و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندر این غم بهتر ز تندرستی پس خدیجه عرض کرد ای سید بشر چه شود عداس
راهب را ملاقات فرمائی اگر چه من در روز مراجعت از سفر شام از داستان سایه گستردن مرغان بر فرق
مبارک و از مشاهده جمال جهان آرایت دانستم رسول برحق و وصی مطلق حضرت آفریدگاری ولی از
بابت لیطمئن قلبی گاهی بملاقات عداس رغبت افزا میشود جناب ختمی مآب روحی و روح العالمین له الفداء
فرمود در عاشقی گریز نباشد ز سوز و ساز معلوم است امر رسالت امری خطیر و اکنون اول کار بهر چه هر که حکم نماید
باید اطاعت کنم و زجر و جفا را بجان خرم تا مقصود بعد از اتمام کار رونق در این بازار بدید آید که پادشاهان روزگار

وسلاطین نامدار آرزوی خاک قدم گشته بهشتی نشانی حرم نمایند بخت ار مدد کند که کشم رخت سوی دوست
گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم پس جناب ختمی مآب خدیجه خورشید احتجاب را برداشته بمنزل عداس تشریف
فرما شد چون عداس از دور چشمش بران جناب افتاد بیتاب از جای خود جسته و باستقبال شمس فلک رسالت شتافته
و در ظلمات چشمه آب حیات جسته خود را بقدم مبارکش انداخته و با خود می گفت ایکه می بینم به بیداریست
یارب یا بخواب بعد از آن پیغمبر را بالای کرسی نشانیده و خود دو دست ادب بر سینه نهاده در برابر آن سرور
ایستاد جناب ختمی مآب اذن جلوس داد عداس کعبد ذلیل عند ملیک مقتدر گشت
و عرض کرد ای فدای تو هم دل و هم جان ای نثار رهت همین و هم آن دل فدای تو چون توئی دلبر
جان فدای تو چون توئی جانان هرگاه خدمتی فرمائی بعد با یدا حضارم فرمان دهی سر قدم ساخته زینت
بزم رسالت و لب طاعت بوسم جناب ختمی مآب گذارش احوال سعادت مآل خود را فرمایش فرمود
عداس بعرض رسانید اگرچه جسارت است میخواهم ما بین دو کتف مبارک را دیده و ببوسم آنحضرت پیراهن
از بدن دور و عالم را مشحون از نور کرده چشم عداس بر مهر رسالت افتاد در حال بسجده رفت و سر از
سجده بلند و گفت قدوس قدوس قسم بدارای چرخ معلق و خدای برحق ای محمد صلعم توئی پیغمبر
موعود که حضرت موسی و عیسی خبر آمدن و بعثت او را داده اگر در وقت دعوت تو زنده باشم اول
کسی که در رکاب ظفر انتساب شمشیر زند منم باشم ولی میدانم عمر کوته من و امید بلند داستان
من است و چون ابر بهاری گریستن و آغاز مضمون شعر خواجه شیرازی تکرار کرد ازین سبب که مرا
دست بخت کوتاه است کی بسرو بلند تو دسترس باشد بعد از آن عداس عرض کرد بچه عبادت ارشاد
فرموده اند تاکنون فرمود سوای وضو از طهارت و نماز از عبادت چیزی نی عداس عرض کرد زود
باشد بدعوت خلایق مأمور و جهانیان تکذیب جنابت نمایند و بالضروره از ایشان هجرت نمائی و در
هجرت گاه ملائکه ترا نصرت کنند و دین مبین قوی گردد پس خواجه دوسرا با خدیجه کبری بمنزل تشریف فرما شد
و بعد از تعلیم وضو و نماز دو رکعتی چندی وحی منقطع و جناب ختمی مآب از انقطاع وحی مشوش خاطر گشته بعد که خواست
خود را از کوه حرا انداخته تا روزی در میان زمین و آسمان آوازی شنید نگاه کرد جبرئیل امین را در میان هوا دید بر کرسی
نشسته خوف بر وجودش جاری شد بخانه تشریف فرما شد و فرمود زملونی و دثرونی در آن وقت وحی در
رسید و آیه شریفه یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر نازل شد

دیگر

دیگر جمعی از بزرگان دین که در اول بعثت بشرف سعادت ایمان فایض شده اگرچه بسیاری از مورخین نوشته‌اند
اول کسیکه بشرف سعادت کبری و موهبت عظمی فایض شد صدیقهٔ عظمی خدیجهٔ کبری بود لیکن آنچه از اخبار ائمهٔ
هدی و عقل هم حاکم بر آنست اول کسیکه ایمان آورد سید اولیا علی مرتضی روحی فداه است چنانچه سابقاً در شرح
احوال حاجی علیا ذکر شد و بعد از آن خدیجهٔ کبری رضی الله عنها پس از آن زید بن حارث و بعد از آن ابابکر
بدار و نشر که در شرح احوال حاجی علیا سمت تحریر یافت چون ابابکر تصدیق قول جناب ختمی مآب نمود
اینمعنی موجب تسکین قلوب جمعی از اهل عرفان شده و جمعی هم بصلاح دید ابابکر اختیار اسلام کرده مثل عثمان بن عفان
و زبیر ابن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف چه خوش میفرماید مولوی نوریان
مر نوریان را طالب اند ناریان مر ناریان را جاذب اند ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه
و کهرباست معلوم است در وقت اختیار اسلام چنین اشخاص واسطه ابابکر بوده گویند چون ابابکر مسلمان شد
روز دویم ابوعبیدهٔ جراح و ابوسلمهٔ مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ارقم شرف اندوز لب طالبون شده
و بشرف اسلام مشرف شدند و بعد از آن عمار یاسر و مادرش سمیه و عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب
و سعید بن نفیل بن عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و حنیس بن
حذافه و خالد بن سعید العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و بسیاری از مردان
و زنان اسامی انها در کتب سیر مذکور است ذکر تقیه تربیت جناب سید اولیا و شنیدن ابوطالب بعثت
حضرت ختمی مآب را و اتباع شاه اولیا را در سال سی و یکم از مولود مسعود حضرت شاه انبیا قحطی و غلا در مکهٔ معظمه
زاد الله شرفاً و تعظیماً چنانچه در احوال خدیجهٔ کبری سمت تحریر یافت حضرت خاتم انبیا روحی فداه ملاقات عم خود عباس
فرموده فرمایش جهان مطاع شرف صدور یافت که ای عباس تو مال بسیار و عیال کم ابوطالب را عیال
بسیار و مال کم بیا بخانهٔ ابوطالب رفته هریک تعهد یکی از اطفال او نمائیم عباس اطاعت فخر رسل کرده بخانهٔ ابوطالب
تشریف فرما شدند و اظهار مطلب کرده ابوطالب در جواب گفت عقیل را بمن گذارید و آن دو تن را چون شاه اولیا
سال بود و جعفر ده ساله عباس جعفر را اختیار کرد و شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه را جناب ختمی مآب بخانه آورده
و بخدیجهٔ کبری سپرده و در تربیتش تلاش بلیغ فرمود و شاه اولیا در کنف حمایت و رعایت سید انبیا پرورش
یافته چون سن ده سالگی رسید حضرت خاتم مبعوث شده در همانروز پیغمبر وانبیا از کوه حرا مراجعت کرده
در همان عصر سید اولیا بشرف ایمان مشرف شده اگرچه بارهٔ گفته روز دویم بعثت واقع شده ولی اعتقاد

دیگر آنست که در همان عنفوان ایمان اخبار کرد و از رسول خدا استفسار نمود چه کنم آنحضرت امر بشهادتین و برائت
از لات و عزی و برپا داشتن صلوة و گرفتن وضو فرمود و چنین شرح احوال خجسته مآل سرور اولیا روحی فداه
انشاء الله العزیز مفصلا و جداگانه مرقوم قلم بلاغت شیم خواهد شد لهذا از بابت اکتفا با ذکر آن در مطلب شود
که فقیر را بی ازانجمله است مطلب دیگر ذکر میشود نظم شرح این هجران و این سوز جگر این زمان بگذار تا وقت
دگر چون ابوطالب آگاهی از اسلام سرور اولیا حاصل داشته گفت فرزندم علی در متابعت و پیروی و محبت
و جانبداری ابن عم خود محمد صلی الله علیه و آله نهایت اهتمام داشته باشد و ازین معنی کمال مسرت حاصل داشته چنانچه
روزی حضرت خاتم انبیا و شاه اولیا روحی لهما فداه در یکی از شعب بنماز عصر اشتغال داشته ابوطالب رضی الله
عنه دو دید و از حضرت ختمی مآب پرسید این چه کار است که آنجناب در جواب فرمود ای عم گرامی بدانکه
حضرت باری مرا مبعوث برسالت و منعوت بنبوت فرموده و از جمله قواعد دین مبین نماز است باین
هیئات که ملاحظه مینمائی و این عمل موجب ستایش و پرستش جناب حق جل و علا است ای عم کرام وای
بزرگ خواص و عام متابعت کن شریعت مرا و بدین سبب بهره یاب شو در دو سرا ابوطالب عرض
داشت ای فرزند عبدالله وای پادشاه کونین آنچه بگوئی صدق است و هرچه بفرمائی مطابق حق است و
برهن کالشمس فی وسط السماء از اخبار و آیات و کیفیت بحیرای راهب و از معجزات باهره
و کرامات ظاهره واضح و لایح است که تو بر حق و حق با تو است و دین ابدی و شریعت سرمدی که آورده
نسخ طاری نه و ناسخ جمیع ادیان پیغمبران خواهد بودن است ولی حال بجهة پاره امور و سرزنش قوم و شورش
صلاح در اظهار اسلام خود نمی بینم ولی فرزندم علی و جعفر را بنده و چاکر و متابع شریعت غراء وقت مقتضیات نهید
و جناب [illegible] در کمال جلالت درگاه رکشده عت درحمایت دقیقه فرو گذار نخواهد کرد جعفر را فرمود در جناح ابن عم
خود نماز گذار پس جناب خاتم انبیا بنماز عصر مشغول و شاه اولیا علی در یمین و در دست راست و امیر شهدا اخیر جعفر طیار بر
دست یسار آنحضرت ایستاده نماز گذارده و ابوطالب رضی الله عنه نظاره میکرد و همچنین بر بهجت می افزود و شکر جناب معبود لایزال
بجا می آورد و بمضمون این شعر خواجه شیرازی زبانش جاری شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای
همت خود کامران شدم چون جناب ختمی مآب از نماز فراغت حاصل داشته در باره جعفر طیار در درگاه قاضی الحاجات
جبرئیل فرمود فعوضک الله الیک جناحین فطیر بهما فی الجنة و دعای آنجناب مستجاب و در غزوه
موته دو دست او را از بدن جدا کرده جناب حق دو دارای مطلق در عوض دو بال بهمال بآن ارزانی داشته و دیگر

بال پرواز کرده در فردوس چنان پرواز میکند و باین سبب او را جعفر طیار بنامند پس ابوطالب رضی الله عنه مرا
و به فرزند دلبند خود در خدمتگذاری و جان سپاری و متابعت دین مبین سفارش نمود و جواب غنی ناب را بسعی
و اجتهاد در کار کند کار نمود حضرت رسالت پناه از این معنی کمال بهجت و مسرت حاصل داشته چون ابوطالب
رضی الله عنه بمکه معظمه مراجعت کرده شخصی از کفایت دور و از خرد مهجور بعرض ابوطالب رسانید ای سید قریش
با این همه جلالت که داری روا میداری دو پسرت ترک دین عبدالمطلب نمایند و متابعت سخنهای محمد کنند که
حالش معلوم نیست ابوطالب فرمود العفو این چه سخن است میگوئی و از کجا این ترهات میبافی دو فرزندم علی و
جعفر احق اند در متابعت ابن عم خود و هرگاه ترک دین آبا و سلف برمن دشوار و انی وجدت آبائی
علی امة وانی علی آثارهم مقتدون در کار نبود الله دین احمدی و شریعت محمدی صلعم اختیار و آثار
بمضمون النار ولا العار حال تأمل در ظاهر دارم از استماع این کلمات آتش حسد در کانون سینه قریش افتاد
و این سخن باعث اطمینان قلوب اهل اسلام شد و هر روزه جمعی در بارگاه رسالت حاضر و زمین ادب بوسیده
اختیار اسلام میکردند و چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استماع کلام ملائکه را می شنیدند
و از اخبارات آتیه آگاهی حاصل داشته کلمات حقه را با اباطیل چند منظم کرده بمردم میرسانیدند و بایشان منفعتهای
بزرگ حاصل شدی پس از بعثت چون بنای صعود گذارده ملائکه ایشان را بشهاب ثاقب زدند و ممنوع ساختند
اهل طایف با شیاطین الفت زیاده از سایر اماکن داشتند و از ایشان اخبار زیاده فرا میگرفتند چند روز از
شیاطین خبری و از اخبار ایشان اثری ظاهر نشد بنهایت ملول و محزون شدند و بجهت لات و عزی
قربانی گذارده بجهت آنکه از سوانح ایشان چیزی بایشان نماند عاقبت گفتند اموال خود را در معرض تلف درمی آوریم جمیع اموال
خود در معرض تلف درمی آوریم جمیع اموال ما تلف شد و از ستارگان فلک یکی کم نشد معلوم است در زمین سانحه
بزرگی رخ داده در این سخن بودند شخصی از مکه آمد و گفت از اخبار تازه آنست که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مبعوث برسالت
و نبوت شده از این خبر اهل طایف دانستند که از بعثت آنحضرت شیاطین ممنوع از صعود شده سرکرده متمردین
و ریش سفید که فرزند شیطان لعین است از این معنی بنهایت افسرده جمعی از شیاطین را بمضمون ان الشیاطین لیوحون
الی اولیائهم جمع آوری کرده و گفت سالهای دراز در عداوت آدم در گذرانیدیم و از ملاء اعلی رانده شده
چیزی که موجب سرور ما بود صعود بعالم بالا و فرا گرفتن اسرار آتیه و اخبار بود و فی الحال از این کار هم ممنوع و داخل فی
المعزولون شده و باعث این کار رونق این بازار نیست مگر بازکسی از فرزندان آدم بمقام بزرگ و رتبه سترگ رسیده

رسیده و بر سر منبر رود و میگفت برادرم از کجا ماجرا دهم ز آدم باز فرزندان آدم پس حکم داد از جمیع بقاع روی
زمین قدری از خاک آنجا حاضر کردند و هر یک را بمشام خود میبرد تا بخاک پاک تهامه رسید فریاد برکشید و گفت شعر این خاک
بیگمر که از کوی دلبر است ° دانم هزار فتنه درین خاک مضمر است ° و بسعت تمام خود را بتهامه رسانید دید خیل
اینجا مبعوث شده فریاد برکشید و می گفت شعر دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را ° دیدی بهبسته مهمان ۲ خواهد شد آشکارا °
یکی از همراهانش گفت املیون رجیم وابدا را ای درکات جحیم آنچه کردی پیش در طاعت حق آمی و مثاب نبیند
و سرانجام تا آنکه جناب حق از گناه امت درگذرد و قلم عفو بر جریده کشد بمضمون کلیم بخت کسی را که بافتند
سیاه ° بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد ° در جواب گفت آنچه میگوئی صدق و هرچه میرائی حق ثابت
دیگر گفت مرا می مارا که زنهار ندادند که توئی پسندی تعبیه ده قضارا و از غرایب امور که در امور بعثت رخ داد آن است
خسرو پرویز که در آن زمان مالک رقاب عرب و عجم و پادشاه معظم بود روزی چون سر از خواب برداشت
در طاق ایوان شکستی فاحش دید اضطراب زیاد به ورخ داد و با حضار منجمین حکم داد و بعد از تأمل در اوضاع فلکی
فلکی گفتند ای پادشاه خداوند داناست ولیکن چنان مینماید که در ولایت حجاز نافذ الحکم مبعوث شده که
عنقریب در روش منابر نام نامیش گویند و در بالای منارها آتش برافشانده وجوه دنانیر باسم مبارکش
زینت دهند روزانه دیگر دستی از دیوار حجره بدر آمده هر خانه روشن شد خسرو خائف شده ناگاه
بانگ زد ای خسرو خائف مباش و بسی بحرانشی مغیر با جلالت و شهادت در تهامه مبعوث شده هرگاه
متابعتش نمائی امر دنیا و آخرت تو نیکو والا ملک خراب و خودت در عذاب باشی روزانه دیگر جناب حق جل
آلائه ملکی بصورت بشر و در دست عصائی در دست داشت چون خسرو از خواب بیدار شد خوف عظیمی براو مستولی
شد آن ملک گفت مسلمان میشوی یا عصا را بشکنم خسرو گفت مهل مهل یعنی بگذار بگذار پس خسرو حجره را طلب داشت
گفت بدون اذن چرا گذارده شخصی با عصا پاید قسمهای بزرگ بتاج سرک خوردند کسی را راه نداده در سال دیگر
باز همان ملک حاضر شد و فرمود ای خسرو مسلمان شو و الا می شکنم عصا را خسرو ابا کرد ملک عصا را شکست و
این معنی باعث زوال ملک او شد آورده اند خسرو پرویز در وقت سوار شدن دو نفر در یمین و یسارش
میرفت و میگفتند خسرو بنده ملک جناب حق است و خسرو بتصدیق آنها میکرد روزی تصدیق
نکرد آنها نفر بعرض موبد موبدان رسانیدند موبد بخلوتخانه خسرو بدر آمد و پا بر زمین زد خسرو از خواب بیدار شد
گفت ای موبد چرا بیدارم کردی اکنون در خواب دیدم مرا بآسمان هفتم بحضور حضرت حق برده ستیدی از اعراب دیدم

گفتار در دعوت عشیرت

رداًئی بدوش و ازاری در پای داشت ناگهان گفت که این چه خیالی است و در آن خواب این ندا شنید که صدای پای تو را از جنت
پیدا کرد گفتار در دعوت سید ابرار نهان و آشکار رسالت رسالت پس در جهان و سید انس و جان پنهان
مردمان را دعوت بدین مبین شریعت خاتم المرسلین میکرد در سال چهارم کریمهٔ فاصدع بما تؤمر واعرض
عن المشرکین و کریمهٔ مبارکهٔ چون آیهٔ شریفهٔ وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک
لمن اتبعک من المؤمنین شرف صدور یافت صدرنشین قاب قوسین او ادنی بکوه صفا برآمد و بآواز بلند فرمود
یا معشر القریش بسیاری از اکابر قریش با کمال اندوه بدور کوه صفا جمع شده خاتم انبیا روحی فداه فرمود
ای قوم من چگونه مرا شناخته و آگاهی بر حالم چه قسم حاصل داشته اهالی یکزبان بعرض رسانیدند تو را در کمال صداقت
و دیانت و راستی و درستی میدانیم حتی در میان معروف بمحمد امین هستی فرمود هل عرفتمونی بالکذب
پس بهیئات اجتماع صدا بلند کرده گفتند والله انک لمن الصادقین الکاذبین پس سرور کونین و شفیع یوم
الرصات بزبان معجز بیان جاری فرمود فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و آیه شریفه یا
ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا چون فرمایشات آنجناب تمام شد ابولهب که عم آنحضرت بود
جسارت کرده گذر سنگها برزده در آمد و گفت تبا لک سهل است جسارت دیگر کرده گفت ای قوم متفرق شوید پسر
برادرم دیوانه شده است گوش بسخنهای او نکرده مردم متفرق شدند و چون کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین
نازل شد جناب ختمی مآب بسید اولیا علی مرتضی روحی فداه فرمود طعامی ترتیب ده و قدحی از شیر آماده کن و چهل نفر از
خویشان نزدیک را دعوت نما علی مرتضی فرمایشات سید انبیا را بجای آورده اقوام آنحضرت در مجلس بهایون جمع شده
و از آن جمله ابوطالب بن عبد المطلب و عباس و ابولهب و حمزه و حارث اعمام آنجناب بودند قلیل گوشتی را آنجناب
بدهان معجز بیان گذارده اندک نرمی فرمود و در کنار طبق گذارده فرمود کلوا باسم الله تعالی همه آنها از آن گوشت
خورده سیر شدند قبل از آنکه جناب ختمی مآب فرمایشی کند ابولهب گفت برخیزید که محمد سحر کرده و تیغ مطلب است هم ضرب بزرگ
نمود و سهل است خود را کشته کل بنی هاشم را اعتبار خواهند شد پادشاهان در صدد دشمنی بنی هاشم خواهند برآمد جمیع طوایف عرب
و آزار و اذیت بنی هاشم خواهند برآمد و مار آفت مقاومت ایشان نیست که تو محمد را نصیحت کرده دست بردار
چون ابوطالب این اقوال باطل و اینکلمات ناطلرا جاری کرد قوم متفرق گشتند بار پس از چند گاه سرور انبیا شاه
اولیا را فرمود یا علی تدارک مهمانی قوم کن و از آنها دعوت خواه شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه قریش مطلع را اطلاعات
کرده چون مجلس انعقاد و حصل داشته و اطعمه و اشربه بمعروف جناب ختمی مآب بتحمید و تمجید جناب حق جل آلائه بجای آورد

فرمود ای قوم اگر با همه خلایق دروغ بگویم با شما در صدق و راستی میباشم بانجه‌ای که از پرده شب بدان تاریکی روز
بدان روشنائی می آورد من رسول خدایم و مبعوث بر شما و بر کافه خلایق از جناب دارای مطلق شرم
بدارید و عبادت لوسنگ که خود بدست خود تراشیده و لات و عزی نام نهاده دست بدارید و بزبان
بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری دارید تا رستگار شوید والله خواهید مرد مثل انکه در
خواب روید و مبعوث شوید مثل انکه بیدار شوید و حساب شما را در قیامت خواهند کرد هرگاه قبول شریعت
مرا کرده و اعمال حسنه بجای آورده شما را جزای نیکو دهند و بهشت عنبر سرشت شما را باشد و هرگاه قبول
دین مرا نکرده و اعمال قبیحه را مرتکب شده اید نهایت پرستی است شما را عقاب کنند و در جهنم ابدالدهر آتش
سوزان و در عذاب نیران باشید جناب سید فرزانه و لینا علی ارتضی روحی فداه عرض کرد ای حبیب اله و شفیع
گناه من از جمیع بنی هاشم بسال خورد تر ترا تصدیق کرده و خاک قدم مبارکت را بجان برابر نکنم و شهادت
میدهم انچه میفرمائی صدق و محض صدق است و مضمون این شعر را ادا فرمود: زیرکی سر غفلت رقص
کنان خواهد رفت: کانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد: چون حضرت مولا روحی فداه عرایض خود را بمقام
رسانید جناب ختمی مآب فرمود یا علی انت اخی و وصیی الی اه فرمود سخن علی را بشنوید و او را امین خود دانید و مطیع
او کنید که علی امیر مؤمنان است چون قوم استماع الکلمات کرده در نهایت تغیر برخواسته و با ابوطالب خطاب کردند که
پسر کوچک تورا بر تو امین میکند و تورا المحکوم حکم او میسازد در کدام شریعت و چه شریعت پدر را محکوم و پسر را
امیر و حاکم کنند و متفرق شدند چون جناب ختمی مآب روحی فداه قبل از ورود آیات الهی و
احکام سماوی متعرض اصنام قریش که انها را الهه خود نام نهاده نمیشدند و سخن از اموات و مردگان انها
که از جهله ایام عرب وا از دنیا رحلت کرده نمی بودند و چون حکم الهی صادر شد بر طعن و لعن اصنام و الهه و توهین
اموات که از جهله ایام عرب بعینه انحضرت موجب ازدیاد و دشمنی قریش شده و تا از زمان کفار آزار سید
ابرار و صحابه کبار میرسانیدند پس ازان بنای اذیت و آزار گذارده بسبب عداوت ابا لهب انشاء کرده جناب
ختمی مآب تحقیق کرد عبدالمطلب در حیات سر دفتر انبیا فرموده باد دستان خود است کفار را انحضرت آگاهی حاصل
داشته ابولهب را محرک شدند در شان تحقیق نمای قسم ده اورا انجای مارا معدوم نمود چون درشان تحقیق نمود قسم والله
سر دفتر انبیا فرمود در جهنم است و انحضرت باعث عداوت ابا لهب شده در آزار سید ابرار کوشیده و با کفار
هم عنان شده داستان آزار و اذیت کفار سید ابرار را با صحابه اخیار سر بیاین که را ز اشرار کفار حادث

شد

شد هر یکی از کفار رسل و حکایتی در پیش خود بیان میکردند از آنجمله سرکردهٔ مشرکین ابا جهل لعین میگفت من در نسب
باسم ورا نسبا بدو واسطه یکی میشویم و ملا از مال دنیا بسیار و غلامان و خدمتگاران بیشمار چگونه میشود تابع
یتیم مردی که از مال دنیا عری و از غلامان و خدمتگذاران بری ابالهب میگفت مرا الحمد مال و
کثرت عیال و محمد مالش از همه کمتر و بی عیال ابتر و مرا شیخ العرب نامند چگونه من تبع یتیم او را
و الحمی بن پسر عبدالمطلب و محمد پسر زاده است ازین قبیل مزخرفات و ترهات که موجب خسران دنیا
و باعث نیران آخرت است و پارهٔ از عقل دور و از خرد مهجور میگفتند وما هو الا بشر مثلکم یأکل
مما تأکلون ویشرب مما تشربون و محمد از نوع بشر است هرچه میخورند میخورد و هرچه می آشامند می آشامد
جواب این خرافات چون مولوی در کمال فصاحت و بلاغت فرموده قناعت میشود ؛ گفته اینک ما بشر ایشان
بشر ؛ هر دو ما بسته این خواب و خور ؛ این ندانستند ایشان از عمی ؛ که تفاوت در میان بی منتها ؛
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ؛ وان یکی سرگین شد و ان مشک ناب ؛ هر دو گون زنبور خوردند
از محل ؛ آن یکی شد نیش و اندیگر عسل ؛ هر دو نی خوردند از یک آبخور ؛ وان یکی شد خالی و آن پر شکر ؛ این خورد
گرد بخل و حسد ؛ وان خورد گردد همه نور احد ؛ این زمین پاک وآن شوره است ؛ و بد ؛ این فرشته
پاک و اندیو است و دد ؛ هر دو صورت گر بهم ماند رواست ؛ آب تلخ وآب شیرین را صفاست ؛ کار
پاکان را قیاس از خود مگیر ؛ در نوشتن گرچه باشد شیر شیر ؛ آن یکی شیری است که آدم میخورد ؛ واندیگر شیری
است که آدم میخورد ؛ و در بارهٔ حسد کفار باز مولوی میفرماید ؛ در حسد گیرد ره را در گلو ؛ در حسد ابلیس را باشد غلو ؛
کو ز آدم ننگ دارد از حسد ؛ با سعادت جنگ دارد از حسد ؛ عقبهٔ زین صعب‌تر در راه نیست ؛ ای خنک آنکش
حسد همراه نیست ؛ خانمانها از حسد گردد خراب ؛ بازشاهی از حسد گردد غراب ؛ حکایت آورده اند
قبل از ظهور جناب ختمی مآب علیه من الصلوة ازکاها چون نام نامی و اسم گرامی آنحضرت در انجیل یوحنا
مسطور و در میان نصاری مشهور جمعی در وقت قرائت چون بدین اسم مبارک رسیدی بوسیدی و بر
دو چشم کشیدی و جمعی از راه حسد بدان نور احد جسارت ورزیدی چون فتنه وزیر پادشاه یهود رخ نمود
آن گروه پاک عقیده که نام احمد بوسیده در آن فتنه بسلامت مانده و اولاد و احفاد ایشان از بحر فتنه رخت
بر برده و آن گروه بدخو که از راه حسد نسبت بنام احمد جسارت ورزیده در آن فتنه گرفتار و اولاد و احفاد
ایشان تمام در قعر فتنه فرو برده چنانچه مولوی میفرماید نعت در انجیل نام مصطفی ؛ آن سر پیغمبران بحر صفا

بعد ذکر حلیها و ذکر او ٭ بعد ذکر غزو صوم و اکل او ٭ طایفه نصرانیان بهر ثواب ٭ چون رسیدندی بدان نام و
خطاب ٭ بوسه دادندی بدان نام شریف ٭ رو نهادندی بدان وصف لطیف ٭ در پناه نام احمد نبی
مستجیر ٭ نسل ایشان نیز هم بسیار شد ٭ نور احمد ناصر آمد یار شد ٭ و آن گروه دیگر از نصرانیان ٭ نام احمد را شدندی
مستهان ٭ مستهان و خوار گشتند از فتن ٭ از وزیر شوم و رای شوم فن ٭ مستهان و خوار گشتند
آن فریق ٭ گشته محروم از خود و شرط طریق ٭ نام احمد چون چنین یاری کند ٭ تا که نورش چون مددکاری کند ٭
نام احمد چون حصاری شد حصین ٭ تا چه باشد ذات آن روح الامین ٭ و درباره مثال آوردن کافران کتاب
ختمی مآب چنین و ما چنان مباشیم باز بهتر و خوشتر آنست چند بیتی از جناب مولوی رومی کمترین الفقرا از بیت
دهم ٭ این مثال آورد ابلیس لعین ٭ تا که شد ملعون حق تا یوم دین ٭ این مثال آورد قارون از لجاج ٭ تا فرو
شد در زمین با تخت و تاج ٭ این مثال آورد نمرود جهول ٭ تا که پشه مغز سر خوردش عجول ٭ این مثال از پیش گشت
قوم عاد ٭ که استخوانشان خورد و مرد آمد ز باد ٭ این مثال آورد شداد لئیم ٭ تا که شد محروم از هر دو نعیم ٭ این مثال
آورد فرعون از غلط ٭ تا که اندر آب دریا شد سقط ٭ این مثال آورد هر بخت دون ٭ تا که شد در قعر دوزخ
سرنگون ٭ چون قبایح عجب و خودبینی معلوم و واضح و فضایح حسد لایح پس دیگرباره اندر آزار کفار نسبت بسید
ابرار و صحبه اخیار ذکری می کنیم و چون قدری از آن در کیفیت حاجی علی بیک تحریر یافت ما بقی را در سلک تحریر
می آوریم از آن جمله ام جمیل زوجه ابولهب که در کلام الهی او را حمالة الحطب ذکر فرموده و سبب نزول سوره تبت
یدا ابی لهب این زن و شوهر بند صدر سوره مبارکه احکام تشریف فرما که همه صفحا و حصر رقوم و تبلیغ رسالت
خود چون ابولهب گفت تبالک سائر الیوم هذا جمعتنا خطاب حق جل الله صدر سوره را تبت یدا ابی لهب
نازل فرمود و ام جمیل ملعونه بصحرا رفت و خارهای مغیلان جمع آوری نموده بسر راه گل بوستان رسالت و حاصل از
خلقت سرور انبیا روحی فداه میریخت هر زمان باعث ایجاد زمین و آسمان از دولت سرای خود بجهة ادای
صلوة بخانه کعبه تشریف فرما شدی خارهای ام جمیل بپای خلیل حضرت جلیل میرفت و آنجناب با اکثر اطهار
ملال با پرسش حال نمانید بسوزن حلم و وقار از پای مبارک بدر می آوردند که هر زمان دختر ام جمیل را گفتندی
زحمت گذار راه چون است خود بصحرا بردی و نشستی بر خود بیدی و در اصل این چه عادت یکی فاطمه اسد
رضه که زوجه ابوطالب رضه است ببین چگونه خدمت گذاری خاتم انبیا محمد صلعم روحی فداه می کند و همه روزه بدست
خود آسیا می کند و نان طبخ می کند و بمقام بسته انام است برده تا آنحضرت تناول فرماید مثل جواری در

خدمت

خدمتگزاری کمر بسته و پسرهای خود را ملازم کرده دختر خود دادم اما را آنچه سپاسگزاری مقرر داشته حالا خدمت نکنی چرا اهانت
می کنی از خداوند شرم و از بندگان آزرم لازم است ام جمیله می گفت چون محمد صلعم لات و عزی را دشنام
و مردگان را بیدینی نامد و خود را سید انام میگوید لهذا مقتضی این عمل خود میشوم تا در نزد لات و عزی مقرب و
الهه از من راضی و موجب خوشنودی آبای ما شود و محمد صلعم دست ازین اعمال و گفتن اقوال بدارد
نصیحت زنان قریش بر آن سنگدل اثر نکرده و بر فعل شنیع خود افزود حضرت ودود در مذمت آن ملعونه ذنب سوره
مبارکه را نازل فرمود سبحان الله ازین جنس بشر که با خالق اکبر در نزاع و آنچه بالله و ان خیرا ندانسته چراغی را
که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره المشرکون و هر گاه خواسته آنچه ابالهب بحضرت ختمی مآب آزار و اذیت کرده بنویسم این
اوراق کفایت و قلم را بضاعت نیست از آنجمله برای دارای دو سرا در میان خانه دو نفر از اشقیا یعنی ابولهب
و حکم عتبه بن مغیره و ابن ابی نفر با وجود قرابت بمضمون الاقارب کالعقارب فرغ ازا فلا تفرح بعم او بخال
فکم عم یکون الغم منه وکم خال عن الاحسان خال آنچه لازمه اذیت و آزار است نسبت بآن ابرار کردند حتی
آنجناب را ساحر و اشرار در سلالۀ نجابت میرنجید جناب ختمی مآب گاهی میفرمود ای اولاد عبدالمطلب این چه دوئی
همی حکایت طارق ابن عبدالله گوید روزی در بازار مکه نشستم جوان ماه سیمائی که نور از جمال عدیم المثال
آن بزرگوار ساطع و لامع بود و لباس سرخی پوشیده و میگفت قولوا لا اله الا الله حتی تفلحوا و شخص
بلند قامتی که از خود دور و از شعور مهجور در عقب آنجوان می گفت سخن این کذاب را گوش نکنید گفتم این جوان با جد
کیست و این پیر پا خرد چیست گفتند این حبیب الله و شفیع روز جزا محمد ابن عبدالله و این پیر عم اوست مردم
بیگانه نسبت این بیگانه کرده و این خویش دشمن کیش وارد و بسیاری از روایات وارد است چون موسم
حج شدی و خلایق بمجاز آمدی پادشاه مکه و منا فرزند زمزم و صفا و سرور یثرب و بطحا مردم را بدین خدا
تکلیف نموده و خود را بخلایق آشکار میفرمود ابالهب و جمعی از کفار اشرار در برزن و بازار خلایق را ملامت
کردی و حضرت ختمی مآب را ساحر و شاعری نسبت دادی و سخنهای باطل و کلمات عاطل در حق آنجناب
گفتی از جمله اذیتهای بزرگ و جسارتهای سترگ که بر سرور انبیا روحی فداه وارد روزی در کنار خانه
نشسته و دل از قوم بیگانه شسته و روی نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز آورده مشغول نماز بود عقبه ابن ابی معیط ردا بگردن
مبارکش انداخته و چنان کشید که راه نفس تنگ شد ابابکر صدا افکند که چرا می کشید کسیرا که شما را براه حق

میخواند و دو شعر انشا نمود اگر فت و شعر او را کوتاه کرد پس مشرکان رشید ابابکر گرفته و پا بر سرش زدند که
نزدیک شد هلاک شود پس هادی سبل و فخر رسل فرمود ای ابابکر دل تنگ مدار و ملالت مدار و در راه دین
آزار کشیدن سهل است شعر اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش • حریف حجره و گرمابه و گلستان باش •
تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو • خیال کوشش پروانه بین و خندان باش • روزی جمعی از کفار به صحبت در آمده سید ابرار
عرض کردند دست از این سخن بدار و از رسالت و نبوت صحبت مدار تا همه ترا خدمت نمائیم و از مال دنیا ترا غنی دهیم
و از دختران ما هر کدام را از هر بزرگ عالم میخواهی ترا خدمتگذار باشیم سید بشر لقوم از خدا بی‌خبر فرمود تمثیل
طفلی که در رحم است و خبر از این عالم ندارد هستید من از جانب حق جل آلائه مامورم به هدایت جمیع مخلوقات
و آنچه لازمه جهد است بکنم در خبر فقه چو آتش زدی ای عارف سالک شعر جهدی کن و سر حلقه رندان
جهان باش • جناب حق مرا وعده غلبه ملک عجم داده در همین زمین دین مرا جاری کند • نام
من کرمند در گلدسته‌ها • از آن که نشسته تا دامن قیامت این شریعت باقی که مراسلی مغز مایه مصطفی
سلا وعده دلو الطاف حق • تو بیرون نمیرد این سخن • تو امید که مرا وعده مال و صحبت حور جمال میدهید
الطاف حق مرا بس است از نعمت و وصال ثابت از ان که فی از هم صحبت • یار با ماست چه حاجت که زیادت
طلبیم • دولت صحبت آن مونس جان ما را بس • منت ما را حسن از وصل تو در سر هوسی • ای بت تجارت ز
متاع دو جهان ما را بس • کفار از صحبت نیز مایوس شده خدمت حضرت ابوطالب رضی الله عنه بهیات اجتماع آمده
سو دعوی داشتند که برادرزاده تو هیچ قسم راضی نیست و ما هم چون تو سید قریشی نمیتوانیم بدون رضای تو عملی کرد حالا محمد را
ما بجای خود نشر واگذار او هم ما را بجای ایمان خود واگذارد نماید و متعرض الهه ما نشود و دشنام بلات و عزی ندهد
ابوطالب رضی الله عنه جناب ختمی مآب را طلب داشته پس از تشریف فرمائی مطلب و خواهش قریش را بوصف
رسانید آنجناب فرمود من قوم را بچیزی دعوت می کنم که از همه بهتر و هرگاه قبول نمایند همه روی زمین را
مالک شوند و در آخرت از اهل بهشت عنبر سرشت باشند ابا جهل گفت کدام است آن سرور عالم و سید
بنی آدم فرمود بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله کفار عرض کردند دیگر چیزی ما را بگو آنجناب فرمود
هرگاه آفتاب از آسمان آورند در دست من گذارند غیر از این دیگر چیزی نخواهم گفت پس قریش در کمال
ملالت برخاستند و با هم می گفتند که از این افیون که ساحری در می افکند • حریفان زانه سر ماند و بند
دستار • پس روزی مجلس آراسته گفتند ابوطالب رضی الله عنه دست از حمایت و حراست محمد صلعم برمیدارد

یا نه

مارا قدرت بر مخالفت او نیست و صلاح چنان دیدند عماره ابن ولید را که در خوبی قد و قامت و حسن اطوار
و ملاحت گفتار سرآمد اهل روزگار بود بخدمت ابوطالب رضی الله عنه برده و معروض داشته که ولید را
با این همه محاسن بفرزندی قبول فرمای و محمد را بما سپار او را بقتل رسانیم که او آلهه ما را دشنام داده و دین
تو و عبدالمطلب را باطل و در میان جماعت تفرقه انداخته و جوانان را فریفته و پیران را سفها نام نهاده ابوطالب
نهایت تعجب کرده فرمود شما از جفاهای روزگار و از احمق بالنفقه یادگار رسید فرزند خود را بشما سپارم بقتل رسانید
و غیر او را تربیت نمایم چون کفار رسم شعار و اشرار بدکردار از این حیله مایوس شده دست تطاول دراز و در
اذیت سید حجاز و صحابه کوشیده بحدیکه جناب ختمی مآب روحی فداه صلاح کار در هجرت اختیار دیده جمعی از
اهل توحید را مامور به هجرت و مهاجرت فرمود **داستان مهاجرت صحابه بسمت حبشه** در سال پنجم از
بعثت حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن برخصت سید رسل و هادی سبل از راه خفیه از مکه بجانب حبشه
روان و تا کنار دریا جوان آمدند و از الطاف الهی سفینه خالی یافتند مضمون فمن رکب فیها نجی در کشتی نشسته
و دل بر خدا بسته و بزبان حال می گفتند   کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز ! شاید که باز بینیم دیدار
آشنا را ! و از برکت سفینه نجات از ورطه غم حیات بدر برده بساحل رسیده در ظل حمایت و در کنف حراست پادشاه
حبشه نجاشی در مهد امن و امان بسر بردند پس از رفتن صحابه کرام سید انام علیه الصلوة والسلام برسبیل صلاح و اصلاح کلام
آیات قرآن و کلمات فرقان در مجلس کفار قرائت میفرمود روزی در مسجد الحرام وقتی که بسیاری از کفار حاضر و آن
سوره والنجم فرمود شیطان بجای افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری بگوش انجماعت
بهیچ بشر رسانید تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی چون مشرکان و عبده اوثان استماع این
کلمات نموده مسرور شده بایکدیگر گفتند ما بوحدانیت جناب حق و اینکه خالق و رازق است معترف نهایت
آلهه و شفعای ما ایشانند اکنون محمد ص توصیف آلهه نمود باید دست از آزار او کشیده بسهل گرائیم و را با به
محکم است ولید بن مغیره بخدمت جناب ختمی مآب معروض داشت ثابت قدم باش در که رکه قریش تو را
خدمتگزار و اعانت و یاری تو خواهیم کرد تا باب حاشر لیت در بساط زمین گسترده شود و هر یک از کفار بنوعی اظهار ارادت
و خلوص نیت بدان حضرت در از دیگر ده حتی چون سوره را باتمام رسید و فرا اولیا بسجده رفته تمام قریش
متابعت آنحضرت کرده سر بر روی خاک مذلت نهاده مگر ولید پلید که از باب عظمت جثه قدری خاک برداشته
به پیشانی خود نهاده سید و سرور از این ماجرا نهایت حیرت در دل محترم داشت که این غلطت گفته

اشرار و اذیت و آزار فجار بدون سبب و جهت چگونه مبدل با سینه محبت و رعایت و حمایت و منّت
شد و در این خیال با حضرت ذو الجلال عرض حال میکرد و با خود میگفت   تا جبر ای دل سر گشته نگویم با کس
زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم   چون رسید دو سرا السرای خدیجه کبری تشریف فرما شد جبرائیل از
جانب حضرت جلیل آمده و کیفیت القاء شیطان مشرکان بسمع همایون رسانید آنحضرت بسی ملالت حاصل
داشته از بابت تسلی خاطر اشرف موجود آیه شریفه و ما ارسلنا من قبلک من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم کفار فجار از نزول آیه شریفه آگاهی حاصل داشته گفتند چون محمد صه از توصیف در تعریف
آلهه و قدر و منزلت اصنام برگشته ما نیز از صلح خود برگردیم پس باز بنای آزار و اذیت اصحاب اخیار گذارده
حتی المقدور کوشیده چون خبر مصالحه کفره بمهاجرین حبشه رسید از استماع آن بکمال خورسندی حاصل داشته بدون
درنگ و معطلی عزم مکه معظمه بار سفر بسته با شایبه محافظت بعد از طی مسافت کم بحوم رسیده قضیه
نقض عهد کفار بگوش اخیار رسیده هر یک بمقاله مترنم شده یکی میگفت شعر نه دستی آنکه با گردون ستیزم
نه پایی آنکه از گردون گریزم یکی میگفت نه جای قرار و نه پای فرار یکی میگفت و در معنی میسفت که لفظ بیت
چون گرفتاری برای حق است من بهر آن یکدل و دین داده ام بباد علیم مکن هم وصل هر دو جهان
یکی است دیگری جناب ختمی مآب محل خطاب نموده میگفت سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من این خانه
بسودای تو ویران کردم   باری معاودت حبشه بنظر شان محال لهذا هر یک پیکان از مشرکان پناه جسته وارد
مکه شده سوای عبدالله مسعود که پناه بحضرت معبود برده بمقام خویش بدون تشویش در آمد چون ابن نعیم الکفار فجار
آگاهی حاصل داشته دست تطاول و تعدی بمقربان درگاه خدا دراز و چنان کار بر قوم حق شناس
طایفه انحا سر تنگ نموده که توقف در مکه را محال دیده خدمت سرور انبیا رجعی فداه معروض داشته اذن
اشرف در ثانی بمهاجرت و معاودت اولیاء حق قرار گرفت و در این نوبت بسیاری از صحابه بحبشه رحله
پیمای شدند چون کفار اشرار از رفتن صحابه اخیار آگاهی حاصل داشته عمرو عاص و عماره بن ولید را با هدایای
بسیاری خدمت نجاشی فرستاده بعد از ورود بنده کان معبود و آن دو مردود عمرو عاص عنید و عماره ابن ولید
بواسطه مقربان درگاه بنجاشی معروض داشته جمعی از جوانان اهل مکه ترک دین آبا و خود کرده و بدین محمد صه
در آمده و آلهه ما را دشنام و پیران ما را ابدی نام برند و اکنون پناه بپادشاه حبشه آورده و بزرگان

و آن

قریش ما را با تحف چندی فرستاده مسئول آنکه اینها را اگر فه جمعی از ملازمان پادشاه معین شود اینها را بمکه آورده
بدست بزرگان و اعیان قریش سپرده تا رشته محبت محکم شود و سلسله جمعیت گسسته نشود از استماع این سخن نجاشی
نجاشی فرمود بطارقه که وزیر بزرگ نجاشی بود از بابت دریافت رشوه لبی فتنه نمود عاقبت الامر نجاشی
حکم باحضار طرفین فرمود پس از انعقاد مجلس بنای پرسش شد اولا چون بندگان حضرت الهی نسبت
به نجاشی تعظیم ملوکانه و سجده متعارفانه نکرده تحقیق ازین امر شد که چرا تعظیم ملک نکرده موجب حضرت آفریدگار
جعفر طیار که مخبر را اخبار نمود فرموده در شریعت و دین و طریقت و آئین ما چنان است که سوای حق و دارای
مطلق کرا سجده نکنیم ازین سخن در دل نجاشی چنان خوف حاصل و رعشه در اندامش افتاد که قدرت سخن گفتن
نداشت پس از لحظه نجاشی گفت رسولان قریش آمده شما را با اینها سپرده تا بمکه برده جعفر رضی الله عنه فرمود ای
ملک کامکار روای پادشاه عالم مقدار بنای سلطنت و استحکام بر عدالت است ازین دو نفر سؤال فرموده
مدعی قریب ما هستند عمرو عاص گفت حاشا و کلا شما اکثر بزرگان و بزرگزادگان قریش و غیره هستید جعفر رضی الله
فرمود کسی را بر ذمت ما وامی است تا ادا نمائیم عمرو عاص گفت حاشا احدی را بر شما ادعائی باقی نیست جعفر رضی الله
عنه فرمود کسی را بقتل رسانده ایم تا بدان مؤاخذه گردیم عمرو گفت هیچکدام از اینها نیست جعفر رضی الله فرمود
پس از ما چه میخواهید نجاشی بعمرو فرمود پس شما را و بزرگان شما را چه سخن است عمرو عرض داشت این جماعت
دین آبای خود را دست برداشته و آلهه ما را دشنام میدهند و پسران ما را بسفاهت میشمارند و جوانان را فاسد العقیده
نموده و سلسله جمعیت را گسسته پسر را از پدر و دختر از مادر جدا کرده هنگامه بزرگ در مکه معظمه برپا داشته متابعت
دین آبای خود نمی کنند سهل است دین یهود را باطل و مذهب نصاری را باطل میدارند چون نجاشی را مذهب
عیسوی در دست در آن مجلس بسیاری عیسوی پرست از اخیار و احبار جمع کرده از آن چاره جوئی فرمود احبار بعرض
رسانیدند ملک سؤال نماید عقیده این جماعت چیست و روی نیاز این طایفه با کیست نجاشی سؤال
نمود که شما را دین کیست و سبب ترک دین سابق چیست جعفر رضی الله فرمود ما کلا در دین قوم خود بعبادت و پرستش
اصنام کالانعام بسر برده تا چندی قبل جناب حق و دارای مطلق پیغمبری با حسب و نسب با معجزات باهره و کرامات
ظاهره فرستاد با کتاب بزرگ و شریف سترگ چون آنجناب را در کمال صلاح و عفاف و صدق گفتار و حسن
رفتار از اول عمر تا کنون دیده کالشمس فی وسط النهار بر ما روشن و واضح شد که رسول خداوند است ایمان آورده
او را تصدیق کرده قبول دین مبین او کرده و آنجناب ما را از پرستش اصنام منع نمود و بستایش حق جل اسمه

امر فرموده و از صحبت ساحری نهی و با وامر الهی حکم فرموده و بمتابعت یهود و نصاری نیز منع نموده و باخلاق حمیده
و صفات پسندیده ما را بداشت چون قوم آگاهی از احوال ما پیدا کرده دست تطاول و تعدی بر ما بگشودن
دراز نموده بحدی که قوت توقف نمانده خدمت جناب ختمی مآب عرض کردیم ما را امر فرمود بهجرت و
داخل شدن در کنف حمایت و حمایت نجاشی گفت از آن کلام که بر پیغمبر شما نازل شده نزد شما است
جعفر رضه سوره کهیعص را قرائت فرموده تا با آیه شریفه فکلی واشربی وقری عینا رسید نجاشی گریان
شد و آب چشمش بر محاسنش روان شد و احبار نصاری گریان شدند بحدی که انجیل و صحف که در آن مجلس باز
کرده بودند از آب چشمشان تر شد نجاشی گفت والله این کلام با کلامی که بحضرت موسی نازل شده از یک سر
چشمه است وان هذا لهو الحق پس نجاشی بعمرو عاص و عماره گفت والله اگر تمام روی زمین را از زر احمر کنند
و بمن دهند این جماعت را تسلیم شما ننمایم و هدایای قریش را بایشان رد کرد و گفت اگر مجبور نکنندم بقیامت که چه
خواهی داد دست ما را و هم لعنت فردوس بر شما سلاو فرستادگان قریش چه عاصی که بیارند در صف محشر
رسوا و خاسر بمنزل خود مراجعت کرده روز دیگر عمرو عاص گفت میروم و ایشان را مستاصل میکنم عبدالله بن
ربیعه هر قدر او را منع کرد مفید نیفتاد و رو بمجلس نجاشی نهاد و بعرض رسانید اینطایفه درباره عیسی بر خلاف
ملک سخن میگویند نجاشی باحضار مهاجرین حکم داد چون در مجلس در آمدند گفت شما را درباره عیسی چه سخن است
جعفر رضه جواب داد میگوئیم که جناب حق جل آلائه فرموده هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها
الی مریم و روح منه نجاشی گفت راست گفتی و مطابق واقع در سفر را گفتی رسته نگردد
بر سیم ابرار او را پرنیان خوانند و حریر و پرند شهادت میدهیم بوحدت خدا و رسالت محمد مصطفی و مثل
آفتاب بر من روشن و معلوم شد که پیغمبر موعود که موسی و عیسی بتشریف فرمائی خبر داده و در تورات و انجیل ذکر صفات و معجزات
و کرامات آن بزرگوار شده او را خاتم انبیا و رسل میدانم همین بزرگوار صاحب شریعت است آسوده باشید و در ولایت
من در کمال راحت زندگانی نمائید که هرگاه در ازاء هر یک از شما کفه زری دهند شما را بدست عبده اصنام
ندهم و بجهت مهاجرین تعیین منزل خوب و مخارج از اطعمه مرغوب بفرمان او نمود و شود سبب خیر اگر خدا خواهد
فرمود و عمرو عاص و عماره را جواب داد و هدایای قریش را رد کرد و مهاجرین در کمال راحت در ظل حمایت
آن پادشاه عدالت پیشه بودند تا در سال سیزدهم از بعثت در مدینه شرف اندوز بساط رسالت شده
و جناب ختمی مآب درباره نجاشی دعای خیر فرمود رضی الله عنه و اغفر له دیگر از جمله آثار که بر سینه ابرار وارد

آن

آنست که پس از رفتن صحابه بجانب حبشه کفار فجار دست تطاول وتعدی نسبت بسید دوسرا دراز کرده واز آنجمله
روزی سید دوسرا در کنار کوه صفا نشسته واز سوای جناب حق دست شسته اباجهل ملعون با جمعی از مرده
شیطان عبور میکردند اباجهل زبان طعن ودشنام بسید انام گشود ومبالغه بسیاری دراینمعنی کرد جناب ختم
انبیاء دست بعروة الوثقی صبر زده اصلا التفات بآن مردود ننموده وبا جناب حق جل آلائه در راز ونیاز بوده
عرض میکرد ای بخشنده پاک تو مرا امر فرمودی برسالت بهمین از دست اشقیا شفیع دوسرا چه میکشد ولی در عهده
خود ثابت قدم ودر کار رسالت هستم باتو آنعهد که در وادی ایمن بستم همچو موسی ارنی گوی بمیقات برم پس از نمود
از حضرت معبود شرم نکرده از دست وپا حرکتی کرد که ملائکه ملاء اعلی فریاد بدرگاه کردگار رسانیدند کنیزک عبدالله جدعان
در بالای کوه مشاهده کرده از آنجا باصل حرم درآمد وبحجته برگزیده باری گریه وزاری میکرد ناگاه حمزه
رضی الله عنه از شکار مراجعت وبموجب عادت بطواف خانه آمد کنیزک گفت ای حمزه تو از شجاعان عرب
باشی وبرادرزاده ترا اباجهل تعدی کند واز آنچه مشاهده کرده معروض حمزه داشت حمزه رضی الله عنه قسم خورد
از پای ننشیند تا انتقام از اباجهل کشد در کنار خانه اولا بشرف حضور ساطع النور جناب ختمی مآب شده
عرض کرد آمده ام انتقام تو از اباجهل کشیده آنجناب فرمود ایعم بزرگوار سخن واحد احد قسم است اگر با این شمشیر
آنقدر کوشش وکشش نمائی که درخون اعادی فرو روی بجهت تو ثمری ومرا بدان خوشنودی نیست سوای آنکه
بگوئی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله حمزه رضی الله عنه زبان بشهادتین جاری وسبب عزت تمام
بدر سرای ابوجهل آمد وفرمود ای مردود ترا چه کار برسول معبود واز کمان خود سر اباجهل را شکست واظهار اسلام خویش نمود
شرذمه کفار از این معنی ملول ومحزون شدند وجناب ختمی مآب با همگی اصحاب بنهایت خوشنود ومستظهر وقوی شدند ودر همین
سال باندک فاصله آیه شریفه إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنْتُمْ لَهَا وَارِدُونَ
نازل شد واشتهار یافت روزی اباجهل در انجمن قریش برپای خواست وگفت ای مردمان محمد زبان طعن ولعن
بخدایان ما دراز وعقلاء ما را سفها نامیده واکنون گفته پدران ما ومعبودان ما همه جهنم اند آگاه باشید هر که محمد را کشد
من از مال خود هزار اشتر سرخ مو وهزار اوقیه طلا باو میدهم عمر برخاست وگفت یا ابا الحکم چون آنچه گفتی بسیار است
تحمل چنین کاری بس دشوار ضمانی لازم است اباجهل باشر گفت ایعمر چون بدون درنگ تسلیم میکنم ضمانی لازم نیست
عمر گفت قسم یاد کن اباجهل عمر را باندرون حرم برده بلات وعزی قسم خورد وهبل را گواه گرفت پس عمر شمشیر خود که هفت
شبر طول وشبری عرض داشت برداشت قدم براه بی راهی گذاشت درین راه سعد وقاص را ملاقات کرده سعد گفت

ایعمر بکجا میروی این راه تو نیست این ره پرمغان ست این ره بازار نیست عمر گفت میروم محمد را بقتل آورم سعد وقاص گفت
تو نمیتوانی محمد را کشت سهل است لشکر همه عالم موئی از سر مبارک او نتوانند کم کرد شعر کر نکهدار من انست که من میدانم
شیشه را در بغل سنگ نکهمیدارد ۞ والکهی پس از چنین عملی از بنی عبد مناف چگونه ایمن خواهی بود والکهی
اگر تیغ عالم بجنبد زجای ۞ نبرّد رکی تا نخواهد خدای ۞ ازاین خیال محال دست بدار و ازاین راه مراجعت آر
گفت من اول متهم تورا کفایت کنم که تغییر ملت کرده سعد گفت تو فروتر ازانی که مرا با محمد صلعم توانی بقتل رسانی عمر دست
بقائمه شمشیر برده سعد نیز تیغ تیز از نیام کشیده و کار از مکالمه بمقاتله رسید سعد گفت تو اول خواهر و داماد خود را
بقتل رسان که داخل مسلمانان شده اند عمر بنهایت تعجب نمود و گفت صدق این سخن چیست و شاهد براین مدعی کیست
سعد گفت دلیل انکه ذبیحه تورا نخورند عمر دست از سعد کوتاه و بخانه خواهر شتافت و دران روز سعد بن زید با منکوحه خود
خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه آورده و تعلیم کلام ملک علیم ازو میکرفته عمر در پس در ایستاده و کوش نهاد و صدای
قرائت انها شنید حلقه در زد چون بر اهل حق و یقین روشن کشت کوبنده در عمر است خباب بکوشه پنهان و صحیفه که سوره
طه دران بود پنهان کرده در کشوده عمر درون خانه آمد و گفت کلامی بکوشم رسید گفتند با هم حدیثی درمیان داشتیم آنگاه
عمر بزغاله بدست خود ذبح کرده بریان کرده گفت بیائید با هم تناول نمائیم سعد بن زید و خواهر عمر از خوردن ابا کرده
عمر دانست سخن سعد وقاص صدق است عمر ریش داماد خود گرفت و بهم آمیخته عمر سعد را بر زمین نهاد و بر سینه او نشست
خواهر خواست شوهر از دست عمر خلاص کند طپانچه بسیاری عمر بر روی خواهر زد پس خواهر عمر گفت معلوم است کشتن ما را
بجهة انست که مسلمان شده ایم هرچه میتوانی کن ما دست از دین محمد برنمیداریم و پا از جادهٔ مستقیم نمیکشیم و علی رغمک اقول
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله عمر چون بشنید ادای خواهر و داماد ملاحظه کرده دست
از جدال کوتاه کرده و در کنار صفه نشست و اندکی با خود فکر کرد و گفت صحیفه که قراءت آن میکردید بیاورید خواهرش گفت
لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسل کن تا منظر تو رسانم عمر بجهت غسل بیرون رفت خباب بدر آمد و گفت قرآن بدست
کافر میدهی خواهر عمر گفت امید از کرم حضرت باری چنان است عمر مسلمان شود عمر از غسل فارغ شد بخانه درآمد خباب بکوشه پنهان
شد خواهر عمر صحیفه بدست عمر داد و خواندن آغاز نهاد و چون بآیه شریفه ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما
وما تحت الثری رسید گفت سزاوار است سوای صاحب این کلام را ستایش و چون بآیه ان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی رسید قفل غفلت از خزانه دلش بکلید لا اله الا الله
محمد رسول الله کشوده و او را این دو فقره مبارکه نمود خباب چون استماع شهادتین از عمر نمود از کوشه حجره تکبیر کویان

برآمد

بدر آمد و گویا میگفت ۞ آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات ۞ در دو صد نامه محال است که تحریر کنم ۞ و گفت ای عمر بشارت
باد ترا دوش جناب ختمی مآب فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
و این دعا در حق تو مستجاب شده عمر گفت واسطه من شو تا حضرت ختمی مآب مرا به بندگی قبول فرماید شعر
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید ۞ کدام در بزنم چاره از کجا جویم ۞ پس جناب دلیل شده عمر را بمنزل همایون
قدوه اخیار که همه صحابه اخیار در آن جمع بوده آورد و چون در آن زمان بغایة الاحتیاط در منزل و سرا که خواجه دو سرا تشریف فرما
بود درها را بسته و صحابه اخیار با اسلحه چون دختران نعش به پیرامن جدی در دور ماه رسالت کلف آسا حلقه زده جناب
با عمر حلقه آشنائی بدر سرای حبیب الهی زدند یکی از اصحاب پس در آمد و از دریچه در عمر و جناب را دید و ملاحظه کرد عمر با شمشیر آخته است
آهسته این معنی را با اصحاب گفت در میان صحاب شورش غریب رخ داد و هیچکس جرات فتح باب نداشت حمزه رضی الله عنه عرض کرد
یا رسول الله بفرما در را بگشائیم اگر عمر باسلام آمده فبها و الا از شمشیر گردن او را زده شر او را کوتاه داریم اصحاب بفرموده جناب
ختمی مآب در را گشوده و عمر را استقبال کردند شعر گر در ره عاشقی قدم راست نهی ۞ معشوقه باول قدمت پیش آید ۞ عمر بزبان
و لزان گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله چون عمر شهادتین گفت سید دوسرا بآن
تکبیر برکشید و صحاب همگی تکبیر گفتند صدای غلغله تکبیر بچرخ رسید پس عمر بعرض رسانید مناسب نیست لات و عزا را آشکار
ستایش کنند و جناب حق جل الاؤه را پنهان عبادت نمائیم پس تکبیر گفته جناب ختمی مآب در میان و حمزه رضی الله در یمین
و ابابکر در یسار و جناب سر سلسله اولیا روحی فداه با شمشیر کشیده در مقابل رو و بسیاری از صحابه در قفای آنجناب در کمال
شوکت و جلالت وارد مسجد الحرام شدند ابا جهل و کفار قریش که در انتظار عمر بودند عمر را باین حالت مشاهده کرده تعجب
زیاد کردند صدا بلند کردند باین خطاب ان هذا لشئ عجاب عمر دست بقائمه شمشیر کرده پیش رفت و گفت منت جناب
حق جل الاؤه را که بشرف اسلام مشرف شدم هر یک از شما ها سر موئی نسبت بسید ابرار و صحابه اخیار خلاف حساب رفتار نماید
از این شمشیر انتقام خواهم کشید پس آنجناب با همه اصحاب در کنار خانه نماز پنجگانه بجای آورده و مراجعت بمنزل الشریف فرمود
و اسلام عمر خطاب بعد از اختیار اسلام چهل و پنج نفر از صحابه است و از جمله اذیتهای بزرگ که نسبت بسید اولیا روحی فداه
و صحابه کرام رسید داستان شعب ابوطالب رضه است و در شرح احوال حاجی علیا قدری از آن بسمت تحریر یافت الکنون
آنچه باقیست ذکر میشود از آنجمله چون مشرکان دیدند حضرت ابوطالب رضه از حمایت و حراست جناب ختمی مآب و صحاب
آنجناب تغافل ندارد و لیلا و نهارا مواظبت اینمعنی دارد بهیات اجتماع بخدمت ابوطالب آمدند و عرض کردند محمد
مذهب ما و تو مخالفت میکند و آلهه ما را دشنام میدهد محمد را با ما بسپار تا او را بقتل رسانیم و دلها را از کشتنش تازه سازیم

وهرگاه قبول این معنی نمی کنی آماده جنگ و جدال وقتال بوده ای ابوطالب صریح میگوئیم هرگاه برادرزاده تو دست از طعن
وسب آلهه ندارد و بر سر این کار استوار باشد البته او را بقتل می رسانیم و دل از شرش فارغ میداریم همینکه صنادید
قریش متفرق شدند ابوطالب رضی الله عنه بملاقات سرور دودمان غالب فایض شده بعرض اقدس رسانیده ای نور چشم
وای سرور سینه از غم مهربان بشنو دست از سب آلهه این قوم از خرد دور و از کفایت و درایت مهجور بدار روح عمی باینها مدار
میترسم از حوادث روزگار و از گردش چرخ غدار بوجود والا ات جناب گزندی رسد آنجناب بتصور اینکه فتوری در حمایت
ابوطالب رضه روی داده فرمود ای عم گرامی ! در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ! آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
آنچه می گویم و آنچه میکنم بفرمان لازم الاذعان جناب حق جل علا الائه است از سرزنش خویشان و از شماتت بیگانگان باکی ندارم
هزار دشمنم ار میکنند قصد حیات / اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک ! اگر تو اعانت من نکنی جناب حق تعالی
تورا خواهد داد و الاعانات جناب حق همراه و کافیست باز ابوطالب سر سخن باز و قصه النصیحت دراز کرد فخر رسل و هادی
سبل فرمود که راهی است راه عشق که اندر علاج او ! هر چند سعی پیش نمائی بتر شود ! وآنجناب از مجلس برخاسته ابوطالب
چنان فهمید حضرت رسول ملول برخاسته آنجناب را نشانیده عرض کرد تا عمت ابوطالب در قید حیات از هیچ چیز ملالت
مدار و در کار خود پاینده باش که دست از حمایت و حراست تو برنمیدارم و بجان و فرزند و مال فدای تو ام جناب ختمی مآب
و اصحاب کمال مسرت از همین معنی حاصل داشته و چون خبر عرایض ابوطالب بسمع کفار رسید کمر دشمنی و عداوت را بسته
و وثیقه نوشته چهل نفر از رؤساء قریش مهر کرده بحرم آویخته که در عداوت بنی هاشم و بنی عبد المطلب دقیقه فرو گذار نکرده
تا از باب شدت ناچار شوند و محمد را بانها سپارند چون وثیقه را در حرم آویخته دست تعدی و تطاول باهل اسلام دراز
کرده همه روزه یکی از صحابه را گرفته بر روی ریگ گرم برهنه خوابانیده و تازیانه میزدند که محمد را سب کن باهل بازار قدغن بلیغ
شده چیزی به بندگان حضرت حق جل الائه نفروشند علی ای حال کار بر مسلمانان بنهایت دشوار شد ابوطالب رضه چون دید
بیحیائی کفار از حد اعتدال گذشت جناب ختمی مآب را با جمیع اصحاب از خویش و بیگانه با اهل و عیال و احمال و اثقال برداشته تشریف
فرمای شعب شد همه بنی هاشم و بنی عبد المطلب موافقت کرده سوای ابولهب و ام جمیله حمالة الحطب که با مشرکان همعنان
آمدند و مدت سه سال از هفتم بعثت تا سال دهم در شعب تشریف فرما بودند و شدت و ضیق معاش مسلمانان در این سه سال
از حد تحریر و تقریر خارج است و ابوطالب رضه همه روزه بفرزندان و فرزندزادگان خود سفارش جناب ختمی مآب را مینمود
و خود در حمایت و حراست وی می غنود چنانچه در هر شبی سید ولد آدم را در دو خانه و یا سه خانه تغییر منزل دادی و از اول شب
تا صبح شمشیر خود را کشیده در دور آنخانه راه رفتی و حراست فرمودی رحمة الله علیه بسیار عجب است از پاره اهل سنت که خود معترف در

در خدمات ابوطالب رض باین متهم شده و باز در قبول اسلام آن حضرت تأمل دارند و این معنی خلاف رای عقلاست
شان ابوطالب از آن بالاتر است که چنین سخنهای لاطایل در حق او گویند بل میتوان گفت بعد از شاه اولیا علی مرتضی
روحی فداه بفاصله دو سه روزی اختیار اسلام کرد رحمة الله علیه رحمة واسعة باری چون مدت توقف اهل اسلام در شعب
ابوطالب بطول انجامید و ضیق معاش و تنگی اذوقه از حد گذشت حضرت ختمی مآب روحی فداه معجزه ظاهر که همه اهل
کفر و اسلام در حیرت افتادند تفصیل این اجمال و بیان این مقال آنکه شبی سرور دودمان غالب بحضرت ابوطالب رض
فرمود اینک جبرئیل از جانب رب جلیل مرا آگاهی داد که وثیقه کفار را موریانه هر چه در آن کتابه بود خورده سوای
نام باری تعالی چیزی باقی نگذارده فردا بانجمن قریش تشریف فرما شده و این معنی را اظهار البته تو را انکار خواهند نمود
آنگاه پیمان و میثاق بسته هر گاه این سخن صدق بوده کفار دست آزار کوتاه دارند و هر گاه کذب باشد مرا با ایشان سپاری
بقتل رسانند چون مشیت کامله الهی بر استخلاص مسلمانان قرار گرفته اتفاقا در روز قبل چند نفر از صنادید قریش باهم اتفاق
کرده که وثیقه را پاره و عهد را شکسته و مسلمانان را خلاص نمایند و در آن روز در مسجد الحرام جمع شده با ابوجهل و ابولهب
و بسیاری از کفار در سخن بوده و این خبر می گفتند خداوند چگونه راضی میشود ما ها در کمال راحت اطعمه خوب و اغذیه مرغوب
تناول نمائیم و آبهای سرد نوشیم و جمعی از بزرگان و سادات قریش در شعب در کمال عسرت و پریشانی بوده نهایت
محمد را دینی و ما را دینی لکم دینکم ولی دین یهود و نصاری و مجوس در این شهر بسیار و در فراغت بال گذران
می کنند اقوام و عشایر خود را بدون جهت این همه در تنگی و شدت و ملالت انداخته ایم باید وثیقه را چون دل اهل نفاق
پاره و اقوام و عشیره خود در منزل خود آورده و پس از این متعرض ایشان نشد هر گاه دین محمد تصدیق و از جانب جناب حق
مامور است که صد هزار سعی ما در اخفای آن نمائیم بیهوده و اگر بر خلاف حق است خود ضایع و رسوا خواهد شد ابوجهل می گفت
شما ها وثیقه را مهر کرده و چنان مقرر داشته که بر بنی هاشم و بنی عبد المطلب کار تنگ که لابد و ناچار صاحب خود محمد را
بشما سپارند حال خلاف عهد می کنند ابو البختری و اسود بن ربیعه و مطعم بن عدی و هشام بن عمرو و زهیر بن امیه مخزومی گفتند
ای اباجهل دست از سخن های باطل بدار و اینقدر ظلم روا مدار در اول هم ما راضی باین وثیقه نبوده و بر مضمونش آگاهی نداریم
کار از قال نزدیک بجدال رسید در این صحبت بودند که ابوطالب رض با بسیاری از اصحابه وارد ابوجهل لعین و ما بقی
از مشرکین نهایت مسرور و خورسند شدند گفتند ابوطالب از حمایت و حراست محمد و اصحاب تنگ آمده اینک آمده
محمد را سپارده و دل ما را فارغ دارد نهایت احترام از ابوطالب بجای آورده بعد از آن ابوطالب فرمود ای قوم عنود شما ها
بهتر از نصاری و یهود هستید آنها صله رحم بجای می آورند و شما ها با وجود خویشی و دوستی اینهمه آزار نسبت بجمعی از خیار

می نماید اباجهل لعین گفت ابوطالب قصه دراز مکن و صحبت از دوستی مدار و محمد را بسپار تا او را بقتل رسانیم
و رشته دوستی را محکم نمائیم حضرت ابوطالب رضه فرمود ایقوم بدانید و آگاه باشید که برادرزاده من محمد خاتم
انبیا و سید رسل و هادی سبل است و پیغمبر موعود است و در کتب سماوی ذکر شده و همین است که خدای آسمان
و زمین که از روز حمل و تولد تا کنون که پنجاه سال از عمر این بزرگوار گذشته روزی نمیگذرد که معجزه و کرامتی
از وجود مبارکش ظاهر نشود از جناب حق و دارای مطلق شرم دارید و دست از آزارش کوتاه دارید و مضمون این
ابیات را از جناب مولوی را خوانده گرفت شعر این چه باشد اغوای کوران خام ؛ باهمی که شد زبونش خاص و عام
چه سرو چه آفتاب و چه فلک ؛ چه عقول و چه نفوس و چه ملک ؛ چه وحوش و چه طیور و چه جماد ؛ چه ملوک و چه گدا و چه قباد
چه بلاد و چه جبال و چه بحار ؛ چه سرو چه سال و چه لیل و نهار ؛ جمله اندر حکم و در فرمان او ؛ همچو گوئی در خم چوگان او
آفتاب آفتاب آفتاب ؛ این چه میگویم مگر هستم بخواب ؛ صد هزاران شهر را خشم شهان ؛ سرنگون کرده است ای بدگوهران
کوه بر خود میشکافد صد شکاف ؛ آفتابی چون خرابی در طواف ؛ خشم مردان خشک گرداند سحاب ؛ خشم مردان کرده عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط ؛ در سیاستهای شهرستان لوط ؛ پیل خود چه بود که سه مرغ پران ؛ کوفتند آن پیلکان را استخوان
اضعف مرغان ابابیل است او ؛ پیل را بدرید و بندرید رفو ؛ کیست آن نشنیده آن طوفان نوح ؛ یا مصاف لشکر فرعون و روح
روحشان بشکست اندر آب ریخت ؛ ذره ذره آبشان بر هم بسیخت ؛ کیست کو نشنید احوال ثمود ؛ و آنکه صرصر عادیان را میربود
چشم باری در چنان پیلان گشا ؛ که بدندی پیلکش اندر وغا ؛ آنچنان پیلان و شاهان ظلوم ؛ زیر خشم دل همیشه در رجوم
تا ابد از ظلمتی در ظلمتی ؛ میروند و نیست غوثی رحمتی ؛ نام نیک و بد مگر نشنیده اید ؛ جمله دیدند و شما نادیده اید
دیده را نادیده می آرید لیک ؛ چشمتان را واگشاید مرگ نیک ؛ گر دو عالم پر بود خورشید و ازا ؛ چون روی در ظلمتی مانند گور را
بی نصیب آئی از آن نور عظیم ؛ بسته روزن باشی از ماه کریم ؛ تو درون چاه رفتستی ز کاخ ؛ چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصف گرگی ماند او ؛ چون ببیند روی یوسف را بگو ؛ لحن داودی بسنگ و که رسید ؛ گوش آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد ؛ هر زمان والله اعلم بالرشاد ؛ صدقوا رسلا کراما یا سبا ؛ صدقوا روحا سبا ناس الصبا
صدقوهم هم شموس طالعه ؛ قبل ان یلقوکم بالساهره ؛ صدقوهم هم مصابیح الدجی ؛ اکرموهم هم مفاتیح الرجا
صدقوا من لیس یرجو خیرکم ؛ لا تضلوا الا تضلوا غیرکم ؛ پارسی گوئیم هین تازی بهل ؛ هندوی آن ترک باش از جان و دل
با اینهمه نصایح که از ابوطالب رضه الحمت تحریر یافت اباجهل لعین و بسیاری از مشرکین بر سر حرف اول بودند حضرت ابوطالب
گفت جناب سید انبیا محمد مصطفی بزبان معجز بیان فرموده که وثیقه شما را موریانه هر چه در آن است خورده و چیزی که باسم

اسم مبارک

اسم مبارک حق است حالا وثیقه را حاضر نمایید هرگاه چنین است و این سخن صدق است بدانید محمد پیغمبر است و امر شما از
جناب حق است متابعتش نمایید و اگر متابعت او نمی‌کنید دست از آزارش کوتاه دارید چون وثیقه را حاضر ساختند
ارضه تمام او را خورده چیزی که باقی بود باسمک اللهم بود مشرکان شرمنده شده سر خجالت در پیش انداختند ولی چنین معجزه
ظاهره در آن سنگین دلان اثری نکرده باز بر کفر محکم ایستاده ابوطالب رضه با اصحاب اخیار بمیان خانه آمده
و نفرین بسیاری بمشرکین فرموده با اصحاب مراجعت بشعب فرمودند آنگاه پنج نفر که اسامی اینها ذکر شد با ابا جهل لعین
و باقی مشرکین بنای محاکمه نمودند و مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره کرد و نویسنده آن وثیقه دستش شل شده
و آن پنج نفر که اسامی ایشان ذکر شد با هم اتفاق کرده و میثاق کفار را بهم زده و جمعیت بسیاری برداشته بدر شعب آمده
محصوران شعب را بدر آورده بمنازل خود فرستاده و این معنی موجب قوت و راحت اهل اسلام شد و در سال دهم از بعثت
این نعمت بجهت مسلمانان حاصل شد و در این سال خبر رسید لشکر فارس با سپاه روم در حوالی شام جنگ و کاوش دارند
و فتح با لشکر فرس است و این معنی موجب خوشنودی عبده اصنام شد و باعث ملالت اهل اسلام روزی در مسجد الحرام کفار
از روی بشاشت و خوشنودی با اصحاب سرور انبیا گفتند چون میان ما و شما نزاع در امر وجودی و عدمی حاصل است
شما قائل بخدای ندیده شده و ما قائل باصنام موجود هرگاه اهل فارس غلبه بر روم کردند چون با ما شرکت در امر وجودی دارند
و آتش پرستند معلوم می‌شود که ما هم بر شما غلبه خواهیم کرد و هرگاه لشکر روم غلبه کردند چون نصاری هستند و قائل بخدای
نادیده اند معلوم میشود شما با غلبه خواهید کرد سهل است حقیت رسالت صاحب شما هم معلوم میشود در این زمان سوره مبارکه
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل شد ابابکر آیه شریفه را
در انجمن قریش قرائت کرد کفار استهزاء ابابکر کرده گفتند سر شده خرافت و حماقت ریش تو را گرفته این کلام از خود محمدست
ابابکر گفت استغفار نمایید و جسارت بکلام الهی نکرده این کلام حق جل الآئه است بواسطه جبرئیل که ناموس اکبر و ملک مقرب
حضرت باری است بجناب ختمی مآب نازل شده ابی بن خلف گفت معاهده میکنی که بر خلاف این کلام هرگاه صورت خارجی
خبر رسد صد شتر داده و دست از مصاحبت صاحب کشیده ابابکر گفت معاهده به صد شتر میکنیم شعر ولی تا دامن کفن نکشیم زیر پای
خاک // باور مکن که دست ز دامن بدارمش // ابی بن خلف گفت چون میدانم قضیه بر خلاف است معاهده به صد شتر هم
خوب است ابابکر و ابی بن خلف در صد شتر گرو بسته تا شش سال و از طرفین ضمان دادند چون خبر بصفحای اصحاب رسید
گفتند چون کلمه بضع از سه سال تا نه سال شامل است احتمال میرود این صورت در سه سال آخر روی دهد این معنی خدمت سرور انبیا
روحی له الفداه معروض داشته آنجناب فرمود در مدت و در شتر باید افزود روزانه دیگر ابابکر بمجلس قریش آمده بآیه گفت

با نقض میثاق کن یا کرو در صد شتر و نه سال با عثمان قبول کن ابیه گفت چون زمین واضع است که این کلام موجب قوت است
قبول دارم و میثاق بسته و از طرفین ضمان دادند در زمان صلح حدیبیه خبر رسید لشکر روم بر لشکر فارس غلبه کرده
و چون ابیه در جنگ بدر بجهنم شتافته صد شتر از ضامن ابیه دریافت شد دیگر از وقایع آزار رسیدن اشرار است که چند نفر از کفار
عهد و میثاق بسته هر یک بهر وقت جناب ختمی مآب را بهر قسم آزار هر یک که به چند نسبت با آن حضرت نمایند اسامی خمسه
مستهزئین اینست اول عاص بن وایل دوم اسود بن مطلب سیم اسود بن یغوث چهارم ولید بن مغیره پنجم حارث بن قیس چون
جسارت این ملاعین از حد گذشت حضرت جبرائیل روزی در کنار خانه در خدمت صاحب خانه نشسته این خمسه در طواف
خانه مشغول جبرئیل هر یک از آنها را بجای مخصوصی نگاهی کرد شفیع مذنبین بجبرئیل امین فرمود خوب نگاه با این خمسه
نموده جبرائیل عرض کرد شر اینها را کفایت کرده جناب ختمی مآب باصحاب فرمود در این سال شر مستهزئان کفایت می شود
و تفصیل را باصحاب فرمود اولاً عاص بن وایل با دو پسر خود بشکار رفته در یکی از شعب پیاده شد در پای او خاری رفت چنان
دانست او را مار گزیده پسرانش هر قدر احتیاط کرده چیزی نیافتند فریاد کرد خدای محمد مرا کشت و بجهنم شتافت چون
خبر بجناب ختمی مآب رسید فرمود برادرم جبرئیل بپای او در طواف نگاه کرد اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی
نشسته بود یکبار از دو چشم کور شد و جبرئیل امین سر آن لعین را مکرر بدرخت میزد اسود با غلامش میگفت مگذار سر مرا بدرخت
زنند غلام میگفت کسی را نمی بینم اسود دانست این معنی از عالم غیب است فریاد کرد خدای محمد مرا کشت و بجهنم واصل شد
و اسود بن یغوث در صحرائی او را باد سموم زد بکلی سیاه شد مراجعت بخانه خویش کرده عیالش او را نشناخته در را
باز نکرده از شدت غضب سر خود را بدر خانه زد و بجهنم شتافت حارث ابن قیس گوشت ماهی شور خورد عطش بر او غلبه کرد
هر قدر آب خورد ثمری نکرد فریاد کرد خدای محمد مرا می کشد عاقبت الامر شکمش ترکید و بجهنم واصل شد و ولید بن مغیره روزی
در دکان پیکان سازی عبور میکرد پیکانی در لباس او رفت و مکرر بساقش میخورد و از شدت تکبر پیکان از جامه در
نیاورده چون بمنزل رسید ساقش قدری زخم شده هر قدر معالجه کرد جراحت زیاد و بعرق النسا مرض کشید و فریاد
میکرد خدای محمد مرا می کشد تا بجهنم واصل شد چون این پنج نفر که هر یک ستون کفر بودند بدرک رفته جناب ختمی مآب
و اصحاب شکر الهی بجای آورده و کفار ملول و محزون شده و خایف از آزار رسیدن اشرار شدند و آیه شریفه اِنّا
کَفَیْنٰاکَ الْمُسْتَهْزِئِیْنَ در این باب نازل و مؤید این مقال است ذکر وقایع عام الحزن در این سال حضرت ابوطالب (رض)
رخت از عالم فانی بسرای جاودانی کشید و در بهشت عنبر سرشت منزل گزید اگرچه اهل سیر و علماء اخبار اختلاف بسیاری
درباره اختیار اسلام ابوطالب (ع) کرده نهایت فقیر آنچه مطابق صدق و حق است مرقوم قلم بلاغت شیم میدارم چون

ابوطالب

ابو طالب را مرض زور آور شده و بر مشرکان این معنی معلوم شد گفتند میدانیم کار محمد اوج خواهد گرفت واین معنی در آخر
موجب شدت و گرفتاری ست بهتر آنکه تا ابو طالب در قید حیات است نوعی نماییم در میان اصلاح نماید پس بهیات اجتماع
بخدمت ابو طالب رسیده و معروض داشتند چون تو سید و بزرگ ما بودی امر ما و برادر زاده تو نوعی گذشت پس از ارتحال
تو کار مشکل است ما را صلح ده تا پس ازاین ما را محمد واصحابش کاری نبوده و محمد واصحابش سب آلهه ما نکنند ما در دین خود
و محمد در دین خود ابو طالب رضه جناب ختمی مآب را احضار و خواهش صنادید قریش را بعرض آنجناب رسانید سید رسل و هادی سبل
فرمود ای عم گرامی بشرط آنکه صنادید قریش یک خواهش از من بجای آورند و بر عرب و عجم مسلط شوند ابا جهل چنان دانست
خواهش امری از امورات دنیویست عرض کرد صد خواهش بفرمای جناب ختمی مآب فرمود خواهش من اینست که بگویید
لا اله الا الله و محمد رسول الله تا رستگار شوید کفار دست برهم زده گفتند محمد میخواهد هزار خدای ما را
یکی کند و از مجلس با تغیر زیاد برخواستند پس از رفتن آنها ابو طالب رضه بعرض اقدس آنحضرت رسانید که خوب فرمودی
سخن در موقع خود واقع شد جناب ختمی مآب چون استماع این کلمات از ابو طالب کرد فرمود ایعم تو این کلمات را جاری
نمای چنانچه عباس روایت کرده ابو طالب ادای شهادتین کرده و همین معنی موجب سرور قلب سرور انبیا شده و در حق او
دعا فرمود که خدا تورا اجزای خیر دهد و در بهشت عنبر سرشت ماوای تو باد که در زمان طفولیت کفالت مرا کردی و در زمان
بعثت حمایت مرا کردی و دقیقه در خدمات من کوتاهی نکرده در این مقام لازم افتاد ذکر دو مطلب شود که اهل سنت
و جماعت قایل بر آن شده که ابو طالب از حلیه ایمان عری و بری از دنیا رفت اولا متمسک بآیه شریفه انک لا تهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم شده که در شان ابو طالب نازل است باین معنی که حضرت
سرور انبیا نهایت میل داشت که ابو طالب بحلیه ایمان در آید و منا مد از این جهت این آیه نازل شد میگوییم این فرمایش
جناب حق عام است در احوال هر کسی اصلا خصوصیت ندارد و انگهی دخلی به ابو طالب ندارد قبل از اسلام حمزه رضه
چون از شجعان عرب بود سرور انبیا از بابت قوة اسلام میل باسلام او داشت و نهایت سعی در این باب میفرمود این
آیه شریفه نازل شد که بسته بتقدیر است در وقت خود خواهد شد ابدا دخلی با ابو طالب رضه ندارد و یکی هستند لال با آیه شریفه
ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم
انهم اصحاب الجحیم که اهل سنت و جماعت را عقیده است که جناب ختمی مآب پس از فوت ابو طالب رضه از شدت محبت روز
در دولت منزل نشسته و در بر روی خود بسته جهت ابو طالب مغفرت میکرد و اصحاب هم متابعت سید انبیا جهت آبا و امهات
خود که در جاهلیت دار فانی را وداع کرده طلب مغفرت میکردند واین آیه شریفه نازل شد میگوییم اولا در آیه شریفه راه تحقیق

بنظر می آید اصلاً و ثانیاً چون مکرر ابوطالب از جناب ختمی مآب مستدعی میشد که بمحبت عبد المطلب طلب امرزش نماید
و اصحاب هم بمحبت آباء و امهات طلب امرزش میکردند آیه شریفه نازل شد هرگاه چشم راستی باز و بتحقیق کشف اسرار
نمائی و اندک معرفت از اخبار کهن داشته چنین چیزها را نمی گوئی و انگهی اجماع خاصه و عامه در این است که این چند بیت را
ابوطالب در مرض موت گفته شعر دعوتنی وعلمت بانک ناصح ولقد صدقت وکنت فیه امینا اظهرت
دینا قد علمت بانه من خیر ادیان البریة دینا و این ابیات دلالت صریح بر اسلام ابوطالب دارد چون کفار
ازین معنی آگاهی حاصل داشته از راه عناد و لجاج شعری از خود الحاق کرده لولا الملامة اخذانی دینه
وحدیثی سمحا بذلک مبینا پس ازین همه کفالت و حرمت و انهمه نصایح و جان سپاری ابوطالب را
دور از اهل شعور است که چنین خیالی درباره آنجناب شود و فقیر شهادت میدهم که نمیشود پدر شاه اولیا روحی فداه
در کفر رفته محال محال است رحمة الله علیه رحمة واسعة باری چون مرض ابوطالب شدت کرد همه بنی عبد المطلب و بنی هاشم را
احضار فرمود و گفت شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد چنان میدانم که دین او و بساط شریعت او در بسیط
زمین گسترده شود و در اماکن رفیعه نام نامی و لقب گرامی او باواز بلند گفته شود حتی از بابت درک ثواب بسی از اهل اسلام
مساجد و معابد سازند و مخارج گزاف نمایند و بجهت نشانه شهرهای اسلام منارها بفلک رسانند و در بالای مناره اسم مبارکش
گویند و زود باشد لشکر اسلام خزاین پادشاهان عرب و عجم و دیلم و جزایر و روم و هند و ترکستان را در میان خود
قسمت کنند و بزرگان روی زمین در بندگی قریش سر مباهات بعرش رسانند شما را وصیت میکنم قبول دین مبین و متابعت
شریعت سید المرسلین نمایید و شماها بدانید که محمد امین و مؤتمن و صادق و صدیق است و برگزیده حضرت باری تعالی
جل آلائه هر که متابعتش نماید رستگار و هر که مخالفتش نماید خسران کار ای بنی هاشم فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم چنان غرق محبت و ارادت و بندگی محمد هستم که تمام جان مرا اگر مو بمو بشکافند
نمیشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا شما را از روی محبت نصیحت میکنم زود باشد شمشیرها از نیام کشیده و خونها ریخته و بزرگان
و صنادید قریش در صحاری و براری مدتهای انها افتاده و زبان ایشان نوحه گری نموده گویند طوطی را بهوای شکری
دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد آه و فریاد که از چشم حسود مه مهرا در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
و غنی قوم محتاج محمد شود و فقیران عزیزان او باشند و اعراب ممالک خود را بدو سپارند و زمام حل و عقد مهمات بدست
مبارکش دهند و گویا می بینم لشکر اسلام در بیت الحرام وارد شده و در اطراف حجاز بزرگان بطحا را اهل یثرب دست بسته
در نزد محمد آورند و هر یک اختیار شریعت نمایند و داخل طریقت شوید بمال و جان در امان باشید و هر یک قبول کنید

بغیر تغییر

بضرب شمشیر مجاهدین اسلام روحشان از بدن مفارقت نماید و داخل ان الفجار لفی جحیم باشند پس سبقت کیرید در
در اسلام و متابعت محمد تا داخل السابقون الاولون اولئک المقربون باشید و خاک مذلت بر لات و عزی
پاشید و بجان و مال محمد را اعانت نمایید و از جنابش معذرت جویید و مضمون این بیت کویید انجا که لطف شامل خلق
کریم تست جرم کذشته عفو کن و ما جرا مپرس بعد از آن ابوطالب رضه فرمود که و نواله فی ضربه والله لا یسلک
احد مسلکه الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا اسعد فوالله لو کان لی مدت وفی اجلی
تاخیر لکفیته الکوافی ولدفعت عنه الدواهی چون نصایح و مواعظ بنی هاشم را فرمود پس شاه اولیا علی مرتضی
روحی فداه سرکرده شهدا جناب جعفر طیار و عقیل رضه پسران خود و مریم ثانی ام هانی دختر خود را مخاطب داشت
و فرمود اکر چه منت خدا را شما متابعت سرور انبیا و قبول دین خدا کرده و ایمان در پوست و کوشت شما چنان جای کرفته
که روغن در شیر و رایحه در عبیر و انفکاک محال است نهایت وصیت میکنم شما را در روی زمین از متابعین سید المرسلین احدی
نماند سوای شماها باید دست از حمایت او کشیده و دست از شریعت او بر نداشته تا بمرتبه رفیعه شهادت رسید که ان
هذا الفوز عظیم و دست اولاد دو حفاد خود را کرفته بدست سرور انبیا روحی و روح العالمین له الفدا کذارد
و عرض کرد ان هولاء اهل بیتی و ذریتی استودعهم بک وانفوذ امرک وامرهم بالله انکا
مضمون این بیت را از زبان فصاحت بیان جاری کرد و نکاه حسرت بجانب ختمی مآب کرد ای کلبن جوان
بر دولت بخور که من در سایه تو بلبل باغ جهان شدم پس نکاه شاه اولیاء روحی فداه کرده و مضمون این بیت
ادا فرمود هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر که که یاد روی تو کردم جوان شدم شکر خدا که هر چه طلب
بر منتهای مطلب خود کامران شدم ای فرزند دلبند و ای نور دیده سعادتمند زود باشد مرتبه بلند و مقام ارجمند
رسیده و در حمایت این بزرکوار شمشیر آبدار از نیام کشیده و دمار از کفار و فجار در آورده و باین سبب برکزیده
دو عالم و سرآمد امم کردی و از برکت وجود فایض الجود مبارکت تا روز قیام نام من باقی و در رئوس منابر و وجوه دنانیر
بمتابعت نام نامیت نام من کفته و نقش بسته آید و پدران من تا حضرت آدم بوجود مبارکت فخر نمایند و دست توسل
بدامنت زنند و اولاد من تا یوم یقوم الحساب از بابت انتساب بتو سر مباهات باوج فلک رسانند اکر چه بقراط
و سقراط در مکتب خانه اطفال درس عشق تو خوانند و از علوم غیر متناهیه جناب جزی فرا کیرند و لیطمئن قلبی از
کویم در عشق محمد کوش و جرعه محبتش را نوش زانکه هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد پس جناب ختمی مآب را در بغل
کشیده و مضمون این ابیات را ادا فرمود در اکه در دل خسته توان در آید باز بیا که در تن مرده روان در آید باز

روشن

بیا که فرقت تو چشم من چنان بربست ، که فتح باب وصالت مگر گشاید باز ، به پیش آینه دل هر آنچه میدارم ، بجز خیال
وصالت نمی نماید باز ، بعد از آن شاه اولیاء علی مرتضی را روحی فداه را در آغوش کشید و مضمون این ابیات را آغاز نهاد
ای از فروغ رویت چشم و چراغ دیده ، مانند چشم مستت چشم جهان ندیده ، همچون تو نازنینی سر تا بپا لطافت
گیتی نشان نداده ایزد دنیا فریده ، پس جعفر رض را در بر کشید و مضمون این دو بیت را فرمود ، از من جدا مشو که توام
نور دیده ، آرام جان و مونس قلب رمیده ، از چشم زخم خلق مبادت گزند از آنکه ، در دلبری بغایت خوبی رسیده
بعد از آن هر یک را بنوعی نواخت و جامه بر سر انداخت و بابا نهاد از آن مهر بیش نزد حیات در باخت و وطن در فردوس
اعلا در جوار انبیاء ساخت رضی الله عنه و علیه رحمة الله رحمة واسعة و چون قبل از ارتحال ابوطالب رض خواهر و در سر از سری
ابوطالب بدر آمده شاه اولیاء روحی فداه در کمال تعجیل شرفیاب بساط رسالت شده عرض کرد ان عمک الشیخ قد مات
جناب رسالت مآب بگریه و زاری شده فرمود یا علی برو و عم را غسل ده و کفن بپوشان حضرت شاه اولیاء ابلاغ نموده سید انبیاء
حضرت ابوطالب را تغسیل و تکفین فرمود آنگاه حضرت ختمی مآب با اهل اصحاب تشریف فرما شده و جسد پاک عم سید لولاک را
در جنازه گذارده بمقابر قریش نقل کردند سرور انبیاء روحی فداه در پیش جنازه میرفت و میفرمود ای عم صله رحم بجای آوردی
و نیکو بها کردی جزاک الله خیرا و در مقابر قریش جسد پاکش بخاک سپرده و خاطر مبارک جناب ختمی مآب از این مصیبت بغایت
افسرده گشت و در همین سال ستیره عظمی خدیجه کبری از دار دنیا بدار بقا ارتحال فرمود و تفصیل این مقال چنان است
که چون مرض خدیجه رض شدت کرد جناب سید المرسلین ببالین او حاضر و فرمود ای خدیجه از مرض تو بوی فراق می آید
ولی دل خوش دار و سینه مجروح مدار تو را در درگاه جناب حق جل شانه مقامی است که مریم دختر عمران خواهر موسی
و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و مریم دختر ذکریا مادر حضرت عیسی و ساره مادر اسحق زن حضرت ابرهیم و حوا مادر آدمیان
همه حیران و کلالا از جناب حق مسئلت میدارند در بهشت عدن که وسط حقیقی بهشت است تو را همسایه در جوار باشند در
کنار حوض مرا ملاقات خواهی کرد و با من داخل بهشت جاودان خواهی شد پس خدیجه عرض کرد یا رسول الله جعلت فداک
از مرگ باک ندارم ولی از مفارقت جناب بغایت ملول و محزونم ابغض الاشیاء عندی الفراق جناب
ختمی مآب گریان گردیده و پس خدیجه عرض کرد ای سید رسل دیدی که سبیل عمر خود را در خدمتگذاری و مال خود را در ترویج
اهل اسلام کرده چنانچه اکنون از مال دنیا دیناری ذخیره ندارم و از این معنی بغایت شعف و خورسندی دارم که با وجود صد هزار
چنین عمری و چنین مالی داشته تا آن یک را در خدمت و این یک را در مصرف معیشت تو بگذارم بغایت از جناب اقدس و از
پیغمبر مقدس خواهش میکنم فاطمه را کما ینبغی رعایت و همه روزه و شب دست مرحمت بر سرش کشیده دارند چرا که مرا سوای این دختر

بگذیر

نیک پسر اولادی هست و چنان در دل محبت او را دارم که از گفتن آن عاجزم جناب ختمی مآب در حضور خدیجه فاطمه را در بر کشیده
و روی مبارکش را بوسیده و فرمود فاطمه صلوات الله علیها پارهٔ جگر من است پس خدیجه عرض کرد ای سید بشر و ای برگزیده
خالق اکبر کمینه علیله را حاجتی است و خود را قابل چنین عرضی و خواهشی نمیدانم بفاطمه میگویم تا بعرض اقدس برساند
جناب ختمی مآب از وداع خدیجه فراغت حاصل داشته بیرون تشریف آورد خدیجه رض بفاطمه گفت در خدمت پدر معروض
دار هر گاه مرگ من در رسد ردای مبارک که در وقت نزول وحی بر سر میکشید عنایت کند تا مرا بدان کفن کنند البته از برکت
آن جامه جناب حق جل آلاؤه بر من رحمت فرماید و این معنی سرمایه دو جهان من آید فاطمه بعرض سید انبیا رسانید آنحضرت ردای
مبارک بنور دیده فاطمه داد و فرمود قبل از ارتحال روح شریف از کالبد منیف بمادر برسان تا از دیدن مسرور گردد و سیدهٔ زنان
فاطمه زهرا ردای مبارک بنظر خدیجه رسانید و خدیجه نهایت مسرور و خوشوقت گردید و جامه بر سر کشید و جام رحلت از دست
ساقی اجل در نوشید حضرت فاطمه م در مصیبت خدیجه بسی ناله و سوگواری فرمود جناب حق و دارای مطلق از باب دلداری
حبیبه خود جبرائیل را پیغام بحضرت رسول صلعم داد که کفن خدیجه با مانت دادرا کفن از سندس بهشتی خلعت خواهم داد چون
فاطمه این خبر بهجت اثر را شنید از خوشی جامه بخود دریده انگاه جنازه خدیجه را باعزاز تمام برداشته بعد از تغسیل و تکفین در حجون
مدفون کردند اختلاف در نماز آن جلیله است که آیا در انوقت نماز میت واجب و جناب ختمی مآب بر آن مخدومه طهارت مآب
نماز کرد یا خیر علی ای حال انچه در شریعت مطهره در انوقت مقرر بود بجهة خدیجه رض بعمل آمده و از عمر آن مخدومه دو جهان
در از زمان بعثت ده سال گذشته و این قضیه سی و پنجروز بعد از فوت ابوطالب رض روی داد و حضرت رسالت از
شدت محنت و الم از منزل مبارک میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را رسول حضرت متعال عام الحزن نام نهاد
و در زمان توقف در مکه معظمه چه قبل از فتح مکه و چه بعد از آن مکرر سرور انبیا روحی فداه بسر قبر خدیجه تشریف فرما
شدی و طلب مغفرت بجهت آن صاحب سعادتمند کردی و در این سال چون این دو قضیه ع علیه بر آنحضرت روی داد
کفار وقت را غنیمت شمرده دست تعدی بسرور انبیا و اصحابش دراز کرده حتی یکی از سفها را اغوا کرده خاک بر سر و
روی مبارک آنحضرت پاشید و این خبر بابولهب رسید خدمت سید انبیا دویده و عرض کرد یا محمد صلعم در امر تبلیغ رسالت
و تشیید شریعت کوشش و در کمال فراغت جام عشق نوش و خلعت نبوت و رسالت را در کمال جلالت بپوش تا من در قید
حیات هستم اعدا متفرق و عداوت بتو نمیتوانند رسانید ولی جناب ختمی مآب دانست که این سخن مثل خرگاه بندرس
و بنیان منطمس است باطنا ملول و محزون گشت روز دیگر باز یکی از سفهاء قریش جناب ختمی مآب را دشنام گفت این خبر
بابولهب رسید جامه بر خود درید و خود را بدان سفیه رسانید و او را حتی المقدور تادیب و تعذیب نمود خبر حمایت و حراست

ابولهب بصنادید قریش رسید ابوجهل چون سبه برخود دلرزید وحود را با بولهب رسانید وگفت یا ابالهب اختیار دین محمد کردی
واز دین عبد المطلب دست کشیدی این بود وفا وغیرت تو ابولهب گفت ترک دین عبد المطلب نکرده ولی حمایت برادرزاده خود را
واجب میدانم تا بفراغ بال کذران کند قریش ناچار گفتند درست میگویی وصله رحم بجای می آوری چند روزی از بابت حمایت
ابولهب کفار نتوانستند بسید ابرار آزار رسانند و آنجناب بفراغت بال بدعوت اشتغال میفرمود تا روزی ابوجهل وعتبه
ابن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب بر سبیل مزاح گفتند برادرزاده تو خبر داده عبد المطلب در کجاست جواب دادنی گفتند سوال
کن ابالهب خدمت ختمی مآب معروض داشت فرمود اقدم مع اشیاخه یعنی با قوم خود است ابولهب بعتبه وابا جهل گفت چنین
فرمایش آنجناب است آن دو بیدین با بولهب لعین گفتند معنی این سخن است که در دوزخ است در ثانی ابولهب از جناب ختمی مآب
صریح سوال کرد ابا عبد المطلب در دوزخ است آنجناب فرمود آری وهر کس بدین او رود در دوزخ است ابولهب چون این کلمات
از آن منبع سعادات شنید در خشم شد وگفت بلات وعزی قسم است همیشه ترا عداوت ورزم آنگاه با کفار در آزار سید ابرار
همداستان شد وچندان سعی در این باب کرده جناب ختمی مآب بالضروره از مکه معظمه هجرت بسمت طایف فرمود ۲ تفصیل این
مقال آنکه جناب مقدس نبوی از کثرت جرات وجسارت کفار اشرار از مکه معظمه زادها الله شرفا وتعظیما بیرون رفته بقبیله بنی بکر
اهل تشریف فرما شده واهل قبیله را بمتابعت شریعت خود خواندند توفیق رفیق است بهر کس نه هند ایشان قبول نکرده از آنجا بطایفه
دیگر تشریف فرما شدند تخست اهل قبیله قبول و آخر نادم شدند واز همین مقام بدعوت اهل طایف وقبیله ثقیف شدند وده روز
در آنجا توقف فرمود ورؤسا انجا را بمتابعت ملت بیضا دعوت فرمود هیچ یک از ایشان را سعادت روزی نگشت
دو برادر یکی مسعود ویکی حبیب از اجله بزرگان طایف بودند وسرمایهات فلک میبودند جناب ختمی مآب ملاقات ایشان
فرمود ودعوت باسلام فرمود ومعجزات باهره وکرامات ظاهره ظاهر ساخت عاقبت آن دو بی عاقبت یکی گفت جناب
جل الاله بهتر از تو کسی نیافت که برسالت فرستد دیگری گفت نمیدانم جواب ترا چه گویم تو هرگاه پیغمبر الهی شان تو از آن زیاده است
که با تو سخن گویم وهرگاه پیغمبر نیستی چه سخن با تو گویم جناب ختمی مآب فرمود حال که قبول دین مبین نمی کنید در خفا مطلب را پوشیده دارید
آن سنگدلان مردود سفیهان واطفال را تحریک کرده سنگ بسیاری بر آنحضرت زدند چنانچه ساقهای مبارکش را زخم کردند وسر زینت را
شکسته فریاد میکردند ایها الساحر المجنون میخواهی فتنه در میان ما ظاهر کنی وجوانان ما را از راه بدر کنی ناچار سید ابرار از
میان ایشان بدر آمده بباغی که ملک عتبه وشیبه بود در آمد در سایه درختی نشست ودل در خالق هر دو عالم بست واز
شدت الم جراحت وتشنگی راه بدرگاه حضرت الله عرض کرد از واماندگی وزحمت ومحنت خود عرض میکنم از آنکه ارحم
الراحمین وچاره ساز مستضعفین تویی مهم مرا بکه حواله خواهی فرمود بدوستی محبت شعار یا بدشمنی خونخوار اگر الحمد از من دلتنگ آمد

داستان رفتن جناب ختمی
بجانب طایف

از روی غضب نیست بجان منت پذیرم ولی رحمت تو از آن وسیع ترست میجویم بتو رو روی تو آنچنان نوریکه ظلمتهای
شب تاریک را روز روشن میدارد و امور دنیا و آخرت را منتظم میسازد هرگاه سخط تو بر من نازل شود یا عتاب تو
وارد بر من آید آنقدر که راضی شوی حین عنایت است ترا خواهم نخواهم رحمت کر امتحان خواسته
در رحمت بر دیم ببند و درهای بلا بگشا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
آورده اند در آن روز عتبه و شیبه در باغی مقام مرتفعی نشسته و حسارت سفها را مشاهده میکردند چون جناب ختمی مآب
در سایه تاک نشست عتبه و شیبه جامه چاک کرده و از راه حمیت رقت کرده و از دست خود قدری انگور در طبق
گذارده بغلام خود عداس نینوائی داده هدیه بآنحضرت کردند عداس آن طبق را در حضور اشرف نهاد
آنجناب بسم الله الرحمن الرحیم فرمود و شروع بخوردن انگور نمود عداس در بشره آنجناب نگاه کرده عرض کرد عمری
در این ولایت سر کرده و از احدی نام خدای یگانه نشنیده و تو کیستی نام حضرت حق میبری آنجناب فرمود تو بچه
کسی و بر چه دینی و از چه زمینی عرض کرد بر دین حضرت عیسی ع و از سکان نینوی آنجناب فرمود تو از ولایت برادرم یونس
بن متی هستی عداس عرض کرد ای سید بزرگوار و ایجوان عالیمقدار تو او را از کجا میشناسی سرور انبیا روحی فداه فرمود
یونس برادر من پیغمبر صالحی بود و من نیز پیغمبرم عداس از استماع این سخن خود را بقدوم میمنت لزوم آنجناب انداخت
و پای مبارکش بوسیدن گرفت عتبه و شیبه از دور مشاهده کرده گفتند غلام از راه بدر رفت چون عداس مراجعت کرد گفتند
آن شخص با تو چه گفت و از چه راه او را حرمت نمودی و اینهمه خفض جناح کردی عداس در جواب گفت این جوان مرا از امری
خبر داد که سوای حق جل الاؤه کسی آگاهی بدان ندارد گفتند گول ساده دل ترا فریب داده و از راه سلامت آواره کرده
عداس گفت ای خواجگان من این سخنهای باطل و مزخرفات بیحاصل را مگوئید بدان خدائی که انجیل بعیسی و توریت بموسی
فرستاد در روی زمین از این جوان نیکبخت و از این فرخنده درخت کسی بهتر ندیده ام پس جناب ختمی مآب از راه بطن
نخله مراجعت بمکه فرمود چون ببطن نخله رسید که از آنجا تا مکه یکشب راه است آفتاب بمغرب نزدیک شده در آن شب توقف
فرمود و پس از ادای فریضه بقرائت کلام مجید و قرآن حمید مشغول شده هفت نفر از جنیان نصیبین که مدت وقتی بود آوازه
بعثت و صیت سید رسل و هادی سبل را شنیده و در اطراف جهان حیران و سرگردان در جستجوی پیغمبر آخر الزمان
بودند اتفاقا در آن شب بزمین حجاز و بجهت توقف بطن نخل را امتیاز نموده با خود میگفتند شعر بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند در آن زمین خلوت با هم مصاحبت کرده گفتند تمام روی زمین را سیاحت کردیم و از آنحضرت
علامت نیافتیم بهتر ترک زحمت و بوطن خویش رجعت است دیگری گفت ای جن با فن و هوش وای یار طیور رو و خوش کم

نشنیده‌ای آدمیان میگویند هزار بادیه سهل است در خیال نوردش سیدانی در چه کاریم در جستجوی پیغمبر آخر زمانیم و در این وادی
چون پرکار سرگردانیم ولی المضمون من قرع بابا و لج و لج گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت آید برون زان در سری
شخص طالب نباید از نشیب و فراز راه خسته و از طول مدت از کار رنجه شود که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز و انگهی در این
سفر بهجت اثر بوصال خیر البشر رسیده‌ایم مضمون شعر طایر دولت اگر بازگذاری بکند یار باز آید و با وصل قراری بکند
و اگر در این طلب جان پاک بخلاق افلاک سپردیم داخل من مات فی الطلب مات شهیدا باشیم دیگری گفت ای یار
فرخنده سخن پسندیده است سفاهت ما بندگان جناب حق جل آلائه از جنس خذف و از نظر بشر مخفی در آستان ما کجا بعرض این
برگزیده میرسد کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند دیگری میگفت و در معنی را بدین طرز
می‌سفت یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب چرخ بازیگر ازین یک دو سه کاری بکند یکی از آنها که در عقل یگانه و در
طلب مردانه بود گفت دوش در خواب جمال با کمال آفتاب مثال خضر ع را دیدم و از آنجناب بدین وتیره سوال نمودم
دوش گفتم بکند لعل لبش چاره دل هاتف غیب ندا داد که آری بکند مطمئن خاطر باشید و عود بر مجمره نهید و از خطه بدر
مروید و در مندل محبت باشید که اربعین بسر رسیده و شاه انس را طایفه جن عنقریب دیده چون این جن نیک سیر بدین نهج
سخن خواند ما بقی گفتند این جن اگرچه پیاده است ولی بفرزین عقل چون پادشاه در دو اسب سوار است و اگر ما بفیل مکر سوار باشیم
لابد باید مات او شویم تا به بینیم از پرده غیب چه صورت نقش بسته و اگر نراد صبر در گردش مهره کعبتین روزگار را هیچ و شش آورد
البته چون خانه رخ باز و شش حریف تنهاست برد با ماست و حریف بی صبری در ششدر خطاست اگر قاب بخت ما صورت خر آید
و تکاپوی همت اسبان بسر آمد نقل منیت راه خود گیریم و بمنزل خود درویم و هرگاه صورت شیر بنظر آید که نقش بطلان بر خط دیوان
سابق کشیده داریم و بوسیله این بازی از حریف بی صبری گرو برده داریم باید در این کار کوشید و از طول مشقت مهاجرت نپرهیزید
نخراشید تا چون اسبان اول گوی طلا پادشاه ربوده داریم و داخل السابقون الاولون اولئک المقربون
باشیم باری برد با مات اگر جفت و اگر طاق آید و نفوس خود را مخاطب ساخته میگفتند دلا از طعن رقیبان مرنج و ایمن باش
که بیکجا طرا امیدوار بار رسد چون صحبت جنیان باتمام رسید یکی از طرف وادی صدائی شنید گفت ای یاران گوش فرا
دهید این چه صدا و این چه نوای آهنگ حجاز است و در سه گاه و چهارگاه بهتر از صدای اهل عراق است این نی را عجب نالی
و این مغری را سخت نوائی آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد ای یاران از آواز
حدی هرگاه راه راست گیریم البته بقافله سالار انبیا رسیم و اگرچه اهل بیات شیراز در گوشه نوادی شوشتر قشلاق کنیم
البته غنایم صدق فربه و مواشی اعتقاد را صاحب جثه گردانیم و در ایوان محبت سر خیل پیغمبران البته پیشکش آوریم پس آن اعشی نغز

جنی

جنّی باوفا در جستجوی آن صدا برآمده خود را بسالار انبیا رسانیده افتان در خاک و ماهی از کلفت پاک خاکش بستر و ایل
سموات‌ش چاکر در بساط زمین نشسته و ملائکه کمر خدمتش بسته از جلالش نور بفلک میرسد و از مقام محبتش کسب شور بفلک بعلم الیقین
دانسته شد کرامت سید المرسلین یکی از جنیان گفت اگر این جوان سلطان انبیاء و سرسلسله اصفیاست پس چرا بی کس و تنهاست
دیگری گفت سخن جاهلان مگو این جوان سید پیغمبران و واسطه دو جهان است شعر شاه لشکر حلقه در گوشش همه خسروان
عقل بیهوشش همه صد هزاران شاه مملوکش بحق صد هزاران مهر را داده سبق پس جنیان تامل کرده تا سید پیغمبران
از قرائت قرآن فارغ شده در حضور آنحضرت تحیت بجای آورده آن جوان اجنه را بسنت و کتاب دعوت فرموده معجزات
ظاهر نمود قبول دین مبین و متابعت سید المرسلین کرده و با داء شهادتین فایز شده و بقواعد شریعت دانا و بمعالم طریقت
بینا گشته حکم جهان مطاع اشرف نبوی چنان که جنیان مراجعت بنصیبین و آوازه بعثت فخر عالمین بجمیع اجنه داده و تکلیف را
بمتابعت شریعت غرا و پیروی ملت بیضا هدایت نمایند پس از آن جنیان اذن ترخص حاصل داشته مراجعت بقوم خود
کرده و مژده بعثت و آوازه رسالت آنحضرت را بمحکوم و امیر و برنا و پیر رسانیده که جناب حق جل نعماءه میفرماید واذ
صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین
و در جای دیگر از قول آن هفت نفر میفرماید انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به ولن نشرک
بربنا احدا پس یکی از اجنه که در آن میان افصح از همه بود گفت پیغمبری دیدم و سروری مشاهده کردم که هرگاه چهار نفر
از شما قبول دین مبین و شریعت و آیین او کنید و هنگام تشکل باشکال مختلفه بصورت شیر درآیید از چهار پادشاه ربع مسکون
باج و خراج ستانید و هرگاه بصورت پادشاهان درآیند و در دین داری پایداری نمایند از مردان و زنان باج امان
و خراج سلطان گیرند و چنانچه در دین خود ثابت باشند و بصورت زنان بزرگ و خواتین سترگ درآیند گوی سبقت از مردان
از شریعت سرباز زده و زنان بی ایمان فجاره لکاته ربایند و چنانچه بصورت سرباز زدگان از مردان از شریعت درآیند
ولی داخل مسلمانان باشند باز بهتر و غالب بر زنان فاسقه مکاره لکاته باشند پس سعی نمایید و بشریعت درآیید تا بهر شکلی از
اشکال پنجگانه درآیید از حریف بی دینی گرو برده دارید چون کلام این جن تمام شد آن شش نفر نقش کردند و چون سخن این
هفت نفر خالی از غرض بود همه اجنه بی واهمه قبول دین مبین کرده نصیحت چه خالی بود از غرض چو داروی تلخ است دفع مرض
و در سه ماه بعد همه جنیان در شعب حجون شرفیاب بساط رسالت شده و درک ملاقات سید رسل نموده و بسی معجزات از آنسرور دیده
و اختیار اسلام کرده و مراجعت باوطان خود نموده چون سرور انبیا روحی فداه شب را در بطن نخل استراحت فرمود صبح را عزم حرم
نمود زید ابن حارث که ملازم آنجناب بود بعرض اقدس رسانید که از بابت آزار سفها و تجری اشقیا سید انبیا تشریف فرمای

طایف شدند اکنون در مراجعت البته جسارت اهل طایف را عقبه وشیبه ملاحظه کرده ولعنا دیده قریش گفته واین معنی باعث زیادتی جسارت سفها واشقیا خواهد بود خایف از آنم مبادا بوجود شریف وعنصر لطیف آسیبی رسانند صلاح نیست بی آنکه یکی از بزرگان قریش جنابت را کفالت واز شر اعادی حراست کند بمکه درائی ناچار سید ابرار در غار حرا توقف ویکی از اهل مکه را نزد اخنس بن شریف روانه نمود وپیغام داد مرا در جوار خود گیر اخنس اجنبی شده قبول نکرد پیغام بسهیل بن عمرو فرستاد او قبول کرد وسلاح واولاد واتباع خود را برداشته داخل مسجد الحرام شد ابوجهل لعین آگاه شده بمسجد دویده بسهیل گفت پوشیدن سلاح وجمعیت از چه بابت است سهیل گفت محمد را جوار داده ام وحامی وی شده ابوجهل گفت تو هر کس را در جوار گیری در امانست چون این خبر بسید انبیا رسید از غار حرا وارد دولتسرا شده وشب استلام حجر وطواف خانه فرمود ودو رکعت نماز بجای آورده بدولت منزل تشریف فرما شده روز دیگر سید بشر نزد سهیل ومطعم رفته خواهش رد جوار فرمود عرض کردند سبب چیست فرمود نمیخواهم زیاده از شبی در جوار کافری بوده آن دو قبول این یک کرده ودر همین سال که دهم از بعثت آنحضرت است عایشه وسوده بشرف مصاحبت خواجه کاینات مشرف شدند چون سوده ثیبه بود زفاف فرمود وعایشه بجهت صغر سن بعد از سه سال در مدینه طیبه علی صادقها الاف التحیة باینمعنی سرافراز شد عایشه در ایام نکاحش شش ساله بود باذن ابابکر عقد بر او بستند ودر ایام زفاف نه ساله بود والسلام علی خیر ختام

داستان معراج سید رسل وهادی سبل روحی وروح العالمین فداه

معراج حضرت

ای درویش در این مسئله حکما روزگار وعلما عالیمقدار همگی حیران وسرگردان از بس فهم اینمعنی مشکل است همه را پای معرفت در گل است از صدر اسلام الی یومنا هذا در این مسئله رسایل نوشته وسخنها گفته وبسیاری تکفیر یکدیگر کرده حکما را رائی وفقها را مذهبی اشاعره را کلامی ومعتزله را مقامی اهل سنت وجماعت را اعتقادی ومحدثین شیعه را باحادیث اعتمادی وفقرا ودراویش پس از اعتقاد باخبار ائمه اطهار بکشف وشهود اعتقادی ولی فقیر را اعتقاد آنست که این مطلب را شرحی وبیانی نیست شیخ شبستری میفرماید

معانی هرگز اندر حرف ناید ... که بحر قلزم اندر ظرف ناید
چه ما از حرف خود در تنگنائیم ... چرا حرف دگر بر وی فزائیم

نهایت فقیر که سالهای درازیست طوق بندگی وقلاده پیروی سرور اولیا پادشاه اصفیا سلطان سریر انما سرسلسله فقرا علی مرتضی روحی فداه در گردن دارم ولیلاً ونهاراً از باطن الجناب طلب دانائی وبینائی مینمایم واز حضرت حق جل الائه مسئلت مینمایم رب ارنی الاشیاء کماهی آنچه از آیات واخبار فهمیده بدان عرض میکنم انشاء الله مقبول طبع بزرگان دین ومتابعان سید المرسلین آید ومنه التوفیق اید روش اولا میگوییم چرا باید حکما القدر تعجب از این صورت بدیع ومعراج پیغمبر رفیع نمایند نهایت چون از کتب سماوی آگاهی ندارند در طبایع اشیا مانده میگویند باجماع امت وبنص

کتاب

کتاب انما هو بشر مثلکم خاتم پیغمبران و سید انس و جان از جنس آدمیان و ممزوج از اخلاط متضاده و مرکب از عناصر
اربعه چون عنصر خاک آن پاک افزون چه نوع عروج بافلاک کرده و از افلاک گذشته خود را بسرادق جبروت و عوالم
ملکوت رسانیده ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک از آن گذشته هرگاه چنین امری رخ داده
و جسم خاکی عروج بافلاک نموده هر یک از سموات سبع باید سوراخ و پاره و الی یومنا محل نظاره و مشاهده باشد
و هرگاه التیام حاصل داشته سخن در افلاک میزنند و سخن اباطیل اهل قال و قیل در میان می آورند و ذکر اقوال آنان
تطویل بلا طائل و استغراق در دریای بیحاصل است پس بسکوت حکمای سلف و خلف را اقرار این است هرچه [illegible]
انکارش خلاف رای دوربین است و در توراتیه مصرح است که در روز پنجشنبه ایلیا پیغمبر جمیع اهل بیت المقدس را
خبر فرمود که در روز شنبه که سبت است در کنار نهر اردن حاضر شوید و باسمان رفتن مرا تماشا کنید چون روز سبت شد
هزار هزار کس دو بار که بحساب اهل ایران دو کرور بوده در بادیه جمع و فراهم آمدند و جناب ایلیا لباسهای سفید فاخر پوشید
و در میان جمعیت ایستاد و احکام الهی و بیانات سماوی را گوشزد بنی اسرائیل فرمود و نصایح و مواعظ بسیاری
که تفصیل را مورخین یهود نوشته اند بخلایق نمود و چون کلامش تمام بحکم ملک علام گرد بادی پیدا و در میان آنهمه
جمعیت ایلیا را بلند و عروج باسمان بدون زحمت و گزند فرمود و همه بنی اسرائیل مشاهده کرده تا از نظرها غایب شد
و اکنون باجماع اهل کتاب در آسمان چهارم است دیگر آنکه حضرت عیسی عم هنگام رسالت از اول عمر تا آخر که بیست و هشت
سال در کره خاک آن پیغمبر پاک بود اصلا در شهری یا در قریه منزل نفرمود و تمام عمر در صحاری و براری و شعب و
کهوف بسر برده و خلایق را بدین مبین خود دعوت فرموده و بسیاری از خلایق دعوتش را قبول نمودند و چون
معجزات باهرات از آن معدن سعادات بسیار بظهور میرسید قرار اهل ولایات چنان همه روزه هرکس کور یا لنگ
یا کر یا شل یا اعرج یا پیس یا زمین گیر یا ناخوشی معضل که جمیع اطبای یونان مثل افلاطون و ارسطو و بقراط و سقراط
از معالجه آن عاجز مانده انها را بسر راه و معبر ولایات حاضر داشتی بر سبیل اتفاق حضرت عیسی عم عبور میفرمود از برکت
وجود آنحضرت جمیع آنها شفا یافتی و این معنی کاشف از آن شدی که حضرت عیسی عم از آنجا عبور کرده و همچنین سام پسر
نوح علیه السلام که قریب به هزار سال از رحلتش گذشته زنده کرده علی ای حال از باب بسیاری معجزات بسیاری از
خلایق قبول دین آنحضرت کرده چون یهود عنود را قرار بر این است که با همه پیغمبران در عناد و لجاج بوده کمر عداوتش را
بمیان بسته هرقل پادشاه یهود حکم نمود که هر جا آنحضرت را یابید بقتل رسانید و جایزه بسیاری گیرید چون این خبر بلشکر
هرقل رسید هر ذی نفس در تجسس آنحضرت دوید و هر بی رحمی شمشیر از نیام کشید هر قدر زیاده تفحص و تجسس کردند کمتر یافتند

عاقبت الامر یکی از اصحابش که معروف بحواریین هستند زری بستد و آخرت بدنیا داد حضرت خبر داده که یکی از حواریین
کافر و از نکال عاق خواهد بود پس بجاسوسان اخبار کرد که چون شب درآید و نور شمس سر آید در مسجد خرابه بدرآیند و کسی که
در جوار من است بگیرید روح الله همان اگرچه شبیه بدیگران هنگام موعود یهود عنود بمسجد درآمده و دو دست روح الله را
بسته نزد هرقلش بردند حکم صلب که معروف بدار بوده است بدو کردند پس جناب روح الله را بدار زده سه روز بالای
دار بود بحکم اِنَّكَ مَیِّتٌ وَاِنَّهُم لَمَیِّتُونَ روح پاک از بدن معروف بخاک آنجناب رحلت و از این جهت نصاری
شکل صلیب را از اشکال معتبر دانسته از طلا و نقره بهمین شکل X چیزی سازند و هیکل خرد نامند و در معابد خود
نهند و احترامش کنند و از اخواج نامند پس از سه روز جثه آنحضرت را از دار بزیر قرار دادند و قبری از سنگ خارا
حفر و آنحضرت را دران قبر نهاده سنگی که چهل نفر مرد قوی از حرکت آن عاجز بر روی آن قبر گذارده چون حضرت عیسی ع
جمیع الحکایات را بحواریین من البدو الی الختم فرموده و گفت چون مرا بقبر نهند و سه روز بگذرد شما در جزیره حاضر
شوید که من بیایم آنجا و ودایع آسمانی را بشما بسپارم و در حضور شما باسمان روم حواریین در آن جزیره حاضر
شدند و پس از سه روز حضرت عیسی ع بدانجا تشریف فرما شده و احکام الهی و ودایع آسمانی را بحواریین بسپرده و در میان
انجمع چون شمع قدرت بلند و از کره خاک بجانب افلاک عروج فرمود حواریین مشاهده میکرده تا آنجناب از نظر اصحاب
غایب شده و اکنون باجماع اهل نصاری و اهل اسلام در آسمان چهارم بتسبیح و تقدیس خالق عالم اشتغال دارد و در ظهور جناب
خاتم ائمه و قایم ایشان حضرت قطب اعظم و غوث معظم حضرت امام بحق محمد بن الحسن صاحب الزمان و شریک القرآن
روحی و روح العالمین فداه نزول بخاک از افلاک میفرماید و مطابق حدیث شریف نبوی که اجماعی اهل اسلام است
چنانچه در صحیح بخاری مسطور و در طرف ائمه اطهار وارد در نماز جماعت آنحضرت حاضر و در رکاب ظفر انتساب آنجناب
جهاد میکند و بدرجه شهادت که اعظم مثوبات است فایض میشود آنچه در انجیل ملاحظه شد ثبت افتاد و ایضا در تورات
مسطور است و در انجیل نیز مذکور است و عامه و خاصه روایت کرده جناب ادریس که از علمای بزرگ شریعت نوح و پاره ای
پسر حضرت نوح شمرده و پاره جد پنجمین نوح او را شمرده و گفته اند که انبیاء دین حضرت آدم علیه السلام بود و به پنج واسطه
بحضرت آدم میرساند چنانچه در نسب نامه جناب ختمی مآب است ادریس بن مارد بن مهلاییل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم علیه السلام و از برکت علم باسمان عروج حیا فرمود که شاعری در این باب در معنی تابدین منطق گفته علم دارند
بادریس و بقارون زر و مال ٭ آن یکی شد بسما و دگری شد بمغاک ٭ و فقیر را در این باب رباعی است ٭
علم ادریس را بافلاک برد ٭ زر چه قارون را بر خاک برد ٭ زر حسد آرد و بوجهل کند ٭ علم احمد را تا مسندان پاک برد ٭

و تفصیل این

وتفصیل این حکایت انچه در توراة است این است که چون ادریس در مقام تدریس بمرتبهٔ بلند و بمقام ارجمند رسید که جناب حق
جلّ نعمائه در بزرگواری آنجناب میفرماید و رفعناه مکاناً علیاً جناب حق جلّ الائه بجبرائیل فرمود چون ادریس
از نور علم و دانش و از آگاهی بعوالم بینش بمقامی رسیده که جناب خالق افلاک را ناگوار در کرهٔ خاک چنین بزرگواری
بوده بر سبیل استعجال خود در الصف نعال الخیر بال رسان و او را باسمان ششم آر تا بتعلیم ملائکهٔ مقربین و حملهٔ عرش برین مشغول شود
حضرت جبرائیل بموجب حکم رب جلیل در مجلس تدریس ادریس حاضر و در آن مجلس شش هزار نفر از اهل علم حاضر و همگی استماع فرمایشات
آنجناب میکردند و دو هزار در داخل بقعه و دو هزار در دورهٔ آن بقعه و دو هزار در خارج و از این جهت اهل علم را بسه نام حاصل
انچه در داخل بقعهٔ شریفه بوده و شفاها علم از آن بزرگوار فراگرفته شفاهیین اند و انچه در رواق بوده و صدای آنجناب را شنیده
رواقیین اند و انچه در دورهٔ عمارت بوده مشائین اند اگرچه این حکایت را از حکمای یونان بروایات مختلفه نقل کرده
و بنوع علم حضوری از افلاطون و جالینوس و ارسطو نقل کرده‌اند ولی مطابق توریة این است باری حضرت جبرائیل
وارد و پیغام حضرت الهی بداد ادریس از شدت شوق میگفت شعر منم که دیده بدیدار دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
پس شاگردان خود را وداع و در حضور شش هزار نفر عروج باسمان فرمود و اکنون در آسمان هفتم شش ماه نماز پنجگانه
میکند و در چهار ماه دیگر بسه کلمه اشتغال دارد الهی بر بندهٔ خود ادریس منت نهادی و او را بمرتبهٔ بلند گرامی داشتی نهایت نعمتی
که سرآمد نعم و موهبتی که بزرگ همه است مرا روزی کن و آن شهادت است که در رکاب مهدی راهنما بدین فیض عظمی و موهبت کبری
فایض شوم و داخل شرذمهٔ و لا تقولون لمن یقتل فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون
باشم معلوم است هر که خلعت حیات پوشید ناچار شربت ممات نوشید پس چنان کن مرگ بشهادت در رکاب آنحضرت بوده
کامکار شده گشتنا و نیک سرانجام افتد وایضاً در توراة مسطور است موسی بن عمران در کنار نهر اردن پس از ابلاغ احکام
الهی و فرمایشات سماوی یوشع بن نون که از سبط حضرت یوسف علیه السلام است وصی و خلیفه خود کرده و فرمود چون
حکم جناب حق جلّ الائه چنان است هر که در رتبهٔ خلافی کند جان پاک بخالق افلاک سپارد و از طبقهٔ اولی از بنی اسرائیل و قبطی
کلّاً خلاف و هلاک شدند یکی از طبقهٔ اولی باقی است منم موسی بن عمران و یوشع بن نون و کالیب بن یوفنا من هم
خطا کرده و از آب اردن نمیگذرم و از میان شما میروم پس از من اطاعت کنید یوشع را بنی اسرائیل عرض کرده ای نبی
بزرگ و ای رسول سترگ تو معصوم و پاک و برگزیدهٔ خالق افلاک از مثل تو بزرگواری چه ترک اولی رخ داده در جواب فرمود
در بارگاه حضرت سبحان موسی بن عمران با سایر بندگان در مقام بندگی فرقی نیست نظم اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند
چون از کوه سینا مراجعت نمودم و قوم مخالفت نموده و گوساله پرستیده از شدت غضب ترک ادب کرده و الواح توراة که در آن

بسی مقامات و خطابات بود بر زمین زده بشکسته و ریش هارون گرفته و مشتی چند بر سرش کوفته این است ترک اولی
چون فرمایشات صاحب معجزات و کرامات بسرحد اتمام رسید سمت کوه پرستو روآورد و از نظر همراهان پنهان
شده بعد از روزی جمعی از اصحاب بجستجوی آنجناب برآمد در قله کوه عبا و ریسمان کمر و عصا را یافتند و بر همگی
واضح و لایح شد که موسی بن عمران عروج بآسمان کرده اما آنچه در اسلام روی داده و حس مشاهده کرده و از
عامه و خاصه ضبط کرده داستان جعفر طیار است رضه که در جنگ موته چون کفار دست راست آن بزرگوار را انداختند
علم را بدست چپ گرفته در میدان ایستاد و چون دست چپ را مثل دست راست کردند علم را بسینه چسبانید کفار اشرار
سرهای نیزه در بدن شریفش محکم کرده او را چون ماه پاره یکباره بلند و در واقع بمرتبه ارجمند رسانیده جناب حق
و دارنده این نه طبق بازاء دو دست دو بال بآن فرخنده مآل داد و در میان دو لشکر پرواز نموده در بهشت
برین با ملائکه مقربین در پرواز و سیر است چون این مقدمات دانستی و آگاهی بر آن حاصل داشتی معلوم و معین شد
که معراج جناب ختمی مآب اول چیزی نیست که واقع شده تا موجب عبرت و حیرت شود اگر میگوئی اینها هم خلاف
و دروغ است میگوییم پس همه وقایع عالم دروغ و مورخین کاذب و آنگهی در چنین امورات که اینقدر اشخاص حاضر و ناظر
بوده و از حد تسلسل هم گذشته پس قطعی الوقوع است و از اینکه جناب ختمی مآب محمدی روحی فداه بهتر انبیا و خاتم رسل است
شکی نیست بجهت آنکه مورخین و علماء ملت سید المرسلین تا هزار معجزه از آن حضرت ثبت و ضبط کرده و پیغمبران دیگر هر یک یک معجزه
دو معجزه تا حضرت موسی یازده معجزه داشته ولقد کان اقواله و افعاله و احواله کلها معجزات باهرات و آیات
واضحات تدل علی رسالته و نبوته و کفی بکتاب الله معجزا عظیما و برهانا جسیما باقیا مدی الدهر بین
الخلق ولیس لنبی معجزة باقیة کذلک سواه و جناب ختمی مآب دارای علوم بواطن و غیوب بوده مما لا یطلع علیه الا
علام الغیوب مثل خبر دادن باحوال کفار و منافقین و آنچه در خانهای خود پنهان کرده و چه قصد دارند مثل داستان مرغ بریان
ابا جهل و مسجد ضرار و بعدم اختیار اسلام ابولهب و ضرب الذلة علی الیهود و ارتداد اکثر امته بعد فوته و فتح بلدان
عجم و فتح مکه و دخول مکه للعمرة والرجوع الیها و غلبه اهل روم بر فارسیان مما لا یحصی و لان من شاهد احوال النبی
و اصغی الی سماع اخباره و افعاله و آدابه و احواله و عاداته و سجایاه و سیاسته لاصناف الخلق و هدایته ایاهم ثابت و معین میشود
که چنین بزرگواری رسول خدای و برگزیده کبریاست و همچنین قواعد شرع مبین آنحضرت که فقهاء کرام در عمر طولانی خود از عهده
تحریر و تقریر آن بر نمی آیند و در هر مسئله ده حدیث از آنحضرت ماثور است دلیلی است بس محکم و راهی است بس معظم و شکی نیست
که این معنی از روی کسب و تعلیم نیست لاستحالة قوة البشریة بل هو تائید سماوی و قوة الهیة ملکه شمایل و چهره مبارکش دلیل واضح

بود در این

بود بر رسالت و نبوت آنحضرت چنانچه اعرابی شرفیاب بساط رسالت شد و اختیار اسلام بدون مطالبه معجزه کرد شخصی گفت
ای اعرابی چگونه بدون مطالبه خرق عادتی اسلام اختیار کردی اعرابی گفت والله ما هذا الوجه کذاب و سیمای الهی بعلوم گذشته
و آینده و متقن چنین قواعد شرعیه بود و حال آنکه و هو رجل امی لم یمارس العلم و لم یطالع الکتب و لم یتعلم عند احد
قط و لم یسافر فی طلب العلم قط و ظهر بین جهال العرب و کان یتیما مستضعفا فمن این حصل له ما
ما حصل من هذه المعارف الربانیه و العلوم الالهیه و الاسرار الملکوتیه و من این حصل له
من الحکم التی عجز منه الحکماء و المتکلمون الاشراقیون و المشائون فی مدة اعمارهم کما قال العارف
الربانی المؤید بتاییدات السماوی حافظ الشیرازی شعر نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد و بود در بدن شریف آنحضرت کرامات ظاهره و دلایل باهره مثل آنکه پیشانی
مبارکش مثل آفتاب روشنی میداد و سر انگشتان مبارکش هر وقت بلند میکرد روشنی میداد مثل اشعه آفتاب و هر گاه در
کوچه یا بازاری یا در مسجد و خانقاهی عبور میفرمود تا سه روز از آن کوچه و بازار بوی مشک تاتاری می آمد و بر هر
عارف و عامی روشن که جناب ختمی مآب از این طرف عبور فرموده و عرق بدن مبارکش از هر عطری بهتر
و خوشبوتر و هرگاه در آفتاب یا ماهتاب عبور میفرمودی سایه نداشتی و قامت آنحضرت مستوی بود و نهایت
با هر بلند قامتی برفتار آمدی از آن بلندتر بودی و طیور هرگز بر سر مبارکش عبور نمیکردند مگر آنکه مگس یا پشه و جانوران ریزی
میکردند و ابدا مگسی یا پشه یا حیوانات دیگر بر بدن شریفش ننشسته و خواب تعطیل حواس آنجناب نمیکرد کما قال صلعم
عینای تنام و تنام قلبی گفت پیغمبر که عینای تنام لا ینام قلبی عن رب الانام و خواب و بیداری
آنجناب مثل هم بود آنچه در بیداری دیدی و شنیدی در خواب نیز مشاهده فرمودی مینی خوردم از این میخانه عشق
که هشیاری و بیداری ندارم و آنچه در پیش روی مبارکش دیده در عقب سر هم دیدی و مشاهده و آگاهی بر جمیع لغات
از فارسی و رومی و ترکی و هندی و غیره داشت و اهل هر ولایت را بلغت خود سخن بگفتی و در کتف مبارکش نقش بود لا اله
الا الله محمد خاتم النبیین هر وقت پیراهن مبارکش بالا کردی نور این نقش زیاده از نور آفتاب بودی و مهر نبوت
و خاتم رسالت در پشت شانه مبارکش بود که نور از آن با آسمان میرفت و در ریش مبارکش هفده موی سفید بود که نور از آنها
ساطع و لامع بود کالشمس فی وسط السماء و در وقت ولادت ختنه کرده ناف بریده طاهر از خون و سایر القذارات بود
و از پا بزمین در آمده و در همان وقت بسمت قبله سجده کرد جناب حق جل اله را و بعد سر باسمان بلند و هر دو دست مبارک
بالای سر خود برده و اقرار بوحدت و یگانگی باری کرد و اظهار نبوت و رسالت خود در آنحالت فرمود و در مدت شصت و سه

سال که ایام تشریف فرمائی آنحضرت در عالم ملک بود احدی بول و غایط او را هرگز ندید و کانت الارض مأمورة بابتلاعه
و احتلام بجهت خیر الانام هرگز رخ نداد و در وقت ولادت از جمال آفتاب مثالش نوری ظاهر شد که مشرق و مغرب روشن شد
حتی بسیاری از اهل مکه قصور شامات را دیده و احدی در قوه مقاومت آنحضرت نکرد و هرگاه بر زمین سستی یا خاک نرمه
عبور کردی اثری از قدم مبارکش نبود و هرگاه بر سنگ خارا عبور فرمودی اثر قدمش ظاهر شدی و هر جانب حرکت
فرمودی قطعه ابر سفیدی با آن جناب مثل اصحاب پیروی و سایه گستری کردی باری اگر بگویم شرح آن بیحد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود دگر محمد کازل تا ابد هر چه هست بار الهش نام او نقش لب است چون این دو مقدمه
دانستی یک مطلب عمده که محتاج بصد رساله که در هر رساله صد مقاله بوده خواجه شیرازی علیه الرحمه در یک بیت ادا فرموده
تو خانقاه و خرابات در میانه مبین خدا گواه است که هر جا که هست با اویم چون این مطلب را نیز دانستی لازم افتاد
ذکری از ایراد جمعی از بیخردان بی شعور و احمقان از خود دور نمایم که میگویند این مسئله اجماعی هر طایفه و اتفاقی هر
سلسله که جناب حق جل الائه در هر جائی حاضر و در هر مقامی ناظر حتی در دل بندگان مطابق حدیثی که از جناب ختمی مآب صح
سوال کردند خدا را در کجا جوئیم فرمود در دلهای شکسته و در جای دیگر سوال از آن کرده که در میان بندگان و جناب حق
جل الائه چه قدر فاصله است فرمود یک قدر آه مظلومی در کلام معجز نظام ملک علام انی اقرب الیکم من حبل الورید
شاهدیست واضح و ایمنی است لایح پس از این مقوله آیات و اخبار وارد است پس جناب حق جل الائه که با این نزدیکی چه فخریه
از برای فخر رسل و هادی سبل که معراج داشته و عروج بافلاک و آنگهی بار بمقام قاب قوسین او ادنی که صریح است برآنکه باز
بقدر دو کمان و کمتر است فاصله بوده و ایراد دیگر آنکه جناب حق جل الائه مگر در عرش یا در آسمان یا فوق عرش است که جناب ختمی
مآب عروج بدان سمت فرموده و این سخن تقویت میدهد قول مجسمه را که چنان میدانند جناب حق جل شانه در عرش مجید نشسته
و استدلال بظاهر آیه شریفه الرحمن علی العرش استوی نموده از آن گذشته جهت از برای جناب حق جل الائه ثابت و بمعنی
موجب اثبات جهت است در جواب میگوئیم آنچه گفته چون از علوم الهی بهره ندارند در صورت ظاهر خوش مینماید ولی دو مقام یکی نزدیکی
جناب حق جل شانه بر بندگان و این معنی مطابق آیات صحیح و اخبار صریح نسبت بر جمیع مخلوقات و ممکنات علی السویه است حتی ذره را
کرمی را چنان نزدیک که همان حالت در حاملان عرش است و یکی مقام نزدیکی بندگان است بجناب حق جل شانه و همین کاریست مشکل و جمیع
ممکنات را پای در گل یار نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم این سخن با که توان گفت که یار
در کنار من و من مهجورم پس قوس نزول ثابت و معین است قوس صعود که بنده بسوی جناب حق رفته و نزدیکی بآن حضرت جوید
کاری است بسیار مشکل و جناب ختمی مآب روحی فداه حق این مقام نموده و در مقام قوس صعود بمقامی رسیده که از ازل تا ابد از

مخلوقات

مخلوقات و ممکنات نرسیده اما در باره جهت چون در میان جهات جهت علو اشرف است و معلوم است هر چه شریفتر و بهتر است
جناب حق را بدان نسبت دهند از این باب جهت علو را معین داشته و الا در هر جهت از جهات جناب حق جل آلائه هست
و نسبت اما عروج بسموات و افلاک ظاهراً معلوم است از چه باب است از باب مشاهده آثار عظمت و جلالت جناب جهت
چنانچه آیه شریفه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه
من آیاتنا عجبا صریح بر این مدعاست و از برای آنست که جناب حق جل شأنه به بندگان معلوم کند شرافت و بزرگواری جناب
ختمی مآب روحی فداه را که جسم خاکی القدر صاحب مقام میشود که عروج بافلاک میکند و بدیده ظاهر مشاهده آثار و عظمت
و جلالت جناب حق میکند و جهت دیگر آنکه چنانچه اهل ملک زیارت جناب محمدی کرده و رستگار شده اهل ملکوت نیز
بدین فیض عظمی رسیده جهت دیگر آنکه جناب ختمی مآب که مرشد کامل و ولی اصل است و هدایت بندگان باید کند لازم است
سیر جمیع ما سوی الله کما ینبغی نماید تا آنچه فرمایش کند از روی بصیرت و آگاهی بوده و علم بالمشاهده از همه علوم بالاتر است
و حقیر در این مقام چند بیتی گفته و تعرض بمنکرین زده اگر چه قابل نیست نهایت ما را مطلب مطلوب است شعر تو که یوسف نگشته یارا
چه ملامت کنی زلیخا را / تو که مجنون نگشته هرگز / تو چه دانی جمال لیلی را / تو که وامق نگشته چون سنگ / چه شناسی مقام عذرا را
تا نگردی جنید یا منصور / تو چه دانی مقام مولا را / تو چه شبلی و بایزید شیخ / تا شناسی ز قطره دریا را / یا چه عطار که غارت داده
یا چه حافی برهنه کن پا را / یا چه باهاشم خانقاهی ساز / یا چه سوری بگرد دنیا را / یا چه شیخ شبستری بیحیا / تا کنی حل قوانین معما را
یا چه ذوالنون بعشق درآ / تا بساحل بری تو غرقا را / تا نگردی چو ابوالحسن مدهوش / نشناسی عشق سودا را / ار نه بینی نقید تن امروز
تو چه خواهی نمود فردا را / یا چو عیاض سوی شهر درآ / یا چو سعدون بگرد صحرا را / تو بیا از عشق آی و ببین / که چسان صید میکند لالا را
فلسفی را بگو بسوز و بساز / که الهی بگشت خرقا را / گر تو مستانه راه عشق شوی / تو ببینی رواق دارا را / تا نگردی عشق حق مدهوش
تو ندانی مقام ادنی را / همچو حیدر نشین بکابه عشق / تا بیابی مقام بالا را / چون محمد براق عشق نشین / و آنگهی فهم کن تو اسرا را
گر چه با فقر اسیر عشق شوی / قدر دانی شهان بطحا را / چون فهم این مقدمات را کردی که اولا معراج انبیاء سلف واقع شده و حس
ظاهر مشاهده کرده و ثانیا مقام و درجه جناب ختمی مآب را و صفات بدن آنجناب را فهمیدی و حکمت در سیر و عروج آنحضرت
معلوم و روشن شد پس مقام انکار از برای احدی باقی نیست و بلا شبهه معراج روی داده و کتاب و اجماع و احادیث نبوی
و اخبار ائمه انام و صحابه کرام جمیعاً صریح بر وقوع آنست بحدی که ضروری اسلام است و خلاف در آن خلافت والمعنی این مسئله
در نزد اهل کشف و شهود چنان واضح است که پاره مشایخ دو معراج ثابت کرده و گفته اند که مقام پیغمبر بالذات بالاتر است که عروج بسموات
موجب فخری و مزیتی بجهة آنجناب گردد باری کلمات اولیا و اهل کشف و صفا را هر گاه بنویسیم موجب صرف وقت دوستان عزیز

وبرف میشود و مرارت حاصل است خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران ٤ مؤید با قوال
نامتناهی ملا جامی در کتاب نفحات الانس در شرح احوال عارفه واقعی و ملکه سماوی رابعه عدوی نوشته که از شام بقصد زیارت
و طواف خانه در مدت هفت سال به پهلو حرکت کرده خود را داخل مکه معظمه کرده در روز ورود آن معبود رنجور شد و این معنی
موجب ملال باعث کلال آن فرخنده فال شده بعرض حضرت جل الاله رسانید ای بخشنده بی منت کسم
مهمانداری و ضیافت نه این است عاجزه فقیره از شور محبت و از وفور عشقت هفت سال به پهلو حرکت کرده با مید زیارت
آمده اکنون شرمنده و خجلت زده در گوشه افتاده و بر حسب شریعت مطهره نمیتوانم داخل خانه شد و از زمره حجاج اسلام
شد ناگاه ندا رسید ای عارفه زمان و ای بهترین زنان دل خوش دار هر گاه تو نمیتوانی طواف خانه نمائی خانه بر تو طواف
میکند و بسیاری برای العین مشاهده کرده خانه از مقام خود کنده و در محاذی خانه که رابعه را منزل هفت بار طواف
کرده بمقام خود قرار گرفت هر گاه بجهت زنی که از امت خاتم انبیا روحی فداه بوده چنین امری صادر شود معراج
از برای ختمی مآب چه حکایت است چون بسیاری از خلایق از شدت گرفتاری به دنیا چیزی از مقامات انبیا و اولیا
ندارند چنین مطلب را اول لاقبول میکنند و بر فرض قبول نهایت تعجب دارند و اگر از مقام انجناب کسی را آگاهی درست
حاصل بوده خواهد دانست که چنان وجودی را که مخاطب بخطاب لولاک است قدرت بر ایجاد مثل این افلاک است
هر چه خواهم ناله را پنهان کشم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن پس سخن کوتاه باید و السلام چون اصل عروج
محقق و معراج ثابت و معین شد پس ای درویش بدانکه معراج ده قسم است اول جسمانی دوم روحانی سیم خیالی
چهارم نومی پنجم احاطه ششم نظری هفتم کشفی هشتم مرآتی نهم عقلانی دهم مثالی اما معراج جسمانی است که باعتقاد تابعان
جانم فرقه ناجیه امامیه و عرفا راه است جناب ختمی مآب روحی فداه با جسم و روح در حالت یقظه عروج فرمود کما قال السید
الباهر سید محمد باقر و یجب الایمان بمعراجه کما نطق به القرآن الکریم و عندنا انه کان فی الیقظة
دون المنام و بالبدن و الروح معا و الی السماء لا الی الارض و اما معراج روحانی است که بدن را
بگذارد و روح عروج نماید چنانچه بسیاری از حکما به اینگونه معراج قایل شده اما خیالی است که بقوه خیال عروج نماید و سیر
افلاک نماید چنانچه مکرر آدمی ولایات غریبه در قوه خیال می آورد و میشود مطابق واقع باشد و اما نومی است که در خواب سیر افلاک کند
چنانچه در خواب مکرر بهشت و جهنم و امکنه غریبه که اصلا در بیداری دیده نشده آدمی می بیند و سیر می کند و سخنها می گوید و می شنود و اما احاطه است
که نفس قدسیه چنان بزرگ و جامع میشود که ما سوی الله در پیش او ذره مینماید پس احاطه می کند بر جمیع ما سوی الله اما نظری است که جناب حق
جل الاله پردهها را از پیش بر میدارد و بنده در مقام خود نهایت جمیع ملک و ملکوت را مشاهده می کند مثلا دیده بشری سر فرسنگ را مشاهده میکند

[illegible]

و با دوربین کره قمر که پانصد ساله راه است مشاهده میکنند در این مقام از قدرت جناب حق جل جلاله در مقام خود است ولی سیر ماسوی الله
می کنند اما کشفی هست که بنده از ریاضات و کثرت عبادات بمقامی میرسد که در مقام خود است بهمانی کیفیات ملکی و ملکی کلا بر وی واضح
و لایح میشود و همه مطابق واقع است چنانچه مکرر اهل کشف و شهود از اخبارات مغیبه داده سهل است ولایات و شهرهای بسیار دور
که ابدا نرفته توصیف کرده اند و از اهل آن ولایات تحقیق شده مطابق بوده و اما مرائی بر دو قسم است یکی آنکه قلب پاک از کدورات
میشود و مثل آینه صاف میشود و جمیع ماسوی الله در آن نقش بسته و یکی آنست که در آینه جهان نما نگاه کرده جمیع را مشاهده میکنند مثلا دیده
شده آینه درست میکنند و قطعه صورت ولایتی کشیده در پس آینه میگذارند و کما ینبغی آن ولایت را با اهلش حتی جزئیات دیده میشود چنانچه
در این اوان معدلت بنیان حکم پادشاه اسلام پناه المؤید بتأیید الله والغازی فی سبیل الله ناصرالدین شاه خلد الله ملکه در میدان ارک
دو نفر فرنگی فراموش خانه ساخته و همه اهل ولایت مشاهده کرده اند چند آینه گذارده و در پس آن قطعات چندی که نقش ولایات فرنگ
و روس بوده میگذارند و هر که در آن آینه نظر میکرده آن ولایات را بتمام تماشا میکرده حتی آسمان و ستارگان و ماه و درختان عجیب و اشکال غریب
مشاهده میکرده مجملا در این مقام این دو قسم متصور است یکی در قلب مبارکش ارتسام نزد که آگاه بر جمیع ماسوی الله شود و یکی آنکه بر قلب مبارک نگاه
کرده ماسوی الله را مشاهده فرماید اما عقلانی آنست که شخص بقوه عقل که اشرف همه قوی است و سرخیل و سرهنگ و مدبر ماسوی است
درک امورات فلکیه نماید و از جزئیات و کلیات ملکیات کما ینبغی آگاهی حاصل دارد و بنوعیکه اطلاعش مطابق واقع بوده و از آن تخلف
اصلا ننموده و در چنین صورت مثل رفتن و دیدن است و مثل شئی که مطابق واقع بوده و میتوان خود شئی گفت پس معنی معراج عقلانی آنست
که جناب ختمی مآب که در مقام عقل کل بوده بقوه قوه عاقله کشف حجاب و رفع نقاب نموده و کما ینبغی سر ملک و ملکوت و عنصریات
و فلکیات فرموده و از جزئیات و کلیات آگاهی حاصل داشته و اما معراج مثالی آنست که چون علما را اعتقاد بر آنست که بنی نوع
بشر در عالم دیگر صورت مثالی دارد که چون روح از این قالب و از این بدن مفارقت نماید بقالب مثالی رود و در آن قالب هست
تا روز قیامت و روز قیامت باز مراجعت بقالب خود میکند چون این مطلب را دانستی پس معراج مثالی آنست که روح جناب ختمی مآب
بقالب مثال خود رفته و عروج بسموات فرموده و طی این مقامات نموده چون معراج دهگانه را دانستی معلوم و محقق است که معراج بزرگ
و عروج بزرگ معراج جسمانیست و اعتقاد امت از صدر اسلام از صحابه و تابعین و تابع تابعین و فقها و مجتهدین و محدثین و عرفا و کاملین
که پیرو ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بوده الی یومنا هذا بر آنست که جناب خاتم انبیا و سر سلسله اصفیا روحی فداه با این جسم شریف
و روح منیف در بیداری بسمت افلاک عروج فرموده و ما را هم اعتقاد همینست و هر که غیر از این اعتقادی داشته خلاف است چون
این مطلب معلوم شد اکنون تفصیل اسری و لیله اسری که معراج می نامند نگارش می نماید و این معنی را بهتر و خوشتر آنکه مطابق فرمایش
خود جناب ختمی مآب که مخبر صادق است مرقوم شود و این حکایات عجیب و روایات غریب را دو قسم مینویسیم یکی آنچه اهل سنت و جماعت

نقل کرده و یکی از طرق ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین اما انچه از طرق اهل سنت وجماعت نقل کرده است که شبی در مکه معظمه جناب خاتم
انبیا روحی فداه در خانه ام هانی رضی الله عنها که خواهر پدری و مادری شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه است و یکی از امهات مؤمنین است
مشغول به تهیه اسباب نوم بودند که جبرئیل و میکائیل علیهما السلام در رسیده و بعرض اقدس نبوی رسانیده یا محمد قم فان
الجبار یدعوك جناب ختمی مآب از جای خود جست و بزانوی ادب نشست پس جبرئیل از بالای سینه انجناب تا عانه شکافت
و میکائیل الخ در درون آنحضرت برد و مناسب مرتبه نبوت کبری و رسالت عظمی نمود بیرون آورده و آب زمزم شست و طشتی از زر
مملو از حکمت و ایمان همراهی خود آورده در درون آنحضرت ریخته و آنگاه جبرئیل دست رسول جلیل گرفت و بیابان مروه و صفا آورد
چون سید انبیا بدان مقام رسید مرکبی دید از استر کوچکتر و از دراز گوش بزرگتر رویش شبیه آدمی و سینه از یاقوت احمر
و پشت از دُر ابیض در بر داشت که ساقهای او دامی پوشانید جبرئیل عرض کرد یا محمد صلعم سوار شو این براق است که جمیع پیغمبران بر آن
سوار شده جبرئیل عنان گرفت و میکائیل رکاب گرفت یا العکس و جناب رسالت مآب خواست سوار شود براق تندی نمود جبرئیل
گفت ای براق آرام گیر بر تو سوار نشده پیغمبری مثل این بزرگوار و بخدای بزرگ که محمد از جمیع پیغمبران سلف بهتر و بزرگتر است و کسی در
نزد جناب حق جل شانه از این بزرگوار از ازل تا ابد بهتر و گرامیتر نبوده و پشت براق از این حدیث از شدت انفعال عرق کرده مخفف
گردید و آنجناب سوار شده و بجانب مسجد اقصی روانه شد در راه دو ظرف بدان حضرت عرضه کرده یکی شیر و یکی شراب آنجناب شیر را گرفت
و آشامید جبرئیل معروض داشت هرگاه شرب شراب میکردی امت بغوایت می افتادند و آنگاه یکی از جانب یسار و یکی از جانب یمین
صدا در داد که یا محمد توقف نمای از تو سؤالی نمایم التفات نفرمود پس زنی را در سر راه دید خود را آراسته و در کمال زیبائی نشسته
و عرض کرد یا محمد توقف نمای آنحضرت التفاتی نفرمود و روان شد و از جبرئیل جویا شد اینها چه کس بودند جبرئیل عرض کرد
اول داعی یهود و ثانی داعی نصاری هرگاه جواب اینها میدادی امت پس از تو یهود و نصاری میشدند و آن جمیله دنیا بود اگر
اگر بدو التفات میکردی امت دنیا پرست میشدند چون قدری مسافت طی کرده جبرئیل عرض کرد یا محمد پیاده شو و نماز گذار که دار
هجرت تو مدینه است آنجناب پیاده شد و عرض کرد رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین و دو رکعت نماز
بجای آورده و بر براق سوار شده و بطور سینا و بیت اللحم مقام تولد جناب عیسی رسید و آن دو مقام از قدوم خیر الانام زیب
و زینت گرفت و دو رکعت نماز باشارت جبرئیل گذارده سوار شده و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از ملائکه کرام باستقبال حضرت خیر
الانام علیه الصلوة والسلام آمده گفتند السلام علیك یا اول یا آخر یا حاشر سید جلیل از جبرئیل تحقیق فرمود که این چه تهنیت
و تحیت است عرض کرد که چون تو اول کسی که از روضه رضوان برآید و در مقام حشر ایستاده و شفاعت گناهکاران امت نمائی
و آخر پیغمبران مکرم هستی لهذا ملائکه چنین تحیت بجای آورده پس بموجب عرض جبرئیل آنسید جلیل پیاده شده و لجام براق را جبرئیل

به مسجد اقصی چون جمیع انبیای کرام در سابق حاضر کرده و آن در معروف بباب المعراج است و جناب ختمی مآب داخل مسجد شده
بسیاری از انبیای کرام او را تهنیت و تحیت داده و دو رکعت نماز گذارده و انبیای کرام اقتدا بسید عالمیان کرده و از آنجا جناب ختمی مآب را
جبرائیل در جناح خود گرفته چون باسمان اول رسید اهل آسمان اول از جبرائیل سؤال کردند که کیست همراهی تو گفت جناب خاتم انبیا
محمد مصطفی است گفتند مرحبا بک یا محمد چون داخل آسمان اول شد شخصی را دیدم تمام خلقت زیبا صورت جبرائیل عرض کرد یا محمد این پدر تو
حضرت آدم علیه السلام است بر وی سلام کن آنحضرت تحیت داد حضرت آدم علیه السلام جواب گفت مرحبا بابن الصالح والنبی الصالح
و در یمین آدم دری بود بوی خوش از آن در میآمد و در یسار وی دری و از آن بوی بد می وزید و هر گاه آدم بدست راست نگاه کردی
مسرور شدی و هر گاه بدست یسار نگاه کردی غمگین و ملول شدی جناب ختمی مآب فرمود یا جبرائیل این [illegible] این دو در
چیست و پدر ما را شادی و ملالت از کیست عرض کرد در طرف راست دریست از درهای بهشت که ارواح سعدا و اخیار از بنی آدم
داخل بهشت میشوند و در طرف یسار دریست از درهای جهنم روح اشقیا از بنی آدم داخل جهنم میشوند چون پدر شما آدم بسمت یمین نگاه
میکند و ارواح بسیاری از فرزندان خود را فوج فوج می بیند داخل بهشت میشوند مسرور و خندان میشود و چون بسمت یسار نگاه میکند
و ارواح بسیاری از فرزندان خود را می بیند که داخل جهنم میشوند محزون و ملول و گریان میشود و چون باسمان دویم رسید دو جوان
دید هر یک در کمال رفعت و جلالت جبرائیل عرض کرد یکی عیسی و یکی یحیی تحیت داده ایشان را جناب ختمی مآب فرمود السلام علیکما
در جواب عرض کردند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و چون باسمان سیم رسید جوانی دید ماه روی عنبرین موی مشکین موی
فرمود یا جبرائیل ما هذا جبرائیل عرض کرد برادر تو یوسف علیه السلام است بار رسم تحیت داد و جواب باحسن شنید و در آسمان چهارم
حضرت ادریس مشاهده به دستور رفتار شده و در آسمان پنجم حضرت هرون را مشاهده و به دستور قبل رفتار شده و در آسمان ششم ملاقات
حضرت موسی علیه السلام نمود و پس از رسم تحیت در گذشت حضرت موسی بگریه در آمد ملائکه سؤال از سبب گریه کردند حضرت موسی فرمود این
جوان از پس همه انبیا آمده و امت او پیش از همه امتها داخل بهشت میشوند و گریه من از روی حسد نیست از برای قلت امت خود و سستی اینها
می گریم و در آسمان هفتم مردی را دید اشمط یعنی دو موی در کرسی مرصع نشسته بر در بهشت و جمعی بسیار سفید روی مثل سفیدی کاغذ در دور او جمع شده و جمعی
دیگر سیاه رنگ و چون این سیاه رنگها در جوی رفته غسل کرده بیرون می آمدند و سفید شده مثل آنها جناب ختمی مآب از جبرائیل سؤال فرمود این بزرگوار اشمط
کیست و سفید رویان چه کسان و سیاه رویان از چه طایفه آدمیان جبرائیل عرض کرد این اشمط یعنی دو موی پدر بزرگوار سید عالم [illegible] جناب
ابرهیم علیه السلام پدر شما است و این سفید رویان اخیار از اولاد اویند و آن سیاه رویان گناهکاران از اولاد ایشان و این نهر
توبه است هر یک از سیاه رویان که توبه بکنند جناب حق جل و علا از باب مغفرت و رحمت خود ایشان را امر [illegible] روهای ایشان را سفید می گرداند
و بروایتی جناب ختمی مآب فرمود حضرت ابرهیم را دیدم پشت به بیت المعمور داده و آن خانه ایست در آسمان هفتم روزی هفتاد هزار ملائکه

بزیارت آنخانه می آیند و میروند و دیگر نوبت بایشان نمیرسد و آنخانه مجازی که کعبه زادها الله شرفاً و تعظیماً است و از آسمان هفتم
بسدرة المنتهی عروج فرموده و جناب ختمی مآب فرمود سدرة المنتهی درختی است بارور که میوه آن از ستون مجمر بزرگتر و برگ آن از گوش
فیل بهتر و مقام جبرائیل در وسط آن درخت است و در زیر آن درخت چهار نهر جاری دو نهر ظاهر و دو باطن از جبرائیل سؤال کردم این چهار
نهر بکجا میرود و چه نام دارد جبرائیل عرض کرد دو نهر پنهان جاری در بهشت است و دو ظاهر نیل و فرات است چون از سدرة المنتهی گذشت
جبرائیل آنحضرت را در پیش و خود از عقب روان شد چون بحجاب رسید ملکی دست آورد و سید رسل را در حجاب برد و جبرائیل پس
پرده ماند جناب ختمی مآب فرمود ای رفیق شفیق وای پیک پروردگار جلیل ای جبرائیل این چه شرط رفاقت و همراهی است مرا تنها گذاردی
جبرائیل عرض کرد وما منا الا وله مقام معلوم اگر از این جا چو یک ذره بالا پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس جناب
ختمی مآب تنها میرفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز مانده رفرف تیز رفتار ظاهر شده که روشنی او زیاده از روشنی آفتاب
بود آنجناب سوار رفرف شده و مسافت طی فرموده تا بپای عرش کبریا رسیده ندا در رسید ای محمد پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق
مبارکش چکید که بواسطه آن علوم اولین و آخرین بروی منکشف گشت و مکرر ندا میرسید یا محمد پیشتر آی و آناً فآناً قرب و منزلت
آنحضرت در ساحت جناب قدس زیادتی می یافت تا بمرتبه دنی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی سرافراز گردیده و بمکان قاب قوسین
او ادنی در آمد آوازی شنید تحیت پروردگار خود بگو پس ملهم شد التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله تعالی
از حضرت عزت و آفریننده بی منت خطاب مستطاب در رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین ملائکه چون این کلمات شنیده گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمداً رسول الله پس از آن اسرار بسیار در میان آمد که سوای جناب حق جل آلائه و سرور انبیا و شاه اولیا
کسی بر آن اسرار آگاهی ندارد شعر برو ای زاهد خودبین که بچشم من و تو / راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود
بعد از آن پنجاه رکعت نماز در شبانروز بر آنحضرت و تابعین و امت فرض شده با جمیع احکام الهی از حلال و حرام
و مستحب و مکروه و مباح و آنچه لازمه پیغمبریست و از جناب حق جل آلائه بنهایت رحمت و عاطفت نسبت بآنحضرت شده و مشرف
بانخطاب از رب الارباب شد که ای محبوب من اگر از قوم آزار و اذیت بسیار دیده و پس از این هم بر جبین دلتنگ مباش
و سینه مخراش که جناب حق بازاء زحمات و مرارت و مشقت که در راه دین بمیان کشیده و خواهی کشید نام ترا بلند و اسم ترا
ارجمند و دین ترا ابدی و شریعت ترا سرمدی خواهد نمود بر زمینی که نشان کف پای تو بود / سالها سجده صاحبنظران خواهد بود
پس جناب ختمی مآب اذن رخصت حاصل داشته چون بنای مراجعت شد چون عاشقی که از معشوق جدا شود عرض میکرد چشم اندم
که زشوق تو نهند سر بلحد / تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود و بسی تمجید و تحمید و اظهار بندگی و عبودیت کرده مرخص

زکیمیا بود و

ز کیمیای مهر تو زر گشت روی من / آری بیمن همت تو خاک زر شود / پس اذن نزول فرمود چون بسدرة المنتهی
که مقام جبرائیل علیه السلام است تشریف فرما شد جبرائیل باستقبال آن سید جلیل آمد و معروض داشت که خوشا بسعادت
و مرحبا بکرامت تو یا محمد از ازل تا ابد کسی باین مقام نرسیده و مشرف باین شرافت نشده و نخواهد شد پس از این
جمیع انبیای مرسلین و ملائکه مقربین باید غاشیه اطاعت و بندگی تو بر دوش کشند و زیر بار شریعت و طریقت تو روند
هر کس که ندارد بجهان مهر تو در دل / حقا که بود طاعت او ضایع و باطل / پس از آن مقام جناب خیر الانام بفرادیس
جنان برده خصوصیات بهشت عنبر سرشت را کما ینبغی مشاهده کرده جبرائیل عرض کرد ای سید پیغمبران چونست روضه رضوان
آنجناب فرمود ای جبرائیل آنچه من دیده و مشاهده کرده فرادیس جنان جهت در روضه رضوان کسب نعیم بر دو جهان پیش شعان بحجری
کر این مطاع قلیل است و آن بهای کثیر بعد از آن سیر دوزخ و دوزخیان کما کان فرموده و از آنجا نزول السموات فرمود چون باسمان هفتم رسید
حضرت ابراهیم علیه السلام او را تهنیت و مبارکباد داد و چون باسمان ششم رسید حضرت موسی بخدمت در رسید و مبارکباد و تحقیق نمود که
جناب حق جل الائه چه فرض برامت تو فرموده در سلسله انبیاء موسی فرمود از آن جمله پنجاه نماز در شبانروز حضرت موسی عرض کرد من پیش
از تو بوده و خلایق را شناخته و بنی اسرائیل را امتحان نموده امت تو از امم سالفه ضعیف تر اند و در قوه ایشان نیست که چنین عملی را
بجای آورند مراجعت نما و طلب تخفیف از جناب حق جل الائه بفرمای آنجناب مراجعت نمود و طلب تخفیف کرد و خطاب مستطاب شنود
که پنجاه نماز بصلوة خمس مقرر است و ما بقی تخفیف چون در ثانی ملاقات حضرت موسی فرمود و بیان تخفیف نمود باز حضرت موسی بعرض خاتم
انبیا رسانید که امت بسی ضعیف و نحیف باز کرد و طلب تخفیف نمای آنجناب جنتی مآب فرمود در مراجعت الی الحق حتی استحییت منه لکن ارضی و اسلم
پس بقوس نزول طی سموات و طبقات فرموده و در هر یک از آسمانها اهل آنجا استقبال نموده تهنیت و مبارکباد گفتند تا بمقام خود خانه ام هانی
نزول ارزانی فرموده و از بدایت تا نهایت بقول چهار ساعت گذشته آنچه از داستان این قصه عجیب رقم زد کلک بیان گشت حرفی
از دفتری و قطره از بحری و بسیاری از علما را در این باب کتاب و رسایل است و اما آنچه از طرف ائمه اطهار و علمای اخبار ائمه
نقل کرده چون تفاوت چندی دارد پس ذکر آنچه فرق دارد میکنیم لذا آنچه پیغمبر فرموده در آن شب جبرائیل بصورت اصلی خود آمده با فر
و بها که خانه روشن شد و او را سفید تر از برف با روی نیکو و موی مشکبو و بر پیشانی او نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله
و هفتاد هزار رسانه از یاقوت سرخ و سفید و هفتصد هزار مروارید خوشاب داشت دیگر آنکه فرمود داخل مسجد اقصی شدم اذان نماز گفتند در
پیش ایستاده و بسیاری از ملائکه و انبیاء اقتدا بمن کرده و چون از نماز فارغ شده نردبانی دیدم از زر پایه او از نقره و از آن بالا
رفتم و چون باسمان دنیا رفتم اسمعیل را دیدم بالای کرسی نشسته و جماعتی در مقابل ایستاده سلام کردم و چون باسمان دوم رسیدم
دو ملک دیدم نیمی از برف و نیمی از آتش و مخلوط بیکدیگر شده و عداوت با هم نداشته سلام کردم جواب گفتند و مراتب رتب داده کل

خبر دنیا و آخرت با تست و چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی در کمال جمال و خوش روی بر کرسی نشسته و مرا بشارت بخیر داد و در
آسمان چهارم ملکی با جلالت و بزرگی و تکبر بر کرسی نشسته و ملائکه بسیاری ایستاده گفت یا محمد بشارت باد ترا همه خیرها و تنها
با تو است و در آسمان پنجم ملاحظه جهنم کردم مالک را دیدم با هیبت عجیب و شکلی بس غریب و مردم را تعذیب میکرد و در آسمان ششم
ملائکه بر کرسی نشسته پرها و گیسوهای زمرد و یاقوت داشت و بر کرسی نور آرام داشت و مرا بشارت داد که خیر و برکت دنیا و آخرت با تو است
و همه روزه بر تو صلوات میفرستم ملکی بر کرسی یاقوت نشسته و کسی را بر وی راه نبود و بر من بشارت داد و صلوات بر من فرستاد و با من
بسی نوازش کرد و چون بسدرة المنتهی رسیده عالمی دیدم همه نور و ضیا و ملائکه بسیاری در عبادت حق تعالی از جبرائیل جویا شدم
اینها چه گروه از ملائکه میباشند گفت اینها روحانی اند و همیشه در طاعت اند و از مقام خود ابداً تجاوز ندارند و ما منا الا وله
مقام معلوم چون از آنجا گذشتم چهار دریا دیدم هر یک را رنگی و ملائکه بسیاری هر یک بنوعی عبادتی و از آنجا بدریائی رسیدم
که آغاز و انجام نداشت و جوئی در کنار او و ملکی ایستاده آب از دریا بجوئی میریخت و از آنجا بهر جا میرفت از آنجا گذشته وادی
بنظر آمد بلانهایت و ملکی در کمال عظمت و جلالت در آنجا بود مرا در کنار خود کشید و گفت هر چه میخواهی از من سؤال کن تا گویم سؤال کردم
نام گرامی تو چیست گفت میکائیل و من بزرگ همه ملائکه ام گفتم تا اینجا با هزار مشقت آمده و مطلوب رؤیت و معرفت جناب حق جل الائه است
پس میکائیل دست مرا گرفته از چندین حجاب گذرانید و رسیدم بعالمی که هر چه در عوالم قبل ملاحظه کرده بکلی فراموش کرده هر چه غیر از تو
فراموش پس آوازی شنیدم که بیهوش شدم که دلی یعنی فراتر آی چون پیش رفتم و حرکت ندیدم همه غنا و فراغت دیدم و در مقام
وصول از خود بیخبر شده هر چه دیده و دانسته فراموش کردم معلوم است زکثرت تفرقه باز آی تا شوی مجموع و چندان لذت کشف در مقام
قرب حاصل آمد که گفتی بخود دم بخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند چون من از عشق رخش بیخود و حیران گشتم
خبر از واقعه لات و مناتم دادند و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد این حسن بی نهایت کز حسن ها گذشته حرفیست کز زبانش
کاندر عبارت آمد پس خبر آمد فراتر آی لرزه بر اندامم افتاده خطاب در رسید که محکم باش تو محبوب مائی و بیشتر آی چون بیشتر رفتم
بآوازی که هرگز نشنیده بسلام جناب حق جل الائه در رسید خطاب دیگر رسید که ثنای ما گوی بعرض رسانیدم من چگونم یک
رکم هشیاریست والحمد خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست پس خطاب رسید یا محمد هر چه خواهی سؤال کن عرض کردم در مقام وصول
در کمال حیرتم و قوه سؤال ندارم در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت جرعه جامی که من سرگرم آن جامم هنوز
پس خطاب در رسید که ای محبوب من میدانی ترا بچه مقام سرافراز کرده و بچه مرتبه رسانیده انبیاء سلف از شنیدن نام من مدهوش شده
و ترا بمقام حضور آورده نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز ای حبیب من
هر چه میخواهی بگو عرض کردم اجازتی چون اجازت یافتم آنچه بایست عرض کنم عرض کردم و جواب شافی شنیدم و آنچه صلاح

دنیا و دین

دنیا و دین و قواعد شریعت مبین بود فرا گرفتم و قواعد شریعت از حلال و حرام و مکروه و مستحب و مباح مقرر شده اذن رخص حاصل
داشته چون بمنزل مراجعت کرده جامه خواب گرم بود و از ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت است که جناب ختمی مآب فرمود چون در شب
اسری باسمان اول رسیدم ملکی آمد گفت یا محمد مشتاقند ملائکه آسمان در عقب تو نماز گذارند پس نماز گذارده و هفتاد صف که هر صفی از
مشرق تا مغرب را احاطه کرده از ملائکه نماز گذارده چون فراغت حاصل شد همه ملائکه گفتند ما را بتو حاجتی است گمان کردم که خواهش
شفاعت دارند گفتم چه حاجت است گفتند چون مراجعت بزمین کنی سلام ما را بعلی بن ابی طالب برسانی و بگو بسی طول کشیده شوق ملاقات تو
گفتم ای ملائکه شما ما را می شناسید گفتند چگونه شما را نشناسیم و حال آنکه شما خلق اولید و شما را از نور خود آفریده و محل قعود شما را در ملکوت
قرار فرموده و ادراک تسبیح و تقدیس کردیم و ملائکه بر شما عبور کرده تسبیح و تقدیس را فرا گرفته و هر چه از جانب حق جل الائه رسید شما ابلاغ بما
کرده و راه علم ما ملائکه بجناب قدس از تعلیم شما است پس چگونه شما را نشناسیم و چون باسمان دویم وارد شده همان قسم روی داد
پس ملائکه گفتند سلام ما را بعلی بن ابیطالب برسان بایشان گفتم مگر شما علی و مرا می شناسید گفتند چگونه شما را نشناسیم و حال آنکه شما بر
گزیده کان جناب حق جل الائه میباشید و خزان علوم الهی و عروة الوثقی و حجت الله العظمی و حبیب خدا میباشید پس باسمان
سیم وارد و مثل آن آسمانها نماز گذارده و ملائکه اقتدا کرده و پس از اتمام نماز عرض حاجت نموده گفتم معروض دارید گفتند چون بزمین
رسی از ما بعلی علیه السلام سلام برسان گفتم شما علی را چه دانید گفتند چگونه شما را نشناسیم و حال آنکه شما حجت خدا و باب علمید و علی
دابة الارض و حاکم قضا و دارای عصا و قسمت کننده بهشت و دوزخ و سفینه نجات و علی ستون دین و رایت علی اعلا و چون باسمان
چهارم رسیدم باز نماز گذارده و ملائکه آنجا نماز گذارده و گفتند چون بزمین رسی از ما بشاه اولیا علی مرتضی سلام برسان گفتم او را
می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه شما شجره رسالت و ولایت و خانواده رحمت و محل نزول ملائکه در بر شما نازل میشود
جبرائیل از جانب پروردگار جلیل و چون باسمان پنجم رفته مثل صورت پیش رخ داد و از من ملائکه آسمان پنجم التماس کرده بسرور اولیا
علی مرتضی سلام برسان گفتم آیا جناب مرتضی علی را می شناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه همه روزه در طواف عرش
الهی شاهده میکنیم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بعد از آن نوشته که جناب حق نصرت داد
محمد را بعلی چون این کلمات را مشاهده کرده دانسته ایم مقام شاه اولیا را علی مرتضی پس عروج باسمان ششم کرده و آنچه در آسمانهای
قبل رخ داده در آنجا نیز رخ داد و التماس کردند چون بزمین رسی بسر سلسله اولیا علی مرتضی از ما سلام برسان گفتم شما از کجا او را شناختید
گفتند در فردوس اعلی جناب حق درختی آفریده و در برگهای آن درخت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
و باز نوشته است علی عین الله و علی حبل الله و علی عروة الوثقی پس از آن باسمان هفتم عروج کرده پس از ادا
صلوة ملائکه سپاس و شکرگذاری جناب حق و دارای مطلق گذارده گفتند منت خدا را که راست گردانید عهد خود را گفتم چه بود

میثاق جناب حق جل شأنه گفته‌اند چون جناب قدس شما را از نور خود خلق کرد و محبت و دوستی شما را بر جمیع ملائکه آسمانها و زمینها
عرض کرده کلا قبول محبت تو و علی را کرده و از شدت محبت و شور دوستی در مقام جسارت آمده و در درگاه جناب حق معروض داشتیم
محبوب ما را ملاقات او را روزی کن خطاب در رسید ای ملائکه دل خوش دارید که حبیب خود سر سلسله انبیاء محمد مصطفی را سیر در سموات
و عروج در افلاک خواهم داد و شما را در عقب او باداء صلوة قیام خواهید کرد و در صحبت و فیض خدمت او را در ملاء اعلی خواهید نمود
پس در ثانی در درگاه الهی عرض کردیم ای دارای بر حق ما را محبت و دوستی شاه اولیاء و سر سلسله اصفیاء علی مرتضی نیز بسر حد کمال است
و اشتیاق لقای آنجناب زیاده از حد است پس جناب واهب العطایا از رأفت و مرحمت بر ملائکه ملکی را خلق کرده بهیئت و صورت
شاه اولیاء علی مرتضی و او را در طرف راست عرش خود کرسی مرصع از در و گوهر نشانیده و در بالای آن تخت قبه‌ایست از مروارید سفید
و باطنش ظاهر و از ظاهر باطنش پیدا و در زیر آن قبه ستونی نیست و آن قبه بخبری بنا و بحکمه بلکه جناب حق جل آلائه فرموده ابقیه بساکنانش
پس قبه در آنجا ماند پس هر وقت ملائکه آسمانها و حمله عرش مشتاق لقای شاه اولیاء علی مرتضی میشوند بزیارت آن ملک میروند و از من
التماس کرده چون بزمین رسی سلام ما را بشاه اولیاء برسان و در حدیث دیگر وارد است که چون بمقام قرب جناب حق جل آلائه
رسیده از رأفت و مرحمت در آن طبق شیر برنجی حاضر شده چون خواستم تناول نمایم دستی از پرده در آمد با من شرکت نمود و آن دست
شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه بود و در حدیث وارد است آوازی که پس پرده شنیدم صدای شاه اولیاء علی مرتضی بود و در حدیث
دیگر وارد است شیری سر راه من گرفت انگشتر خود را دادم و در روز لیلة الاسری انگشتر در نزد شاه اولیاء بود و در حدیث دیگر وارد است
چون لیله اسری گذشت در صبح آن شب جناب شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه مشرف اندرون بساط رسالت شده تهنیت بحضرت
گفت سرور انبیاء فرمود یا علی از کجا دانستی و که ترا آگاه کرد سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه جمیع تفاصیل آن شب از اول سیر آنجناب تا آخر
و آنچه در میان حق جل شأنه و حضرت ختمی مآب صحبت شده و تفاصیل آسمانها و حجب و ملائکه و سیر در عالم لاهوت و ملکوت را بیان
فرموده و جناب ختمی مآب او را تصدیق داشته پس داستان خوردن شیر برنج و شراکت با جناب ختمی مآب و گرفتن انگشتر کلا بیان فرمود
جناب ختمی مآب فرمود یا علی انک انت الاعلی اگر چه این شعر از خواجه حافظ شیرازی ثبت شده ولی مضمون اعد ذکر نعمان لنا
ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع میفرماید سر خدا که عارف سالک بکس نگفت ؛ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
و چون لیله اسری گذشت جناب ختمی مآب بمعجزه اظهار آن مطلب نفرماید چون معجزات باهرات مثل شق القمر و احیاء موتی را کفار بدیده
ظاهر می‌دیدند و قبول نمیکردند این معنی را که سوای سه نفر کسی آگاهی نداشت اتفاقا در روز گذشت جناب پیغمبر امی جنب در کنار خانه در مسجد الحرام
نشسته بود ابوجهل لعین از آن طرف عبور میکرد در سبیل سخریه و استهزاء بخدمت آنجناب بعرض رسانید که دیگر خبر تازه از آسمان نیاورده
و حکایتی عجیبی نداری جناب ختمی مآب فرمود حکایت تازه بسیار بدیع دارم و داستان معراج و سیر افلاک من البدو الی الختم حکایت

فرمود

فرمود ابا جهل لعین فریاد و درداد ابکر و مشرکین جمع آیید محمد خبر تازه و روایت بی اندازه می‌کند بسیاری از صنادید قریش جمع
شده گفتند ای اباجهل دیگر چه حکایت است اباجهل لعین خدمت سید المرسلین عرض کرد خود بیان کن آنجناب تفصیل را دوباره بیان
فرمود بسیاری از ایشان جامه بر خود چاک و بر سر خود خاک ریخته و گفتند ای محمد بس است آنچه کردی و گفتی دیگر این چه سخن است میگوئی
سخن را پایه ایست و حرف را اندازه تا حال سخنهای زمینی میگفتی حالا قوت گرفته سخنهای سماوی میگوئی پس قوم در پیش ابابکر رفته
گفتند صاحب تو تا حال سخنهای زمینی میگفت حالا میگوید دوش بمسجد اقصی رفته و از آنجا بهفت آسمان سیر کرده و در عرش اعلا
در پس پرده حجاب با رب الارباب سخن گفته ابابکر گفت راست میگوید قوم گفتند ای ابابکر تو مرد سالخورده با عقل و کفایت و هوش
و درایت حیف است تصدیق او را در چنین سخن نمائی ابابکر گفت من تصدیق او را در اخبار آسمان و از آمدن جبرائیل و در دل وحی
میکنم چرا تصدیق او در چنین امری نکنم مشهور است در آن روز ابابکر معروف بصدیق شد پس کفار مراجعت کرده خدمت سید مختار
معروض داشتند ما با آسمان نرفته و ملاء اعلی را ندیده‌ایم بسیاری از ما مسجد بیت المقدس را دیده اگر سخن تو صدق است
صفات او را بیان کن جناب ختمی مآب روحی فداه از جزئیات مسجد بیت المقدس خبر دادند چنانچه اشخاصیکه دیده کلا آنجناب را
تصدیق کرده از جناب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است که بعضی از جزئیات عمارات بیت المقدس را فراموش کرده جبرائیل
بحکم ملک جلیل مسجد بیت المقدس را محاذی من آورده هرچه کفار سؤال میکردند نگاه میکردم و میگفتم فرمایشات آنجناب مطابق
بود جمعی اختیار اسلام کرده و جمعی حمل بر سحر کرده بکالت خود باقی مانده بعد از آن جمعی سؤال کردند یا محمد در راه بیت المقدس قوافل
و رواحل چه دیده فرمود فلان قافله در کجای وادی بودند و شتری گم کرده جویای شتر خود بودند ناگاه بمن رسیده تشنه بودم
آب از ایشان طلب کرده آشامیده و قافله فلان در وادی تو جامی رفتند و دو شخص را نام برده سوار دو شتر جوان بودند و از برق
شتران رمیده یکی از آن دو نفر افتاده دست او شکست باز سؤال کردند که قافله خود قریش در کجا بود فرمود من در تنعیم از ایشان
گذشتم و جزئیات قافله و کسان ایشان را بیان فرمود و فرمود در جلو قافله شتر خاکستری رنگ که غراره مخطط در آن انداخته
بود و فردا اول طلوع آفتاب وارد میشوند پس بسیاری از احوالات قوافل که در راه مصر در ذهاب و ایاب بوده بیان فرمود
و قریش بسخریه میگفتند این سخن دیگر است چون روز دیگر شد بسیاری باستقبال قافله آمده و باخود میگفتند اگر قافله امروز نیاید
بهیئت اجتماع بر سر محمد و اصحابش رفته ایشان را هلاک مینمائیم که ناگاه قافله قریش وارد همه حیران و سرگردان و پس از آن روز
قوافل دیگر متعاقب میرسید و اخبار از ایشان میکردند چنانچه جناب ختمی مآب فرموده بیان میکردند با وجود این همه آن سنگین دلان
قریش تصدیق نکرده میگفتند ما هذا الا سحر مبین اگر خواسته جزئیات سیر جناب ختمی مآب و احادیث وارده
در آن مرقوم دارم از مقصود باز و رشته سخن دراز میشود لهذا باختصار کوشیده در اختیار اسلام ام الفضل زن عمه

در سال یازدهم بعثت زیبنده مسند رسالت همه ساله خود را در موسم حج بزوار ظاهر کردی و بسی معجزات باهرات نمودی و کلام الهی را بر ایشان تلاوت فرمودی پاره که از اهل سعادت بوده بقبول جمعی که از زمره اهل شقاوت رد کرده کفار قریش هر یک از زوار و عابری سبیل را دیده هرزه درایی می کردند و آنجناب را گاهی ساحر و گاهی شاعر و گاهی مجنون میگفتند و مانع از اسلام طوایف مردم بهر حیله و فنون بودند تا در این سال یازدهم از بعثت که جناب حق جل ذکره را اراده و مشیت چنان شد که دین ظاهر و شریعت سید المرسلین باهر شود در زمین یثرب که شهر آن مشهور بمدینه طیبه است دو طایفه بزرگ اوس و خزرج بموجبی نزاع و قتال کرده اوس بر خزرج غالب آمده بسی قتل و غارت از طایفه خزرج اوسیان کردند اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس که از بزرگان طایفه خزرج بوده در جناح تعجیل خود را بمکه معظمه رسانیده تا از اشراف قریش استعانت جویند اسعد را با عتبة ابن ربیعه دوستی قدیم بود در خانه او منزل گزیده و اظهار مطلب و مدعای خود نمود عتبه در جواب گفت الکنون ما را معذور دارید چون میان ما فتنه عظیمی در این روزها ظاهر شده که دفع آن مطلب واجب بل اوجب است اسعد گفت کدام است آن فتنه عتبه گفت چندیست محمد بن عبد الله مدعی نبوت و رسالت است و الهه ما را باطل و پیران ما را سفیه و جوانان ما را از راه بدر برده دین او را اختیار کرده و این معنی موجب مرارت و خسارت شده بنوعی که پسران کمر عداوت پدران بسته اگر فرصت بیابند پدران خود را سیاست میکنند و آبای ما را دشنام میدهند و هر قدر در اطفاء این مطلب کوشیدیم ثمری نکرده روز بروز در زیادت است و جمعیت او هر روزه بیش از پیش است الکنون ما بر خود واجب و لازم گردانیده و عهد و میثاق با یکدیگر بسته تا محمد صلی الله علیه و آله از میان برنداریم آرام نگیریم اسعد گفت الکنون محمد ص در کجاست عتبه گفت مگر طالب ملاقات او هستی مباد او را ملاقات نمایی که از راه سحر و کهانت ترا فریفته خواهد کرد اسعد گفت چون احرام بسته ام گزیر طواف خانه باید بکنم ناچار ملاقات او میکنیم عتبه گفت روزها محمد ص در حجره در کنار خانه نشسته و قرات میکند قدری پنبه در گوش کن از و طواف بجای آر که خایفم مبادا صدای او را بشنوی و از راه بدر روی پس اسعد روانه دیگر قدری پنبه در گوش نهاد و طواف خانه گزارید در شوط دویم نظرش بجمال عدیم المثال خواجه کاینات و خلاصه موجودات افتاد مضمون یک بین از نظر پاک بمقصود رسید با خود گفت این جمال مهر مثال نباید دروغگو بوده قطعا و جزما همان پیغمبر موعود است که سالهای دراز است مژده تشریف فرمایی او را کهنه یهود و احبار نصاری داده انگاه پنبه غفلت از گوش بدر آورده و به تقبیل آستانه رسالت شتافت و تحیت جاهلیت بجای آورد جناب ختمی مآب فرمود حق جل شانه مرا تحیتی داده که اهل بهشت بدان تحیت کنند و زبان معجز بیان فرمود السلام علیکم اسعد بعرض رسانید خلایق را بچه چیز دعوت میفرمایی آنجناب فرمود بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و میگویم پرستش کنید خدای یگانه را و با او هیچ چیز شریک مکنید و با پدر و مادر خود نیکی کنید و فرزندان خود را از بیم فاقه مکشید و چند آیه از سوره انعام تلاوت فرمود

اسعد بود

اسعد بدون تامل و درنگ اختیار اسلام نمود و ادای شهادتین نمود و پس از آن بعرض آنجناب رسانید که یکی از اشراف قبیله
همراه من است هرگاه او نیز اختیار اسلام کند امید چنان است رواجی در این بازار و رونقی در این کار باحسن الوجوه پدید آید در این وقت
ذکوان در رسید اسعد گفت ای رفیق شفیق بخدای آسمان و زمین قسم است این جوان ماه‌سیما پیغمبر موعود است که کهنهٔ یهود سالهای
دراز است مژده تشریف فرمائی او را داده و من دانسته بالطوع والرغبة قبول دین مبین او کرده پس ذکوان نور ایمان در
دلش نمایان شده شرف اسلام دریافت پس این دو مسلمان خدمت پیغمبران معروض داشته که مدت وقتی است که کهنهٔ یهود
ما را خبر از آمدن تو داده و گفته اند سرای ما را از هجرت و مقام قوت رسالت است نهایت چندی است در میان دو طایفهٔ
بزرگ از اهل یثرب رشتهٔ میان دوستی قطع و کمر دشمنی محکم بسته اند و در این ایام طایفهٔ اوس غالب و طایفهٔ خزرج را قتل
و غارت کرده و ما دو نفر بجهت استمداد از قریش بمکه آمده اکنون معلوم میشود که خواست جناب حق جل شأنه براین بوده
که شرفیاب بساط رسالت شویم و امید چنان است که از برکت وجود مبارک رفع عداوت از جمیع طوایف شود اکنون اگر حضرت
فرمائی بمدینه مراجعت نمائیم و آوازهٔ نبوت و رسالت را گوشزد خاص و عام کنیم و بقدر قوه سعی نموده بندگان خدا را از راه ضلالت
بطریق صواب آریم پس قواعد شرع مبین را کما ینبغی فرا گرفته و بمدینه مراجعت نموده چون بمدینهٔ طیبه وارد شدند بنای دعوت گذارده
و خصایل و شمایل آنجناب را گوشزد خاص و عام نموده و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دایر و سایر شد پس شش
نفر از بزرگان آنجا در ظاهر بعزم گذاردن حج و باطناً بعزم شرفیابی حضور اقدس ختمی مآب روانهٔ مکه شده و اسامی ایشان این است
اسعد بن زراره ۲ عوف بن حارث ۳ رافع بن مالک ۴ قطبة بن عامر ۵ عقبة بن عامر ۶ جابر بن عبدالله بن رباب و در عقبه منظور نظر
کیمیا اثر خیر البشر شده آنجناب فرمود شما چه کسانید گفتند ما از اهل یثرب آنجناب فرمود نشسته تا کلام الهی را قرائت نمائیم اطاعت
کرده نشستند پس آنحضرت چند آیه از کلام الهی قرائت فرمود و ایشان را بمتابعت دین مبین خواند چون آگاهی براینکه وقت
ظهور خاتم انبیا و سید اصفیاست داشتند و از کهنهٔ یهود مکرر بعد اخری شنیده گفتند باید اختیار اسلام کرد تا از اهل
مدینه کسی بر ما سبقت در اسلام نداشته پس آن شش سعادتمند بشرف اسلام فایض شدند و قواعد شرع مبین را کما ینبغی فرا گرفته و در
خدمت آنحضرت معروض داشتند در میان دو قبیلهٔ بزرگ اوس و خزرج عداوت بسر حد کمال است هرگاه ایزد تعالی از برکت وجود
مسعود رفع نزاع و جدال در میان این دو طایفه فرماید و هر دو مطیع و متابع شریعت شوند در روی زمین از تو عزیزتر و با حکم تر
نخواهد بود جناب ختمی مآب فرمود سیجعل الله بعد عسر یسرا آنوقت معروض داشتند هرگاه اذن فرمائی مراجعت بمدینه
نمائیم و صیت رسالت و آوازهٔ نبوت در آن ولایت انداخته و مردم آنجا را بمتابعت دین مبین خوانده آنجناب اذن داده
مراجعت نمودند و چون وارد مدینهٔ طیبه شدند آنقدر ذکر محامد و مفاخر و مآثر جناب ختمی مآب را بیان کرده که جمیع طوایف از اوس و خزرج

وما بقی طوایف از مرد و زن طالب و راغب بادراک فیض آستانه بوسی نبوت و متابعت شریعت و ذکر جمیل حضرت
لولاک در السنه و افواه دایر و سایر گشته و نور ایمان باهر شده پس در سال دوازدهم از بعثت خواجه کونین و سید
ثقلین روحی و روح العالمین له الفداء دوازده نفر از بزرگان و اشراف و اعیان مدینه بعزم شرفیابی حضور خواجه لولاک
احرام حج بسته وارد مکه معظمه شدند و بجناب ختمی مآب پیغام کرده در وقت خاص میخواهیم شرفیاب حضور مبارک شویم آنحضرت
عقبه که مکانیست در خارج مکه معظمه تعیین فرموده در شب در مکان معهود دوازده نفر که اسامی ایشان در ذیل است شرفیاب ملازمت
شده و بسیط ادب بوسیده و بشرف اسلام فایض شده ۱ سعد بن عباده ۲ اسعد بن زراره ۳ عوض و معاذ پسران عفران ۴
رافع ابن مالک ۵ منذر ابن صامت ۶ یزید ابن ثعلبه ۷ عتبه ابن عامر ۸ قطبه ابن عامره ۹ حدیده ۱۰ ابوالهیثم ابن التیهان ۱۱ عویم ابن ساعده
از صحابه کرام ماثورست بایعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والبسط والکرم مجملاً
با جناب ختمی مآب بیعت کردند بخدا شرک نیاورند دزدی نکنند دروغ نگویند و اولاد خویش را از خوف درویشی نکشند
و از فرمان جهان مطاع حضرت رسالت مآب بیرون نروند و اوامر الهی بجای آورند و از نواهی اجتناب ورزند
جناب رسالت مآب فرمود اگر این عهد را وفا نمایید بهشت شما را باشد و اگر سوای شرک و کفر بچیزی اشتغال
دارید حوالت شما با جناب حق جل آلائه است خواهد آمرزد و خواهد عفو کند چون امر بیعت تمام و بزرگان یثرب از اهل اسلام
شدند بعرض اقدس جناب رسالت مآب رسانیده امید چنان است جناب حق جل شانه را مشیت کامله قرار گرفته دین مبین
و شریعت سید المرسلین در مرتبه ظهور و شهود آید چون طوایف مدینه آوازه بعثت و رسالت را شنیده همگی از عداوت دست
کشیده و طالب پیروی و متابعت سرور انبیا شده هرگاه رای جهان آرا قرار گیرد یکی از اخیار صحابه که در علم شریعت و آیین طریقت
آگاهی داشته همراهی ما روانه مدینه فرمایی تا بندگان خدا را هدایت فرماید مقرون بصوابست جناب ختمی مآب روحی فداه مصعب بن
عمیر را که از سابقین صحابه و از زهاد و از اخیار و در دخول شعب با جناب ختمی مآب موافقت نموده و بسی سختیها کشیده و آنچه
از کلام الهی تا آن وقت شرف نزول ارزانی داشته در حفظ داشت و بقواعد شریعت و احکام طریقت کمال آگاهی داشت روانه
مدینه همراهی این دوازده نفر فرمود چون بمدینه رسید در خانه اسعد بن زراره منزل گزید و بخانه بزرگان اهل مدینه تردد میکرد
و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و پاره شرف اسلام در می یافتند تا روزی اسعد بن زراره
و مصعب فرستاده رسول بدو محله از محلات مدینه رفته یکی محله بنی ظفر و یکی محله بنی عبدالاشهل و مردم این دو محله
بسیاری اختیار اسلام کردند و این خبر بسعد ابن معاذ که بزرگ طایفه بود رسید در کمال تغیر اسید بن خضیر را مخاطب
ساخته گفت پسر خاله من ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مرد غریبی را آورده و ضعیفان قوم را از طریق معهود باز میدارد

والله اکر

والله اگر رحم مانع نبودی او را بقتل میرسانیده اکنون باید رفته و او را منع کرده اسید حربه که داشت متوجه ایشان شد
و ایستاده و در کمال تغیر گفت چرا بمنزل ما می آیید و ضعفاء قوم ما را از دین آباء خود برمیگردانید اسعد گفت ای مصعب
این مرد که ایستاده و در کمال طلب است از بزرگان و رؤساء طایفه است هرگاه او را بمتابعت شریعت درآوریم طریقه اسلام
قوت گیرد آنگاه مصعب گفت ای ابو یحیی تو بعقل و کفایت معروف و موصوف بشنیدن و شرف استماع ارزانی دار
اگر رضای تو در این امر باشد قبول فرمای والا از ولایت شما خارج و شما را بدین خود باز میگذاریم اسید گفت انصاف دادی
و حربه خود را بر زمین فرو برده نشست مصعب برخی از فضایل اسلام و قواعد دین مبین خیر الانام بیان کرده و بقرائت قرآن مشغول شد
نور ایمان در باطن اسید ظاهر گشت و گفت شما وقتیکه میخواهید اسلام اختیار نمایید چه میکنید مصعب گفت غسل باید کرد و جامه پاک
باید پوشید و شهادتین جاری باید کرد و دو رکعت نماز بجای باید آورد ما در وقت قبول اسلام چنین کرده ایم اسید در
ساعت اعمال را بجای آورده مسلمان شد و گفت حالا میروم و سعد بن معاذ که رئیس و بزرگ قوم است می آورم اگر باری
جناب حق قبول دین مبین کرد بسی قوت در شریعت است پس در جناح تعجیل خود را بسعد رسانید سعد پرسید چه کردی اسید
موجب صلاح که سعد را حرکت داده و بمنزل مصعب برد در جواب گفت منع و زجری کردم ولی شنیدم میخواهند پسر خاله ترا اسعد زراره را
بقتل رسانند سعد بن معاذ از این سخن خشمناک شد شمشیر خود را برداشته و روی بایشان آورده اسعد بن زراره با مصعب فرستاده
رسول گفت که این مرد که سعد بن معاذ است رئیس و بزرگ طایفه هرگاه نوعی شود اختیار اسلام نماید احدی پس از این مخالفت
نکند و اسلام را کماینبغی قوه گیرد پس سعد معاذ در رسید و ایستاد و در کمال تغیر گفت ای مصعب تو مردی میباشی از اهل حجاز از چه باب
در ولایت یثرب آمده و مردم ما را از دین معهود برمیگردانی مصعب گفت چون تو مردی از یثرب از بزرگانی بنشین ساعتی
نشسته و بکلام الهی گوش داده و آگاهی در شریعت و مبانی در طریقت پیدا کرده هرگاه موافق طبع شریف آمد اختیار
اسلام فرما والا حکم فرما من از ولایت شما رفته سعد بن معاذ گفت راست گفتی و در سخن را نیکو سفتی نشست و گوش اول الی قرائت
قرآن داد مصعب گفت بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم چون چند آیت خواند گفت
سعد که والله این کلام بشریت و شهادت میدهم که دین محمد بر حق است آنگاه گفت که قاعده و قانون اختیار در اسلام چیست
مصعب گفت غسل کن و جامه پاک در پوش و شهادتین جاری نمای پس سعد بن معاذ از قرار فرموده عمل نمود و اختیار اسلام فرمود
و دو رکعت نماز بجای آورد و در میان قوم و قبیله خود آمده ندا در داد که هر که هست از مرد و زن امروزه بیرون آید در روز پرده
و حجاب نیست چون کل قوم حاضر شدند سعد گفت ایها القوم مرا چگونه شناخته اید گفتند تو مهتر و بهتر مایی و در کمال دیانت و امانت
و عقل و شعور هستی و حکم تو بر ما جاریست پس فرمود من بتحقیق رسیده و فهمیده ام که دین محمد مصطفی بر حق است و قبول دین مبین

وشریعت سید المرسلین را کرده ام شما را از زن و مرد تکلم ازین بکنید تا داخل شریعت شوید پس جمیع طایفهٔ بنی عبد الاشهل در آن روز اختیار
اسلام کرده چون این معنی صورت وقوع یافت مصعب در کمال اطمینان و استظهار مشغول دعوت شده فوج فوج و زمره زمره خلایق بخلعت
ایمان فایض شده و بیشتر از قبیلهٔ اوس و خزرج باین سعادت عظمی و موهبت کبری رسیده و مصعب اخبارات اتفاقیه را مفصلا در سلک تحریر
کشیده معروض رای جهان آرای جناب رسالت مآب داشت و پس از آن خود بشرف عتبه بوسی و آستانهٔ جناب ختمی مآب مشرف شده و آنچه
گذشته بعرض اقدس رسانید چون سال سیزدهم از بعثت درآمد بسیاری از انصار و جمعی از کفار احرام بسته بعزم شرفیابی بساط رسالت تقبیل
وارد مکهٔ معظمه شدند و چون در منا هم از شر کفار ایمن نبوده پیغام بسرور انبیا دادند که در عقبه که دره ایست واقع در پایان منا در ثلث اول
شب شرفیاب حضور مبارک آنحضرت شوند پس آنجناب باتفاق عباس عم خود در ساعت موعود تشریف فرمای عقبه شده و متدرجا
یک یک انصار شرفیاب شده چون همگی جمع شدند اگرچه اختلاف بسیاری درمیان مورخین است نهایت آنچه خلاصهٔ مطلب است
ذکر میشود عباس اولا در سخن آمده گفت ای جماعت انصار شما میدانید و آگاه میباشید که جناب رسالت مآب محمد درمیان ما
چه قدر شریف و عزیز است و تاکنون او را از شر اعدا حفظ کرده ایم و اکنون میل دارد از قبیلهٔ خود و شهر خود بیرون آمده در ولایت
شما تشریف فرما شود هرگاه او را کماینبغی محافظت و حمایت مینمائید و از شر اعدا او را مصون و محفوظ میدارید که پرتو التفات
بسمت شما اندازد و الا باز در ولایت خود درمیان قوم خود بوده خوشتر است و آنگهی در همسایگی شما یهود بسیار است و چون
برادرزادهٔ من دین یهود را نسخ فرموده یهود زیاده از هر کسی عداوت برگزیده حضرت دارند و لهذا میخواهم درمیان شما و برادر
زادهٔ خود عهدی محکم بسته تا بدان طریق معمول دارید و انحراف جایز ندارید کلام عباس رضی الله عنه بر اسعد زراره بسی دشوار
آمده بعرض ختمی مآب روحی فداه رسانیده هرگاه دستوری دهی جواب عم ترا گویم آن برگزیدهٔ معبود رخصت فرمود اسعد اولا خدمت
آنجناب معروض داشت هر دعوتی را صفتی و هر سخنی را قدری خواه از روی عنف و خواه از باب خواهش و تمنا تو ما را بچیزی امر فرمودی
که اطاعت آن دشوار و قبول آن سخت تر از روزگار چرا که ما را بترک این قدیم ابا و متابعت شریعت غرا امر فرمودی و این کاریست
بزرگ و امریست سترگ و ما بطوع و رغبت و اختیار از روی میل قبول دین مبین کرده و با جمعی از اعراب طوایف که قرب جوار داشتیم
و کمال مولفت درمیان بود حکم بترک آنها فرمودی قبول از روی طوع و رغبت کرده ایم دیگر آنکه ما هر یک در ولایت خود امیر
و رئیس و بزرگ طوایف میباشیم و حکم ما بر هر کس جاری است حال اختیار کرده ایم ترا محکوم و ارادت کیشی بوده با وجود که
مرد غریبی میباشی که قوم او را تنها گذارده و اعمامش دست از حمایت و حراست او برداشته و آنکه حاکمی محکوم شود از روی میل و رغبت
بسیار امری است غریب و حکایتی است بس عجیب و ما از حسن اعتقاد و محض رضای الهی قبول این معنی کرده و هم بدین وسیله
طلب آمرزش از گناهان از خداوند جل آلائه داریم و امید چنان است که خواست حضرت حق جل کبریائه بر آن بوده که زمام مهام انام

بمنزلهٔ کفارت

بکف کفایت تو نبوده و همچنان بزبان و دل یکی کرده و اعتراف برسالت و قبول دین تو کرده و جناب حق جل شانه را شاهد میگیریم
و با تو بیعت میکنیم و میدانیم دست تو دست خدای بزرگست و دست خدا بالای همه دستهاست برای آنکه جانهای خود را فدای
جان تو کنیم و نفوس خود را فدای نفس تو کنیم و ابدان خود را نیز فدای بدن شریفت سازیم و چنانچه ابدان و نفوس و ابناء
و املاک و اموال خود را نگاه داری میکنیم ذات مقدس و وجود اقدس را نگاه داری کنیم و متابعت شریعت مطهره کما ینبغی نمائیم
و سر موئی خلاف نکنیم و تتبع اوامر و نواهی جناب تو کرده و بمضمون النبی اولی بالمومنین من انفسهم کما ینبغی
ترا صاحب اختیار خود دانیم و چنانچه بندگان اطاعت مولی میکنند ما ترا اطاعت نمائیم و در آنچه عرض شد جناب جل آلائه را گواه ات
اگر عهد خود را محکم نگاه داشته که اجر و ثواب آن با جناب حق جل شانه است و در سلک سعداء انتظام یابیم و اگر عهد را شکستیم
عهد خدا را شکسته و از جمله اشقیا بوده و بجناب حق رو دارای مطلق که آنچه عرض شد در آن صادقیم والله المستعان
و بعد از آن بعباس عم خطاب کرده گفت ای عباس که در کلام سبقت و پیشی جستی بر رسول خدا جناب حق جل آلائه داناتر است
که مقصود تو چیست اما آنکه گفتی برادرزاده من در پیش ما عزیزتر است از هر کسی شهادت میدهیم که محمد صلعم فرستاده جناب حق است
و در دعوی خود صادق است و کاذب نیست و ما که با او اصلا نسبتی و قرابتی نداشته سهل است از ولایت و شهر [illegible] تصدیق
رسالت و نبوت او کرده و بر سبیل یقین دانسته که او نبی مرسل است و کلامی آورده که مشابه کلام بشر نیست و ما از روی
صدق و راستی قبول دین مبین او کردیم و شما با وجود قرابت و خویشی و با علم بامانت و صداقت و راستی و درستی او قبول
دین مبین و شریعت او نکرده سهل است لیلا و نهارا در آزار و اذیت او و اصحابش کوشیده بحدیکه طالب هجرت گردیده اید روزگار
شده و آنکه گفتی خاطر من قرار نمیگیرد تا از شما عهد و میثاق نگیرم این معنی نهایت حسن دارد و کسی را نمیرسد بر رسول خدا رد این
قول کند هر عهدی و میثاقی که جناب ختمی مآب خواسته بفرماید چون کلام سعد بدین مقام رسید سرور انبیا و مهتر اصفیا روحی فداه
فرمود ای سعد اشتراط میکنیم از برای جناب حق جل شانه که شما عبادت او را بجای آورید و غیر را با او انباز نکنید و مرا آنچه نفوس و ابناء
خود را محافظت مینمائید مرا نیز حفظ کنید پس جمیع انصار یکبار گفتند گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم پس جناب ختمی مآب
چند آیه از کلام الهی تلاوت فرمود و باز در سخن آمده فرمود بیعت کنید با من برآنکه هرچه شما را امر کنم متابعت نمائید و کسل و کاهلی ننمائید
و در وقت شدت اموال خود را در راه دین خدا صرف نمائید و خست و ضنت نکنید و بامر از معروف و نهی از منکر
اقدام نمائید و در القاء کلمه حق و در ارتفاع لوای شریعت کمال جد و جهد بعمل آورید و از ملامت ملامت کنندگان مخوف نشوید
و حق الغایة یاری کنید مرا تا امر شریعت قوی گردد و چون بولایت شما آیم در حفظ و حراست من چنان کوشید که محافظت
نفوس و ابناء و ازواج خود میکنید پس باره دیگر جمیع انصار یکبار گفتند یا رسول الله قبول کردیم دست مبارک دراز کن تا بیعت کنیم

انگاه جناب ختمی مآب روحی فداه بمضمون ید الله فوق ایدیهم دست حق پرست دراز کرده همه انصار بیعت کردند و اول
کسیکه قبول این مطالب کرده و باین شرایط بیعت کرده اسعد بن زراره بود و چون امر بیعت باخر رسید ابو الهیثم بعرض اقدس نبوی
رسانید که چون در میان ما و یهود عهد بس محکم و مواثیق بهایت مستحکم اکنون در حمایت تو و در حراست شریعت تو لابد و ناچاریم
نقض عهد و خلاف میثاق کنیم خوف آن داریم چون جناب حق تورا نصرت بخشد و بمقام بلند و مرتبهٔ ارجمند رسی بقوم
خویش بپیوندی و ما را ازیشان بسپاری حضرت رسالت تبسم فرمود و بلفظ دربار فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم
انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم و هدم بمعنی قرابت یعنی انقدر باشما خواهم بود
که قبر من در ولایت شما پهلوی قبور شما است و چون قواعد بیعت بکما ینبغی قرار گرفت جناب ختمی مآب باشارت جبرائیل نه نفر از قبیله
خزرج و سه نفر از قبیله اوس نقیب قرار فرمود و جناب رسالت مآب فرمود شما کفیل و وکیل قوم باشید و از برای من
مثل حواریین حضرت عیسی باشید و اسامی نقبا در ذیل است و بعد از ان عباس عم گفت ایجماعت اوس و خزرج آگاه
باشید که بیعت با محمد موجب حرب با اسود و احمر و مصیبت اموال و انفس است اسامی نقباء قبیله اوس است
اسامی نقبا قبیله خزرج است اول ابو الهیثم دوم اسید بن حضیر سیم اسعد بن زراره چهارم براء بن معرور پنجم رافع بن
سعد بن عباده ششم سعد بن خیثمه هفتم سعد بن سعید هشتم صامت بن عبد الله نهم عمرو بن رواحه دهم عبد الله بن حزم
یازدهم منذر بن عمیر دوازدهم اگر دانید که چون اموال شما ضایع و بزرگان شما مقتول شوند دست ازاو برمیدارید اکنون دست بدارید
تا رسوا نشوید انصار گفتند ما محمد را بر همه چیز اختیار کرده و چون امر بیعت منفصل بپذیرشد شیطان بر سر عقبه باواز بلند فریاد در داد
ای اشراف قریش بدانید و اگاه باشید مردم یثرب با محمد بیعت کردند و بر قتل و غارت شما کمر بسته جناب ختمی مآب فرمود
ای صدا کننده در سر عقبه بخدای واحد با تو نیز بپردازیم سعد بن عباده عرض کرد یا رسول الله اگر فرمائی فردا شمشیر کشیده با کفار قریش
در وادی منا جهاد کنیم مهتر انبیا و بهتر اصفیا روحی فداه فرمود تاکنون مامور به جهاد نرسیده اکنون بمنازل خود رفته پس قرار
هجرت سید اخیار با انصار داده و در کمال بهجت و مسرت بمنازل خود مراجعت کرده در صبح آن شب کفار قریش از بابت ندای شیطان
در شب بمنازل اهل یثرب آمدند و گفتند شما دوش با محمد بیعت و در خیال تقویت او افتاده و داعیه دارید او را بمدینه برده و از ایشان سپاه
و لشکر تهیه و جمعیت و عسکر نمایید و در نزاع و جدال ما کوشید و چون ما را با شما الفت قدیم و عهد قویم در میان است
کمال اکراه از همچنین داریم بسیاری از اهل مدینه که از کیفیت عقبه آگاهی نداشته انکار شدید کرده و بلات و عزی قسم خورده
که اصلا چنین امری صادر نشده پس از آن قریش در نزد عبد الله ابی سلول رفته استفسار کرده عبد الله گفت این خبر اصلی ندارد
بجهة آنکه بی شورت از من اهل یثرب چنین کاری نکنند قریش قدری اطمینان حاصل داشته از مجلس انصار برخواسته بازگشتند

کعب بن مالک

کعب ابن مالک گوید در میان قریش جوانی را دیدم در پای او نعلین خوشی بود با ابوصابر گفتم با آنکه تو از سید قوم هستی
استطاعت چنین نعلینی نداری آن جوان از شنیدن این کلام نعلین از پا بر آورده بدو دست ادب در پیش من نهاد و قسم داد
بپوش ابوصابر گفت جوان را خجلت دادی نعلین او را در کن قسم خوردم پس نخواهم داد که من این معنی را بفال نیک گرفته
ام که وارث جمیع اموال قریش بصحابه جناب رسالت مآب مفوض خواهد شد و چون خلایق از منی متفرق شده کفار قریش در
مقام جستجو در آمده بیعت اصحاب آن جناب ببیعت پیوست و خبر شیطان در بالای عقبه راست آمد جمعی از قریش در عقب انصار
راه سپر شده سعد ابن عباده و منذر ابن عمرو رسیده منذر جد و جهد کرده از میان بدر رفت و سعد را گرفته دست بسته
وارد مکه معظمه گردانیده پاره از عقلای اهل مکه جمعیت کرده گفتند ای جهال قریش مر تجارت اهل مکه در یثرب است و این معنی موجب
دشمنی و باعث رنجش و ملالت خواهد بود و ناچار کفار دست از سعد بن عباده بر داشته مراجعت بمدینه طیبه نمود و چون داستان
بیعت انصار با سید ابرار در نزد کفار صحت پیوست دست تعدی و ظلم نسبت بصحابه سید ابرار دراز کرده بنوعیکه قدرت
توقف برایشان نماند ناچار از سید اخیار اذن حاصل کرده یک یک و دو دو از مکه هجرت بمدینه کردند و اول کسی که پا در راه
هجرت نهاد ابو سلمه ابن عبد الله اسید بود که تازه از حبشه مراجعت کرده و پس از آن همگی رفتند و از اصحاب کسی از مکه معظمه
باقی نماند سوای سرور انبیا و بهترین اصفیا علی مرتضی روحی فداه و ابابکر چون کفار نسبت با ابابکر طریق دشمنی پیموده از جناب
ختمی مآب اذن هجرت بمدینه خواست آنحضرت فرمود تأمل کن چنان مقرر است هجرت گاه من مدینه بوده و اذن هجرت
نیز مرا از وحی دهند ابابکر در تهیه سفر افتاده دو شتر خرید یکی بجهت خود و یکی از برای سید کاینات و شتران را علف داد فربه ساخت
چون کفار را آگاهی بر این معنی حاصل داشته و در دار الندوه که مهمات بزرگ را در آنجا شور میکردند جمع شده و شیطان لعین بصورت
پیری پس با آئین در آن میان حاضر شده از او تحقیق کردند چه کسی و از کجا می آئی گفت یکی از پیران جهاندیده اهل نجدم مسموع
من افتاد شما را در باره محمد مجلس شوری منعقد است آمدم که هست مراد این باب چیزی بخاطر آید کفار گفتند این پیر از اهل مکه
نیست بودن او در مجلس ضرری ندارد پس شیطان گفت ای جماعت قریش پس آگاه باشید که هواخواهان و متابعان سید انس
و جان بسیار شده و هر سعی در اطفاء نور محمدی کردیم ثمری نکرده بل بالعکس نتیجه بخشیده و اکنون محبان و دوستان [illegible]
تمامی بمدینه هجرت کردند الا دو نفر و عنقریب آنجناب با این دو نفر باقی مانده که یکی شاه اولیا علی مرتضی و یکی ابابکر
هجرت خواهد کرد و در یثرب هواخواهان از هر ولایت جمعیت کرده آرایش لشکر و تهیه عسکر کرده بمقاتله قریش بدون طیش
حرکت خواهند کرد و نفوس ما را بشمشیر فانی و عورات و ابناء ما را بغلامی و کنیزی و اموال ما را بغارت خواهند برد تا کار از دست
و تیر از شست نرفته رفع این مرحله و دفع این غائله باید نمود و چنان میدانم محمد را گرفته محبوس در خانه نمایم و اندک غذائی

باو دهند تا از شدت تعب جان شریفش از بدن مفارقت نماید پس ابلیس عنید دل سیاه نجدی علیه لعنة الله و
ملائکة والناس اجمعین گفت این رای بصواب مقرون نیست چه اصحاب محمد در اطراف و اکناف بسیار و آگاه ای
برا نمعنی حاصل داشته جمعیت کرده او را بهر نوع است بدر میبرند و در نیت مهم بمقاتله و مجاهده انجامد و بنی هاشم از باب
قرابت اعانت او نمایند ابو البختری گفت بهتر آنست او را از مکه معظمه اخراج نمایند بهر سمت خواهد رود پیر نجدی یعنی شیطان
ملعون گفت این مهم از آرای سخیف و از اعتقادات نحیف است چونکه محمد را بسی لطف گفتار و حسن رفتار و طلاقت لسان و حسن
بیان بهر جانب رود مردم فریفته او شوند و جمعیت کرده لشکر کشیده بمقاتله شما آید قریش سخنان پیر نجدی را بسی نیکو و مستحسن دانسته
شرط تعظیم و تکریم او را بجای آورده آنگاه رئیس مشرکین ابوجهل لعین گفت اعتقاد من در این باب چنان است از هر قبیله
جوان جلد چابک اختیار کنیم و جوانان یکبار شمشیر در او نهند و او را بقتل رسانند خون او در میان قبایل مختلف خواهد بود
بنی هاشم ناچار دیه اختیار خواهند و من از خود دیه او را داده از این مرارت خلاص پیر نجدی گفت احسنت احسنت در
گفتی و در معنی را بکلام شیرین سفتی پس کل قریش با این مطلب عهد بسته و از مجلس برخواسته حضرت رب الارباب در این باب آیتی
از قرآن مبین بتوسط جبرائیل امین نازل فرمود وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْ یُخْرِجُوکَ
وَیَمْکُرُونَ وَیَمْکُرُ اللّٰهُ وَاللّٰهُ خَیْرُ الْمَاکِرِینَ داستان هجرت سید دوسرای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
از مکه معظمه بمدینه طیبه علی صاحبها الاف التحیة چون کفار کمر قتل سید مختار در میان بسته جبرائیل نازل و تفصیل کفار و تمهید
شیطان و فجار را کما ینبغی معروض سرور انبیا روحی فداه نموده و گفت جناب حق جل و علا سلامت میرساند و میفرماید
در این شب در محل استراحت خود در خواب نرفته و سرور اصفیا علی مرتضی روحی فداه را بجای خود خوابانیده و در تهیه هجرت
باش که وقت مسافرت و هجرت رسیده جناب ختمی مآب سرور اولیا و مهتر اصفیا امیر مومنان لنگر زمین و آسمان علی بن
ابیطالب روحی فداه را فرموده کفار قصد قتل من کرده برد مرا بپوش و در بستر من استراحت کن و جناب حق جل الائه ترا از شر
اعدا در این شب حفظ میفرماید و چون کفار جمعیت بسیار کرده و از قراری که مقرر ساخته از هر طایفه و قبیله جوانی در دولت سرای
رسالت حاضر ساخته که یکبار بهیئت اجتماع در آیند و کار خود نمایند جناب ختمی مآب شاه مردان و امیر مومنان را
در بستر خوابانیده و بدر خانه تشریف فرما شده و مشتی از خاک برگرفته و بر روی کفار پاشیده و از آن جمعیت در گذشت
کفار در خانه نشسته با هم مشورت میکردند پاره گفتند تامل نمایید تا محمد بخواب رود بدرون رویم کارش ساخته جمعی گفتند
تامل باید تا صبح شود و در روز روشن باین عمل مبادرت نماییم تا بنی هاشم بدانند قتل محمد باتفاق بهیئت اجتماع شده
چون بدفع همه طوایف قدرت ندارند ناچار بگرفتن دیه راضی شوند در این تردید و خیال بودند ناگاه شخصی رسید و از کفار پرسید

داستان هجرت سید [illegible]
[illegible] از مکه معظمه بمدینه طیبه

سبب جمعیت چیست و موجب توقف که بیست کشد از برای آن توقف داریم محمد بیرون آید بقتلش رسانیم و دل از دغدغه او فارغ سازیم
گفت محمد از خانه بدر آمد و مشتی خاک بر سر شما پاشید و در پی کار خود رفت کفار دست اعتبار بر هم زده و دست بر سر خود گذارده حواسش خاک
کرده از روزن در حیاط نگاه کردند دیدند شخصی پای به بستر خوابیده و در برد خویش خوابیده و طاقتشان طاق شد ناچار کفار پای جسارت
از حد خویش درازکرده بخانه درآمدند و جامه بستر رسالت را دیدند سرور اصفیا شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه قد مردی بلند و صدا در داد
و محکم از برای چیست بدون اذن پا در حرم رسول خدا گذارده چون کار از گفت و شنید بقائمه شمشیر رسید ابولهب گفت چون محمد بت
شما را با علی چه کار آنگاه کفار رشته سار مراجعت کرده و در صحیح بخاری و در کتاب مجمع بخاری که از اجله علما سنت و جماعت اند روایت
در آن شب که شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه چنین دلیری نمود و جان خود را وقایه سرور دفتر انبیاء محمد مصطفی فرمود از جناب رب الارباب
خطاب بجبرائیل و میکائیل در رسید ای دو ملک مقرب عقد مواخاة در میان شما بستم و شما را برادر یکدیگر کردم نهایت
عمر یکی کمتر و عمر یکی زیادتر اکنون شما کدام اختیار کمی عمر میکنید و زیادتی را بجهت برادر خود باز میگذارید هر یک عرض کردند
ای جناب حق تو واقف در اسرار و مطلع مخفیات بدون اظهار رضا پیشی ما هر دو طالب عمر دراز و راضی بکمی عمر خویش نمیشویم
و زندگانی دیگری بر حیات خود ترجیح نمیدهیم آنگاه خطاب در رسید مواخاة و برادری از علی فراگیرید که بنفس خویش فدای
نفس محمد اکنون از طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاهداری نمائید و او را بشارت دهید جناب اقدس ما را
بعلی مباهات است پس آن دو ملک مقرب در جناح تعجیل آمده و جبرائیل بر بالین و میکائیل در پای آنحضرت قرار گرفتند و هر دو
بیک زبان گفتند بخ بخ لک یا علی کیست از مخلوقات برتبه تو که از جناب حق جل الآئه که بوجود اقدس تو
مباهات کند و تا صبح در خدمت شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه بسر برده از شر اعدا او را حراست کرده و حضرت شاه اولیا
در دیوان چند شعر در این باب است و یکی از آنها تیمنا نوشته میشود وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا
و من طاف بالبیت العتیق و الحجر صاحب کشاف یکی از علماء بزرگ سنت و جماعت است در تفسیر آیه شریفه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد تصریح دارد که این آیه در این واقعه نازل شده
و بسی شرافت است مر علی بن ابیطالب را چون قلم از تحریر مناقب شاه اولیاء عاجز است سر او را قطع سازیم و در تحریر باقی
این مطالب بپردازیم جناب ختمی مآب از آنجا بسرای ابابکر شتافت و فرمود ای ابابکر اکنون وقت هجرت است تعجیل نمای
ابابکر معروض داشت یکی از این دو شتر اختیار فرمای آنحضرت فرمود بقیمت قبول است پس بچهار صد درهم قبول سرور انبیا افتاد
و تدارک راه در کمال تعجیل دیده چنانچه کندنانی که در آن قدری نان خشک کرده بر میان لازم تا سر او محکم نمایند و اسماء
دختر ابوبکر کمربند خود را نصف کرده نصف بر سر کیسه بسته و نصف بر کمر و بدین جهت مشهور باسماء ذوالنطاقین شده

ومقرر چنان شد که بغار ثور روند و عبدالله ابابکر در شب بدانجا رفته مایحتاج برده و عبدالله اریقط دیلمی را با اجرت گرفته شتران را
چرانیده روز سیم بدر غار برد و عامر بن فهیره عتیق ابابکر مقرر شد روز برای اغنام گوشد و در شب شیر بغار برد پس از این
مقدمات جناب ختمی مآب نعلین از پای مبارک بدر آورده تا اثر آن باقی نباشد و بمصاحبت ابابکر روان شدند تا در غار
از باب احتیاط ابابکر داخل غار و سوراخهای غار از لباس خود محکم ساخته و یکی از سوراخها را جامه وفا نکرده پاشنه
پای خود را در آن سوراخ نهاد ماری پای او را زد فریاد کرد جناب ختمی مآب بدرون غار آمده آب دهان مبارک خود را بدان موضع
مالید شفا یافت با آنکه دعا فرمود شفا یافت و چون غار ثور مقر رسالت و مکان امامت شد جناب حق جل آلاؤه در حین
خار مغیلان بسیار عظیمی در غار بقدرت کامله خود آفرید و کبوتر صحرائی در آن شب در آن درخت آشیانه گذارده تخم نهاد و عنکبوت
سدی محکم بدر غار استوار کرده تا حبیب او محمد مصطفی صلعم از شر اعدا محفوظ ماند چون روز شد اشرار کفار بخانه ابابکر
آمده جویا شدند ابابکر در کجاست اسما گفت از خانه بجهت مهمی بیرون رفته اصرار کردند اسما انکار کرد ابا جهل طپانچه
بر روی او زده گوشوارش افتاد و سعی جستجو در خانه ابابکر کرده خبری حاصل نشد آنگاه ابا جهل گفت در مکه منادی ندا کنند
هر که محمد را جسته آورد صد شتر باو دهیم و هر که ما را بمقامی رساند که محمد در آنجاست صد شتر باو دهیم همینکه این
صدا در مکه در دادند جوانان قریش جمعیت کرده سلاح پوشیده در دشت و کوه بجستجو آمدند و قایفی که در پی بیرون کردن
مهارتی داشت همراه خود برده جمعیت کفار را برداشته و از اثر راه بدر کرده تا در غار ثور رسانید و گفت محمد و رفیق او از این مقام
نگذشته یا در غار قرار دارد یا چون عیسی ع باسمان عروج فرموده مشرکان نزدیک شده کبوتران در پرواز آمده از ملاحظه آشیانه
و تار عنکبوت گفتند قایف پیر شده خرافت دامنگیر او شده این تار عنکبوت قبل از میلاد محمد تنیده و درخت هزار سالست
بدر غار روئیده و کبوتران بیضه گذارده قایف میگوید محمد در غار است و ملکی بصورت اعرابی در غار ایستاده و گفت در غار
کسی نیست در شتاب بوادی او را طلب نمائید آنگاه کفار مراجعت کرده و پس از جستجوی بسیار آسوده شدند در اخبار وارد است
چون کفار نزدیک غار رسیده ابابکر بنهایت وحشت کرده جناب ختمی مآب فرمود لاتحزن ان الله معنا
و در حدیث وارد جناب ختمی مآب از صید کبوتر امت را منع فرموده و درباره عنکبوت فرمود لشکری است از عساکر
خداوند و از کشتن او امت را منع فرمود **ذکر توجه آفتاب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم از غار ثور بجانب یثرب**
در شب سیم توقف آنجناب در غار ثور عبدالله بن اریقط شتران را حاضر و عامر بن فهیره نیز حاضر شد جناب
رسالت مآب ابابکر بر شتری سوار شده و عبدالله و عامر بر شتر دیگر و بر جناح تعجیل از راه سواحل بجانب مدینه
طیبه روان شدند و تا وقت ظهر حرکت فرموده چون گرمی هوا شده گرد در سایه سنگی استراحت فرمود و ابابکر قدری شیر

توجه آفتاب رسالت مآب از
غار ثور بجانب یثرب

از شبان

از شبانی خریده خدمت آنحضرت آورد میل فرموده و در طرف عصر در حرکت آمده چون ابوجهل لعین جمعی بر دیار اطراف و جوانب
فرستاده که هر که محمد را بیاورد یا او را کشته نشانه آورد صد شتر میدهم سراقه که یکی از شجعان عرب بود و بزرگ طایفه و از اهل بوادی
حجاز بود این خبر باو رسید از طمع صد شتر چون بشنید در خیال محال مرغ هوا را بریان و گندم موهوم طبخ نان میکرد و مردی خبر آورد
که جمعی از راه سواحل عبور و گمان چنانکه محمد و اصحابش بوده بر اسب خود سوار و حمله بر آن بستاره و در حرکت آمد چون نزدیک شد
ابابکر از شدت خوف عرض کرد یا رسول الله سراقه رسید آنجناب فرمود لا تخف ان الله معنا پس دست اسب سراقه بزمین فرو رفته
و با سوار خود غلطید باز شرم نکرده سوار شده نزدیک شد جناب ختمی مآب مدرگاه مسبب الاسباب عرض کرد شر او به هر نوع دانی
کفایت کن در ساعت چهار دست و پای اسب در زمین فرو رفته آنچه سعی کرد ثمری نکرد دانست مدعای آنحضرت است فریاد کرد یا محمد
دانستم خلاف با تو خلاف با جناب حق است اسبم را خلاصی بخش شرط کردم مراجعت نمایم و دست از شما بدارم جناب ختمی مآب
مدرگاه قاضی حاجات عرض کرد اگر سراقه راست میگوید اسب او خلاص شود آنگاه اسبش خلاص شده عرض کرد تیری از جعبه خود
دهم در راه هر کس از طایفه من نماید شما را کفایت و حراست نماید آنجناب فرمود در امان کافری نمی آیم و در امان خدا میروم
عرض زاد و راحله کرد قبول نیافتاد امان نامه خواست بموجب حکم نبوی عامر بن فهیره پاره امان نامه نوشته باو دادند
جناب ختمی مآب فرمود حالت ما را پنهان دار سراقه مراجعت کرده و هر کس رسید گفت جمیع راههای مدینه را احتیاط کردم
از محمد و اصحابش خبری نیافتم و در وقتیکه جناب ختمی مآب از جنگ حنین مراجعت میکرده در منزل جعرانه سراقه شرفیاب بساط
رسالت شده و امان نامه در دست گرفته آنجناب قبول فرموده و سراقه بشرف اسلام مشرف شده در سلک اصحاب آنجناب منتظم
شده و چون حضرت رسالت قدری از مسافت طی فرمود بخیمه ام معبد که در سر راه بود نزول اجلال فرمود و ام معبد زنی بود
مسن سالخورده و در ضیافت و مهمانداری عابری سبیل یگانه جناب ختمی مآب و اصحاب از او خرما و طعام خواسته خریداری نمایند
قسم یاد کرد از کمی بارش در این سال کار تنگ و چیزی در بساط ندارم و الا آنچه داشتم بدون اظهار حاضر میساختم جناب ختمی مآب را
نظر بر گوسفندی افتاد فرمود از شیر گوسفند آورده ام معبد عرض کرد در این سال از بابت نیامدن بارش گوسفندان شیر ندارند خاصه
این گوسفند از بی برگی و ماندگی در چادر مانده آنجناب فرمود اذن میدهی او را دوشیده ام معبد عرض کرد از آن لاغرتر است
که شیر داشته آنجناب فرمود تو اذن ده عرض کرد پدرم و مادرم فدای تو باد اختیار با تو است پس آنحضرت دست بر پستان گوسفند
نهاد و نام جناب حق بر زبان آورد پستان گوسفند از شیر چنان سنگین شد که پاهای خود را دور نهاد و آنجناب ظرف طلب داشته
ام معبد حاضر ساخت آنجناب بدست مبارک شیر دوشیده تا ظرف مملو از شیر شد ام معبد را فرمود تا آشامید تا سیر شد آنگاه اصحاب را
فرمود آشامیدند تا همگی سیر شدند آنگاه خود آشامید پس ظرف طلب داشته هر چه ظرف در خیمه ام معبد بود مملو از شیر شد و هم خیمه

وداع کرده روانه شدند شوهر ام معبد بخیمه درآمد ظروف بسیاری از شیر دید پرسید این شیر از کجا آورده ماده ما را که گوسفند شیرده نبود ام معبد آنچه
گذشته بود بشوهر بیان کرد شوهر گفت صفات این بزرگوار بیان کن ام معبد گفت مردی بود خوب روی خوشبوی و خوش خوی نور
الهی از صورتش پیدا بود و از عیب فربهی و لاغری مبرا و باقی حالات و صفات آنجناب بیان کرد شوهر گفت والله این محمد بوده
اگر من بودم ملازمت او اختیار میکردم و از جمله وقایع این سفر آنست که بریدة ابن الخصیب الاسلمی که از رؤسای قبیله اسلم بود شنیده
که ابا جهل لعین صد شتر از بابت قتل و اسیر محمد تعیین نموده هفتاد نفر از قبیله خود برداشته بر سر راه آنجناب آمده آنحضرت فرمود ترا نام
عرض کرد بریدة بن الخصیب آنجناب بفال نیک گرفت با ابابکر فرمود کار نیک است آسوده باشیم پس فرمود از کدام قبیله عرض کرد از قبیله اسلم
آنجناب فرمود سلمنا باز فرمود از چه قومی عرض کرد من بنی سهم آنحضرت فرمود خرج سهمک مبرآمد سهم تو بریده از حسن گفتار سید ابرار در تعجب
آمد گفت تو کیستی آنجناب فرمود من محمد بن عبدالله ام رسول خدا بریده نور ایمان در دلش طالع و زبان بکلمه اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله جاری ساخت و هفتاد کس که با او بوده مسلمان شدند و شب را در
خدمت آنحضرت استراحت نمود و چون روز شد عرض کرد چون بمدینه میروی و ساحت آن بلده را بوجود خود مشرف و منور
میفرمائی لوائی لازم است آنگاه دستار خود گشوده بر نیزه خود بسته در پیش حضرت رسالت روان شد و از جمله معجزات باهرات
سید کاینات آنست که بریده فرمود پس از من بهمراهی لشکر اسلام وارد خراسان میشوی و داخل شهری که برادر من سکندر
بنا گذارده میشوی و در آنجا مدفون خواهی شد و در روز قیامت نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی شد و چون لشکر اسلام در تعقب
یزدجرد داخل ماوراء النهر شدند در مرو بریده بدار فنا رحلت فرمود و در محله تنورگران در جوار مزار فایض الانوار حکم بن عمرو غفاری
که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کرده و اکنون محل زیارت خاص و عام است و از جمله وقایع آنکه طلحة ابن عبدالله از تجارت شام مراجعت
میکرد در بین راه شرفیاب حضور انور سید بشر گردید و لباس سفید ارمغان بجهت سید پیغمبران آورد و قبول افتاد و بشرف اسلام قبل از این
مشرف شده خواست در رکاب آنجناب بمدینه طیبه آید جناب ختمی مآب فرمود برو بمکه و از مکه زود بیا بمدینه تا هجرت تو تمام شود
و داخل مهاجرین بشوی و در روز خروج سید عالم از مکه بجهت هجرت اختلاف است پاره از مورخین روز پنجشنبه شهر صفر و پاره غرة
ربیع الاول سال چهاردهم از بعثت گفته ولی چون از صدر اسلام تاکنون تاریخ هجری از غره محرم دانسته و در حساب معین دانسته اند لهذا
اول ماه محرم بایستی بوده در بیان ورود موکب همایون سید مختار بمدینه و استقبال جماعت انصار و بیان سال اول از هجرت
بر سبیل اختصار چون خبر حرکت سید بشر بگوش اهل مدینه رسید جماعت انصار از کوچک و بزرگ رجالاً و نساءً همه روزه تا یک فرسخی
مدینه بجهت استقبال بیرون شهر می آمدند و تا حوالی ظهر توقف کرده مراجعت میکردند تا روز ورود موکب مسعود اهل انصار در خارج شهر تا ظهر
توقف کرده مایوس مراجعت کرده و یکی از جماعت یهود بجهت مطلبی در آنجا بود و توقف نمود دید جمعی سفیدپوش با لوای سفید از دور می آیند

فریاد کرد

فرباد کرد بحاجت مطلوب شما محمد رسید چون اهل اسلام خبر آمدن سید انام را شنیده اسلحه خود را پوشیده بیرون دویدند و در بالای کوه شرف
حضور ساطع النور شده و هر یک بنوعی تحیت و سلام بجای آورده والفقرا اظهار شوق و سرور بجای آوردند که از حد تحریر خارج است و صدای
الله اکبر و ادای محمد رسول الله از چرخ اثیر در گذشت و چون عبور آنحضرت از قبیله بنی نجار شد اهل قبیله الفقرا استقبال کردند و شادی کردند
که صدای تکبیر از چرخ پیر در گذشت و جناب ختمی مآب با هر یک از اصحاب از مهاجر و انصار و بنی نجار از صغار و کبار الفقرا اظهار مرحمت
و التفات میفرمودند و از زبان معجز بیان مکرر میفرمود من شما را دوست میدارم و باتفاق اهل سیر در دوشنبه شهر ربیع الاول چنانکه گذشت
معلوم نیست و آنکه علمای سنت و جماعت نوشته اند که جواری و کنیزان مغنیه در آنروز در جلو دف میزدند و پاره اشعار در شدت
شوق میخواندند خلاف است و کذب است بجهة آنکه منافی با عصمت است و اعتقاد جمیع فرق امامیه و شیعه اثنا عشریه آنست که آنجناب معصوم است
و با قدرت امر بمعروف و نهی از منکر لازم است و دف زدن قطعاً فعل حرام است و هرگاه چنین چیزی بود البته خاتم انبیا منع میفرمود
و چون هاشم بن عبد مناف سلمی را از طایفه بنی نجار گرفته و عبد المطلب از سلمی بوجود آمده و از بابت دلجوئی ارحام شب را در قبیله بنی نجار
توقف فرموده روز دیگر با جمعیت بسیار از یمین و یسار از اهل طوایف و انصار وارد محله قبا شدند و در منزل کلثوم ابن الهدم که
از مشایخ عرب بود و مسلمان شده نزول اجلال فرمود چند روز توقف نمود و صحبت آمد و شد مردم در خانه ابو سعید ابن خیثمه روزها
تشریف فرما بود و در آن چند روز که در محله قبا تشریف فرما بود بنای مسجد قبا نهاد و جناب اقدس الهی در توصیف او در کلام معجز نظام
میفرماید لمسجد اسس اساسه بنیانه علی التقوی و اول مسجدی که در بسیط زمین بنا نهاده شد مسجد قبا است و چون سید ابرار
اولیا علی مرتضی روحی فداه حسب الامر جناب ختمی مآب در مکه معظمه توقف فرموده و ودایع و امانات مردم که در نزد ختمی مآب بود بصاحبانش
رسانید پس از سه روز از مکه پیاده در پی روان شد و در مسجد قبا شرفیاب خدمت سید انبیا گردیده و از شدت راه پاهای مبارکش مجروح
و آبله کرده جناب ختمی مآب آنسرور را بسینه مبارکش چسبانیده و دست مبارک بر پاهای شاه اولیا کشیده دعا فرموده در ساعت پاهای
آنحضرت شفا یافته و مدت عمر شاه اولیا درد پا دیگر ندید و چون مدت بیست روز از ایام توقف در قبا گذشت از آنجا حرکت فرموده
که داخل اصل شهر مدینه شوند روز جمعه بود وقت نماز در رسید در منزل بنی سالم از شتر پیاده شده نماز جمعه گذارده و در آن نماز زیاده
از حد احصا مسلمانان حاضر شده و از آنجا داخل شهر شدند و هر کوچه عبور میفرمود از جمعیت و کثرت راه آمد و شد بسته و خلایق
زبان شکر گشاده و در مقابل منازل خویش هر یک از بزرگان انصار مهار شتر سید کاینات و خلاصه موجودات میگرفتند
و همه مستدعی میشدند آنجناب در منزل ایشان رحل اقامت اندازد و سرور انبیا میفرمود دعوا الناقة فانها مامورة
یعنی بگذارید شتر را که از جانب جناب حق جل الآئه مامور است هر جا خوابید و قرار گرفت مکان و منزل من آنجاست پس شتر
آمد تا فضائی که خراب و بایر افتاده و ملک دو یتیم سهل و سهیل بود قرار گرفت و آنحضرت پیاده شد ابو ایوب انصاری بعرض

داشت منزل این پرور حوالی این فضا است هرگاه بر من منت نهی و رخصت دهی رخوت و متاع سید مطاع بمنزل خویش برده حضرت
بسیاری از انصار معروض داشتند که متاع را بمنزل ابو ایوب فرمایش مطاع شد چه شود در باب منت نهی و بنفس نفیس بمنزل ما ارزانی
فرموده اعلام ملک سید البشر در فرمانفرمای قضا و قدر فرمود **المرء مع رحله** یعنی مرد با متاع و راحله خود است و خود آنجناب
نیز بخانه ابو ایوب تشریف فرما شدند و مدت هفت ماه توقف فرموده و در دویم روز بعد از ورود زمینی که در آن شتر خاصه سید
از وصی دو یتیم اسعد بن زراره بقیمت زیاده خریده و طرح مسجد انداخت و صحابه کبار از مهاجر و انصار مشغول بکار کردن شدند و جناب
ختمی مآب خود بدست مبارک خشت می آورد تا عمارت مسجد با تمام پیوست و سرور انبیا روحی فداه از خانه ابو ایوب تشریف فرمای
مسجد شد نمود و در آنجا رحل اقامت انداخت مشهور است که صحابه هر یک خشتی می آوردند و عمار یاسر دو خشت می آورد و در روزی رجزی خواند
در عدم استوای معماران در مساجد یکی از انصار چنان دانست که عمار با او دارد گفت ای عمار زبان درکش و الا قرار از عصای
خود تادیب میکنیم آن سخن بگوش حق نیوش سید کاینات و خلاصه موجودات رسید فرمود مقام عمار از آن بالاتر است که احدی
نسبت باو خلاف ادبی کند عمار دو دیده منست و دستی بر دیده عمار در حضور مهاجر و انصار کشید و فرمود **ویحک عمار تقتله
الفئة الباغیة** ویحک در این مقام ظاهرا در مقام افسوس استعمال شده بمعنی که افسوس عمار را می کشند طایفه که خروج بر
امام زمان کرده و در حرب صفین عمار یاسر رضه در رکاب ظفر انتساب شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه بود و یکی از گمراهان لشکر
معاویه علیه الهاویه او را بدرجه شهادت رسانید و چون بسیاری این حدیث از لشکر معاویه شنیده بودند نزدیک بود از هم که متفرق
شوند عمرو عاص ملعنت کرده که چون علی عمار را بحرب آورده پس کشنده او است بعد از عمری که عمر و تحقیق مطلبی کرد این بود
اللهم العنه والعن صاحبه ومن اطاعهما و از وقایع سال اول هجرت آنست که اسعد بن زراره و برا بن معرور
شتافت و جماعت یهود دلیشکنی و مسرت کردند و گفتند هرگاه محمد رسول خدا بودی اسعد بن زراره نمردی چون این خبر
بسید البشر رسید فرمود هرگاه خاکدان دنیا محل توقف بودی حضرت موسی البته زیستی و داود و سلیمان همیشه بر تخت نشستی
یهود چون کلام سید انام را مقرون بصدق و صواب دیده زبان ملامت در کشیده و در این سال یهودان چنان
شهرت دادند که کاهنان یهود سحر نموده از مسلمانان پسری من بعد بمرحله وجود نیاید و چون عبدالله زبیر متولد شد مسلمانان
بسی شگفت شدند و در این سال زینب بن حارث و ابو رافع حسب الامر جهان مطاع بمکه شتافتند و بنات سید کاینات و سوده
بنت ربیعه که از امهات مومنین بود بمدینه آوردند و در این سال جمعی از احبار یهود بشرف بساط رسالت رسیده معروض
داشته چهار سوال میکنیم چنانچه مطابق واقع جواب فرمودی اسلام اختیار میکنیم اول آنکه نطفه از مردان است شباهت
اطفال بمادران از چه بابت جناب ختمی مآب فرمود منی مرد سفید و غلیظ و منی زن سرخ و رقیق هرگاه منی مرد بر منی زن غلبه کرد طفل شبیه

بمرد است

بر دست والا لعکس یهود گفتند صدقت انگاه سوال کردند قبل از نزول تورات اسرائیل چه چیز بر خود حرام کرده حضرت فرمود
گوشت شتر و شیر شتر چون میل بسیاری بانها داشت مرضی بر او عارض شده عهد کرد هرگاه خلاص شود این دو را نخورد
شفا یافت و من بعد نخورد گفتند صدقت سیم سوال کردند از خواب جناب ختمی مآب چه قسم است مولوی گفت گفت پیغمبر که
عینای تنام لاینام قلبی عن رب الانام گفتند صدقت چهارم سوال کردند از روح الامین فرمود جبرائیل است یهود گفتند
صدقت نهایت چون جبرائیل دشمن ماست تورا متابعت نمیکنیم والا متابعت میکردیم و آیهٔ شریفه قل من کان عدوا
لجبرئیل فانه نزله علی قلبک باذن الله در این مقدمه نازل شده و در این سال عبدالله بن سلام که از بزرگان
علما یهود بود اسلام اختیار کرد و تفصیل این اجمال آنکه عبدالله شرفیاب جناب رسالت شده و از جمال خواجه کاینات دانست
که آنحضرت صادق است جناب رسالت مآب باصحاب فرمود یا ایها الناس اجبوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا الارحام وصلوا باللیل والناس نیام تدخل الجنة بالسلام عبدالله از شنیدن این کلمات نور ایمان
در دل او تابش کرده و بخانه خویش رفت و کرت دیگر در خلوت شرفیاب بساط رسالت شده عرض کرد اگرچه قطع برسالت
تو دارم نهایت لیطمئن قلبی سه چیز سوال میکنم جواب بفرما آنجناب فرمود سلونی عبدالله گفت علامت قیامت چیست و اول
طعام اهل بهشت از کیست و وجه مشابهت فرزندان گاهی به پدر و گاهی بمادر از کیست جناب رسالت مآب فرمود اول علامت قیامت
آتشی است با خود مخلوط خلایق را از شرق بمغرب برد و اول طعمه اهل بهشت جگر ماهی است که زمین بر آنست و نطفه مرد هرگاه زیاد
کند طفل شبیه پدر است والا لعکس عبدالله از شنیدن جواب از روی اخلاص ایمان آورد و عرض کرد یهود قومی دروغگویانند
مرا پنهان کن و احوال مرا از یهود جویا شو جناب ختمی مآب عبدالله را در گوشه پنهان کرده و باحضار یهود حکم فرمود چون جمعیت کردند
فرمود ای یهود عبدالله سلام چون است گفتند اعلم علما ماست و داناترین قوم است هرگاه مرا تصدیق کند ما نیز تصدیق
نمائیم آنگاه عبدالله سلام در گوشه اختفا بدر آمد و شهادتین جاری کرد یهود عنود گفتند جاهلترین قوم این مرد است
و برخواسته برفتند و در این سال یهود بنی قریظه و بنی نظیر و بنی قینقاع و غطفان جمعیت بسیاری کرده شرفیاب بساط رسالت
و وسادهٔ نبوت شدند و عرض کردند یا محمد بچه چیز دعوت میکنی آنجناب فرمود بستایش خدای یگانه و برسالت خود و منهم
آنکه در تورات خبر آمدن من و رسالت من داده اند و منهم آنکه علمای شما خبر داده از مکه ظاهر و مدینه هجرت کند و آخر پیغمبرانست
و فاضلترین ایشانست و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و نان پاره خورد و در دو چشمش سرخی باشد و میان دو کتف مهر نبوت
دارد و شمشیر بر دوش بندد و از احدی باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بجائی رسد که اسب و شتر رود یهود
گفتند صدق گفتی و راست سرائیدی میخواستم قواعد صلح در میان استحکام داده نه با تو باشیم و نه بر تو دوستان ترا آزار نکنیم

دشمنان ترا یاری ندهیم و آنجناب و اصحاب تیر مار التعرض نرسانند تا به منبیم امر تو با فرمایش تو میشود جناب رسالت مآب
قبول فرموده مشروط آنکه هرگاه خلاف نمایند خونهای ایشان حلال و مال ایشان مال مسلمانان و اهل و عیال ایشان برده
اهل اسلام بود در انجیل خدای را گواه گرفته و از برای هر قبیله بحکم جهانمطاع شاه اولیاء عهدنامه نوشته و حی ابن
اخطب که از علما و بزرگان بی نظیر بود چون بقوم مراجعت کرد همه قوم را احضار کرد و گفت بخدای قسم محمد پیغمبر موعود است
و بر حق است ولی مکر دشمنی او را محکم باید بست که پیغمبری از دودمان حضرت اسحق کانزاده جناب اسمعیل برود و در این
سال نماز خفتن چهار رکعت شد و منصب مؤذنی بر بلال رضی الله عنه مقرر شد چون بجهت آگاهی خلایق و اجماع ایشان
بجهت نماز در مسجد در اوقات نماز اخباری لازم بود پاره از اصحاب بعرض رسالت مآب رسانیده ناقوس زده شود
فرمود هذا من شعائر النصاری جمعی معروض داشته بوق و کرنا زده باشند فرمود هذا من شعائر الیهود
پاره عرض کردند که آدمی بر بام مسجد رود و صدا بلند کند و گوید الصلوة جامعة جناب ختمی مآب فرمود این معنی
موقوف بر وحی است و در آنشب جبرائیل نازل و کلمات اذان باین ترتیب و قاعده که الکنون معمول است بآنحضرت
القا نمود روز دیگر جناب ختمی مآب مقرر فرمود بلال بر بام مسجد اذان گفت آنکه بسیاری از علمای سنت و جماعت
گفته اند عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که این کلمات گویند کمال جهالت است چیزی که از شرایع اسلام است
تشریع آن بموجب خواب نمی شاید و در این سال گرگی از گله در خارج مدینه گوسفندی ربود راعی یهودی بود در عقب گرگ دوید
گرگ بزبان فصیح گفت اینک رزقی است خدای تعالی بمن داده راعی تعجب کرده گفت تاکنون گرگ سخنگو ندیده ام گرگ گفت
سخن گفتن من عجب است با آنکه در میان شما پیغمبری آمده که از گذشته و آینده خبر میدهد و شما را بپرستش خدای یگانه میخواند
و شما را بهدایت براه راست میکشد و او را تکذیب مینمائید و قبول دین مبین و شریعت سید المرسلین نمیکنید کدام عجب تر است
در ساعت راعی بشرف بساط رسالت شتافته مسلمان شد و تفصیل سخن گفتن گرگ را بعرض آنحضرت رسانید جناب ختمی مآب
فرمود صدق است و از علامات قیامت یکی آنست که مردم را نعلین و تازیانه خبر دهند با آنچه اهل و عیال او در خانه
خود میکنند و در این سال جناب ختمی مآب با عایشه زفاف فرمود و در این سال ناخوشی وبا در مدینه ظاهر و مهاجرین خوف
کرده خدمت حضرت رسالت مستدعی شدند از واهب العطیات ملتمس رفع ناخوشی شود جناب ختمی مآب از مدینه
بیرون تشریف فرما شده و دعا کرده در ساعت بهدف اجابت مقرون و ناخوشی بالکل از مدینه رفع شده و در
این سال جناب ختمی مآب در میان صحابه با مهاجر و انصار عقد مواخاة بسته از آن جمله ابا بکر و عمر و طلحه و زبیر و عبدالرحمن
بن عوف و عثمان و زبیر ابن عوام و سلمه انصاری و طلحة ابن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن زبیر و ابو ایوب

ابوحذیفه

ابو حذیفه و عمار یاسر و عمار بن بشر و ثابت بن قیس و عبدالله جحشی و عاصم بن ثابت و ارقم بن ارقم و ابی طلحه و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم
سلمان فارسی و ابوذر و همچنین تا چهل و هشت کس از مهاجرین و چهل و شش کس از انصار عقد مواخاة بسته چون فراغت حاصل شد
سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه معروض داشت یا رسول الله از برای من برادری نیست جناب ختمی مآب فرمود انا
اخوک فی الدنیا والاخرة یعنی علی برادر من است در دنیا و آخرت اگر شخص دیده خود را باز کند از این عقد اخوت که
جناب رسالت در میانه صحابه بسته برادر معلوم میشود حقیقت رسول خدا و ابرار صحابه و اخیار را نیز معلوم میشود و قرار اخوه بر آن
که در امور یکدیگر معاونت کنند و هر چه دارند علی السواء در آن مداخله کنند و از هم میراث برده و این قانون بود بعد از جنگ
بدر آیه اولوا الارحام نازل شده مواخاه در میان منسوخ شده و قرار در نسب گرفت و در فضایل سلمان فارسی شرفیاب
بساط رسالت شده تفصیل آنکه جناب سلمان رضی الله عنه از اهل قرا اصفهان است و رعیت زاده پدرش با دولت و ثروت
بوده و در دین مجوس بوده و بکتاب زند و پازند که مخترعات زردشت است عمل میکرده و چون در آن کتاب آتش را واسطه
بزرگ میان خالق و مخلوق دانسته لهذا پدر سلمان مقرر داشته سلمان بشغل آتش افروزی که از جمیع اعمال در آن شریعت
ثوابش زیاده است مشغول شود روزی از پدر خود مستدعی شد یکی از دهات پدر رود و سرکشی زراعت کند چون
قدری راه رفت عبورش بکلیسا افتاد جمعی را دید بقرائت انجیل اشتغال دارند و بعبادت جناب حق جل شأنه مشغولند
جویا شد که سوای دین زردشت و آتش پرستی دیگر دینی است گفتند بلی حضرت عیسی علیه السلام از جانب خدای آسمان
و زمین برسالت آمده و اینک انجیل کتاب اوست و برخی از قواعد شریعت حضرت عیسی ع برو القا کرده نور توحید
در دلش دوید و قبول شریعت حضرت عیسی و اقرار بیگانگی حضرت کبریا کرده مراجعت بخانه کرده پدر گفت ای فرزند
یگانه چرا اینقدر دیر کردی و پدر را در انتظار نشاندی سلمان تفصیل را بیان فرمود پدر بر آشفت و او را طپانچه زد و حکم
بحبس داد و زنجیرش کشیدند و طوق آهن بگردنش نهادند سلمان رفیق شفیقی داشت او در کلیسا بنزد رهبانان فرستاد
که در وقت رفتن قافله شام مرا خبر دهید در وقت رحیل قافله او را خبر کردند بمعاونت رفیق خویش از قید خلاص شده
در تاریکی شب خود را بکلیسا رسانیده و از رهبانان جویا شد علمای امت نصاری در کدام زمین زیاده گفتند در ولایت
شام زیاده پس بهمراهی قافله روانه شام شد و چندی در شام توقف داشته و هر روزی بصحبت عالمی شتافت خبری یافت
جویا شد اعلم علما دین و قایم مقام حواریین کیست گفتند در کنیسه اسقف نام بهتر علماست سلمان بخدمت اسقف [illegible]
و مدت وقتی مصاحب او بود و از علوم فرا گرفت ولی در باطن او را دشمن بود چون اسقف مردم را بدادن صدقه
ترغیب کردی و بسیاری زر و سیم خلایق آوردندی و طمعی چون مردمان این زمان با حدی ندادی چون اجلش در رسید

وهمه عمرش در نوردید بسیاری از نصاری جمعیت کرده بخانکش بیارند سلمان شرح احوالش وطرز اعمالش با نصاری در
میان آورد نصاری چون حسن ظن درباره اسقف داشته از سلمان برهان خواهان شدند سلمان انجماعت را بجهت
کوزه زر وسیم که در خاک پنهان کرده برد جماعت نصاری جثه اسقف را بر سر دار آویخته سنگسار کردند بعد از آن یکی از علمای
ولایت را که شایسته دانسته بجایش آرام داده وچون مرد عابد نیک رفتار بود سلمان را از دل پس خوش آمد ومدت وقتی او را
خدمت گذارد وجان بسپار و بسیاری از مسائل شریعت از و فرا گرفت وچون او را نیز عائله ناگزیر در پیش بساط زندگانی
از بسیط زمین برچید سلمان پرسید مرا که حوالت فرمائی گفت زاهدی است در موصل و در مقام سلوک خود واصل خود را بدو رسان
که راز او خواهی یافت پس نور عرفان الکاه بموصل رفت و بخدمت زاهد موصل شتافت و از دل علم دریافت
بحکم اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون زاهد موصل را مرگ در رسید
و بساط زندگانی برچید سلمان از او پرسید امر مرا که حوالت میفرمائی فرمود مطلوب تو مردی صالح است در نصیبین چون
ترا نصیب بزرگی است خود را بدو رسان پس سلمان خود را او را به نصیبین شده و بخدمت صالح مبادرت نموده و مدت وقتی
او را خدمت کرده و از علوم بهره زیاد دریافت بمفاد انک میت وانهم میتون صالح را نیز وقت در رسید و
اجل نامه عمرش در نوردید سلمان از و جویا که امر مرا کجا حوالت میکنی صالح گفت ای نور دیده و ای جان برگزیده کسی را ندانم
قابل آنکه ترا چیزی گوید و از آب علم ترا شوید نهایت ظهور خواجه کائنات و خلاصه موجودات محمد مصطفی نزدیک است
و بسیار طالب و راغب بودم درک صحبت همایونش نمایم و داخل شریعت او شوم عمر وفا نکرد اگر فرزند چون خدمت
سعادت او دریابی از من نیز سلامی رسان و طلب آمرزشی کن و علامت ظهور خاتم انبیا آنست که از مکه معظمه ظاهر شود و از
شدت ظلم اقوام خویش هجرت کند بزمینی که نخلستان بوده و در میان دو سنگستان بوده و صدقه نخورد و هدیه
گیرد و سلمان رضی الله عنه نهایت مسرور شده و چند گوسفند و گاو داشت بقافله بنی کلاب داد و او را بممالک اعراب رسانند
بنی کلاب سلمان را بدیار عرب آورده با او غدر کرده گفتند غلام ماست و در وادی القری او را بعثمان بن اشهل یهودی
فروختند سلمان چون نخلستان زیادی دید خورسند شده چنان دانست هجرتگاه موعود است بغلامی راضی شده و خدمت
گذاری عثمان قیام نمود چون چندی گذشت پسر عموی عثمان از مدینه بوادی القری آمده از رفتار سلمان او را بس خوش آمد
از عثمان خواهش خرید سلمان کرد و عثمان قبول کرده او را خرید و بمدینه طیبه آورد چون وارد مدینه شد گویا سالهای سال
گویا آنجا را دیده و بس در آن سرزمین آرمیده اتفاقا چند وقتی بود سرور انبیا و بهتر اصفیا روحی فداه وارد مدینه طیبه شده
روزی سلمان بالای نخلی بود و آقای او زیر درخت و سلمان بجهت مولای خود رطب چیدی ناگاه شخصی آمد از یهود و گفت

فوز

فوز و صلاح بیابند قبیله اوس و خزرج شخصی را از مکه آورده در قبا دو دو را جمعیت کرده و او مدعی رسالت و نبوت است
سلمان از استماع این کلام مسرت تمام حاصل داشته و از نخل بزیر آمده از او سوال کرد چه گفتی مولایش در غضب شده
طپانچه بصورتش زد که تو را چه کار با این سخنان سلمان خموش ولی دل در جوش و خروش چون شب در آمد طبقی از خرما برداشته
بقبا رفت و شرفیاب بساط رسالت شده و زمین ادب بوسیده و طبق بر زمین نهاد جناب ختمی مآب گفت چه چیز است معروض
داشت شنیدم مردی غریب و موصوف بصلاح و نیکی میباشی و جمعی از غربا و فقرا همراه داری صدقه آورده آنجناب چون معشوقی
که بعاشق نگاه کند تبسم فرمود با اصحاب فرمود میل کنید و خود تناول نفرمود سلمان سخن مرد صالح النصیبین را بخاطر آورده
با خود گفت یکی از دو علامت ظاهر شد و بخانه مولای خود مراجعت کرد و چون سید کاینات از محله قبا داخل شهر مدینه
شد سلمان بیست و پنج دانه خرما برداشته بحضور اشرف مشرف شده عرض کرد از روز صدقه آوردم تناول نفرمودی اکنون
هدیه آورده جناب ختمی مآب باز تبسم فرموده و یکی از دانهای خرما را میل فرمود و بیست و چهار نفر از اصحاب حاضر بودند
هر یک را دانه مرحمت داشت سلمان با خود گفت این نشانه دویم است و بسی خوشنود شده مراجعت کرد و در روزی دیگر
در قبرستان بقیع شرفیاب حضور مهر ظهور شده سلام کرد و بجانب پشت سید انبیا میل نگاه کرد جناب رسالت مآب
روحی فداه دانست سلمان طالب دیدن مهر نبوت است ردا از دوش انداخت چشم سلمان بر مهر نبوت افتاد و گریه در افتاد
و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و چون سلمان رضه اسلام اختیار کرد
جناب ختمی مآب فرمود سرگذشت خود را بجهت اصحاب حکایت کن سلمان داستان خود را من البدو الی الختم نقل کرد
آنگاه خلاصه موجودات و سید پیغمبران بسلمان فرمود برو خود را از خواجه خویش خریداری کن سلمان خواجه را گفت مرا
بفروش او مضایقه کرد چند روز اصرار کرد عاقبت الامر خواجه گفت سیصد نخل خرما بجهت من غرس نما و پرورش کن
چون بارور شد با چهل وقیه نقره بده آزاد باشی این معنی را سلمان خدمت سید پیغمبران معروض داشت آنجناب باصحاب فرمود
یاری نمائید غلام پارسی را هر یک از اصحاب پنج نهال و شش نهال آورده و تسلیم سلمان کردند چون عقد نهال بسیصد رسید
سرور انبیا و بهتر اصفیا تشریف فرمای نخلستان شده و بدست مبارک غرس فرموده باندک زمانی سبز و بارآور شده
تسلیم خواجه خویش نمود و روزی سلمان رضه خدمت سید پیغمبران مشرف شده معروض داشت از معجزه سید کاینات نخلها بار آورده
تسلیم کردم و در باره چهل وقیه نقره چاره چیست آنجناب فرمود تامل کن امروز خواهد رسید ساعتی گذشت مال بسیاری از غنایم
دار الحرب بحضور خواجه کاینات آورده و در میان آنها بیضه مرغی از نقره بود آنجناب فرمود یا سلمان خذ هذا ای سلمان
بگیر این بیضه و بخواجه خویش ده و از قید رقیت خلاص شو سلمان معروض داشت پدر و مادرم فدای تو باد این بیضه نصف

وقیه نقره و خواجه من چهل وقیه مطالبه می کند الغرض فرمود همین چهل وقیه هست سلمان آورد و کشید چهل وقیه تمام بود بخواجه خویش داده
آزاد شد معلوم است آزاد بنده که بود در رکاب تو و پس از آن در خدمت سید انس و جان بود و در جمیع غزوات در رکاب ظفر
انتساب بود سوای جنگ بدر از بابت عبودیت نتوانست در آن وقت مکاتب بود و مقام ارادت و بندگی سلمان رضی
از آن بالاتر است که محتاج بنوشتن باشد چنانچه روزی انصار میگفتند سلمان از ماست چون در مدینه خدمت سید انبیا رسیده
مهاجرین میگفتند سلمان از ماست چون از وطن خویش هجرت کرده خواجه کاینات روحی فداه فرمود السلمان منا اهل البیت
و این حدیث را خاصه و عامه روایت کرده چنانچه در صحیح بخاری و مجمع البحار هر دو تصریح کرده و از طرف اهل بیت سلام الله
علیهم علمای شیعه مثل علامه مجلسی نور الله مضجعه در بحار و غیره روایت کرده و از برای سلمان رض از این مقام بالاتر نمیشود که خواجه
کاینات و خلاصه موجودات او را از اهل بیت خوانده و درباره عمر سلمان پاره سعید و چهار صد سال ضبط کرده و از دویست و پنجاه سال
کمتر ذکر نشده و در سنه سی و سه هجری در زمان خلافت عثمان در مداین برحمت ایزدی واصل شد در بیان سال دویم از هجرت
خواجه لولاک در این سال فرخنده روزه ماه مبارک بحکم الهی و رسیدن اخبار سماوی بر جمیع مکلفین و متابعین شریعت سید
المرسلین فرض و واجب شده و روز غره شهر شوال عید سعید بجهت مسلمانان گشت و مسمی بعید رمضان شد اعلم شعرا سید والا مقام
میرزا ابو القاسم قایم مقام را در همین مقام شعریست ثبت آن لازم افتاد معشوقه بام من و کام دگران است
چون غره شوال که عید رمضان است و در روز عید رمضان جناب ختمی مآب روحی فداه با همگی اصحاب بصحرا تشریف فرما شده
نماز عید بجماعت فرمود و در این سال قبله بیت المقدس تحویل بخانه کعبه معظمه نمود و تفصیل آن است که قبل از هجرت جناب ختمی مآب
با اصحاب بسمت خانه که قبله خلیل الرحمن بود نماز میگذاردند و چون حکمی از جانب جناب اقدس الهی درباره قبله و جهة در زمان
صادر نشده بود پس از هجرت چندی از بابت تالیف قلوب یهود بسمت بیت المقدس نماز گذارده یهود در مجالس و مجامع
بر سبیل سخریه و استهزا میگفتند چون است که محمد در قواعد ملت با ما مخالف است ولی در جهت قبله یکی است و بقبله یهود عبادت معبود
میگذارد و این سخن در خاطر اشرف آنجناب گران آمده و از جناب حق جل شانه مسئلت نمود تعیین قبله را روزی در مسجد بنی سلمه
با اصحاب نماز جماعت میفرمود در رکعت دویم جبرائیل امین در رسید و آیه شریفه قد نری تقلب وجهک فی السماء
فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام نازل گشت و جناب ختمی مآب در رکوع رکعت دویم
نماز ظهر بسمت خانه کعبه رو کرده و اصحاب بمتابعت آنجناب کردند و نماز تمام کرده و از آن روز قبله اهل اسلام خانه واقع در وسط مسجد مشهور
بمسجد الحرام شد که بنای آن از خلیل الرحمن است و مسجد بنی سلمه مشهور بمسجد ذو القبلتین شد و در این سال عقد زوجیت در میان شاه
اولیا علی مرتضی روحی فداه و زهره زهرا فاطمه صلوات الله علیها بسته شد و تفصیل آنکه چون بسیده نسا نه سال از عمر شریفش گذشت

سال دویم از هجرت

عمرازکان

همه بزرگان صحابه از مهاجر و انصار و سلاطین روزگار و خواقین کامکار طالب خواستگاری آن مظلومه شدند و هر یک عرض حاجت بواسطه
وسیله بخدمت سید ابرار و رسول مختار میکردند و قبول رای جهان آرای آنجناب نمیشد و در جواب میفرمود امر فاطمه با جناب حق جل الآئه است
از آنجمله روزی ابابکر شرف اندوز بساط رسالت شده و عرض کرد یا رسول الله چه شود در این پیر شکسته منت نهی و بصحبت فاطمه زهرا جوانم
سازی سید دوسرا فرمود امر فاطمه با جناب حق است و انتظار وحی دارم روز دیگر عمر شرف اندوز بساط رسالت شد و عرض
حاجت خویش را نمود سرور انبیا در جواب فرمود انتظار وحی دارم بعد از آن جمعی از دوستان امیر مومنان خدمت لنگر زمین و آسمان
شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه معروض داشته که درباره سیده نسا فاطمه زهرا خواجه دوسرا محمد مصطفی انتظار تو دارد و از این
جهت تمامی بزرگان خواستگاری نموده قبول نفرموده تامل از چه بابت است شاه اولیا فرمود چیزی در دست ندارم شرم دارم
دوستان علی مرتضی عرض کردند چون ترا نسبت و قرابت و حق خدمت از هر کسی زیاده است احتیاج بمال در اینمطلب نداری
حضرت شاه اولیا شرف اندوز بساط رسالت شده و از شرم و حیا ذاتی عرضی نکرده بازگشت روزانه دیگر بازمجلس همایون
حاضر شده و حیا مانع شده مراجعت فرمود در نوبت سیم چون شرفیاب خدمت ختمی مآب فرمود یا علی بجهت خواستگاری فاطمه
آمده شاه اولیا از شدت حیا سر در پیش افکنده سرور انبیا فرمود مرحبا و اهلا شاه اولیا از مجلس همایون بیرون آمده جمعی از دوستان
بشاه اولیا معروض داشته جناب ختمی مآب چه فرمود شاه اولیا فرمود حبیب خدا محمد مصطفی فرمود مرحبا و اهلا دوستان
بسی شاد شده گفتند هر یک ازاین دو کلمه کافی و وافی است و آنجناب را تهنیت و مبارکباد گفته در صحیح بخاری و جمع بخاری
چهار روایت است از طرق خاصه و ائمه اطهار نیز روایت است که ذکر آنها نیز لازم در اینمقام افتاد اول انس بن مالک میگوید روزی در مجلس
همایون سید انبیا روحی فداه بودم آثار وحی در جبین مبین آن سرور ظاهر شده چون آثار وحی تمام گشت فرمود جبرئیل امین نازل
و گفت ان الله یامرک تزویج فاطمة من علی دوم آنکه سرور انبیا فرمود جبرئیل از جانب پروردگار جلیل نازل و گفت
ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی لفاطمة ان علیا ابن ابی طالب ممن عرفت قرابته
وفضله فی الاسلام فانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه سیم جناب ختمی مآب فرمود والذی نفسی بیده
لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین چهارم بهمین مضمون وارد است مگر آنکه فرمود
زوجتک فی الدنیا والآخرة واما روایت نزول ستاره از آسمان را اهل سنت و جماعت نقل کرده یعنی فقیر ندیده ولی
در طرق شیعه روایت شده و از شدت شهرت حاجت بنوشتن نیست پس بذکر باقی داستان عروسی امیر مومنان میکوشیم
پس روزانه دیگر شاه اولیا بمجلس همایون سید انبیا حاضر شده خاتم انبیا روحی فداه فرمود یا علی صداق فاطمه را چه میکنی
و در باره مخارج عروسی چه خواهی کرد شاه اولیا عرض کرد پدر و مادرم فدای تو چون از اوضاع من آگاهی داری چه عرض دارم

سرور انبیاء فرمود زره حطمیه را مصروف دارد و مخارج عروسی کند آن زره که مذکور شد فراخ و سنگین بود و هیچ شمشیر در آن کارگر نبود آنگاه شاه اولیا
زره را بیکی از مهاجرین فروخت بچهارصد و هشتاد درهم و آن شخص پس از دادن وجه زره را پیشکش شاه اولیاء نمود حضرت شاه اولیا زره را
با وجه آن خدمت خواجه کاینات فرستاد و جناب ختمی مآب فرمود ثلث آن وجه را بوی خوش خریدند و مابقی را فرمود بردند و بازوبند
نقره و یک لحاف و دو نهالی از کتان و پاره جزئیات از ظروف سفالین و غیره خریداری نمودند آنگاه حکم باحضار جمعی از مهاجر
و بسیاری از انصار صادر شده چون مجلس منعقد سرور انبیا خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت جاری فرمود و فرمود ای مهاجر و انصار
گواه باشید چون جناب حق جل الائه مرا امر فرمود که فاطمه را العقد و از علی بن ابیطالب آورم و در میان ایشان عقد زوجیت بسته
دارم لهذا فاطمه را بزنی دادم بعلی بمهر چهارصد مثقال نقره آنگاه شاه اولیا عرض کرد قبول کردم آنگاه درباره ایشان دعا فرمود
جمع الله شملهما واسعد جدکما وبارک علیهما واخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون صیغه نکاح جاری شد
طبقی از خرما که از پول زره شاه اولیا خریده در مجلس آورده هر یک از مهاجر و انصار دانه از آن خرما بجهت میمنت تناول نموده از
مجلس بیرون متفرق شده و چون نزدیک غروب آفتاب شد جناب ختمی مآب سیده نسا فاطمه زهرا سلام الله علیها را همراهی ام سلیم که از امهات مؤمنین است
بمنزل سرور اولیاء روحی فداه فرستاد و مشهور و مذکور است که در آن منزل قدری ریگ پهن بود و پوستی از لیف خرما و کوزه آبی و لولیین و از اسباب
جهیز همراهی سیده نساء دو نهالی کتان و لحافی و پاره جزئیات آورده و جناب ختمی مآب از نماز خفتن فراغت حاصل و دست مبارک شاه
اولیا را گرفته از صف جماعت در روانه شده تا منزل سرور اولیاء روحی فداه و کوزه آبی همراه آورده سوره قل اعوذ برب الناس
و قل اعوذ برب الفلق و نام بزرگ جناب حق جل الائه بر آب خوانده بر سر و دو کتف شاه اولیاء پاشید و سر و رو و پستان سیده نساء
مالید و بدرگاه حق جل شانه عرض کرد خدایا علی و فاطمه از من اند و من از ایشانم چنانچه بدی را از من برداشتی و مرا پاک و پاکیزه کردی بدی
از علی و فاطمه بدی را بر دار و ایشان را پاکیزه بدار و ذریه بسیار بایشان عطا فرما آنگاه فرمود برخیزید و بجامه خواب روید چون جناب ختمی مآب
آهنگ مراجعت فرمود سیده نساء بگریه در آمد جناب ختمی مآب فرمود ای نور دیده چرا گریه میکنی بکسی ترا دادم که در اسلام
بر همه سابق و فایق در مقام توحید از همه کس راجح و در اهل بیت من از همه بهتر و خوشتر و بعد تزکیه میمنت و پاره از انصار قدری زرت
و مویز و خرما برسبیل هدیه عروسی آورده و از زرت طعامی ساخته در آن شب ولیمه عروسی داده شده و از آن مویز و خرما اهل بیت و کبار
مهاجر و اعاظم انصار قسمت کرده و در باره عقد و زفاف و پاره احوالات سیده نساء بی اختلاف و لاسیما درباره صداق اکنون
معمول علماء اخیار و مجتهدین عالیمقدار کثرهم الله تعالی است دو تومان و پنجهزار دینار از قرار روپیه یکمثقال و چهار نخود صیرفی
چون بنای حقیر بر آن است که شرح احوالات سیده نساء سلام الله علیها را در فصل مخصوص از چهارده فصل کتاب کنز الفقرا مفصلا نوشته
در این مقام زیاده موجب تطویل کلام است و در ذیل فرخنده فال از جناب حق جل الائه حکم جهاد با اعدای دین و دشمنان جناب سید

المرسلین

سید المرسلین در رسید و آیه شریفه وان للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
شرف نزول یافته و بنای جهاد شده یا نشده و جناب ختمی مآب در آن سفر خود بهمراهی اصحاب تشریف فرما بوده از اغزا و غزوه نامند
و هرگاه خود آنجناب تشریف نداشته و اصحاب بفرموده آنجناب رفته از ا... سریه نامند و اول کسی که بشرف امارت لشکر اسلام سرافراز شد
حمزه رضی الله عنه است و اول علمی که جناب ختمی مآب بسته در اول جناب ختمی مآب بسته علم سفیدی است که از برای حمزه بسته و در اوان جناب
ختمی مآب انصار را بجهاد مامور نمیفرمود شاید اکراهی داشته لهذا حمزه رضی الله عنه را امیر فرموده سی نفر از مهاجرین همراه او روانه کرده علم
سفیدی که جهت ایشان بسته بدست حمزه داده چون مسموع چنان شد بسیاری از کفار مکه از شام مراجعت و اموال تجارت همراه دارند حکم جهان مطاع
شرف صدور یافت که حمزه با سی نفر از مهاجر رفته کفار را بقتل و اسیر رسانده و اموال را بمدینه طیبه آورند حمزه رض الله عنه با غازیان اسلام خود را
بکاروان رسانیده اهل قافله از بزرگان قریش و غیره سیصد نفر بودند و ابوجهل لعین رأس و رئیس مشرکین و فاجرین بود و با وجود
کثرت اشرار و قلت اخیار غازیان اسلام دست جلادت از آستین بدر آورده از دو طرف صف آرائی کرده آهنگ جنگ کردند
مجدی بن عمرو جهنی در آن میان بود و با طرفین در مقام دوستی و محبت بود سعی بسیار کرده مانع از جنگ و جهاد شد و قافله راه
حجاز گرفت و حمزه بسمت یثرب روانه شد و چون شرفیاب بساط رسالت شده و تفصیل بعرض اقدس رسانیده جناب ختمی مآب مجدی
بن عمرو را هدیه فرستاده و او را استحسان فرموده و درباره حمزه رض نیز مرحمت و التفات فرموده و در اوایل جناب ختمی مآب سعد بن عباده را
حاکم مدینه فرموده و خود با بسیاری از اصحاب بعقبه بنی ضمیره تشریف فرما شده و مجدی بن عمرو که رئیس قبیله بود مصالحت آمد جناب
ختمی مآب با او اقرار مصالحه داده مراجعت فرموده و در این سال نیز با جمع علیه بسلسله قافله قریش که هزار شتر و پنجاه هزار دینار
زر سرخ همراه دارند بعروه رفته مراجعت میکند جناب ختمی مآب علم را بحمزه داده و خود بالنفس نفیس با دویست نفر از اصحاب تا بطن
بقیع تشریف فرما شده معلوم شد قافله گذشته مراجعت فرموده و در این سفر سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه مکنی با بوتراب
شده چون شاه اولیا با عمار یاسر بر روی خاک خوابیده جناب ختمی مآب ببالین شاه اولیا تشریف فرما شده فرموده قم یا ابوتراب
و از آن روز شاه اولیاء روحی فداه مکنی با بوتراب شده فرمود جناب رسالت مآب که یا ابوتراب اشقی الاشقیا کیست شاه
اولیا معروض داشت رسول خدا آگاه است جناب رسالت پناه فرمود دو نفرندیکی کشنده ناقه صالح دیگری آنکه ریش ترا از خون
سرت خضاب کند و دست مبارک بر سر و روی سرور اولیا کشید اظهار مرحمت زیاده فرموده و در این سال کرزه فهری که از
روسای اعراب بوادی بود شتران حضرت رسالت را بغارت برده جناب ختمی مآب با هشتاد نفر از مهاجرین از مدینه بیرون
تشریف آورده علم را بدست سرور اولیاء داده تا صفوان که قریب چاه بدر است در کمال سرعت حرکت کرده معلوم شد کرزه
گذشته مراجعت فرموده و این غزوه بدر اول معروف است و در این سال شبی بعد از نماز عشا جناب رسالت مآب پسر عم خود

عبدالله بن جحش اسدی را فرمود چون صبح شود سلاح پوشیده نزد من آی صبح عبدالله سلاح در تن راست کرده شرفیاب شد
آنجناب یکی از اصحاب فرمود چیزی نوشت و سر آن بمهر رسالت ممهور فرمود بعبدالله داد و فرمود این نوشته بگیر و نه نفر از مهاجرین
برداشته تو امیر برایشان باش و تا دو منزل حرکت کرده سر نامه گشوده عمل آن نمای عبدالله بعرض رسانید از چه راه فرمود از راه
نجد عبدالله در ساعت با نه نفر در حرکت آمده دو شبانه روز حرکت کرده بوادی بطن نخله رسید سر نامه گشوده نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم ای عبدالله سیر کن با اصحاب بنام خدای تعالی جل آلائه چون ببطن نخله رسی مترصد قافله قریش بوده
از آن قافله شما را نصیب بزرگی است و احدی را باکراه با خود نبرده هر که میل دارد با تو آید چون عبدالله و رفقا از مضمون نوشته
آگاهی حاصل داشته عبدالله با اصحاب گفت هر که را میل شهادت است توقف کند و الا مراجعت نماید همگی گفتند متابعت قول رسول
کنیم و در آن روز سعد وقاص و عتبه بن غزوان شتر سواری خود را گم کرده باذن عبدالله بجستجوی شتر روان شدند و مابقی با امیر هشت
نفر بودند قدری مسافت طی کرده با قافله دو چار شدند و در آن قافله از بزرگان قریش عمرو حضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله
و نوفل بودند بسیاری از متاع طائف همراه داشته مشرکان چون غازیان دین را مشاهده کرده توهم کرده بنای حرکت گذارد
عبدالله گفت ای یاران اهل قافله ترسیده باید یکی از شماها سر تراشیده بقافله رود تا گمان برند با عمره گذاردن آمده
مطمئن شوند آنگاه عکاشه سر خود را تراشیده داخل قافله شد اهل قافله مطمئن شده شتران خویش صحرا کرده مشغول طبخ نان و غیره
شدند و آن روز اگر چه غره شهر رجب بود و از شهور حرام نهایت مسلمانان تردید کرده که آیا آخر جمادی الثانی است یا غره شهر رجب
مشاورت کرده عاقبت بر قطع قافله شرک جازم شده ناگهان بر سر مشرکان تاختند و از غازیان دین واقد بن عبدالله
تیری بر عمرو حضرمی زد و او را بدوزخ فرستاد و اهل قافله با کثرت مقاومت نکرده فرار اختیار کردند عثمان بن عبدالله و حکم
بن کیسان اسیر شده و مابقی راه فرار در پیش گرفته و تمام مال و امتعه و شتران کفار بدست مسلمانان افتاده پس از جمع آوری اموال
برداشته مراجعت بمدینه نمودند در خارج شهر اموال را در میان غازیان قسمت کرده سهمی بجهت جناب ختمی مآب معین داشت
چون خبر باهل مکه و صنادید قریش رسید در مجالس و محافل بنای هرزه درائی و بیهوده گوئی گذارده و سرزنش مسلمانان کرده
که محمد ماه حرام را قتال کرده و کاروانان را کشته و اموال آنان را ببرد چون این خبر بجناب ختمی مآب رسید فرمان مطاع صادر که اموال
کاروان را احدی تصرف نکند و محجور باشد و با عبدالله و غازیان خطاب عتاب فرمود که در ماه حرام چرا قتال کرده این معنی
باعث شکستگی و سرزنش عبدالله و غازیان فی سبیل الله شده و در واهمه افتادند مبادا بلائی بر ایشان نازل شود جناب حق
جل آلائه از بابت دلجوئی آن غازیان آیه شریفه ویسئلونك عن الشهر الحرام قتال فیه کبیر وصد عن سبیل
الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر والفتنة اکبر من القتل فرستاد و اهل سریه از نزول

آیه

توجه رایات اسلام بجانب بدر

آنگه پس شادمان شدند و پس از هنگامه بدر کبری جناب سید دو سر اموال را چنانچه عبدالله قسمت کرده مقرر داشت و دو اسیر یکی حکم ابن کیسان قبول اسلام کرد و در اسلام بسی سعی‌های موفور و اعمال مشکور بجای آورد و در صفین در رکاب شاه اولیا جهاد با معاویه علیها الهاویه کرده به درجه شهادت رسید و دیگری عبدالله بن عثمان بمضمون توفیق رفیق است هر کس نه هند پس اطلاق مراجعت بمکه نمود و در کفر بجهنم شتافت و در خیال از اینگونه سرایا بسی رخ داد و ذکر اینها موجب تطویل بسی خوشتر و بهتر و ذکر جهاد اکبر که از آن دین مبین قوی و پشت کفر شکست نمائیم **ذکر توجه رایات اسلام بجانب بدر** بدر چاهی در میان بیابانست و موسوم بنام حافر است چون خبر کاروان قبل و امورات واقعه پیش در مکه معظمه شهرت یافت صنادید قریش شورا کرده چنان مقرر شد پس از این قوافل حربی از سمت یثرب حرکت نکنند مگر با جمعیت بسیار لهذا ابا سفیان و عمرو عاص سی و چند نفر از بزرگان مکه را با اموال بسیار برداشته بجانب شام در کمال احتیاط روان این خبر بسید بشر رسید آنرا بابت آنکه جناب حق جل تعالی اموال مشرکین و دماء کافرین را بر اهل اسلام حلال فرموده رای جهان آرای چنان قرار گرفت بر سر کاروان درآید با جمعی از مهاجرین و بسیاری از انصار تا منزل عشیرت تشریف فرما شدند بسبب پیوست کاروان گذشته لابد مراجعت فرموده و دو نفر از اصحاب را در نجد حکم در توقف فرمود که هر وقت قافله مراجعت نماید خبر آورند و در منزل کشط جهنی توقف کرده و کشط لبسی اعزاز آن دو مهمان کرده در وقت مراجعت کاروان ابا سفیان از کشط پرسیده و جویا شده از اصحاب محمد خبری داری کشط گفت حاشا و کلا ابا سفیان و اهل کاروان چون دهشت زیاد داشتند در حرکت آمده در کمال تعجیل طی مسافت کرده تا خود را بمکه رسانند آن دو نفر در سر رشته ملاحظه کاروان و جمعیت اباسفیان کرده خود را بمدینه رسانیده بعرض سرور انبیاء رسانیده جناب ختمی مآب تا از روز انصار را حکم بجهاد نفرموده در آن روز حکم داد پس مهاجر و انصار باز در حرکت آمده در بقیع جمعیت کردند جناب ختمی مآب فرمود چنانچه برادرم موسی بن عمران شماره لشکر کرده و از بیست ساله کمتر و از پنجاه بالاتر جزو شماره نشد باید لشکر اسلام شماره شود پس قیس بن ابی صعصعه بحکم سید بشر شماره لشکر کرده سیصد و سیزده نفر بعدد لشکر طالوت بشماره آمدند مهاجر و انصار و هشت نفر از مهاجرین هر یک از این فیض عظمی و ثواب کبری محروم مانده و جمعی از انصار هم بخیال آنکه در این سفر منفعت مال است و دخلی بجهاد ندارد و ثواب بر آن مترتب نیست تخلف جستند از جمله مهاجرین که در رکاب در این سفر حاضر نشد عثمانست و دیگری ابولبابه است اما ابولبابه را جناب ختمی مآب در عرض راه حکومت مدینه داده مراجعت کرد علی ای حال جناب ختمی مآب با سیصد و سیزده نفر در حرکت آمده و در این سفر هشتاد شتر و سه اسب و هشت زره و هشت قبضه شمشیر در لشکر اسلام بود و دو نفر و سه نفر بیک شتر بنوبت سوار میشدند چنانچه سید انبیاء و شاه اولیاء و زید بن حارثه بیک شتر بنوبت سوار میشدند و چون نوبت پیاده رفتن

بجناب ختمی مآب رسیدی شاه اولیا هر قدر التماس کردی تا نوبت آنحضرت شاه اولیا پیاده رود قبول نفرمودی و فرمود
یا قوم انتما منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما و در این سفر شتر رفاعة ابن رافع و برادر او از رفتار باز ماند
رفاعه نذر کرد چون مراجعت بمدینه کند شتر را قربانی کند در این اثنا جناب ختمی مآب رسید و بر وا مانده گی شتر آگاهی
حاصل داشته آن علیه وضو ساخت و از آب وضو قدری بدهان شتر و قدری بکوهان و سرین او مالیده فرمود سوار شوید
از معجزه آنجناب شتر برفتار آمده از همه شتران پیشی جست و در مراجعت بمدینه رفاعه شتر را ذبح و بفقرا قسمت نموده چون جناب
ختمی مآب از منزل بیوت السقیا در حرکت آمدند عمرو بن لیث و عدی را بجاسوسی امر فرمود که بسر چاه بدر رفته خبر کاروان آورند
این دو در کمال سرعت بسر چاه رسیده از عورتی شنیدند که گفت تدارک کنید فردا ابا سفیان و همراهان میرسند مراجعت کرده
بعرض جناب ختمی مآب رسانیده از آنطرف ابا سفیان و قافله بسر چاه رسیده استفسار از جاسوسان کرده مجدی بن عمرو که
بزرگ سکان بدر بود گفت دو شتر سوار روز قبل آمده شتران خویش آب داده مراجعت کردند ابا سفیان چون مرد سالخورده
ریش سفید بود روث شتران را دق کرده خورده دانهای خرما یافت گفت آگاه باشید این شتران یثرب است
و قطعا این دو جاسوسان محمد اند و باید رحلت کرد در ساعت شتر از ابار رهانیده از راه معهود بدر رفت براه ساحل شتافت
چون ابا سفیان در حدود شام آگاهی حاصل داشته که جناب ختمی مآب بسر چاه تشریف آورده و قافله گذشته مراجعت
بمدینه فرموده است در مراجعت بدست غازیان دین مبین خواهد افتاد ضمضم نامی را با اجرت بیست دینار طلا گرفته
بچاپاری بمکه معظمه فرستاد و پیغام داد که از اهل مکه هر که مالش همراه قافله یا از کسانش همراه است باید بیاری قافله
بزودی آید چون ضمضم وارد مکه شد و خبر رسانید ابوجهل لعین و سهل بن عمرو و ربیعه ابن اسود خلایق را بر رفتن ترغیب
کرده و در اندک زمانی نهصد و پنجاه نفر مرد محارب جمع شده که اغلب اشراف قریش بودند در نهایت تعجیل در حرکت آمدند
و در آن لشکر شقاوت اثر هفتصد شتر و صد اسب بود و همه سواران با بسیاری از دیگران زره پوشیده و سلاح جنگ
بر خود راست کرده در کمال شکوه میرفتند و چون زنان مغنیه بسیاری همراه برده در منازل عیش میکردند و شرب خمر
و ما بقی مسکرات مشغول میشدند و زنان زبان بطعن و هجای اهل اسلام میگشودند و هر روزی یکی از بزرگان لشکر را طعام
داده و اسامی مطعمان اینست عباس ابن عبد المطلب عتبه ابن ربیعه امیه ابن خلف حکم ابن حزام نضر بن حارث
ابوجهل هشام سهل بن عمرو منبه و نبیه پسران حجاج چون دو مرحله طی کرده خبر از ابا سفیان رسید که قافله بسلامت گذشته
مراجعت نمایید کفار در مقام مشاورت بر آمده در باب رفتن تا چاه بدر و جنگ کردن با اهل اسلام و مراجعت کردن به بیت الله
الحرام در میان صنادید قریش مخالفت افتاد ابوجهل ملعون گفت چون حال لشکری آماده و مخارجی شده صلاح است

تا وادی بدر

تا وادی بدر رویم هرگاه محمد و اصحابش بدست افتادند نعم المطلوب اگرچه اهل یثرب اند بقتل رسانیم و محمد و مهاجرین که اهل مکه اند
بریسمان خفت و خواری کشیده بحرم آریم و بکلی از شر ایشان آسوده شویم و چنانچه ملاقات ایشان نکردیم بسر چاه بدر رود روزی چند بشرب
مشغول و زنان مغنیه تغنی نمایند و عشرت درستی کرده مراجعت نمائیم البته خبر باصحاب محمد و اهل ولایات خواهد رسید و صیت
لشکر و آوازه لشکر قریش بر همه کس معلوم خواهد شد پس ازین احدی جرات و جسارت بر آنکه پا از گلیم خود دراز و متعرض قوافل
حجاز شود نخواهد کرد عتبه و شیبه و جمعی گفتند مراجعت اولیست بجهت آنکه مقصود حفظ و حراست قافله بود و اینک بسلامت
رسیده اکنون متعرض محمد و اصحابش شدن چه حاصل هرگاه شکست خوریم که رسوا شویم و چنانچه جدال کنیم از دو حالت
بیرون نیست یا محمد رسول و فرستاده جناب حق جل الآلاء است که این جدال و جنگ با خداست و اگر رسول نیست البته
طوایف عرب با او در خصومت و نزاع خواهند آمد و مهم او را کفایت میکنند چه ضرورت که قوم او با او مخاصمه نمایند پس خوشتر
آنکه چون خبر صحت قافله رسید مراجعت نمائیم باز ابوجهل لعین بنای هرزه گوئی و بیهوده سرائی گذارده وسوسه بسیاری
کرد بنای قریش بر حرکت گذارده تا مرحله سیم ابوسفیان چون مطلع شد صنادید قریش سخن او را نشنیده و آهنگ جنگ کرده
پس از رسانیدن قافله بحرم در جناح تعجیل خود را بلشکر کفر رسانیده از آمدن ابوسفیان ابوجهل شادمان شده ولی باز بنای
شوری گذارده عتبه و شیبه گفتند ای ابوجهل جهل تا چند جنگ با محمد سودی ندارد اصحابش همه فقیر و پریشان هرگاه فتح
کنیم چیزی عاید لشکر نمیشود و هرگاه شکست خوریم اصحاب محمد از مال ما صاحب دولت و ثروت میشوند و عار و عیب
تدارک کرده و خجل نمیشوند و مالک رقاب خواهند شد و انگهی عاتکه بنت عبدالمطلب خواب دیده شکست با ماست
و جهیم بن صلت نیز خواب دیده دلالت برگشته شدن قریش دارد و صدای علام من صادق القول است و محمد را
تصدیق کرده پس مراجعت بهتر و خوشتر ابوجهل ملعون گفت اما خواب عاتکه عجب است بنی هاشم به پیغمبری مردان خود
کفایت ندارند اکنون نسوان ایشان مدعی نبوت و رسالت اند و اما خواب جهیم معلوم است این پیغمبر دویم است و اما قول
صدای مجهول ازین سخن غلامی گوش میدهید باری آنقدر وسوسه کرد تا صنادید قریش با لشکر در حرکت آمده و طی مسافت
کرده بکمرحله بدر مانده منزل کردند ازین طرف جناب ختمی مآب با اصحاب بوادی بدر رسیده نماز خفتن بجا آورد
و پس از فراغت روی نیاز بدرگاه حضرت چاره ساز کرده و عرض کرد الهی به بیچارگی و بیدلی و نیازی اصحاب من ترا
معلوم است و آنگاه بر کفار لعنت کرده جمعی را بخصوصه اسم برده و جای اشخاص در بدر گشته شده بجهنم شتافتند در
همین منزل دو نفر از شجعان عرب از اهل یثرب با آنکه اسلام اختیار نکرده یکی خبیب ابن یساف و دیگری قیس ابن محرث
بطمع مال از مدینه بدر آمده در منزل عقیق بلشکر اسلام چون غرق آهن و فولاد بودند جناب ختمی مآب بسعد معاذ فرمود

این حبیب و قیس اند عرض کرد بلی یا رسول الله آنجناب فرمود از چه باب آمده و داخل لشکر اسلام شده حبیب معروض داشت
اگر این لشکر اهل یثرب اند و تو نیز با قومی بیاری شما آمده و طالب بردن غنیمت هستیم آنجناب فرمود هر که بر دین ما نیست
نباید همراه باشد حبیب عرض کرد یا رسول الله شجاعت و شهامت من در میان عرب معروف است همراه تو بجهت اخذ غنیمت
می‌آیم آنجناب فرمود راست میگوئی ولی اعانت تورا با کفر نمیخواهیم در مرحله دیگر دوباره حبیب بشرف اسلام مشرف شد و قیس
با کفر مراجعت بمدینه کرد و پس از ورود موکب همایون از بدر قیس نیز اسلام اختیار کرد و در هنگامه احد شهید شد و چون بوادی صفرا
رسیدند مکشوف رای جهان آرای جناب ختمی مآب شد که صنادید قریش با لشکر و عسکر در کمال آراستگی و شکوه با مداد اهل قافله
از مکه بیرون آمده لهذا در آن منزل توقف فرمود و با حضار مهاجر و انصار حکم داد و بمضمون وشاورهم فی الامر با اعیان
و بزرگان اصحاب مشاورت فرمود که اکنون صنادید قریش با لشکر بسیار و عسکر بیشمار میرسند و قطعاً همه بمقاتله و محاربه خواهند آمد
اکنون مصلحت چیست ابابکر معروض داشت که این قوم بی‌صنعت و درستی اختیار اسلام نخواهند کرد و سوای مقاتله چاره نیست
پس عمر بتصدیق ابابکر گرده الکاه ابو اسید و کندی بعرض رسانید یا رسول الله بحکم جناب حق جل آلائه رفتار فرمای که ما بکدای
آسمان و زمین که قوم بنی اسرائیل [illegible] بن عمران گفتند فاذهب انت وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
نمیگوئیم انا معکما مقاتلون و بجناب حق جل آلائه بر که اگر بشهر برکت العماد واقع در حبشه روی با توئیم پس جناب ختمی
مآب درباره وی دعای خیر فرمود و چون اصل سؤال آنجناب با انصار بود و بعقب آنکه آنجناب چنان تصور داشت انصار در
خارج مدینه قتال نمیکنند چون در عقبه ثانیه عهد کرده در مدینه ترا اعانت و یاری میکنیم پس سعد معاذ بپای ایستاد و
معروض داشت یا رسول الله من از جانب انصار سخن میگویم معلوم است مقصود از این سخن ماییم آنجناب فرمود آری سعد گفت
بدان خدائی که سزای پرستش است که تورا رسول او میدانم که اگر حکم کنی بدریا میرویم و اگر جمیع اموال ما را تصرف نمائی
مسرور میشویم و دست از دامن مبارکت برنمیداریم گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله
و اگر فردا ما را بدشمنان تو ملاقات افتد نوعی کنیم خاطر مبارک آسوده و چشم حق بین روشن شود پس جناب
ختمی مآب درباره انصار دعای خیر نمود و فرمود بیائید بخدا در حرکت آئید و مطمئن بوده جناب حق جل شانه مرا یکی
از این دو یکی قافله و یکی قریش وعده داده و مصارع آنها را بالمشاهده می‌بینم و در حرکت آمده و مرحله دیگر پیمود
قریب بچاه بدر نزول فرمود و معاذ جبل و قتاده ابن نعمان را مقرر داشت تا سر چاه بدر رفته خبری از آمدن قریش آورند
و خود آنجناب نیز موافقت فرمود در بین راه پیری سفیان نام را ملاقات کرده فرمود چه کسی و از کجا می‌آئی او گفت اول
شما گوئید چه کسانید و از کجا می‌آئید خواهم کائنات فرمود ما را خبری ده تا ترا خبری گوئیم پیر گفت در گرو است فرمود بلی آری

عرض کرد

عرض کرد هرچه مقصود است سؤال نمایید آنجناب فرمود از قریش و لشکر ایشان چه خبر داری پیر عرض کرد خبر رسید در فلان روز
از مکه بیرون آمده‌اند اگر خبر صدق است امروز یک مرحله دارند تا چاه بدر آنجناب فرمود از محمد و اصحابش چه خبر داری عرض کرد
خبر رسید در فلان روز از مدینه بیرون آمده‌اند هرگاه صدق است دو فرسخ تا چاه بدر دارند جناب ختمی مآب دیدند که این
خبر مطابق واقع است و مسلمانان در دو فرسخی منزل دارند آن وقت پیر گفت اکنون بگویید شما از کجایید آنجناب فرمود
نحن من ماء در آن وقت اهل عراق را از اهل الماء میگفتند پیر چنان دانست از اهل عراق‌اند ولی مقصود جناب ختمی مآب
آن بود که از نطفه‌ایم و آنگاه آنجناب مراجعت فرمود و با اصحاب خویش داستان ملاقات پیر را بیان فرمود و گفت
فردا ما را ملاقات با قریش رخ خواهد داد و در آن شب که هفدهم ماه رمضان بود شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه
با زبیر و سعد وقاص را فرمود تا سر چاه روند و خبری از قریش رسانند پس شاه اولیا با آن دو سر چاه آمد شتران
قریش که آبکش بودند با غلامان قریش بطلب آب آمده بر چاه آمده اکثر آن جماعت فرار و دو نفر گرفتار شدند یکی اسلم
و دیگری عریض اند و را اسیر کرده بمنزل آورده جناب ختمی مآب در اداء بود اصحاب از اسیران پرسیده که چه کسانید
گفتند غلامان صنادید قریش چون میل اصحاب ملاقات قافله بود غلا[...] بضرب مشت گرفتند غلامان از شدت لت
گفتند ما از غلامان ابا سفیان هستیم دست از ایشان داشتند چون جناب ختمی مآب از اداء صلوة فارغ با اصحاب فرمود
چون غلامان راست گفتند لت زدید و چون دروغ گفتند آسوده شدید اینها غلامان قریش‌اند پس خود آنجناب
از دو غلام تحقیق فرمود لشکر قریش در کجا رسیده عرض کردند در پس این قل رکیب آنجناب فرمود جمعیت ایشان
چه قدر است عرض کردند بسیارند ولی عدد ایشان را نمیدانیم آنجناب فرمود روزی چند شتر می‌کشند عرض کردند روزی ده
و روزی نه آنجناب فرمود از هزار کمترند و از نهصد زیاده‌اند آنجناب فرمود از بزرگان چه کسان همراه‌اند عرض کردند عتبه
و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکم ابن حزام و طلحه ابن عدی و نضر بن حارث و ربیعه ابن اسود و ابوجهل ابن
هشام و امیه ابن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود پس آنجناب با اصحاب فرمود که مکه جگرگوشهای
خود را بسوی شما افکنده آنگاه درباره توقف در المنزل و حرکت بسر چاه مشاورت فرمود و حباب بن منذر معروض داشت
هرگاه حکم جناب حق جل شانه در توقف در این منزل است که ما را یارای آنکه قدمی پیشتر رویم نیست و اگر حکمی در این باب
نیست و با خود ما است در جنگ بسی خدعه و مکیدت لازم است و من از این زمین آگاهی کامل دارم اکنون باید حرکت
کرد و سر آخرین چاه بدر نزول کرد و حوضی ساخت و از آب انباشته کرد تا روزانه دیگر که قریش وارد میشوند ما را آب در دست
و ایشان محروم از آب باشند جبرائیل امین در ساعت نازل و عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل آلاءه سلام میرساند

که رای جناب صواب بست در ساعت از مصدر رسالت حکم بحرکت سپاه نصرت انتباه صادر و لشکر اسلام در جناح
تعجیل حرکت کرده بر سر چاه آخرین مدر نزول کرده و جناب ختمی مآب با جمعی از اصحاب گردش کرده مصارع هر یک از آتش را
نشان داد چنانچه روز دیگر واقع شد از آنطرف چون کسانیکه در پی آب آمده و فرار کرده داخل اردوی کفار شدند وحشت
و دهشت در کفار بسیار شده جمعی گفتند باید امشب جراتی تعیین کرد که بر اصحاب محمد شبیخون زنند ابو جهل گفت اسود
باشید جمعیت لشکر ما بسیار و اصحاب محمد قلیل چه یارای آنکه با ما محاربت و منازعت نمایند آنگاه خطاب کرد ای
معشر قریش چون با محمد و اصحابش ملاقات نمایید تیغ آخته و جمیع اهل یثرب را بقتل رسانیده و جوانان قریش را
زنده بدست آورده اسیر نمایید با سلاسل و غل وارد حرم نمائیم تا از ملاحظه اینها پس از این کسی ترک دین آبای خود
نکند و از انتقام در حرکت آمده در مقابل سپاه اسلام فرود آمدند سعد ابن معاذ بعرض اقدس جناب ختمی مآب
رسانید لشکر کفار بسیار و مسلمانان قلیل اند و اگر اهل مدینه مید انستند مهم بمحاربه با قریش خواهد بود در رکاب ظفر حاضر
میشدند چون خیال قافله بود جمعیت بسیار لازم نبود از این جهت بسیاری تخلف کرده الحال صلاح در این است
بجهة حضرت رسالت عریشی ساخته و در آنجا نزول فرمائی و شتر حامل بار رسالت بر در عریش آماده باشد و جمعی از اصحاب
بپاسبانی مشغول شوند هر گاه فتح و فیروزی با لشکر اسلام شد فهو المراد و الا برا حله خود سوار شده بمدینه مراجعت
فرمائی البته اهل اسلام کما ینبغی نصرت و حمایت و حراست نمایند جناب ختمی مآب رای سعد را مستحسن دانسته و آنگاه اصحاب
عریش ترتیب داده و جمعی از شجعان عرب بمحافظت و حراست معین شده و جناب ختمی مآب بنفس نفیس خود با آرایش
صفوف لشکر پرداخته در بین بستن صفوف تازیانه در دست مبارک داشت و از آن اشاره باصحاب میفرمود تا هر یک
بمقام خود ایستاده و در این میانه تازیانه بکتف سواد بن عزیه رسید چون قدمی از صف پیشتر بود سواد معروض داشت
یا رسول الله از ضرب چوب وجع در اندامم افتاد و جناب حق جل الآئه ترا براستی و درستی فرستاده قصاص مرا بده جناب
ختمی مآب سینه مبارک را گشوده فرمود قصاص کن پس سواد سینه مبارک آنحضرت را بوسید و آنجناب فرمود سبب چه بود
سواد معروض داشت چون احتمال میرود در این معرکه شهادت یابم خواستم تقبیل بدن مبارک نمایم موجب آسایش
از عذاب الهی شود جناب ختمی مآب درباره سواد طلب رحمت فرمود و آنگاه تسویه صفوف نمود و سه علم در لشکر اسلام بود
یکی را مهاجران بمصعب ابن عمیر داد و دو لوا با انصار یکی بجناب منذر از بابت قبیله خزرج و یکی بسعد ابن معاذ از بابت
قبیله اوس مرحمت داشته و امیر کل لشکر و مختار جمیع عسکر امیر مومنان و لنگر زمین و آسمان شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه
فرمود و فرمود علی منصور است سعد و معاذ را با جمعی از انصار بمحافظت و حراست عریش مقرر داشت و داخل در عریش

شده

شده از جناب حق جل آلاءه بحضرت خواست و عرض کرد الهی اگر این قلیل جمعیت که دین ترا قبول کرده امروز شکست را بانها
وارد آید پس ازین احدی ترا ستایش و پرستش نخواهد کرد و سه نوبت عرض کرد الهی به آنچه وعده فرموده وفا کن
والقصه بتضرع بنوعی که ردای مبارک از دوش افتاد ابابکر ردا بر دوش مبارک انداخت ناگاه غشیه بدان حضرت رخ
داد چون بحالت آمد فرمود دل قوی دارید اینک جبرائیل در رسید و مژده فتح و ظفر بحضرت داد انگاه از عریش بیرون تشریف
آورده و فرمود با جماعت مهاجر و انصار هر کس از شما کشته شود بهشت جاودان اورا باشد و هر کس که از کفار را کشد او نیز
در بهشت باشد و هر که کافری کشد لباس مقتول ازان او باشد ولی نیت خود را خالص نماید و طالب ثواب و رجای الهی باشید
و جهاد و طاعت و عبادت بزرگ است غرضی دخل بنیات خود نکرده در کمال خلوص کوشید و فرار نکنید در این حال عمیر بن حمام
خرما میخورد گفت بخ بخ واسطه من و بهشت کشته شدن است و شمشیر کشیده بجهاد مشغول شد و بسی سعی کرد و چند نفر از مشرکان را
بدوزخ فرستاد و انگاه بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه رحمة واسعة انگاه جناب ختمی مآب بعریش درآمد و دو لشکر
دل بر جهاد و غزا نهاده در اول جمعی از کفار بقصد حوض آب مسلمانان حمله کرده جناب ختمی مآب فرمود بگذارید از آب برده
مانع آب نشوید مشهور است هر کس از آب آن حوض خورد در ان روز بجهنم شتافت پس اسود بن عبد الله مخزومی از میان کفار
قسم یاد کرد که میروم و حوض مسلمانان را خراب میکنم و علی شمشیر خود کشیده بجانب وی شتافت و چون بوی رسید
شمشیر بساق آورد و دو پای وی را قطع ساخت اسود باز از پهلو بحرکت آمده خود را بحوض رساند و قسم خود را بجای آورد حمزه رض تیغ
در سر حوض او را بجهنم روانه کرد ناگاه ابا جهل لعین درمیان دو لشکر آمده فریاد کرد ای خداوند هر یک از ما دو فریق قطع رحم
کرده و امری پیش آورده که احدی اگاهی ندارد او را هلاک گردان و در واقع بخود نفرین کرد چون بجهنم شتافت
گفت کس بدشمن نکند انچه بخود من کردم پس لشکر کفار را ابی بتحریص و ترغیب بجنگ و قتال کرده و بمقام خویش ایستاد
انگاه عتبه و شیبه و ولید پسر عتبه بمیدان شتافته مبارز طلب داشته سه نفر از انصار بمبارزت شتافته عتبه گفت
ما را بشما کاری نیست ما با بنی اعمام خویش منازعت داریم و صدا در داد ای محمد کفوی برای ما فرست جناب ختمی مآب
شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه را و حمزه رض و عبیدة ابن حارث ابن عبد المطلب را امر بجهاد فرمود و چون این
سه بزرگوار در برابر آن سه کفار خاکسار ایستاده عتبه گفت یا حمزه ترا نیکو شناسم اندو کیانند حمزه فرمود یکی شاه اولیا
علی بن ابیطالب و یکی عبیدة ابن الحارث عتبه گفت مرحبا بک هر سه کفو کریم اند انگاه ولید باشاره عتبه پدر خود
در مقابل شاه اولیا ایستاد و خود عتبه در مقابل حمزه رض درآمد و شیبه در مقابل عبیده ابن حارث ابن عبد المطلب
سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه در حمله اول شمشیر در فرق ولید فرود آورد که خود را بدو نیم و از انکابر برش عبور

واز سر و اجل سینه واز سینه بیرون شکم واز شکم گذر کرده از میان دو پای اش جستن کرد پنداشتی که تخته سیرست و بر آن سیم
کشیده دو لخت شد و به دو طرف افتاد صدای احسن احسن از دو لشکر برخواست و باسمان رسید ملائکه ملاء اعلی وجد کنان
احسن گویان شده جناب اقدس الهی فرمود احسنت یا علی جناب ختمی مآب اوای تکبیر شاه اولیا را شنیده بجانب
معرکه نگاه واز شدت ضرب شمشیر صدای تکبیر بلند فرمود و جمیع اصحاب از مهاجر و انصار تکبیر گفته تحسین کردند واین اول
ضربی است که در راه خدا شاه اولیا بر سر اعدا زده وازاین ضرب چشم دوستان روشن و دیده کفار کور چنانش بدانچه فرق زد
که پنداشتی کوه را برق زد صاحب کتاب مجمع بخاری که از بزرگان اهل سنت و جماعت است روایت کرده که در آن روز شاه
اولیا ملقب به ید الله شد و مضمون بلاغت مشحون ید الله فوق ایدیهم بر مخالف و موالف معلوم و واضح شد
که دست شاه اولیا دست خداست ولنعم ما قیل نظم اگر دست علی دست خدا نیست ؛ چرا دست دگر مشکل گشا نیست
ای درویش چه نویسیم این زمان بگذار تا وقت دگر و اما عتبه با حمزه رض بسی طعن با یکدیگر بجای آورده عاقبت حمزه
بضرب شمشیر ابدار او را بدار البوار فرستاد و چون صدای تکبیر حمزه بگوش آنجناب رسید بدین وتیره سرائید که حمزه
شیر من است و علی شیر خداست و اما شیبه ملعون شمشیری بر ساق عبیده فرود آورد چنانچه قلم شکست و عبیده بروی
در میان میدان افتاد شاه اولیا روحی فداه با حمزه بر او حمله کرده و شاه اولیا روحی فداه بضرب شمشیر ابدار جان بر
برو نیم ساخت پس عبیده را بر داشته بمقابل عرش که عرش از او نشانه و منزل رسول یگانه بود آورده جناب ختمی مآب
شاه اولیا و حمزه سید الشهدا را بسی تمجید و از عبیده بسی دلجوئی فرمود و عبیده بعرض حضرت رسالت رسانید که من داخل زمره
شهدا و حلقه سعدا هستم آنجناب فرمود انت من الشهداء السعداء و در هنگام مراجعت رایات لشکر اسلام در منزل روحا
روح نازنینش از قالب بدن پرواز و در شاخسار طوبی منزل گزید و در آنجا مدفون گشت رحمة الله علیه و طایفه بنی مخزوم ابو جهل
لعین را محافظت و محارست میکردند و نیزه داران بسیار در دور آن غدار بوده هر چه شاه اولیا میفرمود ای ابا جهل امروز
روز کار مردان است و گوشه گیری کار زنان است ابو جهل از بیم در دور خود جمعیت را زیاد میکرد عاقبت بنی مخزوم زره ابو جهل را
بعبدالله منذر پوشانیده که از شجاعان روزگار و از بزرگان کفار بود و بمبارزت شاه اولیا قدم بمیدان نهاده جناب
ولایت مآب را اندیشه چنان که ابا جهل است او را بشمشیر تیز ریزه ریزه کرده و بجانب دیگر قدم مردی نهاده بنی مخزوم زره را
از جثه پاره پاره ابن منذر کنده و با بو قیس که از شجاعان معروف بود پوشانیده و روانه میدان شد حمزه رض بگمان ابو جهل
بر او تاخت و بضرب شمشیرش بینداخت و بجانب بنی مخزوم روان شد باز بنی مخزوم فرصت کرده زره از جثه ابو قیس کنده
و در حرمله ابن عمرو پوشیده پای جسارت در میدان جسارت نهاد سرور اصفیا شاه اولیا بضرب شمشیر آتشبار او را

بدار البوار فرستاد

را بالبوار فرستاده بجانب دیگر روان شد باز بنی مخزوم فرصت کرده زره را از جثه حرمله کنده و خواستند که خالد ابن الاعلم
پوشد قبول نکرده گفت این زره چنان شوم است که هرکه پوشد شربت مرگ نوشد بهتر آن است ابا جهل خود بپوشد و ضرب دست
مردان نوشد که صنادید قریش را کشتن داد و الحق این جوان پسر ابوطالب که در میدان ایستاده چنان میدانم هرکه را رستم
دستان بمیدانش رود سر در پیش افکنده باشد چون شاه اولیا از بنی مخزوم مبارزی نیافت بجانب دیگر شتافت ابوجهل معرکه
قتال را خالی دید گفت جولانی نمایم تا از زمره مردان باشم پس بر شتری بادپیما سوار شده بمیان میدان شتافت معوذ و معاذ
پسران عفراء از عبدالرحمن بن عوف پرسیده ابا جهل کدام گفت ابوجهل را از چه بابت میجویید گفتند شنیده ایم نسبت بحضرت رسالت
جسارت کرده و زبان بدشنام آنجناب گشاده بر خود واجب کرده در هر جا او را یابیم از او دست نداریم یا او را کشیم یا خود کشته
شویم عبدالرحمن ابوجهل را نشان آن دو جوان داد مثل شهباز در پرواز آمده خود را با بوجهل رسانیده و از ضرب شمشیر پای
نحس و ساق نحس او را قطع کرده از شتر بزمین افتاد عکرمه ابن ابا جهل از عقب در رسید و شمشیری بر دست معاذ زد که دست
چپش بپوست آویخته و با این حالت در جهاد کوشیده و چون کار بر معاذ سخت شد دست خویش بزیر پای نهاده و بجلی دست را
جدا و معوذ نیز ضربتی سخت بر ابوجهل زد چنان دانستند که بنار جهنم شد و هر دو برادر مراجعت کرده خدمت سید بشر رسیده تفصیل کشتن
الملعون بعرض رسانیدند فرمود کدام از شما او را کشته هر یک مدعی قتل وی شدند آنحضرت فرمود شمشیرهای خود را بیاورید
چون نظر بدان شمشیرها انداخت فرمود هر دو شریک در این اجر جمیل و ثواب جزیل میباشید خداوند رحمت کناد پسران
عفراء را که فرعون دین است را کشتند و طلب ابا جهل را معاذ در حیات داشته و با وجود زخمی چنین تا زمان خلافت عثمان زیست
و معوذ مشغول بجهاد شد و شهادت یافت و چون مشرکان منهزم شدند جناب ختمی مآب فرمود از ابوجهل خبر آرید ابن مسعود در حرکت
دوید ابوجهل را در خاک مذلت دید در سینه او نشست ابوجهل چشم باز کرد و سخن آغاز گفت کمیتی بمقام بلند نشستی ابن مسعود گفت
ای دشمن خدا منت خدای را رسوا شدی و بر خاک مذلت افتادی ابوجهل گفت بیش از آن نیست مرد بزرگی را قوم خود کشتند
اکنون بگوی فتح کراست و محمد در کجاست ابن مسعود گفت خدا و رسول راست و محمد در کمال صحت و سلامت است و تو از فرعون
بدتری چون فرعون وقت هلاک ندامت داشت و تو در کفر و غوایت اصرار داری آنگاه از شمشیر خود ابا جهل سر پلیدش از بدن جدا
ساخت و کشان کشان در قدم حضرت رسالت انداخت حضرت ختمی مآب بر زبر سر ابا جهل ایستاد و فرمود الحمد لله الذی
قتلک و آنگاه دو رکعت نماز بجای آورد و سجده شکر گذارد و فرمود حمد میکنم خدای را که هلاک کرد فرعون امت را پس
نایره جدال و قتال باسمان کشید و جنگ مغلوبه در پیوست عاصم بن ابی عوف در میان معرکه آواز بلند کرد ای جماعت قریش
بکوشید و در قتال محمد و اصحابش سعی کنید که محمد قاطع ارحام و مفرق جماعات است و امروز روز رفعت و بلندیست بکوشید در

در قتال عاصم در سخن بود ابودجانه انصاری شمشیری بر کمر او زد و او را بجهنم واصل کرد ناگاه معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زده او را
افتاد و کارگر نیامده ابودجانه برخواست و ضربتی چند بر معبد زده معبد فرار کرده در گودی افتاد ابودجانه خود را بر بالای او انداخت
سر پلیدش از بدن جدا کرد و نوفل عربده در لشکر کفار فریاد میکرد و لشکر را بر مقاتله ترغیب و تحریص میکرد جناب ختمی مآب بدرگاه
قاضی الحاجات عرض اللهم اکف نوفل دعای آنحضرت مستجاب ناگاه بشکست لشکر قریش افتاد و رو بهزیمت نهادند نوفل
هرچه فریاد کرد کسی گوش بفریاد او نداد و جمعی از انصار دور او را گرفتند انگاه نوفل گفت ای جماعت انصار از کشتن شما را فایده
نیست مرا اسیر کرده تا فدیه بگیرید پس جبار بن صخر انصاری او را اسیر کرده ناگاه شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه از دور نمایان
شده نوفل گفت ای جوان انصاری قسم بلات و عزی که از دست او جان نخواهم برد و واحد برانندیدم در کشتن قوم و قبیله خویش اینقدر
اصرار داشته امروز همه قریش را بضرب شمشیر آبدار بهلاک ساخت در این سخن بود که شاه اولیا روحی فداه وارد و بضرب تیغ
خونخوار او را بدار البوار فرستاد و بشرف بساط رسالت شده آنجناب فرمود یا علی از نوفل چه خبر است شاه اولیا
عرض کرد او را بضرب شمشیر وارد بئس المصیر گردانیدم آنجناب فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی الخ مصرع علما
فریقین است آنست که در روز بدر ملائکه کرام بیاری سید انام علیه الصلوة والسلام آمدند در عدد ایشان خلافست از سیزده
کس کمتر ذکر نشده و در اعانت ملائکه اختلافست جمعی را عقیده که در لشکر اسلام بر اسبهای ابلق سوار بار استگی تمام از اسلحه
تا عدت و جمعیت سپاه اسلام در نظر کفار بسیار آمد و باین سبب فرار بر قرار اختیار کرده و جمعی را عقیده چنان است که مثل
اصحاب در جنگ کوشیده و خبر یکی از اصحاب دلالت بر همین معنی دارد که سه نفر از مشرکین را خدمت جناب ختمی مآب آورده
عرض کردم دو نفر را من کشته سیمی را مرد بلند قامتی سفید جامه گردن زد که او را هرگز ندیده آنجناب فرمود ذاک فلان من الملائکه
و دیگر خبر وارد است مشرکین جمعی از ملائکه را دیده که سوار بر اسبهای ابلق بوده و از هوا وارد میشده و بضرب شمشیر کفار را هلاک میکرده
و روی عن رسول الله انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی اگر خواسته تفصیل اخبار
وارده در این معنی را نوشته از مطلب باز میمانم باری لشکر اسلام مظفر و منصور و اعادی دین مبین مخذول و منکوب
و فرار بر قرار اختیار کرده و در آن معرکه هفتاد نفر اسیر گشته در صحیح بخاری مسطور است که از هفتاد نفر مقتول سی و شش نفر بضرب شمشیر
آبدار شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه کشته شده و سی و چهار نفر دیگر را باقی اصحاب کشته هرگاه علمای سنت و جماعت انصاف را پیشه
خود سازند و سعی جناب شاه اولیا روحی فداه را بنظر در آورند البته خواهند دانست خلافت سزاوار کیست دل بسی خون بکف
آورد ولی دیده بربخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود اگرچه خوارق عادات و معجزات فخر کاینات از آن گذشته که بتوان
ضبط و ثبت کرد یا بتوان اسباب مفاخرت و مباهات قرار داد ولی چون در این معرکه بدر این کرامت رو داد لابد ذکر میشود

ابودجانه انصاری

ابو دجانه انصاری که از بزرگان انصار و از سر حلقه اصحاب کبار رسید است در روز بدر شمشیر آبدار خونخوار در دست داشت
و از آن شمشیر کارزار میکرد ناگاه بر سر یکی از کفار فرود آورد بر خود آن مردود نشست خواست آن شمشیر را خلاص کند شمشیر شکست
آنمعنی را خدمت آسمان رفعت سرور انبیاء روحی فداه معروض داشت جناب خاتم انبیاء روحی فداه چوبی در دست مبارک
داشت بابو دجانه مرحمت فرمود چوب محول بشمشیر آبدار گشت و بهان در جمیع معارک جهاد میکرد و نیز شمشیر سلیم ابن اسلم شکست
خدمت جناب ختمی مآب روحی فداه معروض داشت آنجناب چوبی باو مرحمت داشته شمشیر بلند در نهایت صفا گشته و در دست
سلیم بود تا در معرکه احد سلیم بدرجه شهادت رسید معجزه دیگر جناب ختمی مآب در روز بدر فرمود چون عم من عباس را
باکراه کفار آورده هر یک از اصحاب او را ببیند براو رحم کند ابو حذیفه این سخن را انکار و گفت ما پدران و برادران خود را مانند
گوسفند در راه خدا سر میبریم و جناب ختمی مآب عباس که داخل کفار و از عشره مطعمین است در میان مشرکین رحم میفرماید
این منافی رای حضرت رسالت آمده عمر عرض کرد حکم فرمای گردن ابو حذیفه را زنم چون کافر شد جناب ختمی مآب فرمود
ابو حذیفه کافر نشده ولی چون سخنی از شدت حمیت اسلام زد که مخالف رای جهانبان پرای رسالت است شهادت خواهد یافت
ابو حذیفه همیشه در معارک در جهاد کوشیدی و سر خویش باز ننمودی تا بدرجه شهادت رسد و کفاره این سخن شود در یمامه بدین
سعادت فایض شد معجزه دیگر چون دو لشکر بهم آویختند و کوشش و کشش از حد گذشت و از طرفین آثار فتحی روی نداد جناب
ختمی مآب از عریش بدر آمده مشتی از خاک برگرفت و بسمت کفار پاشید و فرمود شاهت الوجوه در ساعت شکست بکفار افتاد
و مشهور چنان است از آن خاک در روز بدر بهر کس رسید بدرک خوابید معجزه دیگر حکایت عقبه ابن معیط است عقبه ملعون در آزار
سید ابرار و صحابه اخیار بی اختیار بودی و در وقت هجرت آنحضرت شعری چند گفته و بهتر خلایق را با اصحاب هجو نموده و ابیات
او گوشزد جناب ختمی مآب شده درباره او نفرین فرمود که الهی عقبه را بسزای خود رسان و شمشیر آن بر نحر او رسان
و در روز بدر از اسب افتاده و اسیر شده در منزل عرق الظبیه جناب ختمی مآب فرمان داد عاصم ابن ثابت او را گردن بزد
پس از کشته شدن او جناب ختمی مآب فرمود شکر میکنم خدا را که دعای مرا در باره تو مستجاب کرد و چشم مرا بکشتن تو روشن
نمود کافری مثل تو ندیدم معجزه دیگر داستان عباس رضی الله عنه است چون در معرکه بدر اسیر شده قرار شد از اسرا فدیه
بگیرند یعنی پول بگیرند جناب ختمی مآب فرمود فدیه خود و عقیل ابن ابی طالب و نوفل ابن الحارث ابن عبد المطلب و برادر
زاده خود را باید بدهی عباس رضی الله عنه بعرض رسانید چیزی در بساط ندارم و پیر مرد فقیر معیلم جناب ختمی مآب فرمود
از آن حقه زر که در وقت آمدن با ام فضل سپردی و گفتی هر گاه در معرکه رخت باخرت کشیدم چه قدر خود بردار و باقی را
در میان اولاد من قسمت کن از آن زر فدیه سه نفر بده عباس عرض کرد از کجا دانستی و حال آنکه در آن وقت سوای من و ام

فضل احدی ننمود جناب ختمی مآب فرمود جناب حق و دارای مطلق جلّ الآئه حاضر بود و مرا بواسطه جبرائیل خبر داد عباس
گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و در زمرهٔ اهل اسلام داخل شد
ازین قبیل معجزات باهرات بسیار است و ذکر هر یک موجب تطویل است ولی داستان اختیار کردن اسلام عمیر بن وهب
جمحی را نیز مرقوم قلم بلاغت شیم ناچار میکنیم وعمیر بن وهب از رؤسای کفار و از شجعان اعراب بود و در آثار رسیده مشار و مصاحب
کبار رکّاب نبعی کوشیدی در معرکه بدر خود جانی بسلامت برد ولی پسرش در پنجهٔ تقدیر گرفتار مسلمانان شد چون سه ماه از معرکه بدر
گذشت از فراق پسر در حزن و اندوه افتاد با صفوان ملاقات کرده گفت هرگاه کفیلی داشتمی عیال خود را بدو سپردمی
به مدینه رفتمی و چون محمد در اسواق و صحاری تنها حرکت میکند ناگاه او را کشتمی صفوان گفت عیالات را کفیل و قرض ترا ضمانت میکنیم
و جمیع مهمات ترا کفایت و کفالت میکنیم جان ما را از دست محمد خلاص کن پس عمیر شمشیر خود را زهر داده و مرحله پیمای مدینه شد در وقت
ورود جناب ختمی مآب در حجرهٔ طاهره تشریف فرما و عمر و جمعی از اصحاب در مسجد حلقه زده حکایت از جنگ بدر گفتی ناگاه عمیر را
دید با شمشیر حمایل کرده وارد مسجد شد عمر از عمیر واهمه عظیمی کرد گفت ای یاران این عمیر بن وهب که در حجاز آنچه آزار است میخواهد
و در بدر چه فتنها کرد او را بگیرید اصحاب دورش گرفته او را دست بسته بحضور اشرف انبیاء روحی فداه بردند جناب ختمی مآب فرمود
عمیر از چه راه به مدینه آمده عرض کرد چون فرزندم را با فتوت و مروت دانسته بجهت استخلاص پسر خویش آمده ام آنجناب فرمود
خلاف گفتی و دروغ سرائیدی بجهت کشتن من آمده و شمشیر خود را بزهر آلوده کرده و آنچه در میان عمیر و صفوان گذشته بیان فرمود
عمیر عرض کرد یا رسول الله ازین واقعه سوای من و صفوان کسی آگاه نیست از کجا دانستی آنجناب فرمود جناب حق جلّ الآئه ازین قضیه
خبر داد عمیر گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله و قبول اسلام از روی راستی و درستی
کرد پس جناب ختمی مآب فرمود تا اصحاب او را قرآن تعلیم کنند و پسر او که اسیر شاه اولیاء روحی فداه بود بدو مرحمت فرمود
عمیر پس از مدتی عرض کرد چون در اخفاء اسلام بسی کوشیده ام هرگاه دستوری فرمائی بمکه روم که هدایت جمعی را
هدایت کنم رخصت یافت و بمکه مراجعت نمود و بسیاری از عبده اوثان را هدایت کرد چون ذکر معجزات موجب از دوری
مطلب شد حال باز بذکر مطلب میرویم چون کفار ره گریز گشته و جمعی اسیر و مابقی راه فرار در پیش گرفتند مسلمانان بأخذ غنایم
پرداخته اموال بسیاری بدست آورده و کشتگان را در چاه بکلم رسیده دوسرا انداخته و جناب ختمی مآب بر سر چاه آمده
فرمود ای اباجهل ای عتبه ای شیبه یک یک را نام برده و فرمود آیا دانستید وعدهٔ جناب حق جلّ الآئه صدق و حق است
عمر عرض کرد یا رسول الله با بدنهای پاره پاره چه میگوئی جناب ختمی مآب فرمود ایشان مثل تو صدای مرا میشنوند و میفهمند
اگرچه اعتراضات عمر بسیار است از آنجمله یکی اینست نهایت از فرمایش جناب ختمی مآب قدر و منزلت عمر معلوم میشود فتامل الی ان

خاک در از کشیدن



خاک و سنگ بروی کشتگان ریخته و اموال و اسیران را برداشته در کمال شکوه و جلادت معاودت نمودند و چون دو منزل مدینه

و بمنزل ایل رسیدند جناب ختمی مآب عبدالله رواحه و زید بن حارثه را مقرر فرمود که بمدینه روند و مژده فتح و نصرت برند آن دو

سعادتمند بر جناح تعجیل خود را بمدینه رسانیده عبدالله از اعلای مدینه فریاد کرد ای اهل مدینه مژده دهید و خورسند باشید

که خدای تعالی محمد و اصحابش را فتح و نصرت و ظفر بخشیده و کفار را بسزای خود رسانید و ابا جهل و عتبه و شیبه و فلان و فلان را بدرک

فرستاد و فلان و فلان را اسیر کرده دو روز دیگر وارد میشوند اطفال و زنان مدینه در دور عبدالله جمعیت کرده بدر خانه

هر یک از انصار میرفتند و مژده میدادند و آوازه مسرت و خوشی در مدینه بفلک دوار رسید و زید ابن حارثه از نخل مدینه

اتفاقا در از روز رقیه بنت رسول الله زوجه عثمان دار فانی را وداع و در جنت اعلا نزول فرموده جمعیت بسیاری بجنازه او حاضر شده

از دور زید را مشاهده کردند بر ناقه قصوی سوار و در کمال تعجیل می آید جمعی از مخالفان گفتند معلوم است محمد کشته و اصحابش فرار کرده

و زید بشتر خاصه آنجناب را برداشته فرار کرده می آید چون زید نزدیک رسید فریاد کرد ای جماعة انصار جناب حق جل آلاءه بر شما منت

نهاد و پیغمبر خود را نصرت ارزانی داد و ابو جهل و عتبه و شیبه و فلان و فلان بدرک روان گشتند و جمعی اسیر و اینک رسول خدا

با نصرت وارد میشود همه دوستان شادان و دشمنان گریان و نالان شدند چون جناب ختمی مآب بمنزل صغری رسید بر تل نزول

اجلال فرمود و غنایم را بنای قسمت گذارده در میان صحاب در قسمت مال سخن رفت کسانیکه در جراحت دارای نوبت و رسالت کوشیده

در دوره عرش بودند گفتند ما را قسمت زیاده باید چون جراحت اصل اصیل کرده جمعیکه غازیان و جهاد کننده گان بودند گفتند چون

جانهای خود را در بازار محبت در طبق اخلاص گذارده ما را قسمت زیاده باید جمعیکه اموال را بحیله تصرف در آورده گفتند چون ما را

جمع آوری کرده ایم زحمت این کار را کشیده قسمت ما زیاده باید جناب ختمی مآب در جواب هر سه فرقه فرمود مال در میان همگی

بحکم جناب حق جل نعمائه باید علی السویه قسمت شود و آیه شریفه یسئلونک عن الانفال قل الانفال را با عجاز بیان

معجز بیان جاری فرمود سعد وقاص عرض کرد اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف جناب ختمی مآب

فرمود ساکت شو شما مگر باید یاری و مدد ضعفای قوم نمائید و آیه واعلموا انما غنمتم من شئ فان لله

خمسه وللرسول الی آخره نازل شده انگاه خمس غنایم را بجهت جناب ختمی مآب و ذوی القربی و یتامی و مساکین

و ابن سبیل رقم اختصاص کشیده و ما بقی را در میان مهاجر و انصار علی السویه قسمت فرمود و هشت نفر که پاره بموجب حکم

و پاره بموجب عذر حاضر در معرکه بدر نشده ایشان را شریک در قسمت فرمود و ورثه شهدای بدر را نیز قسمت حاضرین مرحمت داشته

و بغلامان قسمت نداده و چون از قسمت اموال فراغت حاصل داشته اسیران را بحضور مبارک آورده قریب چهل نفر از رؤسا

ایشان عباس ابن عبد المطلب عم آنحضرت و عقیل ابن ابیطالب برادر شاه اولیا روحی فداه و نوفل بن حارث ابن عبد المطلب

[illegible]

بنی عم آنحضرت و ابو العاص الربیع و ابو العزیز و ولید المغیره و ابوعزه شاعر و سهیل بن عمرو و عتبه ابن ابی معیط و نضر بن
حارث و عتبه و جمعی دیگر از بزرگان و ارباب دولت و ثروت از قریش بودند از انجمله عباس رضی الله عنه اسیر ابو الیسر کعب بن عمرو
انصاری بود و ابو الیسر مردی بسیار کوچک بود و عباس رضی مردی بسیار قوی بلند قامت بود جناب ختمی مآب در تبسم شده فرمود
ای ابو الیسر چگونه با این ضعف جثه عم مرا با این بزرگی اسیر کردی عرض کرد یا رسول الله کسی مرا معاونت در این باب کرده که قبل از آن
او را هرگز ندیده و او را قامتی بلند و جثه ارجمند بود جناب ختمی مآب فرمود آن شخص ملکی بود از ملائکه کرام آنگاه فرمود ای قوم آنچه
که وعده جناب حق جل آلائه صدق و حق بود و شما را جمعی بهلاکت و جمعی باسیری داد همگی سر خجلت و شرمساری بزیر افکنند
آنگاه در باره قتل و فدیه اسیران با اصحاب مشورت فرمود عمر عرض کرد فلان قوم مراد کردن زنم و عباس را بحمزه ده و
عقیل را بعلی بسپار تا گردن زنند و ما بقی اسیر از احکم ده تا گردن زنند تا معنی موکب شوکت اسلام مشود و کفار خواهند دانست
اسلام قاطع رحم است و مسلمانان از کشتن و کشته شدن باک ندارند ناچار اسلام اختیار خواهند کرد ابابکر و جمعی معروض
داشته چون جمعی از مسلمان میان کفارانند و همینکه مشنوند ایشان را کشته البته کفار مسلمانان را خواهند کشت هرگاه در ایشان
نهی و مرحمت نمائی میل خاطر مسلمان شوند یا اولاد ایشان مسلمان شوند چون در میان اصحاب در این باب سخن رفت جناب ختمی مآب اسیران را
بشقران غلام خود سپرد و از آن محله حرکت فرمود اسیران اندک نجات مستعار امید وار شد با ابابکر پیغام دادند خدمت
جناب رسالت مآب عرضه دار بر ما منت گذارد و ما را اطلاق دهد یا فدا استانند ابابکر بعرض حضرت رسالت رسانید پدر و مادرم
فدای تو باد همه این جماعت قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه خون ایشان ریزد مباش امید از حضرت آنکه چنان است عاقبت
هدایت یافته خود بخدمت شتابند و از ایشان تا قیامت از اهل اسلام آیند و هرگاه ایشان را اطلاق فرمائی منت بزرگ
بر ارحام خویش داری و هرگاه فدیه گیری اصحاب را از مال بی نیاز خواهی فرمود جناب ختمی مآب زبان بلا و نعم نگشود
چون ابابکر از مجلس همایون بدر آمد عمر وارد و معروض داشت پدر و مادرم فدای تو باد این جماعت دشمنان خدا اند
و ترا تکذیب نموده و از وطن بیرون کرده و با تو قتال شدید کرده حکم فرمای گردن ایشان زده شود که ائمه کفر و ائمه
ضلالت اند چون چنان کردی اسلام عزیز و کفر ناچیز شود چون این سخنان در میان مکرر شد جناب ختمی مآب فرمود ای اصحاب
چون شما را فقر و فاقه زیاد است از اسیران فدیه گیرید و مقرر فرمود بر حسب مراتب خویش فدیه دهند از چهار هزار درهم
مقرر فرمود و حکم داد که اصحاب از اسیران رهی نشوند مگر تمام فدیه یا ضرب عنق عبد الله مسعود بعرض رسانیده فدایت
شوم سهیل بن بیضا را در مکه دیدم اظهار اسلام میکرد او را مقرر دار اطلاق نمایند جناب ختمی مآب سر در پیش افکند عبد الله گوید
از آن دقیقه بر من سخت تر نگذشته و انتظار عذاب میکشیدم تا آنکه جناب ختمی مآب سر بالا کرده فرمود الا سهیل الوقت

خورسند شد

خورسند شده و چون همم بر فدیه قرار گرفت آیه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم
نازل شده همگی اصحاب که راضی بفدیه بودند هراسان و ترسان تا آنگاه آیه شریفه فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما
فداء که مشعر بر اخذ فدیه بود در رسید آنگاه جناب ختمی مآب حکم باحضار اسراء در منزل دیگر فرمود و بر عباس رضی الله عنه از قراری که
سابقا ذکر شد دوازده هزار درهم مقرر و مابقی را از چهار هزار تا دو هزار مقرر داشته و فقرا ایشان را مقرر داشت هر یک دو طفل
از انصار صنعت کتابت آموزند عباس معروض داشت بیست وقیه طلا همراه خود آورده و صرف غازیان اسلام افتاده و فدیه
مقرره مرا از آن وجه مقرر دار جناب ختمی مآب فرمود بیست وقیه طلا همراه خود آوردی چون مقرر بود که یک روز مخارج سپاه در عهده
تو باشد یک روز قبل از نوبت تو محاربه واقع شد و این وجه بمصارف نرسید حالا وجهی که از برای اطعام کفار آورده صرف اهل فدیه
محسوب داری باید فرستاده وجوهات که در نزد ام الفضل است آورده فدیه دهی و عباس چنین کرد و مابقی هر یک در
این حبال افتاده پس از ورود مدینه مستدرجا وجه فدیه را رسانیده پاره بشرف اسلام مشرف مثل عقیل و عباس و عقیل بن حارث
و در مدینه طیبه توقف نمودند و پاره اطلاق یافته در کفر باقی بمکه معظمه مراجعت نموده علی ای حال در آن منزل در میان اسرا
چشم حق بین سید المرسلین بر نضر بن حارث افتاده در کمال غضب بدو نگریست نضر از شدت واهمه بمصعب ابن عمیر گفت مرا
با تو قرابت قریبه است از صاحب خود التماس کن مرا داخل اسرا نماید هر گاه همگی را بقتل رسانید و اگر فدا خواست فدا گیرد
مصعب گفت امر تو دخلی بدیگران ندارد و چون آزار اصحاب رسول بسیار کرده آنگاه حکم جهانمطاع بضرب عنق نضر شد مقداد
بعرض رسانید اسیر من است و قرض من معلوم است جناب ختمی مآب فرمود ای خدای برای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز
کن بزن گردن نضر را حضرت شاه اولیا ارواحی فداه چنان بشمشیر بر گردن نضر زد که سر پنجاه قدم دور افتاد آنگاه جناب ختمی مآب
بمضمون ملک در رکاب و فلک همعنان بمظفر و منصور با غنایم بسیار و اسیران بیشمار بمقر جلالت مراجعت فرمود و چون نزدیک
بمدینه طیبه رسید اشراف مدینه از اوس و خزرج و غیره رجالا و نساءا باستقبال شتافته و هر یک مورد التفات و مرحمت
آنحضرت شده و این فتح عظمی موجب شوکت اسلام و خفت کفار شده حتی سلاطین نامدار و حکام کامکار اطراف جهان از استماع
این فتح واهمه بسیار از اهل اسلام نموده و چون جناب ختمی مآب وارد مدینه طیبه شده شقران غلام آنحضرت اسیران را در ریسمان
بسته وارد کرد یهود و نصاری که در یثرب بودند دانسته که پیغمبر موعود این است و جمعی بسیار از اهل شهر و دهات بشرف اسلام
مشرف شده از جمله اسیران ابوالعاص ابن ربیع است که از تجار مکه و از بسیاری مال از مکنت ممتاز و داماد جناب ختمی مآب
چون قریش از مکه بیرون آمده ابوالعاص نیز مرافقت نموده و در روز بدر باسیری دلاوران عرب گردید و زینب بنت رسول الله زوجه او مالی
بجهة فدیه ابوالعاص بمدینه فرستاد و قلاده خود که در شب زفاف خدیجه کبری بدو داده جزو مال فرستاد و چون چشم مبارک سرور انبیا

بر قلاده دختر خویش افتاد رقت نمود و فرمود هرگاه صلاح دانید مال زینب و اسیر او را کسیل نمائید مسلمانان از جان و دل طیب نفس
قبول فرموده ابو العاص و اموال آنجناب بمکه کسیل نموده و زید بن حارثه را جناب ختمی مآب فرمود که قرة العین خویش زینب را
بمدینه آورد ابو العاص جهت زینب هودجی ساخته و برادر خود کنانة بن ربیع را بوقت چاشت همراه او روانه داشته کنانه
مهار شتر بر دوش خویش نهاده و تیر و کمان بدست گرفته روانه شد ندیمان قریش در غضب شده گفتند کار بجائی رسیده که دختر محمد را
بر سبیل علانیه بر هودج نشانیده بمدینه برند جمعی بسیار از کفار روانه شدند در ذی طوی بایشان رسیده هبار نیزه خود را حمله ترغیب
کرده زینب از واهمه خود را از هودج انداخته طفلی در رحم داشت سقط شد بنا بر این جناب رسالت مآب حکم داد هبار را اگر
هر جا مسلمانان بیابند بکشند و این معنی در عهده تعویق افتاد تا فتح مکه صورت داد هبار فرار کرده پس از غزوه حنین در منزل جعرانه
شرفیاب حضور شده بزبان شهادتین گویا کرد آنحضرت اسلام او را قبول فرمود هبار اظهار معذرت کرد و یکی از جواری زبان
بطعن هبار دراز کرده جناب ختمی مآب نسبت بجاریه جز غلظت فرموده و فرمود اسلام محو معاصی جاهلیت میکند و از هبار
عذرخواهی فرمود ع کرم بین و لطف خداوندگار * گنه بنده کرده است او شرمسار * و از جمله وقایع سال دویم از هجرت
داستان عصماء بنت مروان یهودیه است و آن ملعونه جناب ختمی مآب و اصحاب را هجو کردی و در مجالس زبان بطعن گشودی
عمیر ابن عدی که از جمله سابقین اهل اسلام و در محبت سید انام وحید زمان بود و نور چشم ظاهر را با نور چشم باطن معاوضه کرده
و از نابینائی در گوشه انزوا و العبادت حضرت اله اشتغال داشت و سخنان عصماء ملعونه را شنیده با خود عهد بسته بود که اگر
جناب ختمی مآب بصحت و سلامت از جنگ بدر مراجعت نماید عصماء ملعونه را بجهنم روانه سازد پس از ورود موکب مسعود آنحضرت
در شب عمیر شمشیر خود را حمایل و بخانه عصماء داخل عصماء طفلی در بغل شیر دادی عمیر بقربت دست طفل را جدا و شمشیر را بر سینه
عصماء نهاده قوت کرد او را کشت و از آنجا بمنزل خویش مراجعت کرده تطهیر کرده بنماز صبح جناب ختمی مآب رسید پس از فراغت
از نماز سید یثرب و حجاز بعلم نبوت فرمود ای عمیر عصماء ملعونه را کشتی فرمود بلی یا رسول الله آیا بر من چیزی ثابت است یا خیر
آنجناب قدری تامل نمود و فرمود هر کس خواسته نظر کند بمردی که یاری کرده خدا و رسول را بغیب نظر کند بعمیر ابن عدی آنگاه عمیر دانست
عمل او مرضی رسول است در کمال خورسندی سجده شکر بجای آورده و از جمله وقایع این سال غزوه بنی قینقاع است بنی قینقاع طایفه
از یهود بودند در سه فرسخی مدینه قلعه محکمی انبار ابود و جمعیت بسیاری با اموال بیشمار داشتند چون جناب ختمی مآب در مدینه تشریف فرما شد
اینطایفه عز بساط بوسی دریافته و عهد دوستی و محبت بسته با دوستان محمدی دوست و با دشمنان دشمن و در وقت ضرورت اسلحه
و مرد اعانت کنند چون هنگامه بدر رخ داد در آینه خیال چنان تصور کردند البته لشکر اسلام شکست خورده فرار خواهند نمود زبان
بهذیانات گشوده چون موکب فیروز از معرکه بدر مراجعت فرمود و آوازه فتح و نصرت غازیان حوزه اسلام در میان عرب و عجم اشتهار

کمالی یافت بود

کاباف یهود بنی قینقاع از آنجهت که شیوه یهود بود بنای لاف و گزاف گذارده که صنادید قریش از راه و رسم محاربه عاری و از امر جنگ جوئی
بری بوده لهذا اهل اسلام غلبه کرده بر ایشان نصرت یافته هرگاه با ما اهل اسلام محاربه کنند ضرب دست مردان را خواهند دانست
این سخن بگوش سرور انبیا رسید جمعی از بزرگان ایشان را احضار فرمود شما با عهد و میثاق بسته‌اید بر قسم اعانت مسلمانان بنمائید اکنون
در مجالس و محافل بزخرفات میگوئید و لاف بیمعنی میسرائید معلوم میثاق خود شکسته اید در مجلس آنجناب بتغیر زبان لاف و گزاف گشادند
و از مجلس همایون بدر رفته جبرائیل در ساعت نازل و آیهٔ شریفه وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ
شرف نزول ارزانی داشت آنجناب ختمی مآب آهنگ محاربه یهود فرمود و علم میمنت شیم بدست شاه اولیاء روحی فداه داد از مهاجر
و انصار در رکاب برداشته قلعه بنی قینقاع چون نگین انگشتر حلقه کرده چند روزی از طرفین شیردلان آهنگ جنگ کرده همه روزه
بقوت بازوی شاه اولیاء روحی فداه شکست بر یهود وارد عاقبت از قلت آذوقه کار بر اهل حصار تنگ و شیشه صبر و ثبات
ایشان بسنگ شکسته مستدعی امان و راضی بدادن جزیه شده جناب ختمی مآب فرمود حکم با جناب حق است یهود از قلعه بزیر آمده جناب
ختمی مآب حکم داد و منذر ابن قدامه هفتصد نفر از یهود را دست بسته نشانیده تا شاه اولیاء روحی فداه گردن زند عبدالله ابی بن تیغ
زبان بشفاعت گشاده و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اینها با من دوست و مصاحب و هم پیمانند که امر تو خدائی است
و جنگ با تو جنگ با جناب حق جل تعالی است و در هر حالت فتح و نصرت ترا است شعر تو گر وردی اگر جفت و اگر طاق آمد
بر من منت نهاده و از اینها بگذر آنجناب روی مبارک گردانید باز عبدالله التماس خویش مکرر جناب ختمی مآب اعراض نمود
باز عبدالله معروض داشت یا رسول الله سیصد مرد زره پوش و چهارصد مرد بی زره گذار که همه از دوستان قدیمی منند در یک ساعت
بقتل میرسانی آنجناب فرمود ویحک ارسلنی باز عبدالله دست بدامن بسته کریم زده التماس خویش را مکرر داشته
و مبالغه نمود جناب رحمة للعالمین رحم فرموده دستهای بسته بگشود بشرط آنکه با عیال خویش نهند و سه روزه راه خود
گیرند پس اموال ایشان در میان غازیان قسمت و سه کمان و دو زره و سه نیزه را رقم اختصاص کشیده و عباده ابن صامت را
مقرر داشت تا یهود را جلاء وطن دهد عباده بموجب فرموده اینها را بزمین شام برده و بجهة مخالفت هوای آنجا باندک زمانی
کلا راه عدم پیش گرفته کیفیت غزوهٔ سویق ابا سفیان از جنگاه بدر فرار کرد و چون بمکه رسید با خود عهد کرد روغن بر خود نمالد و
مباشرت زنان نکند تا انتقام کشتگان بدر را از جناب ختمی مآب و اصحاب نکشد هند زوجه او از این نذر بسیار ملول و همه روزه
با ابا سفیان گفتی عجب نذری کرده و سخت عهدی بسته عاقبت الامر بجهة مصلحت خویش ابا سفیان را محرک تا دویست سوار از ... گشته
عزم یثرب کرده تا منزل اسلم بن اسلم آمده او را اضیافت کرد و شبی با شراب مجلس آورد ابا سفیان گفت مشهور است که ... مست ...
چنین عهدی کرده و بسی از محمد و اصحابش بخصوص علی بن ابیطالب که با صدی اغوا ندارد و سپاه نه و شناسند و حال بنده بجهة مصلحت

غزوه سویق ابا سفیان

خویش دست ازین ریش بر نمیدارد اسلم گفت راست گفتی و درست سرائیدی و من با اصحاب محمد کمال دشمنی دارم بنهایت از علی خایفم
با هر کس نزاع و جدال بود نزا اعانت میکنیم ولی کاری با محمد و اصحابش ندارم ابا سفیان چون از اعانت اسلم مایوس شد
با هزار ترس و واهمه با یکنفر سنگی بمدینه آمده یکی از انصار مشغول زراعت بود او را کشته مراجعت نمود چون خبر بسرور انبیا ارواحنا فداه
رسید جمعی از اصحاب را برداشته در عقب او شتافته چون لشکر ابا سفیان سواره و اهل اسلام اندکی سواره و بسیاری
پیاده ملاقات نشده مراجعت کرده چون هر یک از کفار همیان سویق همراه داشته از خوف انداخته فرار کردند و بدست
مسلمانان افتاد لهذا این غزوه را بغزوه سویق نامیده **گفتار در وقایع سال سیم** از هجرت رسول مختار اول
حکایتی که واقع شد داستان کشتن کعب بن اشرف یهودیست تفصیل آنکه پس فتح بدر یهود در مدینه خوار و ذلیل شده
کعب از امنای بزرگ و کهنه و سترگ یهود بود و در نزد قریش در کمال اعتبار از شدت حمیت خود را بمکه رسانیده و از آن
کشتگان کفار در بدر مراثی چند گفته و اظهار ملالت و دلتنگی از جناب خاتم انبیا و اصحاب نموده و شعری چند در هجو اهل اسلام
گفته و فتنه خوابیده را بیدار کرده مراجعت بمدینه نمود و این اخبار گوشزد سید ابرار شد رو بقبله دعا آورده عرض
کرد خدایا شر کعب ابن اشرف را کفایت کن دعای آنجناب بهدف اجابت رسید محمد بن مسلمه عرض کرد یا رسول الله
اذن میدهی او را کشته جناب ختمی مآب اذن داده پس محمد ابن مسلمه ابو نائله و سلکان بن سلامه برادر رضاعی کعب
و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابو عیسی را در قتل کعب با خود متفق گردانیده محمد بن مسلمه سه روز نان و آب را بر خود
حرام کرده از سبب جویا شده بعرض رسانید عرض کرد هر چه خیال میکنیم انیهم صورت پذیر نمیشود سوای آنکه در نزد کعب
از جناب ختمی مآب عیب گو شود آنجناب فرمود عیب ندارد پس رفقا جمعا با هم شوری کرده ابو نائله در نزد کعب رفته
کعب ابو نائله را ببسی نوازش کرده گفت از چه قدم رنجه داشته ابو نائله گفت ای کعب بسی گفتی و کسی گوش بسخن تو کرد از آمدن
محمد و اصحابش بمدینه فتنهای بزرگ بر پا شد در هر جانب پادشاهان و حکام بنای لشکرکشی دارند و صنادید قریش بسیاری
در بدر بدست اهل مدینه کشته شده موجب عداوت باطنی است که چاره پذیر نیست محصولات مدینه کفایت اهل مدینه را نمیکرد حالا از هر جا از
اهل اسلام جمعیت کرده موجب تسعیر و گرانی غله ارباب نزاع و جدال راه کاروان را بسته خلاصه بنحو غریبی صعوبات و خود بدست خود
این مرارت را حاصل داشته کعب را سخنان ابو نائله موافق افتاد و بسیاری از مزخرفات گفت آنگاه ابو نائله گفت در دوستی قدیم
که با تو دارم خواهش است مرا چون گرانی بسیار است اهل و عیال من و دوستان من از دست میروند و نزد تو رهنهای خویش برده
کعب گفت من شما را قرض میدهم بشرط آنکه زنان خود را گرو دهید ابو نائله گفت ایمنی در میان اعراب از برای ایشان بسیار قبیح است
کعب گفت اولاد خویش را گرو بدهید ابو نائله گفت اینهم بسیار قبیح است آنچه خویش را گرو میدهیم و قرار دادند در شب اسباب اسلحه خود را

اورند

گفتار در وقایع سال سیم

آورند و مال گیرند چون شب شد ابو نائله با رفقای خویش بر در حصار کعب آمده فریاد کرده کعب آواز ابو نائله را شنید خواست از بام بزیر
آید و در قلعه را گشاید زوجهٔ عاقله کامله داشت او را منع از رفتن کرد ثمری نکرد کعب در قلعه گشود و از ملاقات یاران مسرت نمود و گفت
بیرون قلعه آئید و طعام می خورید و استراحت نمائید یاران گفتند هوا بسلامت و ماهتاب در کمال طراوت حیف باشد بقلعه رویم قدری در
صحاری و براری گردش کنیم بهتر و خوشتر کعب گفت هر چه شما را میل است چنان کنیم یاران همه با کعب روان شده تا از قلعه دور شدند
آنگاه ابو نائله گفت عجب بوی خوشی از تو میشنوم گفت مرا سیره ایست در کمال صفا و محبوبه ایست در کمال صفا و این بوی خوش بموی
سر من او بکار برده ابو نائله گفت اذن میدهی استشمام کنم گفت اختیار تراست پس ابو نائله موی سر کعب بدست گرفت و بوئید و بدست
یاران داد و بوئیدند و رها کرده قدری مسافت طی کرده ابو نائله گفت از این بوی تو بسیار خوشدل شدم و فرح زیاده حاصل داشتم اذن
میدهی یکبار دیگر استشمام شود کعب گفت اختیار تراست ابو نائله دست آورده موی سر کعب را بقوت گرفت و فریاد کرد ای یاران
بکشید این دشمن خدا را یاران برو حمله کرده شمشیری چند برو زده کارگر نیامد پس محمد بن مسلمه شمشیری بر سینهٔ کعب زده تا ناف شکافت و سر او را
بریده همراه خود بمدینه آورده در خارج مدینه تکبیر گفتند جناب ختمی مآب از صدای تکبیر دانست که یاران کعب را کشته و چون شرف
بساط بوسی یافتند آنحضرت فرمود روی شما سعید پس سر کعب را بخاک مذلت انداختند جناب ختمی مآب شکر بجای آورد و از جملهٔ معجزات آنحضرت
انجناب آنست که حارث که یکی از رفقای حمزه بود در وقت شمشیر زدن بکعب باشتباه شمشیری بر ران او خورده زخم منکر داشت جناب
ختمی مآب آب دهن خویش بران موضع مالیده در ساعت بحالت اول آمده چنانچه اثری از او نماند و در این سال ابو رافع یهودی تاجر که او در
کثرت مال سرآمد روزگار بود چون قبیلهٔ اوس کعب را کشته و بدین جهت در میان طوائف گوی سبقت برده و سرآمد اهل حقیقت گشته
پنج نفر از خزرجیان از اشراف ایشان با هم گفتند سخن درست بگوییم نمیتوانم دید: که می خورند حریفان و من نظاره کنم قبیلهٔ اوس چنان خدمتی
باسلام کنند و سلسلهٔ خزرج را که معروف بشجاعت اند کاری در پیش نیارند پس بهتر آنکه ما نیز کمر قتل ابو رافع ببندیم چون اذیت بسیار
بمسلمانان میکند و کفار را تحریص بر جنگ مینماید و بمال و رجال کمک باسلام نمیدهد آنگاه خدمت جناب ختمی مآب معروض داشته
اذن حاصل نموده ابو رافع را در آخر مملکت حجاز و اول خاک خیبر قلعهٔ بزرگ و حصن بزرگ بود و جمعیت بسیار از موالی و خدمتکاران
بود پس رفقا همه که ابو قتاده و عبدالله انیس و عبدالله عتیک و دو نفر دیگر باشند راه حجاز در پیش گرفته بعد از طی منازل و مراحل
در وقت غروب آفتاب بدر قلعه رسیده و اهل قلعه بدستور هر روز در خارج قلعه حیوان و مواشی خویش آب داده بدرون رفتند
عبدالله انیس بموجب فرمان جناب ختمی مآب بزرگ یاران و مطاع ایشان بود در خارج قلعه بهیئت کسیکه قضای حاجت کند نشست
دروازه بان فریاد کرد که چرا داخل قلعه نمیشوی اراده بستن در دارم بخیال آنکه عبدالله از اهل قلعه است عبدالله در حال وارد قلعه شد
و در کناری غنوده میدید کلید بکجا میگذارد دروازه بان در بسته کلید آویخت عبدالله پس از رفتن دروازه بان اولا در را گشوده در

و در جستجوی ابورافع افتاد او را در بالاخانه یافت نشسته و کسی بجهت او صحبت میکند تامل کرد تا ابورافع بخواب رفت عبدالله باندرون
رفت چون جمعی از عیال ابورافع در کنار او استراحت کرده و تاریکی شب عالم را گرفته ندانست ابورافع در چه مقام استراحت کرده لابد فریاد
کرد ابورافع ابورافع سر برداشت عبدالله شمشیری بجانب او انداخت کارگر نیامده از زوایه بیرون دوید دانست که شمشیر خطا کرده تغییر آواز
داده بیرون رفت و صدا کرد ابورافع سر برداشت و گفت نمیدانم کیست در اندرون عبدالله باز شمشیری انداخت کارگر نیامده پس با
شمشیر در شکم او گذارد و قوت کرد و او را داخل بئس المصیر کرد و در جناح تعجیل خود را بیاران رسانید و از آن منزل حرکت کرده خود را بمدینه
رسانیده و شرف بساط بوسی حضرت رسالت را حاصل داشته جناب ختمی مآب اظهار مسرت فرمود و چون عبدالله پس از کشتن ابورافع
از بام جستن کرده پای وی شکست و دستار خویش بر پای بسته خود را بیاران رسانید و یاران او را بدوش کشیده بمدینه آورده
بمجلس همایون حاضر ساخته جناب ختمی مآب دست مبارک بپای عبدالله کشیده در ساعت بسلامت شد و در این سال خجسته غزوه بنی
ثعلبه روی داد روزی در مجلس همایون ذکری از بنی ثعلبه رفت که در حوالی نجد جمعیت بسیار فراهم و اراده دارند ناگاه بمکه معظمه در آیند
و غارت کنند جناب ختمی مآب حکم داد اصحاب کمر جهاد بستند چهارصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای حاضر و علم بدست
شاه اولیا روحی فداه داده براه شدند در یکی از منازل مردی از بنی ثعلبه بدست غازیان اسلام افتاده بمجلس همایونش حاضر کرده جناب
ختمی مآب از روی تحقیق بنی ثعلبه فرمود پیر معروض داشت در کنار نجد جمعیت دارند و میدانم با لشکر اسلام مقابل جنگ نتوان نمود چون
مجاهدین اسلام بنجد در رسند بنی ثعلبه در قلل جبال متحصن شوند جناب ختمی مآب پیر را اطلاق فرموده و براه شدند چون بحوالی نجد
رسیدند خبر پیر صدق بود و بنی ثعلبه در جبال پنهان شده لشکر اسلام در آن سرزمین استراحت کرده روزانه دیگر بارش شدیدی ابر باران
گرفت و همه اصحاب از شدت بارش بجایی رفته جناب ختمی مآب نیز بگوشه تشریف فرما شده لباس خویش بدر آورده و بدرختی آویخته
خشک شود و در سایه درخت استراحت فرمود بنی ثعلبه از دور ملاحظه کرده با بزرگ خویش گفتند اینک محمد از یاران خود دور و در کنار
درخت استراحت دارد فرصت غنیمت است ناگاه جمعی از کفار با شمشیرهای کشیده ببالین جناب ختمی مآب دویده خطاب از جانب
رب الارباب در رسید یا جبرائیل دریاب حبیب ما را جبرائیل بموجب تبلیغ ببالین آنجناب حاضر و دعثور که بزرگ بنی ثعلبه بود
شمشیر کشیده گفت محمد کیست که شر مرا از تو کفایت کند جناب ختمی مآب فرمود جناب حق جل شانه جبرائیل دستی بسینه دعثور زده
به پشت افتاد جناب ختمی مآب برخواسته شمشیر دعثور را برگرفت و گفت کیست مرا از دست تو کفایت دهد دعثور گفت اشهد ان
لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله الحمد دانستم تو رسول خدائی و از جانب حق جل اله بهدایت بندگان
ماموری میروم و طایفه خود را باسلام دعوت میکنم پس جناب ختمی مآب او را اطلاق فرمود بقوم خویش مراجعت کرد قوم گفتند
این دعثور در چنین وقتی اهمال از چه دعثور گفت وقتی شمشیر کشیدم و ببالین محمد رفتم مردی بلند قامتی سفید جامه از هوا در رسید

و طپانچه

و طپانچه بر من زده چنانچه از سر زمین افتاده دانستم ملک مقربست و محمد رسول خدا او فرستاده اوست و اختیار اسلام کرده
و شما هم مسلمان شوید پس قوم مسلمان شده شرفیاب بساط رسالت شده و اختیار اسلام کرده و یکی از اصحاب را بجهت تعلیم قواعد اسلام
و ذکر کلام ملک علام نگاه داشته و قبول اداء خمس و زکوة نمودند آنگاه جناب ختمی مآب در کمال فرح و شکوه مراجعت بمدینه
فرمود در این سال مجسته صفوان بن امیه با کاروان قریش از راه عراق بر سبیل تجارت روانه شام شدند خبر بجناب ختمی مآب
رسید زید بن حارثه را با صد سوار مامور بتاخت کاروان فرمودند زید در جناح تعجیل خود را بکاروان رسانیده اهل قافله از واهمه غازیان
اسلام فرار و مال کاروان بدست اهل اسلام افتاده صد هزار درهم بشمار رفت خمس مفروز و مابقی بمیان غازیان قسمت شده
و در اینسال جناب ختمی مآب ام کلثوم دختر خود را بعثمان داد چون یکسال از فوت رقیه گذشته بود و اسماء بنت عمر
ابن الخطاب را بزنی گرفت و نیز زینب دختر خزیمه را در حباله نکاح خود در آورده داستان غزوه احد در سال سیم از هجرت
جناب ختمی مآب بمصیبت عظمی و ملالت کبری با اهل اسلام رخ داد و تفصیل آنکه کاروان قریش که بجهة تجارت و محابات آن
جمعیت کرده و جنگ بدر رخ داد کاروان را اباسفیان از راه دیگر بمکه رسانید و خود در جناح تعجیل باعانت
کفار در معرکه بدر حاضر شد و پسرش حنظله کشته و پسر دیگرش سفیان اسیر شده خود فرار کرده بمکه مراجعت نمود اهل مکه
اموال قافله را در مکانی جمع آوری نموده که صاحبان مال از بدر مراجعت کرده تسلیم نمایند خبر رسید صاحبان اموال جمعی
کشته و برخی اسیر گشته وراث آنها جمعیت کرده باهم گفتند بجهت این اموال پدران و برادران و فرزندان ما کشته
و اسیر شده باید منافع این مال را موضوع نمائیم و تدارک لشکر کرده با محمد و اصحابش جنگ کرده انتقام کشیم این
معنی را با عکرمه ابن اباجهل و جمعی دیگر در میان آورده پس از قول غلامان اباسفیان مبادرت نمودند و گفتند
امروز تو رئیس مشرکین و بزرگ قریش میباشی و بر تو معلوم است انچه اشراف و اجله از بنی امیه و بنی عدنان در بدر کشته
شده و در خاک مذلت افتادند از بابت حراست این اموال بود الکنون باید ربح اموال بمخارج لشکر و عسکر مصروف و انتقام
کشتگان بکشند اباسفیان گفت این معنی هرگاه مطابق خواهش کل است بسیار بجا و بموقع است دو پسر از من در این سفر
یکی کشته و دیگری اسیر و از برای این سانحه عظیمه تاکنون رخ نداده و بقدر شرکت خود در اموال زیاده خواهم داد مشهور است
زر میتوان لشکر آراستن * ز لشکر بسی کینه خواستن * آنگاه تعیین اموال کرده هزار شتر و پنجاه هزار مثقال طلا سرمایه بود
و منافع مطابق همین حاصل شده اصل را تسلیم بیت المال کردند و ربح را بجهة تجهیز لشکر معین داشته و پس از آن نیز شورا
عمرو عاص و ابو البختری و پسر ابولهب و ابو عزه شاعر را معین داشته تا بقبایل عرب روند و استمداد جویند ابو عزه گفت
چند روز نیست جناب ختمی مآب بدون فدیه مرا اطلاق فرموده دست از ایشان بدارید بسلاطین ایشان وسوسه کرده او را بغلوب

غزوه احد در سال سیم هجرت

انداخته این چهار که ارکان اربعه کفر بودند باطراف رفته و از طوایف مرد جبته جمعیت بسیاری بمکه آورده و تدارک سپاه کما ینبغی
نظم و قاعده دیده و زنان بسیاری همراه خود برداشته تا بر کشتگان بدر نوحه کنند و عرق حمیت رجال را بحرکت آرند و از معارف
نسوان هند زوجه ابا سفیان و معونه نکبت زوجه ابا جهل بودند و هودجها بسته زنان را نشانیده براه شدند و در منزل ابوا عرض سپاه
نکبت انتباه کرده سه هزار مرد جنگی شماره آمد که هفتصد از آنها زره پوش و تیغ گذار بودند و دویست اسب و سه هزار شتر و پانزده هودج در آن لشکر
بوده و عکرمه ابن ابی جهل و خالد ابن ولید و صفوان ابن امیه لواداران بودند با جمیع بزرگان قریش مرحله پیمای جهالت شده راه عداوت
در پیش گرفتند چون در آن وقت عباس رض فدیه سه نفر داده و اسلام اختیار کرده بمکه مراجعت نموده از این واقعه آگاهی حاصل داشته
عریضه نوشت از کمیت و کیفیت سپاه و قصد مشرکین و قاصدی باجرت گرفت سه روزه بمدینه رسانید جناب ختمی مآب سر نامه
گشوده با ابی بن کعب فرمود خواند پس از آگاهی بکتمان سر تاکید فرمود و بخانه سعد بن الربیع تشریف فرما شده با او در میان آورده
بکتمان تاکید فرمود زوجه سعد استماع نموده بمضمون کل سر جاوز الاثنین شاع این خبر در مدینه شهرت کرد جناب ختمی مآب
انیس و مونس فرزندان فضاله را بجاسوسی فرستاد و این دو برادر در منزل ابوا از کفار رسیده خود را [illegible]
سپاه کرده از بعضی آگاه شدند که کفار میخواهند قبر آمنه خاتون مادر جناب ختمی مآب را بشکافند و رمیم مبارک او را همراه آورند که هرگاه
شکست بر آنها وارد و زنان ایشان اسیر شوند جناب ختمی مآب لابد نسوان را بعوض رمیم مادر گیرد و ابا سفیان آنها را از این حرکت
شنیع منع کرده گفت هرگاه چنین عملی نمایید اصحاب محمد قبور تمام اموات ما را بشکافند مردگان را آتش زنند [illegible]
پس آن دو برادر مراجعت نموده خدمت جناب ختمی مآب آنچه دیده و شنیده معروض داشته گفتند کفار امروز در منزل عریض اند
و شتران ایشان برگ سبزی در مزارع نگذارد آنجناب دید که خبر انیس و مونس با عریضه عباس مطابق است رو بدرگاه جناب
حق جل آلائه آورده عرض کرد حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه
که روز شنبه بعد از آن غزوه احد رخ داد بزرگان صحابه تا صبح سلاح پوشیده حراست جناب ختمی مآب کردند و اهل مدینه
همگی در کمال اضطراب کشیک منازل خویش کشیده و چون روز جمعه شد جناب ختمی مآب حکم داد تا اصحاب از مهاجر و انصار
جمعیت کرده انها را بصبر و ثبات وصیت فرمود و بتهیه جنگ و جدال امر فرمود و فرمایش جهانمطاع شد که چنان بین نموده اند
زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چندی در ذوالفقار پدید آمده و گاوی را کشته و پس از آن قوچی را کشته اصحاب جویا شدند آنچه از عالم رؤیا
رخ نموده تعبیر چیست فرمود زره متین حصن حصین قلعه مدینه است کفار آسیبی بدیوارش نخواهند رسانید و محفوظ از جمیع سوانح
خواهد ماند و رخنه ذوالفقار آسیبی به بدن مبارک من نخواهد رسید اما بسلامت از معرکه مراجعت میکنیم و ذبح گاو دلالت کند
بر آنکه یکی از بزرگان از مهاجرین شربت شهادت چشند و کبش دلالت کند بر آنکه کبش کتیبه از لشکر کفار داخل جبل النار شود

و مطابق

ومطابق فرمایش آنجناب اصلا بقلعه مدینه آسیبی رخ نداد و دو دندان مبارک آنجناب در این هنگامه شکست و ذبح گاو آن بود
که حمزه سید الشهداء در آن معرکه بفیض شهادت فایض شد و ذبح کبش کشته طلحه بود که تفصیل آن ان شاء الله ذکر میشود و پس جناب رسالتمآب
روحی فداه صحابه را بصبر و ثبات وصیت فرمود در باره آنکه جنگ در خارج مدینه کنند یا آنکه در شهر مدینه محصور شوند با اصحاب کبار
مشورت فرمود جمعی بعرض رسانیده در شهر توقف میکنیم و محصور میشویم جمعی بعرض رسانیده که محصور شدن دلالت بر ضعف میکند
در خارج شهر در زمین مناسب صحرا جنگ میکنیم حمزه رضی الله عنه و سعد ابن عباده سعی در این مطلب نموده و حمزه عرض کرد یا رسول الله
بخدائی که قرآن فرستاده روزه نگشاییم تا با دشمنان دین با این شمشیر جهاد نکنیم نعمان بن مالک عرض کرد یا رسول الله صورت
بر دو با فوایت اگر جنت و اگر طاق آید در هر حالت بردبارات اگر کشته شویم داخل شهدا آئیم و اگر فتح و نصرت یابیم دین خدا از
قوت خواهد گرفت و نعمان در حرب احد شهادت یافت و بسیاری از جوانان انصار که در جنگ بدر تخلف کرده اصرار در بیرون کردن
کرده آخر الامر جناب ختمی مآب بکراهت از مدینه طیبه بیرون آمده و روز جمعه نماز گذارده و داخل حجره مطهره شده و سلاح بر خود بسته
با شکوه تمام بیرون آمد صحابه عظام با مهاجر و انصار جمعیت بسیار کرده در حجره طاهره صف کشیده ناگاه سرور انبیا و بهترین
اصفیا محمد مصطفی صلعم روحی فداه چون آفتاب که از غمام بدر آید بیرون تشریف آورده دو زره بر روی یکدیگر پوشیده خودی بر سر
نهاده شمشیری بر کمر بسته نیزه در دست گرفته سپر بر کتف مبارک انداخته و صحابه کبار از مهاجر و انصار زره دار در عقب سر رفتار آمده اصحاب
از خروج مدینه و جنگ در صحرا پشیمان و معروض رای انور داشته بهتر آنست که در حصار مدینه محصور شویم و روز با سبیل مبارزت
جمعی بیرون رویم با کفار جهاد کنیم تا از جناب حق جل آلائه مدد رسد جناب ختمی مآب فرمود در اول گفتم و شما قبول نکردید حالا که زره
نیست چون پیغمبری بجهت جهاد سلاح بر خود راست کرد نمیتواند گشود تا جهاد کند حال بیایید بنام خدا روانه شدند و چون مالک بن
عمیر انصاری رخت سفر برای آخرت کشیده و جنازه او سر راه گذارده جناب ختمی مآب نماز او را گذارده در آنوقت سه نیزه طلب داشته
لوا بدست مبارک فرمود و لوای مهاجرین چون اختصاص بآنحضرت داشته بسرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه مرحمت داشته
و لوای قبیله اوس بسعد بن عباده و لوای قبیله خزرج بحباب بن منذر و عبد الله مکتوم را در مدینه خلیفه و حاکم گذار فرمود و از مدینه حرکت
فرمود و از جمله فرمایشات آنجناب که هر کلمه از آن گنجی از حکمت و بحری از معرفت است آنست که عبدالله ابن سراقه بعرض رسانید یا رسول الله
چنین شنیده‌ام فرموده اند من در این معرکه کشته میشوم و آهی سرد کشید جناب ختمی مآب دست مبارک بسینه عبدالله گذارده
فرمود آنست و هر کله عدا واقعا ای درویش از عمر بهره رفته گذشته اگر فردا بیاید تو در روزگاری و اگر نیاید تو در فردا نباشی
روزگار تو تمام است و عبدالله در این جدال شربت شهادت چشید و مرتبه ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون رسید الهی باشندگان که در این دوره از نعمت شهادت محرومم سنیم جنان کن در محبت

که آخته شویم تا داخل الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بشنیم القصه کشته تو نیک سرانجام شد
و دیگر از فرمایشات آنجناب در همین راه است کنیسه سر راه بود و جمعی از یهود در آنجا بقانون خویش عبادت میکردند و همهمه
و صداهای عجیب میکردند جمعی معروض داشتند که ایشان هم سوگندان عبدالله سلول اند جناب ختمی مآب فرمود لا تنظر واهل
الشرک در واقع این کلام کلام بزرگیست همینکه آدمی مجالست با اهل خلاف کرد مستدرجا میل بجانب ایشان میکند پس بهتر آنست
که اصلا ملتفت با اهل شرک و نفاق نشود چنانچه مولانا محمد تقی جزری والد فقیر در نصیحت نامه خویش آورده در صحبت جانان کوش
و جرعه محبت از ایشان نوش و از اهل شرک دوری بهتر و از اهل نفاق مهجوری خوشتر هرچه ترا از حق دور کند از آن دور باش
و هرچه دیدن آن موجب غفلت شود از آن کور باش در خبر است از جناب کشاف الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که در ایام
درس ابا حنیفه در مجلس ارم شاکل آنجناب حاضر شدی چون هفت سال گذشت وقتی یکی از شیعیان چند دانه شانه بهدیه بحضرت
آورد هر یک از حضار مجلس را شانه مرحمت و اباحنیفه را از این موهبت محروم فرمود اباحنیفه معروض داشت حضرت فداک از
این بنده سهمی عطا فرما آنجناب فرمود که مگر ترا ریش برآمد معروض داشت سی سال است و اکنون محتاج بشانه است آنجناب فرمود
در مجلس اول ترا بدون ریش دیده اکنون هفت سال است بجانب تو نگاه نکرده و از این حدیث میتوان معنی دیگر فهمید چون
آنجناب او را در نظر اول اهل شرک دانسته دیگر بجانب او التفات نفرموده تمام شد کلام والد رحمه الله و در خارج شهر عرض
لشکر فرموده پیران کهن سال و جوانان کمتر از بیست سال را رخصت انصراف ارزانی فرمود چنانچه جناب موسی بن عمران علیه السلام
در شماره بنی اسرائیل کمتر از بیست و زیاده از پنجاه را داخل حساب نفرمود در سفر دویم توراة مرقوم است و شبی در آنجا توقف فرمود
و محمد بن مسلمه که از بزرگان صحابه و از شجعان مدینه بود با پنجاه نفر بحراست مسلمانان مامور شده و پس از اداء خفتن حرکت فرمود
طلوع فجر بمنزل احار رسیده دوگانه حضرت یگانه بجای آورد آنگاه زرهی طلب فرمود بالای زره خویش پوشید و خود بر فرق
همایون نهاده بتسویه صفوف پرداخته و چنان صفوف را بسته که شهر مدینه در مقابل و کوه احد در عقب سر و شکاف عین
بر یسار و کوه عینین بر یمین و چون کوه عینین را شکافی بزرگ بود و احتمال آنکه کفار کمین کرده از آن شکاف بر مسلمانان تاختن زنند
عبدالله جبیر که دلیری شجاع بود با پنجاه نفر تیرانداز مقرر فرمود تا محارست آنجا نمایند و تاکید بلیغ فرمود که از مکان خویش
اصلا حرکت نکنند خواه مسلمانان غالب آیند یا مغلوب شوند و میمنه را بوجود عکاشه اسدی و میسره را با بو سلمه مخزومی زینت داده
و سعد وقاص و ابوعبیده جراح را بمیمنه مامور و خود آنجناب در تحت لواء شاه مردان و امیر مومنان و لشکر زمین و آسمان در قلب
ایستاده و مقداد بن عمرو را در ساقه لشکر مقرر داشته و صفها را کماینبغی آراسته و کفار بدکردار نیز صفها آراسته میمنه را
بخالد ولید که در آنوقت هنوز اختیار اسلام نکرده بود سپرده و میسره را بعکرمه فرزند ناخلف سرکرده مشرکان ابا جهل ملعون گذاشته

و عبدالله ربیعه را بر تیراندازان سالار و لوا حمالت بطلحة ابن ابی طلحه که او را کبش می نامیدند دادند و چون صفها راسته زنان قریش
همراهی سنده مخذوله بودند دف ها زده و نوحه بر کشتگان بدر کرده و دلهای اهل شقاوت را از جای کنده اول کسیکه پای شقاوت
در میدان عداوت گذارده ابو عامر بود با پنجاه نفر از تیراندازان جسارت ورزیده و فریاد کرد ای اهل اسلام منم ابو عامر همه اهل اسلام
یکبار گفتند لا مرحبا بک ای فاسق رحمت مباد بر تو آنگاه ابو عامر و تیراندازان دست به تیر انداختن گشوده غازیان اسلام پای
جلالت و جلادت در میدان نهاده و جنگی صعب در افتاد و ابو عامر و همراهان راه فرار در پیش گرفته آنگاه طلحه علمدار کفار رو در میان میدان
آمده مبارز خواست شیر بیشه ایجاد و شفیع یوم التناد شاه اولیاء و علی مرتضی روحی فداه در برابر طلحه تشریف فرما شده پس از مقال و دعوت
باسلام چون کار بجدال انجامید شاه اولیا شمشیری بر سرش فرود آورد طلحه افتاد و شاه اولیا مراجعت فرمود و صحاب بعرض رسانیدند
چرا کار طلحه را اتمام نفرموده فرمود چون افتاد عورتش پیدا شد لا بد مراجعت کرده نهایت جناب حق او را هلاک خواهد فرمود آنگاه یکی از مسلمانان
کار او را اتمام کرده سر او را بحضور حضرت خیر البشر آورده جناب ختمی مآب از شدت سرور آواز تکبیر بلند فرموده یاران متابعتش کرده صدای تکبیر
بعالم کبیر رسید آنگاه علم کفار را عثمان بن ابی طلحه برداشته پای جسارت بمیدان شقاوت نهاد و سید الغالب حمزه ابن عبد المطلب
تیری بر حلقوم آن مذموم انداخته زبان نحس نجس او از دهن افتاد و بجهنم در افتاد و آنگاه ابو سعید بن طلحه علم شقاوت شوم برداشته پای ضلالت
در میدان جهالت گذارده سعد وقاص پس از عدم اتمام شمشیر آبدار بدست راست آن خاکسار مردود فرود آورد چنانچه از بدن جدا پیش علم را
بدست چپ گرفته شمشیر بدست چپ او حکم ساخته از بدن جدا کرده آن مردود و چون علم را بسینه خود محکم ساخته شمشیری کاری او انداخته راه بسپر
دار البوار پیش گرد پس منافع بن طلحه علم شقاوت را برداشته عاصم بن ثابت او را تیری زده بشرف هلاکت رسید کفار او را از میدان بدر برده
نزد سلافه مادرش آوردند چون جویا شده که این تیر کاری تو کرد گفت عاصم سلافه ملعونه نذر کرد و از کاسه سر عاصم شراب خورد ولی از ترس قتل
نشد پس علم شقاوت را حارث برادر منافع برداشته او نیز به تیر عاصم براه عدم شتافت پس کلاب برادر دیگرش علم شقاوت بر گرفت بضرب
شمشیر زبیر بجهنم شتافت پس خدشه برادر دیگرش علم برگرفت بضرب شمشیر طلحه ابن عبدالله براه بوار سپرد آنگاه ابطال شرحبیل که از شجعان
عرب و در میان کفار معروف و مشهور بشجاعت و جلادت بود علم را برداشته مبارز خواست از اهل اسلام کسی جرات بر جهاد او نکرده سرور اولیا
علی مرتضی روحی فداه پای مردی و مردانگی پیش و آن بد کیش را ضربتی زده بدو نیم ساخت که صدای تحسین از دو لشکر برخواست
پس علم شقاوت را شریح ابن قاصد که او نیز از شجعان بزرگ و از مبارزان سترگ بود برداشته مبارز جوشد اهل اسلام از جهادش
خسته باز سرور اولیاء روحی فداه قدم همت پیش نهاده بمعرکه گذارده بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و پس از هیبت صمصام شیر ملک علام
و مجاهده علی ولی الاسقام دیگر احدی از کفار جرات مبارزت نکرده سرور اولیا و شاه صفیا روحی فداه هر چه مبارز خواست کسی اقدام بجنگ نکرده
کفار را بهم گفتند نظم شود کوه آهن چو دریای آب * اگر بشنود نام این بوتراب * چنانچه رستم دستان و سام نریمان از آنکه بیابند

نتوانند مقابل با آن جوان شوند از اول خلقت تا کنون چنین مبارزی از کتم عدم بسر حد وجود نیامده و کارهای این جوان از قوه بشر خارج است
و معلوم است دین محمد حق است چنین جوانی را جناب حق جل الآئه برانگیخته تا خون کفار ریزد و اگر تمام روی زمین لشکر شود از عهده این
یکنفر بر نیاید و قریب بآن شد که لشکر کفار از هم بپاشد ابا سفیان که رئیس مشرکان بود آواز برآورد که ای گروه قریش اینهمه طیش از
یک جوان چرا عار فرار بر خود نهید و از جنگ پسر ابوطالب رو مگردانید و از لات مدد جوئید و از عزی استعانت خواهید و یکبار
بر او حمله نمائید تا کارش ساخته شود دل از این غم پرداخته آید پس کفار یکبار حمله ور شده از این طرف نیز غازیان حوزه اسلام پای جلادت
و جلالت بمیدان سعادت گذارده و جنگ مغلوبه در افتاد و شاه اولیاء روحی فداه بضرب شمشیر آبدار کفار را ابدار البوار میفرستاد
و از کشته پشته میساخت و هر یک از مجاهدین بقدر قوه کشش و کوشش کرده بسیاری از کفار بخاک هلاک افتاده و میمنه لشکر کفار بمیسره برآمد
و قلب لشکر برهم خورده چون قوه مقاومت و مبارزت با شیر بیشه ایجاد نیاورده روی بهزیمت نهادند و عار فرار بر خود درست کرده
چون کار از غیر فرار شاه اولیاء روحی فداه در عقب لشکر فراری هرگز قدمی تشریف فرما نشدی ما بقی غازیان اسلام قدری کفار را تعاقب
نموده و پس از اطمینان باخذ غنایم مشغول شده و شاه اولیاء روحی فداه شرفیاب خدمت خواجه کاینات شده و تفصیل مجاهده خود
و غازیان بحضرت رسانیده و هر یک از صحابه عظام مشغول باخذ غنیمت شده خالد ولید و عتبه ابن ابا جهل فرصت غنیمت دانسته از کنار
کوه عجیب زود آور شده عبدالله جبیر با تیراندازان خویش مجاهده کرده بضرب تیر آنها را برگردانیده و در این اثناء یاران عبدالله ملاحظه
کرده مسلمانان در دار الحرب باخذ غنایم اشتغال دارند خواستند خود را باخذ غنیمت رسانند هر قدر عبدالله جبیر آنها را نصیحت کرد
وصیت جناب ختمی مآب روحی فداه را خاطر نشان آورد ثمری نکرده عبدالله را با شش کس گذارده و ما بقی بجنگ گاه باخذ غنیمت شتافته
خالد ولید و عکرمه که انتهاز فرصت میکشیدند راه عبور آماده و مقام تنگ گشاده دیدند یکبار بر عبدالله جبیر حمله آورده و از اکناف بر او آمده عبدالله
و شش نفر آنچه تیر داشته رها کرده و آنچه لازمه کوشش است کردند فایده نبخشید عاقبت عبدالله جبیر با شش نفر همراهانش بدرجه رفیعه شهادت
رسیده رحمهم الله علیهم و چون از کار عبدالله و یارانش خلاص شده در وقتی که صحابه کرام در کمال اطمینان باخذ غنایم اشتغال دارند و شاه اولیاء
علی مرتضی روحی فداه که شیران در بیشه از ترسش در اندیشه در خدمت جناب ختمی مآب با جمعی از یاران بمضمون مهر درخشنده چو پنهان شود
شب پره بازیگر میدان شود   خالد ولید و عکرمه با لشکر خویش بر مسلمانان تاختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیده خوف و اضطراب کلی
در اهل اسلام پدید آمد چنانچه پای ثبات نمانده راه فرار در پیش و اول کسیکه راه فرار در پیش آورد ابا بکر و عمر بسیر بود و خالد لعین
آنها را تعاقب نموده دست نکرده چون شاه بمقصود نکرده مراجعت کرده بر ما بقی اهل اسلام دست تطاول دراز و بسیاری را کشته و جمعی را
اسیر و شرذمه فرار کرده چنان شکستی بر اهل اسلام در افتاد که سواری چهارده کس از اصحاب در خدمت قدوه جناب احدی باقی نماند هفت تن
از انصار و هفت از مهاجرین اما هفت نفر مهاجر شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح

و بلال دیگر

و یکی دیگر از انصار ابو دجانه و حباب ابن منذر و عاصم بن حارث و ابن سهیل و اسید بن حضیر و سعد بن عباده و محمد ابن مسلمه و شیطان علیه اللعنه
بصورت براقه فریاد سه بار بر داد الا ان محمدا قد قتل یعنی آگاه باشید محمد را کشتند و از استماع این خبر قباحت اثر دلگیری و شکستی
در اهل اسلام حاصل شد که نزدیک شد پاره‌ای ازین چهارده کس نیز فرار کنند جناب ختمی مآب و شاه اولیا با وجود ملاحظه چنین وهنی عظیم و شکستی
جسیم پای مردی و مردانگی فشرده و از معرکه پای بدر ننهاده الگاه کفار قتل سید ابرار و شاه حیدر را بر کمر بسته گروه در گروه در دور آنحضرت
زور آور شدند و شاه اولیا روحی فداه جمعیت آنها را از هم گسیخته و از کشته پشته میساخت باز از طرف دیگر حمله ور شدند جناب ختمی مآب
بصدای بلند میفرمود یا علی شر این جماعت را کفایت کن سرور اولیا بآنطرف سیل میفرمود و چون سیل بهاری خانه عمر ایشان را فنا میفرمود
و بسیاری را به درخ میفرستاد باز از سمت دیگر جمعی نزدیک قطب دایره نبوت میشدند سید انبیا فریاد میکرد یا علی شر این طایفه را
کفایت کن شاه اولیا چون شیر گرسنه که بگله افتد در آن سمت حمله میفرمود و از کشته پشته میساخت و بسیاری را بدار البوار روانه میفرمود
و باجماع اهل اسلام از شیعه و اهل سنت و جماعت روایت است که جناب ختمی مآب در آنروز بشاه اولیا روحی فداه فرمود
یا علی مرتضی تو هر جا که خواهی رو کن شاه اولیا معروض داشت کفر بعد الایمان یعنی فرار از جهاد کفر است و باز روایت است
در آنروز جناب ختمی مآب در غضب شده و علامت غضب آنحضرت چنان بود که از جبین مبارکش عرق چون مروارید جاری شدی
و در انحالت در کنار خویش شاه اولیا را دید فرمود یا علی چرا نرفتی همه فرار کردند و تو پای مردی افراختی شاه اولیا معروض داشته
ان لی بک اسوة یعنی مرا بتو اقتدا است در این اثنا باز جمعی از کفار بسید ابرار حمله ور شده فرمود یا علی شر این
جماعت را کفایت کن باز حیدر کرار دست بذوالفقار کرده جمعی را بدار البوار روانه و مابقی فرار کرده در این حالت جبرئیل در رسید
و عرض کرد یا محمد علی با تو در برادری مواسات کرده و کمال فرزانگی و مردانگی بعمل آورد رسول خدا فرمود انه منی و انا منه
پس جبرائیل عرض کرد انا منکما باز از جانبی کفار حمله ور شده شاه اولیا آنجماعت را از پیش برداشته و عمرو ابن عبد الله جمحی که مبارز
نامی بود از پای درآورده و جمعی دیگر نیز بجهنم فرستاده در این اثنا قائلی در میان زمین و آسمان فریاد کرد که همه سکان مدینه و اهل
قرا و بوادی شنیدند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار باز جمعیت کفار از سمتی فراهم و بجانب مرکز نبوت
حمله ور شده جناب ختمی مآب فرمود یا علی شر این جماعت را کوتاه کن سرور اصفیا شاه اولیا روحی فداه بدان جمعیت حمله ور شد
از کشته پشته ساخت و از خون کفار روی زمین را ارغوانی ساخت و بشر ابن مالک عامری که از شجاعان عرب و مردی شمشیر گذار
نامدار بود و او را در قریش با هزار سوار مقابل دانسته بضرب ذوالفقار دو پاره ساخت و از غرایب این ضربت آنست که
پس از انقضای هنگامه دو پاره او را کشیده مقابل بود و بضرب ذوالفقار دو پاره ساخته اید روش این مطلب از بس که شنیده
عظمش تمام شده و الا هر گاه تامل نماید شمشیر اول وارد بر سر شود و پوست شتر را که موش را با آن گلیمها و قطعه آهن و سطر دو پاره

کند از آنجا بکلاه خود آید دو پاره کند از آنجا بکلاه نمد و دستمالهای چندی از ابریشم که قرار است در زیر خود میگذارند رسیده دو پاره کند
آنگاه بسر رسیده استخوان کله با آن استحکام را دو پاره و از آنجا بگردن استخوانهای خورد گردن را با دستمالهای گردن را دو پاره کند و از آنجا
بسینه دو پارچه آهن که چهار آینه معروف است با دو زره بر روی هم و جبه که در زیر زره پوشیده با لباس حریر دو پاره کند از آنجا بکمر رسیده
کمربند و زنجیر کمر با قطعه حریر و چرم بند شمشیر و شال ابریشم و بند زیر جامه و بند شلوار را دو پاره کند و از آنجا با سافل اعضا رسیده استخوانهای با آن
استحکام که با تیر خورد نمیتوان کرد دو پاره کند و از آنجا بزین اسب رسد اول نمد توی زین را با تنگ چرم دو پاره کند و از آنجا بزین رسیده
و از آنجا بشکلتو که آنهم نمد بر روی هم گذارده دو پاره کند و از آنجا بزره که بر روی اسب است که برگستوان مینامند با نمد زیر اسب دو پاره کند و از آنجا
باسب رسیده اسب با این بزرگی و استخوانهای بزرگ که هر یک را با تبر نمیتوان شکست دو پاره کند سبحان الله مالک الملک چه زور
چه بازوست این و الهی کشیده تمام این نصف با آن نصف مقابل شود شعر کی تواند جز تو کس در عهد محمد از پردلی : اژدهائی را
بیک قوت دو پیکر داشتن : کی تواند جز تو کس یک ضربت شمشیر او : از عبادتهای جن و انس برتر داشتن : کی تواند جز تو کس در روز
کین افلاک را پر خروش از نعرهٔ الله اکبر داشتن باری هر قدر میخواهیم باختصار کوشیم عشق مولا روحی فداه نمیگذارد و از انصاف
دور است فضایل چنین بزرگواری از قلم افتاده از جناب شاه اولیا روحی فداه روایت است که در روز احد همه اصحاب از مهاجر و انصار
فرار بر قرار اختیار کرده در این اثنا خالد ولید با بسیاری از کفره فجره در رسید چون جناب ختمی مآب را بیکس و تنها دیده خالد فریاد
کرد که این محمد است او را بکشید و خون کشتگان بدر انتقام کشید آنگاه همه کفار بسید ابرار حمله ور شده جناب ختمی مآب فرمود یا علی
شر این جماعت را کوتاه کن پس سرور اولیا بر آن جماعت حمله کرده بسیاری را کشته باقی فرار کرده چون شاه اولیا مراجعت فرمود جناب ختمی
مآب را ندید میفرماید چنان دانستم که جناب اقدس الهی حبیب خود را بآسمان برده با خود گفتم پس از جناب ختمی مآب دنیا را چه حاصل
با کفار جهاد میکنیم تا شهادت دریابم با خود گفتم در میان کشتگان گردش کرده بنای گردش گذارده ناگاه چشمم بر جمال عدیم المثال جناب ختمی
مآب افتاد بقدوم مبارکش افتادم دیدم خون از صورت مبارکش جاری و مکرر بردای خود پاک میکند چنانکه قطرهٔ از آن بزمین نرسید
و میفرماید الهی حق قوم را هدایت کن اینها جاهل اند آنگاه آنجناب را بر دوش کشیده بمقام خود رسانیده در این اثنا افواج لشکر
نزدیک خیر البشر شدند از آن جمله پنجاه سوار از بنی عبد مناف و پسران صفوان خالد و عوف و ابو العاص و ابو الطمراح و پیش سوار از اولاد ابو سفیان
سرور اصفیا شاه اولیا بر آنها حمله برد و جمیع آنها را بضرب ذوالفقار بدار البوار فرستاد و در این وقت آوازی در رسید که همه حاضران
معرکه احد و مدینه و قرا شنیدند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و از جناب ختمی مآب سؤال کردند آوازی میشنویم
منادی کننده پیدا نیست فرمود صدا کننده برادرم جبرئیل است پس جبرئیل در رسید عرض کرد یا محمد جناب حق جل اله میفرماید
از شیر بیشه ایجاد شاه اولیا علی مرتضی راضی شده جناب ختمی مآب فرمود انه منی و انا منه جبرئیل عرض کرد انا منکما

و در آن وقت

و در آن وقت جناب شاه اولیا ملقب باسد الله شده و این از غرایب امور این است که اهل سنت و جماعت این حدیث را چنانچه ذکر
شد نقل کرده چنانچه در صحاح خود از محمد بن اسحاق روایت کرده که سالت عن شیخنا عبد الوهاب عن هذا الخبر فقال خبر صحیح
ولیشتمل علیه کتب الصحاح و با وجود این معنی آنجناب را خلیفه چهارم قرار داده ولنعم ما قیل حبیب القارسی از تعصب چند خواهی
بر سپهر افتخار رخش اکبر را بجای سعد اکبر داشتن ؛ نیستی معذور بالله گرت باید زابلهی ؛ عیسی جانبخش را هم سنگ آزر داشتن
ای کم از سگ تا کی این آهو که خواهی از خری ؛ شیر را هم پایه با روباه لاغر داشتن ؛ شاه مردی چون علی را تاج سلطانی رواست
وآن زنان را یک دو گز شلوار معجر داشتن طفل هم داند یقین کاندر صف پور زال ؛ پیره زالی را نشاید درع و مغفر داشتن ؛
چون شاه اولیا روحی فداه مشغول جهاد اعدا بود جمعی از طرف دیگر بجانب جناب ختمی مآب حمله در شده و بر آنجناب تیرهای پیاپی انداخته
جناب حق جل الاه پیغمبر خود را محافظت از آن تیرها فرموده عتبه ابن ابی وقاص سنگی بجانب آنحضرت انداخت چنانچه بر دهان معجز بیان رسیده لب
و جان رسیده و دو دندان زیرین آنحضرت بشکست و سنگ بر لب زیرین آنحضرت نشست و زخمی بس بزرگ بر انشید سترک وار و آنگاه ابن قمیه
ملعون شمشیر بجانب آنجناب انداخته چنانچه آنحضرت در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شده شیطان ملعون آواز برکشید محمد کشته شد چنانکه این خبر
موحش به مدینه رسیده و اهل مدینه همه حیران و سرگردان آنگاه سرور صفیا شاه اولیا روحی فداه از جهاد اعدا مراجعت نموده جناب ختمی مآب را
بجای خود ندیده و جهان بر دیده حق بین سیاه و تیره و تاریک شد جویای آنجناب شده آنحضرت در گوی افتاده دید پس بالین آنجناب
آمده سر مبارک آنحضرت به دامن گذارده چون جناب ختمی مآب شاه اولیا را دید فرمود یا علی خدای تو با جناب حق است و مکرر فرمود اللهم
ارض عنه کما رضی عنه پس آنجناب را بلند و بدوش خود کشیده از آن گوی بیرون آورده و بجانب کوه روانه شده و چند نفر از مهاجر
و انصار مثل ابودجانه و سعد وقاص و غیره متدرجا جمع شده و ابوسفیان بلشکر کفار گفت محمد با زسلامت است و اگر همه روی زمین لشکر شوند
پسر ابوطالب همه را خواهد کشت صلاح در مراجعت است و ابوسفیان خود را تا خشه پای کوه آمد صدا در داد آیا صاحب شما محمد زنده است یا کشته شده
اصحاب بموجب فرموده آنحضرت جواب نداده دیگر باره صدا در داد باز جواب نداد ندا ابوسفیان گفت اگر محمد زنده بود البته جواب میداد آنگاه
ابوسفیان فریاد در داد ای اصحاب محمد الحرب یوم بیوم یعنی جنگ گاهی فتح دارد و گاهی شکست امروز بیاری لات و عزی تلافی بدر شد
ای کاش مشایخ کبار بنی امیه مثل ابوجهل و غیره امروز حاضر بودند و ملاحظه میکردند شاه اولیا روحی فداه معروض داشت یا رسول الله
هرگاه اذن میفرمائی جمیع این کفار را از آتش ذوالفقار بسوزانم جناب ختمی مآب فرمود الامر لله پس ابوسفیان با لشکر ضلالت اثر خود را
برداشته و بسمت فرار روانه شد در میان اصحاب سخن در گفتگو شد جمعی گفتند ابوسفیان بمدینه خواهد رفت و غارت خواهد کرد و جمعی گفتند بحجاز
میرود شاه اولیا روحی فداه از باب احتیاط بتعاقب لشکر فرمود تا برای که لشکر بجانب حجاز حرکت کرده آنگاه مراجعت فرمود و چون جناب
ختمی مآب جمعی از اصحاب که حاضر بودند مطمئن و خاطر جمع شده از کوه بزیر آمده بر سر کشتگان رفته هفتاد نفر از اهل اسلام بمرتبه شهادت رسیده

ذکر شهادت حمزه رضه

جناب ختمی مآب فرمود هر کس را در مقام خویش با لباس خون آلود بدون غسل و کفن بخاک سپارند **ذکر شهادت حمزه رضه** چون جناب ختمی مآب
حکم بر دفن کشتگان فرمود فرمود عمم حمزه در کجاست او از اهل فرار نبود و از معرکه جهاد هرگز روی برنگردانیده چون است که او را نمی یابم شاه اولیا
روحی فداه در میان کشتگان گردش کرده ناگاه چشم حق بینش بر جسد حمزه رضه افتاده بدنی دید پاره پاره مثله کرده یعنی انف و گوش
و دماغ و لبهارا بریده و شکم اطهرش پاره و جگر نازنینش را بدر آورده آه از نهاد شیر خدا برآمده موی کنان گریه کنان خدمت جناب
ختمی مآب رسیده و کیفیت را معروض داشت جناب ختمی مآب با کمال افسردگی و ملالت کمر خویش گرفته و از شدت حزن و اندوه مکرر میفرمود
الآن انکسر ظهری و با این ملالت بر سر جسد حمزه رضه رسیده چون چشم حق بینش بر جسد پاره پاره عم بزرگوار افتاد گریه و زاری و سوگواری
افتاد و ردای مبارک خود را بر روی حمزه رضه انداخته چون حمزه رضه طویل القامه بود قدری از پاهای شریف آن بزرگوار در آفتاب بود
حکم فرمود از علف بیابان جمع آوری کرده بر روی پاهای اطهرش ریختند آنگاه نماز بر جسد پاک آنحضرت گزارده و هر یک از شهدا را آورده
در مقابل جسد حمزه رضه و نماز بر آن گزارده تا هفتاد و یک نماز جناب ختمی مآب با اصحاب بر جسد مبارک حمزه بجای آورده در این اثنا
چون خبر کشته شدن جناب ختمی مآب روحی فداه بمدینه رسید زنان مهاجر و انصار و بسیاری از اهل مدینه متوجه احد شده ناگاه صفیه
بنت عبد المطلب خواهر حمزه رضه در رسیده با جمعی از نسوان و چون مطلع شد بر شهادت حمزه از جناب ختمی مآب اذن خواست تا بر سر نعش برادر رود
حضرت ختمی پناه فرمود ای عمه مکرمه بر نسوان مشکل است کشته برادر دیدن صفیه اصرار کرده اذن حاصل داشته بر سر کشته حمزه رضه آمده با جمعی
از نسوان آه چه نویسم شور قیامت برخواست و صدای گریه و زاری بسکان ملاء اعلی رسید جناب ختمی مآب روحی فداه فرمود ای عمه اگر چه
زنان مصیبت رسیده را از گریه منع نمیتوان کرد نهایت اهل مدینه همه در حیرت و پریشانی اند و باید خود را قدس من در مدینه حاضر شود تا سبب
اطمینان اهل مدینه شود آنگاه قبری کنده و نعش پاک آنجناب را با لباس بخاک سپرده و هر یک از شهدا را در مکان شهادت خود دفن
کرده روانه مدینه شده اما تفصیل شهادت حمزه رضه چنان است که در روز بدر حارث بن عامر ابن نوفل پدر هند زوجه ابوسفیان مادر معویه
بضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت و نهنگ دریای فخامت حمزه رضه کشته و بدار البوار روانه و از این بابت هند ملعونه همه روزه گریه
و زاری اشتغال داشت و همراه لشکر کفار با شوهر بدکردار خویش بمعرکه احد حاضر شده و در کشتگان بدر گریه و دف زدی و سرود گفتی
تا کفار بر قتال اهل اسلام جد و جهد تمام نمایند در هنگام حرکت بجانب احد هند شبی را با وحشی غلام مملوک جبیر بن مطعم خلوت کرده و گفت
ای وحشی چنان دانسته ام ترا حربه ایست که از آن بر سبیل ناگهان بسی مبارزان در میدان از زین بر زمین انداخته و جنگ مردانه تاکنون
نکرده بر سبیل نسوان بحیله وری با مردان رفتار کرده هر یک از این سه که محمد و علی و حمزه رضه را از زین جو کشی اولا ترا از جبیر خریده آزاد کنم
و از مال دنیا آنقدر ترا دهم که فارغ البال شوی و در پیش لات و عزی شجاعت ترا نمایم از تو راضی شوند وحشی گفت ای عجوزه مکاره وای
لونه چیاره مشهور است تو بزرگی جلیت آید بکار ترا با نبرد دلیران چه کار با من چه دشمنی داری محمد را همیشه اصحاب چون حصار بوده

وغلامان بگرد شاه دایره وار دارند و هرگاه در خواب حمزه را بینم از جای خود جستن کنم ولی علی چون جوان و از قواعد جنگ دور و از سطوت جرأت از خود
مغرور و دور نیست دستی به امنش رسانم و دل تر از این غم رهانم از حمزه وحشی روایت است که در روز احد چون آسیاء حرب بگردش آمد و تنور جنگ
شعله ور شد جناب ختمی مآب محمدی را دیدم اصحاب بدورش جمعیت دارند و شاه اولیاء علی مرتضی را دیدم در جنگ مبارزان نامی و دلیران حجازی
چنان آگاه و باخبر است از اطراف و جوانب خویش کمال آگاهی دارد و هر کرا بکمر میزند چون خیار تر دو نیم و هر کرا بسر میزند دو پاره دانستم
دانستم مرد کار این دو نیستم و با خود در اندیشه که چه حیله آورم و چه دام گسترم تا شاید مقصود بدست آورم ناگاه جناب حمزه را دیدم چون شیر
غضبناک بمیدان خرامید و جمعی را بضرب شمشیر به بئس المصیر روانه ساخت و بهر سمتی که میتاخت مبارزی می انداخت و بهر جانب که روانه
میگردید جمعی را اسیر فنا و بی سر میگردانید با خود گفتم در پس سنگی نشینم و دامی گسترم گاه است این همایون طایر ملاء اعلی شکار کنم و اگر این کار کنم البته
هند زیاده خوشنود و طایر اقبالم مسعود شود ناگاه حمزه رضه را سباع بن عبد العزی چون سباع پیش آمد و سباع از مردان شجاع روزگار
بود و مرد شجاع حمزه و سباع در ستیز کشیده بودند ناگاه فرصت غنیمت شمرده حربه خود را انداخته از قضا بر ناف فرزند عبد مناف رسیده
اول شمشیری بر سباع زد و او را دو پاره ساخت من چنان دانسته حربه کاری نساخته از بیم فرار اختیار کرده حمزه رضه مرا تعاقب کرده چون
اندک مسافت را طی کرده بزمین افتاده دانستم کارش ساخته و برضوان پرداخت ایستادم و نظاره کردم یارانش او را بدوش کشیده
از میدان برده چون از حیاتش مأیوس او را بزمین نهاده رفتند مراجعت کردم و جگر او را درآوردم پیش هند برده گفتم حمزه را کشتم و این
جگر اوست هند جگر از من گرفت و بر دهان نجس خود گذارده آنچه خواست مضغ کند نتوانست بیرون انداخت پس هر چه حلی و زیور همراه داشت
از دست برنج و خلخال و لباس الکون بمن داد و از من مصرع رضه خواست همراه او رفتم و جسم مبارک حمزه را مثله نموده بسی لات و عزی را ایشان
گرده و دماغ و لب و آلت رجولیت او را قطع کرده برشته کشیده آویزه گردن خود کرده و بمن وعده کرد در حجاز مال بسیاری دهد عاقبت
وفا بعهد خویش نکرد و چون در حدیث وارد است دو قاتل و مقتول اند که یکی از آنها با هم به بهشت میروند حمزه و وحشی است چون وحشی پس از این
ماجرا اسلام اختیار کرده و جناب ختمی مآب از او در گذشت و در باره او دعا کرد جناب حق جل آلائه با چنین عملی از او در گذشت و بعد از آنکه
اسلام در جمیع غزوات ملازم رکاب فلک جناب ختمی مآب بود و پس از رحلت جناب ختمی مآب همراهی لشکر اسلام در همه معارک باذن
شاه اولیاء روحی فداه حاضر شدی و در جنگ یمامه مسیلمه کذاب را بهمان حربه بجهنم فرستاد و دیگر قاتل و مقتول که با هم بجهنم واصل میشوند
در حرب جمل انشاء الله بیان میشود پس یک یک دو دو از جاها جرد الفرار از اطراف که فرار کرده جمعیت نموده و جناب ختمی مآب در کمال
شکوه و جلال روانه مدینه طیبه شدند چون خبر کشته شدن جناب ختمی مآب بمدینه طیبه رسیده زهره زهرا و سیده نساء سلام الله علیها
با هزار هزار اندوه و مصیبت و غم و کربت با بسیاری از زنان مدینه بجانب احد روانه و مکرر میفرمود صُبَّت علیَّ مصائبٌ لو أنها
صُبَّت علی الأیام صرن لیالیا چون چشم زهرا بسید دو سرا افتاد و پدر بزرگوار خود را با آن حالت دید صیحه زد و مدهوش افتاد زنان

بدو پرسش جمعیت کرده جناب ختمی مآب از ملاحظه آن حالت رقت فرمود آنگاه شاه اولیا روحی فداه ابریق آب حاضر و سیدة النساء سلام الله علیها
خون از چهره مبارک آنحضرت پاک میکرد و چون خون از جراحت آنجناب نمی ایستاد و قدری حصیر سوزانیده بر جراحت گذارده خون ایستاد آنگاه
گرد و غبار از جامه و محاسن جناب ختمی مآب پاک کرده و قریب بغروب آفتاب وارد مدینه گردیدند و در بین راه بهر طایفه و قبیله که میرسیدند
مردان و زنان و کودکان از سلامتی وجود مسعود جناب ختمی مآب شادی و خورسندی میکردند و هلهله مینمودند و در سر راه گوسفندهای بسیار
ذبح کردند تا بموقف نبوت رسیده چون شب شد از منازل مهاجر و انصار صدای نوحه و زاری بلند شد و هر یک بر شهدای خویش نوحه
و نوحه و زاری میکردند و از منزل حمزه رضه آوازی مسموع نشد جناب ختمی مآب فرمود مگر عم من گریکننده ندارد سعد معاذ و باقی اصحاب
زنان خویش را بخانه حمزه فرستاده از اول مغرب تا نصف شب گریه و زاری و نوحه کرده چون شب نصف شد جناب ختمی مآب بجهت تهجد
بجای خواست فرمود این همه صدای گریه و زاری از کجاست معروض رای جهان پیرای شد زنان مهاجر و انصار اند بر حمزه رضه گریه و زاری
میکنند آنجناب فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و اولاد اولادکم امیر رویش بسیاری از معجزات و خوارق عادات
و حکایات در جنگ احد روی داد و چون رشته کلام گسسته میشد ذکری از آنها نرفت اکنون بیاری جناب حق جل آلائه بذکر آنها
می پردازم معجزه اول آنکه تیری بر ابوذر غفاری رسیده جراحت بزرگی حاصل داشته جناب ختمی مآب آب دهن مبارک بر آن ‌‌ معجزه اول
زخم مالیده فی الفور اصلاح یافته معجزه دویم تیری بر چشم قتاده انصاری آمده از حدقه بیرون آمده چشم خود را برداشته خدمت
جناب ختمی مآب شتافت و عرض کرد جمیله دارم تازه او را بحباله آورده نهایت با او میل دارم و هرگاه مرا با چنین حالت بیند ‌‌ معجزه دویم
سر از اطاعت من بپیچد جناب ختمی مآب چشم او را بجای خود گذارده آب دهن مبارک بر آن مالیده شفا یافت از قتاده روایت است
که در سن پیری ضعف بر آن چشم نبود و همیشه در کمال روشنائی بود معجزه سیم از طرق خاصه و عامه روایت است در روز احد ملائکه علام
بیاری سید انام علیه الصلوة والسلام آمدند از آنجمله روایت است علم آنحضرت در دست مصعب بن زبیر بود ابن قمیه بمبارزت مصعب ‌‌ معجزه سیم
تقابل جسته شمشیری بدست راست او زده دستش قطع شد مصعب علم را بدست چپ گرفته ابن قمیه شمشیری بدست چپش فرود
آورده قطع ساخت علم را بسینه خود منضم گردانید ابن قمیه بزخم تیره او را بدرجه شهادت رسانید پس ملکی را خدا سبحانه از ملائکه
منزل و مقرر فرمود تا علمداری اهل اسلام کند و چون روز باخر رسید و بنای مراجعت بمدینه طیبه شد جناب ختمی مآب فرمود تقدم
یا مصعب یعنی ای مصعب پیش رو و علم را در پیش بردار روانه شویم آن ملک بعرض رسانید یا رسول الله مصعب بفوز شهادت فائز شد
و من یکی از ملائکه مقربینم و مامور بحکم حضرت حقم و در این روز بعلمداری مامورم جناب ختمی مآب فرمود جزاک الله خیرا پس ابو الروم را فرمود
علم مبارک شیم را برگرفت و پیش اهل اسلام می کشید تا بمدینه رسید دیگر آنکه ملکی رضوان نام بیاری سید انام بحکم ملک علام مکرر در میان
هوا صدا بلند کرده چنانچه اهل مدینه و طوائف حوالی مدینه طیبه حتی اهل قری همگی شنیده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

دیگر آنکه

دیگر آنکه حنظله از بزرگ زادگان و از اکابر مدینه بود زنی از عظماء مدینه گرفت در شب زفاف محبوبه خود را تصرف و در روزش از شدت شوق بر جهاد در حالت جنابت روانه احد شد زوجه او چهار نفر از کسان خود را حاضر ساخت از زبان حنظله اقرار بر تصرف محبوبه خویش شنیده آنگاه حنظله بدار الحرب شتافت و پس از جد و جهد بسیار و کشش و کوشش بیشمار بفوز شهادت فایق گردید چون جسد مطهرش را یافتند در بدنش آبی از شهد شیرین تر و از عنبر خوشبوتر متقاطر یافتند اصحاب خدمت جناب ختمی مآب معروض داشتند این آب از جسد پاک حنظله از کجاست سرور انبیاء محمد مصطفی روحی فداه فرمود چون حنظله در حالت جنابت بشهادت رسید جناب حق و دارای مطلق جل آلائه از فرط مرحمت ملائکه مکرم را مقرر فرمود تا از کوثر آب و از بهشت عدن ابریق و طشت آورده و در میان زمین و آسمان او را غسل داده تا از جنابت پاک و در کمال طهارت وارد بهشت شود و چون اصحاب مدینه مراجعت کرده همگی بر سرای حنظله آمده و از موکله او جویای همین معنی شده موکله چنانچه سمت تحریر یافت نقل کرده همگی یکبار بزبان بصدقت یا رسول الله گشوده و حنظله مشهور بغسیل الملائکه شد رحمة الله علیه دیگر در روایات خاصه وارد است در روز احد شمشیر شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه از شدت جهاد شکست و چون جناب جل آلائه را مشیت کامله از بدو ایجاد تا ختم جهان بود که جمیع مناقب حسنه و صفات پسندیده مولی را بوده لهذا شمشیری بتوسط جبرائیل از بهشت عنبر سرشت مرحمت داشته در پیشگاه حبیب الله و شفیع گناه جلوه گر آمده شاه اولیا روحی فداه دو پاره شمشیر شکسته در محضر سید بشر آورده جناب ختمی مآب فرمود یا علی گران قدر و منزلت است که ترا شمشیری جناب حق جل شانه در کارخانه قدرت خویش ساخته و بدست عطوفت و مرحمت پرداخته و بتوسط جبرئیل فرستاده بیا و بگیر و فرمود که یا علی این شمشیر در روز خلقت آسمانها و زمینها بجهت وجود مسعود شریفت خلقت شده و مسمی بذوالفقار است و ترا سزاوار است پس شاه اولیا روحی فداه سجدات شکر الهی بجای آورده و ذوالفقار بوسیده آنگاه سید ابرار بدست گوهربار ذوالفقار بکمر سلطان اخیار شاه دین پرور امیر المؤمنین حیدر بسته و دیگر آنکه محقق و ثابت است جبرائیل و میکائیل علیهما السلام بهیأت دو مرد سفیدپوش در یمین و یسار رسول مختار ایستاده و آنجناب را از شر کفار محافظت و محارست میکردند و بسیاری از ملائکه کرام در عقب سر سرور اولیا و اوصیا روحی فداه بوده و آنجناب را از شر اعدا صیانت میکردند

معجزه چهارم

معجزه چهارم ابودجانه انصاری از شجعان روزگار و ثانی حیدر کرار است در جنگ احد شمشیرش شکست خدمت جناب ختمی مآب معروض داشت آنجناب چوبی از دست یکی از اصحاب گرفت و بابودجانه داد شمشیری در کمال خوبی و مرغوبی شد و در آن نقش بود فی الجبن عار و فی القتال مکرمه ابودجانه شمشیر را برگرفت و در کمال جلادت و جبروت روی بمیدان کارزار گذارده جناب ختمی مآب فرمود این قسم رفتار منکر است و جناب حق جل آلائه او را مکروه میداند در همه حال سوای وقت رفتن بسوی جهاد پس ابودجانه در جهاد کوشیده و مبارزان نامی کفار هلاک انداخته و صف کفار را شکافته در آخر صف بهند ملعونه رسیده که با زنان طرب نامه میخواندی و دف زدی اراده کرد او را

شمشیر بنده را دو پاره سازد با خود گفت حیف باشد شمشیری چنین بخون چنان رنگین کنم **معجزه پنجم** سعد وقاص در تیراندازی
کمال مهارت داشت وقتی کفار بسید ابرار حمله ور شده سعد وقاص در مقابل سید ابرار روی فدا نشست و هر چه تیر در ترکش
داشت با عدای دین مبین انداخت و از هر تیری مبارزی روانه جهنم ساخت هنگامیکه تیرش تمام شد معروض داشت یا رسول الله
دگر ملکم جناب ختمی مآب چند قطعه چوب از زمین برداشته بسعد وقاص داده هر یک تیری جان گداز گردید و از آن تیرها جمعی بخاک
هلاک افتاده **معجزه ششم** ابی بن خلف از بزرگان قریش و داخل شجعان بود در بدر بدست غازیان اسلام گرفتار و فدیه خود را
در مدینه داد چون عزم حجاز کرد سید ابرار فرمود ای ابی چه اراده داری و کجا میروی در مدینه توقف کن و در ضمان اهل
اسلام بسر بر که بهت عقل تو بر جهل فایق آید و قفل سراپرده دلت بکلید اختیار اسلام باز شود آن لب شرم خالی از حیا بر روی سید
در سر اگفت میروم در مکه اسبی دارم زرت دهم و فربه کنم و بر آن سوار شده از لات و عزی یاری جسته بحرب تو آیم و ترا هلاک نمایم
جناب ختمی مآب فرمود انشاءالله من ترا هلاک خواهم کرد چون در روز احد هنگامه جدال از حد اعتدال گذشت حضرت رسالت
فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم او را بمن نمائید هنوز کلام معجز نظام رسول ملک علام با تمام نرسیده که ابی بن خلف بر اسب خود
سوار در رسید و زبان شومش باین گونه مزخرفات جاری که لا نجوت ان نجوت محمد اصحاب بعرض رسانیده یا رسول الله
اذن ده او را بخاک هلاک اندازیم آنجناب فرمود صبر کنید ابی بن خلف چون نزدیک شد جناب ختمی مآب حربه از زبیر گرفت و دست
مبارک بجانب او انداخت حربه بگردن او رسیده اندک خراشی حاصل داشته از اسب افتاده فریاد کرده یاران او را بوده تسلی کاو فریاد
میکردند او گفت این زخم قابل نیست گفت این زخم را محمد از دست خویش زده و چون در مدینه فرمود ترا خواهم کشت و کلامش صدق
من ازین زخم جان بدر نخواهم برد چون کفار مراجعت کرده در منزل مرالظهران بدان زخم بسقر خرامید و از بار حرص آرمید ریش
اگر خواسته معجزات و خوارق عادات آنسرور را بنگارم مثنوی هفتاد من کاغذ شود پس قلم را از ذکر معجزات معاف داشته و به
از حکایات آن روز نگارم **حکایت** خوشتر است در آن روز حبان ابن عرقه تیری بجانب اهل اسلام انداخت بر حسب اتفاق بجامه
ام ایمن رسیده که حاضنه آن حضرت بود و آب بمجروحان دادی از خوف بر زد افتاد حبان خنده با قهقهه کرده سرور اصفیا
محمد مصطفی روحی فداه از شدت غیرت تیری بی پیکان بسعد وقاص داده فرمود این تیر بسینه حبان زن سعد تیر را بجانب
حبان انداخت حبان در عقب افتاد عورتش باز شد جناب ختمی مآب تبسم فرمود که نواجد مبارک ظاهر شد **حکایت** دیگر آنکه ابوطلحه
انصاری جعبه تیر خود را در مقابل روی جناب ختمی مآب ریخته و یک یک بجانب دشمنان انداختی و گفتی نفسی و نفسک جعلنی الله
فداک چون تیرهای ابوطلحه تمام شد حضرت رسالت چوب از زمین برگرفته بدو دادی چون بچله کمان نهادی تیری در کمال خوبی
شدی و بجانب اعدا انداختی و هر تیری مبارزی بخاک انداختی و جناب ختمی مآب فرمود آواز ابوطلحه در روز معرکه مقابل است با چهل مرد

معجزه پنجم

معجزه ششم

حکایت

حکایت

مبارز

مبارزه درباره او دعا فرمود حکایت آورده اند عمرو ابن ثابت از جمله بزرگان و بزرگ‌زادگان مدینه بود و صاحب دولت و ثروت زیاد بود و بشرف اسلام مشرف نشده و شکی در دل داشت و هرچه اصحاب اهل بیت رضی الله عنهم او را ترغیب و تحریص بر قبول اسلام میکردند ثمری نمی‌بخشید شعر تا که از جانب معشوق نباشد کششی * کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد تا از جانب حق جل الائه التفاتی نسبت به بنده نشود از راه ضلالت براه سعادت نمیرسد در روز حرب احد جناب حق جل شانه بدون اسباب کلید قفل هدایت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را بر زبانش جاری و کشش ازلی و یقینش حاصل و سلاح بر خویش راست کرده و بمعرکه شتافت و با غازیان اهل اسلام موافقت کرده در محاربه کفار کوشیده مبارزان نامی را بخاک هلاک انداخت عاقبت کفار دورش را احاطه و زخمهای کاری بر او زده قدرت سواری بر خویش ندیده در توده خاک آرمید و بزبان حال میگفت * چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست * که خدمتی بسزا برنیامد از دستم * در آخر کار جمعی از خویشانش حاضر او را مجروح و بی حال دیده گفتند یا عمرو این چه حالت است چه وقت در معرکه حاضر شدی و از برای چه چیز این همت بر خود قرار داده گفت پس از آمدن اهل اسلام جناب حق جل شانه سراپا دلم را از محبت سرور انبیا محمد مصطفی مملو ساخته و از روی اخلاص و یقین قبول دین مبین کرده شهادتین جاری کرده سلاح پوشیده بر اسب سوار شده خود را بجهاد رسانیده در راه خدا و محبت سرور انبیا بس کوشش و کشش کرده و مبارزان دلیر را بشمشیر بخاک انداختم و اکنون از میامن الطاف الهی و از برکت حضرت رسالت پناهی بدرجه شهادت که سرمایه سعادت است رسیده امید از کرم دوستان چنان است از من مفلوک که عبد مملوک سرور انبیا هستم سلامی بحضرت رسانند و دست از حمایت آنجناب باز ندارند چرا که من خزان بهشت را بدیده ظاهری بینم و هر یک مرا بمقام خویش دعوت میکنند ای برادران طریقت و ای سالکان راه شریعت در جهاد کوشید تا بمقام من رسید این بگفت و لب ببست و جان بجان آفرین تسلیم کرد این خبر بحضرت خیر البشر رسید بزبان معجز بیان فرمود انه من اهل الجنة رحمة الله علیه حکایت مخیریق یکی از کهنه بزرگ و از علمای سترگ یهود بود و او را در میان قوم خود اعزازی بزرگ و مرتبه سترگ و مقام بلند حاصل چون هنگامه احد برپا و اهل اسلام بجانب احد اشتافتند مخیریق یهود عنود را جمع کرده گفت بحق موسی که محمد پیغمبر موعود است و دینش برحق و قولش صدق است بیائید و اختیار اسلام کنید و بجهاد دشمنان خدا و دین معین را فوز بزرگ شمارید یهود گفتند مخیریق از شدت پیری خرافت حاصل داشته و سخنان دیوانگان میگوید مخیریق گفت ای یهود از روز موعود ترسیده و ترک دین قدیم و قبول شریعت قویم نمائید و این معنی را فوز عظیم شمارید یهود گفتند از این سخن درگذر شریعت موسی دین پدران و مادران است انا وجدنا آبائنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون بالاخره نومید شد و با ایشان همبر شود آنگاه مخیریق گفت اکنون قبول دین مبین نمیکنید چون کفار قریش با لشکر بسیار مدینه را احاطه و اهل اسلام لشکر دفعه

قلیلة حمیت و لایتی بعمل آورید و سلاح پوشیده و جنگ مسلمانان نمایید تا موجب دوستی شما با اهل اسلام شود و حفظ ولایت و مملکت
خویش بزرگ کرده سبب نیک نامی و مردانگی شما شود یهود عنود بمضمون کلب السوق خیر من الیهود حیله جسته و از آن کار جسته
که امروز سبت است و بقانون تورات جنگ و جدال حرام است چون مخیریق در دل یهود راه سود ندید و مرض را بهبود ندید از میان
قوم برخواسته سلاح خود خواسته بر خویش استوار کرده وصیت کرد هرگاه در این کوشش و کشش او را آفت در پیش آید هرچه از من است
از آن محمد است و راه احد در پیش و توکل بر احد و محمد صاحب کیش کرده داخل معرکه گردید و جهاد بقدر طاقت کرده چون زخمی چند بر جسد خویش
رسید با خوف آرمید خدمت سرور انبیا روحی فداه معروض افتاد فرمود انه خیر الیهود این عبارت را بنظر فقیر دو معنی است
یکی آنکه بزبان چون کلمه شهادتین جاری نکرده و اذن جهاد حاصل نداشته و بمعرکه رفته کشته شده باز داخل یهود است ولی چون
حمایت اهل اسلام کشید خیر یهود است یکی آنکه چون در باطن قبول اسلام کرده و بدرجه شهادت رسیده بهتر است از مسلمانانیکه
اول یهود بوده و اختیار کرده حکایت در خبر صحیح وارد است عمرو بن جموع انصاری از اجله بزرگان مدینه بود و مردی سالخورده
جهان دیده در اول هجرت اختیار اسلام کرده و چهار پسر داشت هریک دلاوری نامدار و شجاعی شمشیرگذار بودند هر چهار بیکبار اسلام
اختیار کرده در رکاب جناب ختمی مآب در جمیع غزوات حاضر شده ولی بمضمون لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج
حرج خود عمرو بجهة آنکه اعرج بود از جهاد محروم و بعبادت جناب حق جل نعمائه مشغول بود در روزیکه هنگامه احد برپا شد با وجود آنکه
چهار پسر در رکاب سید البشر داشت خود سلاح پوشیده خواست بجهاد در رود جمعی از دوستانش گفتند ای عمرو تو اعرجی و جناب حق جل اعلاه
ترا از جهاد معاف داشته عمرو گفت من در خانه نشینم و یاران و پسران من را بهشت گیرند جمیله او هنده ابن عبد الله گفت متعرض
او نشوید میرود و ساعتی قرار کرد و مراجعت میکند این سخن بر عمرو بغایت گران آمده گفت الهی چنان کن روی عیال نبینم و بمدینه مراجعت نکنم
آنگاه در کمال استعجال خود را بمعرکه رسانید و خواست بجهاد در رود اصحاب او را ممانعت کرده خدمت حضرت خاتم انبیا معروض داشتند
آنجناب فرمود ای عمرو جهاد را از تو برداشته اند عرض کرد یا رسول الله میخواهم با این پای لنگ عرصه بهشت کریم و با حور العین مجالست
کنم جناب ختمی مآب او را اذن جهاد داده پس عمرو با یکی از پسران خویش بمعرکه شتافت و پس از محاربه بسیار و کوشش بیشمار داخل و
لا تقولون لمن یقتل فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون گردیده مشهور است در روز احد
پس از گذشتن هنگامه نزاع و جدال اهل مدینه بجانب دار الحرب شتافته و هرکس بر سر شهیدی که او را نسبتی بود رسیده بعد از نوحه
و زاری و سوگواری مبادرت بدفن آن شهید میکوشیده زهره زهرا و سیده نساء سلام الله علیها باتفاق عایشه و جمعی از خدمه سید ابرار
رو بجانب احد گذارده و هنوز زنان از مردان محجوب نشده و آیه حجاب نازل نشده در بین راه شتری دیدند کشته بر آن بسته
و حمل کرده بجانب مدینه روان و زنی مهار شتر را کشان کشان از او جویا شده ای زن این چه حالت است از کشتگان کیست با من ترا

چه نام

چه نام داشتن زن در جواب گفت من هند زوجه عمرو ابن جموح میباشم و این سه کشته برادر و شوهر و پسر من اند چون
از دیدن مشاهده ملالت ننمود گفتند ای زن چرا آسوده میروی و سوگواری نمیکنی آن زن گفت هزار جان گرامی فدای قامت دوست
شکر میکنم جناب حق جل شأنه را نعمت صحت و سلامت حضرت خاتم انبیا روحی فداه حاصل است کاش هزار پسر و هزار برادر
دیگر بود که در راه خدا در رکاب حضرت خاتم انبیا روحی فداه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله شهادت یافتندی چه دولت ازین بالاتر و چه نعمت
ازین بزرگتر چون مقالات هند مؤمنه باخر رسید شتر خسبیده هر چند سعی کردند از جای خویش حرکت نکرده هند گفت الان
من سرّی در این کار هست این شتر را اکثر بارهای زیاد بر او حمل کرده در کمال سهولت برفتار آمده سر نگشته ارکان این
نا موجب افتادن بار شتر شود پس روی شتر را بجانب احد کرده شتر برخواسته برفتار آمد چون مهارش بجانب مدینه کشیدند
باز خسبید تعجب زیاد شد بعضی را خدمت خیر البشر معروض داشتند آنجناب فرمود ای هند عمرو در وقت خروج
بجهاد چه گفت هند عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد چون من گفتم بجهاد میروی و با عرجی واز جهاد معاف قوم اصرار کرد
و عمرو مبالغه در رفتن داشت من گفتم متعرض او نشوید برود باشد فرار کرده مراجعت کند عمرو در درگاه جناب حق جل آلاءه
عرض کرد الهی چنان کن دیگر روی عیال نه بینم و بدین منزل مراجعت نکنم جناب ختمی مآب فرمود دعای عمرو مستجاب شده
شتر را بجانب احد باز آورید و شهدا خود را در موقف شهادت خود بخاک بسپارید آنگاه جناب ختمی مآب هند را بشارت
داد و فرمود شوهر و پسر و برادر تو در بهشت عنبر سرشت با هم سیر میکنند و رفقای یکدیگرند هند عرض کرد یا رسول الله از جناب حق جل آلاءه
مسئلت نمای تا من نیز از رفقای ایشان بوده جناب ختمی مآب دوباره هند نیز دعا فرمود رحمة الله علیهم اجمعین حکایت
روایت نسیبه بنت کعب که او را ام عماره گفتندی در روز احد همراهی شوهر و پسران خود عماره و عبدالله طلبا لمرضات الله
در معرکه حاضر و مشکی بر دوش و سقایت لشکر اسلام کردی چون مسلمانان منهزم شدندی اکثیر زن مشک را نهاده و شمشیر برداشت
و در معرکه مردانگیها کرد و مبارزان بر خاک هلاک انداخت سیزده زخم بربدن طیبه او از کفار رسید از آنجمله ابن قمیه ملعون در معرکه
فریاد میکرد محمد را بمن نمائید و نجات نیابم هرگاه او را نجات دهم جمعی از غازیان حوزه اسلام بمبارزت او شتافته نسیبه
نیز خود را با بن قمیه رسانیده دو ضرب باو زد نهایت چون دو زره پوشیده بود کارگر نیامد آنگاه ابن قمیه شمشیری بجانب
آن مؤمنه انداخت و زخمی کارگر بران مؤمنه رسید چنانچه یکسال در معالجه کوشید پس جناب ختمی مآب فرمود العماره در آن
مادر خود را پس عماره خود را بمادر رسانیده و زخم او را بسته آنگاه ام عماره با پسران خود در خدمت جناب ختمی مآب بجدال و قتال
اشتغال داشت یکی از صحابه رو بفرار کرده جناب ختمی مآب فرمود حال که فرار کرده میروی سپر خود را بام عماره ده او سپر را گرفت
و ام عماره برداشت و بجهاد پرداخت سواری از کفار نزدیک رسید اسب ام عماره ضربتی او را زد کارگر نیامد ضربتی بر اسپش

زد و افتاد و آنگاه ام عماره و پسرش آن کافر انجمن پروانه ساخته کافری دیگر ضربتی بعبدالله زد و از او درگذشت چون مقابل ام عماره
رسید جناب ختمی مآب فرمود ای نسیبه این است زننده پسر تو ام عماره شمشیری بر ساق آن سوار زد که پایش دو نیم شد و سوار
از اسب افتاد جناب ختمی مآب چنان تبسم فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت و فرمود نسیبه قصاص خود کردی شکر میکنیم خدا را
پس آن شیرزن در حراست جناب ختمی مآب بکمال جهد میکرد ناگاه سواری بر او حمله و ضربتی زد و خون بسیاری از بدن شریفش
جاری جناب ختمی مآب فرمود یا عبدالله دریاب مادر خویش و بدان مقام مادر تو در پیش من مقام اهل بیت من است
و او بهتر است از بعضی اهل بیت من آنگاه نسیبه عرض کرد یا رسول الله صد حیف که دستم از کار رفت و دیگر قوت مقاومت
و منازعت ندارم دعائی فرما در بهشت از رفقای تو باشم جناب ختمی مآب عرض کرد اللهم اجعلها من رفقائی
فی الجنة نظم از ازل جان نسیبه است او آمد دل : یار دیرینه شناسد صحبت دیرینه را : و چون هنگامه احد بسر آمد نسیبه را
بمدینه آورده رمقی از حیات در او دیده بمعالجه او مبادرت تا سال گذشت اولش خویش نسیبه عمری یافت تا در جنگ یمامه
همراهی لشکر اسلام حاضر شد از خود نسیبه روایت است که در جنگ یمامه چون شیر بیشه شجاعت ابو دجانه انصاری بغم
لشکر مسیلمه کذاب بازگشت و بباغی که حدیقة الرحمن موسوم بود درآمدند ابو دجانه شربت شهادت چشید نظم عشاق هم از روز ازل
عشق گزیدند : کاین کار بدان طایفه پرداخته بودند : و خالد ولید سالار و امیر لشکر شد و بیرون باغ درآمدن تیرباران
موافقت کرده ناگاه ضربتی بر دست راستم زدند و دستم از بدن جدا شده افتاد آنگاه پسرم عبدالله شمشیری بر او زد و
او را بکشت و بعد از این واقعه نیز زندگانی یافت مشهور است در زمان خلافت عمر کسوتی پاکیزه که زنان را شایسته بود بمجلس
آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه عروس خود بخش که نوعروس است عمر گفت بزنی هدیه سازم که سزاوارتر است
و از رسول خدا توصیف و تعریفش شنیده و آن کسوت بام عماره فرستاد و ام عماره عمری دراز یافت و شب و روز در خیال جناب
ختمی مآب بسر بردی و گویا از اشعار حقیر این غزل سرائیدی : دل غمت راز گرههای الهی دانست : خاک پای تو به از افسر
شاهی دانست : مبتلائی که بدرد و داغ بلای تو رسید : آن بلا مملکت نامتناهی دانست : هر خرخ و زلف ترا در دل خود نقش نبست
هر که چون غنچه سپیدی و سیاهی دانست : ای جنت آفت شهر آمده و آشوب سپاه : فتنه ما و تو شهری و سپاهی دانست : بس عجب نیست
گر این عمر بپایان آید : قدر این بنده دیرینه تو خواهی دانست : بفقیر آنچه رسید از بد و نیک ایام : غم زغم دل زتو از حکم الهی دانست
و با صدق و یقین جان بجان آفرین تسلیم فرمود رحمة الله علیها ابیرولش هرگاه خواسته جمیع جزئیات واقعه احد بنگارم
قصه زلف نگارم چه درازست دراز پس پاره از مهمات از قلم افتاد اکنون بیاری جناب احد غزوه حمراء الاسد را
در قلم مشکین رقم سنگین کشیده و تفصیل آن اجمال اینست که کفار چون بوادی حمراء الاسد که تا مدینه طیبه یک منزل است با یکدیگر گفتند

غزوه حمراء الاسد

گفتی بسیاری

مخارج بسیاری کشیده و لشکر فراهم آورده بعد از طی منازل و قطع مراحل خود را در احد بمحمد و اصحابش رسانیده جنگی عظیم کرده بسیاری
از یاران محمد و اصحابش را کشتیم و بسیار از مبارزان نامی و خویشان گرامی خود را کشتن داده اکنون بدون آنکه دست بگردن
شاهد مقصود در آوریم و محمد و اصحابش بکلی از میان برداریم مراجعت کرده راه حجاز در پیش اکنون بسیاری از کشتگان احد را اقوام و عشیرت
و پس از این بدور محمد جمعیت کنند و طالب خون یاران خویش شوند پس بهتر آنست که سلسله جمعیت اصحاب محمد پیوسته نشده و اهل مدینه
هریک مشغول تعزیه داری شهیدی میباشند ناگهان بر مدینه هجوم آورده و محمد و اصحابش بکلی از میان برداشته پس از این بفراغت داد
زندگی نمائیم و مصمم بر این شده جناب ختمی مآب که آئینه سراپا نمای عالم امکان بود دانست که کفار خیال مراجعت خواهند نمود در روز یکشنبه
که روز دیگر واقعه احد بود فرمود با اصحاب از مهاجر و انصار سلاح جهاد پوشیده و فرمود بغیر از حضار معرکه احد کسی حاضر نشود بلال
در مدینه ندا در داد و اصحاب سلاح در پوشیده و مستعد قتال شده با وجود آنکه بسیاری از ایشان جراحات متعدده کثیره داشتند
جناب ختمی مآب با وجود جراحت بزرگ که لب زیرینش شکافته و دو دندان نواجذش شکسته و از زحمات و آفات روز قتل بیرون نیامده
و آسوده گی حاصل نداشته سلاح پوشیده و بر سر راه ایستاده و اصحاب مانند ستارگان چون انجم بگرد ماه جمع شده آنگاه علم نصرت شیم بدست
دارای ذو الفقار و شیر پروردگار سرور اصفیا شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه داده و در حرکت آمدند و بسرعت تمام بوادی حمراء الاسد
رسید چهار ساعت از شب دوشنبه گذشته وارد شده حکم جهانمطاع شرف صدور یافت در پانصد موضع آتش افروزند چون لشکر کفار
آتش بسیار دیدند از بیم بهم در آمده که این چه حکایت و لشکر اسلام با آنهمه مصایب که در احد بایشان رسیده چه جلادت و جسارت
که ما را تعاقب کنند از حسن اتفاقات آنکه معبد خزاعی بمکه روان بود در حمراء الاسد شرفیاب بساط رسالت شده و لشکر اسلام بنظر او
بسیار آمده علاوه اهل خزاعه سوگند جناب ختمی مآب بودند و خود معبد اگرچه هنوز اسلام اختیار نکرده ولی نهایت ارادت بجناب
ختمی مآب داشته در همان شب خود را با بوسفیان رسانید ابوسفیان گفت ای معبد دیشب در حمراء الاسد آتش بسیاری دیدیم و این جمعیت
بسیار بکسانند از قوافل در راه اصل اند یا اصحاب محمد معبد خزاعی گفت ای اباسفیان این جمعیت اصحاب محمد اند و از شدت و کثرت آنها
عقل قاصر و زبان کاسر و چنان کمر جهاد و کفار بسته دارند که دمار از روزگار شما در خواهند آورد اباسفیان سران لشکر و میران
عسکر را خوانده گفت گوش بحدیث معبد خزاعی دهید و دل از حیات بردارید چون معبد این خبر داد کفار گفتند توقف حرامست
حال غلبه کرده و بعضی یاران محمد را کشته گاه است مغلوب گشته کشته شویم و در کمال تعجیل راه حجاز در پیش گرفته روانه شدند معبد خزاعی کاغذی
بحضرت رسالت پناهی روانه و کیفیت را معروض داشت پس جناب ختمی مآب با کل اصحاب مراجعت بمدینه زادها الله شرفا و تعظیما
کرده از غرایب آنکه ابو عزه شاعر و معاویة ابن مغیره که هریک بر پای از سلسله کفر و عناد و الی بوده یکی زخم لسان و دیگری زخم سنان
مسلمانان داشت و در حمراء الاسد بموجبی از لشکر کفار باز مانده بدست غازیان حمزه اسلام گرفتار و در نظر خیر البشر جلوه گر آمدند

آنحضرت حکم بقتل ابها در داد ابو عزه را نشنیده گردن زنند زبان بعجز و الحاح گشود جناب ختمی مآب فرمود ای عزه مطرود و مغرور دیگر گرفتار
شدی و زبان بعجز و الحاح گشودی تا رحمت رحمة للعالمین بجوش آوردی از کشتن نجات یافتی فدیه دادی بمکه رفتی با آن
همه شرایط نقض عهد کردی در جمع آوری لشکر شقاوت اثر سعی جمیل و مساعی جزیل کردی الحال جناب حق جل شانه ترا دوباره گرفتار
کرده دیگر از فسونت اثری و از حیلت ثمری حاصل نیست که اطلاق شوی و باز بمکه روی و در حجر بنشینی و دست بریش کشی خوش
کشی و گوئی محمد را دوبار فریب دادم انگاه بعاصم ابن ثابت فرمود تا شمشیر بر او حکم ساخت و سرش از تن بیفکند و در آن هجرت
درباره معاویة بن مغیره عثمان شفاعت کرد جناب ختمی مآب فرمود بجهة عثمان او را امان ولی فدیه خود دهد و سه روز زیاده
در مدینه نماند آن بدبخت فدیه خود بداد و از سه روز زیاده در مدینه ایستاد و از بیم در گوشه خفی اختفا گزید این خبر بسید رسید
عمار یاسر و زید بن حارثه مامور بتفتیش شدند و او را پیدا کرده تنش از بار سر گران سبکبار کرده ذکر وقایع سال چهارم از هجرت
سید انبیاء و شفیع روز جزا در اوایل این سال فرخنده جناب ختمی مآب ابو سلمة ابن عبد الله مخزومی را با صد و پنجاه کس بجنگ بنی
اسد فرستاده چون درباره سید انبیاء روحی فداه بعرض رسیده که طلحه و سلمه پسران اسد طایفه خود را جمع آوری کرده
و بنای محاربه با اهل اسلام دارد جناب ختمی مآب ابو سلمه را وصیت فرمود که ناگهان بر بنی اسد وارد شود هرچه یابی غارت
کن و هرگاه پسران اسد مطلع شوند جمعیت بسیار کنند و محاربه عظیم شود و کار بر شما مشکل شود چون وصایای جناب ختمی مآب
بانجام رسید ابو سلمه یاران خویش را برداشت در حرکت آمده و در آن لشکر از بزرگان مهاجر بود مثل ابو عبیده جراح
و سعد وقاص و از انصار اسید ابن حضیر در آن میان بود پس دلیلی برداشته از راه غیر معهود حرکت نمود چون بحوالی
بنی اسد رسید بر چشمه آبی منزل گزید و هرچه در آن موضع از شتر و گوسفند و غیره بود غازیان اسلام غارت کرده چون خبر
پسران اسد رسید و از کثرت و عدت اهل اسلام مطلع شد جمعیت آراست و روز دیگر در مقابل مسلمانان صف آراست
سعد وقاص یکی از بنی اسد را ضربتی بزد چنانچه باقی از مشاهده آن معنی فرار بر قرار اختیار کرده انگاه غازیان اسلام در
اماکن بنی اسد درآمده هرچه یافتند غارت کردند و مقضی المرام بمدینه مراجعت نموده حکایت روایت در منهاج
سفیان هذلی در مکه آمده کفار قریش را تهنیت احد گفت و شنید که سلافه بنت سعد عهد کرده هر کس سر عاصم ابن
ثابت کشنده پسر و شوهر او را آورد صد شتر بوی دهد مراجعت بطایفه خویش کرده و مکری کرد و هفت نفر از قوم خویش
روانه مدینه کرد و در خانه ثابت پدر عاصم منزل گزیده انگاه شرفیاب بساط رسالت شده بعرض رسانیده طایفه هذیل
جمعیت بسیار دارد و همگی اختیار اسلام کرده و لیکن کسیکه از قواعد شرع مبین الهی داشته ندارند چه شود در باب ما
منت گذاری و چند نفر از خیار صحابه بهمراهی ما فرستی تا قوم را بقرائت قران و مسائل ایمان تعلیم دهند انگاه جناب ختمی مآب

وقایع سال چهارم از هجرت

ده نفر از اصحاب

زنفر از اصحاب همراه ایشان روانه داشته یکی از ایشان عاصم ابن ثابت بود پس اصحاب همراه آن هفت نفر که ابا جلی مراحل
کرده چون نزدیک هذیل رسیده یکی از این هفت خود را بنهایت تعجیل به سفیان بی ایمان رسانیده و گفت لمحرره • ای غمزه خونریزت
آشوب دل و جانها • کفر سر زلف تو • غارتگر ایمانها • بر نسخه روی تو • هر روز همی بینم • در کشتن مطلوبان از خط تو فرمانها
پس از آن گفت ای میر دلشاد دار و این مژده را مژده بزرگ شمار اینک عاصم ابن ثابت که مطلوب است با نه نفر دیگر از اصحاب
محمد در وادی اند پس سفیان دویست سوار جرار برداشته بوادی شتافت چون چشم عاصم بر آن لشکر افتاد گفت انا لله
وانا الیه راجعون و گویا این شعر بزبان جاری کرده • آن شوخ بان وعده که میداد نماندست • اندر دل بیدادگرش
داد نمانده است یاران بعاصم خطاب کرده گفتند مهمانان شما را فریب داده مشهور است مهمان حبیب خانه کش در خانه نزال دادم
دستان تو بود عاصم گفت ای یاران دل قوی دارید و توکل بر جناب حق نمائید و آماده محاربه شوید نهایت کار شهادت است
که فوز عظیم و مایه سعادت است و الهی بتدبیر در کار نیست هرچه خواست جناب حق جل شانه است همان است لمحرره بنده را اندر چون تسلیم نیست
سر او اندازه تفهیم نیست • چون کنم سلطان عشق این حکم کرد • حکم سلطان را بجز تسلیم نیست • نکته عشق تو آموزد فقیر •
گرچه درس عشق را تعلیم نیست • این کلمات بگفت و با یاران کمر بمیان بست و چون شیر غضبناک بر آن قوم بیباک حمله برد سفیان
چون دید مسلمانان بر محاربه ایستاده و کمر بر جهاد بسته زبان بنصیحت دراز کرد و گفت ایا عاصم شجاعت و دلاوری و بسالت و مردانگی
ترا میدانیم و در السنه و افواه مشهور و معروف هستی ولی القول بجا یک تن چه کند بیک جهان زنفجه شما بحسب شمار بیست یک
حمله بیست سوار میشوید و این معنی معلوم است پشه چون پر شد بزند پیل را دست از محاربه بدار و بخون خویش همت مگمار که حکما گفته جان است
نه نان است که آسان بتوان داد چون ترک جدال و قتال کنی بنهایت اسیر و دستگیر شوی آنگاه ترک دین محمد کنی و در امان من
باشی عاصم در جواب گفت و آن معنی را بالماس این عبارت سفت مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
از آن گذشته با جناب حق جل شانه قرار داده که در امان کافری نزییم و در بساط مشرک نخسپم و اما ترک دین مبین و شریعت
سید المرسلین از جمله محالات باشد با شیر اندرون شد و با جان بدر شود لمحرره دوش دیوانه چه خوش میگفت
هر که را عشق نیست انسان نیست و اما کشته شدن در راه دوست نعمتی است بزرگ و موهبتی است سترگ کار هر بافنده حلاج نیست
ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون آیتی است واضح
و من قتل فی سبیلی انا دیته شاهدیست لایح و کشته شدن در راه دوست موجب خوشنودی است و از الم حیات
عاریت باعث بقای عاقبت است لمحرره ای تنگدل که بجان دادن من میترسی • مردن اندر نظر دوست بقای ابد است •
آنگاه دل بر جهاد نهاده و رو بجانب مدینه کرده گویا این غزل فقیر گفتی و از دیده دریای بیپایان سفتی • روی خوب تو والضحی گفتم

آستان ترا آسمان دعات ؛ عفو کن هرچه ناسزا گفتم ؛ ای سزاوار صد چنین مدحت ؛ موی واللیل از اسحی گفتم
جزی از پا درآمده است بدان ؛ حکم فرمای ماجرا گفتم ؛ خون چشمم شد از فراق روان ؛ هم از اینجا منش دعا گفتم
ای سر سروران ترا گفتم ؛ و پس از وداع سید انبیا و سرور اولیا استمداد کرده عرض کرد ای صاحب ذوالفقار وقت
مدد است و بنای تیراندازی کرد و از هر تیری مبارزی بخاک انداخت چون سهام تمام شد دست به نیزه برد و از نیزه تهی گاه
مردان بشکافت و چون نیزه بشکست دست بقبضه شمشیر آبدار آورد و بسا مردان نامی را دو پاره کرد چون کار را مشکل و پا به
در گل دید روی بقبله دعا آورده عرض کرد ای همیشه حاجت ما را روا از صبح تا کنون دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا
حفظ فرما چون عهد سلاقه را شنیده بود پس کفار دایره وار دورش گرفته و ضربتهای متوالی بر آن دریای پر دل زده
تا از ایستادن قوت ندید بر روی خاک آرمید و جان بجان آفرین تسلیم کرد و بمقام قرب که از همه مقامات بالاتر است
رسید کفار قریش از طمع وعده سلاقه مکاره غداره خواستند سر مبارکش از جسد جدا و چون سر حضرت یحیی نزد زن زانا
کاری برند جناب حق جل شانه از وعده وفا نمود و لشکر زنبور اثر غیر محصور اعنی تمام زنبور حارث و حافظ الجسد شریف
کرده هر کس پیش رفتی بصدمه نیش جان دادی کفار از این قصه غصه خورده و داخل خسر الدنیا والاخرة خود را شمرده
بار طمع صد شتر چنان بداشت که باید تامل داشت شبی بدست آمده زنبور روانه شود ما را فرصت آید سر از بدن جدا و کام
روا شویم چون اول مغرب شد بحکم جهاندار قیوم سیل عظیم آمد و جسد پاکش را آب برد و آب حسرت بر دیدگان کفار ماند مجملا از جمله
ما بقی اصحاب هفت نفر از ایشان جهاد کرده پس از کوشش بسیار و کشش بیشمار بدرجه رفیعه شهادت رسیده و سه نفر از آنها یکی
حبیب ابن عدی ابن حاتم طائی که از مبارزان نامی و مجاهدان گرامی بود و در نجابت و شرافت ضرب المثل اعراب بود و پدرش
عدی مثل جدش حاتم در کمال سخاوت و مروت و ثروت و دولت بود چنانکه یکی از شعرای عرب در مدحش گفته بابه اقتدی
عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم اکرم حاتم و عدی در زمان جاهلیت بوده و ستایش اصنام کرده
سید کاینات و خلاصه موجودات فرموده دو نفرانند با وجود کفر داخل جهنم نمیشوند و در اعراف که برزخ است در میان بهشت
و جهنم ابدالاستند خلاصه حبیب و عبدالله ابن طارق و زید این سه نفر از پس بلات و عزی قسم خورده راضی بترک جهاد شدند
و از کوه بزیر آمده بعنوان الی ایمان بنقض عهد در حال کرده حکم داد تا دستهای آن سه نفر بسته و بجانب طایفه بنی اسد روان
کنند چون قدری مسافت طی کرده عبدالله طارق دست خویش از زه خلاص و شمشیر برگرفت و با کافران جهاد کرد عاقبت کفار
بضرب سنگ از پایش درآورده بشهادت رسید و آب بقا را چشید و حبیب و زید را کفار بمکه برده بکفار قریش فروختند
قریش اولا حبیب را تکلیف بباز گشت از دین مبین کرده هرچه گفتند ثمری نکرده عاقبت الامر آن دو بزرگوار را در موضع

تنعیم کر

تنعیم که فضای بزرگ و محل فروش نعمت و بازار فروخت هر چیز بود در آمد و شد اهل مکه و اعراب بوادی در آنجا بسیار بود بر دار زده
و مقرر داشتند اجسام آنها بالای دار باشد تا عبرت دیگران شود و چون خبیب را بالای دار برده عرض کرد الهی و سیدی
هر چه نگاه میکنم سوای دشمنان تو احدی را نمی بینم و دوستی نیست که سلام مرا به حبیب تو محمد رساند از زید اسلم که از اصحاب کبار است
روایت است روزی در بساط رسالت کبری و نبوت عظمی بوده و مورد امر مجلس بودم ناگاه در جبهه ختمی مآب آثار وحی ظاهر گشته
فرمود رحمة الله علیه قریش خبیب را کشتند اینک جبرائیل است سلام او را بمن رسانیده و مشهور است خبیب از کفار مهلت خواسته
دو رکعت نماز کرد و اول کسیکه در وقت شهادت نماز کرد خبیب است و کفار اصرار بسیار کرده از اسلام رجوع کند گفت کلا و حاشا
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم   آنگاه یکی از سفها گفت ای خبیب میخواهی محمد بجای تو باشد در جواب گفت از جناب حق جل الاء
هزار عمر خواهم تا در راه او هزار بار خود را بر سر دار بینم گفتند ای خبیب تو مردی هستی از دودمان کریم حیف است کشته شوی فرمود در راه
جناب حق کشته شدن نعمت است و خون چون منی اندک پس صنادید کفار نفرین کرده و باندک زمانی قتله او از روی زمین نیست و نابود
شدند پس یکی از کفره فجره نیزه بر سینه آن بزرگوار زد چنانکه از پشت سر بدر آورده زبان بکلمه توحید گشود و روح نازنینش
عروج بملأ اعلا نمود رحمة الله علیه آنگاه زید را بپای دار آورده گفتند از اسلام برگرد و الا ترا مثل رفیق تو خواهیم کرد
زید گفت اندک مهلت دهید دو رکعت نماز بجای آورم آنوقت هر چه خواهید بکنید چون از نماز فارغ شد او را نیزه بدار
زده قسطاس غلام صفوان ابن امیه او را ضربتی زد و روح پاکش از جسم خاک عروج و در بهشت جا و در مسکن حبیب رحیم آرمید
و پس از کشتن این دو بزرگوار نعش آنها را در دار گذارده مدت وقتی در دار بوده و محل عبرت انظار گشته و خبر این معنی بمدینه
رسیده روزی جناب ختمی مآب فرمود کیست در میان اصحاب که بهشت بر خود واجب و بکجا بطلبا رود و جسم خبیب و زید
آورد زبیر و مقداد قبول این خدمت کرده و روانه گشتند روز در زوایای خفا بودند و شب راه طی مسافت کرده تا وارد
مکه شدند شبی را بپای دار رفته جمعی را بمحافظت دیده صبر کردند چون حراس را خواب ربود دو رفیق اجسام دو شهید را
برداشته و براه شدند چون صبح کفار دار را خالی دیده دانستند اهل اسلام اجسام برده هفتاد سوار از کفار تعاقب
آن دو یار کرده قرب بیک مرحله رفتند و بایشان رسیده زبیر آن دو نعش را از اسب بزمین نهاد و با مرحب قیام نماید
زمین آن دو جسم شریف را بلع نمود کفار نزدیک شده اجسام ندیده زبیر شمشیر کشید و مقداد نیز آهنگ جنگ کرده و نام و نسب
خود گفتند کفار صرفه در جنگ ندیده درنگ نکرده مراجعت کرده مقداد و زبیر نیز در راه مدینه آمده و بمقصد رسیده
و خبیب بن ملقب به بلیع الارض شده در کتب معتبره مسطور است اجسام این دو بزرگوار چهل روز بر سر دار بود وقتی زبیر
و مقداد آنها را بزیر آورده پاک و پاکیزه و صحیح و سالم و خون تازه از ایشان جاری و بوی مشک و زعفران میکردند

رحمة الله علیها المحرره مهربان خدای که مر بندگان مخلص را ، بهشت میکند او وعده بعد از آن دیدار را ، بر اهل انس سماع و بر اهل طبع سخن ،
مقرر است بر این دو چه عاشقان را دار ، ولیک کشته او راست نعمت ابدی ، ز نعیمین باید جهانشان نه زحمت نار ،
تو ای چه جزی که ندانی ز عشق سود او را ، تو را به عشق و محبت چه نسبت است و چه کار ، خموش باش خموشی گزین که این نعمت
رساندت بمقامی که نیست در گفتار ، زرا که کیسه ابوالفقر داده اند هنوز ، بدین سرای سپنجی خوشی فبئس الدار ،
بیا و دل ز همه گیر و بر یکی در بند ، که تا رسی بمقام فنعم عقبی الدار ، اگر تو طالب راهی و مرد این بازار ،
ترا چه اسب به بندی بطویله ظالم وار ، بیا و دست بدار از هوای نفس که او ، هزار همچو تو را کرده جیفه و مردار ،
دراز گشت سخن با قرا تو قصه مگو ، سخن پر است ولیکن نبایدش تکرار ، و از جمله غرایب امور است که جناب حق
جل آلائه در دو ماه بعد از این سوانح انتقام خون مظلومان کشید و مضمون دیدی که خون ناحق پروانه شمع را
چندان امان نداد که شب را سحر کند سفیان بی ایمان که از اجله اصحاب شیطان بود بسزای خویش بزخم تیغ ... و خویش
رسید تفصیل آنکه سفیان پس از مهمان کشتی بخیال لشکرکشی افتاده جمعیت بسیار بدور خود جمع کرده تا بجنگ اهل اسلام آید
بخیال آنکه دست پیش را زوال نیست با خود گفت معلوم جناب ختمی مآب از این کار نخواهد گذشت و بر سر من لشکر خواهد
کشید و پرده بزرگی و جلالت مرا خواهد درید پس بهتر و خوشتر آنکه دستی پیش دارم تا پس از این فارغ نشینم و از باب این
خیالات واهی حکم بجمعیت لشکر نامتناهی در داد این خبر بحضرت خیر البشر رسید فرمود کیست از اصحاب شر این مرتاب کوتاه کند
و خون مظلومان تقاص نماید تا بهشت او را بود عبدالله انیس قبول این خدمت کرد آنگاه عرضه داشت یا رسول الله
سفیان را نمی شناسم آنجناب بزبان معجز بیان شمایل سفیان ادا و بعد ندا در داد که ای عبدالله شیطان در وقت
ملاقات تو با سفیان حاضر میشود و خوف عظیم در دلت حاصل می دارد گاه است ترک این کار کنی باید دل قوی داری
و از جناب حق مدد خواهی تا انشاء الله سر او را بمدینه آوری پس عبدالله شمشیر خود برگرفت و براه شد روز پنهان شدی
و شب راه حرکت کردی تا در بطن عرنه بسپاه سفیان رسید دید شخصی بزرگ با لشکر سترگ در حرکت است از خوف عظیم
و وهمی جسیم در دلش پدید شد آنگاه با خود گفت صدق رسول الله آنچه جناب ختمی مآب فرمود صدق است شیطان را لعنت کرد
و از جناب حق همت خواست و بجانب سفیان روان شد چون چشم سفیان بر عبدالله افتاد گفت کیستی و از کجا آمده
راست گو و الا حکم بر قتلت خواهم کرد عبدالله گفت یکی از شجعان خزاعه ام شنیدم کمر همت بسته و لشکر فراهم آورده تا محمد
و اصحابش را مستاصل و مسخر جمعیت او را باطل داری محض رضای لات و خوشنودی هبل این عمل میکنی کمر بسته و آمدم
در رکاب فلک جناب تو بوده و انشاء الله کاری کنم که تا دامن قیامت حدیث من باز گویند و نقل هر انجمن کنند

323

سفیان گفت آری خیال من هست و راه و رسم مددکاری چنین است پس عبدالله القدر اظهار دوستی کرد که سفیان
او را از دوستان دانسته و از یاران فهمیده در خیمه خود منزل داد و چون شب بر سر دست آمده و یاران سفیان
هر یک بجائی خسپیده و از زحمت راه آسوده شده عبدالله بمضمون مردک گرسنه و خانه خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد شمشیر خود را کشید و بخیمه دویده و سر سفیان را برید و سر را برداشته براه شد
چون قدری از مسافت طی کرد صبح شد عبدالله را واهمه دامن گیر شده بجانب کوه شد غاری دید بدرون غار
رفت جناب حق جل آلائه لشکر خود که همیشه حافظ انبیاء و اولیاست اعنی عنکبوت را مقرر فرمود تا تار بدر
غار کشیده چون صبح لشکران بدسیر سردار خود را بی سر و کشور خود را بی سرور دیدند دانستند این عمل کار عبدالله
فرستاده رسول الله است لهذا راه مدینه را در پیش گرفته بمقامی که عبدالله از راه بیراه شده از آن طرف شدند
تا بدر غار رسیده اصلا از عبدالله اثری نیافتند و در غار را عنکبوت تنیده خاسراً مراجعت کرده عبدالله
پس از اطمینان از غار بدر آمده و در جناح تعجیل خود را بمدینه رسانیده سر الملعون را بقدم خواجه کاینات انداخت
از ملاحظه آن سر سرور انبیاء را مسرت حاصل و صحابه کرام را مسرت بی اندازه رخ داد جناب خاتم انبیاء در باره عبدالله
از جناب حق و دارای مطلق مسئلت دخول جنت نمود و تحسین زیاد از او فرمود حکایت در تواریخ مسطور است که در سال
چهارم از هجرت ابو عامر ملقب بملاعب الاسنة از طایفه نجد بمدینه آمد و شرف اندوز بساط رسالت کبری شد
و عرض کرد پادشاه بر تخت در دولت فراز باد ؛ چون زلف یار رشته عمرت دراز باد ؛ پروانه وار هر که نگردد بگرد تو
کارش چو شمع گریه و سوز و گداز باد ؛ رای تو کافرینش عالم برای اوست ؛ جز بی نیاز از همه کس بی نیاز باد
با پایان روزگار تو محمود باد و خصم ؛ روزش ز هیبت تو چو موی ایاز باد ؛ جناب ختمی مآب او را دعوت باسلام کرد
اگر چه قبول نکرد ولی معروض کرد که من دین ترا دین مبین و شریعت متین دانسته و کمر خدمتگذاری و جان سپاری بر
میان بسته طایفه بنی عامر جمعیت زیاد دارند هرگاه جمعی از صحابه کبار بهمراه این جان نثار روانه فرمائی ایشان را
داخل اسلام کنم جناب ختمی مآب فرمود از اهل نجد ایمن نیستیم ابو عامر عرض کرد خاطر مبارک جمع دار و اندیشه مدار
از اهل نجد در پناه من اند و برادرزاده من عامر ابن طفیل سرور ایشانست و من نمیگذارم از اهل نجد آسیبی باصحاب
وارد آید از بس اصرار کرد سرور انبیاء فرمود اگر چه داستان عاصم ابن ثابت و خبیب ابن عدی در خاطر است ولی
دعوت خلایق از جناب حق صادر است ؛ راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست ؛ آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست
آنگاه هفتاد کس از اصحاب را معین و همراه ابو عامر روانه فرمود و سه امیر بر ایشان مقرر داشت که هر یک را سانحه رخ دهد

دیگری امارت کند اول منذر ابن عامر ساعدی دویم عامر ابن فهیره سیم عمرو ابن امیه و نامه بهر یک از رؤسا و بزرگان نجد و بنی عامر کتاب آنجناب در قلم آورده و ابواب مواعظ و نصایح در انفتاح گشاده و تا تبلیغ شریعت ایشان فرمود اصحاب در روز بکشیدن آب و کندن هیزم مشغول و شب را بعبادت جناب حق بسر میبرده ابو عامر راهب بسیار از رفتار و کردار ایشان حاصل آری ¦ بی رنج گنج میسر نمیشود ¦ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ¦ چون اهل اسلام بسر چاه بئر معاونه شهرت داشت رسیدند نامه آنحضرت که بعامر ابن طفیل امیر نجد مرقوم شده بحرام ابن دادند که باو رسانند و از آمدن اهل اسلام او را آگاه سازد حرام نامه را رسانید آن بی عاقبت نسبت بنامه مشکین ختامه آنجناب هتک احترام کرده بدور انداخت حرام حمایت اسلامش جلوه کرده عامر را دشنام داد عامر حکم داد حرام را شهید کردند آنگاه از قبایل مدد خواست بنی عامر گفتند مسلمانان در ضمان عم تو ابو عامر اند و ما را معاف دار و باقی طوایف از نجد و بنی سلیم و عصیه و ذکوان او را جمعیت داده لشکری بیحد و مر آماده و بدان شقی پیوسته و بجانب بئر معاونه روان شدند اهل اسلام خود را در گرداب فنا دیده روی بمدینه کردند و هر یک بزبانی وداع آخرین کرده منذر ابن عامر که امیر لشکر و سردار غضنفر بود عرض کرد یا رسول الله ¦ اگر هر کس نماید میش را در عید قربان ¦ منت قربان نمایم خویش را ای عید روحانی ¦ و پس از ادای این کلمات دل بر جهاد نهاده و دست جلادت از آستین شهامت بر آورده و از طلوع صبح تا غروب آفتاب غازیان اسلام با کفار فجار محاربه و مجادله کرده کوشش و کوشش بسیار کرده و بسیاری از کفار را طعمه شمشیر آبدار کرده عاقبت الامر از شدت تشنگی و گرسنگی اهل اسلام از جهاد باز مانده و متدرجاً بدرجه رفیعه شهادت رسیده تا همگی بانعام فایض شده لشکر عامر چون از کشتن دوستان دین و طالبان یقین فراغت حاصل داشته در سر چاه آنشب را توقف روزانه دیگر در جناح حرکت آمدند بمضمون ¦ صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ¦ دو نفر از اهل اسلام عمرو ابن امیه و حارث ابن قهری که یکی از آن دو منصب امارت داشت در حسب نوبت روز قبل شتران اهل اسلام بمرعی برده در مرعی بالای تلی رفته در حوالی بئر معاونه طیور بسیاری دیدند در نزول و صعود و گرد و غبار بسیار برخواسته دانستند اهل اسلام بشهادت رسیده عمرو گفت صلاح آنست شتران برداشته راه مدینه گیریم و جناب ختمی مآب را خبر دهیم و لشکر کشیم و خون مظلومان را خواهیم حارث گفت کلا و حاشا این معنی ننگست بر من و بر دودمان من چون بمدینه رویم و این خبر گوییم اصحاب ما را نسبت بترس و واهمه دهند و گویند از جهاد فرار کرده این بگفت و بمعرکه شتافت عمرو او را متابعت کرده چون اهل کفر دو نفر از اهل اسلام دیدند بجانب ایشان حمله بردند حارث دو نفر را بکشت و با عمرو گرفتار شده باز حارث رهائی یافته دو نفر دیگر بکشت و شهید شد آنگاه عامر ابن طفیل عمرو ابن امیه را رخصت انصراف

علیه

مدینه داد چون عمرو ابن جبر واقعهٔ عظمی و بلیهٔ کبری بعرض اقدس جناب ختمی مآب رسانید انقدر ملالت در دل حق بینش
رخ داد که قلم یارای تحریر نیست و تا چهل روز در نماز صبح طلب رفعت درجه شهدا از جناب حق جل الآئه مسئلت نمود
و بر طوایف که یاری عامر ابن طفیل کرده لعنت فرمود و عامر ابن طفیل را نفرین کرده در خانهٔ زن سلولی طاعون برآورد
چون الم شدت کرد بگفت خدای محمد مرا بکشت و اسپ برای خود را خواست تا گردش کند سوار شد و در روی زین با
جهنم قرین شد لعنت الله علیه و ابو عامر ملاعب الاسنه نیز در آن ایام براه جهنم شتافت و هر یک از طوایف بعجزی
مبتلا شده لعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین در روایات وارد است در سال چهارم از هجرت داستان
غزوهٔ بنی النضیر روی داد تفصیل آنکه عمرو ابن امیه پس از اطلاق در راه به دو نفر از بنی عامر رسید انها را در خواب
دیده شمشیر کشیده و آن دو مشرک را بجهنم واصل گردانید و چون در مدینه بعرض جناب ختمی مآب رسانید آنجناب فرمود العمرو خطا کردی
چون این دو نفر در ضمان اسلام بودند و رای جهان آرای آنحضرت بر آن شد دیه انها را بوارث آنها مرحمت دارد
و چون بنی نضیر هم سوگند بنی عامر بودند جناب ختمی مآب شاه اولیا را با ابابکر و عمر و طلحه برداشته توجه بجانب بنی نضیر
فرمود تا درباب دیه آن دو قتیل قراری داده چون وارد اماکن انها شده بدیواری تکیه داده اشراف یهود
جمعیت کرده و چنانچه عادت القوم عنود است در ظاهر اظهار بندگی و جان سپاری کرده و هر یک بزبان این مصرع
گفتندی مصرع همه بندهٔ کانیم و خسرو پرستا و در باطن کعب ابن اشرف که هم سوگند قریش بود گفت ایقوم فرصتی از این بهتر
و زمانی از این خوشتر بدست نمی افتد که محمد با دو سه نفر از اصحاب افتد خوشتر آنست یکی ببام رود و سنگی بر سر آنجناب
اندازد تا از دست او خلاص شویم و پس از این براحت زندگانی کنیم عمرو جحاش قبول این مطلب نموده در تهیه کار افتاد
سلام ابن مشکم که یکی از بزرگان یهود بود گفت ایقوم بد کاری است این چه اندیشه و رفتار است اینک جبرائیل محمد را خبر میکند
و همین معنی موجب نقض عهد میشود و جمیع شماها در معرض هلاکت خواهید افتاد و نسوان و صبیان شما اسیر و دستگیر و اموال
لاعلاج بتاراج خواهد رفت در همان دقیقه جبرائیل نازل و از کید یهود آنحضرت را اخبار نمود آنجناب بدون درنگ
بی آنکه اصحاب خود را اخبار کند به بهانه برخاسته و روانهٔ مدینه گردید چه آگاه بود تا وجود اقدس در ضمان صحت و سلامت است
تعرض باصحاب نخواهد نمود چون زمان معاودت بطول انجامید سلام ابن مشکم و کنانه که از کهنه بزرگ قوم یهود بودند
گفتند ایقوم دانستید محمد بکجا رفت گفتند نی گفتند خدای آسمان او را از کید شما مطلع و آگاه گردانید و بجانب مدینه برفت
انداخت ایقوم بخدای آسمان و زمین قسم است محمد پیغمبر برحق است و همان است که در تورات خبر آمدنش را داده زیرا که
همه صفات این بزرگوار چنان است که در تورات است شما خواستید این نعمت عظمی و موهبت کبری در دودمان هرون

بوده ولی جناب حق جل الائه بمضمون تعز من تشاء هر کس که خواهد دهد اکنون صلاح در این است اختیار
اسلام نمائید تا در دنیا در امان و در آخرت از اهل ایمان باشید والا کلاً هلاک خواهید رفت و نسوان و صبیان
بأسیری خواهند شد یهود عنود گفتند مفارقت تورات نکنیم و دست از دین موسی نکشیم تا کشته شویم و چون شاه اولیاء روحی فداه
با دو نفر از رفقا مدتی وقتی انتظار تشریف فرمائی جناب ختمی مآب کشیده مأیوس شده راه مدینه گرفته چون بحضور مبارک فائز شدند
و عرض کردند سبب تشریف فرمائی بدون آگاهی ما بندگان چه بود فرمود یهود عذری چنین و چنان کرده جبرائیل مرا خبر داد
و صلاح در حرکت بدین وتیره بود و چون بزرگان مهاجر و انصار از این کار مطلع شدند هر یک بتلافی سلامتی وجود اقدس قربانی و
تصدق کرده آنگاه جناب ختمی مآب محمد ابن مسلمه رضی الله عنه را پیش بنی نضیر فرستاده و پیغام داد چون نقض عهد کردید و نسبت بمن غدر کرده
از مملکت اسلام بجای دیگر روید و تا ده روز مهلت شماست پس تا ده روز هر که باشد فرمایم گردنش زنند یهود دل بر جلای وطن
نهاده ناگاه فرستاده عبدالله ابی سلول نزد یهود آمده پیغام آورد خود را نگاه داری کنید و حکم محمد را منقاد نشوید
اینک با دو هزار سوار جرار باعانت شما خواهم آمد و یهود بنی قریظه و غطفان نیز شما را اعانت خواهند کرد در قلاع خویش
تمکن جوئید و در محاربه با محمد کوشید اینک بیاری شما با جمعیت بسیار و لشکر جرار میرسیم پیغام عبدالله به یهود بنی النضیر رسید حیی
ابن اخطب پیغام بجناب ختمی مآب فرستاد که ما ترک مساکن خویش نکنیم و از مزارع و نخیلات خویش نگذریم هر چه توان کن
چون این خبر بجناب ختمی مآب رسید بدون تامل تکبیر گفته و اهل اسلام موافقت خیر الانام کرده و اسباب جهاد در خود درست کرده
در حرکت آمدند عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه فرموده و علم میمنت شیم را به شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه مرحمت داشته
با اعیان مهاجر و انصار و مردان شیر شکار و شیران شمشیر گذار در کمال جلالت و شکوه و لشکر انبوه در کنار کوه خیمه و خرگاه بخورشید
و ماه زده و از آنجا حرکت و وارد فضای بنی النضیر شدند و دوگانه حضرت یگانه بجای آوردند چون صبح صادق شد و یهود حصار
چون دایره پرگار را از لشکر قیامت اثر محیط دیده و خود را محاط ملاحظه نموده بر عبدالله ابی سلول لعنت کرده که ما را فریب
داده و اموال و صبایای ما را بغارت داد آنگاه ناچار در حصار خزیده و دست به تیر و سنگ گشاده و تا نماز شام بمجادله و محاربه
مشغول و غازیان اسلام در ریختن خون یهود عنود دست گشاده و از صبح تا شام تیر از طرفین چون برگ ریزش
مبارزان میرسانید و چون شب ظلمانی لشکر زنگباری کشید لابد دلیران از جهاد دست کشیده جناب ختمی مآب بخیمه خویش
که در چشمه زده بودند نزول و صیت حفظ اسلام و محاصره یهود خیر الانام مالا کلام فرمود شاه اولیاء روحی فداه تا صبح حصار
دایره وار محاصره فرموده و صدای تکبیر از چرخ اثیر گذشته ناگاه از قلعه شخصی غزور نام از روی غرور و جهالت تیری انداخت و
بخیمه جناب رسالت مآب رسید اصحاب خیمه آنجناب را از آنجا کنده و بجای دیگر زده و این معنی موجب دلتنگی شاه اولیاء روحی فداه

شده

شد و جویای اندازنده تیر شد و چون مهاجر و انصار مرکز را خالی از قطب دیده صدا را بوا علیّا بلند کرده خبر بجناب خیر البشر
علیه الصلوات الله الملک الاکبر رسید فرمودند اندوهناک مباشید برادرم علی بمهمی رفته اینک حاضر شود در این اثنا جناب
مولا روحی فداه در رسید و سری در قدم خیر البشر انداخت جناب خاتم تکبیر گفته یاران موافقت کردند آنگاه آنجناب جویای سر
شده شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه معروض داشت یا رسول این سر عزور نام است و از شجاعان یهود است چون در این
روز تهور کرده تیر بخیمه خاص محبوب خاص الهی انداخت با خود عهد کردم و میثاق بستم سر پر غرورش از قلعه بین بردارم و دانستم
از شدت شجاعت و دلاوری در این شب از قلعه بیرون خواهد آمد که دست بردی بسپاه اسلام زند از این جهت بر راه او
رفتم با ده نفر از شجاعان از قلعه بدر آمد هم ایشان کرده تا از حصار دور شد آنگاه سر راه بر او گرفته بضرب ذوالفقار آتش بار سرش
از بدن جدا کرده بحضور مبارک آوردم هرگاه دستوری فرمائی و چند تن از مبارزان اسلام همراه من روانه داری رفقای
عزور نیز همراه او روانه جهنم خواهم نمود جناب ختمی مآب ابو دجانه و سهل بن حنیف و هشت نفر دیگر از اصحاب را همراهی
آنجناب روانه فرمود شاه اولیاء با یاران آن ده نفر یهود نادان را پیدا کرده و در حوالی حصار ایشان را به بئس الدار فرستاده
مراجعت نمودند و سرهای ایشان را همراه خود آورده در منزل بنی خطمه آویخته تا عبرت ناظران و ترس دیگران شود و ایام محاصره بطول
کشیده و یهود مردود راه چاره بر خویش مسدود دیدند و از هیچ طرف کمکی بدیشان نرسید ناچار راضی بمصالحه شده کس بجناب
رسول گسیل کردند جناب ختمی مآب فرمود یهود در امان اند بشرط آنکه هرچه سلاح جنگ دارند بگذارند و هرچه چهارپایان ایشان
توانائی بر حمل اسباب دیگر دارند حمل نمایند و مابقی را بگذارند و بهر جانب که میخواهند گسیل شوند پس یهود ناچار قبول کرده
آنچه چهارپایان ایشان قدرت بر حمل آن داشت سوای سلاح برداشته و از قلاع خویش بدر آمده پاره بجانب خیبر
و شرذمه بطرف شام گسیل شده و آنچه از ایشان باقی مانده جناب ختمی مآب بر آن رقم اختصاص کشیده از آنجمله پنجاه زره و پنجاه
خود و سیصد و چهل شمشیر و از اساس البیت لا تعد و لا تحصی و از اجناس زراعت و باغات و نخیلات و مزارع آنقدر که محاسب وهم
از تعداد عاجز جناب ختمی مآب بقدر کفایت یکساله از آنها برداشته و مابقی را در میان اهل اسلام قسمت و مرحمت فرمود و در
کمال شکوه مراجعت بمدینه نمود و از جمله وقایع این سال فرخنده فوت عبدالله ابن عثمان است و زینب بنت خزیمه
که از امهات مومنین بود در این سال وفات کرد و جناب ختمی مآب ام سلمه را در حباله نکاح خویش درآورده و از جمله
مصائب بزرگ و مکاره سترگ فوت فاطمه بنت اسد رضی الله عنها است که بهترین زنان اولین و آخرین است و از رحم او
شاه اولیاء و سرور اصفیاء علی مرتضی روحی فداه بعالم شهود آمده و باین جهت شرافت بر همه نسوان اولین و آخرین دارد
رحمة الله علیها حکایت در کتب معتبره مسطور است در این سال غزوه بدر موعود رخ نمود تفصیل آنکه ابا سفیان در روز احد

پایان کار بپای کوه آمده فریاد کرد میعاد در سال آینده بدر است ابابکر بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت
مآب در جواب گفت ان شاء الله چون وقت میعاد در رسید ابا سفیان نهایت اندیشه کرده در خیال افتاد تدبیری کند
تا خلاف از جانب مسلمانان رخ دهد نعیم ابن مسعود بعمره گذاردن وارد مکه شد ابا سفیان او را بالخلوت ملاقات کرده
گفت ای نعیم اگر تدبیری نمائی و محمد و یارانش را بترسانی تا از آمدن بجانب بدر خلاف کنند مبلغ بیست شتر سه ساله بتو دهم نعیم در
کمال تعجیل بجانب مدینه روانه شد و اهل اسلام را یک یک ملاقات و از کثرت و عدت و اهبت لشکر ضلالت اثر کفار
بسیار گفت چنان وسوسه کرد که غازیان اسلام از رفتن بدر بدغدغه افتاده چنانچه جناب ختمی مآب را گمان چنان شد
احدی از اهل اسلام بغزا نخواهد شتافت شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه با معدودی از مهاجرین در خلوت
بخدمت آن حضرت رسیده عرض کردند باید بغزا رفت جناب ختمی مآب خرم گشته ندا در داد بجهاد میروم اگر چه یکه
و تنها بوده اهل اسلام از استماع این کلام خوف از دلهایشان زایل و در کار سازش جهاد شدند جناب ختمی مآب
علم ابدیت شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه داده و یکهزار و پانصد نفر از غازیان اسلام در رکاب ظفر انتساب در
این سفر بودند و امتعه تجارت هر یک بقدر استطاعت همراه برداشته در جناح تعجیل بر سر چاه بدر مشمول بر طالع شده
و هشت روز توقف کرده و امتعه خود را بنهایت زیاده فروخته چنانچه توامانی بکیتومان منافع حاصل شد و در کمال جلالت
و اهبت مراجعت بمدینه طیبه فرمود و در این سفر ملاقات اهل اسلام و کفار روی نداد نقلست که ابا سفیان با دو هزار مرد
نامی از مکه بوادی الظهران آمد و در آنجا با بزرگان قریش گفت در این سال قحط و غلا بسیار است صلاح مراجعت بمکه و ترک
این سفر است و در باطن چنان مدنظر است نعیم بموجب وعده اهل اسلام را خایف کرده و ایشان خلاف خواهند کرد و این
لشکر کشی ابا سفیان تا وادی ظهران موجب کلفه اوست و آوازه بدر خواهد انداخت که تا وادی لشکر آوردم چون شنیدم
مسلمانان خلاف عهد کرده مراجعت کردم چون صلاح نبی را اظهار کرد بزرگان قریش این معنی را فوز بزرگ شمرده
در کمال شوق مراجعت کرده در وقت ورود بمکه و تفرقه لشکر خبر آمدن اهل اسلام بر سر چاه بدر و توقف هشت روز رسید
ابا سفیان چون مار بر خود پیچید و صفوان بن امیه زبان طعن بر ابا سفیان دراز کرده که وعده جنگ و جدال با محمد و اصحابش
کردی و از عهده نتوانستی بدر آئی و محمد و یارانش را بادلیر کردی ابا سفیان سر خجالت بزیر افکنده گفت ای صفوان
اندیشه مدار در این سال لشکر بیشمار جمع آوریم و بمدینه رویم و کار محمد و اصحابش یکباره کنیم و در تدارک و تهیه جنگ
خندق افتاده که بیاری جناب حق جل الائه پس از این مذکور خواهد شد حکایت از جمله غرایب امور که تالی
معجزه است آنست زید ابن ثابت بحکم جناب ختمی مآب در مدت پانزده روز جمیع تورات را تعلیم گرفت آری سُرّ فیض

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ؛ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد ؛ فقیر مدت شش ماه تمام تورات را فرا گرفتم و چنان دانستم از الهامات جناب حق است وقتی بدین حکایت رسیدم از خود مأیوس شده ملهم باین معنی شده که زید بموجب حکم سرور فخر انبیا محمد مصطفی روحی فداه پانزده روز تمام تورات را فرا گرفت تو بهوای نفس که دانستن تورات را مایه افتخار خود کنی در پی آن رفتی و اگر چنان عملی بر تو میشدی در ساعت همه کتب سماوی را فرا میگرفتی باری تفصیل این اجمال آنکه دو نفر از یهود که بر ایشان زنا ثابت شده جناب ختمی مآب بحکم شریعت که مطابق تورات است حکم برجم زانی و زانیه در داد یهود از باب عناد و لجاج مجعبت کرده گفتند این حکم مخالف تورات است و حکم تورات آنست که زن زانیه و مرد زانی را روی ایشان را سیاه کرده سوار بر حیوان کنند و در بازارها گردانیده جناب ختمی مآب فرمود عبد الله سلام که از بزرگان علمای یهود بود و اسلام اختیار کرده حاضر کنند چون حاضر شدند و از او تحقیق کرده تصدیق جناب ختمی مآب کرده و روی یهود سیاه شد آنگاه جناب ختمی مآب فرمود زید ابن ثابت تعلیم تورات بگیرد و در مدت پانزده روز زید تمام تورات را فرا گرفت و جهت آنست که پس از این یهود در احکام تورات نتوانند تحریف و تبدیل نمایند **حکایت** در تفسیر آیه شریفه انا انزلنا علیک الکتاب بالحق بین الکتاب روایت است طعمه ابن ابرق زرهی از خانه قتاده انصاری سرقت کرده و بخانه زید بن سمین یهودی سپرد قتاده بموجبی زره خود را خود پیدا کرده و زید ابن سمین را بحضور اشرف جناب ختمی مآب حاضر کرده زید معروض داشت یا رسول الله این زره که از خانه من بیرون آمد طعمه ابن ابرق بامانت آورد جناب رسالت مآب از طعمه تحقیق فرمود انکار شدید کرده و کسان طعمه با آنکه میدانستند او سارق است و در زمان جاهلیت دزدی شعار او بود شهادت در صداقت آنحضرت دادند که طعمه از این عمل مبرّاست و زید یهودی خود سارق است بموجب حکم ظاهر شرع دزدی بر زید ثابت شده از مصدر شریعت حکم بقطع دست زید جاری شد جناب حق جل الاه خواست محبوب خود را از حکم خطا حفظ فرماید جبرئیل امین نازل شد و این آیه آورد و عرض کرد یا رسول الله اگر چه زید یهودیست ولی ذمه او از این عمل مبرّاست و طعمه زره دزدیده آنگاه جناب ختمی مآب بحکم داور مطلق فرمود دست طعمه را قطع کرده

در ذکر واقعات سال پنجم از هجرت سید ابرار و خلاصه اخیار محمد مصطفی روحنا فداه اگرچه در این سال دو سه غزوه قبل از غزوه خندق رخ [داده] ولی بمضمون الاهم فالاهم اول بتحریر وقایع خندق که او را جنگ احزاب نیز نامند پردازیم آنگاه بذکر وقایع غزوات دیگر انشاء الله الرحمن اما غزوه خندقش نامند چون در وقت آمدن لشکر کفر در مدینه اهل اسلام نهایت خوف و دهشت داشته و درباره جنگ در صحرا یا تحصار بندی و محاصره گفتگو کرده عاقبت الامر قرار بمحاصره شد و چون سه طرف مدینه باره داشت و قدری خرابی و ممر عبور داشت اصلاح کرده و از جانب قبله که سمت کوه احد است سلمان فارسی رض بعرض جناب

وقایع سال پنجم هجری

جناب ختمی مآب رسانید در دیار عجم مقرر است چون سپاهی گرد شهری آید اهل شهر بجهت حفظ خویش خندق در خارج قلعه کنند
جناب ختمی مآب سخن سلمان را مستحسن داشته از قرار دستور العمل سلمان رضه حکم داد و در این جهت و از این سمت اصحاب بکار مشغول
کندن خندق شده و هر ده ذرع را بیکی از اصحاب قسمت داد و در این سمت خندق در کمال درستی کنده از این جهت جنگ خندق گویند
و از بابت آنکه در وقت آمدن لشکر کفار را ابا سفیان از طوایف ملک متفرق است و بموجب سعی یهود بنی النضیر طایفه غطفان و بنی اسد
و فزاره و دوازده طایفه قریش باعانت او بمحاصره مدینه حاضر شده و چون هر طایفه را حزب مینامند لهذا این جنگ باحزاب
مشهور گردید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنست چون یهود بنی النضیر از حوالی مدینه حسب الحکم جناب مطاع قلاع خویش را خالی
و باطراف فراری شده جمعی از بزرگان ایشان بجانب خیبر گسیل شده و از فرقت اماکن خوب و باغات مرغوب و اشجار مطلوب
خویش در سوز و گداز بوده و در خیال برانگیختن فساد و برپا داشتن عناد لیلا و نهارا بودی تا در این سال حیی ابن اخطب
و سلام ابن ابی الحقیق و کنانه ابن الربیع که از بزرگان یهود معنون بودند ابو عامر راهب را با چند نفر از کهنه خود برداشته بجانب
مکه گسیل شده ابا سفیان یهود را ملاقات کرده گفت از چه جهت بمکه آمده جواب گفتند چون محمد ما را از منازل خویش آواره
گردانید و اماکن ما را در میان اصحاب خود قسمت نمود بر خود واجب و لازم کرده ایم که هر گاه بدانیم در شهر چنین کسی را با محمد دشمنی است
او را ملاقات نمائیم و عهد و میثاق ببندیم تا متدرجاً جمعیت فراهم آوریم و لشکر بجانب مدینه کشیم و محمد را کشیم و منازل خود را
تصرف کنیم و چون دانسته ایم عداوت محمد با قریش زیاده از همه اهل عالم است لهذا اول بملاقات ایشان آمده تا قواعد دوستی
خود و دشمنی محمد را محکم سازیم آنگاه باطراف قدم نهیم و دشمنان محمد را جوئیم و با ایشان نیز قسم خوریم و کمر عداوت بندیم ابا سفیان
گفت مرحبا و اهلا ما در زیر زمین یا در زیر آسمان هر گاه دشمنی بجهت محمد و اصحابش دانیم با او ملاقات کنیم و عهد مودت با او بندیم
پس یهود شادمان شده گفتند هر گاه در دعوی خود صادقی پنجاه کس از بزرگان قریش را حاضر ساز تا در حرم رویم و باستار کعبه
آویخته عهد بندیم و قسم خوریم ابا سفیان با رؤسای شیطان ملاقات کرده کیفیت باز گفت همه گفتند سمعاً و طاعة پس پنجاه نفر از بزرگان
قریش با یهود داخل حرم شده و داخل استار کعبه شدند و سینهای نحس خود را بدیوار اصل بیت الله چسبانیده و با هم عهد بستند که تا دوام
در قید حیات اند دست از دشمنی محمد نکشند و در عداوت آنجناب کما ینبغی کوشند قریش بلات و عزی قسم خورده و یهود بحضرت
ابرهیم و جناب موسی علیهما السلام سوگند یاد کرده و چون فراغت حاصل کرده در وسط مسجد الحرام بهیأت اجتماع نشسته ابا سفیان
گفت ای یهود بنی النضیر از شما چیزی تحقیق میکنیم در جواب حق گوئید و راه صدق پوئید قریش که سالهای سال است عمارت
مسجد الحرام میکنند و شتران خود بجهت مهمان میکشند و حاجیان را طعام و شراب میدهند و صله رحم بجا می آورند و بقانون
پدران خود بت پرستی مینمایند بهتر است یا محمد که دین تازه احداث کرده و قطع صله رحم نموده یهود بجهت خوشامد قریش دین را

برافروخت

بر آخرت اختیار و برخلاف عقیده و کتب خود رفتار نموده گفتند البته بت پرستی بهتر از دین تراشی است جناب جل الآلاء در شأن
این طایفه آیه فرستاد و تا قیامت ایشان را زبان ملامت نهاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ویلعنهم اللاعنون چون یهود از کار قریش فراغت حاصل داشته و از جانب ایشان اطمینان کلی حاصل
کرده بجانب طوایف گسیل شده اول قبیله غطفان را ملاقات کرده و بسی زبان الحاح و بخرمای یکساله خیبر اظهار الطمع نمودند و از آنجا
بقبیله بنی اسد و با ایشان نیز همین سودا کرده خلاصه با هر یک از طوایف افسونگری و زبان آوری کرده و چون از جانب سلاسل و قبایل
اطمینان حاصل داشته کس بجانب ابا سفیان روان کرده وقت حرکت را معین کرده و در زمان معین احزاب شیطان در مرالظهران
با ابا سفیان پیوسته باین تقسیم که ابا سفیان با چهار هزار مرد مبارزکاری که یکهزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند و بسیاری از ایشان
زره پوش و شمشیر و نیزه داشتند وارد مرالظهران شده و خیمه و خرگاه زده آنگاه عیینه ابن حصین سردار قبیله غطفان با لشکر خویش
اولا ملحق شده و طلحه ابن خویلد سردار بنی اسد پس از آن با جمعیت بسیاری وارد و همچنین دسته دسته و جوقه جوقه از اطراف در رسیده
مثل حارث بن عوف و سعد بن بریره و از کثرت لشکر کوه و هامون در تضایق آمد چون عقد اجتماع لشکر بسته شد ابا سفیان و بزرگان
قریش و اکابر طوایف و کهنه یهود بنی قریظه در خیمه ابا سفیان جمعیت کرده و در ثانی عهد و میثاق بر محاربه جناب ختمی مآب و اصحاب بسته
باین قسم که هر که از محاربه دست کشد یا آنکه تخلف نماید زن در خانه او حرام بوده آنگاه گفتند چون شیر بیشه ایجاد رب العالمین
سید الاولین و الآخرین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب روحی و روح العالمین فداه در حمایت و حراست جناب محمد است ما را آن
شجاعی که بتواند در مقابل او در آید و آهنگ جدال نماید لازم و واجب است و امروز در عرب عمرو ابن عبدود هم پیل پیکر
صف شکن و شجاعت مرد افکن و دلیرست شمشیر زن که هرگاه رستم دستان نامش شنود در گوشه از نو خسپند و سام نریمان
هرگاه صدایش استماع کند از مقام خویش نجنبد از سطوتش اژدر اسیاب آب شود و از هیبتش پلنگ نخجیر و کباب شود او را نیز باید بهر نوعست
بیاری آورد پس چند نفر از یهود و کفار عنود کمر این خدمت بر میان بسته در جناح تعجیل خود را بعمرو رسانیده و با هزار زبان او را بکمند آورده
و آن حزن بگرفته را الطمع خرماهای خیبر و سروری لشکر آورده و در روز ورودش ابا سفیان و بزرگان طوایف از همه مشرکان او را
استقبال و احترام ما لا کلام کرده و همگی قدومش را مایه سعادت و وجودش را باعث شهامت دانسته و بالکلیه بکر مبارک یاد کرده
گفتند چون عمرو بت از جانب علی آسوده شدیم و ما بقی اصحاب را در حمله اول از میان برداریم و لیکن این ندانستند از جهل و عمی
که تفاوت در میان بی منتها جناب حق جل نعماءه رحمت کناد افصح المتأخرین حکیم قاآنی شیرازی را چه خوش میسراید شعر
ذات حیدر فخر لولاک را زیبد که هر ۞ تاج را نتوان بشبه بر جای گوهر داشتن ۞ از تعصب چند خواهی بر سپهر افتخار را

تخس اگر بجای سعد اکبر داشتن ؛ نیستی معذور با ته گرت باید زاملهی ؛ عیسی جانبخش را هم سنگ آذر داشتن ؛
ای کم از سگ تا کی این آهو که خواهی از خری ؛ شیر را هم پایه با روباه لاغر داشتن ؛ شیر مردی چون علی را تاج سلطانی بداشت ؛
وان زنان را یک دو گز شلوار و معجر داشتن ؛ طفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال ؛ پیره زالی را نشاید درع و مغفر داشتن ؛
انگاه ابا سفیان علمی که در دار الندوه بسته بعثمان بن طلحه داد و حکم بحرکت سپاه شقاوت انتباه درداد چون دریای سیاه
لشکر و سپاه در حرکت آمده براه مدینه گسیل شدند جاسوسان اهل اسلام خبر حرکت این سپاه شقاوت دستگاه بحبیب آله شفیع گناه
حضرت رسالت پناه دادند انجناب نیز با سخنفر مهاجر و انصار رفرمان درداد چون تهیه حرب دیده حاضر شدند و سه هزار مرد کاری شماره
آمدند انگاه ابن مکتوم را در مدینه خلیفه فرمود و رایت مهاجرین بزید ابن حارثه و رایت انصار بسعد ابن عباده مرحمت داشته و با کمال
شکوه از مدینه بیرون و در دامن کوه سرادق جلال لکلم الایزال برپا کردند و از انطرف ابا سفیان و مشرکان فوج فوج در رسیدند و چون ملاحظه
خندق کرده نهایت تعجب کرده چون ابدا اعراب خندق ندیده لهذا ناچار در انطرف خندق خیمه و خرگاه زده دو لشکر چون دو دریای
در مقابل هم آرمیده و از طرفین همه روزه صف جدال و قتال کشیده و به تیراندازی و سخنهای کژ و زشت کوبی اشتغال داشتند
و از دو جانب برای خویش کمک و یاور آوردی از انجمله یهود بنی قریظه که مدت وفتی بود و هم سوگند جناب رسالت مآب بودند ابا سفیان
حی بن اخطب که از یهود بنی النظیر بود او را فرستاد تا یهود بنی قریظه را از نقیه عهد رسول الله شکسته و بیاری ابا سفیان روانه
آیند حی ابن اخطب بدر قلعه کعب ابن اسعد که سرکرده و بزرگ بنی قریظه بود آمد در را بسته دید در پس در فریاد کرد که ای کعب در بگشا
منم حی ابن اخطب کعب چون صدای حی را شنید در باز نکفت در را محکم دار و او را راه مده که مرد محیل است و خود بیام قلعه آمده
گفت ای حی ترا بموسی و تورات و صندوق سکینه قسم میدهم دست از ما بدار مدت وقتی است در پناه محمد هستیم و از انجناب
سوای محبت چیزی ندیده ایم و سخن زشت از حضرتش نشنیده سهل است از ما دست بدار و چون بنی النظیر با را اواره مدار حی از راه دیگر
سخن سرائیده و کعب را چون کمتین در تختخه نشسته در آورده و گفت الکعب معلوم است و انچه داری میاد القمه نان از تو خورم یا چنم
آلی اشام و الا در بستن چرا چون در اعراب بخل و خست بر خلاف هم است و بسیار قبیح است ناچار کعب در گشود و حی را داخل نمود و حی
بزبان چون شیطان بنای وسوسه گذارده و گفت مژده باد تر اجمیع دوازده طایفه قریش و قبیله غطفان و قبیله اسد و قبیله ازدو بسیاری
از قبایل حجاز و طایف عهد و میثاق بسته و لشکر کشیده در دامن کوه احد آرمیده و تا محمد و اصحاب او را نکشند و اسیر نکنند مراجعت
نخواهند نمود و شما ها یهود بنی قریظه باید جمعیت برداشته بکمک ابا سفیان آئید تا موجب فخر و رستگاری شما شود کعب گفت سالهای چندیست
که در کنف رعایت جناب ختمی مآب هستیم و از انحضرت سوای عنایت و محبت چیزی ندیده و عهد او را نشکنیم و میثاق او را بهم
نزنیم و انگهی اهل حجاز و بوادی با محمد جنگ کرده گاه است مغلوب شده راه وطن خویش گزیده و ما را با محمد و اصحابش گذارند و قت

تمام مردان بکشته شوند و زنان و اطفال اسیر شوند باز حیی براه دیگر افسونگری و فتنه انگیزی مجمع کهان و اول بزرگتر پسر هارون تحوز
که اولا این لشکر چنان عهد بسته تا یکی از انها باقی دست ندارند و ثانیا عمرو بن عبدود که برابر با ده هزار مرد او را دانسته در لشکر است
علاوه هر گاه شکست بر قریش وارد و فرار کردند من و یهود بنی النضیر که در این لشکریم بقلعه شما آییم و شما را محافظت نماییم
خلاصه کلام از بسیاری افسون کعب راضی و قول داد که تهیه سپاه کنم و بیاری شما آیم حیی خورسند و خوشنود خود را
بسپاه ابا سفیان رسانیده و مژده آمدن کعب و بنی قریظه را داد ابا سفیان و ما بقی سپاه شیطان خورسند شده این خبر
بجناب خیر البشر علیه صلوات الله الملک الاکبر رسید بنهایت مر آنحضرت ملالت در رسید زبیر را فرمود تا به بنی قریظه رود
و خبر آورد که در تهیه اسباب و سپاه در جناح حرکت اند سعد عباده و سعد معاذ و عبدالله رواحه را فرمود تا روند
و نصیحت کنند هر سه رفیق شفیق به بنی قریظه آمده و آنچه لازمه نصیحت بود بجای آورده مفید نیامد و کار بخشونت و
درشتی رسید مراجعت کرده جناب ختمی مآب را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اگر تیغ
عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و چون اصحاب از نقض عهد بنی قریظه آگاه شدند در خوف شدید افتادند
و روز انه دیگر بنی قریظه با جمعیت بسیار و اهبت بیشمار وارد شدند و ابا سفیان حکم در داد تا همه لشکر بحرکت آمده هر دسته
بسمتی یورش برند مالک ابن عوف با بنی اسد و عتبه ابن حصین با طایفه غطفان و طایفه بنی خزاعه از جانب شرقی مدینه
و قریش و بنی کنانه از غربی مدینه و بسیاری از شمال و یهود بنی قریظه و بنی النضیر و بسیاری از طوایف طایف از سمت
جنوب مدینه یورش آورده که آیه شریفه که واذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم واذا ضاقت الابصار
و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا زلزالا
شدیدا گواه بر ماجرا است و در این یورش اهل اسلام چنان در تزلزل و اضطراب افتادند که چشمهای ایشان از کار رفت
و هوش از سر ایشان بیرون رفت چنانچه معتب ابن قشیر منافق در مدینه فریاد بر آورد که محمد گنجهای قیصر و کسری را وعده میداد
و اکنون ما را فرصت نیست بقضای حاجت رویم وعده های جناب حق و رسولش بجز مکر و فریب و غرور و آیه و اذ
یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا گواه بر این حکایت است
و بسیاری از سپاه اسلام خدمت جناب خیر الانام عرض کرده ما را رخصت ده تا بمنازل خویش رویم و محافظت خانهای
خویش کنیم چون در منازل ما کسی نیست که از دست قریش غارت کنند و آیه شریفه و اذ قالت طائفة منکم یا اهل
یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة
و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا گواه بر این ماجرا است و در این یورش جناب حق جل آلائه اهل

اسلام را محافظت فرموده از هزیمت کفار شکست خورده مرجعت کردند و چون اطراف مدینه بجهة باره محفوظ بود کفار در سمت
جنوب که خندق فاصله بود صف کشیده بنای تیر اندازی گذارده و غازیان اسلام برفع ایشان اشتغال ورزیده تا شب تیره شد
و دو سپاه آسوده شدند و چون قدری از خندق درست کنده نشده احتمال میرفت کفار ناگاه از آنجا عبور نمایند جناب ختمی مآب بنفس مبارک
در شب بدانجا تشریف برده بکار کندن آنجا مشغول شده و از شدت سرما گاهی بخیمه مبارک تشریف فرما و خود را بمجاورت عایشه گرم
و مراجعت نمودی و مشغول کار شدی تا صبح آن کار را تمام فرمود و از آن فراغت حاصل نمود و چون صبح شد و آفتاب عالمتاب
از شرق سر بر آورد دو لشکر چون دو دریای اخضر در حرکت آمدند و در مقابل یکدیگر صف کشیده بضرب تیر جان یکدیگر را خسته
و راه چاره بر مسلمانان بسته جناب ختمی مآب صلاح چنان دید که در میان کفار تفرقه اندازد لهذا عتبه ابن حصین و
حارث بن عوف سرکرده غطفان و مراره را احضار فرموده ثلث از خرمای مدینه را بشما دهم که از این لشکر برگردان و
بمنازل خویش مراجعت نماید و ایشان قبول این معنی کرده بعثمان فرمود در این باب وثیقه نگارد و از سعد معاذ و سعد عباده
مشورت فرمود سعدین معروض داشته اگر این معنی مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و الا بکدانه خرما نخواهیم داد و حکم شمشیر
است جناب ختمی مآب فرمود حکمی از جناب حق جل شانه نرسیده و فرمود تا سعد معاذ وثیقه را پاره کند اسید بن حضیر که از شجعان
اسلام بود اسلحه خود را بسته زره پوشیده وارد مجلس همایون آنحضرت شد عتبه و حارث پاهای خود را دراز کرده در مجلس همایون
بانگ زد که اگر حرمت مجلس همایون منظور نبود شما را بدین شمشیر دو پاره کردمی آنگاه عتبه ابن حصین و حارث ابن عوف را جناب
ختمی مآب فرمود بمنازل خویش روید که در میانه سوای شمشیر نیست و چون مراجعت کرده روز دیگر ابا سفیان و جمیع لشکر عهد و میثاق
بسته که مراجعت از جنگ نکنند و عمرو ابن عبدود و خالد ولید و اباسفیان و ضراره ابن الخطاب و هبیره ابن ابی وهب و نوفل بن
عبدالله مخزومی و عتبه و عکرمه ابن ابی جهل و سرکردگان غطفان و اسد با همه لشکر یکبار در حرکت آمده تا لب خندق صف کشیده
عمرو بن عبدود و عکرمه ابن ابی جهل و ضراره ابن الخطاب و هبیره و نوفل ابن عبدالله در مقام سکه تنگ بود اسب جهانیده باینطرف
خندق آمدند حکایت کشته شدن عمرو ابن عبدود بدست شاه مردان و امیر مومنان لنگر زمین و آسمان امیر البرره قاتل الکفره
مولانا و سیدنا و هادینا بالحق علی بن ابی طالب روحی له الفداء بمضمون و الفضل ما شهدت به الاعداء آنچه در صحیح بخاری
و جمع بخاری و مورخین اهل سنت و جماعت نوشته اند مینویسیم و ایراد میکنیم و منه التوفیق چون عمرو با رفقای چهارگانه
از خندق جستن کرده ابا سفیان و روسای غطفان و ما بقی لشکر از آنطرف خندق صف کشیده عمرو گفت چرا شما ها نیامدید ابا
سفیان گفت در وقت حاجت خواهیم آمد عمرو دانست فریب خورده ولی از بابت آنکه مبادا او را متهم بترس کنند ناچار مقابل اهل اسلام
آمده مبارز خواست اهل اسلام چون صدای عمرو شنیده کانما علی رؤسهم الطیر جمیعاً از حرکت افتاده واحدی جرأت مبارزت

کرد جناب ختمی مآب

نگرد جناب ختمی مآب روی باصحاب کرده که چرا جوابش نمیگوئید و راه مبارزتش نمیپوئید باز اصحاب سر خجالت در پیش افکنده جوابی از
احدی نیامد جناب ختمی مآب عمر ابن الخطاب را مخاطب فرمود که تو مبارز شو عمر در اعمال از ترس بر خود پیچید و چون درخت بید بر خود لرزید و عرض کرد
یا رسول الله این عمر عبدود است و بخاطر دارم وقتی بهمراهی او از حجاز راه دمشق در پیش داشتیم جمعی از قطاع طریق راه بر کاروان بسته
و اهل قافله از مال و جان دل برداشتند ناگاه عمرو شتر بچه را ربود و سپر خویش نمود و حمله بر ایشان کرده چون شیر ژیان و ببر دمان قطاع
طریق که از هزار نفر مرد مبارز زیاده بودند بر هم شکست و جمعی را کشت و بسیاری را اسیر کرده قافله بسلامت راه دمشق گرفتند با چنین مبارزی
چون توانم مبارزت کرد جناب ختمی مآب چون از عمر مایوس شده باز همگی اصحاب را مخاطب ساخته فرمود در میانه شما سه هزار کس فردی نیست
که طالب بهشت عنبر سرشت شود و بکار رزم عمرو شتابد از احدی صدائی بر نیامد و چنان واهمه بر اهل اسلام مستولی شده که گویا خون از عروق
ایشان تمام شده باز عمرو صدا کرد که ای اهل حجاز و یثرب در میان شما مردی نیست بیاید قوت بازوی مردان مشاهده کند جناب ختمی مآب
باصحاب فرمود کیست از دوستان خدای که شر این دشمن غدار از سر اهل اسلام کوتاه کند که در این نوبت شاه اولیا و سر سلسله اصفیا
علی مرتضی روحی فداه که در آنوقت از سن مبارکش بیست و شش سال گذشته بود و روی انورش چون ماه درخشنده و در حضور ظهور
سید کاینات افضل الصلوات جلوه گر آمد و عرض کرد انا انا ابارزه یعنی من با او جنگ میکنیم جناب ختمی مآب فرمود ای نور دیده
وای برادر بنشین که این عمرو ابن عبدود است باز عمرو فریاد کرد هل من مبارز لی دوباره جناب شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه
اذن مرخصی از جناب ختمی مآب خواست آنجناب زبان بلا و نعم نگشاد باز عمرو فریاد کرد ای عمر وای ابابکر وای عثمان وای سعد
وقاص وای زبیر و جمعی از مهاجرین را بخصوصه صدا زد که کجائید چرا نمی آئید تا ضرب دست مردان را ببینید و من بعد در خانه
نشینید و چادر زنان در سر کشید چرا همه پنهان شده اید و از مبارزت نکرده هراسان شده سعد وقاص گفت ای عمر چرا جوابش نگوئی عمر
گفت یا سعد این دم شیر است ببازی نگیر این عمر بن عبدود است و من خود مشاهده کرده هزار سوار را چگونه تنها از هم شکست
باری همه اصحاب در پس خیام در حجاب شده باز شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه عرض کرد یا رسول الله اهل اسلام رسوا شدند و از
درجه اعتبار افتادند رخصت فرمای تا او را بنار رسانم جناب ختمی مآب فرمود یا علی در جنگ بدر عبیده و در احد حمزه بدرجه
شهادت رسیدند و سوای وجود مبارک تو کسی ندارم گمان مبر که دل از صحبت تو بر گیرم ولی در راه جناب حق جل الآئه ناچار
اذنت دادم و از جناب حق غلبه ات را خواستم آنگاه سرور اولیا را سرور انبیاء در پیش خواست و دست مبارک ذوالفقار
بکمر او زره در بر و عمامه بر سر آنسرور راست کرده و دست مبارکه جناب حق بلند کرده عرض کرد اللهم اعنه علیه
حق اعانت و یاری ده علی را در جنگ عمرو آنجناب حق این برادر من و پسر عموی من است او را حفظ کن فلا تذرنی فردا
وانت خیر الوارثین آنگاه شاه اولیا روحی فداه پیاده روی بمیدان روان شد و جناب ختمی مآب در عقب

نگران بود و پیغمبر فرمود ای رایت جلالم وای مهر لشکرم ، در جنگ این عدو بکجای سپارمت ، چون حمزه در احد بشهادت رسید و من
با خویش عهد کرده بجنگی نیارمت ، لیکن عدو قوی و همه یاران ضعیف ، ناچار گشته دست ز دامان بدارمت ، امیر مومنان لنگر
زمین و آسمان خرامان خرامان چون ماه تابان و خورشید درخشان خود را بعمرو رسانید و در مقابل آن پلید چون سد
سدید ایستاده و زبان معجز بیان باداء این رجز جاری ساخت ، رجز منم مجتبی و منم مرتضی ، منم حامی شرع خیر الوری ،
منم اولین و منم آخرین ، منم عالم دین بعلم الیقین ، منم پور بوطالب باوفا ، منم صهر نیکوی خیر الوری ،
چون چشم عمرو بشیر خدا و سرور صفیا علی مرتضی روحی فداه افتاد چنان لرزه بر اندامش افتاد که گویا درخت بید را باد
صرصر دمید و یا شغالی را در مقابل حیدر رسید ولی ناچار کالوتد فی الجدار بجای خود باز ماند و بنای چاپلوسی و سالوسی نهاد
که گاه است بدین ترانه و بدین فسانه جانی از دست شیر ژیان و لنگر زمین و آسمان بیرون برد گفت ای علی من با پدر بزرگوارت
ابوطالب که شیخ حرم و میر محترم بود دوست و عقد اخوت بسته و تو در حداثت سنی و از رموز جنگ آگاهی نداری و گوئی مثل
من مبارزی که رستم دستان و اسفندیار زمان هر گاه کنون بودی از بیم شمشیر من در بیغوله غنودی و نام مردی از خود حک
نمودی از من بشنو و ترک جدال من کن که مرا خوش نیست دست بخون چون تو جوانی آلایم تو باز گرد و آن دو شیخ که ابابکر و عمر باشند
پای مردی در میدان نگذارند سرور دو جهان و شاه مردان فرمود ای عمرو چنان شنیده‌ام که هر گاه از تو سه حاجت خواهند یکی را روا
داری گفت آری سرور اولیا فرمود ترا در میان سه چیز مختار میکنیم اول آنکه ترک بت پرستی و صنم ستائی نمائی و داخل اهل توحید
آئی و بیگانگی جناب حق جل شأنه اقرار نمائی و نعمت دو جهان دریابی دویم آنکه جناب رسالت‌مآب و بسیاری از صحابه آن
بزرگوار از قریش اند و ابا سفیان و ما بقی از کفار از قریش اینها را هم بهم گذار و خود در السلامت دار و کاری بفر یقین مدار هر گاه فتح
و فیروزی در چهره اهل اسلام جلوه گر آمد تو داخل اهل سلامتی و هر گاه بعکس از پس پرده غیب بروز کرد مطلوب تو بدون زحمت
حاصلست سیم آنکه چون تو بر اسب سواری و من پیاده ضرب دست مردان در چنین مقام معلوم نشود و بسیار است که بواسطه قوت آن
اگر چه پیاده غالب بوده مغلوب شود از اسب فرود آی و پیاده بجنگ گرای تا قوت بازوی مردان ببینی و راه عدم در پیش گیری
عمرو برآشفت و در جواب چنین گفت در باره ترک بت پرستی و صنم ستائی معاذ الله من ترک دین و آئین پدران خود
کنم عمریست عبادت اوثان کرده و عبودیت اصنام نموده چگونه ترک دین و خلاف آئین نمایم با شیر اندرون شد و با جان
بدر رود و اما در باره ترک جدال و عدم قتال و برگشتن بمنزل خویش آنهم موجب عار و تحمل بار و موجب ادبار و گوئی زنان
قبائل و نسوان سلاسل در هر انجمن این سخن گویند و مرا متهم بترس و هراس خواهند نمود ولی در باره پیاده شدن و
پیاده جنگ کردن قبول است و گمان نمیکردم احدی از شجعان روزگار چنین خواهشی از من کند و از اسب خویش پیاده گشته

واسب را پی کرده

وهب را پاره کرده و چون کوه آهن مقابل شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه ایستاده و عرض کرد یا علی چون پدر
بزرگوار تو عقد اخوت محکم بسته داشتم خوش ندارم خون تو بر دست من ریخته شود و این معنی بر همه عالمیان روشن است
که ما در روز کارزار مثل من شجاعی نزائیده و پدر دوران چون من تهمتنی نپرورده چنانچه مرا با هزار سوار مبارز برابر کرده
شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه فرمود ای عمرو اسلام عقد اخوت وهب را پاره کرده برادری تو با جناب سرور دودمان
عبد المطلب حضرت ابوطالب که از سبیل تعارف و دنیاداری بوده و اینکه گفتی خون تو بر دست من ریخته شود بر خلاف من که
نهایت میل دارم و از جناب حق مسئلت میکنم خون تو بر دست من ریخته شود آنگاه عمرو در غضب شد گفت ای پسر ابوطالب
دست مدار و مرا شریک در خون خویش مدار مرا عمرو عبد ود میخوانند تو جوان ناآگاه از شجاعت و قوت بازوی من نیستی
اگر رستم دستان بودی و نام من بشنودی از بیم جان در بیستان غنودی و اگر سام نریمان در جهان بودی و مرا دیده
دم از پهلوانی فرو بستی و اگر اسفندیار حاضر بودی از صولت من دل در اکفش در دخمه خوابیدی عجب دارم چگونه جرات کرده
بمبارزت من شتافته بیا و مراجعت نمای و دو شیخ که ابابکر و عمر باشند روانه جنگ نمای شاه اولیا علی مرتضی
روحی له الفداه فرمود ای عمرو لب از خودستائی ببند و اینقدر لاف و گزاف بر خود مبند پیش آی و در مبارزت کوشش کن
تا ضرب دست مردان بینی و از خود بینی و گزاف گوئی فارغ آئی عمرو در خشم شد و شمشیر از نیام بیرون کشید و بجانب
شاه اولیا دوید آنجناب سپر در سر کشید چنان شمشیر فرود آورد که هر گاه بر کوه آمدی دو پاره ساختی سپر را دو نیم کرده
بر سر سرور اولیا روحی فداه جای گرفت شاه اولیا چون از این ضرب خلاصی یافته دست بقائمه ذوالفقار برده
و عمرو سپر در سر کشید چنان ذوالفقار را فرود آورد و سپر دو نیم گشته نهایت عمرو از چابکی از زیر ذوالفقار خود را کنار کشید
و آسیبی بدو نرسید باز عمرو در کمال تیزدستی شمشیری بجانب مرتضی علی انداخت آنجناب از جای خود جستن کرده این
ضرب هم خطا شد آنگاه شاه اولیا ذوالفقار را بجانب آن غدار انداخته آنهم خطا شده خلاصه حملات بسیاری در میانه
واقع شده از هشتاد ضرب در میانه تجاوز کرده و اهل آسمانها و زمینها و ملائکه ملاء اعلی همگی مشغول تماشا و هر یک بزبانی سرور
اولیا دعا میکردند و دو لشکر در مقابل صف کشیده نظاره میکردند و جناب ختمی مآب دست بدعا برداشته عرض میکرد الهی
این علی پاره جگر من است و وصی و خلیفه من تو او را یاری کن و او را غالب گردان ناگاه از عالم غیب شاه اولیا را روحی فداه
ملهم شده گفت ای عمرو قرار بود از طرفین کسی بمعاونت و یاری من و تو نیاید چون است برادرت از عقب بیاری تو می آید
عمرو در عقب خود نگاه کرد شاه اولیا شیر خدا اسد الله الغالب علی بن ابیطالب روحی فداه فرصت غنیمت شمرده
چنان ذوالفقار بر ران آن بدکردار زد که پای او دو نیم شد و بر خاک هلاک افتاد همه ملائکه آسمانها و زمینها و دو لشکر

صدای احسنت احسنت بلند کرده و جناب اسد الله صدا بالله اکبر برآورد و جناب ختمی مآب و اصحاب همینکه صدای تکبیر
حضرت امیر شنیدند سر بخاک نهاده سجده شکر الهی بجای آورده آنگاه عمرو پای بریده خود را بجانب شاه اولیاء
انداخت و گفت ای جوان مرا فریب دادی و کار خود ساختی شاه اولیاء روحی فداه فرمود الحرب خدعة
پس شاه اولیاء بر سرش دوید و سرش از بدن برید و رو بدیگران نهاد زراره برادر عمرو و هبیره ابن ابی وهب
در مقابل آنجناب ایستاده چون شاه اولیاء نزدیک شد زراره اقتباس به برادر کرده فرار بر قرار اختیار کرد از او
سؤال کردند سبب سرعة در فرار چیست گفت چون چشمم بعلی افتاد مرگ را بعینه مشاهده کرده فرار هنگام سر بجای
به از پهلوانی سر زیر پای و هبیره دقیقه تأمل کرده او نیز فرار کرد نوفل ابن عبد الله مخزومی نیز فرار کرد در وقت
جستن اسب از زین جدا شده در خندق افتاد مسلمانان او را سنگباران کرده فریاد میکرد از این بهتر میتوان
کشت سرور اولیاء بر او ترحم فرموده بخندق در آمده سر او را از بدن جدا کرده از دست مسلمانان خلاص شده آنگاه
سر او را با سر عمرو برداشته روانه اردوی کیوان شکوه جناب ختمی مآب شد همینکه اصحاب از دور شاه اولیا را دیدند
همه باستقبالش شتافته ابابکر و عمر سر و رویش بوسه زده در کمال شکوه و جلالت شرف اندوز بساط رسالت شده
سر عمرو را بپای سرور انبیاء انداخت جناب ختمی مآب فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیمة و عبد الله مسعود برخواند کفی الله المؤمنین القتال بعلی وکان الله عزیزا
حکیما پس جناب ختمی مآب برخواسته سر و روی شاه اولیاء را بوسه داد و فرمود انت خلیفتی و وصیی
فی الدنیا والاخرة منقولست که سرور اولیاء روحی فداه در وقت جدا کردن سر عمرو التفات بزره او که در
کمال خوبی بود نکرده چون خواهر عمرو بر سر کشته برادر آمد و زره او را در بر او دید گفت ما قتله الا کفو کریم چون زراه
ابن الخطاب و هبیره از مبارزت شاه اولیاء فرار کرده و بلشکر کفار رسیده و خبر کشته شدن عمرو در لشکر اشتهار
یافت ابا سفیان و کفار قریش در کمال طیش فرار بر قرار اختیار کرده تا منزل عقیق آرام نگرفته در آنجا توقف کرده پیغام
بجناب ختمی مآب داده جسد عمرو و عبد الله را خریده آنجناب فرمودند ما را بجسد خبیث آنها کاری نیست آنوقت
فرستاده کفار جسد آن دو نابکار برداشته روانه شدند و دو روز در منزل عقیق توقف کردند با خود گفتند مخارج
بسیاری کرده لشکر زیادی فراهم آورده پسر ابوطالب ما را شکست داد و جمعیت ما را بر هم زد و این معنی موجب
ننگ و عار ماست که در میان قبایل و طوایف گویند لشکری از یک مرد شکست خورد بهتر آنست بهیات اجتماع
یکبار حمله بریم و کار محمد و اصحاب را تمام کنیم و از منزل عقیق مراجعت کرده و یهود بنی قریظه که عهد خود را شکسته آنها نیز

موافقت کرده

339

موافقت کرده مرکز اسلام را دایره گشتند و شهر مدینه را چون نگین انگشتر حلقه زدند و چنان در کار جنگ سختی و درنگ
کردند که مافوق آن متصور نیست و جمعی را ابا سفیان در مقابل خیمه جناب رسالت مآب بداشت تا تیرباران کنند
و اهل اسلام را مجال حرکت از مقام خویش نمانده مگر شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه که چون شیر ژیان بهر سمت
حمله کردی از کشته پشته ساختی و نگذاردی کفار داخل شهر شوند و تا غروب آفتاب آسیای حرب از خون مبارزین
در گردش بود بحدی کار بر اهل اسلام تنگ شد که نماز ظهر و عصر فوت شد چون شب بر سر دست آمد و دو
لشکر بمقام خویش مراجعت کرده جناب ختمی مآب فرمود ملاء الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن
الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس و بلال بفرموده جناب ختمی مآب بانگ نماز گفت
و صلوتین را قضا کردند و چون شب تاریک شد از مهبط فیوضات الهی نسیم و نصر من الله و فتح قریب
وزید و نعیم ابن مسعود غطفانی از لشکر کفار بخدمت سید ابرار و رسول مختار آمده و قبول دین مبین و آئین سید
المرسلین کرده و معروض داشت هرگاه اذن فرمائی جمعیت این لشکر را متفرق و عقد اجتماع ایشان را گسسته دارم
مشروط بر آنکه هرچه گویم و کنم ماذون بوده پس از حصول اذن مراجعت کرده و بمنزل یهود بنی قریظه در آمد و اظهار دوستی
زیاده کرده گفت چون با شما کمال دوستی و محبت دارم از آن خائفم ابا سفیان و کفار قریش از جنگ ملول گشته
و عما قریب فرار کنند و شما را بدست محمد و اصحاب دهند و منازل شما قریب بمدینه است آنگاه تمام کشته و اهل و عیال
اسیر گشته یهود از این معنی خائف شد گفتند راست گفتی و این معنی را با الماس سخن صدق سفتی اکنون چاره چیست نعیم گفت
شما هم با با سفیان گفته که ما خوف آن داریم شما فرار کرده ما را بمحمد واگذارید و همه کشته شویم شما سی نفر از ابناء
و اقربای خود بما گرو داده در قلعه خود نگاه داریم که شما نتوانید فرار کنید و ما آسوده شویم در حمایت شما جهد بلیغ
بجای آورده و الا فردا بمنازل خود خواهیم رفت هرگاه سی نفر گرو دادند که معلوم است بنای فرار ندارند و اگر
ندادند قطعاً بنای فرار دارند و خود نعیم بتعجیل بخیمه ابا سفیان در آمد و گفت چون یهود بنی قریظه عهد محمد بشکسته
و با شما اتفاق کرده اکنون از عمل خود پشیمان گشته و کس در نزد محمد فرستاده مستدعی صلح شده و قرار داده‌اند
سی نفر از بزرگان شما را بگیرند و بدست محمد دهند این بگفت و از آنجا بمنزل خویش خفت ابا سفیان در آن شب کس در نزد
یهود بنی قریظه فرستاد که توقف ما در بلاد شما بطول انجامید و ستوران از علوفه باز مانده خرابی زیاد بحالت
لشکر ما راه یافته فردا باید کار جنگ را اتمام کرده تدارک خود در این شب دیده تا فردا کار جنگ بسر رود یهود گفتند
که آنچه نعیم گفت راست بود و در جواب فرستاده گفتند فردا شنبه است و روز شنبه ما دست بکاری نگذاریم علاوه از آن

خایف و ما بیم که شما فرار کنید و ما را بمحمد گذارید هرگاه سی نفر از بزرگان خود گرو دهید تا در قلاع خویش بریم شما کمک نمائیم
و الا با وطان خویش مراجعت نمائیم چون این خبر بابا سفیان و کفار رسید گفتند آنچه نعیم گفت صدق بود و باین
واسطه تزلزل و وحشت در میان لشکر کفار و یهود بنی قریظه افتاد و هر دو فریق مصمم فرار شدند و چون جناب
ختمی مآب از حضرت وهاب شکست احزاب و تفرقه قوم کفار خواسته در این شب باد صبا را جناب حق جل الاله
با ملائکه جندی مامور فرمود تا خیام کفار را کنده و دیگ آش ایشانرا سرازیر کرده و چنان همهمه و آشوب و وحشت در
لشکر حاصل شد که هر کس بر اسب خود سوار شده فرار بر قرار اختیار کرده و خیمه و خرگاه و بنه و اسباب خود را گذارده
در کمال تعجیل راه خود گرفته برفتند از برکت خداوند سبحانی و تدبیر نعیم غطفانی جمعیت باین فراوانی برهم خورده چون
صبح شد اهل اسلام سجدات الهی بجای آورده و آنچه از اموال کفار باقی مانده تصرف کرده در کمال سرور وارد مدینه شدند



حکایت آورده اند که روزی برگزیده حضرت باری حذیفه یمانی رضی الله عنه در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود جوانی
پیش آمد و سلام کرد و گفت خوشا باحوال شما که درک صحبت جناب ختمی مآب کرده حذیفه رضی الله عنه فرمود ای جوان این نعمی
صدقست و شرف صحبت آنحضرت از هر نعمت بالاتر است ولیکن متابعت آنحضرت امری عظیم و مهمی قویم بود چنانچه
در جنگ خندق که جنگ احزابش نیز گویند شبی چنان سرد شد و بادی عظیم در حرکت که جمیع اصحاب در خیام خویش
افتاده و کسی بحرکت جناب ختمی مآب نپرداخته جناب ختمی مآب مکرر اصحاب را صدا از احدی جواب نگفت پس جمیعرا
باسمه صدا کرد ایشان نیز جواب نگفتند آنگاه فرمود الحذیفه عرض کردم لبیک بابی و امی فرمود میتوانی امشب حرکت
من کنی و فردای قیامت با من باشی عرض کردم بلی و برخواسته نزدیک خیمه آنحضرت رفتم آنجناب فرمود الحذیفه چرا
چرا در اول جواب ندادی عرض کردم یا رسول الله از شدت سرما و جوع آنحضرت تبسم فرمود و گفت نزدیک آی چون نزدیک
رفتم دست مبارک بر سینه و میان دو کتف من کشیده و بزبان معجز بیان فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من
خلفه و عن شماله و من فوق و من تحته خوف سرما و جوع و بیم بکلی از من زایل شد آنگاه فرمود
در میان کفار رو و خبر درستی از ایشان بیاور و باید هیچ امری سوای آنچه ماموری ارتکاب نجوئی سلاح خود برداشته
بجانب کفار شتافتم و در پس درختی پنهان گشتم دیدم هزار شعله آتش بجهة ابا سفیان افروخته و گاهی باینطرف و بآنطرف خود گرم
میکند خواستم تیری بر تیگاه او زنم باز فرمایش جناب ختمی مآب مانع شد و چنان باد وزیدن میگرفت که خیام ایشانرا کنده
و لشکر الهی سنگهای بزرگ از آسمان بجانب ایشان میزدند و کفار سپرها بر کشیده خود را محافظت میکردند علقمه صدا میکرد
ای آل عاص سرما و سنگ ما را خواهد کشت ابا سفیان چون اوضاع را چنین دید گفت ای معشر قریش مدت اقامت در جنگ

اعیاربطول

اغیار ربطول انجامید و چهارپایان مرده و سرما و سنگ و باد را خدای محمد بر ما گماشته نزدیک بهلاک میشویم در شتر خود نشسته گفت
من رفتم عکرمه ابن ابی جهل مهار شتر را گرفت و گفت ای اباسفیان تو بزرگ قومی قوم را درین مهلکه میگذاری و بکجا میروی
اباسفیان گفت تا ندا در میان لشکر کرده الرحیل الرحیل پس تمامت قریش و غطفان و فزاره و کنانه با قوافل مایوس و محروم
راه فرار در پیش گرفته در راه پنج نفر سوار سفید پوش دیدیم دانستم ملائکه کرام اند من گفته بصاحب خود محمد عرض کن جناب حق
جل جلاله شر دشمنان از تو کفایت و چون بر خیمه جناب رسالت مآب رسیده آنجناب در نماز بود بدست اشاره فرمود
دانستم که مقصود چیست آنحضرت زرا کسائی بسیار وسیع بود و خود را گوشه کسا گرم ساخته خواب بر من غلبه کرد جناب رسالت مآب
چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب از صدای مبارک آنجناب از خواب بیدار شده
و تفصیل اوضاع و فرار کفار عرض کردم جناب ختمی مآب فرمود خورسند باشید پس ازین کفار بر سر شما نمی آیند و ما بر سر انها

حکایت

میرویم و ولایات انها را تصرف خواهیم کرد و چنان شد که فرموده بود در ازمنه هرکه دعای حذیفه یمانی را بخواند و دست
بر اعضای خود کشد از جمیع بلیات در امن و محفوظ است **حکایت** در جنگ خندق سعد معاذ را حبان الغرفه تیری
زده و گفت خذها و انا ابن العرفه و تیر بر اکحل سعد آمده جناب ختمی مآب بحبان نفرین کرده فرمود عرق
الله وجهك فى النار و نفرین آنجناب حبان را گرفت و آتش در روی او افتاد و تا گردن او بتمامه سوخت و آتش
معلوم نشد از کجا پیدا شد و چون جراحت سعد معاذ شدت کرد عرض کرد الهی اگر دیگر رسول ترا با کفار جنگ روی نخواهد داد
که شهادت آرزوی من است و اگر جنگ روی خواهد داد و اجل من رسیده آنقدر مرا مهلت ده که تا به بینم کار یهود بنی
قریظه بکجا خواهد رسید در ساعت زخم سعد خوب شد و چون یهود بنی قریظه بقتل رسیدند زخم او عود کرد و بجوار رحمت الهی

حکایت

شتافت رضی الله عنه **حکایت** آورده اند در ایام خندق جوانی از انصار زنی نوخواسته داشت روزی از جناب رسالت مآب
رخصت حاصل داشته بخانه خود رفت در وثاق زوجه خود را ایستاده با جمعی از جیبی از شدت غیرت دست بشمشیر کرده اراده
خود حمله برد زن هراسان گشته فریاد کرد ای جوان اول بوثاق در آی آنگه مرا بکش جوان چون داخل خانه شد ماری عظیم دید
در وثاق در فراش او خوابیده مار را سر نیزه کرده بدر آورد مار در سر نیزه قدری اضطراب کرد و مرد و جوان نیز مرد از این
معنی مردم بکمال عبرت کرده خدمت جناب رسالت مآب عرض کرده سرور انبیا روحی فداه فرمود پاره از حیات در مدینه

معجزه

هستند که هنوز اسلام اختیار نکرده هرکدام ماری به بینید تا سه روز با او کاری مدارید پس از سه روز او را کشته که شیطان است
معجزه روایت است در ایام کندن خندق روزی سه گذشت که اصحاب و رسول الله را قوتی نرسیده و جوع شدت کرده
چنانچه حبیب الهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی هر یک سنگی بر شکم خود بسته جابر ابن عبدالله انصاری بعرض اقدس

آنحضرت رسانید در خانه بزغاله طبخ کرده و یکمن جو آرد کرده و نان نموده مستدعی از مراحم آنحضرت چنان است قدم رنجه
داری و خانه مرا رشک فردوس سازی آنجناب فرمود برو با اهل خود بگو دیگ را از جای خود حرکت ندهند و نان در تنور بحالت
خود باقی گذارند آنگاه جمیع اصحاب را که زیاده از سه هزار کس بودند ندا در داد که کلاً مهمان جابر اید حاضر شوید بخانه خویش مراجعت
کرده بزوجه خود گفت رسول الله و اصحاب کلاً اینک خواهند آمد زوجه گفت آیا ایشان را تفصیل طعام و طبخ نان خدمت سید انس و جان
عرض کرده جابر گفت معروض داشتم زن گفت الله یعلم و رسوله پس جناب ختمی مآب و همگی اصحاب حاضر شده سر در انبار
بسر تنور و دیگ تشریف برده و آب دهان معجزنشان بر دیگ و تنور انداخته و از حضرت و آب لب بت مسلک برکت فرموده ده ده نفر را
کاسه از آن گوشت و آب گوشت را با چند نان میداد تا سه هزار کس از آن طعام و نان خورده معمور شدند و چون کلاً سیر شدند باز
دیگ گوشت بزغاله و تنور بقدر یکمن نان داشت معجزه دیگر وارد است که در ایام کندن خندق زوجه بشیر بن سعد یکمن خرما
بجهت رسول خدا هدیه فرستاد و چون دختر بشیر شرفیاب بساط رسالت شد آنجناب فرمود مرحبا یا بنتی چه آورده
دختر معروض داشت قدری خرما مادرم هدیه داده آنجناب حکم داد تا خرما بجامه ریخته و تمامی اهل خندق حاضر شده و از آن خرما
خورده و چون تمام سیر شدند باز خرما بحالت خود باقی بود و در ایام محاصره مدینه خلاف است اصح اقوال بیست و نه روز است
و شهدای این معرکه ششنفرند ۱ سعد ابن معاذ ۲ و انس ابن اوس ۳ و عبدالله ابن سهل ۴ و طفیل ابن نعمان ۵ و کعب ابن زید
و سه نفر از کفار بدار البوار خرامیده عمرو ابن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان ابن منبه که در این معرکه تیری بدو رسید
و چون بمکه معظمه داخل شد جان بمالک دوزخ سپرد و هرگاه خواسته وقایع و جزئیات معرکه خندق را بتمامه بنگارم از مقصود باز میمانم
شرح احوال خسران مآل یهود عنود بنی قریظه چون جناب ختمی مآب از جنگ خندق خلاصی یافت در کمال جلالت و نبالت
بمدینه شتافت و بخانه سیده نسا، و شفیعه جزا و ستیره کبری فاطمه زهرا تشریف فرما شد صدیقه طاهره آب حاضر ساخت و سر و بدن
مبارک پدر بزرگوار خود را از غبار شست وقت نماز ظهر رسید باداء نماز اشتغال جست همینکه از نماز فارغ شد جبرائیل امین عرض کرد
یا رسول الله سلاح جهاد از خود باز کرده و هنوز ملائکه سلاح خود نگشوده اند جناب حق جل شانه امیعنی را از تو عفو کناد
که چهل شبانه روز است که ملائکه کرام سلاح پوشیده و در یاری تو بوده و تو قبل از آنکه ایشان سلاح کشایند سلاح
گشوده پس عرض کرد یا رسول الله برخیز و بر یهود بنی قریظه سخت گیر و من مامورم قلعه ایشان را مثل تخم بر زمین زنم جناب
ختمی مآب فرمان داد تا بلال ندا در داد هر که فرمان رسول خدا را استماع میکند نماز عصر در بنی قریظه گذارد و علم مبارک را
بدست شاه اولیا، علی مرتضی روح العالمین له الفداه داد و با جمعی از مهاجرین در مقدمه روان ساخت و پس از ایشان
فوج فوج و دسته دسته از صحابه از مهاجر و انصار فرستاد و بعد از آنها جناب ختمی مآب زره در بر و خود بر سر و بر دوش سپر و ترکش

کیفیت احوال خسران مآل یهود عنود بنی قریظه

بادلیر

بر دست بر حمار خاصه یعفور نام سوار شده و دو اسب خاصه جنیبت کرده بسیاری از مهاجرین در یمین و جمعی از انصار در یسار و خالد
برادر بلال نیزه خاصه بدست گرفته بهمراه جنیبت در پیش میرفت در کمال جلالت و شکوه آن کوه وقار و دریای زخار میرفت تا بقبیله بنی
النجار رسید و اهل قبیله را سلاح پوشیده دید فرمود ما امرتم بذلک یعنی کی حکم داد که سلاح پوشید و سر راه صف کشید عرض
کردند پدران و مادران ما فدای تو ای رسول خدا و ای سرور انبیاء اینک دحیه کلبی بر استری سوار و قطیفه مرصع بجواهر
رنگین و در ثمین بر استر خود انداخته گذشت و ما را حکم داد که سلاح پوشید و صف کشید اینک رسول خدا با اصحاب کرام میرسند
جناب رسالت مآب فرمود آن برادرم جبرئیل بود از پیش رفت تزلزل در بنی قریظه اندازد آنگاه تمام بنی النجار در رکاب مستطاب
روانه شدند و چون امیر مومنان و لشکر زمین و آسمان بپای قلعه یهود رسید علم را بر زمین کوبید ناگاه از بام قلعه یکی از علمای یهود
گفت قد جائکم قاتل عمرو یعنی آمد شما را کشنده عمرو سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه فرمود الحمد لله الذی ظهر الاسلام
و قمع الشرک آنگاه یهود عنود در بام قلعه زبان بسب سید الانس و الجان گشودند سرور اولیاء روحی فداه ابو قتاده انصاری را بر حراست
علم گماشت و خود باستقبال رسول الله شتافت و معروض داشت که نزدیک قلعه یهود نیاید سرور انبیاء فرمود که معلوم است یهود
دشنام بمن میگویند ولی چون بپای قلعه ایم و چشم یهود بر حبیب خدا افتد سخنی نتوانند گفت آنگاه رسول الله سوار اسب شده
بپای قلعه تشریف آورده و خطاب بیهود فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر و نزلنا بساحته فساء صباح المنذرین
جهودان در بام قلعه فریاد کردند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا آنجناب چون این سخن از یهود شنید از شدت
حیا نیزه از دست و ردا از دوش مبارکش افتاد و از کنار قلعه بمسافتی دور شد آنگاه سید ابن حضیر پیش آمد و فریاد کرد ای یهود شماها هم عهد
و سوگندان ما بودید و در ضمان رسول الله چه شد عهد را گسسته و رشته میثاق را گسسته از در حصار شما برنخیزیم تا از گرسنگی بمیرید یهود
گفتند ای اسید ما از دوستان و محبان تو ایم و از تو طمع این سخن نداشتیم اسید گفت اسلام قطع عهود سابقه کرد آنگاه جناب
ختمی مآب سعد وقاص را حکم داد تا تیر بکان قلعه اندازد و سعد بموجب فرموده از صبح تا شام تیر انداخت و چون مدتی محصوره
بطول انجامید یهود دست از کارزار کشیدند و نباش ابن قیس را بخدمت حضرت رسالت فرستاده طالب امان شدند
که چون بنی النضیر از وطن خود آواره میشویم و اهل و عیال خود را با آنچه شتری حمل میکنیم سوای سلاح برداشته بجانب کسیل میشویم جناب
ختمی مآب راضی نشد مستدعی شدند از سر اموال نیز گذشته اهل و عیال را بر میداریم و بسمت کسیل میشویم جناب ختمی مآب قبول نفرمود
و فرمایش چه بانقطاع شد چاره سوای آنکه راضی بحکم من شوید نیست یهود از این فرمایش در اضطراب و تزلزل افتادند بزرگ یهود
و کاهن عنود در آنزمان کعب ابن اسید بود یهود را جمع آوری کرد و حی ابن اخطب بموجب عهدی که با کعب داشت بحصار آمد
و در آن مجمع حاضر شد پس کعب خطاب بیهود کرد و گفت که ای واحد همه میدانید محمد رسول خدا و پیغمبر بر حق است و تاکنون

ازراه حسد قبول شریعت و مصطفی طریقت او نکردیم اکنون بیایید و از سر اخلاص به دین مبین و شریعت سید المرسلین صلعم رویم
و از زمرهٔ مؤمنین شویم و رستگار دنیا و آخرت گردیم یهود گفتند معاذ الله که ترک دین موسی ع نماییم و از تورات دست بداریم
کعب گفت اگر این کار نمیکنید زنان و اطفال خود را بدست خود کشید و مردان بجنگ گرایید اگر فتح حاصل شد باز جانی بسلامت
دارید و الا کشته شدن در جنگ بهتر از کشته شدن بحکم در مجلس است گفتند اطفال و نسوان را گناهی نه ورزند کافی را پس از ایشان
چه فایده و کعب گفت پس امشب بیایید شبخون باصحاب محمد زنید چون شب شنبه است ایشان مطمئن بر آنند که یهود موجب حرمت
سبت متعرض قتال نمیشوند آسوده در بستر راحت اند یکبار بر ایشان حمله برده کار ایشان تباه نمایید یهود گفتند معاذ الله حرمت
سبت را بر هم زنیم که پیش از ما بعضی حرمت سبت را بر داشته مسخ شدند کعب گفت اذا اراد الله شیئا نهیا اسبابه آنگاه گوش
خود داده پس یهود در حیرت افتاده کسی در خدمت جناب ختمی مآب فرستاده مستدعی شدند که ابولبابه انصاری که در سابق در میانه
دوستی داشتند بقلعه رود و قراری دهد ابولبابه دستور یافت و در وقت دخول قلعه یهود او را استقبال کردند و زنان و اطفال
مدور او جمعیت کرده بنای زاری و سوگواری گذارده ابولبابه را بر ایشان رحم آمد اشراف یهود گفتند ای ابولبابه سالهای دراز است
که ما را با تو دوستی و اتحاد است صلاح ما چیست برگشتگان میدانی از قلعه بیرون آییم و بحکم محمد راضی شویم ابولبابه بزبان گفت
نعم و بدست اشاره بحلقوم خویش کرده یعنی کلا هلاک شمشیر مرتضی علی میشوید و فی الحال ابولبابه از این حرکت پشیمان گشت و با خود
گفت خیانت بزرگی بخدا و رسول کرده از قلعه بیرون دویده و خود را بمدینه رسانیده و بالیمانی خواست و دو دست خود محکم بستون مسجد بست
گفت تا توبه من قبول حضرت عزت نشود گشوده نشوم و بجهة ادای فریضه او را میگشودند و پس از فراغت می بستند و کسان او طعام
بدهانش میگذاردند چون خبر بصاحب شریعت و قاید طریقت سالار انبیا محمد مصطفی روحنا فداه رسید فرمود هرگاه
پیش من آمده بجهة او استغفار میکردم ولی حال موقوف بوحی است و در روز پانزدهم وحی نازل شد و بشارت قبول توبه
ابولبابه از خدای یگانه در رسید و او را از ستون باز و در میان اصحاب ممتاز نمود و چون یهود در [illegible] شد در حیرت
افتاده و از چهار طرف اسب سواران یگانه پیادگان ایشان تاخت آورده و بودن در قلعه را چون سواری فیل
لی حاصل دانسته و از وزیر عقلشان نرح کاری حاصل نشد و شاه تدبیر ایشان مات شدند ناچار راضی بدست دادن
قلعه گشته و سلاح از خود دور کرده در قلعه را گشاده جناب ختمی مآب حکم داد محمد بن مسلمه مردان را دست بست و عبدالله
سلام ضبط اموال و اطفال و زراری و جواری ایشان نمود و چون فراغت حاصل شد مردان هفتصد نفر بشماره آمدند و اموال
چهار هزار گوسفند پانصد شمشیر پانصد زره سه صد سپر و از اسباب از طلا و نقره و ظروف مس و فروش و غیره زیاده از حد احصا بود
و در لشکر اسلام بقانون شریعت مطهره قسمت شد و مردان ایشان را دست بسته وارد مدینه کردند و در خانه اسامة ابن

زینب مجوس

زید محبوس کردند و زنان و اطفال در خانهٔ زمله بنت حارث جای دادند و جناب ختمی مآب با اصحاب روزانه دیگر در کمال اجلال وارد مدینه شدند و درباره حکم مردان ایشان سخن رفت و اشراف و اعیان طایفه اوس از رحمة للعالمین طلب رحمت کرده عرض کردند جناب رسالت مآب یهود بنی قینقاع را با وجود نقض عهد حکم بر جلای وطن فرموده درباره این یهود بنی قریظه نیز همین حکم فرمای جناب ختمی مآب فرمود که بحکم یکی از اصحاب راضی شوید از تقدیرات الهی بحکم سعد معاذ راضی شدند و چون سعد حاضر شد ایشان هر یک بنوعی بسعد تملق شده سعد معاذ رضی الله عنه گفت هرگاه بحکم من راضی شده مردان اینها را باید کلاً گردن زد و زنان و اطفال و اموال ایشان باید در میان اهل اسلام قسمت کرد جناب ختمی مآب فرمود رحم الله خدا رحمت کند ترا حکمی کردی که جناب حق جل کبریائه در بالای عرش همین حکم فرموده آنگاه فرمود گوی کنده و سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه و زبیر از اول روز تا دو ساعت از شب گذشت ایشان را تمامه گردن زدند چنانچه در شب بجهة قتل ایشان شعل افروخته شد حکایت آورده‌اند چون حی ابن اخطب که رئیس و کاهن بزرگ یهود بود با دست بسته خدمت حضرت خاتم انبیاء آوردند آنجناب فرمود که چرا راضی بحکم رسول خدا نشدی و نقض عهد کردی شکر خدا را که ترا بدست من داد حی معروض داشت یا رسول الله مرا با تو عداوتی نبود بجهت ریاست متحمل مشقت شدم و نفس خود را بر تو ترجیح دادم جناب ختمی مآب حکم داد او را گردن زنند شاه اولیا روحی فداه ذوالفقار کشید چون حی نگاه کرد مرتضی علی را با شمشیر کشیده دید گفت حمد خدای را قتل شریف بدست شریف است مدعی آنکه بعد از کشتن جامه از بدن من در نیاورید شاه اولیا فرمود ای حی ما را بجامه تو و مال دنیا کاری نیست و قتل خبیث بدست شریف و قتل شریف بدست خبیث است و وای بر آنکه بدست شریف کشته شود و خوشا بحال شریفی که بدست خبیثی کشته شود آنگاه باشاره ذوالفقار بدن حی از کشیدن بار سر خلاصی یافت حکایت آورده‌اند که چون نوبت کشته شدن کعب بن اسید رسید او را خدمت جناب رسالت مآب آوردند جناب ختمی مآب فرمود ای کعب چرا گوش بسخن اخوان نکردید که در نزد شما آمد و گفت ظهور خاتم انبیاء محمد مصطفی نزدیک و هر وقت ظاهر شد سلام من باو رسانید و دین او را قبول نمائید کعب عرض کرد یا رسول الله بحق تورات قسم است دانستم تو رسول خدا و برگزیده کبریا هستی ولی از سرزنش یهود عنود که گویند کعب از بیم شمشیر مرتضی علی و واهمه ذوالفقار شیر خدا ایمان آورد لابد بدین یهود مردم آنجناب حکم داد شاه اولیا علی مرتضی روحی فداه او را بیاران ملحق ساخت حکایت آورده‌اند که ثابت بن قیس انصاری در روز جنگ خندق اسیر بنی قریظه شد و چون یهود اراده قتل وی کردند زبیر ابن باطیا اینها را منع کرده و درباره ثابت نهایت مرحمت و شفقت بجای آورده و او را اطلاق بمدینه کرد و زبیر ابن باطیا پیر سالخورده بود در این روز خود را به ثابت ابن قیس رسانید و گفت مرا میشناسی ثابت چون زبیر را دید بکاب حضرت رسالت دوید و عرض کرد زبیر ابن باطیا را بر من حق حیات است

حکایت

حکایت

و مرد پرست میخواهم بر من منت گذاری و او را بمن بخشی سرور انبیاء فرمود بخشیدم ثابت زمین منت بوسه داده بجانب
زبیر دوید و مژده حیات رسانید زبیر گفت ای ثابت زندگی بدون اهل و عیال چه حاصل دارد ثابت استدعی را نیز معروض داشت
جناب ختمی مآب فرمود اهل و عیال او را نیز بتو بخشیدم چون این مژده بزبیر رسید گفت زندگانی دنیا بدون مال حاصلی ندارد
ثابت استدعی را نیز معروض داشت آنحضرت فرمود اموال او را نیز بتو بخشیدم ثابت مژده این خبر با خیر بزبیر رسانید زبیر گفت
ای ثابت کعب ابن اسید که صاحب روی چون ماه و دارای دولت و جاه و سرکرده یهود بود چه شد ثابت گفت معروض ذوالفقار
گشت زبیر گفت حی ابن اخطب که فقراء یهود را اطعام میکرد و در مسند کارزار پرستار و همه روزه یهود در الضیافت خواندی و در جنگ محمد
تحریص کردی چه شد ثابت گفت بضرب ذوالفقار سر او را از بدن جدا کرد زبیر گفت از احوال نباش ابن قیس که در روز معرکه
مقابل صد مرد کاری بود و در تدبیر امور بمنزله عقل ثانی چه خبر داری ثابت گفت از ضرب ذوالفقار شاه اولیا روحی فداه
سرش چون گوی در میدان افتاد آنگاه زبیر احوال هریک از اشراف و بزرگان و کاهنان یهود یک یک پرسید و ثابت
گفت معروض ذوالفقار گردید زبیر در تفکر افتاد و پس از ساعتی گفت ای ثابت تو لازمه محبت کردی و دوستی خود را بسر حد کمال
رسانیدی ولی زندگی پس از مرگ عزیزان از برای من حاصلی ندارد ترا بحق دوستی و حقوق قدیم که مرا بیاران خویش
ملحق ساز ثابت گفت زبیر این سخن دیوانگانست والله که حبیب الهی ترا بمن بخشیده حالا ترا چگونه میتوانم کشت
باز زبیر الحاح و التماس کرد و ثابت را بحق رسول الله قسم داد زبیر ناچار خدمت سید ابرار و رسول مختار تفصیل را عرض کرد
آنحضرت تبسم فرمود و فرمود اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون آنگاه فرمود زبیر
ابن باطیا و زبیر ابن العوام شرکت اسمی دارند این خدمت با اوست پس زبیر مسلمان زبیر یهود را بالقوم عنود ملحق
ساخت و زبیر آخر کشتگان یهود بود و در آن روز هفتصد نفر از ضرب ذوالفقار امیر حیدر کرار بدار البوار رفتند
و روز دیگر سید بشر اموال و مواشی و اسرا را بقانون شریعت در میان اهل اسلام قسمت فرمود حکایت
چون سعد معاذ در جنگ احزاب تیری بر بدن شریفش رسید و از جناب حق جل و علا مسئلت نمود که در مرگ او تاخیری
رود تا یهود بنی قریظه را منهوب و مهلوک بیند جناب اقدس الهی مسئول او را اجابت فرمود و از زخم اثری نماند در این روز
زخم سعد گشود و خون تازه جاری شد دانست که آنچه با جناب حق جل آلائه در سر داشت آشکار شده و امر یهود بنی قریظه
باقبح وجه گذشته و حال وقت رحلت است مادر خود را خدمت جناب ختمی مآب فرستاد و پیغام داد که استدعای من برای
الوز هویداست که آنچه لازمه خدمتگذاری و جان سپاریست در رکاب ظفر انتساب بعمل آوردم و حال وقت رفتن است
چه شود بچهره زرد من نظری برای خدا کنی | همه درد مرا بیکی نظاره دوا کنی | آنجناب از راه مرحمت ببالین سعد حاضر

شدند و سر سعد را بدامن خود نهاده و عرض کرد الهی تو آگاهی سعد در راه تو چه کارها کرد و در جمیع غزوات حاضر شد و آنچه بر او
لازم بود بجای آورد او را در بهشت عدن جای ده و روح او را باحسن وجه قبض فرما چون آواز جناب ختمی مآب بگوش
سعد رسید چشم باز کرد و سلام کرد و گفت اشهد انک لرسول الله خوشا بحال آنکه متابعت تو کند و شهادت میدهم که آنچه
لازمهٔ تبلیغ بود بجای آوردی و چون زبانش بلکنت افتاد خیره خیره بجمال جهان آرای حبیب الله نگاه میکرد و گویا این شعر میخواند
دم رفتن است سعدا رخش نظاره کن ۱ که امید بازگشتن کس از این سفر ندارد ۱ و سر خود را از زانوی مبارک آنحضرت از باب
رعایت ادب بزیر نهاد و بعد از ساعتی روح پاک از جسد شریفش پرواز و بملأ اعلا تاخت سرور انبیاء در بیت الشرف تشریف
داشت که جبرئیل امین نازل و عمامه استبرق بر سر بسته معروض داشت یا رسول الله کیست از اصحاب که امروز رحمت الهی فایض گشته
که جمیع ابواب سموات بجهت او گشوده شدند و همه ملائکه مامور باستقبال روح شریفش شدند و عرش الهی بتزلزل آمده آنجناب فرمود ای برادر
اکنون از بالین سعد آمدم و در حالت احتضار بود معلوم است روح شریفش از قالب بدن مفارقت کرده آنگاه صدای نوحه
از خانه سعد برخواست جناب ختمی مآب بمرافقت جبرئیل برادر حاضر شد فرمود او را غسل دادند کفن کردند اصحاب کلاً
بجنازه او حاضر شده در بقیع جناب ختمی مآب نماز او را بجماعت کرده در حق او دعا فرمود بخاکش سپردند روایت است پس از
مراجعت اصحاب از آنجناب سوال نمودند که سعد مردی قوی بالا بلند جسیم بود و جنازه او در نهایت خفت بود جناب
ختمی مآب فرمود میدیدیم ملائکه در زیر نعش سعد بودند رحمة الله علیه رحمة واسعة حکایت آورده اند در سال پنجم از هجرت
جناب ختمی مآب سرور اولیاء علی مرتضی را بجانب بنی سعد گسیل فرمود و صد نفر از اصحاب کبار در رکاب حیدر کرار بودند
و شبها در سیر و روز در گوشه اختفا میبودند تا روزی یکی از اعراب بادیه گرفتار لشکر اسلام شد شاه اولیا خواست او را
گردن زند اعرابی عرض کرد از کشتن من بگذر شما را بسبیل غفلت بر سر بنی سعد میبرم شاه اولیاء روحی فداه فرمود تا او را
حفظ کردند و ناگاه بر سر بنی سعد تاخته مردان ایشان فرار و اطفال و زنان ایشان و پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست اهل اسلام
افتاد و جناب اسد الله الغالب خمس را مفروز و مابقی را در میان غازیان قسمت کرده مگر چند نفر شتر خوب برضای غازیان
خاصه جناب ختمی مآب مفروز فرموده و در کمال جلالت و نبالت روانه مدینه طیبه شدند و آنچه مورخین عرب موجب بعث
این سریه را نوشته اند اینست که خبر بجناب ختمی مآب رسید اعراب بنی سعد جمعیت کرده و بنای حمایت یهود خیبر دارند تا
باتفاق ایشان بر مدینه آیند لهذا آنجناب شاه اولیا را فرمود تا بنی سعد را مستاصل ساخته و در آن وقت فدک بتصرف جناب
ختمی مآب آمد و معصومه طیبه طاهره سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها مصالحه نمود و در زمان آنجناب بتصرف آن مظلومه
بود و پس از ارتحال آنجناب باغوای عمر ابابکر ضبط کرد و فاطمه زهرا سلام الله علیها بمسجد تشریف فرما شده و عمر حاضر نمود شهادت

شاه اولیا و حسنین و ام سلمه و ام ایمن در نزد ابابکر صلح فدک را ثابت کرده حکمی گرفت و از مسجد بیرون آمد عمر در مسجد خدمت سیده را
مظلومه مخدومه دو جهان رسید و از نوشته ابابکر آگاه گردید نوشته را گرفت و پاره کرد مخدومه دو جهان فرمود چنانچه نوشته مرا
پاره کردی شکمت را پاره کند و عمر بمسجد در آمد ابابکر گفت چرا نوشته مخدومه دو جهان را پاره کردی عمر گفت من هر چه سعی میکنیم
در خرابی کار علی و میخواهم فقیر و بی بضاعت بوده تو نمیگذاری و میخواهی فدک که بلوکی است معظم و در سالی شش هزار دینار
مداخل دارد بعلی واگذاری که صاحب دولت و ثروت شود و مردم بدورش جمعیت حاصل آید و امر خلافت را مغشوش کند و خود طالب
خلافت شود و اکنون که بسر روز لقمه نانی ندارد مدعی خلافتست و از آن گذشته شهودی که اقامه کرده علی از جهت جلب
منفعت خود شهادت داده و حسنین طفل اند و در شریعت شهادت ایشان مسموع نیست و ام سلمه و ام ایمن از جمله نسوانند
و دو نفر ایشان بمنزله یکی است پس مصالحه فدک ثابت نیست خلاصه نعوذ بالله من هذه الاقوال باجماع اهل سنت و جماعت
احادیث مرویه از ام سلمه و ام ایمن از جمله احادیث صحیح است و معمول بهاست پس شهادت او چرا غیر معتبر است بلی سخافت سخن
حاجت به بیان ندارد و فدک در زمان ابابکر بضبط عامل ابابکر در آمد و در زمان عمر نیز بتصرف عامل عمر بود و در زمان عثمان
در تصرف عامل عثمان بود و چون خلافت ظاهر بسرور اولیا روحی فداه رسید التفاتی بفدک نفرمود و بدست عمال بیت المال
باقی گذارد و از جناب فخر الاوائل والاواخر امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند چرا سرور اولیا علی مرتضی روحنا فداه در زمان
خلافت خود بضبط فدک حکم نفرمود آنجناب فرمود خواست نقض قول عمر نماید که گفت شهادت علی بجهت جلب منفعت بود بدین
سبب در زمان خلافت خود حکم بضبط فدک نفرمود تا بر جهانیان واضح و روشن گردد که سرور اولیا علی مرتضی روحنا فداه شهادت
بجهت جلب منافع خود نداده آنچه از رسول الله شنیده مطابق النعل بالنعل شهادت داد و پس از زمان خلافت شاه اولیا معاویه
که نعل بنعل شیاطین رفتار کرده و همچنین هر یک از خلفای بنی امیه در غصب فدک جد و جهدی تمام مرعی داشته که بموجب عمل
عمر شود تا زمان خلافت عمر عبد العزیز او حکم داد تا فدک را به بنی فاطمه واگذارند و شش سال بتصرف اولاد مخدومه دو جهان بود و بعد
از آن باز خلفای بنی امیه ضبط کرده و بنی العباس نیز بضبط این پرداخته و الی یومنا هذا که هزار و دویست و هشتاد و شش هجری است
بحالت مغصوبیت باقیست و اکنون در تصرف اولیای دولت سلطان روم است مگر در سی سال قبل از قراری که معلوم شده
ولی علم بصحت آن حاصل نیست چون در آن ایام محمد علی پاشای مصر بسیاری از ممالک را بسرکردگی ابراهیم پاشا پسر خود
از تصرف سلطان روم بیرون آورد و ضمیمه مملکت مصر شد مثل شامات و حجاز و یثرب و یمن و حبشه و خیبر و توابع هر یک از آنجمله
فدک هم بتصرف او در آمد و مدت وقتی باج و خراج گرفت و نهایت سلوک و رفتار نسبت بعامه خلایق میکرد بخصوص با حجاج عجم
که نهایت محبت میکرد و بسادات کمال ارادت میداشت چون در آن زمان دو چشمه شریعت بوجود آفتاب نمود جناب شریعت مآب

برجمیع الامم

مرجع الاسلام مقتدی الانام سید الفقهاء والمجتهدین وآیة الله علی الناس اجمعین حجة الاسلام حاجی سید محمد باقر اعلی الله مقامه
زینت یاب بود و از اقطار عالم جمیع امت محمدی از عامه و خاصه رجوع بآنجناب میکردند از آنجمله محمد علی پاشا هدایا و تحف برای ایشان
با عریضه ارسال داشت در وقت نوشتن جواب جناب حجة الاسلام اعلی الله مقامه خواهش واگذاردن فدک را بسادات کرد و محمد علی پاشا
اطاعت کرده واگذار بسادات کرد ولی جناب حجة الاسلام چه نوع تصرف در آن فرمود فقیر آگاهی ندارد و چون چهار دولت مدعی محمد علی پاشا
شدند و با او جنگهای بزرگ دولتی کرده ناگزیر مصالحه کرد و باز فدک بتصرف سلطان روم درآمد و اکنون بحالت غصبیت باقی است
و چنان خواهد بود تا ظهور خاتم اوصیاء و قائم اولیاء روحی فداه امید بجناب حق جل آلائه چنانست که عساکر منصوره پادشاه جمجاه
آیة الله علی الارض و ظل الله فی الارضین معین الدنیا والدین ملک ملوک عالم دارای تاج جم غیاث السلاطین ناصر الدین
شاه غازی عنقریب فدک را از تصرف مخالفین بدر آورد و از باطن اولیاء بزرگ جناب حق این معنی صورت خواهد گرفت **حکایت**
آورده اند که در این سال عبدالرحمن فزاری بر سر شتران شیرده جناب رسالتمآب درآمد و شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و رباع
غلام جناب ختمی مآب و سلمة ابن الاکوع اتفاقاً از دور ملاحظه این معنی کرده رباع بمدینه بجهت اطلاع آنحضرت رفت و سلمة در عقب عبدالرحمن
و همراهان برفت و با ایشان محاربه کرد و تیر بسیاری بایشان انداخت و هر تیری یکی از کفار را زخم دار کردی و در آن صحرا درختان بسیاری
بود هرگاه کفار بر سلمه زور آور شدندی در پس درختان رفتی و بضرب تیر دفع کفار کردی و گاهی خود را بکوه رسانیده سنگ بر ایشان
انداختی تا کفار بستوه آمده شتران که از وی خود فرار کرده با وجود این معنی سلمه دست از کفار نکشید و شمشیر تیز بر ایشان کشید چون کار بر کفار تنگ
شد اسباب و سلاح خود را ریخته شاید سلمه از ایشان دست بدارد تا گاه جمعی بحمایت کفار از بنی فزاره درآمدند و سلمة ابن الاکوع را در میان گرفتند
از آنطرف چون رباع بسوی جناب ختمی مآب بمدینه رسید و خبر رسانید سرور انبیاء فرمود بلال صدای جهاد در داد و رسول با جمعی از اصحاب
در حرکت آمده و ابو قتاده انصاری و مقداد اسود و حرام اسدی را منقلای لشکر نصرت اثر فرمود و این سه دلاور وقتیکه سلمه را
کفار احاطه کرده در رسیدند و چون شیر ژیان و ببر دمان بر آن ناکسان حمله بردند کفار فرار بر قرار اختیار کرده منهزم شدند و حرام اسدی
بتعاقب ایشان روان گشت سلمه او را نصیحت کرد و مفید نیفتاد و گفت مگر جزای شهادت را نمیدانی میان من و شهادت حایل مشو پس حرام خود را
بعبدالرحمن رسانیده و نیزه بر او استوار کرد کاری نشد عبدالرحمن نیزه بجانب حرام استوار ساخت و او را شهید کرد و بر اسب حرام سوار شد
ابو قتاده خود را رسانیده و نیزه بعبدالرحمن استوار کرده او را بمالک دوزخ سپرد و بر اسب او سوار شد بعد از کشته شدن عبدالرحمن
کفار یکبار از حمله او فرار کرده و غازیان اسلام بتعاقب او رفتند تا داخل شعبی شدند و در آنجا چشمه آبی بود کفار خواستند آب بنوشند
غازیان اسلام نزدیک شده فرصت نکرده فرار کردند و سلمه تا غروب آفتاب در عقب ایشان تاخت و دو اسب دیگر از ایشان بستد
و مراجعت کرده با رفیقان خویش در ذی قرده بشرف ملازمت رسالت شد جناب ختمی مآب با اصحاب در آنجا نزول اجلال فرمود و بلال شتری

از شتران بجناب کباب میکرد سلمه بعرض اقدس جناب رسالتمآب رسانید صد کس از اصحاب را همراه من نمای تا یکی از کفار باقی نگذارم جناب
رسول الله فرمود ای پسر اکوع چنین کنی گفت به خدائی که ترا بجلالت فرستاده چنان کنم جناب ختمی مآب چنان تبسم فرمود که نواجذ
مبارکش ظاهر گشت آنگاه فرمود امروز بهترین سواران ما ابوقتاده و بهترین پیادگان سلمه است در حق ایشان دعای خیر فرموده فرمود اکنون
جبرئیل مرا خبر داد که کفار بنی قرده بنی غطفان ضیافت کرده و در همان وقت اعرابی در رسید که یکی از غطفان بنی قرده را ضیافت
کرده شتری ذبح کرده پوست میکرد ناگاه غباری پیدا گشت بنی قرده بتوهم لشکر اسلام فرار کردند و چون صباح شد جناب
ختمی مآب فرمود تا سلمه ردیف ابوقتاده نشیند و جناب ختمی مآب با اصحاب روانه مدینه شدند و این حکایت را غزای غابه گویند

داستان استسقاء

داستان استسقاء در این سال که ششم هجرت بود قحط و غلا در مدینه طیبه بالا گرفت چنانچه مرعی شتران و گوسفندان از
بابت عدم باران بکلی خشک شد و بسیاری از خلایق از جوع و گرسنگی هلاکت شدند جمعی از اهل مدینه زبان شکایت
در خدمت حضرت رسالت باز کرده معروض داشتند که یا رسول الله الامان الامان چه شود تفضل نمائی و ما را از دست قحط
وارهانی و از جناب حق مسئلت نمائی ابواب رحمت باز کنی و بارش بر این بندگان باری سرور انبیاء فرمود در فلان روز
صدقات همراه آورید تا بصحرا رویم و طلب بارش و رحمت کنیم چون روز موعود در رسید همگی اهل مدینه جمعیت کرده در خدمت
سرور انبیاء روحی فداه حاضر شدند و آنحضرت جامه کهنه پوشیده و در کمال وقار و سکینه از حصار مدینه بیرون تشریف آورده
با خلایق در مصلی حاضر شدند و بدون اذان و اقامه دو رکعت نماز بجای آورده و چون از نماز فارغ شد رو بجانب اصحاب فرمود
و ردای مبارک را منقلب ساخت باینمعنی که قحط و غلا منقلب شود و دست مبارک پس از گفتن تکبیر بسوی آسمان بلند کرده دعای باران
بر زبان معجز بیان آورد هنوز دست مبارک بلند بود قطعه سحابی پیدا شد و در هوا منبسط گردیده و بنای باریدن گذارد تا هفت
شبانه روز چنانچه اهل مدینه از شدت بارش بستوه آمده و در خدمت جناب ختمی مآب جمع شدند و بعرض اقدس کیفیت
رسانیده که از شدت بارش خانههای محل سکنی همگی خراب شده و بیوتات ویرانه گشت نوعی فرما که بارش باز ایستد جناب
ختمی مآب از ضعف بشر تبسم فرمود چنانچه نواجذ مبارکش ظاهر گشت و رو به آسمان کرده دعا نمود بارش در ساعت ایستاد در اصل شهر
بارش ایستاده در خارج شهر در کمال شدت میبارید جناب ختمی مآب باز در خنده شد و فرمود خداوند رحمت کناد ابوطالب رضی الله عنه را
اگر حیات بودی از اشعار که گفته بود اکنون چشمش روشن شدی و فرمود آیا کسی هست از آن اشعار ما را مسرور دارد سرور اولیا

ذکر اختیار اسلام

علی مرتضی روحی فداه آن اشعار بر خواند ذکر اختیار اسلام ثمامة بن اثال النخعی در سال ششم از هجرت جناب ختمی
مآب محمد بن مسلمه را با سی نفر از اصحاب بجانب بنی کلاب مامور در وقت حرکت محمد بن مسلمه فرمود در این سفر ترا بر ثمامه
ظفر خواهد بود و او را اسیر خواهی آورد و محمد بن مسلمه شبها سیر میکرد و روز مخفی شدی تا به بنی کلاب رسید و از ایشان ده تن

بکشت و ما بقی فرار کردند

بگشت و ما بقی فرار کردند و یکصد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند غنیمت یافت و پس از افراز خمس غنایم را قسمت غازیان کرد و در بین راه
ثمامه گرفتار اهل اسلام گشت او را بمدینه آورده و بحکم رسول خدا او را باستونی محکم ببستند جناب رسالت مآب چون بمسجد آمد فرمود
چه چیز در نزد تو است ای ثمامه گفت در نزد من خیر است اگر مرا کشی گرفتاری کشته و اگر مرا بخشی تا قیامت شکر مرحمت تو گویم
و اگر مال خواهی هرچه فرمائی دهم رسول الله التفات نفرمود و چون روز دیگر شد بدستور روز اول سؤال و جواب شد
تا سه روز روز سیم فرمود او را باز کردند چون رهائی یافت از مسجد بیرون رفت غسل کرده مشرف بشد و گفت اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد انک لرسوله و عرض کرد یا رسول الله قبل از این ترا و دین ترا و شهر ترا بسیار دشمن داشتم و اکنون در نزد
من دینی بهتر از دین تو نیست و شهری بهتر از شهر مدینه نیست و عرض کرد یا رسول الله من بجهت گذاردن عمره عازم مکه بودم اصحاب
مرا گرفته و در واقع اسباب هدایت من شدند جناب ختمی مآب فرمود باز راه مکه گیر و عمره گذار ثمامه وداع آنحضرت نمود و بجانب
مکه شتافت در مکه یکی از کفار او را گفت از دین پدران خود گشتی ثمامه گفت منت خدای را بدین اسلام شدم و راه حق
جستم و من بعد یک دانه گندم بکفار ندهم و پس از فراغت از اعمال بولایت خویش رفت و قدغن اکید کرد که اصلا جنس
بمکه نبرند کفار از تنگی بجان آمده عریضه بسرور انبیا فرستاده که ثمامه را حکم نماید غله دهد آنجناب بمضمون دوستان را
کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری آنجناب بشال ثمامه مرقوم و حکم فرمود تا بساکنان حرم را غله دهند چون ثمامه را بر
فرمان جهان مطاع کرد غله بسیاری بساکنان حرم داد و ایشان از بلیه قحط رهیدند در این سال غزای بنی لحیان رخ داد چون در
سال قبل داستان عاصم ابن ثابت و خبیب ابن عدی و شهادت ایشان کما فصله واقع شد جناب ختمی مآب کمال تالم
از این معنی داشت در اینسال با دویست نفر از مهاجر و انصار در حرکت آمد و چون بموضعی رسید که مسلمانان شهادت یافته
بجهت عاصم و خبیب و باقی مسلمانان طلب آمرزش و استغفار فرمود و بنی لحیان از توجه جناب رسالتمآب و اصحاب خبر
دار گشته فرار کردند و بر روس جبال و کهوف تحصن جسته جان بسلامت از دست غازیان اسلام بدر بردند سرور انبیا سعد بن عباده را
با جمعی تا عمیم که منزل اهل شقاق بود روانه فرمود و ایشان احدی را نیافته مراجعت کردند و از آنجا حبیب اله العالمین با
اصحاب مراجعت کرده چون بعسفان رسید یمین و یسار را ملاحظه فرمود و قبر مادر سرور دو جهان و مادر پیغمبر آخر زمان رضیعه طیبه آمنه
پیدا کرده وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارده و طلب آمرزش بجهت المخترمه مکرمه از درگاه حضرت اله کرد و پس از زیارت
قبر مادر روانه مدینه طیبه گشت حکایت لشکر فرستادن بغراره در سال ششم جناب ختمی مآب سر کرده که عمر بن الخطاب
جمعی از اصحاب را بغراره که طایفه بزرگی از اعراب بودند فرستاد و کفار خبردار شده پناه بکوه برده عمر بپای کوه آمده و تیر
بسیاری بجانب ایشان انداخت چون خالی از ثمر بود مراجعت نمود حکایت مالک ابن مسره در سال ششم جناب

ختمی مآب لشکری که بلال ابن حارث جمعی از طایفه مالک فرستاد و مخالفین خبردار شده هزیمت کردند بلال در منازل ایشان
سوای یک اسب چیزی نیافت مراجعت نمود **حکایت** در سال ششم جناب ختمی مآب بشیر ابن سوید را با جمعی از اصحاب
به بنی کنانه فرستاد و حارث بزرگ ایشان چون خبر یافت قوم خویش را با دواب و اسباب برداشته به بیشه پناه جست و بشیر
آتش در آن بیشه انداخت تا همه را بسوخت و مراجعت نمود چون بمدینه آمد جناب رسالت مآب با او غضب فرمود که بئس ما صنعت
یعنی بسیار بد کاری کردی **داستان ابو عبیده جراح** اگرچه مورخین اسلام در سال پنجم از هجرت ذکر سریه ابو عبیده کرده و لیکن
باعتقاد فقیر چون در ذیحجه بجا در غنیمه و در محرم مجاهدین مراجعت کرده پس ذکر آن در سال ششم صحیح است تفصیل آنکه جناب ختمی مآب
ابو عبیده که از بزرگان لشکر و داخل در عشره مبشره بود اگرچه گوهر اصل بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان
نشود عاقبت او بخیر نشد و علی ای حال او را سرسپاه نصرت انتباه فرمود و بجانب سیف البحر فرستاد و کاری ساخته
نشد معاودت بمدینه نمود نهایت سه امر غریب در این سریه رخ داد اول آنکه تنگی در لشکر اسلام چنان رخ داد که در اوایل
هر مردی روزی به یک خرما قناعت میکردند و چون کار بر ایشان تنگ تر شد روزی نصف خرما و این معنی بسیار غریب است
دویم چون بکلی قوت ایشان تمام شد همگی مشرف بهلاکت شدند از جناب حق جل شأنه طلب روزی کرده دریای رحمت الهی در
تموج آمده و نهنگی بساحل افتاد که سیصد نفر چند روز از گوشت او خورده و کلات خود باقی بود چنانچه جابر ابن عبدالله رضه گوید من سوار
شتر بودم و از زیر ضلعی از اضلاع ماهی عبور کردم سیم قیس بن سعد عباده در وقت مراجعت چون ملاحظه احوال مسلمانان کرد و دید
همگی از شدت جوع بهلاکت افتاده گفت شتران خود را بمن دهید تا نحر کنم و شما خورده در مدینه از مال پدر عوض خرما میدهم عمر گفت این جوان
بیهوده سخن گوئی میکند از مال پدر خود اطعام میکند قیس در غضب شده گفت ای عمر پدر من بر بیگانگان را کسوت میدهد و فقرا را دستگیری میکند
چه نوع است که در چنین مقام عمل مرا قبول نکند و قیس پنج نفر شتر از اعرابی گرفت که در مدینه دو وسق خرما دهد و چون بمدینه آمد
سعد قیس را تحسین کرده و دو وسق خرما تسلیم اعرابی کرد و چهار نخلستان خرما بقیس بخشید و جناب ختمی مآب قیس را تمجید فرمود
و فرمود انه من بیت جواد و اگرچه داستان شرح احوال قیس رضه مفصلا در شرح احوال سرور اولیا روحی فداه قلم زد
کلک بیان خواهد شد نهایت اندکی از بسیار از احوال این بزرگوار در این مقام ذکر میشود قیس از صحابه بزرگ جناب ختمی مآب است
و از خلص شیعیان سرور مؤمنان و در جمیع غزوات در رکاب حاضر بود و پس از ارتحال و شهادت سرور اولیا روحی فداه بجناب امام حسن علیه السلام
بیعت کرد و در صلح با معاویه نهایت کراهت داشت و معاویه بیعت نکرد تا آنکه جناب امام حسن علیه السلام باو پیغام داد که اگر مرا امام
خود میدانی امروز تکلیف تو بیعت با معاویه است ناچار بمجلس معاویه در کوفه حاضر شد معاویه گفت نمیخواستم ترا زنده ببینم
قیس گفت من نیز نمیخواستم زنده باشم و ترا در این مقام ببینم و از مجلس بیرون رفت و بجانب حرم شتافت و دیگر با معاویه بیعت نکرد

داستان ابو عبیده جراح

وقوع صلح حدیبیه

یکی خامس آل عبا روحی فداه و یکی قیس بتفصیل وقوع صلح حدیبیه چون مشیت کامله الهی برآن قرار گرفت که دین اسلام قوت
گیرد و مسلمانان از کنج خفا درآیند و در مکه معظمه بظاهر دعوی اسلام کنند این صلح واقع شد چنانچه پاره گفته در اسلام فتحی بهتر از صلح
حدیبیه واقع نشده و در ایام این صلح فتح خیبر واقع شد و بسیاری از طوایف در حوزه اسلام آمدند و مسلمانان بظاهر در مکه مدعی اسلام
شده و آیات بینات قرآنی بر مشرکان خواندند جمعی از مشرکین قبول اسلام کرده فواید این صلح زیاده از حد تحریر است چنانچه گفته‌اند
از اول دعوت جناب ختمی مآب تا روز وقوع صلح القدر مسلمانان که قبول دین مبین کرده در ایام صلح دو مقابل آن علاوه از
مشرکین قبول اسلام کردند و پاره از مفسرین بر آنند که سوره انا فتحنا لك فتحا مبینا عبارت از این صلح است چون
قوام دین مبین و شریعت سید المرسلین از این صلح برقرار شد و تقیه برطرف شد و اسلام ظاهر در هر ولایت گردید و تفصیل وقوع صلح
آنست که در سال ششم از هجرت جناب ختمی مآب فرمود در خواب چنان دیدم وارد مکه معظمه شده طواف خانه کرده عمره گذارده و کلید
خانه بدست مبارک گرفته و اصحاب جمعی سر تراشیده و در عرفات توقف کرده چون اصحاب کبار از سید ابرار استماع این فرمایشات
نموده مسرور و خورسند شدند و چنان دانستند این معنی در این سال رخ خواهد داد پس جناب ختمی مآب فرمود تا بلال در اسواق
مدینه ندا درداد که رسول الله را اراده حج و عمره گذاردن است و در اندک روزی یکهزار و چهارصد نفر از اهل اسلام در رکاب آنحضرت
حاضر شد و از امهات مسلمین ام سلمه رضه در آن سفر در خدمت خیر البشر بود و در باره بردن سلاح همراه خود در میان اصحاب سخن
رفت جناب ختمی مآب فرمود این سفر از برای زیارت خانه و گذاردن عمره است نه از برای جهاد نیست تا سلاح جنگ همراه بریم آنگاه
در خانه خویش غسل کرده جامه سفید پوشیده و بیرون تشریف آورد و در خانه سوار ناقه قصوی گردید و زبان گوهرفشان باداء
کلمات تلبیه جاری شد که لبیك اللهم لبیك لا شریك لك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك
لك و از آنجا احرام بسته روان شدند و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت و حکومت مقرر فرمود و هفتاد شتر که از اصحاب بود بجهة
هدی همراه بشر ابن سفیان الکعبی که در همان ایام از مکه هجرت کرده شرفیاب بساط رسالت گردیده سپردند و در غره شهر ذی قعده حرکت
فرمود و عباده ابن بشر را مقرر داشت با بیست نفر در طلیعه اصحاب باشد و از راه بیابان رو بمکه در حرکت آمدند و چون بعسفان رسیدند
بشر ابن سفیان که قبل از این بمکه حسب الامر جناب ختمی مآب رفته تا قریش را خبر دهد که رسول الله بعزم زیارت خانه تشریف می‌آورد
مراجعت کرده رسید و معروض داشت که قریش از دخول مکه ترا مانع اند و در تهیه اسباب جنگ و جدال اند و در ذی طوی که خارج مکه است
لشکرگاه کرده در کار جمعیت فراهم آوردن می‌باشند و ایلات و طوایف که در حوالی حرم مسکن دارند استمداد خواسته لشکری بسیار
از کفار بهم پیوسته و خالد ولید و عکرمه ابن ابی جهل با دویست نفر بسبیل منقلای در منزل بلاح اند چون این خبر در خدمت خیر البشر
سمت وضوح یافت اعیان مهاجر و انصار معروض داشتند با رسول الله چون مردم صحرانشین که در حوالی حرم اند مردان ایشان همراه کفارند

اذن فرما که بر منازل ایشان رویم و اطفال و نسوان و اموال ایشان غارت کنیم چون خبر باهل طوایف رسد ناچار دست از حمایت
کفار کشند و بمنازل خود مراجعت کنند آنگاه قریش را در میان گیریم و دمار از روزگار ایشان برآریم جناب ختمی مآب فرمود که نیت
نزاع و جدال نیامده ایم از برای طواف خانه و گذاردن عمره آمده ایم برویید بنام خدای آسمان و زمین و فرمود که خالد ولید در منزل
غمیم است چنان رویید که بدون خبر بر سر ایشان درآییم و چون در حرکت آمدند راهی صعب المسالک افتاده چنانچه بر شعاب مرور و عبور
بایدکرد و اهل اسلام از عبور ایستادند جناب ختمی مآب فرمود این زمین قطعه ایست از بهشت دل خوش دارید و در حرکت آیید
پس همه یکبار تکبیر گویان در حرکت آمدند قطع شعب نموده داخل وادی بسیار رزم هموار شدند جناب ختمی مآب فرمود که بگویید
استغفر الله و اتوب الیه و از حسن اتفاقات آنکه خالد اصلا از توجه آنحضرت و اصحاب آگاهی نداشت ناگاه غبار
مراکب دید و از بیم غازیان اسلام فرار کرده و خود را باردوی خویش رسانیده و خبر آمدن جناب ختمی مآب و اصحاب را داد
چون جناب ختمی مآب از آنجا گذشت و نزدیک حدیبیه رسید در بالای پشته ناقه قصوی از رفتار ماند و بزانو درآمد و هر چه سعی کردند
برنخواست اصحاب تعجب بسیار از همین حال داشته گفتند ناقه قصوی بازماند جناب ختمی مآب فرمود قصوی از رفتار بازنمانده الا آنکه فیل ابرهه را
خدا باید قصوی را از رفتار باز داشت آنگاه فرمود قسم بآنکس که نفس محمد در ید قدرت اوست که هر چیز که قریش گویند که موجب تعظیم حرم بوده از ایشان
قبول نمایم و مقصود آنحضرت قبول مصالحه بود و چون این قسم را یاد فرمود ناقه قصوی برخواسته برفتار آمد و تشریف آورد بر سر چاهی که در آخر حدیبیه است
نزول اجلال فرمود و همه اصحاب دایره وار بدور خیمه آنحضرت خیمه زده فرود آمدند و قریش با بسیاری از طوایف کفار بر سر چاهای دیگر فرود
آمدند و در تهیه جدال و قتال افتادند در این اثنا بدیل ابن ورقا خزاعی که مدت وقتی بود سینه او مشحون بولای جناب ختمی مآب بود
با جمعی از قبیله خود از لشکر کفار جدا گردیده و بشرف جناب بساط نبوت گردید و معروض گردانید که پدر و مادرم فدای وجود مسعود مبارکت
باد کفار جمعیت بسیار دارند و بر سر چاهای حدیبیه منزل گزیده و با هم عهد و میثاق بسته اند تا یکی از ایشان باقی ماند دست از قتال نکشند
نگذارند در این سال بحرم درآیی جناب ختمی مآب فرمود ای بدیل بدان و آگاه باش که من از برای زیارت خانه و ادای حج
و عمره آمده و قتال و جدال در این سال با اهل حرم ندارم و اگر قریش خواسته با ایشان قراری داده مصالحه میکنیم که در ایام صلح با یکدیگر
کاری نداشته مرا با مشرکان دیگر گذارند اگر بر ایشان غالب آمدم که قریش ناچار بمتابعت من درآیند و اگر معلوم شدم که مقصود قریش
حاصل است و اگر باین معنی راضی نباشند با ایشان محاربه کرده و دست از جهاد نکشم تا کشته شوم یا همه را بکشم بدیل چون مکنون
خاطر نبوی را دانست که میل بمصالحه دارد معروض داشت چنانچه حضرت فرمایی قریش را ملاقات کنم و سخن مصالحه در میان آرم و چون اذن
حاصل داشت بلشکر کفار درآمد و گفت من از جناب محمد سخنی شنیده اگر خواهید شما را آگاه کنم ابن ابی العاص و بسیاری از سفهای قریش
گفتند ما را بسخنهای محمد کاری نیست و جمعی را که اندک کفایتی بود گفتند بگوی چه گفت بدیل آنچه از جناب رسالت مآب شنیده در میان آورد

و گفت ای قریش

گفت ای قریش در محاربه و قتال محمد تعجیل نکنید و جناب رسالت مآب بجهت نزاع و جدال نیامده از برای زیارت خانه و گذاردن عمره تشریف
آورده و اشرف دودمان عبدمناف را از زیارت خانه خدا منع کردن صورت ندارد قریش سخن بدیل را حمل بر موعظه یا رسول خدا دانسته
سخن او را رد کردند در آن میان عروة بن مسعود ثقفی برخواست و گفت ای معشر قریش مرا با خود در چه نوع دانسته همگی گفتند ترا مثل فرزند
خود میدانیم و بتو کمال وثوق داریم پس عروه گفت آنچه بدیل میگوید سخنی است که سخن او را باید قبول داشت و هرگاه اذن دهید
من نزد او رفته و با محمد سخن گویم قریش گفتند بسیار خوب و نیکو است آنگاه عروه بشرف ملازمت سرور انبیا اشتافت و پس از
تکریم و تعظیم معروض داشت المجید مکنون خاطر مبارک چیست آنحضرت آنچه با بدیل فرموده تکرار نمود عروه عرض کرد یا رسول الله
اگر تو قلع و قمع خویش نمائی در واقع اصل خود را بریده و تاکنون از عرب کسی چنین عملی نکرده و اگر مغلوب شوی وای از خجالت
و من جمعی می بینم که در دور تو جمع شده از فقرا و گدایان که باندک آسیبی ترا خواهند گذارد و متفرق میشوند ابابکر چون این
سخن شنید با جمعی از مسلمانان با عروه بنای خشونت گذارد و گفتیم خورده تا رمقی از حیات باقی داریم در حمایت رسول الله تغافل
نداریم و عروه در باطن ملاحظه سلوک و رفتار اهل اسلام نسبت بجناب ختمی مآب میکرد و انگشت تعجب بدندان داشت و ملتمسات خود را
مکرر میکرد و جناب ختمی مآب باز بدستوری که با بدیل فرموده فرمایش میکرد عروه برخواست و بمجلس قریش درآمد و گفت والله من
بمجلس کسری پادشاه ایران و هرقل پادشاه روم و نجاشی پادشاه حبشه و زنگبار رفته و از خدام و مقربان ایشان احدی را چنین ندیده
که اصحاب محمد احترام او را میکنند چنانچه هرگاه آب دهن انداختی ده دست بیکبار بلند شدی که آب دهن را بگیرند و بر روی خود
مالند گاه بود سر آب دهن نزاع و جدال کردندی و هرگاه فرمایش کردی که کوچکی بعمل آورد بزرگان ایشان اقدام کردندی و هرگاه
در حضورش سخن گویند چنان آهسته بجهت احترامش سخن گویند که پنداری سخنی نگفته اند و چون وضو گیرد بر سر آب وضویش جنگ
و جدال کنند و از وفور تعظیم و جلالت بروی نگرند ای قریش قومی دیدیم هرگاه محمد گوید شمشیر کشند و جدال کنند و از کشته شدن باک
ندارند و کشته شدن را موجب اجر آخرت دانند و تا یکی از آن جماعت باقی باشند دست از حمایت او باز ندارند و از شما رو نگردانند
و دست از شما باز ندارند تا در دل خود از شما باز نستانند پس صلاح شما ای قریش در آنست که سخن محمد را شنوده و دست رد
بر سینه او نگذارید چه بتیر ستم قطع و الفت محمد و صحابش را بود چون بجهت زیارت خانه و گذاردن عمره و تعظیم بیت الله آمده و بنای
جنگ و قتال ندارد و از من بشنوید و مانع او نشوید قریش در جواب گفتند ای عروه اینگونه سخنان مگو که در این سال نمیگذاریم امسال مراجعت
کند و در سال آینده آید زیارت کند چون نصیحت عروه ثمری نکرد حلیس نامی که بزرگ قوم حامیش بود گفت ای قریش دستوری
دهید من رفته شرفیاب بساط رسالت شده بجهت شما خبری آورم چون اذن حاصل داشت روانه عسکر جناب ختمی مآب گردید
سرور انبیا فرمود این شخص از اهل صلاح است و صلاح دوست او صورت خواهد گرفت او را استقبال نمائید اصحاب باستقبالش شتافتند

چون وارد اردوی کیوان شکوه شد و شتران را دید تقلید و اشعار کرده با خود گفت سبحان الله این قوم بجهة زیارت خانه و اداء عمره
آمده و بی آنکه شرفیاب بساط رسالت شود مراجعت کرده و گفت ای قریش از خدا بترسید و منع این قوم که بجهة اداء عمره و طواف
خانه آمده مکنید قریش در غضب شدند و گفتند تو اعرابی هستی ترا با مصلحت ملک چه کار است حلیس در غضب شد گفت هرگاه محمد و اصحاب او را
منع میکنید قوم خود را برداشته باردوی محمد روم و حمایت او کنم قریش از شنیدن این سخن درواهمه شدند و گفتند هرچه گوئی دربارهٔ مصالحه
از تو شنویم ولی امهال نمای تا قرار و شرایط مصالحه بر وفق خواهش قریش صورت گیرد و در این اثنا بیعت تحت شجره واقع شد
و همین معنی موجب زیادتی خوف و خشیت قریش گردید و تفصیل بیعت تحت شجره که جناب اقدس الهی در کلام خود میفرماید لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة اینست که در وقت حرکت از مدینه جناب ختمی مآب خراش ابن امیه خزاعی را
بجانب مکه گسیل فرمود تا از داعیه انجناب قریش را آگاهی دهد و شتری ثعلب نام بدو مرحمت داشته چون وارد مکه شد و تبلیغ رسالت کرد
جمعی از جهال قریش شتر او را پی کرده و خواستند او را بکشند جمعی از اعراب جانش او را خلاصی دادند در بین راه خراش شرفیاب
بساط رسالت گردیده و آنچه بروی گذشته معروض داشت جناب ختمی مآب فرمود ای عمر ترا باید بمکه رفت و از داعیه من قریش را اخبار
نمود و نصیحت انها باید کرد عمر معروض داشت یا رسول الله عداوت قریش با من معلوم است و از عدی کسی در مکه نیست مضمون که
حق است ولی بجهت همسایه عثمان را فرست که در نزد قریش عزیز و مکرم است و اقوام و عشایر او در مکه بسیار است جناب ختمی مآب
عثمان را مامور فرمود و چون عثمان دو مرحله طی نمود در بین راه بکفار رسید و هرچه باید گوید گفت ثمری نکرد گفت ای قوم چه اصرار
در محاربه دارید رسول الله از برای طواف خانه کعبه و اداء عمره تشریف فرمات دست بدارید و مخالفت صاحب خانه از خاطر مکنید
قبول نکرده و او را ملامت کرده و اراده اذیت او کرده ابان بن سعید عثمان را کفالت کرد و او را ردیف خود ساخته بمکه برد و چون ابا
سفیان و دیگر سران کفار عزلت گزیده در مکه بود عثمان او را با جمعی دیگر از صنادید قریش ملاقات کرده و آنچه خواست انها را راضی کند
تا متابعت رسول کنند قبول نکرده چندی در مکه توقف کرد چون مدت توقف او طول کشید جناب ختمی مآب ده نفر از مهاجرین را
فرمود تا بمکه روند و عثمان را جستجو نمایند و از داعیه رسول الله قریش را آگاهی دهند زمان توقف انها نیز بطول انجامید و خبر رسید
که ده نفر مهاجر و عثمان را قریش کشته این معنی موجب تغیر جناب ختمی مآب شده درختی در آن موضع بود پشت مبارک را بان
درخت داد و اصحاب را ندای بیعت در داد و همگی اصحاب بشرف این بیعت فایض شده مگر جد ابن قیس منافق که شتر خود را
گم کرده و هرچه او را صدا کرده بیا و بیعت را دریاب گفت من شتر خود را دوستتر از بیعت میدارم و شرط بیعت بر آنکه با قتال
عبده اصنام تغافل نورزند چون این خبر بقریش رسید موجب زیادتی واهمه و هراس ایشان گردید و طالب مصالحه شدند
در این اثنا پنجاه نفر از کفار قریش که بقراول لشکر کفار از معسکر خود بیرون آمده گرفتار محمد بن مسلمه رضی الله عنه که در آن شب بقراولی با

اعلام بامور

اسلام مامور بوده شدند و اظهار را بحضور باهر النور سید انبیا آوردند حکم بحبس ایشان از مصدر رسالت صادر گردید و جمعی از
خوف و خشیت کفار گردیده و در باب مصالحه مجد و مصر شده و سهیل بن عمرو را برسالت خدمت جناب رسالت مآب فرستادند با ایشان اگر ابرام
خلاص و امر مصالحه را اتمام نماید چون سهیل از دور نمایان شد جناب ختمی مآب فرمود قد سهل امرنا چون سهیل شرفیاب بساط
رسالت شد اول استدعای خلاصی اسیران گشت و سخنی در باب مصالحه درمیان آورد آنحضرت فرمود تا عثمان و رفقا او را
خلاص نکنید و نیایید امر مصالحه صورت نگیرد و اسیران شما خلاص نشوند سهیل معروض داشت یا رسول الله عقلا و ارباب رای راضی
بنگاهداری اصحاب تو نبودند پاره از جهال چنین عمل کرده آنجناب فرمود آنچه گفتم همانست سهیل فرمایش آنجناب را بقریش رسانید
در کمال تعجیل فرستادند و عثمان و رفقا عشره را آورده همراهی سهیل روانه حضور مبارک کردند و جناب ختمی مآب بعهد خویش وفا
کرده اسیران را اطلاق فرمود پس از آن سهیل بعرض اقدس رسانید که قریش با تو صلح میکنند شروط آنکه از اینجا بازگردی و سال دیگر
بقصد عمره گذاردن تشریف آوری و تا ده سال میان اهل اسلام و قریش جدال و قتال نباشد و در بلاد یکدیگر آمد و شد نمایند و اموال
و نفوس یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هرکه از کفار بعهد رسول الله آید کفار متعرض او نشوند و هرکس در عهد کفار آید مسلمانان او را تعرض نکنند
و چون مسلمانان سال آینده بجهة عمره بمکه آیند شمشیرهای خود را در غلاف نهند و سه روز زیاده در مکه توقف نکنند و هرکس از عبده اصنام بدون
اذن ولی خود بحوزه اسلام آید او را فرستند مثل زنان و پسران و غلامان و هرکس از اهل اسلام مرتد شود و پناه بقریش برد او را پس ندهند
جناب ختمی مآب بر این قسم هم داستان در مصالحه شد عمر تعرض بجناب ختمی مآب نمود که یا رسول الله باین معنی هم راضی میشوی آنجناب فرمود آری که
هرکس از ایشان بحوزه اسلام آید او را برگردانیم حق جل شانه البته از برای او خلاصی حاصل خواهد فرمود و هرکس از ما نزد کفار رود ما را با او حاجتی نیست
و چون قواعد و شرایط صلح مقرر شد جناب رسالت مآب فرمود تا اوس ابن خولی انصاری صلحنامچه را نویسد سهیل ابن عمرو گفت یا رسول الله
این امر باین بزرگی در عهده اوس ابن خولی میگذاری باید این عهدنامچه را یکی از بزرگان اصحاب نویسد و من از علی بن ابیطالب بزرگتر
نمی بینم بفرمای تا او بنویسد آنگاه سرور انبیا فرمود تا سرور اولیا بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت من رحمن و رحیم نمیدانم
چنانچه در سابق مینوشتی بنویس **بسمك اللهم** اهل اسلام برآشفته گفتند ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم نمی نویسیم جناب ختمی
مآب فرمود یا علی بنویس **بسمك اللهم** بعد از این فرمود بنویس **هذا ما قضی علیه محمد رسول الله مع القریش**
علی کذا و کذا سهیل گفت همه این جنگ و جدال و سبب قتال برای اینست که ترا قبول نداریم رسول الله باشی حالا در عهدنامچه نویسیم
و خود مهر کنیم امضی عمل دیوانگان و سفیهان است جناب ختمی مآب فرمود یا علی **احك** یعنی ای علی کلمه رسول الله را حک نما و بنویس
ابن عبدالله باین عبارت بنویس **هذا ما قضی ابن عبدالله مع القریش** سهیل بن عمرو هم گفت یا علی رسول الله را حک
ساز که من از این مصالحه که محمد رسول الله نوشته شد بیزارم سرور اولیا روحی فداه در غضب شد و شمشیر کشیده و فرمود ای سهیل سالهای سالست

شمشیر زده تا رسول الله برقرار ماند و در روز نشست بر حکم قبول رسالت محمد ص را اکراه باشیر افزون شده با جان میدرود و خواست تا سهیل را
دوباره کند جناب ختمی مآب فرمود یا علی محو کن ده و عهدنامه را گرفت و با آنکه امی بود کلمه رسول الله را محو نموده و بجای آن ابن عبد الله نوشت
و بدست سرور اولیاء روحی فداه داد تا باقی را نوشت و چون عهدنامچه تمام شد از مسلمانان ابی بکر و عمر و عبد الله ابن عوف و سعد وقاص
و عثمان و ابن عبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابوجندل ابن سهیل شهادت خود را در آن نوشته و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن
حفص و جمعی دیگر نام خود ثبت کردند و دو نسخه کردند و آنکه اسامی غازیان اسلام در آن ثبت بود بکفار دادند و آنکه اسامی کفار در آن
ثبت بود باهل اسلام سپرده شد و چون امر مصالحه تمام شد جناب ختمی مآب فرمود یا علی پس از من ترا چنین روزی پیش آید یعنی
در صفین روی داد وقت قرار مصالحه در عهدنامچه نوشته شد هذا ما قاضی علی امیر المومنین معاویه گفت اینهمه جنگ و
جدال برای آنست که ترا بامیر المومنین بودن قبول نداریم عاقبت الامر سرور اولیاء روحی فداه کلمه امیر المومنین بودن را
حک فرمود و بجای آن نوشت هذا ما قاضی علی بن ابیطالب ع و چون امر مصالحه باتمام رسید روز دیگر کفار بجانب مکه روان
شدند و جناب ختمی مآب فرمود تا اصحاب شتران هدی خود را کشتند و سرهای خود را تراشند سرور اولیاء روحی فداه در ساعت سر خود را
تراشیده و شتر را نحر کرد و ما بقی اصحاب توقف کردند سه بار آنحضرت اصحاب را امر کرد و ایشان در تامل بودند آنجناب در کمال تغیر بخیمه ام سلمه
تشریف فرما شده و بنهایت ملول ام سلمه در کمال کیاست و فهم بود و موجب ملالت جناب رسالت مآب را دانست عرض کرد یا رسول الله
اصحاب را اعتقاد آنست که این اعمال اختصاص دارد که در حرم واقع شود و از این معنی غافل اند که هرچه تو کنی و گوئی صحیح است و هر جا نحر نمائی
مناسب است و هر جا رو کنی قبله است حال بیرون رو و خود سر مبارک تراشیده و شتر خویش نحر نما اصحاب چون مشاهده کنند پیروی نمایند
آنجناب از خیمه تشریف بیرون آورده و چنان کرد اصحاب متابعت کرده و شتران هدی را نحر کرده بسیاری سر تراشیده و جمعی قدری از موی سر چیدند
بعبارت اخری بسیاری تحلیق کرده جمعی تقصیر و پس از فراغت صدای رحیل در داده بجانب مدینه روان شدند و حکایات بسیاری در این ایام
رخ داد پاره از آن لازم است در سلک تحریر آید از آنجمله حکایت آورده اند ابوجندل پسر سهیل ابن عمرو که سالهای سال بود در سلک مسلمین — حکایت
بود و از ترس پدر اسلام خود را پنهان میداشت در وقت نوشتن عهدنامچه از طرف اعلای مکه خود را انداخته تکبیر گویان خود را در میان
مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو چون پسر خود را بدین حالت دید از مجلس برخاست و گفت یا محمد این صلح صورت نپذیرفت بجهت آنکه
یکی از شرایط صلح آنست که هر گاه یکی از قریش بشما پناه جوید او را رد نمائید حالا هنوز اول کار است و این پسر خود من است و آمده و اهل اسلام
او را اعانت و صیانت کرده اند جناب ختمی مآب فرمود ای سهیل هنوز کتابت عهدنامچه تمام نشده از این یک بگذر هرچه جناب رسالتمآب
او را نصیحت فرمود ثمری نکرد آنگاه سفارش بلیغ از برای ابوجندل بسهیل ابن عمرو فرمود و حکم داد ابوجندل را به پدر سپارند ابوجندل چون
دانست او را البته باید رفتن فریاد میکرد ای معشر مسلمین وای زمره مومنین مرا تسلیم کفار خواهید نمود و حال آنکه من مردی مسلمانم و میدانید

او دست

از دست کفار چه کشیده هر روز مرا آزاری و عذابی میکردند و حال فرصت غنیمت شمرده خود را از عقب جناب جلالت مآب رسانیده باز میخواهید
مرا بدست کفار دهید جناب ختمی مآب فرمود ای ابوجندل صبر کن و دل قوی دار و خوش باش اینک فرج خدائی میرسد و تو و مابقی مسلمانان خلاص شده
رحمت و شادی خواهید یافت و چون با این قوم شرطی درمیان آورده و خلاف عهد طریقه ما نیست پیش ما شکستن عهد نبود رسم وفا از آنکه بر عهد رجعت
نمای و طالب راه حق و نیکی و ثواب بوده ترک مال و ترک جان و ترک خویش در طریق عشق اول منزلست ابوجندل بموجب فرموده هادی
سبل همراه پدر خود سهیل بن عمرو روان شد عمر او را مشایعت کرده و او را بصبر تسلی میداد و دلجوئی میکرد و میگفت این جماعت از سگ کمترند و خون ایشان
حلال است عنقریب بدست اهل اسلام کشته شوند و قبضه شمشیر خود را بجانب ابوجندل میل میداد و مقصودش این بود که ابوجندل شمشیرش را کشیده پدر
خود را کشته برچه ملتی ابصر بهار در دریغ نمود علامت پدری مانع شد از عمر اصرار داشت ابوجندل گفت ای عمر تو چرا او را بقتل نمیرسانی گفت مرا رسول الله
منع فرموده ابوجندل گفت هر حکمی که رسول در باره تو کرده در حق منهم همان حکم جاریست و عاقبت از کشتن پدر ابا کرد و بعد که سهیل بن عمرو اسلام آورده
در جان حکم در دین شد که در حجة الوداع شترهای خود را آورد تا رسول الله نحر فرماید و چون رسول الله سر مبارک را تراشیده مسلمانان بر موی سر آن
سرور نزاع کرده هر یک تاری از آن بجهت تبرک بردند بدست سهیل بن عمرو افتاده در احترام آن موی جد و جهد بسیاری میکرد و همه روزه آن موی را بگلاب و عنبر آلوده
و هر کس ناخوش میشد قدری آب بر روی آن موی میریخت و بیمار میخورد و از برکت آن موی شفا می‌یافت روزی یکی از اصحاب گفت ای سهیل چه بود در روز حدیبیه راضی
نمیشدی که نام محمد رسول الله نویسند و حالا این قدر احترام موئی داری سهیل شکر کرد خدا را و گفت حمد خدای را که از ظلمت جهل بروشنائی عقل آمده
و از تنگنای کفر به پهنای اسلام داخل شده **حکایت** چون خاطر عمر نسبت بجناب ختمی مآب جسارت میورزید و بر خلاف قانون شریعت حکایت
مطهره و طریقت مقدسه رفتار چه در حرکت و چه در گفتار از آنجمله در وقت مصالحه اعتراض کرد که یا رسول الله چرا صلح میکنی و اسلام را ذلیل
میکنی جناب ختمی مآب تبسم کرده فرمودند لم تقولون ما لا تعلمون چرا میگوئید آنچه را نمیدانید آری تو از فواید این صلح آگاهی
نداری و نمیدانی این صلح از همه غزوات بهتر است این صلح سبب فوت عرب و رفعت اسلام است و روز دیگر باز بشرف لقای جناب جلالت
شده عرض کرد یا رسول الله نه آنکه تو رسول خدائی و ما مسلمانان بر حقیم سرور انبیا فرمود آری باز عرض کرد نگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف
خانه خواهیم کرد و در عرفات شب خواهیم ماند و در منا قربانی میکنیم فرمود آری عمر اعتراض کرد که در باره اول چرا این شرایط را قبول
کردی و ذلت بر مسلمین پسندیدی و در فقره دویم چرا آنچه گفتی خلاف شده و حالا میگوئی در حدیبیه قربانی کنید و تحلیق نمائید که مقبول درگاه
حق است سرور انبیا فرمود ای عمر شرم دار و از جناب حق جل آلائه از آنم من رسول خدا و بنده عالمیانم هر چه بر من حکم میشود و جبرئیل
بر من وحی نازل میکند باید از آن قرار رفتار کنم و هر چه میگویند بگو میگویم **شعر** در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
اما در باب مصالحه جناب حق جل آلائه یار و معین من است و مرا ضایع نخواهد گذاشت و صلاح اهل اسلام در این بوده و عنقریب فواید این
صلح معلوم میشود اما در باره آنکه گفتم بمکه میرویم و کلید حرم بدست من خواهد افتاد و طواف میکنیم اما گفتم بخصوص امسال گفتم بالمطلق سر بدون تعیین وقت گفتم

عمر عرض کرد مطلق فرمودی سرور انبیاء فرمود لیس الشیء والله در سالهای دیگر خواهیم رفت عمر باز در کمال غلظت از مجلس بیرون آمد و ملاقات
ابابکر کرد بمضمون ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست آنچه در دل داشت با آنچه با جناب ختمی مآب در میان آورده
و آنچه جواب شنیده بود مفصلا نقل کرد چون ابابکر ظاهرا در دنیاداری تمام بود گفت ای عمر جناب محمد رسول خدا است و آنچه میفرماید باید اطاعت کرد و قول او
صدق و فعل او حق از سخنهای خود توبه کن رحمة الله علی بانیها الاول باز ابابکر گفت ای عمر آنچه در دل تو است از رکاید شیطانست ولیکن در این مقام
راست نگفت بل این معنی بر خلاف است خلاصه چند روزی از این معنی گذشت در مراجعت از حدیبیه عمر سوال از سرور انبیا نمود آنحضرت جواب او را نداد
باز مکرر کرد جوابی نشنید باز مکرر کرد جوابی نشنید چنان دانست که بجهت اعتراض او رسول خدا او را جواب نمیفرماید و از این معنی غافل بود
که جواب احمقان خاموشی است بعد از آن جناب ختمی مآب کسی را گفت عمر را آواز کن و عمر از شدت واهمه خود را دوانیده در حلقه سپاه بیرون رفت
و در خیال بود مبادا در مذمت او آیه نازل شود و این معنی هم عجب بود بجهت آنکه آیات قرآن بسیار در شان او است ان المنافقین
فی الدرك الاسفل من النار شاهد حال است بل واهمه عمر از آن بود مبادا رسول خدا فرماید علی مرتضی روحی فداه بضرب ذوالفقار
سر از بدن نامبارک او بردارد خلاصه صدائی شنید که عمر را جناب رسالت مآب میخواهد از بیم چنان مضطرب شد که نزدیک بود جان از جسد
او مفارقت نماید لابد خود را اسیروار اجبارا رسانید و از روی ترس و هراس سلام کرد آنجناب چون از مکنون خاطر او آگاه بود تبسم فرمود
و فرمایش فرمود ای عمر سه بار از من سوال کردی و جواب ندادم مشغول بوحی الهی بودم در این شب سوره بر من نازل شد که از
جمیع ماسوی الله بهتر میدانم و مشغول بسوره مبارکه انا فتحنا لك فتحا مبینا شده جمعی از مفسرین بر آنند که فتح مبین عبارت
از صلح حدیبیه است و بسیاری بر آنند که فتح مکه است که در آن شب مژده آن رسید و جناب رسالت مآب اصحاب را تهنیت از آن مژده داد
و همه اهل اسلام یکدیگر را تهنیت گفتند و این معنی موجب شرمساری عمر شد و باز اعتراض عمر در دل جناب ختمی مآب که آئینه جهان نمای
عالم کبیر بود تا روزی که فتح مکه شد جناب رسالت مآب بر در حرم ایستاده و کلید خانه بدست گرفته و همه اهل اسلام کمر خدمت بسته
و کفار مخذول و منکوب همه سر خجالت در پیش افکنده و از بیم جناب رسول الله جرات تکلم نداشتند فرمود عمر را حاضر کنید چون فرستاده
رسول الله خبر بعمر داد که ترا میخواهد بمضمون الخائن خائف خوف چنان بر او غلبه کرد که نزدیک بود جان از موضع معروف
بدر رود و لابد حاضر شد جناب ختمی مآب فرمود ای عمر که خاطر داری در احد راه فرار در پیش گرفتی و هر چه ترا میخواستم از شدت خوف
در گریز بودی عمر از شدت خوف سر شرمساری در پیش افکنده باز فرمود ای عمر در خاطر داری در روز احزاب که کفار در اطراف
مدینه هجوم آورده و تو راه گریز در پیش گرفته هر چه ترا صدا میکردند متحمل نشده و میرفتی باز عمر خوفش زیاده شد و از خجلت سر
در زیر داشت باز فرمود در روز احد که خاطر داری چنان فرار کردی تا سه روز پیدا نبودی باز عمر سر در زیر داشت باز یکی
از مواطن فرار و قبایح اعمال او را فرموده و او چنان سر در زیر داشت آنگاه جناب ختمی مآب فرمود سر بالا کن هذا الذی

قلت لکم

قلت لکم یعنی این کلمه خانه است که در دست من است و ابن حزم است حال دانستی که اعتراضات تو بر سر خطا و خلاف بود
و آنچه خدا و رسول فرموده صدق و صواب بود آن وقت فرمود الحمد لله الذی انجز وعده و نصر عبده و هزم
الاحزاب وحده له الملک و له الحمد پس فرمود ای عمر از وساوس شیطان بر حذر باش و اعتراض بر رسول خدا مکن
بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ عمر از بیم کشتن خلاصی یافته و ظاهرا توبه کرد و لنعم ما قیل
گر حذر کند تو به گوش نکند باری آنچه در این باب بقلم مشکین رقم آمد از قول اهل سنت و جماعت است هرگاه بصحیح بخاری و صحاح
ترمذی یا بجمع بغاری رجوع کنی یا کتاب روضة الصفا دانی که مصنف آن از اهل سنت و جماعت است و اصل کتاب الحیات اسمی
علی شیر سنی حنفی نوشته آن وقت صدق قول فقیر معلوم میشود هرگاه پرسش چنین کرده بود که مریش الحیات ره بود اهل سنت
و جماعت بر آنند و تاکید بر آن دارند که سب و لعن صحابه نکنید چون درک صحبت رسول الله کرده چنانچه فاضل میر حسین میبدی در شرح
دیوان فصاحت بیان سر سلسله اولیا علی مرتضی روحی فداه برخی در آن کتاب نوشته که زنهار و هزار زنهار که تعرض بصحابه نکنید
و چنانچه قانون روافض است لعن و طعن صحابه جایز ندانسته حال انصاف هرگاه مرشد کسیکه نسبت بخود جناب رسالتمآب چنین رفتار کند
و تعرض باین بزرگی که در واقع نسبت کذب و دروغ گوئی و در عمل آنحضرت تعرض نماید و گوید که این صلح موجب ذلت اهل اسلام است
باز چنین شخصی مستوجب لعن و طعن نیست گر گذارند ترازو عمل شیطان را غالب است که شاهین بشکند میزان را جای آن دارد اهل
تشیع این شعر گویند شرمنده از آنیم که در روز مکافات لعن تو نکردیم بحدی که سزائی دیگر از جمله قبایح اعمال عمر در نشرات
چون اهل دین بموجب پیروی سید المرسلین شتران هدی را نحر و بسیاری تحلیق کردند عمر تا چار قدری از موی سر خود را زد که تقصیر کرده
باشد جناب ختمی مآب درباره اهل اسلام دعا کرده اللهم اغفر للمحلقین عمر گفت یا رسول الله بغر و المقصرین جناب رسالتمآب
التفات نفرموده باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین باز عمر گفت و المقصرین باز جناب ختمی مآب التفات نفرموده تا چهار مرتبه
عاقبت عرض کرد یا رسول الله چرا درباره محلقین دعا کردی و درباره مقصرین دعا نکردی آنجناب فرمود چون محلقین شک نیاورده در
حق ایشان دعا کردم از این عبارت معلوم و ظاهر است که عمر شک آورده و معلوم است کسیکه شک آورد چه حالت دارد و مشهور است
بر شکاک لعنت باری هرگاه خواسته مطاعن عمر نگارم از مطلب باز میمانم و باید کتاب کنز الفقرا را تمامه در مطاعن او نویسم که کم
طعن او پیدا شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود جناب علامه مجلسی نور الله مضجعه مطاعن عمر را پانزده فقره مرقوم داشته البته آنجناب
ملتفت نشده و الا مطاعن او در شمار نمی آمد محرره دوش گفتم با یکی طعن عمر کم مرا و راست حدی در شمار گفت طعن او و لطف کردگار
این دو را نبود شماری در گذر محرره دوش گفتم با یکی زاهل سلوک که کدامین بدترند اهل ملوک گفت و الله عمر بالله عمر که سبب برگزیده
اهل شکوک محرره دی صحبت هر ظالم خود بود که خر شد گفتند که ظلم که بتر بود و بتر شد گفتم که هر طایفه راسی و رئیسی سر حلقه این قوم عمر بود و عمر شد

مخزره از خدا خواهیم عمری بس دراز تا بجا آریم روزی صد نماز در پس هر رکعتی لعن از عمر صد بگوییم و نصیبه کردیم باز مخزره
دوش با من گفت شخصی زاهل راز قصه لعن عمر شد بس دراز گفتمش دانی چه پروا چه کرد لعن او بهتر بود از صد نماز

حکایت آورده اند که چون در حدیبیه شتران هدی را نحر کردند شتر ابوجهل که در جنگ بدر بدست غازیان اسلام افتاده و غنیمت
جناب رسالت مآب بود و در میان شتران هدی خاصه جناب رسالت مآب بود فرار کرده و بمکه رفت و بخانه ابوجهل داخل شد و جهالان
آنحضرت در عقب آن بمکه رسیده و مطالبه شتر کردند جهال مکه جمعیت کرده جهال رسول الله را آزار کنند سهیل بن عمرو مخالفت کرده با
جهال قریش گفت اگر شما صد شتر قبول نمایید من در خدمت جناب رسالت مآب توسط میکنم جمله قریش از جهالت قبول صد شتر کرده بجهت
احترام ابوجهل آنگاه سهیل پیغام داد برسول الله که بازاء این شتر صد شتر میدهند مستدعی چنان است که بر من منت نهی و قبول صد شتر کنی
جناب رسالتمآب فرمود این شتر باسم هدی است و نمیتوان تغییر داد و الا قبول میکردم چون این خبر بکفار قریش رسید ناچار شتر را
تسلیم شتربان حضرت رسول الله کرده و حکم بحکم بناجیه ابن جندب شد تا نوزده شتر دیگر برده بمکه با شتر ابوجهل مع شتر را قربانی کنند ناجیه
ابن جندب بفرموده آنحضرت شتران را در مکه معظمه قربانی کرد و گوشت آنها را بفقرا قسمت کرده و حکم کشتن شتر ابوجهل در مکه آن بود که
مشرکان بشکسته خواطر و ملول شوند داستان فرامین قضا آئین که از مصدر شریعت غرا و دارای طریقت کبری پادشاه لولاک
و واسطه عقد افلاک سلطان انبیا محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء که بپادشاهان ذی شأن و سلاطین معاصرین رقم زد بکلک
بیان فصاحت نشان کرده و ایشان را بقبول دین مبین دعوت فرموده آنچه در احادیث و اخبار رسیده جناب ختمی مآب نقش طغرا
فرمان بنقش سلطان در آن زمان مرقوم داشته و تا آن زمان جناب ختمی مآب را مهری نبود اصحاب بعرض آنجناب رسانیدند که مکاتیب
بدون مهر در نزد سلاطین اعتباری ندارد لهذا حلقه انگشتری ساخته از نقره و طلا و بر آن کنده در سه سطر محمد رسول الله الله بالای همه بود
و رسول در وسط و محمد کلمه زیرین بود تا آخر جهان خاتم مهر مبارک بود و هر وقتی نامه مرقوم میشد بدان مختوم میکردید پس فرمانی
در کمال فصاحت و بلاغت که چند آیه از کلام الهی در آن بود بهرقل پادشاه روم مرقوم و او را دعوت باسلام فرموده بدحیه کلبی داد
دحیه بموجب فرموده بسعری شام رفت تا به بستیاری حاکم آنجا نامه نامی و فرمان گرامی آنحضرت بهرقل رساند چون هرقل
پادشاه روم در وقت جنگ ایران و فارسیان که تفصیل آن گذشت عهد کرده بود که هر گاه شکست بفارسیان آید پیاده بزیارت قبور
انبیاء علیهم السلام رود و در آن وقت وفای به نذر خود نموده از قسطنطنیه پیاده ببیت المقدس خلیل که در حوالی بیت المقدس است رفت
در راه او را فرشهای ملوکانه می انداختند و گلهای رنگ رنگ در پیش راه میریختند خدم و حشم زیاده از سیصد هزار کس همراه او بودند
و هزار جنیبت در جلو او میکشیدند و چون وارد قدس خلیل شد روزی بر سریر سلطنت در کمال شکوه و بساط نشسته و ملکش در نهایت
ملالت بود ارکان دولت از او جویا شدند که امروزه پادشاه را در ملالت ملاحظه میکنیم و این معنی بر این بندگان بسیار ناگوار است

داستان فرامین قضا آئین

هرقل گفت امروز

هرقل گفت دوشینه از اوضاع فلک چنان دیدم که بزرگی در میان ختنه کنندگان ظاهر شده و عنقریب روی زمین را بگیرد و مملکت من
تباه شود و بدست کسان او آید چه طایفه ختنه کننده اسنای دولت معروض داشتند یهود ختنه کنند و باید بجمیع ولایات از قرار و امصار نوشت تا هرجا
یهودی ببینند بدون سوال بکشند در خلال این احوال خبر رسید که یکی از امرای شام از جانب حارث بن شمر غسانی فرمانفرمای شام
بپای سریر آمده و شخص عربی در کمال صباحت منظر و جلالت قدر همراه آورده و حکایتی عجیب و روایتی غریب نقل میکند هرقل گفت چه
حکایت دارد بعرض رسانیدند در مملکت حجاز و یثرب که نشیمن اعراب است شخصی ظاهر شده و مدعی نبوت و رسالت است و میگوید من پیغمبر آخر
الزمانم که موسی و عیسی بقدوم من خبر داده و در تورات و انجیل ذکر شده هستم و بسیاری از اهل مکه و مدینه و اهل بوادی باو ایمان آورده
و صاحب معجزات و کرامات بسیار است چنانچه شق قمر کرده و احیاء موتی نموده و بسیاری منکر او شده و در میان دو فرقه جنگهای بزرگ واقع
گشته و جمعی از طرفین کشته گشته و او را کتابیست مسمی بقرآن و مردم را دعوت بصوم و صلوة و حج و زکوة و حسن جهاد و صله رحم میکند و در
کمال فقر و فاقه بخششهای بزرگ میکند و پسر عموئی دارد مسمی بعلی بن ابیطالب که هرگاه روی زمین لشکر شود او تنها همه را بقتل میرساند
از کتم عدم بسر حد وجود چنین مبارزی نیامده هرقل از شنیدن این سخنان چون بید بر خود لرزید و گفت لمحرره زانچه را ترسان و لرزان بدم
اینک از کتم عدم آمد پدید / دولت ما رو بویرانی نهاد / پادشاه پادشاهان شد پدید / ملک و داعی با بدیم زین تخت و تاج
صاحب و دارای این هر دو رسید / صد هزاران حیف این تاج کرا / کز من آشفته بر دور اخواهد رسید / سالها رنجی کشیدم در جهان
تا قبای ملک خیاطم برید / حالیا باید که عریان زان شوم / پرده اجلال من این شه درید / قد زیبا داشتم چون سرو راست
آه کز اخبار او قدم خمید / موی مشکین داشتم چون زلف یار / زین خبر موی سرم گشته سپید / نه مرا این حالت است و این هراس
مثل من هر شه که این آیت شنید / آنگاه هرقل گفت این عرب را بگوئید بر ده احتیاط نمایند ختنه کرده است یا نیست پس از احتیاط گفتند آری مختون است
هرقل گفت در عرب ختنه کردن جاریست گفتند آری سنت حضرت ابراهیم است هرقل گفت از دلایل نجومی بر من واضح است که وقت ظهور پیغمبر بزرگ
و پادشاه بزرگ است آنگاه مقربان هرقل دحیه را گفتند چون بمجلس هرقل در آئی او را سجده کن دحیه گفت سوای جناب حق جل آلائه
کسی را سجده نکنم از این سخن رعبی و خوفی در دل رومیان ظاهر شد و دحیه را بمجلس هرقل برده چون بایوان هرقل در آمد بجلال العظیم و توقیر
پادشاه نکرده نامه نامی و فرمان گرامی سرور انبیاء را بدو دست گرفته بوسه داد و بدست هرقل داد و در مجلس نشست هرقل تعجب کرد و چون نامه را
کشود عربی بود ترجمان خواست و چون ترجمان فرمان مهر لمعان را ترجمه کرد هرقل دید از سر تا پا مشحون از مواعظ و نصایح و مشتمل است
بر قبول دین مبین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه بود یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و در دلش چنان اثر کرد و چنان واهمه کرد که از تخت بزیر افتاد آنگاه حجره را

بخوان سالار سپرد که او را مهمان دار بود و در حرمش کرشد و بیاران خویش گفت تجسس کنید در ولایت روم از اهل حجاز از قریش کسی را بهم رسانید که
در مجلس من آورید اتفاقا ابوسفیان در آن زمان بتجارت به بیت المقدس با جمعی از قریش از اهل حجاز آمده ایشان را بمجلس هرقل بردند پادشاه
روم گفت شنیده ام در ولایت شما امری عجیبی و حکایت غریبی رخ داده و شخصی مدعی نبوت و رسالت است و او را معجزات ظاهره و کرامات
باهره است و تا کنون خلقی کثیر بوی گرویده و کار او بجائی رسیده که پادشاهان جهان را بدین خود میخوانند چنانچه اینک نامه بمن نوشته
و یکی از اصحاب خود را بسفارت فرستاده و قریش گفتند پادشاه بسلامت باد در این اکنون قریب بیست سال این مرد مدعی رسالت است
و سیزده سال در مکه بود و آنچه لازمه سعی بود بجا آورد چند نفری قبول دین او کردند و چون دید کار ش در مکه صورت پذیر نیست در موسم حج خود را
با اهل مدینه نمود و بسیاری از اهل مدینه قبول دین او کرده و با او عهد و میثاق بسته او را ترغیب و تحریص برفتن مدینه کردند و او هجرت کرد
و حال هفت سال است در مدینه تشریف برده و قوت تمام حاصل نموده و بر اطراف و اکناف خود مسلط شده و قریش بکرات جمعیت کرده با او
مجادله و محاربه کردند تا در حدیبیه در میان ایشان صلح ده ساله واقع شد و چون از جانب قریش آسوده شده همت بتسخیر ممالک دیگر افتاده
و قوت و شوکت او بمرادی رسیده و پسر عم او علی بن ابی طالب است که اگر روی زمین لشکر شود مقابل با او کمتر میکنند هرقل فریفته او
شد و گفت در میان شما کدام با این پیغمبر نزدیکتر بود ابا سفیان گفت من هرقل گفت چه نسبت داری ابا سفیان گفت از ابنای
اعمام یکدیگریم هرقل گفت ابا سفیان را پیش دارید و باقی را در عقب او تا چند سوال از او نمایم اگر در جواب دروغ گوید ایشان از روی
او خجالت نکشند هر گاه که کذب گوید مرا آگاه سازید و باقی قریش بتوسط ترجمان گفت سوال چندی از ابا سفیان میکنیم باید هر گاه
در جواب کذبی گوید مرا آگاه سازید آنگاه گفت این شخص که مدعی رسالت است صاحب حسب و نسب است یا از اراذل خلق است ابا سفیان
گفت در میان عرب کسی بحسب و نسب او نیست شریف زاده و از خانواده بزرگان و از دودمان شریفان است هرقل گفت در زمان
پیش از قوم شما کسی ادعائی کرده و بمنصب بزرگ رسالت سرافراز شده یا خیر ابا سفیان گفت خیر از ابراهیم علیه السلام تا کنون قریب بهزار
سال است کسی ادعائی چنین نکرده سهل است در مملکت حجاز و یثرب نکرده هرقل گفت از پدران این شخص کسی بامر خطیر سلطنت و پادشاهی قیام
نموده ابا سفیان گفت خیر اصلا تا حضرت آدم علیه السلام نشنیده ام از پدران او کسی پادشاه بوده هرقل گفت آن کسانیکه پیروی
او کرده و قبول دین او نموده فقیران و ضعیفان اند یا ارباب دولت و ثروت اند ابا سفیان گفت زیاده اصحاب او از فقیران
و عجزه اند هرقل گفت امت این پیغمبر روز بروز زیاده میشوند یا کم ابا سفیان گفت همه روزه در تزاید اند چنانچه روزی صد نفر
و دویست نفر زیاد میشوند هرقل گفت آیا آنان که قبول دین او کرده دین خود را محکم دارند یا از دین او رجوع میکنند ابا سفیان گفت
از هر دینی بدین او میروند و از دین او کسی بدین دیگر نمیرود هرقل گفت غدر میکنند و عهد میشکنند ابا سفیان گفت در عهد و میثاق چنان
محکم است که ما فوق ندارد و در این ایام با ما عهدی بسته و در حدیبیه صلحی کرده نمیدانیم بعهد خود وفا میکنند یا خیر هرقل گفت در میان

شما دادی پرده

شما واو محاربه شده غالب آمده یا مغلوب گشته ابا سفیان گفت گاهی او غالب بوده و گاهی ما غلبه کرده ایم هرقل گفت شما را بچه چیز میخوانند
و بچه عمل امر میکند ابا سفیان گفت بستایش و پرستش جناب حق جل الآئه و میگوید هیچ چیز را با او شریک مسازید و از ستایش بت که پدران ما
او را ستایش کرده اند از پرستش منع میکند و میگوید ترک دین پدران خود نمائید و ستایش خدای یگانه کنید و در اعمال صوم و صلوة و زکوة و صلهٔ رحم
و عفاف و ترک زنا و قمار و شرب خمر و لواطه و قتل نفس و سرقت و غیبت میفرماید هرقل ساعتی سر در پیش افکنده و بعد از آن از قریش پرسید
که آنچه این عرب در جواب من گفت راست بود همگی تصدیق کردند آنگاه گفت بدان و آگاه باش آنکه از حسب و نسب این پیغمبر تحقیق
کردم در جواب گفتی او را حسب بزرگ و نسب بزرگ است صحیح است پیغمبر را با حسب و نسب شریف بود تا خلایق میل بمتابعتش نمایند و الا
از برای جهانیان مشکل و شاق است پیروی مردمان دنی زاده و آنکهی گفته اند شعر دنی زاده آئین همت نداند ۱ اگر بخشد که صورت نگارد ۱
پس لازم و واجب است که پیغمبران از خانواده بزرگان جهان بوده چنانچه جناب موسی علیه السلام پسر عمران است و از سبط لاوی و عمران
از بزرگان جهان بوده و سبط لاوی بزرگترین اسباط بوده و جناب عیسی علیه السلام پدر او که معلوم است روح القدس است و مادر آنجناب
دختر زکریاست و از سبط حضرت یوسف علیه السلام است و زکریا از انبیاء بنی اسرائیل است و او را اولادی نبود از جناب حق جل الآئه مسئلت
نمود هرگاه او را اولادی عنایت دارد خادم بیت المقدس باشد جناب حق جل الآئه مریم را باو مرحمت داشت نهایت ملالت داشت
که نذر من آن بود که هرگاه پسری آید خادم بود حال دختر است و دختر چگونه خدمت تواند کرد چون مریم هشت ساله شد موجب نذر او را خادم
سوال دویم
بیت المقدس قرار داد و از این جهت است نصاری دختران خود بخدمت کلیساها میگذارند سوال دویم آنکه از پدران و خویشان او اهل
ولایت او کسی مدعی نبوت شده در جواب گفتی تاکنون احدی مدعی چنین منصبی نشده جهت این بود هرگاه در ولایتی یا در طایفه
شخصی مدعی نبوت و رسالت خواه برحق یا بغیر حق لامحاله چندی معزز و محترم است پس از او اهل آن ولایت با اقوام آن شخص متابعت و تقلید
سوال سیم
او میکنند سوال سیم آنکه پدران او منصب جلیل پادشاهی بوده در جواب گفتی خیر علت آن بود چون سلطنت از خانواده بیرون رود
مضمون آنکه طلعت از دست بیاید کهنی یا بجست شعر هر دولتی بهر حیله رهی باید جست ۱ با نواع مختلف پادشاه زادگان در پی منصب
آبای خود بیرون می آیند گاهی مدعی پیغمبری و نبوت و گاهی مدعی کیمیا گاهی مدعی اهل الله میشوند تا جمعی از عوام کالانعام را از طایفه
سوال چهارم
پیرو خود جمع کنند و با این دست آویز مسند رفته عروس ملک را بدست آورند سوال چهارم آنکه زیاده طالبان دین او فقیرانند یا اهل
دولت و ثروت گفتی غالباً فقرااند صحیح است از صدر عالم چنین بوده طالبان راه حق فقرا اند ۱ کسانیکه مردان راه حق اند ۱ خریدار بازار
پر رونق اند ۱ اهل دولت و ثروت چنان فریفته دنیا هستند و غرور و تکبری دارند که طالب نعمت آخرت نمیباشند و کسیکه طالب نعمت آخرت
سوال پنجم
نیست طالب پیغمبران نیست سهل است باین سعادات دارد شعر چو بنیت ز اقسمتی از کوثر و طوبی ۱ جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش ۱
سوال پنجم آنکه طالبان او در تزایدند یا در تناقص در جواب گفتی روز بروز زیاده میشوند اینهم دلیل بر حقیت اوست زیرا که هرگاه

بر باطل بود روزی چند در رواجش جمعیت میکنند و زود پراکنده میشوند ولیکن امریکه از جانب حق است مستقر رجا و قوت میگیرد و زیاده میشود سؤال ششم گفتم هرکه قبول دین وی کرده رجوع میکند و برگشته از ان مذهب آبا و جد یا با دیان دیگر میرود گفتی تخیر از هر دینی مذهب او میگرایند ولی هرکه دین وی قبول کرد محال است برگشتن این انوی دلیل صحت دین وی است همیشه شخص حلاوت دین حق را چشید و در دل او محبت جناب حق جل اله قرار گرفت محال است که از آن دست بردارد مثل حر حبیس که او را هفت بار بانواع مختلفه کشتند و جناب حق او را زنده کرد و دست از دین و آیین خود نکشید این معنی با شیر اندرون شده با جان بدر رود سؤال هفتم تحقیق از ایمعنی کردم دروغ میگوید قبل از انکه مدعی رسالت شود در میان شما براستی مشهور بود یا بدروغ گوئی در جواب گفتی براستی معروف بود انهم دلیل بر صدق اوست جهة انکه شخصی که راضی نشود در میان مردم دروغ گوید و راه کذب جوید چگونه راضی شود بر خالق خویش افترا بندد و دروغ گوید و با جناب حق راه خدعه پوید سؤال هشتم انکه جنگ و جدال در میان او و کفار چون است گفتی گاهی غالب است و گاهی مغلوب انهم دلیل بر صحت رسالت ویست پیغمبران گذشته نیز چنین بوده اند و عاقبت الامر غلبه او راست و نصرت با اصحاب و اصحاب ویست سؤال نهم انکه پیمان و میثاق را میشکند یا خیر گفتی تاکنون عهدی را نشکسته و رسیمان پیوند نبریده انهم دلیل بر بزرگی است بر صحت رسالت او زیرا پیغمبران هر عهدی بندند تا از جانب حق جل اله مأمور نشوند نه بندند و هرگاه خلاف کنند در واقع عهد جناب حق را شکسته و ایشان طالب نهی اخروی و مثوبات الهی اند نه انکه طالب مملکت داری و پادشاهی باشند که بهر حیله باشد مقصود خود حاصل کنند سؤال دهم آن بود که شما را به چه چیز دعوت میکند و بکدام عمل امر مینماید و از چه امری نهی دارد گفتی ما را بوحدانیت الهی میخواند و بصوم و صلوة و زکوة و صله رحم امر میکند و از زنا و لواطه و شرب خمر و سرقت و غیبت نهی میکند ایمعنی سر آمد ادله صحت نبوت اوست زیراکه مسلم است خدای آسمان و زمین یکی است و او را شریکی نیست و عبادت او لازم است و بت پرستی را شیطان احداث کرده و او امر او بسیار نیکو و نواهی او بسیار قبیح هرگاه انچه از اوصاف محمد گفتی صدق است همان پیغمبر موعود که موسی و عیسی علیهما السلام تشریف قدومش خبر داده اند است و من یقین داشتم که او ظاهر خواهد شد ولیکن گمان انکه از عرب پیدا شود نداشتم البته این مملکت بتصرف اصحاب او در اید و اگر بر من یقین بود که این مرد همان است غاشیه طاعت او را بر دوش میکشیدم بعد از ان هرقل گفت نامه نامی حضرت رسالت پناهی را در شانی مجلس آورده خواندند و درباره دحیه انعامات کثیره کرد و عریضه در کمال ادب در جواب نوشت مشهور است در وقت خواندن نامه هرقل مثل بید میلرزید و چون ابا سفیان و متابعان از مجلس هرقل بیرون آمده با خود گفتند ببینید کار این کبشه بکجا رسیده که سلاطین روزگار و پادشاهان عالیمقدار از او چنان در واهمه اند که چه نوع نامه او را احترام و فرستاده او را اعزاز میکنند ذکر دویم از سفرا عمرو ابن امیه ضمیری که بفصاحت زبان و طلاقت بیان در میان اصحاب ممتاز و معروف بود نزد نجاشی پادشاه حبشه و زنگبار فرستاد و فرمان جهان مطاع باین مضمون صادر گردید که حضرت صلی الله علیه

سؤال ششم

سؤال هفتم



سؤال هشتم

سؤال نهم

سؤال دهم

کبشه لقب یکی از اجداد رسول بود سوای کبشه لقب ابو حبیب است [illegible] که چون از او [illegible] او دوست واو را منسوب باب کبشه گفتند [illegible]

الکتاب من

آسمان و زمین را که مبعوث کرده‌اند انبیاء و رسل را بجهت هدایت بندگان خود مثل آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام و مبعوث گردانید
عیسی علیه السلام را در وقتی که بنی اسرائیل از جاده شریعت تجاوز کرده و از عمل بتورات دور افتاده و بسیاری از حکمای یونان دهری مذهب شده
و طبیعت را در اشیاء مؤثر دانسته و از جناب حق جل آلائه دست کشیده حضرت عیسی علیه السلام با معجزات عجیبه و کرامات غریبه مثل احیاء موتی
و شفای امراض معضله مثل برص و مانند آن ممتاز گردیده تا همه حکما از مشاهده این دندان تعجب به دستهای خود فرو برده و خلایق از ضلالت
گمراهی خلاصی حاصل داشته براه راست و طریقه حق آمده و چون در این ایام بسیاری از خلایق بت پرستی و ستایش تماثیل را اختیار
کرده و طریقه انبیاء و رسل سابقه مندرس شده جناب حق و دارای مطلق جل جلاله وجود آفتاب نمود ما را خلعت نبوت و رسالت
پوشانیده و بر کافه انام مبعوث فرموده و شریعت غرا و طریقت هویدا و کتاب مبین و دین و آیین از جانب حق جل نعمائه آورده
هر که متابعت نماید رستگار و هر که مخالفت نماید زیانکار است ای نجاشی چون در حال شریعت عیسی علیه السلام هستی در انجیل البته دیده
که عیسی مژده قدوم مرا داده و فرموده مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد چون در تو نور اسلام در عالم غیب مشاهده کرده عمرو ابن امیه ضمیری را
که از اجله اصحاب من است و در علم شریعت الهی دارد بسوی تو فرستادم که قبول دین مبین نمائی و مسائل دین خود را
از او فرا گیری تا در روز قیامت داخل مسلمانان بوده و چون مهاجرین از اصحاب مرا خدمتگذاری کرده انشاء الله موجب
رستگاری تو در دنیا و آخرت خواهد بود والسلام خیر ختام و عمرو پس از طی منازل و قطع مراحل وارد حبشه گردیده و خبر به نجاشی
رسید او را به دار الاماره خواست و بکمال توقیر و احترام نمود و از تخت برخاسته استقبال فرمان قضا جریان کرده و حکم داد
تا خطیب فرمان را با آواز بلند خواند و در ساعت ایمان آورد و بزبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله
جاری ساخت و نامه نامی را بر بالای تاج خود جای داد و عمرو را بخوان سالار سپرده در احترامش مبالغه زیاد نمود و چند روز
او را نگاه داشت و مسائل صوم و صلوة و حج و زکوة و طریقه شریعت مصطفوی را کما ینبغی آموخت آنگاه عریضه در کمال
ادب مشعر بر قبول دین مبین و طریقه سید المرسلین در سلک تحریر آورد و عمرو را اکرام و بخششهای زیاده نموده رخصت انصراف داد
و چون عمرو مراجعت نمود و عریضه او را بحضور باهر النور رسانید جناب ختمی مآب درباره نجاشی دعای خیر نمود و مشهور است روزی
جناب ختمی مآب با اصحاب فرمود برخیزید و در نماز برادر خویش نجاشی حاضر شوید آنگاه آنجناب با اصحاب بقانون شریعت مطهره
بر نجاشی نماز میت کرده اصحاب از این معنی تعجب زیاد کرده بعد از چند روز خبر رسید که نجاشی برحمت الهی رفته رحمة الله علیه خوش سعادت
چنین پادشاهی که در زمان حیات قبل از قبول اسلام اینقدر حمایت و رعایت از مهاجرین اسلام کرده چون در ایامی که رسول الله
در مکه تشریف فرما بوده و اسلام قوت نگرفته اهل اسلام را کفار قریش عذابهای گوناگون میکرده جناب رسول الله اهل اسلام را حکم داده
بجانب حبشه روند سی و یکنفر از مردان و چهار نفر از زنان هجرت بحبشه کرده مدت وقتی در آن ولایت بوده پاره دو یک پاره سال

پاره زیاده بر جمعی قریب ده سال از انجمله جعفر طیار رضی الله عنه ده سال در مملکت حبشه بود و نجاشی بغت کمال خدمتگذاری بایشان کرد و انکه
جمعی از مهاجر بهجرتین می نامند بجهت آنست یک هجرت بحبشه کرده و یک هجرت بمدینه و چون اورا دعوت دعوت بقبول اسلام کرده بی
تامل قبول کرده و بعد از فوت جناب ختمی مآب باصحاب بر او نماز کرده رحمت الله علیه رحمة واسعة **ذکر سیم** از سفراء حاطب ابن ابی ذکر سیم
بلتعه که از مخلصین اصحاب و از بزرگان دین مبین سید المرسلین بود و اورا باسکندریه در نزد مقوقس پادشاه انملک روانه فرموده و فرمان
مهر لمعان سرافرازی او صادر گردید مشعر بر آنکه جناب حق جل الائه وجود مبارک مرا بخلعت نبوت و رسالت اختصاص داده و بر جمیع طوایف
امم از سفید و سیاه و بنده و شاه لازم است متابعت و پیروی من و من آن پیغمبرم که برادرم جناب عیسی علیه السلام خبر و مژده تشریف
فرمائی مرا داده و دین من ناسخ ادیان سابقه است و بر هر مکلف لازم که قبول شریعت و طریقت من نماید حاطب ابن ابی بلتعه
که از سابقین اهل اسلام است و بقواعد شریعت کمال آگاهی دارد فرستادم تا قبول شریعت کنی و قواعد شریعت را از او فرا گیری
تا در روز قیامت رستگار و در دنیا از اهل اعتبار باشی حاطب فرمان مبارک را برداشته بعد از طی مراحل وارد اسکندریه شد و با یکی
از ارکان دولت مقوقس مطلب خود را بیان کرد آنشخص بعرض مقوقس رسانید که تفصیل اینست شخصی بکنیت و چنان صفت در حجاز
مدعی رسالت و نبوت شده و از اکثر بیثرب آمده و معجزات و کرامات بسیاری آورده و خلق انبوهی بوی گرویده اکنون پیغمبری
با نامه بجانب تو روانه و تو را بدین خویش خوانده مقوقس تعجب بسیاری کرد و گفت آری جناب عیسی علیه السلام فرموده است
پس از من پیغمبری که خاتم انبیاء و بهتر ایشانست می آید باشمشیر دین خود را قوت میدهد فرستاده اورا حاضر کنید حاطب ابن ابی
بلتعه را در مجلس مقوقس حاضر کرده چون مقوقس را نظر بجانب حاطب افتاد کمال توقیر و اعزاز و احترام از او نمود و اورا بیکی از
نزدیکان خود سپرد و بنهایت تاکید در احترامش کرد و پس از روزی چند در خلوت با او صحبت داشت و از جزئیات و کلیات
احوالات سرور انبیاء محمد مصطفی روحنا فداه تحقیق حاطب هر سوالی را جواب شافی داد و مقوقس قسم یاد کرد که آنچه از صفات حمیده
و اخلاق پسندیده جناب محمد گفتی مطابق است با صفاتیکه جناب عیسی علیه السلام در احوال پیغمبر موعود فرموده ولکن حالا در قبول دین
او تامل میکنیم تا به بینیم کار او بکجا میرسد و جواب مکتوب را در کمال خوشی و ادب نوشت و چهار کنیزک ماه سیمای گرجی و یک اسب قاطر
سفید دلدل نام و یکنفر خواجه و بیست جامه و هزار مثقال طلا از سبیل هدیه بجهة رسول الله و پنج جامه بحاطب انعام داد و اورا در کمال خوشی روانه مدینه
نمود و چون بشرف جناب بساط رسالت شد عریضه مقوقس و هدایا را رسانید جناب ختمی مآب پس از آگاهی بعدم دین مبین فرمود خبیث
مقوقس که بجهة ملک داری قبول طریقه حق نکرد و ملک او وفائی نخواهد کرد یکی از جواری را رقم اختصاص کشیده ماریه نام و از او ابراهیم متولد
شد و خواهر ماریه شیرین نام را بحسان ابن ثابت مرحمت داشته و مابقی هدایا را در میان اصحاب قسمت فرمود و دلدل را که بجهة سواری
خود مقرر داشت و آخر بسرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه مرحمت داشته و از مال هامون خال پسی و سال سواری شاه اولیا را داد و در زمان

معاویه

معاویه بهلاکت رسید آورده‌اند که مملکت و تختش بزودی از دست او بدر رفت و بتصرف اهل اسلام در آمد و چند سال در فراق ملک گریست
و در زمان خلافت عمر رخت از این جهان کشید علیه ما علیه ذکر چهارم از سفرا سلیط ابن عمرو عامری که از جمله فصحا و بلغاء اصحاب
آنجناب بود با نامه در کمال فصاحت و بلاغت بهمان مضامین سابق بجانب یمامه نزد هوذه ابن حنفی فرستاد و سلیط پس از طی مراحل
وارد یمامه شده و یکی از مقربان بارگاه هوذه توسل جسته و بتوسط او در بارگاه حاضر شد هوذه پس از آگاهی بر مضمون نامه نامی سلیط را نهایت
احترام و اکرام نمود و چون در یمامه باغات دلکش و بساطین و عمارات خوش است در یکی از عمارات شاهی او را منزل دادند و بجهة او
مهمان داری از اعاظم دولت معین کرد و مکرر خود بدان عمارت آمده خلوت میکرد و با سلیط صحبت داشته و از احوال و اخلاق و صفات جناب
ختمی مآب جویا شد و سلیط آنچه سزاوار است با او میگفت چون آگاهی از کماهی حالات حمیده و صفات پسندیده آنجناب حاصل داشت عریضهٔ
در کمال ادب باین مضمون نوشت که بسیار نیکو دینی است و پسندیده شریعتی است که قرار فرموده و مردم را از ظلمات جهل بروشنائی
علم آورده و از ستایش صنم به پرستش صمد امر فرموده نهایت من خطیب و شاعر قوم خویشم و اعراب را بسیار از من خوف و واهمه است
اگر من دین ترا قبول نمایم جمیع طوایف مطیع و فرمان بردار تو خواهند شد قدری از مملکت متصرفی خود را بمن واگذار تا من
قبول شریعت غرا و ملت بیضا نمایم و چون عریضه تمام شد چند جامه و اشیاء دیگر بسلیط داد و او را روانه کرد چون سلیط شرفیاب
بساط رسالت کبری گردید و عریضه هوذه رسانید جناب ختمی مآب فرمود هلکت وملکه لو سئلنی لسابة من الارض
ما فعلت بها یعنی هلاک باد هوذه و ملک او هرگاه از من عوض خرمائی افتاده بر زمین سؤال نموده بود باو نخواهم داد و چنین
عملی نخواهم کرد و چون مکه مفتوح شد جبرائیل خبر مرگ هوذه آورد و جناب رسول الله فرمود عنقریب در یمامه کسی مدعی پیغمبری بخلاف
و کذب شود و پس از من او را بکشند و مسیلمه کذاب در زمان آنجناب مدعی شد و در زمان خلافت ابابکر خالد ولید بدو لشکر کشید
و او را در باغی که در کمال ترتیب و زیب آراسته ساخته و حدیقة الرحمن نام نهاده بحربه وحشی کشتند و از وحشی منقول است دو نفر را از این حربه
کشتم که تالی نداشتند در زمان جاهلیت حمزه سید الشهدا را کشتم که بهترین مخلوقات بود و در زمان اسلام مسیلمه کذاب را کشتم که بدترین
مخلوقات بود ذکر پنجم از سفرا شجاع ابن وهب اسدی بود او را با فرمان معجز بیان هدایت توامان بر امین
بجانب حارث بن ابی شمر غسانی والی شام و توابع گسیل فرمود و چون شجاع وارد شام محبت انجام گردید معلوم شد حارث بجهة آمدن هرقل
خواندکار روم بجانب بیت المقدس بغوطه رفته و مشغول تدارک و تهیه و جمع آوری سپاه شام و پیشکش است تا بجانب هرقل
رود شجاع لاعلاج بجانب غوطه روانه گردید و پس از چند روزی بوسیله یکی از حجاب که میل باسلام داشت خود را بحارث رسانید و نامه
نامی رسالت پناهی را بوی داد حارث پس از آگاهی بر مضمون نامه گرامی برآشفت و سخنان لاطائل بر زبان راند و در ساعت حکم داد
تا سپاه شام تدارک جنگ آنجناب ببینند و آماده حرکت بجانب یثرب باشند و عریضه بجانب قیصر هرقل نوشته که هر دم از این نوع رسید

ذکر چهارم

ذکر پنجم

تازه‌تر از تازه‌تری میرسد الکنون عربی آمده و از برای من مکتوبی آورده محمد نامی در یثرب و حجاز مدعی نبوت و رسالت شده و خلق
کثیری او را تابع شده مستقر رجای بر ممالک و حوالی استیلائی حاصل داشته الکنون جمیع در ممالک پادشاهان ذی شوکت و شان کرده
و بمن حکمی نوشته و مرا بدین خود خوانده هرگاه از مقر سلطنت کبری اذن حاصل است با لشکر شام چون شام بجانب یثرب روم
و دود از کانون او بدر آورم تا دانند که خطیر سلطنت را بدین بهانه و فسانه نمی توان بدست آوردن هرقل در جواب نوشت ای
حارث از این داعیه درگذر محمد بجانب ما هم نامه سفیری فرستاده بود و من بهتر از تو او را شناخته ام روز به پایه سریر سلطنت شتاب
چون نامه هرقل رسید حارث صد مثقال طلا بر سبیل جایزه به شجاع داد و او را بجانب مدینه روانه نمود چون شجاع شرف بساط
رسالت شد و تفصیلات را معروض گردانید آنجناب فرمود هلکت وملکه یعنی هلاک باد حارث و ملک او و در سال فتح مکه
معظمه خبر هلاک حارث رسید و اول ملکی که بدست غازیان اسلام افتاد مملکت شام بود که بسرداری ابو عبیده جراح و خالد ولید
در زمان خلافت ابابکر مفتوح شد ذکر ششم از سفراء عبدالله ابن حذافه است که یکی از بزرگان دین و دانایان و اصحاب
سید المرسلین و در فصاحت زبان و بلاغت بیان سحبان زمان بود جناب ختمی مآب فرمان جهان مطاع بدین مضمون مرقوم
که حمد و شکر و سپاس و ستایش مخصوص ذات بیهمتای دارنده فرش و نگاهدارنده عرش است که جمیع موجودات ازل و ابد را بحرف
معمور ساخته اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون و هر یک را بصنایع تازه و بدایع بی اندازه آراسته
فسبحان الذی بیده ملکوت والیه ترجعون و هر یک از مخلوقات خود را بهیئتی عجیب و شکلی غریب خلقت
فرموده انا جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا این نامه‌ایست از محمد ابن عبدالله بنده و رسول خدا بسوی خسرو پادشاه
عجم بدان و آگاه باش که جناب حق جل آلائه عبث خلقت مخلوقات نکرده چنانچه آیه شریفه لم یخلقکم عبثا شاهد حال است
پس معلوم و معین است مقصود از ایجاد اهل عالم آنست که ستایش و پرستش او نمایند که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
و چون در پرستش جناب حق و دارای مطلق وجود شخص کاملی لازم است که واسطه در میان مخلوقات و جناب حق جل کبریائه بوده تا
عبادت بموجب فرمایش جناب حق جل آلائه از ایشان صادر شود لهذا در هر زمانی وجود یکی از انبیاء و رسل را بخلعت انا جعلناک
خلیفة فی الارض مزین و محلی ساخته و او را پیغمبر نامیده و آن پیغمبر خلایق را براه راست و طریق مستقیم خوانده
و از ضلالت و تیرگی بدر آورده و چون زمان دعوت او منقضی شده خلفا و اوصیاء او حفظ دین او کرده تا وقتیکه
شریعت او رو به پستی نهاده و اندراس حاصل داشته پیغمبری دیگر صاحب کتاب مبعوث فرموده تا در این ایام که شریعت
جناب عیسی اندراس حاصل داشته و اهل عالم طبقات مختلف شده بسیاری بت پرستی که بدترین ادیان است
پیش نهاد خود نموده و اهل ممالک ایران در واقع سلطان و پادشاه خود را خالق و رازق خود دانسته جناب حق جل آلائه

ذکر ششم از سفرا

وجود مبارک را

وجود مبارک ما را بخلعت لولاک لما خلقت الافلاک مخلع داشته و مرا مبعوث بر کافه مخلوقات فرموده و شریعتی تازه و طریقتی پاکیزه داده و دین مرا اسلام نام نهاده و دین معتبر در نزد خود دانسته که ان الدین عند الله الاسلام الخبر و باید دین مرا قبول فرمائی و طریقه حق جوئی و از هوای نفس بر حذر باشی تو خود دیده ای قوت بر دفع مرضی از بدن خود نداری و پشه را قدرت نداری از خود دور نمائی چون است که خلایق را میگوئی ستایش تو نمایند و پرستش تو کنند البته از این معنی برگرد و قبول دین اسلام کن و بوحدت و یگانگی خداوند و رسالت من معترف شو ان هذا الصراط مستقیم و عبدالله ابن ابی حذافه که از نجباء اهل اسلام است و بشرایع دین و مسایل آئین بکمال آگاهی دارد بسوی تو فرستادم تا مسایل خود را از او فراگیری و همین را بدین و آگاه باش نعمت و دولت و ثروت دنیا چند روزی است و نعمت اخروی ابدی است پس عاقل باید نعمت اخروی را اختیار کند و چشم از دولت دو روزه دنیا بپوشد و فخر باین معنی نماید و گوید کفانی فخرا ان تکون لی ربا والسلام علی من اتبع الهدی و او را بجانب مداین که پای تخت خسرو پرویز بود مامور فرمود عبدالله بموجب فرموده رسول الله روان گشت و چون بمداین رسید مدتی در مداین توقف کرده و هر قدر خواست بایوان کسری درآید حجاب و بواب او را مانع تا آنکه بهزار زحمت خود را بوزیر شناسانید و مطلب خود را آغاز نمود وزیر از این سخنان در خنده شده با خود گفت از باب مزاح وقتی باید در خدمت کسری این معنی را معروض داشت در روزیکه خسرو در بساط عیش نشسته و فرحت از کار ملک جسته وزیر بخاک افتاد خسرو گفت چه عرض داری گفت داستانی خوش و حکایتی دلکش دارم هرگاه اذن فرمائی بخاکپای مبارک معروض دارم کسری گفت عرض کن وزیر گفت در مملکت حجاز شخصی محمد نام ظاهر شده و مدعی پیغمبری شده و بخدای نادیده خلایق را دعوت میکند و دینی تازه و شریعتی پاکیزه آورده و بسیاری از اهل حجاز و یثرب او را پیرو شده و معلوم است دین او را قوت و کار او بالا گرفته که اکنون نامه و سفیری بجانب کسری پادشاه بزرگ ارسال داشته خسرو از شنیدن این حرف بر آشفت و در ساعت حکم باحضار عبدالله در داد و چون عبدالله حاضر شد بخاک نیفتاد و ستایش کسری چنانچه متعارف بود نکرد و سهل است اصلا احترامی بجا نیاورد و سلام هم نکرد گفتند ای عبدالله ابن ابی حذافه چرا تعظیم و سجده بپادشاه بزرگ مثل خسرو پرویز نکردی گفت در شریعت ما سجده بمحض خدای آسمان و زمین است و بغیر از جناب قدس کبریا سجده نمیکنیم گفتند که در شریعت شما از بزرگان چه قسم احترام میکنند عبدالله گفت سلام میکنند گفتند سلام چرا نکردی گفت سلام مخصوص بانکه مسلمان کنند خسرو کافر است سلام بروی حرام است پس نامه نامی و فرمان گرامی را بدست خسرو داد و خسرو بدست مترجم داد و او تا بر خواند چون باین عبارت رسید که این نامه ایست از محمد بن عبدالله بنده و رسول خدا بسوی خسرو پادشاه عجم خسرو در غضب شد که چرا این جرئت و گستاخی کرده و نام خویش بر نام من مقدم داشته و نامه نامی و فرمان خدا را از دست خطیب گرفت و پاره کرد و بزبان خود گفت

ز شیر شتر خوردن و سوسمار ٭ عرب را بجائی رسیده است کار ٭ که دعوی شاهی کند آشکار ٭ تفو بر تو ای چرخ ناپایدار ٭

و انواع جسارت و هرزه گفتن بعبدالله کرد و گفت کشتن رسولان

در هیچ طریقه صحیح نیست والا حکم میکرد تا سرا گردن زنند و جواب نامه ننوشت و حکم داد عبدالله را از مداین بیرون کردند و چون عبدالله وارد
مدینه گشت و تفصیل گستاخی و جسارت خسرو را بعرض اقدس جناب رسالتمآب رسانید آنحضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی چنانچه خسرو نامه مرا
پاره کرد جناب اقدس الهی آتش کرم او را پاره کند و ملک او را از هم بدراند و خسرو از غایت جهل چون طغیان نمود بباذان که از جانب او حکمران
یمن بود فرمان نوشت و چاپاری فرستاد که شخصی در حجاز محمد نام مدعی نبوت و رسالت شده و بجانب یثرب آمده و خلقی بدور خویش انبوه جمع کرده
و مدت وقتی است بنای خودسری و لشکرکشی و ولایت گیری دارد و چرا در این مدت این معنی را معروض پیشگاه ما نداشتی و خیانت بدولت کردی اکنون دو
سرکرده فرستاده تا او را گرفته دست بسته محکم نمایند و بپایه سریر سلطنت آورند بسزای خود رسد من بعد کسی چنین جرات و جسارت نکند باذان دو نفر
از ارکان دولت خود بابویه و خرخره نام که در کمال عقل و فراست و کیاست بودند و از مردم فرس بودند روانه دیار عرب نموده و در حجره
بابویه را گفت از احوال خاتم انبیا درست آگاهی نمایند و سرکرده بطایف رسیده چون فصل تابستان بود بسیاری از صنادید قریش از بابت
خوبی هوا بطایف ییلاغ کرده از ایشان جویای احوال خاتم انبیا شده ابوسفیان پاره مزخرفات گفت و چون معلوم شد این دو سرکرده
بجهت گرفتن و بردن آنحضرت اند ترغیب و تحریض بسیاری کرد و گفت از روزیکه محمد مدعی این امر بزرگ رسالت شده ما دایم
عاقبت بعرض کسری خواهد رسید و از روی آنکه کسری بمملکت حجاز لشکر فرستد و اموال ما بغارت رود و خود کشته شویم محمد را
نصیحت بسیاری کرده که دست بردار فتنه برپا مکن و از غضب پادشاه زمان شاه کسری بیندیش اصلا اثری نکرد و روز بروز جوانان ما
بخود فریفت و وعده خزاین کسری داد و هریک را وعده مملکتی از ممالک دنیا داد و چون اصحابش زیاد شدند با ایشان نزاع و جدال
کردیم و سخت گرفتیم تا بهر حیله بود از مملکت حجاز او را و اصحابش را آواره کردیم تا مقصر درگاه کسری نبوده و چون از حجاز رفته اهل یثرب
او را قبول کرده جمعیت بسیاری فراهم آورده و در میان ما محاربات بسیاری شده حال چندیست مصالحه کرده اکنون در مدینه است
بروید او را بدرگاه خسرو برده بسزای خود رسانیده تا این فتنه تمام شود والا روز بروز در تزاید است پس بابویه و خرخره بمدینه آمدند
و کفار قریش بغایت مسرور و خوشدل شدند که حتم محمد تمام شد پادشاهی مثل خسرو پرویز با او در مقام دشمنی شده البته کارش را زود
تمام کند و چون بابویه و خرخره وارد مدینه طیبه شدند بمجلس همایون سرور انبیا اشتافتند مجلسی دیدند در کمال جلالت و ابهت
و عظمت آفتاب در آسمان فتوت در صدر مجلس نشسته و جمعی ماه رویان چون انجم بدورش قرار گرفته هرگز کسری و باذان را چنین مجلس
از ملاحظه مجلس همایون بهره و ایکم شده و چون بید بر خود لرزیدند و از تکلم افتادند بعد از ساعتی بکمال خود آمده بابویه بعرض کیفیات
مجلس آنحضرت رسانید که شهنشاه جهان و سلطان زمان خسرو پرویز از حرکات تو و خودسری تو و دعاوی تو و دست اندازی در مملکت
ملک الملوک آگاهی حاصل داشته فرمان بباذان که از قبل او حاکم یمن است نوشته که ترا همراه معتمدان خود روانه دار الملک
مداین نمایند و باذان ما را بجهت این مطلب فرستاده و نامه بتو نوشته هرگاه اطاعت نمائی و همراه ما آئی باذان عهد کرده که از

شاهنشاه

بشاهنشاه نویسد و تو را عذرخواه شود شفاعت کند در آنچه از تو صادر شده و الا سطوت پادشاه معلوم است با تو چه کند لهذا لشکر جرّار
فرستد و ممالک تو را خراب و اصحاب تو را مقتول خواهند کرد و چون نامه را گشودند بهمین مضمون جناب ختمی مآب تبسم فرمود آنگاه
فرمود هرگاه خسرو پرویز را ابتدا به مورد غم لشکر بود جناب حق جل آلائه همگی با این شمشیر بقتل آورده و دست مبارک به دوش علی مرتضی
روحی فداه نهاده پس فرستادگان را باسلام دعوت فرمود انها تعجب نموده گفتند امیر ما عجب اصراری در امر نبوت و رسالت
خود دارد که ما آمده او را به درگاه خسرو بریم و او ما را به دین خود میخواند و باز زبان بنصیحت گشودند که ای محمد بر خود رحم و بر قوم و عشیره
و اصحاب خود ترحم آر و همراه ما بیا که بازان تو را در درگاه خسرو شفیع شود و الا احدی در دیار عرب باقی نخواهد ماند جناب
ختمی مآب تبسم در ثانی فرمود و باز ایشان را باسلام دعوت فرمود فرستادگان چون از خیال خود مأیوس شده عرض کردند
پس جواب نامه بازان نویس تا مراجعت کنیم آنجناب فرمود حال بمنزل خود روید تا فردا گویم چون از مجلس بیرون مراجعت کرده با یکدیگر گفتند عجبست
این مرد مؤید من عند الله است بجهة آنکه پس از رو بمجلس او جمیع اجزایم خورد شده خرخره گفت خوب بود ما را زود رخصت مراجعت بمنزل داد
و الا من از بیم هلاک میشدم و چون روز دیگر بشرف خانه بساط رسالت شدند اسوره زرین در دست کرده لباسهای دیباج پوشیده و سبلهای دراز
گذارده و ریشهای خود را انکار تراشیده جناب ختمی مآب نگاه بهیبت بآنها نمود و فرمود و یلکما من امرکما هذا یعنی وای بر شما که
حکم کرده که شما خود را باین هیئت نمایید گفتند پروردگار ما یعنی کسری جناب ختمی مآب فرمود پروردگار من که خدای آسمان و زمین است
فرموده ریش را گذارید و سبیل را قطع نمائید و اسوره زرین در دست نکنید و لباس حریر مردان نپوشند که این هیئت و لباس شما مستحق
و آنگاه فرمود بروید و بیاران بگوئید دیشب هفت ساعت از شب گذشته پروردگار من شیرویه پسر خسرو را بر انگیخت تا شکم پدر خود را پاره کرده و
این معنی بجهة آن بود که نامه مرا پاره کرده بود و باز فرمود بیاران بگوئید عنقریب مملکت خسرو بتصرف اصحاب من در آید و دین من در آفاق ظاهر
شود هرگاه تو اکنون قبول دین مبین نمائی تو را بحکومت یمن و آنچه در تصرف تو است باز دارم فرستادگان از این کلام معجز نظام حیرت کرده گفتند
یا محمد از تو چنین سخن بعرض کسری رسانیده اند و بنابر آن حکم گرفتن تو شده حال هرگاه آنچه میگوئی دروغ بود از برای خود فتنه تازه برپا کرده آنچه بگوئیم
مینویسیم آنجناب فرمود بنویسید امشب شب سه شنبه دهم شهر جمادی الاولی سنه سبع از هجرت بود تاریخ گذارده و کلام معجز نظام سید انام را نوشتند
پس خاتم رسالتمآب خرخره را کمری قیمتی که یکی از ملوک هدیه فرستاده بخشیدند بسبب خرخره ذوالفخر گفتند و ایشان مراجعت بجانب یمن کرده
و آنچه گذشته بیاران نقل کردند و شرح همه احوال و اوضاع و رفتار آنحضرت را بیان کردند بازان گفت حجاب و داب و نگاهبانان دارد
گفته شده در بازارها تنها حرکت میکند و تنها بمزارع میرود بازان گفت شک نیست محمد رسول خدا است شرط در میان ما و محمد آن است که فرموده هرگاه
این خبر مطابق واقع است پیش از همه ملوک قبول اسلام میکنیم و هرگاه خلاف است پیش از جمیع ملوک در دشمنی او میکوشیم چند روز از این معنی گذشت
چاپاری از دار الملک مداین رسید و فرمانی از شیرویه آورده بدین مضمون که چون خسرو بنای بیعدالتی گذارده و بزرگان مملکت فرس را

بدون صدد و جنایتی میگشت و مردمان پست فطرت را بکارهای بزرگ باز میداشت و بزرگان دولت که دست پرورده انوشیروان بودند
و در کمال عدالت و رفتار نسبت برعایا و برایا بودند از مناصب خود معزول و مقتول میکرد صلاح دولت را چنان دیدیم در شب شنبه دهم
جمادی الاولی او را در رخت خواب کشته شکم پاره کرده و شر او را از سر مردم کوتاه کرده و وظیفه آنکه خود و مردم یمن و جمیع اهل ولایتی که در تحت تصرف
نواب است مطیع من باشید و متعرض محمد و اصحابش که خسرو پرویز حکم در سابق کرده که او را بدار الملک فرستی نشده تا من بعد قراری داده شود باذان بمجرد
مطالعه فرمان شیرویه زبان بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله گشود و جمیع اهل مملکت
یمن و نواحی و بسیاری از اهل فرس که در آنجا بودند بموجب تجارت و نوکرهای خسرو که در آنجا بودند و بمناصب و مشاغل بودند قبول اسلام
کرده و بساط عیش و شادمانی چیدند و در ساعت چاپاری باذان با هدایای بسیار فراوان از اقمشه و اطعمه و اسبان تازی در کمال
عذرخواهی بجناب رسالت پناهی فرستاده و عریضه در کمال بندگی و ارادت مشعر بر قبول این دولت بمدینه طیبه ارسال داشت و مستدعی چنان
شد که یکی از اصحاب را که در شرایع دین مبین کمال آگاهی داشته روانه یمن فرمایند و جناب ختمی مآب از رسول خبر نهایت خورسند
شده اصحاب آنجناب شکر گذاری کرده و کفار قریش سوگواری آنگاه جناب ختمی مآب معاذ جبل رضی الله عنه که یکی از بزرگان اصحاب بود
بجهة تعلیم و تعلم اهل یمن روانه فرموده و باذان او را استقبال لایق کرده تا زمان خلافت ابابکر معاذ رضه بامر قضای یمن پرداخت
و تاکنون بمنت خدا اهل یمن از اهل اسلام میباشند **داستان فتح الفتوح** که عبارت از فتح خیبر است چون جناب رسالتمآب از داستان فتح الفتوح
حدیبیه مراجعت فرموده و چند روزی اصحاب از مشقت سفر آسوده گشتند و سفرا بسلاطین روزگار ارسال داشته و از قرار قوم
هر یک مرجعت کرده و از جانب پادشاهان روزگار اطمینانی حاصل داشته با بزرگان مهاجر و انصار فرموده در تهیه اسباب لشکر باشید
بجانب خیبر رویم ولا یخرج معی احد الا للجهاد و منظور نظر کیمیا اثر جناب خیر البشر آن بود هر کس همراه من در این سفر آید
باید مقصود او جهاد فی سبیل الله باشد و چشم بر طمع دنیوی نداشته باشد در اصل قاصد جهاد بوده این خبر در مدینه طیبه شیوع یافت
که رسول الله قاصد خیبر است این معنی بر یهود دیگر در مدینه و در حوالی مسکن داشته نهایت دشوار آمده گفتند رسول الله چنان معامله
بنی النضیر و بنی قریظه را با یهود خیبر خواهد کرد و بسیاری از یهود طلب از اهل اسلام داشتند هر یک بجهة ایذاء اهل اسلام
محصّل گماشتند چنانچه ابو شحم یهودی پنج درم از عبدالله سلمی طلبکار بود لیلاً و نهاراً مواظبت میکرد و مطالبه طلب خود میکرد
عبدالله روزی گفت صبر کن جناب ختمی مآب بنای خیبر دارد و من ملازم رکاب مستطاب آنجناب میباشم البته غنیمت بدست می آید
در مراجعت پول ترا با منافع میدهم ابوشحم از این سخن برآشفت و گفت در خیبر ده هزار مرد کارگذار نیزه دار است صاحب شما
خیبر را مثل قلعه بنی قریظه پنداشته عبدالله گفت ای دشمن خدای تو در امان رسول الله میباشی و ما را بکثرت عدد اهل خیبر تخویف
مینمائی هر گاه در امان جناب ختمی مآب نبودی اینک از شمشیر ترا دو پاره میکردم باز ابوشحم مطالبه طلب کرد تا محاکمه ایشان بجناب رسالتمآب

کشید

کشید سرور انبیا فرمود ای عبدالله حق او را بده عرض کرد به دیده منت دارم پس خانهٔ خود را فروخت و تسلیم یهود کرد جناب اقدس الهی
جل شانه در آن سفر خیبر غنیمت بسیار به عبدالله ارزانی داشته از آن جمله زنی از ارحام ابو شحم و چون به مدینه آمد ابو شحم با التماس و شفاعت بسیاری
آن زن از عبدالله به مبلغی بسیار خرید و چون غازیان اسلام تهیه و تدارک جهاد که می‌بایست دیده جناب ختمی مآب سباع ابن عرفطه
غفاری را در مدینه خلیفه و فرمانروا ساخت و با هزار و چهارصد مبارز که فرش که عرصهٔ رزم را بهتر از مجلس بزم می‌دانستند روانه شد و علم
اسد الله امیر مقدمهٔ لشکر فرمود و امیر مومنان لنگر زمین و آسمان کنندهٔ در خیبر امیر المومنین حیدر بر میمنه مقرر و میسره یکی از اصحاب سیر
و چون بحر مواج در حرکت آمدند و لوای کشورگشا به دست جناب سید الکل روحی فداه دادند و چون عبدالله ابی سلول منافق خبر با اهل
یهود خیبر داده و پیغام داده که شما با جمعیت بسیار دارید جنگ در صحرا نمایید و در قلاع تحصن نجویید اهل خیبر کنانه را به قبیلهٔ غطفان
که هم سوگندشان بود فرستادند و استمداد جستند چهار هزار مرد از قبیلهٔ غطفان به یاری خیبریان بیرون آمده چون دو مرحله طی کردند
صدائی از آسمان شنیدند که غارت به شما رو کرده مراجعت نمایید پس ایشان مراجعت کردند و یکی از معجزات سید انبیا اینست که چون
اهل خیبر از آمدن غطفانیان مایوس شده در حیرت افتادند جمعی گفتند سخن ابن ابی سلول منافق را باید شنید و جنگ در صحرا باید کرد و پاره‌ای گفتند
در قلاع تحصن جستن بهتر است و چون در آن زمان از تقدیرات الهی سلام ابن مشکم حاکم و بزرگ ایشان در بستر رنجوری افتاده بود به خانهٔ
بیعت اجتماع رفته از او مصلحت کردند سلام گفت رای عبدالله ابن ابی سلول منافق صحیح است خود را در تنگنای قلعه نیندازید و در
بر روی خود مبندید و چون زنان در پس دیوار منشینید با وجود این نصیحت به مضمون اذا اراد الله شیئا هیّأ اسبابه
یهود در قلاع خویش تحصن جسته مشغول تهیهٔ اسباب قلعه داری شدند و قلاع خیبر هفت قلعه بود اول قلعه کتیبه دویم قلعه ناعم
سیم قلعه صعب چهارم قلعه نطاره پنجم قلعه شق ششم قلعه قموص هفتم قلعه نطاط زنان و کودکان و جواری خود را در قلعه کتیبه منزل
دادند و جمعی از ابطال رجال بر ایشان حافظ نموده و از اجناس ماکول و نعیم گوناگون در قلعه ناعم و صعب محفوظ داشته و بسیاری
از دلیران بر آن دو قلعه گماشته محارست نمایند و دلیران صف‌شکن و مردان با مکر و فن در قلعه نطاره مجتمع شده و سرکردگان و بزرگان
و امیران ایشان در قلعه قموص جای‌گیر شده و ما بقی قلاع نیز جمعی از ابطال رجال جای گزیده و جاسوسی به جهت خبرگیری سر راه سرور انبیا
فرستاده چون جناب ختمی مآب عباد ابن بشیر را منقلای لشکر ظفر اثر فرموده با بیست سوار جرار اتفاقا جاسوس یهود به
عباد ابن بشیر افتاد عباد از او سوال کرد چه کسی و از کجا می‌آیی گفت مردی شتردارم و شتران از پیش رفته می‌روم که شترهای خود
رسید و عباد گفت از خیبر و خیبریان چه خبر داری جاسوس گفت القدر رسیده‌ام اهل خیبر از طوایف هم سوگند خود مثل غطفان و غیره
مدد خواستند و جمعی بسیار و لشکر بیشمار به کمک ایشان آمده و اکنون در قلاع خیبر به قدر ده هزار سوار شمشیرزن نیزه‌گذار جمع است و انتظار
محمد و اصحابش می‌کشند با او مقاتله و معارضه نمایند عباد گفت از این سخنهای لاطایل که می‌خواهی مرا بترسانی معلوم شد تو جاسوس اهل خیبری

دلم داده او را بتازیانه گرفته جاسوس گفت اگر مرا بجان امان دهی صدق کلام گویم عباد او را امان داد جاسوس گفت بلی من از خیبر بجهة خبرگیری
سپاه محمد آمده ام و راستی سخن اینست که اهل خیبر از شما بغایت هراسانند و خائف و واهمه آن دارند که شما با ایشان معامله بنی نضیر و
بنی قریظه نمائید و یهود مدینه و منافقان آنجا پیغام باهل خیبر داده که محمد و اصحابش عازم خیبرند و لیکن واهمه بخود راه ندهید
و در جنگ و جدال او کما ینبغی بکوشید که جمعیت شما و سلاح شما بسیار است و اصحاب محمد و سلاح ایشان بسیار کم چون خیبریان
خبر از اهل مدینه با ایشان رسیده مرا بجهت جاسوسی فرستاده معلوم کنم لشکر محمد و اصحابش چند نفرند سلاح چه دارند عباد گفت راست
گفتی و او را بحضور ساطع النور اشرف کاینات آورد و تفصیل را معروض داشت چون بنای عمر بر آن بود که هر وقت کسی را
دست بسته خدمت سرور انبیا می آوردند الوقت دلیری و شجاعت میکرد و شمشیر میکشید که او را بمن دهید گردن زنم الکنون
بقاعده مستمره در قتل این بیچاره سعی نمود و شمشیر کشید که یا رسول الله اذن فرما که گردن او را زنم عباد گفت ای عمر کجا بود در معرکه
قتال و جهاد دلیری کن همیشه صید بسته میکشی من او را امان داده جناب ختمی مآب تبسم فرمود و جاسوس را بعباد سپرد و جاسوس
چون از مرگ خلاصی یافت قبول اسلام کرد و هنگامیکه سپاه اسلام نزدیک خیبر رسیده جناب رسالت مآب فرمود ادخلوا
علی برکة الله و در موضعی که منزله نام داشت رحل اقامت انداخته زمین بجهة برپا داشتن نماز معین داشته و از جمله
معجزات آنسرور آنکه اهل خیبر هر روز و هر شب بجهة حراست خود جمعیت کرده سواران تا نیم فرسنگی می آمدند و در جهت میکردند و کمال
جد و جهد در محافظت خود داشتند تا آنشب که جناب رسالتمآب با اصحاب عساکر منصوره وارد شدند جناب حق جل الاله خواب را
چنان بر ایشان گماشت که اصلا اطلاع بر تشریف فرمائی آنسرور حاصل نداشته و در روایات رسیده در آنشب حیوانات
ایشان و مرغان و سگان بخواب رفته اصلا صدائی از جنبنده نشد و چون صبح شد و آفتاب جهانتاب سر از گریبان مشرق
بدر آورد یهود بخاطر جمع زنبیلها و داسها و بیلها برداشته از قلاع بدر آمده و بمزارع و باغات خود در روند سپاه اسلام را
دایره وار مشاهده کردند که در دور قلاع ایشان احاطه کرده فریاد کنان بدرون دویده گفتند والله والخمیس یعنی محمد است که با
پنجهزار سوار چون این خبر بتمامی اهل خیبر رسید دروب قلاع محکم بستند و بروج و باره را از مردان قوی آراستند چون خبر
احاطه لشکر اسلام بسلام ابن مشکم رسید با حصار یهود حکم داد و گفت در اول گوش سخن من نکرده و بحصون تحصن جسته و خود را
در تنگنای محاصره و قحط و غلا و شدت انداختند الکنون از من بشنوید و در مجادله و محاربه بکوشید کشته شدن در جنگ هزار بار
بهتر از مردن در بستر و اسیر شدن است و سلام ابن مشکم از شدت ناخوشی و شدت علالت قبل از فتح خیبر در جهنم بر او مفتوح شده جان
پلید با مالک جهنم سپرد و یهودان دل بمحاربه نهادند و جناب ختمی مآب اصحاب کبار و دلیران کارزار را ترغیب و تحریص بجهاد
فرموده و ایشان را با حراز مثوبات اخروی بشارت داد و فرمایش جهانمطاع شد هرگاه پای ثبات در زنید و صبر نمائید فتح و ظفر با شما

پس اهل اسلام

پس اهل اسلام دست بجهاد گشوده محصوران را تیرباران کردند و داد مردی و مردانگی بکیهان رسانیدند محمود ابن مسلمه برادر شیر بیشه
شجاعت و شهر کشور بسالت اعنی بنام محمد مسلمه رضی الله عنه که از شجعان نامی و از مبارزان گرامی بود در آن روز تا زوال خور بجهاد کوشید و از کثرت
حرارت و شدت حرکت بنهایت خسته و مانده شده در سایه یکی از قلاع بخیال آنکه خالی از رجال است استراحت کرد مرحب یهودی
ملاحظه نمود بر بام قلعه آمد و سنگی قوی بر سر محمود ابن مسلمه انداخت سنگ بر خود چنان خورد که خود بر سر محمود فرو رفت و پوست پیشانی
بر روی او افتاد اهل اسلام او را بدان حالت بخدمت سرور انبیاء آورده سرور دو جهان بدست مبارک پوست پیشانی او را بجای خود جا داده با کرباسی بر او
بست و درباره محمود جناب احمد طلب مغفرت نمود و باصحاب فرمود که محمود جان را بدرود خواهد نمود و پس از چند روزی بسرای جاودانی خرامید رضی الله عنه و در آن
روز حباب ابن منذر بعرض سید بشر رسانید که این محل که اکنون لشکرگاه اسلام است مناسب نیست اول آنکه در میان نخلستانها است و شب یهود در پس نخلستانها
آیند و دستبردی زنند دوم تیر اهل قلاع بسپاه اسلام میرسد سیم جای عفن متغیر است هرگاه رای جهان آرا اقتضا کند تغییر منزل داده شود عرض حباب
قبول الجناب افتاد محمد مسلمه رضی الله عنه مقرر شد تا مقام مناسبی پیدا کند محمد مسلمه اطراف و حوالی را کماینبغی ملاحظه نموده بخدمت سرور انبیاء معروض داشت
موضع رجیع مکانی مناسب و زمینی لایق است چون شب شد از مصدر شریعت غرا حکم در رسید تا اصحاب و لشکر از آن مکان کوچیده بموضع رجیع منزل و لشکرگاه
ساختند و هر روز غازیان حوزه اسلام بپای حصار می آمدند و تیراندازی و جنگ میکردند و شب بمنزل خود مراجعت مینمودند و حراست سپاه اسلام
در هر شبی در عهده یکی از اصحاب ظفرمآب بود در شبی که حراست لشکر با عمر بود یهودی را گرفته نزد او آورده بقاعده مستمر شمشیر کشید او را که یهودی گفت
ایعمر مرا با صاحب شما سخنی است مرا بخدمت او بر پس از آن کشید او را بخدمت سرور انبیاء آورده فرمود چه سخن داری یهودی معروض داشت
یا رسول الله من از حصار نطاره می آیم و اهل قلعه از جنگ بستوه آمده و در دل ایشان خوف و مهابت اهل اسلام افتاده و امشب بنای
آن دارند اسباب و اطعمه و سلاح خود را در محلی پنهان کنند و بحصار شق توسل جویند و من محل گذاردن آنها را میدانم فردا چون حصار
مفتوح شود بشما نمایم جناب ختمی مآب فرمود ان شاء الله تعالی یهودی عرض کرد اهل و کسان من در قلعه نطاره اند ایشان را بمن بخش سرور دو جهان فرمود
بخشیدم روز دیگر قلعه نطاره و حصار شق مفتوح گردید و اموال بسیار و اسلحه بیشمار نصیب اهل اسلام گردید و آن موضع را یهودی نمود و سلاح و امتعه
بسیار از آنجا پیدا گشت و چون صدق و راستی یهودی معلوم شد جناب ختمی مآب او را از بند عبودیت خلاص و آزاد نمود یهودی عرض کرد یکبار روم اندام تو
بهتر که گذارند پی صید تو بندی همه در بند بیاری و نیفتی بکمندی یا رسول الله مرا مسلمان کن پس آن یهود و بسیاری از قبیله و
عشیره و اهل و عیال او مسلمان شدند و بشرف اسلام مشرف شدند روز دیگر غازیان حوزه اسلام جنگ بدو حصار صعب در انداختند
مرحب یهودی از قلعه بدر آمد در میدان مبارز خواست عامر انصاری در مقابل او رفت مرحب فرصت نداد شمشیری بر سر او
زد چنانکه شمشیر در سر او محکم ماند عامر خواست شمشیر بدو زند شمشیر مرحب نگرفته بزانوی خود عامر نشست و زخم گران یافت
و از آن زخم بریاض جنان شتافت رضی الله عنه در وقت مراجعت از خیبر سلمة ابن الاکوع را جناب ختمی مآب محزون یافت

فرمود با چنین محنتی جای حزن و اندوه نیست سلمه معروض داشت یا رسول الله جمعی از اصحاب میگویند عمل عمرو بن عامر باطل است و چون بضرب شمشیر خود کشته شد داخل شهدا نیست سرور انبیاء بدست مبارک اشاره فرمود که انه مجاهد و از جمله حکایات خوش و بهتان ابوالیسیر کعب بن عمرو انصاری است ابوالیسیر در میان اصحاب بغرت استماع بسیار کوتاه و قلیل الجثه بود لهذا او را ابوالیسیر میگفتند روزیکه غازیان اهل اسلام معیشت ایشان در کمال پریشانی و عسرت بود و بمرتبه رسید که قوت لا یموت در دست نمی افتاد چند گوسفند از حصار صعب بیرون آمده یهودی ایشان را راعی بود سرور انبیاء فرمود آیا کسی هست از این گوسفندان بیاورد قوت امروزه شود همه اصحاب سر در پیش افکنده چون قریب بحصار بود و تیر و سنگ مخالفان میرسید ابوالیسیر معروض داشت هرگاه اذن میفرمائی این خدمت را متکفل شوم سرور انبیاء از بابت کمی جثه او تبسم فرمود اشاره کرد ابوالیسیر مثل آهو دوید که چشم بینندگان او را ندید و خود را بگله گوسفندان رسانید و دو گوسفند برداشته حاضر شد غازیان حوزه اسلام و یهودان در بالای حصار هر دو فریق دست بدندان تعجب نهاده همگی این شعر خواندند در چشم کمان میر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد جناب ختمی مآب درباره ابوالیسیر دعا فرمود اللهم متعنا به و از برکت دعای آنحضرت ابوالیسیر عمر طولانی یافته و از او منافع بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه و از آن دو گوسفند طعام طبخ کرده و سرور انبیاء روحی فداه دستی آن مطبوخ که از وسر آن بسته پس از آن جمیع لشکر از آن خورده و باز نکالت خود باقی بود و چون روز دیگر شد باز سپاه از شدت تنگی معیشت بدرگاه شفیع روز جزا برده آنحضرت از وهب پنت مسئلت فرمود که از این قلاع هر یک زیاده اطعمه و اشربه دارد مفتوح شود و مسئلت آنحضرت باجابت مقرون گردید و لواء مبارک را بدست جناب المنذر داد و سپاه اسلام یکبار حمله کرده حصار صعب که مشحون با امتعه و اشربه و اقمشه بود مفتوح گردید و از آن غنیمت فراوان مسلمانان همگی صاحب مؤنه کثیره گشتند و از جمله حکایات غریب آن بود که در حصار صعب شراب بسیاری صاف کرده و از مال یهود بود و جهاز الحکم صاحب شریعت شکسته و بر زمین ریخته عبدالله ابن حمار که بشرب خمر شوق زیاد داشت و ولوع در صرف مسکرات بود وقتی در مدینه طیبه خمر خورده او را بحضور سرور انبیاء آورده بضرب نعلین تنبیه کامل شده در این روز چون مشاهده شرابهای صاف کرده بمضمون طلعت بزر طلعت چنین ارزد (؟) بر عمل آمد

خود چنین ارزد ا ارزد بزار ترش شود یا شیرین ا چون تلخ شود بجان شیرین ارزد ا عنان تمالک از دست رفت و بی‌اختیار چند جرعه از آن شراب خورده ولی در خفیه خورده از حالت بعد غافل بود چون ساعتی گذشت و شراب در دلش غلیان حاصل داشت مست شد و بنای عربده گذارد و بیک نامی خود را بباد داد یاران او را گرفته بحضور باهر النور سرور انبیاء آورده جناب ختمی مآب فرمود در مدینه شراب خوردی تنبیه شدی تنبه حاصل باز بشرب خمر که ام الخبائث است اشتغال ورزیدی عبدالله عرض کرد یا رسول الله

ساقی کوثر دریغ از ما مدار د شراب ! یاد و شاهد میخورم اینجا شراب اینجا شراب ! جای آن داشت سرور انبیاء روحی فداه فرماید

بچه بیاورد

چوب باید خورد ومت عبدالله مالک رقاب ؛ نام ان هست در اینجا حساب الحساب ؛ خلاصه جناب ختمی مآب چون حد شراب خمر
نازل شده بازاو را بضرب نعلین ادب فرمود و اصحاب متابعت آنجناب کرده نعلین بسیاری بر عبدالله زدند عمر باز فضولی کرده گفت
لعنت بر تو عبدالله تا چند شراب خوری رسول خدا ترا از خمر منع کرده و دست بر نداری جناب ختمی مآب فرمود ای عمر دم درکش و چیزی که
ندانی مگو این مرد خدا و رسول را دوست میدارد و هر که چنین باشد نتوان او را لعنت کرد خدا او را هدایت نماید عبدالله پس از آن
دیگر شراب نخورد ذکر فتح حصار قموص و کتیبه و کشته شدن مرحب خیبری بسعی و اهتمام سرور اولیا و کشنده عمرو و عنتر و کننده در از قلعه
خیبر امیر المومنین حیدر روحی فداه چون قلم اندر نوشتن میشتافت ؛ شد چون نام او رسید از هم شکافت ؛ ای مولی من که چون بو مر کریم تو بیازی منت ؛
وصف ان یاری که او را یار نیست ؛ القدر میدانم اسدالله در وجود آمد ؛ در پس پرده هر چه بود آمد ؛ هست در خانه دلم غیر او ؛ وحده لا اله الا هو ؛
این سخن بگذار تا وقت دگر چون قلاع سته خیبر مفتوح شد یهود کلاً در حصار قموص که بزرگترین و محکم ترین آنها بود در آن احصن حصین و قلعه خداوند متین
مکلفت جمع شده و در کار جنگ و دغا کمال جد میکردند و جناب ختمی مآب هر روزی یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را امیر فرمود
و لوا بدستش میداد و تا شام با سپاه اسلام کوشش میکرد و گاهی اندک فتحی و گاهی شکست حاصل ولیکن کاری از پیش نمیرفت از قراری
که در مسند حنبل و صحاح بخاری و مجمع ثعالبی است که هر سه از صحاح اهل سنت و جماعت است روزی علم العبر داده و او را امیر فرموده عمر
با سپاه اسلام در آن روز با یهود محاربه کرده شکست خورد و اول کسیکه فرار بر قرار اختیار کرد خود عمر بود که از ترس و بیم چنان اسب آجسته
که از لشکرگاه اسلام گذشته بصحرا رفت و هرچه اهل اسلام او را خواستند جلوگیر نمایند نشد تا آنکه شب در خفیه داخل اردو شد روز دیگر
جناب ختمی مآب علم ابیت ابابکر داد و او را امیر فرمود امیر لشکر و سردار عسکر ابابکر در آن روز تا حوال سپاه یهود آمده فرار کرده در خدمت رجعت
سرور انبیا معروض داشت من پیرمردی مکتب دار با مقاتله و جهاد کفار چه کار است مشهور است نظم تو بزرگی و بیلت آید بکار ؛ ترا با نبرد
دلیران چه کار ؛ و چون خسرو انجم با علم زرنگار بمغرب مقر گشت و سپاه اسلام در کمال حیرت و بیم در منازل خود مقیم گشته
و بزرگان مهاجر و سروران انصار بدر خیمه سرور انبیا آفتاب مکه و منا جمع شده که شوری نمایند و جناب ختمی مآب را راضی نمود
که بی نیل مقصود مراجعت بمدینه نماید و در این باب هر یک از اصحاب متمسک بسخنی بوده یکی میگفت حصار قموص دخلی باین قلاع مفتوح
ندارد تمام بارو از سنگ و آجر است و قطر دیوار او هفت زرع است و ارتفاع دوازده زرع چنین قلعه با این استحکام چه نوع میتوان
ساخت یکی میگفت البته ده هزار مرد کار از غیر فرار شمشیر دار تیره گذار در قلعه هست و چنان جری در جنگ و دغا هستند که میدان
رزم را بهتر از مجلس بزم میدانند با این حال چه میتوان کرد یکی میگفت قحط و غلا در لشکر اسلام است بحدیکه مجاهدان روزی یک لقمه
نان با یکدانه خرما باید قناعت نمایند و اهل خیبر در راحت و نعمت چنان اند که هر مبارزی سوای ماکول روزی یک صاع شراب
میخورند این لشکر با این ضعف چه نوع با چنان سپاه جنگ کند یکی میگفت از همه گذشته در خیبر مثل مرحب مبارزی است که از آن

کشته شدن مرحب و فتح حصار قموص

نیزه او سر من است و هرگاه بر سنگ خارا زنند شل است که در پنیر فرو برد و تاکنون از عرب و عجم و ترک و دیلم چنین مبارزی آراسته
و شجاعی پیراسته برنخواسته اگر هزار سوار جرار بود مرد این یک سوار نیست لمحرره شود کوه آهن چو دریا و رود ۞ چه گویند این حرب از نبرد ۞
اگر با دو دهر پو برآورد ۞ کجا همچو مرحب نبرد آورد ۞ چو شمشیر بر کوه اعلا زند ۞ تو پندار بر دشت کالا زند ۞ چه مرحب بیا مرد از عرب
چه عمرو است چون تو معدی کرب ۞ اگر لشکر روم باز گبار را ۞ بیایند و گیرند در این حصار را ۞ چه مرحب در آید همه بسپرند
اگر لشکر شاه یا قیصرند ۞ چون هر یک از اصحاب در خیمه آن والاجناب این سخنان در معرض بیان آوردند سرور انبیا
در کمال وقار و سکینه فرمود لا تخافوا ولا تحزنوا لاعطین الرایة غداً رجلاً کراراً غیر فرار یحب الله
و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه معنی کلام معجز نظام رسول ملک علام اصحاب مهاجر
و انصار نترسید و اندوهگین مباشید فردا علم را بسپارم بمردی جنگجوی که ابداً فرار نکرده و نمیکند و دوست میدارد خدا
و رسول او را و دوست میدارند او را خدا و رسول او خداوند جل بخانه فتح خواهد داد چون این کلمات اصحاب از آنجناب شنیدند و در آنزمان
امیر مومنان و شیر یزدان چشم درد شدیدی داشت و از آنحضرت مایوس بودند هر یک در طمع خام افتاده که البته علم از ما ها
خواهد بود و هر یک از بزرگان مهاجر و انصار تا صبح در این خیال بود حتی عمر که مکرر شکست خورده و فرار نموده باز با این طمع بوده که آنجناب
که صحبت شاهنشه لازم است جمعی از اشراف بنی هاشم گفتند مقصود سرور اولیاء علی مرتضی روحی و روح العالمین له الفداء است
دیگران گفتند آنجناب از درد چشم بیتاب است و الا معلوم و معین است که هرگاه او را درد چشم نبود ما صدق و محصل او بود
و چون در آن شب سرور اولیاء روحی فداه فرمایشات سرور انبیاء را شنید دست مناجات برداشت و عرض کرد اللهم لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت چون روز شد و ظلمت شب بنور آفتاب جهانتاب برطرف شد هر یک از اصحاب از دور و نزدیک
بدر خیمه رسالت مآب حاضر و خود را ساخته و آماده شاید این دولت عظمی و موهبت کبری او را حاصل شود سعد وقاص بود از نزدیکی
در آمده و عمر خودنمائی کرد و دیگران حیران ناگاه جناب ختمی مآب چون آفتاب از خیمه برآمده و فرمود برادر من و خلیفه و وصی من
علی مرتضی و شافع روز جزا در کجاست اصحاب یکبار عرض کردند یا رسول الله شاه مردان و امیر مومنان را درد چشم است که پیش پای
مبارک خود را نمی بیند جناب ختمی مآب فرمود بیاورید علی اعلا را جمعی دوان شدند شیر یزدان را خبر دادند دست مبارکش گرفته
بحضور مبارک سید ابرار و بهتر اخیار رسول مختار آوردند جناب نبی شاه مردان علی را در آغوش کشیده و سر مبارکش بر زمین گذارده
آب دهن مبارک خود را بچشمان انور مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد درد و الم در ساعت از معجزه ختمی پناه از
چشم شاه اولیاء روحی فداه زایل و تا آخر عمر دیگر چشم انور درد نیامد و سرما و گرما کاری بعلی مرتضی روحی فداه نداشت چنانکه علی التحقیق
آنجناب در زمستان و تابستان قبای پشمینه لباس خشن بنه از که از شدت وصله وصله پذیر نبود میپوشید و در فصول تغییر لباس نمیداد

و آن



وچون سرور اولیا روحی فداه از بلیه رمد آرمید جناب ختمی مآب رایت فتح آیت بدست مبارک بنفس نهاد و زره خود را بآنجناب پوشانید
و ذوالفقار بکمرش بست و فرمود یا علی برو بجانب حصار قموص و التفات بجای دیگر مکن تا وقتیکه جناب حق جل شانه قلعه را بدست تو
مفتوح سازد شاه مردان و امیر مومنان رایت گرفت و روان شد و سپاه اسلام چون انجم در پس ماه ولایت و آفتاب سعادت روانه شدند
چون اندک مسافتی رفت مراجعت کرد و عرض کرد یا رسول الله بابی انت و امی چه نوع با ایشان سلوک نمایم رسول الله فرمود شروع در جنگ
مکن تا نزدیک قلعه آنوقت زبان نصیحت گشا و ایشان را براه حق نما که هرگاه یک نفر بدست تو مسلمان شود بهتر از شتران سرخ موت که در راه
خدا انفاق نمائی اول دلالت کن یهود را بگفتن لا اله الا الله محمد رسول الله هرگاه قبول کردند ایشان را از جان
و مال و اهل و عیال امان ده و الا مقاتله نما تا فتح حاصل شود شاه مردان و امیر مومنان روحی فداه تشریف فرما شد تا حوالی قلعه قموص
چون ماه انور ذوالفقار بکمر زره رسول الله در بر سوار بر دلدل نیزه که رایت بر آن بود در توده سنگ چنان فرو رفت گویا بر خاک نخجه
و شیر آب آمیخته فرو میرود یکی از کهنه یهود که از علمای بزرگ ایشان بود در بالای حصار فریاد کرد که نام شریف و لقب منیف خود را
بیان کن لشکر زمین و آسمان فرمود منم علی بن ابیطالب آن کاهن لمحه تامل نمود و گفت ای یهود غلبتم و ما انزل علی موسی
یعنی دست از جنگ و جدال بدارید و سخن مرا بشنوید مغلوب شدید بآنچه بموسی نازل شده یعنی تورات یهود عنود که در روز
الست بربکم تاکنون لجوج و غدار و مکار اند کاهن را او همه گرفته هذیان میگوید کاهن گفت والله صفات علی بن ابیطالب را
در کتب سماوی خوانده و اکنون که او را دیدیم همان است سنگ بیاورید و هشیار اسلام کنید و اموال و اهل خویش و جانهای خود را
صیانت نمائید ثمری نکرده مبارزان جنگ جو و دلیران پلنگ خو از حصار بدر آمده در مقابل شیر حق و ولی مطلق روحی فداه
صف کشیده سرور اولیا روحی فداه آنچه لازمه نصیحت بود بجای آورد مضمون بر سیه دل چه سود خواندن وعظ ☆ نرود میخ آهنی بر سنگ
یهود قبول دین مبین نکرده گفتند لمحرره ما و تورات چو شیر و شکریم ☆ ما ز تورات جدا می نشویم ☆ سر خود را برهش درسپدان ☆
همه آورده که تا کشته شویم ☆ چون سرور اولیا روحی فداه دانست که در ضلالت پایدار و در محبت تورات پا فشار اند مبارزت
اول کسیکه پای جرات و جسارت بمیدان حسارت و ضلالت نهاد و از گلیم خود از همت کلیم زیاده پای دراز کرد حارث برادر مرحب
بود با فوجی از یهود بمیدان کارزار آمده خودسری کرده دو نفر از اهل اسلام را بدرجه رفیعه شهادت رسانید غیرت شاه مردان و امیر
مومنان روحی فداه بجوش آمده پای در میدان و دست بذوالفقار کرد و زبان بتکبیر ملک نشان برگشاد و چنان شمشیری بر کمر حارث
زد که دو نیم شد از شدت ضرب حیدر کرار و از حدت ذوالفقار اهل فریقین چنان دانسته ضرب خطا شد چون حارث خود را حرکت داد
آن نصف بالا بزیر افتاد فریاد آفرین از سکان عرش و مردم فرش برخواست و گفتند چه زور و چه بازوست این یهود عنود از این ضربت
شیر حضرت ودود و درد از کله و عقل از سرشان برخواست و برفت مرحب در حصار بود او را اخبار کردند چه نشسته و این شجاعت بخود بسته برادرت

مردان چون کرجوان هاشمی نسب قریشی حسب چنان بشمشیر بکمر برادرت زد که در اول بند استخوان خطا شد وخود حارث هم چنان دانسته خواست حرکت نماید بضعف بالاش بزمین افتاد مرحب گفت این چه سخن است میگوئید واین چه تهمت است می نوازید برادرم حارث در معارک بزرک حاضر شده وشجاعان روزکار بجنگ انداخته پس از من در روزکار چنین مبارزی نیست کرا یارای آنکه با او تواند مقاتله نماید جواب گفتند ای مرحب آنچه میگوئی صدق است ولیکن حارث دوپاره در میدان افتاده مرحب چون دانست این سخن راست ناچار بر خواست ودو زره داودی بر روی هم کرده واول پیراهن حریر پوشید ولباس ابریشم بالای آنها در بر انوقت کلیچه بند پوشید ویکی از آن دو زره بر روی کلیچه بند کرد وباز بند دیگر پوشید وزره دیگر پوشید وچهار آئینه آهن هر یک بوزن دو من در روی زره آنچه بر خود بست وکلاه حریر بر سر وخودی بالای آن نهاد وباز کلاه بند بر روی خود نهاده خود دیگر بالای آن نهاد ودو عمامه ابریشم بر بالای خود بر سر پیچید وکردن خود را به دستمال ابریشم پیچید پس از آن کردن بند آهن وزره متصل بخود بر روی آن انداخت ودیگر خود را به وکمربندی طوق آهن ودیگری زنجیر وبر بالای آنها شال ابریشم بست وتیره که سر آن سه من بود بدست کرفت وشمشیری که یک شبر عرض داشت وسه زرع طول بر کمر بست وسپر پوست کرک که بر روی آن سه من تنکه آهن کرفته وکلیمهای قوی بر آن کوبیده بر دوش افکنده وچون بسیار بالا بلند وتنومند بود چنانچه در تاریخی بسیار کهنه دیدم چهار زرع طول داشت ودور کمر او دو زرع بوده واسب بسیار قوی سوار شده در کمال شکوه از حصار با بسیاری از ابطال رجال بیرون آمده بمیان میدان آمده ورجز خواند قد علمت خیبر انی مرحب تا آخر ومبارز خواست از سپاه اسلام کسی اجابت مقاتله با او حاصل نشد امیر مومنان ولشکر زمین را زمان اسد الله الغالب علی بن ابیطالب روحی فداه قدم مردی ومردانگی در میدان نهاده ودر زبان معجز بیان گذرانید انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجال ولیث قسوره معنی کلام معجز نظام آنکه مادرم نامید مرا حیدر ومنم شمشیر اجلهای کفار ومنم شیر پاره کننده المحرره منم شیر حق ومنم پهلوان ؛ منم صهر پیغمبر انس وجان ؛ منم قاتل عمرو احزاب او ؛ منم حامی شرع واصحاب او ؛ منم لافتی ومنم هل اتی ؛ منم آنکه آمد برایم کفی ؛ منم آنکه در عرش کروبیان ؛ مرا سجده دارند در روز وزمان ؛ منم آنکه بر نطفه در رحم ؛ بحکم من آید برون از عدم ؛ منم بنده کردکار جهان ؛ که با اذن من آب کردد روان ؛ منم آنکه در طور موسی بمن ؛ سخن گفت بشنید آواز من ؛ منم آنکه آتش گلستان کنم ؛ خلیل خدا شاه سلطان کنم ؛ منم آنکه طوفان بنوح دهم ؛ از آن نوح را من فتوحی دهم ؛ منم آنکه آدم بوقت ظهور ؛ زمن یافت حسن وزمن یافت نور ؛ منم آنکه عیسی بوقت سبب ؛ همی گفت آید پس از من حبیب ؛ منم آنکه با احمد از یک درم ؛ همی مهتر او کشت ومن کهترم ؛ منم مرتضی منم ذو المنن ؛ که زهرای اطهر بود جفت من ؛ منم صاحب ذو الفقار دو سر ؛ دلیران کنم پاره سر دو کمر ؛ منم آنکه قلعت بدست من است ؛ دل کشتن تو شکست من است ؛ منم فاتح خیبر این حصار ؛ کنم قتل مردان دو بی شمار ؛

چون خیبر ...

[illegible]

چون فرمایشات سرور اولیاء علی مرتضی روحنا فداه بدین مقام رسید مرحب دانست که این مبارز کیست و خواهر او در شب امروز در خواب دیده مرحب را شیری بزرگ و شیر بیشه سترگ پاره کرد و مرحب را نصیحت بلیغ کرده با حیدر نام مبارزت مکن که بدستش کشته میشوی از این جهت در دریای خوف و بیم افتاده و از بابت فرمایشات سرور اولیاء روحی فداه در دریای غضب غوطه ور گشت و پای از گلیم خود دراز و دست بیشرمی بگلیم فراز نمود و شمشیر خود کشیده و بجانب شاه مردان اسبی دوانید و خواست چلبی و چالاکی نماید اما ندانست چالاکی روباه در جنگ شیر خدا حاصل جز کشته شدن ندارد و شیر یزدان و امیر مومنان روحی فداه از جسارت مرحب چنان در غضب شد که از ملا اعلی ندا رسید که ای جبرائیل و ای میکائیل و اسرافیل و عزرائیل امروز شیر ما و ولی ما در غضبست بخیال خبردار و دیده باز و بشکیرید و شمشیر ذوالفقار ... که هرگاه بدین قوت ذوالفقار بر مرحب ناچار زند از و جستن و بخاک نشیند و ماهی که زمین بر پشت او نهاده ایم دو پاره کند و جهان جهانیان آواره شود که روحانیان بفرمان ملک منان از آسمان بمیان میدان در رسیده و بازوی شاه اولیاء و مهتر اصفیاء اسدالله الغالب علی بن ابی طالب روحی فداه را سخت گرفته شاه مردان و امیر مومنان دست یداللهی را با ذوالفقار ابدار بلند و قد موزون در بالای دلدل بر کشیده و دو پای در رکاب راست ایستاد و زبان تکبیر ملک منان بر کشید و مضمون اهل یقین در تو خیره بمانند از کروبیان عالم بالا و نظاره گیان توده غبرا از یهود و مسلمان و از مجوس و گبران هر یک چشم گشوده و مشاهده حضرت شیر خدا نموده سرور انبیاء زبان بدعا و دست بدرگاه کبریا که الها ملکا معبودا هر یک از یارانم در جنگی شهید منم و علی الهی

علی بنده خاص تست ! با یمان کامل بصدق درست المصرع علی را نگهدار پاینده دار ! تو اعمال او را نگارنده دار ! بتیغش تو اسلام نصرت بده ! به بدخواه بدکیش فرصت مده ! زگردون پایان خونش بگیر دغا ! که فرصت علی را بود در وغا !

مرحب ناچار چون برق ذوالفقار دید ناچار سپر در سر کشید و چون بید بر خود لرزید و گفت المصرع تو مرحب کی چنین جنگ جو عبث او فتادی تو در جنگ او ! نه آخر تو را خواهر مهربان نصیحت بگفت و شنیدی از آن ! نه آخر شنیدی بیان قوی بخاک هلاکت فکنده علی ! تو از قصه عمرو با خود چرا ! نگفتی که افتی چنین ماجرا ! تو روباهی این شیر غران بود ! تو را همچو کرباس دران بود ! تو بر زرگری بلیت آید بکار ! تو را با نبرد دلیران چه کار ! شاه اولیاء علی مرتضی اسدالله الغالب روحی فداه ذوالفقار آبدار بر سپر ان خدا فرود آورده سپر ... و از آنجا بعمامه اول و از آن بخود اول و از خود بعمامه دویم و از عمامه بکلاه نمد و از کلاه بخود دویم و از خود در گذشته بسر رسیده و چون از سر گذشت لعلش دستش بوسید و از لب بگردن رسید گفت گردنم زیر بار منت اوست گردن با گردن بند زره حافظ گردن بجا ... زدیم و از آنجا بسینه رسید و دست رد بسینه نگذاشت او را با دو زره و جمیع ملبوس و چهار آینه پاره کرد و بکمر رسید کمر با کمربند آهن و زنجیر بند سپر بخنجر دو تا نه دید دو پاره گشت و چون بمقعد رسید جان پلید از آن مرد و دید و زین است گفت از ما گذشت آماده باش اجل در رسید چون زین دید زمین طاقت مقاومت ندارد

بدو بار کی راضی و باب گفت هذا فراق بینی و بینک چون زین باقند های کثیره دوپاره شد بکستوان کرفتار آمد و نیز ناچار
دوباره کشت بر شانه اسب رسید و از تنگ زیرین جستن کرده ذو الفقار بتوده غبرا نشست ناچار جبرائیل شهپر بر دم ذو الفقار و کرو بیان
بازوی حیدر کرار گرفتند تا ماهی لسلامت جست و مرحب و اسب چهارپاره در میدان خاکساری مساوی افتادند و مجره زمره خون بحسین
آمد بکه ۱ فلک گفت احسن ملک گفت زه ۱ کروبیان عالم بالا باین نداء الحمد لخالق البرایا والشکر لعالم السرایا
کو از سر مرحمت باد داد ۱ فتحی ز علی چه مرحب افتاد ۱ ملائکه زمین زبان بتحسین کشوده و این شعر ابو الفقرا سروده شاه مردان جهان
خسرو شیران زمان ۱ که بیک ضرب شمشیر کند پاره یلان ۱ مرحب و اینهمه اسباب چنان پاره شد ندا ۱ تو خدایا که مکش ولا از بر بیان ۱
اهل اسلام از شدت خوشی دست بر دست زده و کویا این رباعی از جزی سروده وقت است حریفان همه یکجا خیزید ۱ می پارند
و بقانون مسیحا کیرند ۱ دف و رودی بنواز زاین فتح علی ۱ مرحب کشت کز و خلق تماشا کیرند ۱ یهود عنود از ملاحظه این ضرب
زده و کو یا این رباعی جزی را سکفته ۱ مرحبا این همه لاف از چه زدی ۱ لاف بیجا زدی و کشته شدی ۱
تو که روباه بدی جنک بشیران از چه ۱ زنده رفتی و بشمشیر چنین پاره شدی ۱ و چون خبر کواهر مرحب رسید کریبان تا دامن
درید و این رباعی از جزی برخواند ۱ مرحب در جنک شیر افتاد و رفت ۱ چون مکس در پای پیل افتاد و رفت ۱ عنکبوتی
بود تاری می تنید ۱ عاقبت در تار کیر افتاد و رفت ۱ خواهر مرحب چنان چه مرزوقی در شرح حماسه نقل کرده این ابیات را
بر سر نعش برادر خواند لو کان قاتل مرحب غیر قاتله بکیته ما انام الروح فی جسد لکن قاتله من لا
یعاب به وکان یدعی قدیما بیضه البلد هرکاه تحمید و تمجید سرور اولیا و بهتر اصفیا شیر خدا را این مرتبت
تا قیامت نمایم کم است ولی از مطلب بازمیمانم بهتر و خوشتر است سر مطلب رویم چون مرحب با اسب دوباره در میدان افتاد
امیر البرره قاتل الکفره سید الاولین والاخرین امیر المومنین روحی فداه خطاب غضب امیز بتمامی اهل خیبر و فرمود

اکیلکم بالسیف کیله السندره	اضربکم ضربا یبین الفقره	واترک القرن بقاع جزره
اضرب بالسیف رقاب الکفره	ضرب غلام ماجد حزوره	من یترک الحق یقوم صغره
اقتل منهم سبعة او عشره	فکلهم اهل فسوق فجره	

رباعی وقت است که من بر صف دشمن بزنم ۱
یکم همه را از دود کردن بزنم ۱ یا سر خیبری چون بمیدان مرتضی علی روحی فداه آمد این رجز خواند و دعوی شجاعت کرد
و بضرب ذو الفقار آبدار بدار البوار شتافت

قد علمت خیبر انی یاسر	شاکی السلاح بطل مغامر	
اذا اللیوث اقبلت تبادر	واحجمت عن صولة المحاجر	ان طعانی فیه موت حاضر

جواب یاسر را سرور اولیا بدین عبارات خوش و مضامین دلکش بیان فرمود تبا و تعسا لک یا بن الکافر

حسان ابن ثابت ... این شعر را بدار ... سکفت

وکان علی ارمد العین یبتغی
دواء فلما لم یحس مداویا
شفاه رسول الله منه بتفلة
فبورک مرقیا و بورک راقیا
وقال ساعطی الرایة الیوم صارما
کمیا محبا للرسول مصاحبا
یحب الهی والاله یحبه
به یفتح الله الحصون الابوابیا
فخص بها دون البریة کلها
علیا وسماه الوصی المواخیا

ابو الفقرا ...

... عنتر ...

انا ابو اللیث واسمی عنتر
شاکی السلاح وبلادی خیبر
اشجع مقضا ضیغم ازوره
جمجم عن بارد مستعر
عند اللیوث اللیوث قسور

جواب ...

انا علی بطل مظفر
غشمشم القلب بذاک ذکر
وفی یمینی للقاء اخضر
یلمع من حافته برق یزهر
للطعن والضرب الشدید محضر
مع النبی الطاهر المطهر
اختاره ما هو العلی الاکبر
البوعد برضیه و ... عنتر

اناعلی

385

انا علی هازم العساکر | انا الذی اضربکم وناصری | اله حق وله مهاجر
اضربکم بالسیف فی المنابر | اجود بالطعن وضرب ظاهر | مع ابن عمی والسراج الزاهر
حتی تدینوا للعلی القادر | ضرب غلام صارم مماهر

رجز دیگر در جواب یاسر می فرماید نظم

ینصرنی ربی خیر ناصر | امنت بالله بقلب شاکر | اضرب بالسیف علی المغافر
مع النبی المصطفی المهاجر

دست ید اللهی از آستین دشمن کشی بر آورد و روز روشن در دیده یهود عنود تیره و تار گردانید و بسیاری از ایشان بکشت خبری یکی برگرفت دو نیمه نمود ا یکی را دو نیمه زسینه نمود ا تو بنده اشتی ذو الفقار را سر خیاری کنه پاره هنگام تر ا یهود دنا چار از معرکه روبرتافته و خود در الحصار انداخته در وقت فرار یکی از یهود خیبری سپر رود در زد افتاد و دیگری از یهود سپر را ربوده بحصار رفت و در حصار را محکم ببستند سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه در قلعه رسیده از شدت غضب دست در حلقه در کرده و بقوت اللهی در را کنده بجای سپر بالای سر نگاه داشته در جهاد کوشید چون یهود عنود این امر غریب و این فعل عجیب از مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب روحی فداه دیده بصدای الامان الامان بر آمدند سرور اولیا کس بخدمت سرور انبیا فرستاده حضرت در امان یافت مشروط آنکه هر مردی یک شتر طعام برداشته از آن ولایت رود و چون خیبر مفتوح و اهل اسلام داخل قلعه قموص شدند سرور اولیاء روحی فداه در را در پس پشت انداخت تا قدر پنجاه وجب دور افتاده و در روایت خاصه پنجاه زرع رسیده و چون در افتاد هشتاد نفر از اعلیه اصحاب خواستند در را از پهلو به پهلو بگردانند نتوانستند و در باره وزن در روایت اختلاف است بهایت سیصد من که هر من یکهزار و دویست و هشتاد مثقال است و چهار نخودی معین است اگرچه تا سی هزار من گفته اند اما سندی دیده نشده و محتمل هم ابلق از این است در دری بجهة قلعه بسیار عظیم که سی هزار من بوده اگر مقصود از آنکه سی هزار من باشد موجب زیادتی قوت و قدرت سرور اولیاء روحی فداه است اولا معتقد در آنست که هرگاه سرور اولیاء روحی فداه اراده میکرد آسمانها و زمینها را از مقام خود حرکت میداد چنانچه در خطبه افتخاریه در نهج البلاغه میفرماید انا خالق السموات والارضین انا خالق الماء والطین در صورتیکه خالق جمیع ما سوی الله بوده دری سی هزار من بدست گیرد نقلی ندارد شعر این نه وصف تو آنکه میگویند ا در بانگشت خیبر اندازی ا کر بقنبر کنی تو حکم مطاع ا بجهان طرح دیگر اندازی ا و اگر مقصود از سی هزار من است از قوة بشری خارج باشد همینکه از سیصد من و سی من گذشت خارج از قوة بشر است که بردارد و بالای سر خود نگاه دارد و سپر جنگ و جدال و قتل و قتال نماید و در خبر صحیح وارد است وقتی سرور اولیاء روحی فداه در را از خیبر کند جمیع قلعه قموص از جای خود کنده چنانچه صفیه دختر حی از روی تخت در افتاد و روش مجروح شد بالجمله حصار مفتوح و یهود مخذول و منکوب بقوت بازوی

[در حاشیه:]
والله ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة ... فلک نفس طربت باضعاف ... عنه النوع وفاق علی الافق المبین بانه قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین

حیدر و کشته در از خیبر شده و اهل اسلام را در حصار رجای داده و مراجعت بخدمت سرور انبیاء و حبیب خدا نموده
چون خبر رسیدن کشته در خیبر رسید سرور انبیاء از خیمه مبارک بیرون و باستقبال سرور مردان و امیر مومنان شتافت
و مقارنه سعدین بمضمون مرج البحرین یلتقیان رخ داد سرور انبیاء شاه اولیا را در بغل کشید و در میان دو چشمش
بوسید و باین کلام معجز نظام سرائید قد بلغنی نباء المشکور و سعیک المذکور فقد رضی الله عنک
و رضیت انا عنک سرور اولیاء روحی فداه از شنیدن این کلام فرح انجام گریه شد رسول الله فرمود یا علی
این گریه فرحست سرور اولیاء روحی فداه معروض داشت یا رسول روحی فداه چگونه در کمال خورسندی و فرح و شادی
نباشم و حال آنکه مثل تو نبی از من راضی باشی جناب رسول الله گفت یا علی نه من از تو راضی ام جناب اقدس باری
و فرشتگان جمیع سموات و ارکان اربعه مخلوقات جبرائیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل علیهم السلام همگی راضی اند
و چون از کار جنگ و جدال و آهنگ و قتال فراغت حاصل شد سرور انبیاء حکم باحضار یهود و اموال ایشان نمود چون
همگی جمع شده مقرر چنان شد هر یک از یهود دختری از امتعه برداشته بهر جانب خواهند روان شوند و سوای متعه از
اموال خمس افراز نموده و ما بقی در میان اهل اسلام علی السواء قسمت شد و اهل اسلام همگی صاحب نعمت و دولت و ثروت
شدند و سرور اولیاء و شیر خدا روحی فداه مثل یکی از مسلمانان بهره رسید و مسلمانان دیگر بخشید مولوی از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق میدان تو خالی از دغل پس از تقسیم اموال و تعیین حاکم و عمال و گذشتن قیل و قال یهود شرفیاب بساط رسول
رب ودود شده بعرض عاکفان مجلس ارم شاکل رسانیدند که بجهت کشت و زرع و تفریق و جمع امورات قراء و مزارع
مملکت خیبر رعیت لازمست چه شود در این بیچارگان منت نهی و حکم دهی مانند کان مشغول زراعت و فلاحت شویم و هر چه
حاصل بعمل آوریم بهر قسم مقرر شود قسمت بریم و از آن گذران کنیم شافع یوم العرصات و منبع سعادات جناب ختمی مآب
بر یهود ترحم فرمود و مقرر چنان شد یهود مختار باشند هر یک خواسته در مزارع و باغات و کروم و زراعات برزگری
نمایند و آنچه حاصل بعمل آورند نصف شود نصف بعمال بیت المال بسپارند نصف خود بردارند یهود دست شکرگذاری
نموده جمعی بولایات دیگر رفتند و جمعی مشغول برزگری گشتند و چون فراغت از جمیع قلاع خیبر و ملوکات و توابع حاصل شد
و بنای مراجعت شد دو حکایت رخ داد حکایت اول آنکه کنانه که بزرگ و حاکم قلعه نطاط بود در حسب میراث آنقدر زر
و زیور ساخته مالک بود که از حد احصی خارج بود و در وقت عروسیهای بزرگ قریش مرهونات میفرستادند و از کنانه
از آن اسباب بعاریه میگرفتند و بعد از گذشتن عیش رد کرده مرهونات خویش میگرفتند جناب ختمی مآب آگاهی از معنی
داشت کنانه در وقت استماع آمدن اهل اسلام اسباب را در پوست شتری کرده خام گرفت و در خرابه در حوالی قلعه نطاط دفن

ساخته

ساخت جناب ختمی مآب از کنانه مطالبه اسباب کرد کنانه معروض داشت یا رسول الله فروخته بمصرف لشکر رسانیدم و چیزی
از آن باقی نیست جناب ختمی مآب فرمود هرگاه بخلاف آنچه گوئی ظاهر شود از امان خارج گشته خون تو و قبیله تو مباح است
کنانه قبول کرده حضرت رسول الله جمعی از اصحاب و پاره از یهود گواه گرفت یکی از علماء یهود بکنانه گفت اگر گنج در نزد تو است
یا از آن خبرداری راست گو والله من میدانم محمد رسول خداست و اینک جبرائیل از جانب رب جلیل او را خبر میدهد کنانه بموجب
چه تیره شود مرد را روزگار / همه آن کند کش نباید بکار / زبان خشونت بجناب اعلم دراز کرد جناب حق جل کبریائه رسول خود را
از گنج خبر داد جمعی از اصحاب بموجب فرموده رسول الله گنج از خرابه بدر آورده در میان غازیان پس از افراز خمس قسمت شد و
کنانه را محمد ابن مسلمه داد تا بازاء برادر خود بقتل آورد و زنان و اطفال و اموال قبیله کنانه گرفته در میان اهل اسلام قسمت شد و بر
مردان ایشان منت نهاده از خون ایشان درگذشت و صفیه زوجه کنانه در سهم دحیه کلبی افتاده جناب رسالتمآب چیزی
معتدبه بدحیه داد و او را آزاد فرمود و چون صفیه در خواب دیده ماهی بکنارش افتاده و با کنانه گفت کنانه او را سیلی زد که حوالی چشمش
کبود گشت و گفت معلوم است میل کرده باین پادشاه که مدعی رسالت است و اکنون عازم برطرف کردن یهود است شوهر کنی
که چنین خواب دیده و از عالم دیگر خیر البشر آگاه بر این خبر بود صفیه را خواستگاری نمود و عتق او را صداق مقرر داشت و چون از
خیبر مراجعت نمود در منزل اول وادی القری حبیب الله و شافع گناه و رسول خدا میل زفاف صفیه فرمود او ابا نمود و چون
بمنزل دویم صهبا نزول نمود زفاف نمود در حوالی چشم او سیاهی بنظر کیمیا اثر آمد حضرت ختمی مآب از دو چیز سوال نمود یکی آنکه
چرا در منزل صهبا از زفاف ابا کردی و در حوالی چشمت سیاهی چرا حاصل است بعرض رسانید اباء زفاف در منزل اول بجهت
آن بود که نزدیک منازل یهود بود و خوف آن داشتم که مبادا بوجود مبارک آسیبی رسانند و از این سخن سرور انجمن را
میل و محبت نسبت بصفیه زیاد گشت و اما درباره کبودی چشمم از آن است و نقل خواب خویش معروض داشت حکایت
دویم زینب بنت حارث یهود زوجه سلام خواهرزاده مرحب از شدت بغض و حسد بزغاله را بکشت و زهر در ذراع و کتف
آن تعبیه کرده و در وقت شام برسبیل هدیه در نزد حضرت رسول آورد جناب ختمی مآب با اصحاب خطاب نمود حاضر شوید و طعام
شام خورید جمعی حاضر شده لقمه سرور انبیاء بدهن مبارک نهاد و از دهان انداخت و با اصحاب خطاب فرمود و دست کشید و فرمود این
کتف بزغاله با من میگوید مرا زهر آغشته اند لقمه از آن بشیر ابن البراء که خورده عرض کرد یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی از
این گوشت یافتم خواستم از دهن بیرون اندازم سوء ادب و جسارت دانسته در حضور مبارک چنین جسارت ننمایم و بشیر در ساعت
سیاه شده و جان شریفش در روضات جنان نشیمن گرفت جناب ختمی مآب باحضار زینب ملعونه و رؤساء یهود حکم داد پس فرمود پدر شما
کیست گفتند فلان آنجناب فرمود دروغ گفتید پدر شما فلان کس است یهود تصدیق نمود آنوقت فرمود چیزی سوال میکنم راست گوئید

در میان شما که زهر در طعام کرد زینب گفت من جناب ختمی مآب فرمود چرا چنین عملی کرده گفت شوهر و برادر و خالم که معروف عالم بود
کشتی با خود گفتم زهر در طعام میکنم اگر در دعوی رسالت کاذب است جهانیان را فراغت حاصل و قصاص کسان خود کرده و اگر صادق است
البته جناب حق جل شانه او را خبر داده جناب ختمی مآب فرمود راست گفتی و اگر بشیر بهلاک نگشتی ترا عفو میکردم الکنون مختار با ورثه
بشیر است ورثه بشیر زینب را کشته و پس از کشتن صلب نمودند و بر کسان زینب منت نهاده و از ایشان در گذشت ذکر کشتگان خیبر
آنچه معلوم و معین است و علماء اخبار تصریح کرده اند از غازیان اسلام پانزده نفر بدرجه رفیعه شهادت رسیدند و از یهود نود و سه نفر
بجهنم واصل گشته هشتاد نفر بضرب ذوالفقار صاعقه کردار حیدر الکرار شتافته و بیست و سه نفر بشمشیر غازیان حوزه اسلام
ذکر تدبیر صاحب و خیال نافذ حجاج ابن علاط سلمی حجاج از معارف تجار مکه بود و بوفور مال بین الاشکال ممتاز و معروف بود
بجهت تجارت از قبیله خویش بیرون و بجانب خیبر روان گشت در حین فتح خیبر رسیده و بشرف باب طارسالت گشت و قبول
اسلام کرد و بعد از روزی چند خدمت سرور انبیا معروض داشت در نزد زوجه خویش در مکه مال بسیاری دارم و از اهل مکه طلب
بیشمار و هرگاه از اسلام من آگاهی یابند تمام مال در معرض تلف است هرگاه اذن دهی بمکه روم و هرچه خواهم گویم و بدین حیله و بهانه
اموال جمع آوری نموده در مدینه بشرفیاب شوم چون رخصت یافت عنان عزیمت بجانب مکه منعطف ساخت در حوالی مکه جمعی از
قریش در سر راه خیبر بجهت آگاهی از خیبر بودند چون حجاج دیدند بجانب او دویدند و جویای جناب ختمی مآب و اصحاب شده حجاج
گفت مژده بزرگ و شادی نمایید محمد در جنگ خیبر شکستی فاحش یافت و اصحاب او جمعی گرفتار و بسیاری فرار کرده و محمد خود از جمله
گرفتاران است و یهود قرار داده اند او را که با جمعی از اصحابش آورند و در مکه بجهت تشفی قلوب قریش کشند ایشان که در سر راه بودند
دست بر دست زدند و شادی کنان وارد مکه شدند و فریاد برآورده یا آل غالب محمد را اهل خیبر دستگیر کرده بجهت سرور قلوب شما
بمکه می آورند و بقتل میرسانند اینک حجاج از خیبر مراجعت کرده چون حجاج رسید از او جویا شدند گفت آری و من بسبیل تعجیل آمده
اموال خود جمع کرده بخیبر روم که از اموال محمد و اصحابش که الکنون در تصرف یهود است خریداری نمایم و ربح بسیاری عاید من شود
از شما توقع چنان است بجهت مژده که آورده در جمع آوری اموال من سعی نمایید و قریش شاد شده مدد کردند و حجاج را یاری کرده درست
بخبر و از اموالش را بتصرف او دادند چون این خبر در مکه اشتهار یافت اهل اسلام از شدت حزن و الم در لباس سیاه نشسته عباس عم
غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این خبر موحش چیست از تو نقل میشود حجاج پیغام داد که اموری است موجب دلخواه دوستان است
و من در وقت ظهر به دولت سرای تو می آیم تفصیل را معروض میدارم چون غلام خبر آورد عباس او را آزاد و عهد کرده غلام دیگر را
در راه خدا آزاد نماید چون ظهر شد حجاج بسرای عباس وارد شد و مضمون این شعر از جزی خواند شعر خانه را خلوت کن و دیار نی
جز من و تو دیگری در کار نی چون خلوت شد تفصیل را معروض داشت و عباس را قسم داد تا سه روز از رفتن من نگذرد فاش

ذکر کشتگان خیبر

ذکر تدبیر صاحب

این راز

این راز نکن و در آن شب حجاج اموال خود را برداشته بجانب مدینه شتافت روز چهارم عباس رضی الله عنه لباس فاخر پوشید و عطر بکار برد
و بدر خانه حجاج رفت و زن او را خبر داد و بطواف خانه رفت کفار قریش از کار عباس در دریای فکر فرو رفته در دورش جمعیت کرده گفتند
یا ابا الفضل این تجلد و جلالت از چیست مگر نخواهی آتش مصیبت محمد در کانون ضمیرت مشتعل است این حرکات جلالت نما فرو نشاند
عباس رضی الله عنه تبسم فرمود و آنچه حجاج گفته بیان کرد کفار محزون و ملول شده و اهل اسلام شعوف گشتند ولی فریقین در دل دو نیم بودند
کدام از این دو خبر صحیح است در روز پنجم از جانب خیبر خبر خیریت اثر فتح رسید و نامهای متواتر که محمد خیبر را فتح و آل ابی الحقیق را کشت و زن
و اموال و جواری و ذریات یهود بدست اهل اسلام افتاد و مرحب با آنکه صاحب شوکت بود بضرب ذوالفقار دو پاره گشت و علی
در خیبر با آن وزن کنده بجای سپر بدست گرفت و گشایش قلعه قموص با آن همه صعوبت بدست علی شد کفار از استماع این اخبار از مکر و حیله حجاج
داستان صلح فدک
تعجب کرده و از بیم شوکت اسلام در بوته اضطراب افتاده و اهل اسلام مسرور و خوشدل گشتند **داستان صلح فدک**
اگرچه شرحی از کیفیت فدک در سابق بقلم آمد ولی چون صاحب صحاح بخاری کیفیت را اندک فرقی روایت کرده مجدداً اندکی از آن پرداخت
در هنگام رفتن سرور انبیا بجانب خیبر جناب رسول الله سرور اولیا روحی فداه را فرمود کسی بجانب فدک باید رفت سرور اولیا روحی فداه
محیصة ابن مسعود انصاری را بجانب فدک فرستاد تا اهالی آنجا را دعوت باسلام کند و اگر نکنند شرط تخویف بجای آورد و محیصه وارد فدک
و یهود آنجا را دعوت باسلام نمود یهود گفتند بزرگان ما در قلاع خیبرند و ده هزار مرد جرار شمشیرگذار نیزه دار دارند ما را از محمد چه باک
بیشتر ساخت محیصه خواست مراجعت کند از او مهلت چند روزه خواستند تا شوری کنند چون چند روزی گذشت خبر خیبر و کشته شدن مرحب رسید
یهود فدک هراسان شده مبلغ حلی زنان بمحیصه دادند که سخن سابق ایشان پنهان دارد و جمعی از اشراف خود بخدمت حضرت رسالت
فرستاده مستدعی صلح شدند سرور انبیا سرور اولیا روحی فداه را مامور نمود تا بفدک رفت و قرار مصالحه چنان داد که یهود جان
و مال در امان بوده و املاک و مزارع و باغات و نخیلات مختص برسول الله بوده و یهود در سبیل نصف برزگری نمایند و چون شاه اولیا
مراجعت فرمود و بار روی کیوان شکوه رسید و تفصیل مصالحه بعرض اقدس رسالت پناهی رسانید جبرائیل از جانب رب جلیل در رسید
و عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل آلائه سلامت میرساند و میفرماید حق خویشان خود بده جناب ختمی مآب فرمود خویشان کیانند
و حق چیست جبرائیل معروض داشت خویش فاطمه است و حق فدک است جمیع فدک را آنچه حق خدا و حق رسول الله است بفاطمه ده و چون
غازیان اسلام در آنجا حقی ندارند لهذا تمام حق فاطمه است جناب ختمی مآب حجتی نوشت و بفاطمه داد و آن ملوک که فدک نام داشت
مراجعت مهتر جعفر طیار از حبشه
در تصرف سیده نساء صلوات الله علیها بود تا زمان خلافت ابابکر که بوسوسه عمر حکم بضبط شد و سیده نساء وثیقه خود را در نزد ابابکر آورد
و به آن تفصیل که در سابق قلمی شده گذشت **کیفیت** مراجعت مهتر اخیار و بهتر ابرار جعفر طیار رضی الله عنه چون در سابق داستان نجاشی پادشاه
حبشه و رفتن اصحاب کبار بجانب آن پادشاه عالیمقدار ذکر شد حاجت تکرار نیست جعفر طیار بعد از فتح خیبر بدست امیرالمؤمنین حیدر

از حبشه مراجعت کرده و جمعی از مهاجرین در خدمت آن سید بزرگوار بودند و در منزل صهبا شرفیاب بساط رسالت گردید جناب ختمی مآب

فرمود در این روز نمیدانم بکدام از نعمت الهی شکرگذاری نمایم از فتح خیبر یا از قدوم جعفر و این معنی از برای بهتر اخبار و برادر حیدر کرار

جعفر طیار رضه فخریست که نهایت ندارد و کسیرا که جناب ختمی مآب درباره قدومش شکرگذاری نماید معلوم است صاحب مقام است و ذکر

شهادت این بزرگوار در سال هشتم مفصلاً بیان انشاء الله خواهد شد داستان رد شمس که از اغراب معجزات و از عجایب

کرامات در منزل صهبا پس از ادای نماز ظهر جناب ختمی مآب سر بدامن سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه نهاده اراده خواب داشت

که وحی در رسید و زمان وحی انقدر امتداد یافت که آفتاب غروب نموده ستارگان ظاهر گشت و مغرب شد و چون وحی منجلی گشت

جناب ختمی مآب از سرور اولیاء جویا شد که نماز عصر بجای آورده سرور اولیاء روحی فداه معروض داشت که خیر نماز قضا گشت

جناب رسول الله فرمود یا علی چرا گذاردی نماز قضا شود سرور اولیاء روحی فداه معروض داشت سر مبارکت در دامن بود

این عبادت را مقدم بر نماز دانسته جناب ختمی مآب دست بدعا برداشت و عرض کرد الهی و ربی اگر عمل علی محض رضای تو

و از روی خلوص نیت و صفای طویت بوده آفتاب را برگردان علی نماز خود را بجای آورد در صحیح بخاری و مجمع

بخاری و مسند حنبل که از صحاح عامه است روایت که آفتاب برگشت و بکوه و هامون تابید چنانچه وقت نماز عصر شد

سرور اولیاء روحی فداه تجدید وضو فرمود و نماز عصر بجای آورد و چون از نماز فرغت حاصل داشت آفتاب بغتةً

غروب نمود و بلال اذان نماز مغرب بگفتن گرفت و همینی نبود مگر آنکه جناب حق و دارای مطلق خواست مقام و بزرگواری

سرور اولیاء را بر مردم ظاهر کند تعجب در این معجزه نیست تعجب از اهل سنت و جماعت که چنین امری را خود نقل میکنند و

باز سرور اولیاء را خلیفه چهارم میدانند اگرچه قاضی میر حسین میبدی که افضل فضلای شافعی است در شرح دیوان مولی

روحی فداه خوب وا کرده است چاره سوای این ندیده میگوید جناب ختمی مآب دارای دو منصب بود یکی ولایت باطنی

که بر جمیع مخلوقات مبعوث بود و یکی دارای منصب ظاهری که عبارت از لشکرکشی و دشمن کشی و مملکت گیری بود منصب ظاهری را

بخلفای ثلاثه داد و منصب باطنی را بسرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه داد لهذا سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه

سر سلسله اولیاء شد ذکر محاربه یهود وادی القری در اخبار وارد است چون جناب ختمی مآب در مراجعت از خیبر بوادی

القری رسید یهود انجا را دعوت بقبول دین مبین فرمود و اعلام کرد ایمان آرید تا بجان و مال و اهل و عیال در امان باشید

یهود از راه عناد و لجاج جمعی از اهل قبائل انجمن خویش دعوت کرده جمعیت بسیاری فراهم آورده صف قتال آراسته

یکی از یهودهای جسارت در میدان جسارت گذارد و شمشیر زبیر جان بمالک دوزخ داد دیگری بمیدان آمد او نیز بدست زبیر

کشته گشت دیگری بمیدان آمد بضرب ذوالفقار حیدر کرار دو نیمه و دار البوار خرامید و مبارز نامی بشمشیر ابو دجانه انصاری

راه علم

رفتن به عمره به مکه معظمه

راه عدم پیموده تا شام اسپای حرب در گردش بود و یازده نفر از یهود به بئس الورد المورود شتافته و چون سپاه ظلمت

لیل غلبه نمود دو سپاه از هم جدا گشته بمنازل خود قرار و آرام گرفته علی الصبح دو لشکر شمشیر از نیام کشیده و جنگ مغلوبه گشت

و غازیان اسلام از کشته پشته ساخته یهود دراشکست فاحش و هزیمتی افحش روی داد و بهزیمت شدند و غنیمتی وافر و اولی تمکن و اثر

مدت اهل اسلام افتاد و در وقت نزول کوکب جلال رسول ذوالجلال به تمامه یهود و الجا از شنیدن فتوحات سابق ابی از جنگ

و جدال شده بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده استقبال رسول متعال کرده و قبول جزیه نموده بسلامت شدند و جناب ختمی مآب

پس از قطع منازل در کمال بسالت و جلالت وارد مدینه طیبه با اصحاب ظفر مآب گشتند داستان رفتن حضرت رسالت پناه

بمکه بجهة عمرة القضاء در صلح حدیبیه قرار چنین شد سرور انبیاء در این سفر مراجعت فرماید و در سال دیگر تشریف فرما شود و بقدوم میمنت

و بهجت لزوم مکه را صفا و در مروه یدبیضا و در وقوف عرفات و قربانی اهل وفا را وفا و کفار را بسنگ جمره جفا فرماید و خانه را

بگرد خود طواف دهد تا خانه خدا شود و قابل طواف اهل عالم گردد و پس از مراجعت از خیبر شوکت اسلام بجائی رسید که سکان

بوادی یثرب و حجاز از راه خوف و خشیت جمعی در کمال میل و رغبت فوج فوج بمدینه آمدند و قبول دین مبین نموده هر طائفه

یکی از فقهاء اصحاب بجهة تعلیم و تعلم قوم همراه خویش برده پس از فراغت از این مطلب جناب ختمی مآب بلال را فرمان قضا

جریان داد تا اصحاب از مهاجر و انصار تهیه سفر عمرة القضاء ببینند و اهل بیعت الرضوان بجمیعه باشند و مطلقا تخلف نکنند و از آن

جمعیت و کثرت که در حدیبیه بودند سیصد نفر زیاده جمع شدند و از اهل مدینه و حوالی و اهل طوایف و قبایل یثرب و حجاز ده

هزار نفر در رکاب جناب ختمی مآب حاضر شدند آنگاه ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه ساخته و در کمال جلالت و شکوه روانه شدند

در آن سفر خیریت اثر صد اسب جهت در جلو میکشیدند و شصت شتر بجهت هدی همراه داشتند و اسلحه بسیار از خود و زره

و شمشیر و نیزه همراه برداشته جمعی از اصحاب بعرض اقدس حضرت رسالت پناهی رسانیدند از شرایط صلح حدیبیه اینست اهل

اسلام در این سفر سلاح همراه نداشته سوای شمشیر در غلاف جناب ختمی مآب فرمود سلاح وارد مکه نمیکنیم در خارج شهر میگذاریم

هرگاه قریش نقض عهد کردند سلاح نزدیک بود در ماه ذیقعده هفتم از هجرت بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند و

اسبان جنیبت را بمحمد ابن مسلمه که از اکابر شجعان و از بزرگان مردان انصار بود داده و اسلحه را به بشیر ابن سعد که پسر سعد معاذ

بود و شجاعت از پدر میراث داشت سپرده و از پیش روان فرمود و آن دو سالار متعهد در جناح تعجیل در حرکت آمدند و قتی بمر

الظهران رسیدند جمعی از قریش در آنجا بودند مشاهده محمد ابن مسلمه و بشیر ابن سعد با لشکر فراوان و اسبان و اسلحه جنگ کردند

بیقین دانستند جناب ختمی مآب و اصحاب عنقریب خواهند رسید در کمال تعجیل خود را بمکه رسانیده بقریش خبر دادند اینک

رسول الله با لشکر و سپاه در مرالظهران است و از کثرت اسلحه و اسبان تازی نژاد معلوم است سر قتل و قتال و جنگ و جدل

دارد قریش از استماع این سخن متفرق گشته خود را بقلل جبال رسانیدند و مکرز ابن حفص را بخدمت رسول الله فرستاده بعرض
رسانید که آوردن سلاح خلاف میثاق و عهد حدیبیه است جناب ختمی مآب همان جواب سابق را فرمود و مکرز خبر بمشرکان رسانید
موجب اطمینان ایشان گردید آنگاه جناب ختمی مآب حکم داد که بشیر ابن سعد شتران هدی را در ذی طوی توقف داد و محمد ابن مسلمه جبه خانه را
در بطن یاجج فرود آورد و رسول خدا بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در خدمت آنحضرت جمعی سواره و جمعی پیاده شمشیرها
کشیده و حمایل نموده تلبیه کنان از راه حجون وارد مکه شدند و جناب ختمی مآب سواره داخل مسجد الحرام شد و عبدالله رواحه
زمام شتر آنجناب بدست داشت سرور دو جهان زبان معجز بیان بتلبیه گویان و سواره طواف نمود و بمحجنی که در دست مبارک
داشت استلام حجر فرمود و یاران نیز متابعت آنحضرت نموده شرط طواف بجای آورده در سه شوط اول بشتاب حرکت کردند
و چهار شوط باقی را بدستور معهود و حکمت آن بود که اهل شقاق گفته جمعی همراه رسول الله شده که تب دارند و هوای یثرب ایشان را
بیقوت کرده و چون اهل اسلام در سه شوط اول بسرعت حرکت کرده کفار از قلل جبال ملاحظه کردند تعجب کرده گفتند اینها
در کمال صحت اند بناید دست و پائی زد که بهم گشته میشویم و چون رسول الله از احرام فراغت یافت قصد نکاح میمونه بنت
حارث هلالیه نمود و جعفر ابن ابیطالب را مامور فرمود او را خواستگاری نماید میمونه چون خواهر زن عباس رضی الله عنه بود
امر خویش بعباس مفوض داشت و عباس رضه میمونه را بنکاح رسول الله در آورد و چون سه روز از توقف اهل اسلام
در مکه گذشت روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب ابن عبدالعزی نزد رسول الله آمده عرض کردند قرار در مصالحه چنان بود
که سه روز زیاده در مکه توقف نکنی الکنون از مملکت ما بیرون روید جناب ختمی مآب فرمود چه شود مهلت دهید عروسی
میمونه را نمایم و طعامی مترتب سازم و شما را مهمان کنم ایشان در جواب گفتند ما را بتو و طعام تو حاجت نیست خلاف عهد
روا مدار و از مملکت ما بیرون رو و فتنه خوابیده بیدار مکن سعد عباده رضه از سخن ایشان در غضب شده گفت شما ها
چه کسانید که صاحب مملکت بوده تمام روی زمین و همه ما سوی الله از آن رسول الله است و شما را چه حد است که با رسول الله
چنین سخنان گویید و بخدا قسم از این ملک بیرون نرویم مگر برضای حضرت رسول جناب ختمی مآب از سخن سعد متبسم شده
فرمود تا بلال صدای رحیل در داد و حکم مطاع شرف صدور یافت از اهل اسلام کسی شب در مکه توقف جایز ندارد و خود روانه
مدینه گشت و ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را بمدینه آورد و در آن سه روز که در مکه اهل اسلام بودند بلال بموجب
فرموده رسول ذوالجلال بر بام مکه معظمه بر آمد و بآواز بلند بانگ نماز ظهر گفت عکرمة ابن ابی جهل بانگ نماز شنید گفت
خوش حال ابا جهل که از دنیا رفت و صدای این غلام نشنید هر یک از کفار چیزی گفت ابو الفقرا نظم یکی گفت خوش حال
بوجهل زان ** که نشنید این بانگ و رفت از جهان ** یکی گفت یاران عجب باشد آن ** کلاغ سیاهی بگوید اذان **

یکی گو

یکی گفت یاران حرم شد خراب / جهان جمله گردید پر از عذاب / من ار بودمی در زمان کهن / بایشان همی گفتمی یک سخن
سگ از عوعوی نشکند ماه را / جهل که ببندد ره شاه را / دو ضدّ اند در عالم از هم بری / یکی نور و ظلمت بود دیگری
چه آید برون آفتاب وجود / ز ظلمت نماند دگر تار و پود / چه طالع شود دولت احمدی / نه بوجهل ماند نه چون او ردی
الهی تو دانی دل این فقیر / که از فقر نامیده شد بوالفقیر / که از حبّ احمد ز حبّ علی / چنان گشته مشحون چنان ممتلی
تو افزون نما حبّ و پاینده دار / بحق امامان که هشتند و چار / چون سرور انبیاء ملاحظه فرمود که گفتن اذان بر کفار
نادان زیاد گران است دیگر حکم باذان گفتن بلال بر بام کعبه نفرمود و مشهور است در ایام توقف در مکه رسول الله از کفار اذن حرکت
تا داخل اصل حرم شود و دو رکعت نماز گذارد کفار گفتند ذکر این معنی در صلح نامچه نشده و نمیگذاریم بهتر رسل و اولی سبیل جای این دشت فرماید
ابو الفقراء این ناکسان نگر که خداوند خانه را / مانع شوند که بگذارد دوگانه را / بتخانه کرده خانه و کافر شده از آن / کثرت نهاده نام
خدای یگانه را / نه شرم از خدا و نه بیم از عذاب وی / مستان همی خورند شراب شبانه را الحکایت در احادیث معتبره وارد است
ام عماره دختر سید الشهدا حمزه رضه با مادر خود ام سلمه در مکه معظمه که مسقط الرأس ایشان بود بسر میبردند و جناب ختمی مآب مکاتیب بایشان
از مدینه ارسال میداشت در وقت حرکت رسول الله ام عماره بنای گریه و زاری در فراق رسول حضرت باری نهاد سرور اولیاء علی مرتضی
روحی فداه در خدمت سرور انبیاء معروض داشت که اذن فرما دختر عم خود ام عماره را بجانب مدینه بریم چرا او را در میان کفار بگذاریم
جناب ختمی مآب مرخص فرمود آنگاه شاه اولیاء روحی فداه او را در هودج صدیقه کبری فاطمه زهرا نشانیده در کمال احترام و اعزاز بمدینه آوردند
چون وارد مدینه شدند در کفالت و حراست او در میان شاه اولیاء روحی فداه و جناب جعفر طیار رضه و زید بن حارثه سخن رفت هر یک
در احقیت خود دلیلی گفتند و راه پیشی جستند سرور اولیاء روحی فداه فرمود او دختر عم من است و صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها
در خانه من است و در پرستاری او من اولویت دارم جناب جعفر طیار رضه گفت او دختر عم من است و خاله او در خانه من بکفالت او اولی ترم
زید بن حارثه گفت چون در وقت عقد مواخاة میان من و حمزه رضه رسول الله عقد مواخات بسته ام عماره دختر برادر من است و من بکفالت او
اولی و این سه بزرگوار بخدمت سید ابرار و رسول عالی مقدار بمحاکمه رفتند جناب ختمی مآب اولا در باره هر یک از ایشان اظهار رحمتی فرمود
بسرور اولیاء و روحی فداه فرمود انت اخونا و مولانا آنگاه بجناب جعفر رضه فرمود تو اولی و احق به پرستاری ام عماره چون
خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است جناب جعفر رضه از استماع این کلام گرد سر گشت و یکپای برخواست و مبادر رسول الله
گردید جناب ختمی مآب از جناب جعفر رضه سؤال فرمود این چه حرکت است جعفر رضه معروض داشت یا رسول الله مقرر است چون
کسی از شخصی نهایت امتنان حاصل دارد بدور او گردد جناب ختمی مآب فرمود اترکوه هذا من الجاهلیة حکایت
غریب و روایت عجیب در این سال اتفاق افتاد و صحبت پیوسته که جناب ختمی مآب در اواخر سال هفتم عبد الله رواحه را امیر لشکر کرده

جمعی از سپاه ظفر پناه همراه او نموده بجانب اضم فرستاده که از آنجمله ابو قتاده و محلم ابن جثامه در این لشکر بودند عامر اشجعی قبول اسلام کرده بجانب مدینه میرفت با مسلمانان ملاقات کرده سلام کرد کسی او را جواب نداد و بعد از سؤال و جواب محلم ابن جثامه اسب دوانیده و عامر اشجعی را بکشت این خبر بسمع همایون حضرت رسالت پناه رسید مزاج مبارکش متغیر گردید تا در مراجعت سپاه محلم ابن جثامه خطاب نمود چرا مسلمانی را کشتی معروض داشت که عامر اشجعی قبول دین مبین نکرده بود و از ترس فقط بزبان اسلام ظاهر ادعای اسلام بوده و شهادتین بر زبان رانده بود جناب ختمی مآب فرمود زبان ترجمان دلست من مأمورم بظاهر هر کس که بزبان کلمه شهادت جاری کرد و بقانون شریعت حرکت نمود او را باید از اهل اسلام شمرد امورات قلبی با جناب حق جل آلائه است تو دل او را شکافتی ببینی در اظهار مسلمانی صادق است یا کاذب و از جناب حق جل آلائه مسئلت مرگ مفاجاة محلم نمود محلم در ساعت مست شده افتاد و [illegible] از دست رفت و جان بقابض ارواح داد و نعش او را بقبرستان بقیع برده دفن کردند و چون خواستند از سر خاکش برخیزند زمین شکافته جسد محلم را بیرون انداخت خلایق تعجب کرده بار دیگرش بخاک سپردند باز زمین او را بدر انداخت خلایق را تعجب زیاده گشت بار سیم بخاکش سپرده در این کرة باز زمینش سخت بدر انداخت جسد او را بر روی زمین نهاده سنگ زیادی بر روی او چیدند و مراجعت کرده هر یک بنوعی او را لعنت کرده و بحکایت خلایق بشرف بساط بوسی سرور انبیاء روحی فداه مشرف شده و داستان محلم و زمین بدر انداختن بموقف عرض رسانیده آنجناب فرمود زمین بدتر و ردتر از محلم را بحکم حاکم حقیقی قبول کرده و میکند جناب حق جل آلائه خواست حرمت و جلالت کلمتین شهادتین را بر بندگان ظاهر و هویدا سازد و خلایق دانند هر که شهادتین بر زبان جاری ساخت باید او را احترام کرد و داخل مسلمانان دانست نه آنکه او را خفت داد تا به [illegible] رسید

حکایت در سال هفتم از هجرت فروة ابن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم حاکم بر عمان از ولایت بلقا بود مسلمان گشت و عریضه بصحابت مسعود که از ملازمان او بود بجانب جناب ختمی مآب ارسال داشت مضمون آنکه من ایمان آوردم بخدای واحد احد و برسالت تو ای محمد و میدانم تو همان پیغمبری که جناب عیسی علیه السلام بقدوم بهجت لزومت خبر داد و استری سفید با قبای سندس زردوزی هدیه فرستاده چون مسعود شرفیاب بساط رسول ودود گردید پس از آگاهی بر مضمون نامه هدایا را قبول فرمود و مسعود را به بلال سپرد تا او را ضیافت کند و پانصد درهم انعام مسعود فرمود و فرمود تا فرمان جهانمطاع شرف صدور یافت که ای فروة فرستاده تو رسید و هدایای ترا قبول کرده و اخبار از اسلام خود در نامه کرده جناب حق جل آلائه ترا راه راست نمود و از ظلمت کفر خلاصی بخشید اگر نیکی کنی و متابعت طریق مستقیم نمائی و پیروی خدا و رسول کنی و نماز بجای آوری و روزه گیری و زکوة مال خود دهی و صله رحم بجای آری البته رستگار شوی والسلام و فروة پس از آگاهی از مضمون فرمان جهانمطاع خورسندی حاصل داشته و با سلام بود تا بجوار رحمت الهی رفت

کیفیت وقایع سال هشتم از هجرت در اوایل این سال غزای موته رخ داد و تفصیل آنکه

حکایت

کیفیت وقایع سال هشتم

جانب جعفر

جناب ختمی مآب فرمان جهان‌مطاع صادر فرمود با فتخار حاکم بصری و بحارث ازدی داد حارث چون بموته که یکی از قرای شام
از جانب بلقا است رسید شرحبیل که از امرای قیصر روم بود او را پیش آمد تحقیق کرد که کیستی و از کجا می‌آئی و بکجا میروی حارث گفت که از جانب
رسول الله می‌آیم و نامه دارم و بجانب بصری میروم شرحبیل بدون سابقه حارث را بکشت چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید
بخاطر مبارکش گران آمده حکم داد تا سپاه اسلام در تهیه غزای شام و جنگ با شرحبیل کوشند لشکر اسلام پس از تدارک در خارج
مدینه چادر زدند و جمعیت ایشان سه هزار کس شماره شد جناب ختمی مآب فرمود که امیر شما زید بن حارثه است و اگر او کشته شد جعفر
ابن ابیطالب علیهم امیر است و پس از وی عبدالله رواحه و اگر او کشته شد اهل اسلام برضای خود تعیین امیر کنند یکی از علمای یهود حاضر بود
گفت هرگاه محمد رسول خداست این سه نفر که نام برد کشته میشوند چنانچه انبیای بنی اسرائیل هرگاه تعیین امیری میکردند و بعد از آن امیری اگر
صد کس نام میبردند حتماً کشته میشدند عبدالله رواحه گفت من او را پیغمبر میدانم و در این سفر کشته میشوم و سپاه اسلام در حرکت آمده
و جناب ختمی مآب تا ثنیة الوداع ایشان را مشایعت فرمود و در آنجا توقف کرده سپاه بر در رسول الله حلقه زده و رسول الله فرمود
بروید و بنام خدا جنگ کنید و از او مدد جوئید و در ولایت شام جمعی از رهبانان و گوشه‌گیران از خلق اند و در صوامع خود بعبادت
الهی اشتغال دارند متعرض ایشان مشوید و زنان و اطفال را مکشید و درختان مثمر مبرید و خانه‌ها را خراب مکنید و در حرب دشمنان
خدا کمر جهد بندید عبدالله رواحه عرض کرد یا رسول الله آنچه فرمودی بجای آورم عبادتی در این سفر مرا بیاموز تا بجای آورم
سرور انبیاء فرمود چون در مملکت شام سجده بجناب حق جل الاۀ تاکنون نشده سجده بسیار کن عرض کرد زیاده فرما رسول الله
فرمود یاد خدا بسیار کن تا معین تو باشد آنگاه وداع کرده روان شدند و رسول الله مراجعت کرده و خبر رفتن سپاه اسلام
بجانب شام مسموع شرحبیل شد تهیه اسباب جنگ افتاد و لشکر آراسته فراهم آورد که زیاده از پنجاه هزار کس بودند و لشکر اسلام
بوادی القرا رسیده شرحبیل برادر خود را با پنجاه نفر از شجعان سپاه برسم خبرگیری فرستاد بدست غازیان اسلام افتاده بهلاکت
افتاد خبر بشرحبیل رسید در قلعه موته در حصار نشست و متحصن گشت و برادر دیگر خود را نزد قیصر فرستاد قیصر لشکر بسیاری بیاری
شرحبیل فرستاد جمعیت سپاه شرحبیل بصد هزار کس رسید خبر عدد لشکر شرحبیل بغازیان اهل اسلام رسید در حیرت افتاده سه هزار
نفر با صد هزار نفر چگونه میتوانند برابری کرد در منزل معان توقف کرده شوری کردند جمعی گفتند صلاح در آنست ما نیز کس بمدینه فرستیم
و از رسول الله طلب مدد کنیم جمعی گفتند صلاح آنست شبانه فرار کرده بمدینه رویم عبدالله رواحه گفت اهل اسلام همیشه قلیل بودند و کفار
بسیار و جناب حق جل الاۀ نصرت باهل اسلام داد چنانچه در جنگ بدر اهل اسلام سیصد و سیزده نفر بودند و در تمام لشکر اعراب
بود و کفار زیاده از پنج هزار و همه سوار و مسلح و جناب حق جل الاۀ چنان نصرت داد و از آن نصرت خبر داد و کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة و الحال یا طالب مثوبات اخروی میباشیم جنگ میکنیم هرگاه غالب آمدیم این دستاویز

تا قیامت گوئیم که سه هزار با صد هزار مقاتله کردند و غالب آمدند و اگر کشته شویم در بهشت عدن با یاران خویش که
بشهادت رسیده خواهیم بود اهل اسلام از سخنان عبدالله رواحه قوی دل گشته روانه موته شدند و تلاقی فریقین
دست داد و دو لشکر دست بسته صفها آراسته اول کسیکه پای جلادت در میدان سعادت گذارد زید بن حارثه
بود علم بر داشت و چندان محاربه کرد و از کشته پشته ساخت که صدای آفرین از دو لشکر برخواست عاقبت الامر یکی از
کفار غفلةً او را نیزه زد و مرحبه شهادت رسید پس از آن نهنگ دریای شجاعت و شیر بیشه شهامت جناب جعفر طیار رضه
علم را برداشت و دست جلالت و جلادت از آستین شهامت بر آورده در دریای حرب غوطه ورگشت و بسیاری از
کفار را بخاک هلاکت انداخت چنانچه نزدیک شد سپاه کفار راه فرار گیرند و زبان بکلمه الامان گشایند چون برادر بزرگوارش
هر کرا بکمر زدی از میان دو نیم کردی و هر کرا بفرق زدی دو پاره ساختی شرجیل بانگ زد ای سپاه شام شما صد هزار مرد
نمیتوانید یکجوان حجازی را از میان بردارید جای آن داشت لشکر در جواب شرجیل شعر ابو الفقراء را گویند *نظم* تو شرجیل از ساق عرش نما
بمیدان گرای و تماشا نما ۞ تو بین ضرب دست یل کامکار ۞ که مردان دو نیمه کند چون خیار ۞ نه این جعفر است علی را برادر
چنان مرحبی گشت از ذو الفقار ۞ تو میدان گرانی دو رنگی گوهرند ۞ زنگ آب رنگ و زنگ مادرند ۞ ببازوی او گشت دین پایدار
به نیروی او شد نبی تاجدار ۞ بدرشان باسلام یاری نمود ۞ بوقتی کز اسلام اسمی نبود ۞ نبی بر احد همین پایال ۞
ابو طالبش کرد بس ذو الجلال ۞ یکی مادری بود این هر دو را ۞ که پرورد با احد این هر سه را ۞ با حمد همی کرد او مادری ۞
که مادر نکرده چنین یاوری ۞ علی کرد با احمد اول نماز ۞ دویم شخص جعفر بد از اهل راز ۞ علی یکقدم پیش از جعفر است ۞
مقام علی زین قدم برتر است ۞ ز بعد علی پیش رو جعفر است ۞ ز سلمان و بوذر بیقین بهتر است ۞ و چون جناب جعفر رضی الله عنه
کار بر کفار تنگ کرد و از کشته پشتها ساخت و نزدیک آن شد سپاه شرجیل راه فرار پیش گیرند ناگاه یکی از کفار از پس سر آنجناب
در آمد و شمشیری بر دست راست او زد که از مرفق قطع شد جناب جعفر رضی الله عنه بیچاکی تمام علم بدست چپ گرفت و در میان این
ایستاده کافری دیگر شمشیر بر دست چپ آن بزرگوار زد و قطع کرد جعفر رضی الله عنه علم در میان دو پای خود نگاه داشت کفار
دورش احاطه کرده بیکبار نیزه بسیار بر بدن شریفش فرو کرده او را بلند کرده جناب جعفر رضه در هوا عرض کرد الهی آنچه برای
بنده تو لازم بود در حمایت دین مبین بجای آورد و اکنون نعش مرا بدست کفار مده که خواهند سوزانید جناب حق جل شانه
او را دو بال عنایت فرمود و از سر نیزه ها پرواز کرده به بهشت برین پرواز کرد و با ملائکه عظام و کروبیان کرام تا قیام قیام در
پرواز است رحمة الله علیه رحمة واسعة *نظم* جعفرا خوش باش در خلد برین ۞ که تو گشتی با ملائک همنشین ۞
تا ابد خوش باش در پرواز باش ۞ با محمد با علی هم ساز باش ۞ جعفرا با ابو الفقراء از رحمت ۞ همنشینی بکن و هم راز باش ۞

چون جناب

چون جناب جعفر رضی شهادت یافت شیر بیشه پر دلی و شجاعان را سر عبدالله رواحه علم بر داشت و پای جلالت بمیدان معارت نهاد
و چند سوار نامی کفار بخاک هلاک انداخت شرجیل چون دید که قوت مبارزت ندارند بیکبار حمله کرده بضرب تیر و شمشیر بدرجه شهادت که غایت آرزویش
زیاده بایل بان بود رسانیدند رحمة الله علیه پس از روی ننگ دریای جلادت و پر دلی ثابت ابن اقدام انصاری علم برگرفت و فریاد
بر آورد ای مسلمانان بعد از شهادت من بر امارت خود حسب الحکم جهان مطاع رسالت پناهی تعیین نمایید اهل اسلام شوری کرده
گفتند خالد ولید امیر شود ثابت خالد را خواست و لوازم امارت را بدو بیان فرمود و خود پای در معرکه قتال و جدال نهاد و عمر
بسیاری از کفار بباد فنا داد ناگاه تیری بر جبینش رسید و در خاک و خون غلطید و بدرجه شهادت بلند رسید پس از کشته شدن ثابت پای ثبوت
اهل اسلام را در جنگ دلیر کند منفید سعادت یکی از اهل اسلام فریاد کرد سعادت شهادت و کشته شدن در معرکه صد هزار بار از ننگ فرار بهتر است
غازیان حوزه اسلام از این سخن قوی دل گشته بازگشتند و یکبار حمله بر کفار برده و آتش حرب شعله ور گشت و کشش و کوشش از طرفین
چنان سخت شد که روز روشن در دیده مبارزان چون شب تار گشت و بسیاری از کفار بخاک هلاک افتاده و این دو لشکر مثل شیر و پلنگ
بهم آمیخته تا آفتاب به بام مغرب رسید ناچار طرفین دست از جنگ کشیده بخیام آرمیده چون روز دیگر آفتاب لشکر نور بر روی زمین
کشید و با شعشعه انوار جمال خود عالم را روشن کرد دو لشکر مثال دریای خضر در تلاطم افتادند و در تمام از آستگاه روی بیکدیگر نهادند خالد
ولید تدبیری آغاز نهاد و غازیان حوزه اسلام را تبدیل لباس کرد مخالفان چنان دانستند مدد باهل اسلام رسیده خوف بسیار در نهاد کفار
حاصل شده فرار بر قرار اختیار کرده هزیمت شدند خالد غازیان اسلام را دلیر کرده بتعاقب ایشان رفته بسیاری از ایشان
بقتل رسانید گشته در آن صحرا افتاد که عبور سپاه اسلام در مراجعت از آن راه مشکل شد از راه دیگر عبور کرده و جمال و اثقال و
خیام کفار آنچه قابلیت داشت و میتوان بر داشت در میان اهل اسلام بعد از خمس قسمت کرده و باقی در آن صحرا گذارده نقل است
آنقدر از خیام و اسباب در آن صحرا ماند که محاسبین و هم از حساب آن عاجز آمده پس خالد حکم داد سپاه اسلام در حرکت آمده
راه مدینه در پیش گرفت و چون بوادی القرا رسید که اهل یکی از قلاع آنجا مسلمانی را کشته خالد گفت ای مسلمانان اهل این قلعه برادری
از ما کشته باید قصاص و خون خواهی برادر کرد و حکم داد تا سپاه قلعه را نگین وار احاطه کرده و کار بر قلعه گیان تنگ کرد مفتوح
گردید و بسیاری در آنجا کشته و اطفال و نسوان و اموال ایشان را پس از افراز خمس قسمت کرده بشرف بساط بوسی جناب رسالت مآب
فایض گشت و محل التفات خواجه کاینات گشت و چند حکایت در این ایام رخ داد **حکایت** در حدیث صحیح وارد است که خاصه
و عامه نقل کرده در روز معرکه موته حجب بر داشته و زمین هموار گشت و جنگگاه موته در نظر انور رسید بشیر و رسید و شافع محشر جناب
ختمی مآب در آورده چنانچه آنجناب در بالای منبر مدینه نشسته خطبه میفرمود ناگاه گفت اخذ الرایة زید فاصیب ثم
اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب ثم اخذها ثابت فاصیب چون این کلمات از

عرصات اصحاب شنیده دانستند که زید و عبدالله و جعفر و ثابت شهادت یافته‌اند گریان و نالان شده تاریخ گذارده در سه روز بعد یعلی ابن منبه از موته رسید سرور انبیاء فرمود ای یعلی تو خبر میدهی یا من خبر دهم یعلی عرض کرد البته رسول الله خبر بهتر دارد جناب ختمی مآب تفصیل غزاء موته و شهادت امراء و جزئیات امر که وقع خالد را چنان شرح داد که یعلی در حیرت بماند و عرض کرد یا رسول الله بخدای آسمان و زمین که هیچ از حدیث قوم باقی نگذارده و بر همه اصحاب معلوم و ظاهر گشت که در همان وقت فرمایش رسول الله امراء اربعه شهادت یافته

حکایت

روزی اسماء بنت عمیس در خدمت رسول الله بود آنجناب فرمود ای اسماء اینک شوهر تو جعفر رضه است با جبرائیل و میکائیل در پرواز آمده سلام میکند و میگوید در معرکه موته هفتاد و دو زخم خوردم و آخر دست راست افتاد علم بدست چپ گرفتم او نیز قطع شد علم بپای خود نگاه داری کرده کفار یکبار زیاده از صد نیزه بر بدنم فرو کرده مرا طلبند کردند جناب حق جل تعالی شانه بازاء دو دست دو بال بمن عطا فرمود که در بهشت با جبرائیل و میکائیل طیران میکنم و از نعیم جنت آنچه میل دارم تناول میکنم اسماء عرض کرد یا رسول الله خوشا سعادت جعفر و کمینه را مستدعی از مکارم اخلاق جناب ختمی مآب است که در میان اصحاب این فرمایش فرمایند تا فضیلت و جلالت و رفعت جعفر رضه بر عالمیان ظاهر گردد جناب ختمی مآب بنابر خواهش اسماء در حضور جمیع اصحاب شرحی از فضایل جعفر رضه و این حکایت را بزبان معجز بیان آوردند و از آن روز جعفر رضه بطیار اشتهار یافت

حکایت

در خبر است که چون خبر شهادت جناب جعفر رضه بمدینه رسید رسول الله بخانه جعفر تشریف قدوم ارزانی فرمود و از اولاد جعفر رضه استفسار نمود ایشان را نزد رسول الله اسماء حاضر گردانید جناب ختمی مآب کمال تفقد و نوازش از ایشان کرد و بر زانوی مبارک نشانید و دست مرحمت و احسان بر سر ایشان مالید و رقت کرد اسماء چون آثار حزن و ملال در خاطر جناب ختمی مآب مشاهده کرد دانست جعفر را واقعه در پیش آمده عرض کرد یا رسول الله مگر خبری از جعفر رسیده آنجناب فرمود آری برادر من و ابن عم من شربت شهادت چشیده و جمعی از یاران نیز شهادت یافته اسماء بنای گریه و زاری گذارد و بسیاری از نسوان در خانه مجتمع شده جناب ختمی مآب فرمود ای اسماء صبر پیشه کن و هذیان مگو و سینه مکوب که جعفر بمقام بلند و مرتبه ارجمند رسید و فرمود تا سه روز جعفر عزاداری نمایند و از آنجا بخانه مخدومه دو جهان فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برده مخدومه دو جهان در گریه و زاری بود و صدای واعماه میکرد جناب ختمی مآب فرمود ای نور دیده اگر کسی باید گریه باید بر جعفر گریه کند ولیکن صبر کنید و بجهة اهل و عیال جعفر طعامی ترتیب دهید و بجهت ایشان ببرید چون ایشان بمصیبت گرفتاری هستند آنگاه مخدومه دو جهان فاطمه زهرا طعامی ترتیب داده بجهت اهل و عیال جعفر رضه فرستاد و از آن روز مقرر شد بجهت مصیبت زدگان از همسایگان ایشان طعامی ترتیب داده فرستند و پس از سه روز جناب ختمی مآب تشریف قدوم بخانه جعفر رضه ارزانی فرمود و همگی را تسلیت داد

و حکم داد تا سر محمد و عبدالله را تراشیده و بر زانوی خود نشانیده و دست رحمت بر سر و صورت ایشان کشیده و نهایت رحمت در حق ایشان مبذول داشت و فرمود عبدالله از روی محاسن اخلاق و پسندیده خلقت و نیکی سیرت و تناسب صورت شبیه من است و محمد در اخلاق و صورت و سیرت شبیه عم بزرگوار ابوطالب است و در باره ایشان دعای خیر فرمود و اسماء در باره بیکسی و پریشانی اولاد جعفر رضه اظهار گریه و زاری کرد جناب ختمی مآب فرمود ای اسماء چرا گریه و زاری میکنی و اظهار ملالت میکنی و حال آنکه من والی و سرپرست اولاد جعفر هستم در دنیا و آخرت و آنگاه مقرر داشت بعد از سه روز دیگر بر جعفر مصیبت داری نکنند و بجهة مخارج ایشان مقرری برقرار فرمود و از آن روز در اسلام مقرر شد فاتحه اموات را سه روز گیرند و بعد از سه روز بزرگ آن طایفه یا بزرگ محله یا بزرگ شهر آید و فاتحه را برچیند چنانچه اکنون که در اصفهان که قبة الاسلام و بزرگترین امصار ایران است معمول چنان است از وضیع و شریف و فقیر و غنی هرگاه مصیبت رخ دهد در روز سیم جناب شریعت مآب علامة العلماء و افضل الفضلاء نتیجة العلماء الاعلام و سلیل الاکابر الکرام مصداق من کان لله کان الله له و حصل و نورث الجنة من عبادنا من کان تقیا و دارای و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا مصطفوی نسب مرتضوی حسب جامع المعقول و المنقول حاوی الاصول و الفروع سلمان الفضلاء سلطان العلماء و سیدنا آقا میرزا سید محمد الحسینی الحسینی المجلسی اطال الله بقاءه و روحی له الفداء تشریف قدوم ارزانی میفرمایند و مصیبت زدگان را تسلیه خاطر میفرمایند و خطیب مخصوص که وحید عصر و فرید زمان است جناب محامد صفات آخوند ملا نادی خطیب خطبه در کمال فصاحت و بلاغت میخوانند و دعای ازدیاد عمر و دولت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه ابد الله ایامه علی الارضین ناصر الملة والدین المؤید بتایید الله السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه مینمایند و فاتحه را برچیده و همین باعث آن میشود که شخص مصیبت زده چنان مسرور و خوشوقت میشود که مصیبت بالکلی فراموش میدارد

حکایت چون در این جنگ موته اسمی از خالد ولید برده شد لازم آمد ذکری از قبول اسلام او شود در تواریخ مسطور است در وقت توقف اهل اسلام و کفار قریش در حدیبیه روزی جناب ختمی مآب با اصحاب باداء نماز خوف اشتغال داشتند خالد با خود خیال کرد که محمد و اصحاب در نمازاند و اکنون فرصت غنیمت است جمعی از شجعان کفار با خود هم داستان و ناگاه بر ایشان حمله کردند چون نزدیک بسرور انبیاء و اصحاب شد اسبهای ایشان ایستاد و هر قدر خواست آسیبی رساند نتوانست از همین خوفی عظیم در دلش حاصل و دانست که سرور انبیاء محمد مصطفی رسول خداست و چون صلح حدیبیه واقع شد خالد دانست شوکت کفار تمام شده و دولت اسلام قوی و در تزاید است و چون خبر فتح خیبر رسید واهمه و خوف او تزاید یافت خواست در خدمت نجاشی رود باخود اندیشید که نجاشی تابع جناب ختمی مآب است خواست بخدمت هرقل پادشاه روم رود و دین نصاری اختیار کند باز باخود خیال کرد این همه زحمت و جنگ با محمد بجهت حب وطن و ریاست بود حال بهتر آنکه چندی در مکه توقف کنم به بینم دولت

اسلام بکجا میرسد و در مکه سالی بماند در سال دیگر جناب ختمی مآب بجهت عمرة القضاء بمکه تشریف آورده خالد از شوکت اسلام ترسیده
یکی از قراء طایف رفت و پنهان گشت ولید ابن ولید برادر خالد داخل مسلمانان بود بجستجوی برادر برآمد او را نیافت کاغذی
بخالد نوشت و بزوجه خالد داد که هر وقت آید باو دهد بمضمون آنکه ای خالد تا کی در بیابان حیران و نادانی میگردی جناب
ختمی مآب احوال ترا اگرفته بنمودی و از تو تعریف کرده فرمود خالد صاحب کمال و خداوند شرف است در مثل او پوشیده نیست
که من رسول خدایم اگر بجانب من آید جانب او را گرامی دارم و مناصب علیه باو ارزانی دارم و محبت با رتفاع درجه او کمال
تعجب دارم چرا مسلمان نمیشوی بیش ازین در کفر مباش و تدارک مافات کن و از نیل سعادت دو جهان خود را محروم مدار
والسلام خالد پس از رجعت جناب ختمی مآب بمکه آمد و بر مضمون نامه برادر آگاه شده در قبول دین مبین مجیب گشت
و عزم مدینه کرد خواست رفیقی بجهة خود معین دارد نزد صفوان ابن امیه رفت و ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد
و گفت آواز کوس محمد عرب و عجم را فرو گرفت و گردنکشان جهان سر بر خط فرمان جهانمطاع او نهاده و از قریش
چیزی باقی نمانده بیا باتفاق بمدینه رویم و متابعت دین مبین نمائیم متابعت محمد ما را عار نیست چون بنی عم است
و از اشراف بنی هاشم است صفوان گفت هرگاه از قریش احدی باقی نماند سوای من متابعت محمد نخواهم کرد خالد
از صفوان مأیوس شد نزد عکرمة ابن ابی جهل رفت و او را نصایح بسیار کرد عکرمه نیز قبول نکرد نزد عثمان ابن طلحه رفت
عثمان قبول ایمان کرد این دو نفر تدارک خود دیده شبانگاه بر اسبان خویش سوار و مسلح باسلحه جنگ شده براه مدینه
روانه شده در منزل هدره که سه منزلی مکه است عمرو عاص را ملاقات نمودند بمضمون آنکه مثنوی شعر «ذره ذره کاندرین ارض و سماست
جنس خود را همچو کاه و کهرباست» از ملاقات یکدیگر مسرور و خوشنود شدند و از ما فی الضمیر یکدیگر آگاهی حاصل داشته
عمرو عاص گفت من نیز بهمین خیال از حبشه حرکت کرده پس رفقای ثلثه در حرکت و پس از طی منازل وارد مدینه شدند
خبر وصول ایشان بجناب ختمی مآب رسید فرمود ای اصحاب بدانید مکه جگرگوشههای خود را بمدینه انداخته خالد لباس سفر از خود
برآورد و لباس پاک سفید پوشید و بجانب مسجد با رفقای خود روان گشت در راه ولید برادر خود را دید ولید گفت
بشتاب رسول الله انتظار تو دارد خالد تعجیل نمود و شرفیاب حضور باهر النور سرور انبیاء با رفقاء شد جناب ختمی مآب را
چون چشم بخالد و رفقاء افتاد و در تبسم شده خالد سلام کرد جواب شنید خالد و رفقاء همگی گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله جناب ختمی مآب فرمود شکر میکنیم خدا را ای خالد که ترا راه راست نمود
میدانستم که تو با این عقل و رشاد و شجاعت بسداد قبول اسلام خواهی نمود خالد عرض کرد یا رسول الله بسی در کفر
کوشیدم و در همه معارک حاضر شدم و بسی از اهل اسلام در دست من شهید گشته و القدر عداوت و دشمنی در حق تو کرده

که زبان را

که زبان یارای تقریر ندارد که چه موضوع میشود که جناب حق جل الآئه از جرائم من بگذرد تا در مکه بودی همه روزه نسبت بجناب
سوء رفتار و خلاف کردار کردم و با اهل اسلام چه کارها که نکردم پس از آن در جنگ بدر و احد و احزاب شمشیر بروی
کشیدم و بسی از اخیار از اصحاب تو را کشتم چگونه مرا حق جل نعماءه خواهد آمرزید جناب ختمی مآب فرمود اسلام آنچه در
پیش صادر گشته می شوید و پاک میکند و بزبان معجزبیان جاری فرمود عفا الله عما سلف فمن عاد فینتقم الله
پس خالد خوشوقت گشت و مستدعی شد تا رسول الله درباره او دعا فرماید جناب ختمی مآب دست بدعا برداشته
که الهی از اعمال گذشته خالد درگذر و از آن روز خالد داخل مسلمانان شده **داستان غزوه ذات السلاسل**

داستان غزوه ذات السلاسل

عمرو عاص پس از قبول اسلام داعیه امارت در خاطرش افتاد روزی در خدمت جناب ختمی مآب عرض کرد من در کفر
بسی امورات ناشایسته بعمل آورده چه شود مرا بجایی بجهاد فرستی تا تلافی مافات کنم جناب سرور انبیاء روحی فداه
او را وعده امارت داد در این حین خبر رسید که بنی قضاعه اتفاق کرده اند بجایی از بلاد اسلام تاختن آورند جناب
سید ابرار عمرو عاص را طلب داشته او را امیر گردانید و سیصد نفر از غازیان اسلام او را همراه کرد و فرمان داد تا بجانب
وادی القرا او رود و سرایی که موسوم بسلاسل است فرود آید و در قلع اعدا تغافل ندارد عمرو بموجب فرموده در حرکت آمد
دو مرحله طی کرد خبر باو رسید جمعی از بطارقه بیاری قضاعه جمعیت کرده قاصدی بمدینه فرستاد و مدد خواست جناب
ختمی مآب سیصد نفر از اصحاب بیاریش فرستاد و ابوعبیده جراح را امیر طایفه ثانیه فرمود و ابوبکر و عمر در این فئه ثانیه
بودند و در وقت وداع سرور انبیاء ابوعبیده را فرمود در میان اهل اسلام خلاف واقع نشود ابوعبیده بتعجیل ره سپر گرد
و بعمرو عاص رسید چون وقت نماز شد عمرو عاص گفت چون بیاری من آمده پس امیر در واقع منم عقب من نماز کن ابوعبیده
گفت تو امام فئه اول امامت ایشان کن و من امیر فئه دوم امامت ایشان کنم عمرو راضی نشد ابوعبیده در خاطر وصیت
رسول الله آورد و در عقب عمرو نماز کرد و چون وارد دیار بنی قضاعه شده دست بتاراج درآورده مواشی بسیار بدست
اهل اسلام افتاد و لی اهل شقاق فرار کرده جنگی واقع نشد و عمرو عاص مقضی المرام بشرف بساط بوسی رسید
حکایت در صحیح بخاری است که چون عمرو عاص مراجعت از سلاسل نمود جناب ختمی مآب از او سوال فرمود سلوک
اهل اسلام در این سفر با تو چگونه بود بنهایت تعریف و توصیف نمود آنگاه از سپاه سوال فرمود سلوک عمرو چگونه
بود معروض داشتند بسیار خوب بود بنهایت روزی نماز را در جنابت گذارد سرور انبیاء فرمود ای عمرو صدق است آنچه درباره تو میگویند
سید سند عمرو عرض کرد یا رسول الله هوا بسیار سرد بود و در کلام ملک علام وارد است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة جناب
ختمی مآب در تبسم شده فرمود عمرو بجهت خود مخلص جست و حیله آورد عمرو از آن روز معروف بمحیل گشت ایضا در صحاح بخاری مسطور است

که عمرو عاص در امارت سریه سلاسل چون بسیاری از معارف مثل ابابکر و عمر و ابو عبیده و سعد وقاص و محمد مسلمه و ابو دجانه
و ابو ذر غفاری و غیره در آن سپاه بودند و حسب الحکم جهان مطاع اشرف انبیاء مامور عمرو بودند چنان دانست که خود بهتر
و در نزد رسول الله خوشتر از دیگران خواهد بود روزی خدمت خواجه کاینات و خلاصه موجودات معروض داشت در نزد
در نزد جناب ایا کدام صاحب طالعی عزیزتر است سرور انبیاء فرمود پس از علی عایشه عمرو عرض کرد سوال از رجال است
و مرتبه علی نیز واضح است جناب ختمی مآب فرمود فلان و فلان و نام جمعی از مهاجر و انصار بر زبان آورد باز عمرو عرض
کرد دیگر بفرمای باز جناب ختمی مآب نام جمعی برد و از عمرو اصلا سخنی بر زبان گوهرفشان نیاورد عمرو دانست که امارت
و ریاست را در خدمت آن جناب و در نزد اصحاب اعتباری نیست و همگی ایشان در یک کار اند که عبارت از ارتفاع شریعت
غرا و ملت بیضا بوده آن وقت از سوال خود نادم گشت و با خود گفت در میان مردم باشتباه اعتباری داشتم اکنون خود
در تفضیح خود کوشیدم ابوالفقراء هر حیله که در پیش حق آرند تمام است گرچه پس کرچه سعید است غلام است
در درگه بزاز هزاران جنس که بینی نیک و بد هر جنس تو دانی که کدام است این ابر که بارش همه برف است و سعید است
چون نام وی آرند بگویند غمام است هر لقمه که او به نبود لقمه خوک است خوبش نتوان گفت که در شرع حرام است
در راه حق ای دوست ترا صدق ضرورست با قرگونی ابوالفقراء هر چه تمام است از نام اگر نیک شدی نیک چرا شد
بغداد بتر با آنکه همی دار سلام است حکایت آورده اند که انس ابن ادهم از شعراء معروف و در فن خود بنظم
موصوف وقتی بموجب تحریک کفار زبان بهجو سید ابرار گشود و ممدوح رب العالمین و ملائکه مقربین را هجو کرد این خبر بسید
بشر و فرمانفرمای خیر و شر رسید حکم مطاع با هدر خون انس صادر گشت خبر بانس رسید دست در دامن نوفل بن معاویه
زد و همراه او بمدینه آمد چون بتقبیل آستانه عرش نشانه سید دو جهان حاصل داشت اول بایقال قصیده در مدح سرور انبیاء
و برائت از هجا و معذرت از افعال ما تقدم برخواند و زبان باداء اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله برگشود آنگاه عرض کرد یا رسول کدام از ما نسبت بجناب خیانت نکرده و عداوت و اذیت را بسر حد
کمال نرسانیده ولی تو بعفو از سیئات و تجاوز از خطیئات اولی و احق میباشی و ما در جاهلیت بودیم و پرستش
اصنام میکردیم و بوجود مبارکت هدایت یافته دارای راه حق شدیم قوم بر انس افترا بسته رسول الله فرمود بلکه
تو بر قوم افترا میزنی اهل تهامه را سنگوترین اهل عالم نوفل خاموش گشت جناب ختمی مآب فرمود انس را عفو
کردم و سر در پیش افکند شعر کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار نوفل گفت پدر و مادرم
فدای تو باد عجب صاحب رحم و مروت میباشی ابوالفقراء از روز ازل تا ابد چون تو نیامد حق را چه تو مخلوق و محبوب نیامد

از کرمش ای عجب نیست که گوید [illegible]

از تو بود قهر بود

داستان ابوسفیان بمدینه آمدن

از بود و نبود هر بود و نبودی بدر آمد ۱ زیرو همه مخلوق ببعثت تو سر آید ۱ داستان آمدن ابوسفیان بمدینه طیبه

چون در صلح حدیبیه مقرر چنان شد طوایف و ایلات هر یک در سلک اطاعت و بندگی جناب ختمی مآب باشند کفار نسبت با ایشان
تعدی و آزار نکنند و بالعکس اهل خزاعه چون از قدیم در پناه عبد المطلب بودند در روز صلح حدیبیه در ضمان جناب ختمی مآب
در آمدند و آنجناب آگاهی از این معنی داشت و رعایت ایشان زیاده از طوایف دیگر بجهة قدم خدمت میفرمود و اهل بنی
بکر در زمان کفار بودند و این دو طایفه در وادی حجاز مرعی داشتند روزی یکی از اهل بنی بکر زبان بهجو جناب ختمی مآب
گشود جوانی از خزاعه او را منع کرد مفید نیفتاد بضرب مشت دهان او خرد و در اخور دکرد شخص بطایفه خود رفت و استغاثه کرد
بنی بکر جمعیت کرده در محاربه خزاعه کمر بستند و از طوایف نزدیک اعانت خواهش شد از بیم غازیان اسلام کسی اعانت یاری
ایشان نکرد از قریش حمایت و اعانت جستند ایشان بمضمون اذا اراد الله شیئا هیّا اسبابه عهد مقرر با رسول الله
کنار گذارده و داخل الذین ینقضون عهد الله الی آخر شدند و بنی بکر را باسلحه و اسب و آلات حرب یاری کرده
و پنجنفر از بزرگان قریش نقاب بی شرمی بر روی خود انداخته مثل سهیل ابن عمرو ۲ و عکرمة ابن ابی جهل ۳ و صفوان ابن امیه
۴ و مکرز ابن حفظ ۵ و حویطب ابن عبد العزی و با غلامان و اعوان خویش در شب همراهی بنی بکر شبیخون با اهل خزاعه
زده و زمان محاربه امتداد یافت و طرفین دست از کوشش و کشش نکشیده تا داخل زمین حرم شدند و بیست نفر از خزاعیان
کشته شدند اهل خزاعه ناچار با نوفل بزرگ بنی بکر گفتند از خدای ترس دار و حرمت حرم نگاهدار و دست از کوشش بدار نوفل
گفت از خدای ترسم و لیکن چون شما دزد و در اهل حاجیان میباشید قتل شما لازم است چون خزاعه را کار تنگ شد از صحرا
خود را بشهر مکه بخانه بدیل و رافع پسران ورقاء خزاعی در انداخته محصور شده و قریش بمنازل خود رفته چنان دانستند
کسی ایشان را نشناخته و در اثنا از حرکت خود پشیمان شده خزاعیان را راه دادند بمنازل خود رفتند ولی شب و روز
در اضطراب که این نقض عهد را ماحصل چه خواهد بود دو روز بعد جمعی از قریش به نزد ابا سفیان آمدند گفتند البته این
خبر بجناب خیر البشر خواهید رسید و کمر انتقام خواهد بست فکری در این باب نمای ابا سفیان گفت ای بزرگان قریش من
داخل این فتنه نبودم و خبری از این ماجرا ندارم و شما خطای بزرگی کرده خود را بکشتن داده و قطع دارم چون این
خبر بسامع علیه خیر البشر رسد چنان داند این حرکت ناپسند از من صادر گشته ناچار باید خود به مدینه روم و معذرت از این
معنی خواهم و بر مدت صلح افزایم و تدارک سفر و ارمغان بسیاری برای ام حبیبه دختر خود که بشرف مصاحبت سید انبیاء اختصاص
داشت و داخل امهات مؤمنین بود برداشته و بجانب مدینه روان گشت در اخبار وارد است و از معجزات سرور انبیا شمرده اند
که قبل از رسیدن داستان نقض عهد قریش رسول خدا با عایشه فرمود لقد حدث فی خزاعة امراً عایشه عرض کرد یا رسول الله

اتری قریشا تجتری علی نقض العهد وقد افناهم السیف جناب ختمی مآب فرمود ینقضون العهد لامر
یریده الله بام عایشه عرض کرد اکان خیراً ام شراً سرور انبیاء فرمود لکان خیراً للاسلام واز صدیقه
طاهره میمونه رضی الله عنها روایت است که روزی رسول الله از خلوتخانه برآمد و فرمود لبیک حضرت عرض کردم یا رسول الله
جعلت فداک با که سخن داری جناب ختمی مآب فرمود اهل خزاعه از من طلب نصرت مینمایند و میگویند قریش عهد ترا شکسته
و بنی بکر را یاری کردند و شبیخون بما آوردند و جوانان ما را کشتند و اموال ما را غارت کردند اکنون ما را یاری ده
و انتقام ما را از ایشان بکش در جواب ایشان میگویم نصرت میکنیم شما را و یاری شما البته خواهم کرد چون سه روز از این
کیفیت گذشت عمرو ابن سالم خزاعی با چهل نفر از اهل خزاعه وارد مدینه گشت و در مسجد در حضور مهاجر و انصار در برابر سید ابرار رسول
مختار ایستاد و قصیده در مدح آنجناب و شکایت از شکستن عهد کفار و تعدی بنی بکر و پریشانی خزاعه خواند جناب ختمی مآب
فرمود حسبک یا عمرو و از شدت غضب رحمة للعالمین برخواسته ردای مبارکش بر زمین میکشید و میفرمود یاری داده
نشوم اگر انتقام خزاعه از قریش نکشم و مقرر داشت تا مهاجرین بنوبت عمرو و همراهان را ضیافت کنند و پس از چند روزی
عمرو رخصت انصراف از آنحضرت داشت و فرمود اکنون چند روزی اهل خزاعه در بوادی متفرق شوند تا تدارک غازیان
اسلام دیده انتقام ایشان از قریش کشیده آید آنوقت بمنازل خویش معاودت نمایند عمرو و همراهان در کمال رضامندی و
خوشنودی روانه شدند و ابوسفیان وارد مدینه گشت و بوثاق دختر خود ام حبیبه داخل شد و اراده کرد در فراش جناب ختمی مآب
نشیند ام حبیبه فراش در نوردید ابوسفیان تعجب کنان گفت ای دختر معلوم است تو در مدینه دیوانه گشته و محاسن اخلاق تو تمام شده
مثل من پدری که از اشراف قریش و بکثرت مال و جمعیت عیال و ثروت و دولت و عزت و فخامت و شهامت مشهور و معروف
عالم میباشم و پس از هشت سال ایام مفارقت و مهاجرت اکنون بمنزل تو آمده بازاء آنکه بهترین فراش و خوشترین بساط
از برای من بگسترانی این قطعه حصیر که از پوست درخت خرما و از خشونت مثل سنگ خاراست از من مضایقه داشتی ام حبیبه گفت
این قطعه حصیر بساط سید اوائل و اواخر است و محل جلوس بهترین اهل طهارت و نظافت است و تو کافری و از اهل نجاست و خباثت
بنا بر این فراش نشینی همین قطعه حصیر محل زیارت ملائکه ملاء اعلاست و بهتر از مسند جم و کسری است تو مرا دیوانه میگوئی
و من شکر میکنم خداوند را که از اهل توحید و اسلامم و بشرف مصاحبت سرور انبیاء و بهتر اصفیاء اختصاص یافته و از این جهة
صد مرتبه برتری بر مریم و حوا و هاجر و ساره دارم و از اینکه تو پدر من و هنده مادر من بوده بسی عار دارم الو الفقره او

بسی عار دارم ازین زندگی | که باشی اگر تو پدر ای دنی | هزاران تبرا که مادر مرا | بود هنده چون او نباید سگی
جگر خورد او حمزه را در احد | نکرده چنین کار هرگز زنی | ای ابوسفیان تو از من عجب داری و من از تو بسیار عجب دارم

[illegible]

خود را از اهل

خود را از اهل عقل و کیاست و فهم و فراست میدانی و بخدای یگانه که پروردهٔ عالمیان و دارای زمین و آسمان است ایمان نمی آوری
و عبادت سنگی سنگی که بدست خود تراشیده و لات و عزّی را مصلحت کاری ساخته‌ای اباسفیان گفت ای دختر با وجود اینهمه بی احترامی
اکنون توقع آن داری که دست از معبودان خود بدارم و ترک دین آبای خود نمایم و در کمال تغیّر از آن منزل بدر آمد
و جویای جناب ختمی مآب گشت در بین راه شرفیاب حضور باهر النور و درباره تجدید عهد و استحکام صلح و طول مدت بسی
الحاح و نهایت تضرّع کرد از رسول و شافع هر گناه جواب کافی و بیان شافی نشنید هراسان و لرزان خود را به وثاق ابابکر
انداخت و زبان چاپلوسی دراز و دهان تملّق باز کرد و گفت ای یار دیرین و ای محبوب محبت آئین تو پیر دیری و همیشه
ما را راهبری شعر گر گذارند هر گوشه به صید تو بندی ۞ همه در بند یاری و غمگین کمندی ۞ اکنون کار بر قریش تنگ
و شیشهٔ صبر مان بر سنگ خورده تدبیری نما و این واماندگان را دستگیری فرما ابابکر گفت ای اباسفیان تو میدانی
من در هر وقت در اعانت و یاری قریش کوتاهی نکرده و تغافل نجسته ولی در این ماجرا خاتم انبیاء در نهایت تغیّر است
و از من کاری ساخته نیست اباسفیان چون از ابابکر مأیوس گشت بجانب عمر شتافت و بعمر گفت در میان خود مان
پوشیده نیست که همه در یک کاریم و در دشمنی و عداوت محمد یکجهتیم بنابراین من و قریش در ظاهر و شماها در باطن اکنون
تو فکری نما و چاره این کار فرمای عمر گفت آنچه گفتی صدق است ولی در این ماجرا کاری از من ساخته نیست اباسفیان از هر جا
بار خود مأیوس گشت بدر خانه سیدهٔ نسوان فاطمه زهرا سلام الله علیها رفت و زبان الحاح گشود و عرض کرد چون تو نور
دیدهٔ سید کائنات و خلاصه موجودات میباشی و آنحضرت کمال محبت بتو دارد هر گاه شفاعت فرمائی مراد همگی قریش را
ممنون خواهی فرمود مخدّره جهان و سیدهٔ انس و جان فرمود ای اباسفیان من عورتی هستم در پس پرده حجاب نشسته
و مرا اختیار نیست در امورات دین و دولت تصرف نمایم اباسفیان گفت نوعی فرما و گوشوارهٔ عرش الهی حسن و حسین را
شفاعت نمایند سیدهٔ زنان فرمود حسن و حسین طفل اند و زنان و اطفال را نمیرسد مداخله در امورات بزرگ و مهمات سترگ
نمایند اباسفیان چون مأیوس از شفاعت شفیعهٔ دو جهان شد شرفیاب خدمت امیر مؤمنان و لنگر زمین و آسمان گشت
معروض داشت یا علی از هر کس و هر جا مأیوس شده ناچار بجناب ولایت مآب آورده که ترحم میکنی وقت است و وقت
سرور اولیاء روحی فداه فرمود ای اباسفیان کرا یارای آنست در مطلبی که رسول الله را در آن میل نباشد سخن گوید اباسفیان
عرض کرد یا علی راه چاره در اطراف مسدود است پس تو بفرما چکنیم و راه کار خود از که جوییم سرور اولیاء روحی فداه بر سبیل
مطایبه فرمود ای اباسفیان تو بزرگ قوم و شریف ایشان میباشی در میان جمع بر پا ایستاده و بگو من از جانب دو طرف
یعنی از جانب اهل اسلام و کفار قریش امان یکدیگر دادم و طرفین خلاف نخواهند کرد اباسفیان از حماقت در میان جمعیت

بر پای خواست و گفت همگی شاهد باشید من اهل اسلام و قریش را امان داده و مصالحه حدیبیه برقرار است و پس از گفتن این سخن
خدمت جناب ختمی مآب مشرف گشت و معروض داشت یا رسول الله من از بابت بزرگی و شرافت که در میان شما و قریش داشته
و صلاح طرفین دانسته مصالحه حدیبیه را برقرار داشته جناب ختمی مآب تبسم فرمود ابا سفیان چنان دانست که این کار هم بسته
و برقرار است راه مکه در پیش گرفت چون وارد شد هنده زوجه او جویا شد چه کردی تفصیل را نقل کرد هنده گفت ای پیر خرفت
شده عجب گولی و از عقل و کفایت دوری پسر ابوطالب مزاح کرده و تو را فریب داده و لگدی سخت به سینه ابا سفیان زد
و بجانب بزرگان قریش در کمال بیم و طیش دوید و گفت بیائید و ملاحظه نمائید این احمق الحمقا، پس از دو ماه بمدینه رفته و
مراجعت کرده چه خبر آورده اشراف قریش بخانه ابا سفیان جمع شده و پس از آگاهی از سخنهای او همگی او را لعن و طعن کردند
و بمنازل خود در کمال بیم شتافته و با یکدیگر می گفتند این احمق نه جنگ آورده که در تدارک جنگ باشیم و نه صلح آورده که در
مساکن خود آسوده بنشینیم پس از برای ما حیرت اندر حیرت آورده و در محافل و مجالس او را مذمت میکردند و چون ابا سفیان
بجانب مکه شتافت جناب ختمی مآب حکم داد تا سپاه نصرت انتباه بکارسازی و تهیه سفر مکه معظمه بپردازند و بدرگاه الهی
روی نیاز آورده عرض کرد اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة آنگاه رسولان بقبایل
عرب فرستاده که هر کس بجناب احدیت و روز قیامت ایمان دارد باید در غره شهر رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر
باشند و قدغن اکید فرمود که شوارع و طرق را اصحاب کبار توجه نمایند که خبر توجه لشکر اسلام بجانب مکه پوشیده و قریش را
آگاهی حاصل نشود در این اثنا حاطب ابن ابی بلتعه کاغذی باشراف قریش نوشت و خبر توجه جناب ختمی مآب بجانب حرم
در آن مندرج ساخته و زنی را اجیر کرد و کاغذ در موی سر آن زن پنهان کرد و او را بجانب مکه گسیل کرد جبرائیل امین از جانب
حضرت رب العالمین جناب ختمی مآب را خبر داد آنجناب سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه و عمار یاسر رضه و زبیر را فرمود
بروید تا بباغ خاخ چون بآنجا رسید زنی را با مکتوب یابید او را بنزد من آورید سرور اولیاء با رفقاء چون بباغ خاخ
رسیدند زنی را یافته از او مطالبه کاغذ نمودند انکار بلیغ کرد هر قدر تفحص کردند کاغذ را نیافته خواستند مراجعت کنند
سرور اولیاء روحی فداه فرمود من از حبیبم رسول الله هرگز دروغ نشنیده و ذوالفقار کشید و بجانب آن زن دوید آن زن
از واهمه کاغذ را از موی سر در آورده بشاه مردان داد آن زن و کاغذ را بحضور سرور انبیاء آورده حاطب را جناب
ختمی مآب احضار و فرمود ای مردود این چه کار است کرده حاطب معروض داشت یا رسول الله من در حرم اموال و اهل
و عیال دارم و اصلا قومی که پرستاری آنها کنند ندارم برخلاف باقی مهاجرین همگی را اقوام و عشیره بسیار است خواستم
بجهت این اخبار بر کفار حقی ثابت دارم که بجهت آن از شر ایشان محفوظ باشم نه آنکه مرتد شده و از دین برگشته جناب

ختمی مآب

ختمی مآب او را تصدیق کرده عمر خطاب بحاطب خطاب نمود که ای مطرود تو دانستی که رسول الله بار احتفاظ طرق امر فرموده چرا کاغذ نگاشتی
وشمشیر کشیده و بیا لنبش دوید و عرض کرد یا رسول الله بگذار تا کردن این منافق را زده جناب ختمی مآب فرمود اسکن یا عمر ان حاطب
من اهل البدر وان الله قد اطلع علی اهل البدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفر لکم انچه در روایات معلوم میشود
حاطب از بزرکان از مهاجرین از صحابه بت ودر جمیع غزوات حاضر گشت واین عمل از او سهواً بظهور رسید وچون از اهل معرکه بدر بود جناب
رسالت مآب از او گذشت داستان فتح الفتوح که مصدق انا فتحنا لک فتحا مبینا ست یعنی فتح مکه معظمه
واتمام کار قریش چون مشیت کامله الهی ورای جهان آرای جناب رسالت پناهی بر فتح مکه معظمه قرار گرفت جهت اجتماع سپاه
باطراف وجوانب کس فرستاده ودر دهم شهر رمضان از مدینه با اشراف مهاجر واعیان انصار در کمال شکوه وجلال حرکت
فرموده ودر سر چاه ابوعبیده لشکرگاهی ساخت وچند روزی در انجا رحل اقامت افکنده تا از اطراف سلمانان حاضر شدند
پس از امادگی سپاه وتهیه خیمه وخرگاه حکم بشماره لشکر فیروزی اثر فرمود از قرار تفصیل ذیل جمعیت سپاه معدلت دستگاه
آمد از مهاجرین اصحاب وبزرگترین اولوا الالباب هفتصد نفر انصار که داخل معارک بوده ودر مقام بزرگ بوده چهار هزار نفر واز قبیله
مزینه که بزرگ اهل قبیله بودند هزار نفر واز قبیله اسلم چهار صد نفس واز قبیله بنی کعب پانصد نفر واز قبیله بنی سلیم در قدر حرم
مردان نیزه دار هزار نفر واز قبایل متفرقه که ذکر آن موجب تطویل است دو هزار وچهار صد نفر تقریباً ده هزار مرد جرار
نیزه گذار در شمار آمده انگاه علم مهاجرین که اشرف اعلام بود بدست سرور اولیاء علی مرتضی روحنا فداه بداد وباقی
اعلام بسر کردگان وبزرگان اصحاب مرحمت افتاد وحکومت مدینه را با بن مکتوم تفویض فرمود واز امهات مومنین ام سلمه
در ان سفر بشرف مصاحبت اختصاص یافت انگاه از سر چاه ابوعبیده در کمال جلالت وشهامت حرکت فرموده وچون بمنزل
ذی الحلیفه رسیدند عباس ابن عبد المطلب رض بنیت هجرت با اهل وعیال وجواری ومال شرفیاب بساط معدلت اساس سرور
انبیاء روحی له الفداء گشت جناب ختمی مآب از آمدن عم خود مسرور شده فرمود اموال وعیال خود بمدینه فرست وخود همراه
ما باش وهجرت تو آخرین هجرتهاست چنانچه نبوت من آخرین نبوتهاست عباس رض بموجب فرموده عمل نمود ودر منزل
دیگر ابا سفیان ابن حارث ابن عبد المطلب که عموزاده جناب ختمی مآب بود وعبد الله ابن ابی امیه المغیره که عمه زاده آنجناب
بود واز این دو نفر بسی آزار وضرر بان سرور رسیده ابا سفیان وقتی زبان بهجو جناب ختمی مآب گشوده وشعری چند گفته
اصحاب بحسان ابن ثابت گفتند تو نیز او را هجو کن حسان گفت ابا سفیان عم زاده سرور انبیا است وبدون فرمایش انجناب چنین عملی
نتوانم کرد چون از انحضرت دستور خواسته شد فرمود کیف اذن فی اخی وابن عمی با وجود این حسان در جمیع معارک همراهی
ابا سفیان در حرب وکفار بود ودقیقه در دشمنی وعداوت جناب ختمی مآب فرو گذار نکرده وچون مصالحه حدیبیه واقع شد بکیان ادم

داستان فتح الفتوح

بتجارت رفت و بمجلس خوانند کار روم درآمد قیصر از نسب او سؤال کرد گفت من اباسفیان ابن حارث ابن عبدالمطلب ام
قیصر گفت هرگاه صدق گوئی بنی عم محمد میباشی و ترا این فخر کافیست اباسفیان با خود گفت من از اسلام گریخته و بروم آمده
باز قیصر پادشاه باین شوکت و جلالت بامن میگوید تو پسر عم محمدی و ترا این فخر بس است من چرا قبول اسلام نکنم و مطیع محمد
نشوم ترک تجارت روم کرده و بمکه شتافت و اهل و عیال و اموال خود را برداشته بجانب مدینه روانه شد در منزل ابوا شرفیاب
بساط نبوت کبری و رسالت عظمی گردید جناب ختمی مآب از او روی مبارک گردانید باز در ثانی شرفیاب شد آنجناب روی مبارک
گردانید تا دوسه بار اصحاب چون آگاهی حاصل داشته زبان ملامت با اباسفیان گشوده اباسفیان در کمال عجز و انکسار بخدمت
سید ابرار و رسول مختار آمد جناب ختمی مآب چون رحمت عالمیان بود از جرمیه اباسفیان گذشت و او را بشرف قبول ارزانی
فرموده آورده اند که تا چهار فرسخی مکه سپاه اسلام آمده و بموجب دعای آنحضرت کفار قریش آگاهی حاصل نداشته ولی از
بابت خوف و خشیت از نقض عهد همه روزه چند نفر سوار شده در اطراف مکه گردش میکردند چون لشکر اسلام بمرالظهران که
چهار فرسنگی مکه است نزول کرده جناب ختمی مآب فرمود در آنشب کل سپاه بعدد رؤس آتشی افروزند و بروایت اقل ده هزار
مرد شمشیرزن تیره گذار در آن سپاه بودند و چون آتش در بیابان افروخته چنان هنگامه در آن بیابان رخ داد اهل مکه وحشت
کرده بجانب اباسفیان دویده از او التماس خبری کردند اباسفیان و بدیل ابن ورقاء و حکیم ابن حزام جهت خبرگیری
از حرم بدر آمده اتفاقاً عباس رضی الله عنه در آنشب از کثرت لشکر اسلام در خیال افتاد که هرگاه جناب ختمی مآب بی آنکه قریش را
امان دهد و با این لشکر وارد حرم شود صاحب نفسی از حرم باقی نخواهد ماند در آنشب بر استر خاص رسول الله نشسته بجانب
حرم روان گشت بخیال آنکه خارکشی سبزی فروشی را ببیند باهل حرم پیغام کند که صلاح شما در آنست که استقبال جناب ختمی مآب
نمائید و زبان معذرت گشائید و امان حاصل کنید و الا بضرب شمشیر غازیان اسلام بهلاکت خواهید رفت و اهل و عیال و
اموال شما بتاراج میرود و حرمت حرم از میان خواهد رفت چون قدری از مسافت طی کرده اتفاقاً اباسفیان و رفقا نزدیک مرالظهران
رسیده و ببالای تلی برآمده مشاهده آتشهای افروخته کرده در تعجب زیاد افتاده بایکدیگر در سخن شده که آیا این آتشها از کجا فروزند
گفت و از هم نزدیک بهلاکت شده بدیل گفت ظاهرا قوم خزاعه اند و جمعیت کرده بنای فتنه دارند اباسفیان گفت ای بدیل این آتش
نشانه لشکر بسیار است اهل خزاعه از آن ذلیل ترند که جمعیت ایشان بعدد عشر این لشکر باشد در اثنای این قیل و قال عباس رضی الله عنه
نزدیک شده و صدای اباسفیان را شناخته فریاد کرد که یا اباحنظله اباسفیان آواز عباس را شنید گفت یا اباالفضل این

چه حکایت و روایت است **ابوالفقرا** این لشکر از کجاست که چون سیل ناگهان ∘ سیلی گرفته سوی حرم میرود چنان
کوهی دوباره ابرهه با پیلهای مست ∘ از جانب عدم بجهان آمده عیان ∘ یا این سپاه احمد مرسل بود که حق

آورده از ابرار

آورده از برای نگونساری بتان ● عباس رضی الله عنه گفت وای بر شما این محمد است با ده هزار مرد جرار نیزه گذار شمشیر زن
میدانم رزم را چون مجلس بزم میدانند ابا سفیان گفت پدرم و مادرم فدای تو باد اکنون چاره این کار چیست و طبیب این
درد کیست عباس گفت جناب محمد با وجود آنکه دریای حلم و رأفت و میزان سعادت و رحمت است اگر با این غضب وارد مکه شود
دیاری از قریش باقی نخواهد گذاشت و ترا فرماید تا مرتضی علی گردن زند ابا سفیان گفت ای عباس تدبیری بنما و بجهة خلاص
قریش تمهیدی حاصل دار عباس رضی الله عنه گفت هیچ بهتر از آن نیست که در پس سر من سوار شده نزد خدمت جناب ختمی مآب بر زده و بجهة
قریش امان خواهم ابا سفیان گفت یا ابا الفضل تو صلاح چنین میدانی گفت آری ابا سفیان در عقب سر عباس رضی الله عنه سوار
شده و بدیل و حکیم بمکه مراجعت کرده خبر توجه آن جناب رسانیدند و عباس و ابا سفیان بجانب رسول الله شتافته چون وارد
معسکر همایون شدند بهر آتشی میرسیدند غازیان اسلام احتیاط کرده که آیا در اینوقت بیگاه کیست سواره در میان سپاه
حرکت میکند چون معلوم ایشان میگشت میگفتند که عم رسول الله است بر استر خاصه آنجناب نشسته عبور میکند متعرض او نمیشدند تا به
خیمه عمر ناگهان عبور افتاد و عمر ملاحظه کرد عباس را دید که ابا سفیان ردیف وی است چون شیوه عمر همیشه صید بسته کشتی بود شمشیر
خود را بر داشته بجانب خیمه جناب ختمی مآب دوید تا از آنجناب دستوری حاصل کرده گردن ابا سفیان را زند عباس رضی
از این معنی آگاهی حاصل داشته بسرعت تمام خود را بخیمه رسول الله رسانید عمر هم بدون تأمل رسید و عرض کرد یا رسول الله اجازه
فرمای تا گردن این منافق را زده عباس عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ابا سفیان را بجان امان داده
عمر خواست با جناب ختمی مآب چیزی در سر گوید عباس سر مبارک آنحضرت را در بغل کشیده و گفت ایعمر اینهمه شتاب و سعی در کشتن
ابا سفیان از آن است که او از بنی عبد مناف است و اگر از عدی بودی و از این بدتر بودی شفاعت او کردی عمر خطاب گفت
تو روزیکه مسلمان شدی اسلام تو مرا خوشتر از اسلام خطاب بر فرض وقوع بودی چون در میان این دو سخن بدرازی کشید
حبیب الله و شافع گناه اعنی بنام محمد مصطفی فرمود ایعم امشب ابا سفیان را بخیمه خود برده نگاهداری کن تا فردا حکم آن
بفرمایم چون روز شد عباس رضی الله عنه ابا سفیان را بحضور مبارک آورد جناب ختمی مآب فرمود ای ابا سفیان وقت
آن نرسیده که بدانی پرستش محقق خدای آسمان و زمین است و آنچه بدست خویش ساخته و نام او را اله گذارده که ضرر
و نفعی از آنها حاصل نیست باطل و عاطل اند ابا سفیان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله عجب رحیم و رئوف
و صله رحم پروری با اینهمه جفا و خطا که از من بظهور پیوسته با من این قسم سخنهای نیکو و کلمات دلجو میفرمائی دانستم سوای
جناب حق جل الاَّنه خدائی سزای پرستش نیست اگر بودی ما را سودی دادی جناب ختمی مآب فرمود یا وقت آن نشده که دانی
من پیغمبر بر حقم ابا سفیان گفت یا رسول الله از روزیکه از مادر متولد شدی و جهانرا بمیمن قدوم مبارک منور ساختی دانستم بیقین

و یقین حاصل کردم تو پیغمبر بر حقی و رسول موعودی ولی مضمون حب الشئ یعمی و یصم شرافت و بزرگی
قوم و حب جاه و جلال مرا مانع از قبول دین مبین آمد و الا ابو الفقرا هر ذره که در صحن صمات بداند پیغمبر موعودی
و نعت تو سراید از روز ازل تا ابد جمله اشیاء از بود تو مخلوق بهستی بر آید ابو الفقراء مدح فقیرانه بمی کوی
مدح شه لولاک خداوند نماید لولاک لما خلقت الافلاک بفرمود این مدح و دیگر مدحی و ما فوق ندارد
چون سخن ابا سفیان باین مقام رسید عباس رض گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمه شهادتین
جاری کن ابو سفیان طوعا او کرها گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلعم
چون ابا سفیان شهادتین جاری کرد و مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابا سفیان از اکابر قریش و از بزرگان
و بزرگی و جلالت و شهامت را بسیار دوست میدارد او را امر جمعی و حمایت مخصوص فرما جناب ختمی مآب فرمود من دخل
دار ابی سفیان فهو امن ابا سفیان عرض کرد یا رسول الله خانه من وسعتی ندارد و معتبرین بسیار اند جناب
ختمی مآب فرمود من دخل الکعبة امن ابا سفیان نیز عرض کرد کعبه هم وسعتی ندارد و قریش بسیارند جناب ختمی مآب
فرمود من غلق بابه امن ابا سفیان معروض داشت هذه واسعة پس ابا سفیان معروض داشت هر گاه اذن
من دهی بجانب مکه شتابم و قوم را از انبوهی سپاه اسلام و سطوت و صولت غازیان اهل اسلام تخویف نمایم
کاه هست جهال قوم از روی جهالت حرکتی نمایند و موجب غضب رسول الله شود و تدارک آن مشکل شود جناب ختمی مآب
او را اذن داد و بجانب حرم شتافت عباس عرض کرد من از اسلام ابا سفیان اطمینان ندارم کاه هست در حرم رود
و مرتد شود و باز در حرم خود جمعیت نماید و دست بی رحمی از آستین بی شرمی بر آورد و کار بجنگ و قتال کشد
و حرمت حرم از میان برداشته شود صلاح در آن است که او را در جای تنگی نگاه داریم تا شوکت و جلالت غازیان
اسلام به بیند که از بیم پس از این خیال فاسد نکند جناب ختمی مآب رای عباس را پسند فرمود و حکم داد تا خود عباس رض
برود و او را در دره تنگ نگاه دارد و غازیان اهل اسلام بر سبیل نظام از مقابل او بگذرند عباس رض بکمال تعجیل
خود را با ابا سفیان رسانید و او را فرمود در اینجا تامل کن ابا سفیان از شدت خوف واهمه کرد و گفت ای بنی هاشم
مگر غدری بخاطر کرده و عباس رض گفت خیر اهل نبوت و رسالت غدر نکنند مقصود آنست در محل تنگی توقف کنی
و لشکرهای خداوندی با اسبهای عربی و شمشیرهای هندی و نیزه های خطی در کمال آراستگی مهیا شده ملاحظه
نمائی ابا سفیان گفت ای عباس حکایت امروز صبح از خاطر من تا دامن قیامت نخواهد رفت چون در صبح همان شب
که ابا سفیان در خیمه عباس بود بلال بانگ نماز گفت همه لشکر در حرکت آمده هر کس بجهت تحصیل آب و تجدید وضو بجانبی میدوید

و چون لشکر

وچنان شورشی در انجمعیت افتاد که ابا سفیان را بخاطر رسید قیامت موعود در رسیده چنان مضطرب شد که در جمیع اعضای او آثار
حاصل گشت بعباس گفت این چه صدا است در هم خورد و کل سپاه از چه راه است که این برادر زاده تو میخواهد مرا بقتل رساند و سپاه
بجهت تماشا در هر جانب بحرکت آمده عباس گفت نه چنین است ای ابا سفیان این صدا بانگ نماز است و سپاه بجهت تهیهٔ نماز و تجدید
وضوء در حرکت آمده ابا سفیان گفت نماز کدام است و چه چیز است عباس رضه گفت نماز آنست که در اول وضو گیرند و بعد بجانب
مکه ایستند و ستایش جناب حق جل آلائه نمایند و کما ینبغی آداب وضو و نماز را بیان کرد ابا سفیان گفت در روزی چند دفعه نماز بجای
آرند عباس گفت پنج نوبت در صبح دو رکعت و در ظهر چهار رکعت و در عصر چهار رکعت و در مغرب سه رکعت و در عشا چهار رکعت ابا سفیان
گفت بسیار است و بر خلایق بنهایت مشکل است آنگاه ابا سفیان بهمراهی عباس بشرف حضور باهر النور جناب ختمی مآب رسید
آنجناب مشغول وضو ساختن بود و آبیکه از دست مبارک آنحضرت بر زمین میریخت اصحاب آنرا میربوده و بر روی خود میمالیده
تبرک میجستند و بر سر آب وضوی آنجناب جنگ و جدال در میان اصحاب بود و هر دفعه صد دست بجهت آب وضوی آنجناب
زیر دست آنجناب می آمد و چون از وضو فراغت حاصل داشته بلال بانگ جماعت بداد و سرور انبیاء بنماز ایستاد جمیع سپاه
از وضیع و شریف و کوچک و بزرگ در پس سر آنجناب صف بسته نماز بجماعت کرده شد ابا سفیان بنهایت تعجب کرد و گفت
یا عباس من خدمت بسیاری از سلاطین روزگار مثل قیصر روم و کسری پادشاه ایران رسیده و چنین احترامی که اصحاب
محمد باو دارند البته ملازمان ایشان چنین احترامی نکرده عجب آنست که در نماز هر کاری که محمد میکند ده هزار نفر بدون تامل همان را
بجای آورند عجب سلطنتی خداوند بمحمد داده عباس گفت این پیغمبری است سلطنت نیست خلاصه ابا سفیان گفت با وجود چنین
چیزها که ملاحظه کردم باز احتمال دارد که خلاف کنم و در آن تنگه ایستاد و جناب ختمی مآب حکم داد تا تمام سپاه از آن دره
بگذرند و اول کسیکه وارد دره گردید خالد ابن ولید بود با هزار نفر از سواران بنی سلیم مکمل و مسلح و در میان ایشان
علم سفید بود در کمال نظم و شکوه گذشتند ابا سفیان گفت این جماعت کیانند عباس گفت خالد ولید امیر است و
هزار نفر سوار از بنی سلیم مامور اوست ابا سفیان از روی استخفاف گفت این جوان نو رسیده و خالد در محاذی ابا سفیان
با همه لشکریان سه مرتبه باواز بلند تکبیر گفت و گذشت پس از وی زبیر ابن العوام در رسید علمی سیاه در دست با پانصد نفر
از ابطال عرب همراه ابا سفیان گفت یا ابا الفضل این کیست عباس گفت که زبیر است ابا سفیان گفت پسر خواهر تو و پس از
وی اباذر غفاری در رسید و لوای سبزی در دست و سیصد کس از بنی غفار همراه داشت و محاذی ابا سفیان رسیده سه تکبیر
باواز بلند گفتند ابا سفیان تعرف حال ایشان نمود عباس توصیف و تعریف از ابوذر و بنی غفار نمود پس از وی بشیر
ابن سفیان با پانصد سوار نامی از بنی کعب در رسید علم سرخی در دست داشت و در مقابل ابا سفیان سه مرتبه باواز بلند تکبیر

برزبان جاری ساخته اباسفیان تفتیش حال ایشان نمود عباس تعریف و توصیف از ایشان کرد و پس از وی هزار نفر
سوار از قبیله مزینه دررسید و امیر ایشان سعد وقاص بود و سه لوا در میان ایشان بود در مقابل اباسفیان سه مرتبه تکبیر گفته
وگذشته اباسفیان تعرف از احوال ایشان نمود عباس گفت سعد وقاص است که در شب تار با تیر چشم مور را بر آورد و از شمشیر سنگ خارا
شکافد و هزار سوار از قبیله مزینه همراه دارد که میدان رزم و مجلس بزم را یکسان دانند و پس از وی پانصد کس از شجعان قوم جهینه رسیدند
و لوای ایشان در دست محمد بن مسلمه بود و در مقابل اباسفیان تکبیر گویان گذشت اباسفیان گفت امیر این قوم کیست و مامورین
از چه قوم عباس گفت امیر بیشه شجاعت محمد مسلمه است که پس از سرور مومنان شاه اولیا علی مرتضی تاکنون مردی باین
شجاعت بیامده و مامورین از بزرگان و شجعان قوم جهینه که در شجاعت معروف آفاقند و پس از وی ابو عبیده جراح با سیصد نفر
از قوم اشجع ناس بودند با لوای سرخ دررسید و در مقابل اباسفیان سه بار تکبیر بر زبان آورده اباسفیان از احوال ایشان
جویا شده عباس رضه گفت امیر ایشان ابو عبیده که از تعریف بیرون است و از مامورین از قبیله اشجعند که در شجاعت معروف
و مشهورند اباسفیان گفت یا ابا الفضل قوم اشجع که از دشمنان بزرگ محمد بودند عباس گفت دلیل بر صدق رسالت محمد است
که قومی با این همه دشمنی و عداوت قبول اسلام کرده و تابع محمد شده و همینی از فضل و احسان ملک علام منان است و پس
از وی ابو قتاده با پانصد نفر از بزرگان بنی لیث وارد و علم زردی بدست داشت و در مقابل اباسفیان تکبیر گویان گذشت
اباسفیان گفت کیست امیر و مامورین از چه قبیله عباس گفت امیر شیر دلاور و صفدر هر لشکر امیر نامی ابو قتاده انصاری
و مامورین از قبیله لیث که در شجاعت معروف و مشهورند و پس از وی طلحه با پانصد کس از بنو حمزه با علمی مشکین دررسید در
مقابل اباسفیان تکبیر گویان گذشت اباسفیان گفت این کیست عباس گفت مرد دلاور طلحه مهاجر است و پانصد نفر مرد جرار
کرار از بنو حمزه همراه داشت و بسی تعریف از ایشان کرد و پس از وی اسید بن عمرو دررسید و علمی سیاه فام در دست داشت
و پانصد نفر از شجعان بنو سعد همراه داشت در مقابل اباسفیان تکبیر گویان گذشت اباسفیان تعرف از احوال ایشان نمود
عباس بغایت تعریف و توصیف از امیر و مامور کرد و پس از وی سعد بن عباده با هزار سوار از انصار که در دست وی
علم سرخی بود دررسید و تکبیر گویان گذشتند و در مقابل اباسفیان گذشت سعد فرمود یا اباسفیان الیوم یوم
الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا آنگاه سعد روی خویش باوس و خزرج کرد و فرمود امروز
کینه روز احد را از کفار خواسته اباسفیان از شنیدن این سخنان چنان لرزید که نزدیک بود که جهان فانی را وداع
گوید و بعباس رضه گفت حبذا یوم الذماء اباسفیان گفت یا ابا الفضل ایا محمد گذشته فرمود ای اباسفیان هنوز
طبقات حشم و افواج خدم بودند که کوکبه جلالت و طنطنه شهامت حضرت رسالت پناه که پدر ترا قوة مشاهده نیست در این

تحمل نبودند

سخن بودند که اردوی بزرگ و لشکر بسترگ جناب ختمی مآب دررسید قریب بیست هزار کس از اشراف مهاجر و اعیان انصار همه با زرهای
داودی و شمشیرهای هندی و اسبان تازی و شتران عربی و نیزهای خطی و قریب صد اسب تازی و شتر عربی در جلو جنیبت کشیده
ز سم ستوران دران پهن دشت ❊ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❊ و ده علم هر یک برنگی خاص در دست یکی از اشراف
مهاجر و انصار بود و علم خاص جناب ختمی مآب در دست سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه بود که در جلو آنحضرت بمسافت
ده ذرع میبرد و لون علم سفید و دران نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نصر من الله و فتح
قریب و جناب ختمی مآب در میان سپاه چون ماه شب چهارده در میان انجم سوار بر عقاب و ابابکر در طرف راست
و اسید بن حضیر در طرف چپ و اشراف مهاجر و انصار چون رستم و اسفندیار در اطراف آنجناب در حرکت و جناب
ختمی مآب با اسید بن حضیر در تکلم بود ابا سفیان چون کوکبه و طنطنه و جلالت و ابهت حضرت رسالت مآب را مشاهده کرد عنان
تمالک از دست بداد و آهسته بعباس گفت هرگز چنین لشکری آراسته و پیراسته ندیده مملکت برادرزاده تو بس قوی و عظیم
شد عباس گفت این نبوت و رسالت است نه پادشاهی و مملکت ❊ مثنوی ❊ نام او گویند در گلدستها ❊ در صباح و در مسا و در عشا
و چون جناب ختمی مآب بمحاذی ابا سفیان رسید ابا سفیان از بیم سخن سعد ابن عباده فریاد برکشید یا رسول الله بقتل اقربای خود
فرمان داده و من خدای تبارک و تعالی را شفیع قوم خود میسازم و قرابت و خویشی را گواه میگیرم که از خون این فقراء
و ضعفا و مساکین و عجزه اقربای خود درگذری و چون رحیم و رؤف و مهربانی امروز درباره ایشان لطف و مرحمت و احسان
و ملاطفت و برو امتنان مبذول فرمائی جناب ختمی مآب فرمود سعد بن عباده این سخن از روی سهو و خطا گفته است آگاهی
از الطاف و اشفاق نسبت بقوم نداشته غم مخور امروز روز لطف و احسان و منت نه روز مؤاخذه و جرم امروز قریش
عزیز شوند و حرمت خانه زیاد شود و خانه جامه پوشد امروز صاحب خانه بخانه داخل شود و خانه را از بتها باز پردازد
چون جناب ختمی مآب سخن بدین مقام رسانید عثمان و عبد الرحمن بعرض رسانیده از سعد خائفیم مبادا قریش را هلاک سازد
حضرت رسالت مآب فرمود تا قیس ابن سعد علم از پدر بگیرد و چون طبقات حشم و افواج خدم تماما از نظر ابا سفیان
گذشت او را گفتند اکنون باید بمکه روی و آنچه دیده باز گوئی و قریش را تخویف نمائی تا قبول دین مبین نمایند ابا
سفیان در کمال تعجیل خود را بمکه رسانید اشراف قریش بدورش جمعیت کرده احوال پرس شدند ابا سفیان گفت ای
قریش کار از دست و تیر از شست رفته بیائید و قبول اسلام کنید و عبث خود را بکشتن ندهید اینک محمد با دوازده
هزار مرد جرار کرار که غرق آهن و فولادند دررسیده و من خدمت محمد رسیده و بجهت شما امان آورده مقرر است هر که
در خانه من درآید یا در حرم یا در خانه خود نشیند و در بر روی خود بندد و یا سلاح از خود باز کند در امان است و اگر قبول دین

میپس کند که البته فارغ البال و درامان خدا و رسول است هنده زوجه ابا سفیان نیز باستقبال شوهر شتافته چون این کلمات از
شوهر شنید دو ید و ریش اباسفیان را کرفت و مشتی چند بر سرش زد و فریاد کرد ای قریش بکشید این پیر خرف شده را اباسفیان
کفت واالله هرکاه مسلمان نشوی کردنت زنند والّا در خانه خود پنهان شو از این خبر جمعی از قریش بقلل جبال فرار کرده و پاره بخانه‌های
خود پنهان و جمعی راه حرم در پیش از آنطرف سپاه نصرت پناه در ذی طوا که نیم فرسنگی مکه است توقف کرده تا جناب ختمی مآب
در رسید چون نظر مبارک آنحضرت بر این لشکر افتاد و از وقت هجرت از تنهائی و بیکسی خود بیاد آورد و بسیار رقت فرموده سر مبارک
بر پالان شتر نهاده شکر جناب حق جل شأنه بجای آورد آنگاه اصحاب را چهار قسمت فرمود که در چهار جانب داخل مکه شوند
زبیر با مهاجرین از جانب اعلا و خالد ولید با افواج اسلم و غفار از جانب اسفل و سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه که علم خاص
درایت مخصوص بیت خیبرکشای داشت از سمت حجون خیمه حضرت ختمی مآب با بسیاری از دلیران از راه دیکر و مقرر چنان شد
که احدی دست تعرض بمقیمان و عاکفان حرم دراز نکند اکر جمعی از سفهاء قریش بنا بر عدم فهم و شعور در مقابل سپاه آیند بزبان
نصیحت ایشان را منع از قتال نمایند عکرمه ابن ابی جهل و صفوان ابن امیه و سهل ابن عمرو با جمعی از بنی بکر و قلیلی از هذیل و شرذمه
از بنی الحارث تهیه اسباب مقاتله کرده و در موضع حدیبیه بمقابل خالد درآمدند و بنیاد محاربه نهاده غازیان اسلام
شمشیر آبدار بر اشرار کفار حکم ساخته باندک زمانی هشتاد نفر از ایشان بخاک هلاک انداخته و دو نفر از سپاه نصرت انتباه بدرجه
شهادت رسیده شکست فاحش بکفار قریش رخ داد و هر یک بجانبی فرار کرده و سپاه نصرت انتباه بتعاقب ایشان میرفتند
تا بجروره که نزدیک بیت الحرام است و کار بر کفار تنک شده چنانچه ابن حنظله مبارزی مشهور بود از نهیب غازیان اسلام
از اسب پیاده شده خود و جوشن از خود انداخته و خود را باصل حرم رسانیده و در شبستان خانه پنهان کشت جناب ختمی مآب
چون وارد مکه شده از کرد و غبار و صدای هاهای و هوی مردان غلغله در حرم شنیده با اصحاب خطاب کرد این چه خبر است
و چه حکایت است در این اثنا اباسفیان و حکیم ابن حزام و جمعی بعرض اقدس رسانیده یا رسول الله خالد ولید اهل حرم را
تمامی بکشت اکر ساعتی چنین باشد از سکان حرم دیاری باقی نمیماند زنان و اطفال صدای الامان الامان برکشیده
جناب ختمی مآب یکی را فرمود که بخالد بکو ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار فرستاده بخالد کفت رسول
الله میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر بکذار در ایشان خالد در محاربه کرم و تر و دلیرتر کشت باز اهل حرم بصدای الامان
در خدمت رحمت عالمیان درآمدند آنجناب کس فرستاد چون خالد حاضر کشت فرمود بتو پیغام دادم ارفع عنهم السیف
خالد معروض داشت پدر و مادرم فدای تو باد پیغام آورد ضع فیهم السیف حکم با حضار رافع شده بعرض رسانید یا
رسول الله وقتی رفتم خواستم چنانچه فرموده بکویم شخص بسیار قوی هیکل که پای او در زمین و سرش باسمان کرزی در دست

با او نکفت اجنبی مانند

415

با من گفت اگر چنین نکنی ترا هلاک کنم من از بیم چنین گفتم سرور انبیاء فرمود صدق الله و رسوله در روز احد که حمزه رضی الله عنه
مثله و کشته دیدم گفتم اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد نفر از ایشان را بقتل رسانم جناب حق خواست صدق قول رسول خود را بر
عالمیان ظاهر و هویدا گرداند چون نزاع و قتال و کوشش و کشش از میان برخواست و کفار در امان آمده حسب الامر جهان مطاع
خیمه خاص آنحضرت را در حجون زده سرور عالمیان و رحمت جهانیان بخیمه مبارک شرف نزول ارزانی فرمود زمین حجون میمون
و بسیط بطحی علا اعلی گشت شهر حجاز رعالم تا عالم ناز بر اقطار عالم نمود ابو الفقراء زهره در رقص آمد و خنیاگری آغاز کرد
چون محمد خانه را بگرفت بهر قبله اش ممتاز کرد پای بر دوش نبی بنهاد شاه اولیا زین سبب پای علی بر فرق شاهان ناز کرد
و غسل کرده زره در بر و خود بر سر در بر ناقه صهبا سوار شده زمام ناقه بدست محمد مسلمه و بقرائت سوره مبارکه انا فتحنا لك
فتحا مبینا مشغول اصحاب کبار در یمین و یسار رسنده و ازهمی فرشند و زبان بشکر و حمد الهی گشوده وارد مسجد الحرام شده
و بنور جمال آفتاب مثال خانه را منور ساخت و طواف خانه فرمود و استلام حجر نمود و زبان بتکبیر ملک علام گشود اصحاب
موافقت کرده چنان غلغله در مکه ظاهر گشت که کفار در قلل جبال از بیم جان زهره شکاف گشته و از مراسم طواف باز
پرداخته از راحله فرود آمده داخل حرم گشت سیصد و شصت بت را که هر یک را نامی و سالهای سال خلق از راه حماقت و
وجهالت پرستش آنها کرده سرور انبیاء بمحض ورود باصل حرم هر بتی که نگاه کردی آن بت برو در افتادی و شکستی
و در میان آسمان و زمین صدای جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا می بود بصحت پیوسته
و در صحاح ثلثه بخاری و بغایری و شرح الذهب مسطور است که چند بت بزرگ در بالای خانه بود و شیطان سر و دست پای ایشان
محکم داشته و بگفت ای محمد خانه خرابم کردی از زمان رحلت ابرهیم باولاد او وسوسه کردم که از سنگ تمثالی سازند تا از وقت
ابرهیم گذشته چون سخن مرا شنیده از سنگ صورتها ساختند من درون سنگ رفتم و صدای انا ربکم الاعلی دادم و
بسیاری از فرزندان آدم را فریفته تا سنگ را که خود بدست خود تراشیده خدای خود دانسته و از آن زمان تا کنون
قریب چهار هزار سال است این خانه که حرم جناب حق جل آلائه است بتکده و محل ستایش اصنام گردید اکنون امروز خانه خرابم شده
جناب ختمی مآب فرمود یا علی پای بر دوش من نه و این بتها را انداخته سرور اولیاء و مهتر اصفیاء علی مرتضی روحی و روح العالمین
فداه عرض کرد یا رسول الله مرا چه جواب و چه جسارت است که پای بر کتف مبارکت نهم جناب پای بر دوش این بنده نه و بتها را
بینداز جناب ختمی مآب فرمود یا علی ترا قوت و تاب حمل بار نبوت نیست بیا و پای بر دوش من نه و بتان از بام خانه انداخته
سرور اولیاء روحی فداه حسب الامر خاتم انبیاء پای بر دوش سرور انبیاء نهاد و بتان را از بام کعبه انداخته و نگونسار کرد در
اخبار وارد است که در آن وقت که سرور اولیاء پای بر کتف سرور انبیاء نهاده داشت رسول الله فرمود یا علی خود را چگونه می بینی

سرور اولیاء عرض کرد یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من از ساق عرش گذشته و جمیع ماسوی الله
در تحت تصرف من است جناب ختمی مآب فرمود یا علی رسیدی بمقامیکه مطلوب تو بود و از خلق اولین و آخرین احدی
باین مقام نرسیده و نخواهد رسید و چون سرور اولیاء روحی فداه این اسرار دید خود را از دوش جناب ختمی مآب
بر زمین انداخت و تبسم فرمود جناب ختمی مآب فرمود یا علی از چه تبسم مینمائی سرور اولیاء روحی فداه معروض داشت
که خود را از عرش الهی انداخته و آسیبی بمن نرسیده جناب ختمی مآب فرمود یا علی چگونه میشود که بتو المی رسد و محمد ترا برداشته
و جبرئیل ترا فرود آورد ابوالفقراء در مدح علی عالی اعلی المجد دانا نست ۔ من بعد حبیب او محمد دانا نست ۔ زین دو چه گذشت
هر کس الهی است ۔ در وصف علی جزئی چه بیچد دانا نست ۔ ایضا ابوالفقراء مدح علی یاد گرفت ۔ باج از همه شاعران به تاوان گرفت
هر چیز بغیر مهر او به در دل ۔ بیرون بنمود و عشق بنیاد گرفت ۔ ایضا چون پای علی دوش نبی جای گرفت ۔ بتها همه سرنگون ز دین
پای گرفت ۔ از دست چه کارها و از پای چه کار ۔ زین شد که به لهاهمه یا وای گرفت حکایت در اخبار وارد است که اساف
ابن عمرو مردی بود از قبیله جرهم و نائله بنت سهیل زنی بود از آن قبیله و این دو در اصل حرم زنا کرده جناب حق جل کبریائه
هر دو را سنگ کرده و قریش از راه جهالت و حماقت بموجب وساوس شیطان این دو سنگ را بستایش برداشته
مدت وقتی آنها را پرستش کرده و در آن روز جناب ختمی مآب سرور اولیاء روحی فداه را بفرمود تا آن دو بت را شکست
در میان یکی از آن زن سیاه برآمد جناب ختمی مآب فرمود هیت نائله بنت سهیل و من بعد کسی در حجاز ستایش بت
نکند و بموجب فرموده آنجناب الکنون یکهزار و دویست و هشتاد و شش سال است از هجرت گذشته و بیت خدا را که بیت الله است
از لوث اصنام پاک و مطاف جمیع اهل عالم است و هر کس بجناب حق جل آلائه و برسالت جناب ختمی مآب معتقد است
از هند و سند و ترک و تاجیک و تمام اهل روم و مصر و صنعا و یمن و حبشه و زنگبار و ایران و عراقین و فارس و آذربایجان
و خراسان و ماوراء النهر و سیستان و بلوچستان و بربر و تبت و بنگش و کشمیر و دیلم خلاصه سوای چند جزیره که الکنون
فرنگ معروف است و تابع دین عیسوی بوده و الکنون در واقع تابع هیچیک از انبیاء و رسل نیستند و در پیش خود پاره
مزخرفات بافته و تنقیحات خیریه نام نهاده دیگر تمام کره ارض تابع دین محمدی و آئین احمدی صلوات الله و سلامه علیه
میباشند و از اقطار عالم در هر سال سیصد هزار و چهارصد هزار یا پانصد هزار بطواف خانه میروند حکایت در اخبار وارد است
که کلید خانه خدا و حرم کبریا بموجب میراث در نزد سلافه بنت سعد بود و پسر او در رکاب ظفر انتساب جناب ختمی مآب در احد کشته
رسول الله بلال را فرمود همراه عثمان ابن طلحه که پسر سلافه بود رفته کلید را از سلافه بگیرند سلافه از دادن کلید امتناع نمود و عثمان
پسر او الحاح ننمود و چون طول مدت از عادت گذشت جناب ختمی مآب ابابکر و عمر را فرستاد و مطالبه کلید بکنند عمر در خانه سلافه

فریاد کرد

فریاد کرد ای عثمان جناب ختمی مآب در انتظار کلید است سلاله دلت چاره نیست کلید تسلیم پسر کرد و گفت دادن کلید را
بتو خوشتر دارم تا بنیم و عدی عثمان کلید را الحضور با بر النور آورد خواست بدست جناب ختمی مآب بسپارد عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله
چنانچه سقایت را بمن لطف کرده حجابت را نیز بمن ارزانی دار کلید را بمن مرحمت فرمای عثمان ابن طلحه از شنیدن این سخن
لرزه بر اندامش افتاد و دست خود باز کشید جناب ختمی مآب فرمود ای عثمان اگر بخدای آسمان و زمین اعتقاد داری کلید را
به عثمان اطاعت کرده کلید را داد و رسول الله در گشود و به درون حرم رفت و دو رکعت نماز شکر گذارد و در وقت بیرون آمدن
دو دست مبارک بر عضادتین در نهاده ایستاد و صنادید قریش و اشراف مکه دامن خظم طلبا در مقابل در صف کشیده گردنها
کج و در کمال ترس و بیم که جناب ختمی مآب در حق ایشان چه حکم دهد ناگاه جناب ختمی مآب بزبان معجز بیان گذرانید الحمد لله
الذی صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده آنگاه خطاب بصنادید قریش و بزرگان مکه
کرد فرموده چه گمان از من درباره خود میکنید اهل حرم سر خجالت در پیش افکنده ساعتی تامل کرده پس سر بالا کرده عرض
کردند یا رسول الله با انهمه جفا و بدبیادیها که نسبت بجناب کرده باز چشم براه مرحمت و الطاف تو داریم چراکه برادرزاده ئی
و خداوند امروز ترا بر ما مسلط کرده است و تو کریم پسر کریمی آنجناب فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید شما را آزاد کردم
و در رحمت بروی شما گشودم آنگاه ایستاده خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و آنچه در جاهلیت قاعده خلاف بود
موقوف فرمود و بسیاری از احکام الهی از حلال و حرام و دیات و قصاص بیان کرد و فرمود هر خون و دعوی مالی که در زمان جاهلیت
بود در زیر قدم من نهاده یعنی که باطل است و از قواعد جاهلیت چیزی باقی نیست سوای حجابت و سقایت آنگاه فرمود ای قریش
جناب حق جل آلائه فخر جاهلیه از شما برداشته همه مخلوقات از عناصر اربعه اند کسی را بر کسی فخری و تکبری نیست سوای تقوی و پرهیزگاری
و این آیه برخواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان
اکرمکم عند الله اتقیکم و چون وقت نماز پیشین شد رسول حضرت ذو الجلال فرمود تا بلال بر بام کعبه برآمده
بانگ نماز باواز بلند بگفت قریش از شنیدن آواز بلال در کمال اندوه و ملال گشته هر یک سوء ادبی و خلاف حسابی گفته
یکی گفت خوشا احوال ابا جهل که بمرگ واصل گشت و چنین آوازی نشنید یکی میگفت سعادت را امیه ابن امیه برد که در بلاد
جهنم واصل شد و امروز نیست که این آواز و بانگ نماز بشنود یکی میگفت محمد کلاغ بر بام کعبه کرده هر یک بقدر شقاوت
زبان سفاهت دراز کرده ابا سفیان گفت من هیچ نمیگویم میدانم هرچه گویم سنگ ریزها محمد خبر میدهند جبرائیل نازل و مقالات
کفار رسید از آن خبر داد جناب ختمی مآب باحضار ایشان فرمان داد و چون حاضر شدند و مقالات هر یک را چنان فرمود
گویا در مجلس ایشان حاضر بوده ابا سفیان گفت یا رسول الله من چیزی نگفتم جناب ختمی مآب تبسم فرمود آنگاه جمعی از

کفار از ملاحظه این معنی زبان بکلمه شهادتین جاری و مسلمان شدند **معجزه** چون جناب ختمی مآب غازیان اسلام را از قتل و
نهب اهل مکه نهی فرمود و درباره صنادید قریش الطاف و اشفاق نمود جمعی از انصار در مقام خلوت با یکدیگر گفتند جناب ختمی
مآب اکنون بوطن مالوف رسید و مضمون حب الوطن من الایمان دیگر پرتو التفات بجانب اهل یثرب نخواهد انداخت
و ما اینقدر زحمت کشیده و اینهمه مرارت برده که مادام العمر در خدمت آنحضرت بسر برده در طی این مقال آثار وحی بر جبین
مبین رسول ذو الجلال ظاهر گشت و جبرائیل امین خبر این معنی را رسانید جناب ختمی مآب باحضار انصار حکم داد چون شرفیاب
بساط رسالت شد فرمود شما چنین و چنان گفته و مقالات هر یک چنان بیان فرمود که هر یک در حیرت افتاده در گریه
افتادند و زبان بمعذرت گشودند که یا رسول الله از شدت محبت و دوستی بخدا و رسول گفتیم مبادا چنان خیالی رسول الله
فرماید جناب ختمی مآب فرمود خدا و رسول تصدیق قول شما دارند حاشا که من چنین کاری نمایم بسوی خدا و بجانب شما هجرت کرده تتمه
و ممات من در ولایت و شهر شماست انصار از این خبر خوشنود شده در گریه شده شکرگذاری کردند **حکایت** آورده اند که جناب
ختمی مآب قبل از ورود بحرم حکم با هنداردم یازده مرد و شش زن داده و فرمود من وجدهم فاقتلهم هر کس در هر کجا چه در حرم و چه
شهر مکه و چه در خارج اینها را باید بکشد اول مردان ابن عبد العزی ابن خطله بود و سبب حکم بر قتل او آن بود که مسلمان شده و مسلمی را
بدون سبب بکشت و مرتد شده بمکه گریخت در روز فتح مکه اسباب حرب پوشیده در مقابل غازیان اسلام آمد و چون دید کار سخت
است اسباب از خود دور کرد و خود را بحرم انداخت و باستار کعبه آویخت در هنگام طواف یکی از انصار او را دید بعرض اقدس
ختمی مآب رسانید سرور انبیاء حکم داد او را در آنجا کشته و دل لات و عزی راحت شد ابن خطله بعزی میگفت ای فدای تو هم
دل و هم جان و در این سخن جان بدوزخیان بداد دویم عبد الله برادر رضاعی عثمان بود و او پس از قبول اسلام کاتب وحی شد
و در قرآن مجید و فرقان حمید تصرفات کرده وقتی گفت بسیاری از قرآن از من است و بمن وحی نازل میشود و فرق میان
من و محمد آنست که من میدانم چه می نویسم و او نمیداند جبرائیل خبر این معنی را بسرور انبیاء داد و عبد الله چون دانست جناب
ختمی مآب از قبایح اعمال و افعال او آگاهی حاصل کرده بمکه گریخت و مرتد گشت در روز فتح مکه پناه بعثمان برد چون عثمان با او
از یک پستان شیر خورده او را حمایت کرد و در منزل خود جای داد و بعد از چند روز او را بمجلس رسول الله آورده عرض کرد
یا رسول الله مرا با عبد الله نسبت است از خون او درگذر جناب ختمی مآب در جواب چیزی نفرمود و عثمان باز جسارت ورزیده عرض
خود را مکرر کرد جناب ختمی مآب جواب نفرمود و عثمان جسارت را زیاد و سر مبارک آنجناب را در سینه خود گرفت و التماس از
عبد الله کرد جناب رسول الله فرمود عبد الله در امان است عثمان و عبد الله از مجلس همایون بیرون آمده جناب ختمی مآب
با اصحاب فرمود در میان شما کسی نبود این مرد را گردن زند عباس ابن بشر معروض داشت یا رسول الله بحق آنکه ترا براستی

فرستاده

فرستاده منتظران بودم که از گوشه چشم اشارتی فرماید جناب ختمی مآب فرمود ای بشیر سزاوار هیچ پیغمبری نبود که اشاره فرماید
و عبد الله پس از آن قبول اسلام کرده سیم حویرث ابن نقیذ بود و جناب ختمی مآب را هجو کرده در روز فتح مکه از بیم از خانه خود بیرون آمد
در گوشه پنهان شود شیر یزدان و امیر مومنان و لشکر زمین و آسمان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع او را پیش آمده و ذوالفقار او را
حکم ساخت دو پاره شد چهارم هبار ابن اسود بود و او در آزار رسول مختار بسیار کوشیده و نسبت بزینب بنت رسول الله جسارت
و خلاف ادب نموده در روز فتح مکه از دست غازیان گریخت و چندی در بوادی بسر برد و در مدینه بمجلس همایون حاضر شده قبول
اسلام کرد پنجم مقیس ابن صبابه بود هشام برادر او بمدینه آمد و مسلمان شد و در یکی از غزوات شخصی از انصار بخیال آنکه هشام از
کفار است او را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون هشام کرد جناب ختمی مآب فرمود چون قتل خطاست دیه او را انصار بداد
مقیس مسلمان شد وقتی فرصت کرد قاتل برادر خود بکشت و مرتد گشته بمکه گریخت در روز فتح مکه با جمعی از کفار در کنجی بشرب خمر مشغول
بود دیگر از مهاجرین مطلع شده بآن مقام داخل و مقیس را پاره پاره کردند ششم کعب ابن زهیر بود که زبان بهجو جناب ختمی مآب گشوده در روز
فتح مکه بسمتی فرار کرد و بعد از مدتی با برادر خود بجیر بجانب مدینه شتافت و قبل از وصول برادر خود بجیر را بخدمت جناب رسالت فرستاد
بجیر مسلمان گشت و مژده و خبر گذشتن از خونش آورد کعب در کمال خورسندی شرفیاب جناب رسالت گشت و قصیده غرا در مدح سرور
دوسرا خواند جناب ختمی مآب را نهایت مسرور و خورسند گردانید و صله گرفت و مسلمان شد و داخل شعراء اسلام است هفتم صفوان ابن
امیه است که در دشمنی جناب ختمی مآب آنقدر ساعی و جاهد بود که معروف بابوجهل ثانی بود و همینکه شنید حکم بر قتل او شده در روز فتح
مکه بجانب دریا گریخت که بکشتی رود عمیر ابن وهب او را دوست بود در خدمت جناب ختمی مآب او را شفاعت کرد شفیع گناه محمد مصطفی
روحی فداه از خون صفوان درگذشت عمیر بر اسب خود سوار و تا کنار دریا اسب تاخت و صفوان را مژده داد و صفوان تعجب کرد
که چگونه میشود با آنهمه آزار و بدی و رفتار و کردار من مرا امان دهند و قسم یاد کرد مراجعت نکنم تا از رسول الله نشانه بجهت من
نیاید عمیر مراجعت کرده کیفیت را خدمت حضرت رسالت معروض داشت آنحضرت ردای مبارک را بجهت اطمینان صفوان
بعمیر داد عمیر خود را بصفوان رسانید صفوان مراجعت کرد و چون در مجلس همایون داخل گشت عرض کرد یا رسول الله عمیر میگوید مرا
دو ماه امان داده صفوان با وجود شرک در غزوه طائف و حنین ملازم رکاب آنحضرت بود در مراجعت در منزل جعرانه در یکی
از شعاب چشم صفوان بر بسیاری از شتران و گوسفندان افتاد و بنظرش بسیار آمده چشم از آنجانب بر نمیداشت جناب ختمی مآب
ملتفت شده فرمود جمیع آنچه در شعب است بتو بخشیدم صفوان جمیع آنچه در شعب بود بتصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل
هذا الا نفس نبی و در آنجا از روی اخلاص قبول دین مبین کرد هشتم عبد الله زبعری بود اهل اسلام را هجو گفتی و کفار را
تحریص بر جنگ مسلمانان کردی در آن روز فرار و بسمت نجران قرار گرفت پس از چندی نور اسلام در دلش جلوه کرد و بجانب مدینه شتافت

چون وارد مسجد شد جناب ختمی مآب فرمود عبد الله نور اسلام در جبین او هویداست نزدیک آمد و زبان بکلمه توحید گشاد و گفت شکر
میکنم خدای را که از ضلالت کفر در آمدم و بشرف اسلام مشرف گشتم یا رسول الله بسی خلاف ادب و جسارت از من صادر گشته که از بنده
و عفو از خداوندست ولی الکنون در محبت چنان غرق شده که لیلا و نهارا میگویم مه آتش بجانم برافروخت عشقت * که میسوزم اما نه
پیداست دودی * جناب ختمی مآب فرمود اسلام آنچه در جاهلیت صادر شده مثل آبست که مطهر نجاسات است میشوید و پاک میکند غم مخور
فرد شفیع تو منم بخشم حارث ابن طالعه بود که در آزار سید ابرار دقیقه فروگذار نکردی در ان روز سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه
او را بضرب ذو الفقار دو پاره ساخت و بدار البوارش فرستاد دهم وحشی قاتل حمزه سید الشهدا رضی الله عنه و مسلمانان از انجمله حکایت وحشی
تمام و غرضش بالا کلام بقتل الغلام بود در ان روز بطایف گریخت و بعد از چندی با جمعی از اهل طایف در مدینه بشرف خاک بوس رسالت گشت
و زبان بکلمه اشهد ان لا اله الا الله و محمد رسول الله گشود جناب ختمی مآب فرمود تو قاتل عم بزرگوار من حمزه هستی
عرض کرد بلی یا رسول الله گر سنجند بحشر از من نادان را * غالب است که شاهی بکشند میزان را * جناب ختمی مآب فرمود اگر چه
عمل تو همه اهل آسمانها را بگریه در آورده ولی تو را عفو کرده و از جناب حق جل کبریا مسئلت دارم تو و حمزه داخل بهشت شوید ولی هرگز
مقابل من نیائی * کرم بین و لطف خداوندگار * که وحشی بهشت آورد با چه کار * وحشی عمر یافت تا زمان خلافت ابا بکر
چون خالد ولید حسب الامر ابا بکر لشکر به یمامه کشید مسیلمه کذاب را در باغ محاصره کرد و چون مسلمانان به درون باغ رفته وحشی مسیلمه را
دریافت و بدان حربه که جناب حمزه را شهید کرده کار او بساخت و همه اهل اسلام را از خود خوشنود ساخت ابو الفقرا حربه نگر
که گاه چنین شاه میکشد * گاه دو عدوی شهنشه میکشد * بازوی و حربه یکی و عمل دو تا * که دشمن خدای و که آل الله میکشد
از خود وحشی است در زمان جاهلیت بهترین خلایق کشتم و در اسلام بدترین خلق را یازدهم حکایت عکرمه ابن ابی جهل است
عکرمه در زمان پدر خود ابا جهل نسبت بسرور انبیا حضور ادعیا بالازمه هرزه که میکرد و پس از کشته شدن پدر از باب خونخواهی در آزار
سید ابرار و رسول مختار حتی المقدور میکوشید و در جمیع جنگها حاضر شده بنفس و مال اذیت رسول ذو الجلال میکرد و در روز
فتح مکه از وادی یمن بسمت یمن گریخت و از زنان مکه بشرف خاک بوس رسالت شده اختیار اسلام میکردند ام حکیم دختر حارث ابن
هشام که دختر عمو و زوجه عکرمه بود بشرف خاک بوس شده مسلمان شد و عرض کرد یا رسول الله تو معدن کرمی و سخاوت بجا چه میشود
بر من منت نهاده و عکرمه را با آنهمه تقصیر امان دهی تا من بروم و او را بیاورم و قبول اسلام کند جناب ختمی مآب او را امان داد و
ام حکیم برواحله سوار رو بقی رسید دید عکرمه سوار کشتی است و در حال حرکت است از دور اشاره کرد عکرمه در زورق نشسته در نزد
ام حکیم آمد مژده امان از صاحب قرآن ارمغان دید الفقر مشعوف شد که از شدت شعف نزدیک بهلاکت رسید و همراه زوجه خود
راه حرم گرفت در بین راه شهوت غلبه کرد خواست نزدیکی با ام حکیم نماید از همخوابگی ابا عظیم نمود عکرمه جویای سبب گشت ام حکیم گفت

من زنی ام

من زنا هستم اکنون موحده وازاهل اسلام وتو مردی کافر این عمل حرام است از قوت اسلام ام حکیم قوت اسلام دردل عکرمه زیاده
گشت درکمال تعجیل درحرکت آمده **معجزه** درروایات وارد است قبل ازآمدن عکرمه وام حکیم جناب ختمی مآب باصحاب فرمود
یاتیکم عکرمة ابن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت
پس ازساعتی عکرمه وام حکیم حاضر شده رخصت دخول خواست جناب ختمی مآب ازشدت فرح ازجای خود چنان حرکت فرمود که ردای
مبارک ازدوش افتاد عکرمه دست مبارک آنحضرت را بوسید ودرمقابل ایستاد وعرض کرد یارسول این مخدره میگوید مرا با آنهمه
تقصیر امان داده واین معنی بسیار عجیب است ابوالفقراء تقصیر من ازحد بشر نگنجد ؛ کیل ومحاسبان نگنجد ؛ وانگاه خطاب حق
به تواب آید که در بهشت بنده ؛ سرور انبیاء وشافع گناه فرمود مخدره تورا است گفته وتو درامانی وپس ازقبول اسلام ایمنی ابوالفقراء
آنرا که منم شفیع وهمراه ؛ هرجا که رود مراست همراه ؛ آنجا که منم بهشت آنجاست ؛ پس دان تو یقین بهشت همراه آنگاه
عکرمه درکمال شوق زبان بگفتن اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله جاری وگویا کرد
وعرض کرد یارسول الله تو ازهمه کس باوفاتر وراست گوتر بودی وما ازراه جهالت تکذیب تو کردیم جناب ختمی مآب فرمود
هرچه میخواهی اکنون ازمن بخواه عکرمه گفت یارسول الله مسئلت دارم طلب آمرزش ازبرای من فرمائی وباخود عهد کردم آنچه
درجاهلیت دردشمنی تو کردم اکنون دردوستی تو دومقابل نمایم گویند درزمان اسلام بنهایت جد وجهد درجهاد ناریه کفر کرد
تا درزمان خلافت عمر درجنگ ذوالجناحین شربت شهادت چشید واما آن شش زن که حکم برقتل ایشان صادر شده اول
هنده زوجه ابا سفیان است وقتیکه زنان مکه بشرف اسلام مشرف میشدند هند نقاب برروی خود انداخته داخل مجلس همایون شد
وزبان بشهادتین گویا کرد وعرض کرد منم هند بنت عتبه جناب ختمی مآب فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی واورا امان
داده دویم قرینه بود که دف زدی وهجو رسول الله خواندی بضرب ذوالفقار حیدر کرار دونیمه شد سیم قرنا او نیز چنین کردی
فرار کرد وبعد اسلام آورد چهارم رفره بنت کثیر ابن حنظله بضرب ذوالفقار دونیم گشت پنجم ساره کنیز اولاد مطلب بود وآن ملعونه در
وقت ضرب مسلمانان رقص کردی او نیز بضرب ذوالفقار دوپاره گشت ششم ام سعد بود که آن ملعونه درآزار واذیت احمد مختار روحی فداه
اخیار بنهایت سعی داشته او نیز بضرب ذوالفقار دوقطعه گشت درذکر پاره وقایع ایام توقف در مکه **حکایت** آورده اند
که درروز دویم ورود مکه جندب نامی ازطایفه هذیل بمکه آمده خراش ابن امیه ابن کعبی شمشیری برکمر او زده که ما فی البطن او بدر آمد این خبر برسید
بشیر وفرمانفرمای قضا وقدر رسید حکم باحضار جمیع صحابه ولشکر داد چون همگی جمع شدند خطبه در نهایت فصاحت اداء فرمود وبعد ازحمد
وثنای الهی بزبان وحی ترجمان گذرانید که جناب اقدس الهی روزیکه آسمان وزمین را خلقت فرمود خون رکنین را دراین ارض
اقدس وزمین مقدس حرام کرده حتی خون حیوانات وقطع اشجار وقطع نبات این زمین حرام بوده وپس ازاین تا قیام ساعت

حرام است و از آنکه روز گذشته خون ریخته شد در آن یکساعت از باب قوت اسلام بر من حلال گشت و پس از آن حرام ابدی گشت
و فرمود تا دیت مقتول بدادند **حکایت** مأموریت خالد ولید است با سی سوار بجانب نخله بجهت تخریب بتکده عزّا، خالد چون بر آن
بتخانه رسید و مار از روزگار بت و بتخانه در آورده بتها شکسته و بتخانه خراب کرده مراجعت کرد جناب ختمی مآب فرمود ما رأیت یا خالد
عرض کرد ما رأیت شیئا فرمود عزا نشکسته خالد در کمال غضب مراجعت کرده جستجوی بسیار در بتخانه کرده زن سیاه اندام گیسوان
پریشان دید شمشیر کشیده او را بکشت و مراجعت نموده و همین را معروض رای همایون گردانید ختم رسل و هادی سبل فرمود این عزی ابدًا
و در آن ولایت دیگر بت پرستی ابدا نخواهند کرد دیگر **حکایت** بتکده منات است منات نام بتی است که اهل اوس و اهل خزرج و اهل
غسان او را ستایش و پرستش در جاهلیت میکردند جناب ختمی مآب سعد اشهل را با جمعی از غازیان اهل اسلام مامور فرمود تا بت را
شکسته و بتخانه را خراب نماید سعد بنا بر فرموده و حکم همایون بنطاع خود را داخل بتخانه کرد زن سیاه فام برهنه ژولیده موئی دید
که بر سر و سینه خود میزد و نوحه و فریاد میکرد سعد شمشیر کشیده و بر سر انقدر آن مکاره ستمکاره زد تا جهنم واصل شد و دو ساعت بتخانه را
خراب و ویران نمود و مراجعت خدمت ختمی مآب کرد حضرت رسول شکر الهی کما ینبغی بجای آورده فرمود دیگر منات را کسی نخواهند پرستید
و تعمیر این بتخانه هرگز نکنند **حکایت** توجه خالد ولید است بجانب بنی جذیمه خلاصه این حکایت و مجمل این روایت آنکه قبیله خزیمه از اهل اسلام بودند
و در مساجد مشغول نماز و اعمال شرعیه اشتغال داشته بعرض جناب ختمی مآب همین رسیده بجهة آنکه درباره آن قبیله اظهار مرحمت فرمود
خالد را با جمعی از سواران بجانب ایشان گسیل فرمود در میان خالد و این قبیله عداوت و دشمنی در زمان جاهلیت متحکم بود بسبب آنکه
قبیله خزیمه عم خالد فاکه ابن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را کشته تفصیل آنکه فاکه و عوف از جانب یمن مراجعت کرده بجانب
بنی خزیمه بر سر ایشان ریخته ایشان را کشته اموال را سرقت کردند این معنی در دل خالد بود و وقتی نزدیک قبیله خزیمه رسید جمعیت بسیاری
دید با اسلحه در مقابل ایستاده گفت شما کیستید گفتند ما از اهل اسلام و داخل شریعت خاتم انبیا هستیم خالد گفت پس اسلحه
چرا بسته بمقابل سپاه اسلام آمده گفتند ما را با طایفه از اعراب جنگ و جدال است چنان تصور کردیم آن جماعت اند بمقابله آمده
با این سبب جمعیت سلاح پوشیده آمدیم الکنون معلوم شد که امیر خالد ولید و سپاه اسلام میباشند خالد گفت اگر راست میگوئید
سلاح از خود دور کرده آن جماعت در کمال صدق و راستی اسلحه را از خود دور کرده بخدمت خالد آمدند خالد از باب کینه دیرینه بشمشیر
در آن بیچارگان نهاد و سی نفر از ایشان بکشت یکی از بنی خزیمه خود را آنکه رسانید و تفصیل را بعرض جناب ختمی مآب رسانید
و چون در پیشگاه حضور موفور السرور آنحضرت معلوم و روشن گشت بنی خزیمه از اهل اسلام بوده و در مساجد خویش بامداد و جمعه و جماعات
اشتغال داشته روی فرخنده بجانب آسمان کرده فرمود اللهم انی ابرء مما صنع خالد پس مال بسیار همراه امیر الامرا
و شیر کردگار شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه فرمود تا از وراث مقتولین جلیت بجهت خالد حاصل دارد جناب شاه اولیا روحی

فداه فرمود

داستان جنگ حنین

فداه بران قبیله تشریف فرموده و بمقتولین بها داده رضاجوئی کرده مرحمت فرمود و خالد چندی مغضوب درگاه بود تا بشفاعت جمعی جناب
ختمی مآب ازو درگذشت **داستان جنگ حنین** چون مکه معظمه مفتوح گشت این خبر گوشزد برنا و پیر رسید و آوازه کوس دولت
احمدی و طنطنه لشکر محمدی عالم را فرو گرفت اشراف قبیله هوازن و ثقیف که از مشاهیر قبایل اعراب بوادی بودند جمعیت کرده با خود
گفتند محمد مکه را گرفت و قریش را مطیع و منقاد خود کرده اینده قطعا بر سر ما هم لشکر خواهد کشید و جمعیت ما را از هم خواهد پاشید بهتر آنست
که قبل از آنکه محمد بر سر ما آید ما جمعیت کرده بر سر او رویم و جمعیت او را پراکنده سازیم لهذا مالک ابن عوف را که جوانی بود در کمال سخاوت
و شجاعت بر خود امیر کرده و سی هزار سوار جرار ستیزه گذار از قبایل در رکاب او جمع شده و درید ابن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و در کمال
عقل و کفایت بود همراه برداشته بجانب مکه روانه شدند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز اطفال و زنان و صدای حیوانات
شنید پرسید این چه آوازهاست گفتند مالک نسوان و اطفال و حیوانات لشکریان همراه آورده درید خود را بمالک رسانید و گفت
ای جوان این چه کار است زنان و اطفال بجهت عروسی است نه از برای جنگ مالک گفت تا لشکر اهل و عیال و مال خود را بینند فرار نکنند
درید گفت ای جوان فتح و نصرت بدست دیگری است اگر بنای فتح است زنان و اطفال بودن چه حاصل و اگر بنای شکست باشد
سوای عار و ننگ از بودن اینها حاصل نیست آنگاه درید گفت ای معشر هوازن این جوان شما را بکشتن و اموال و نسوان شما را بدست
دشمن خواهد داد مالک شمشیر کشید و فریاد کرد این پیر خرف شده و اگر شما همراهی من ننمایید این شمشیر در شکم خود فرو کنم هوازن
گفتند ما کلا با تو در مقام اتفاقیم و تا ما جان داریم سر از متابعت نه پیچیم آنگاه حرکت کرده بوادی حنین خیمه و خرگاه زدند این
خبر بسمع علیا ارکان دولت و اعیان ملت رسید بعرض جناب ختمی مآب رسانیدند عبدالله اسلمی را مامور تا خبر از ایشان آورد
عبدالله پس از ملاحظه خدمت آنحضرت از بسیاری لشکر و اسلحه و اموال دشمنان معروض داشت جناب ختمی مآب تبسم فرموده گفت
امید چنان است همه بدست غازیان اسلام افتد پس فرمود تا اصحاب در تهیه جنگ و جدال باشند و دو روز بعد عتاب ابن اسید را
در مکه بخلافت و حکومت مقرر داشت و با دوازده هزار از مهاجر و انصار روی بحنین نهاد و مالک ابن عوف سه نفر جاسوس فرستاد
تا جمعیت رسول الله را خبر آورند جاسوسان مراجعت کرده گفتند در سپاه محمد سواران سفیدپوش ابلق سوار هستند که اگر روی زمین
سوار شوند مقاومت با یک نفر از اینها نخواهند کرد و مالک جاسوسان را پنهان کرده مبادا بگوش لشکر رسد آنگاه حکم بلشکر کرد که یکجا
حمله کنند و چون تلاقی دو لشکر روی داد جناب ختمی مآب بآرایش سپاه نصرت انتباه پرداخت علم بسردار اولیا علی مرتضی روحی فداه
و علم بسعد وقاص و علم بعمر ابن الخطاب و علمی بخالد ولید و همچنین هر یک از بزرگان علمی داد و قبیله و جمعیتی بایشان سپرده در کار محاربه
و ثبات قدم فرمایشات بلیغ فرمود و چون سپاه اسلام بایستی از دره تنگی وارد صحرای حنین شوند و دشمن [illegible] رسیدند و اول خالد ابن ولید
و عمر وارد شده و هنوز جمعیت اسلام وارد حنین نشده و صف آرائی نکرده سپاه مالک یکبار بر ایشان حمله کرده بسیاری از مسلمانان

کشته و مابقی راه فرار در پیش چنان فرار کردند که در خدمت جناب ختمی مآب زیاده از نه نفر که سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه و عباس
رضی الله عنه و فضل و قثم پسران عباس و اولاد جعفر و عبدالله مسعود و اسامة ابن زید و ام ایمن باقی نماند جناب ختمی مآب چون ملاحظه
فرمود در زبان الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین نکاه مهاجر و انصار فرار کرده و کسی باقی نمانده با ثبات قدم و ثبوت
و تکرار با آواز بلند فرمود یا انصار الله و انصار رسوله بکجا میروید مراجعت کنید و در کار جنگ و جدال بکوشید و عار فرار بر خود منهید
از شدت خوف کسی روی بر نگردانید جناب ختمی مآب از غیرت رسالت مکرر اراده کرد خود بنفس مبارک بر آن سی هزار بتازد و شتر را
حرکت میداد و ابوسفیان ابن حارث عنان شتر گرفته نمیگذارد و عرض میکرد یا رسول الله خود را بسی هزار سوار چگونه میزنی جناب
ختمی مآب میفرمود انا النبی لا اکذب انا ابن عبد المطلب در این اثنا مالک ابن عوف گفت محمد را نشان بمن دهید
چون برا و معلوم گشت جناب ختمی مآب کدام است بدان سمت اسب انداخت ایمن ابن ام ایمن سر راه بر او گرفت بشهادت رسید
پس مالک خواست خود را بجناب ختمی مآب رساند اسبش ایستاد و هر چه سعی کرد اسب قدم بر نداشت آنگاه جناب ختمی مآب
بعباس رضی الله عنه فرمود چون صدای بلند داری اصحاب را باین قسم صدا کن یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا
اصحاب سورة البقره عباس بهمین قسم صدا در داد و اصحاب از اطراف لبیک گویان آمدند چون غازیان اسلام
بنای جمعیت گذارده مالک راه فرار در پیش گرفت بهینکه جمعیت اصحاب بصد نفر رسید حمله بلشکر مالک بردند و جناب ختمی مآب
از شتر بزیر آمده مشتی خاک بر داشته بجانب کفار پاشیده و فرمود شاهت الوجوه و چشمی از کفار نماند مگر آنکه قدری
خاک در چشم او رفت و چنان لشکر مالک رو بفرار گذارده که احدی از ایشان باقی نماند و هفتاد نفر از مشرکان کشته گشت
و اموال و اسباب و اهل و عیال و خیمه و خرگاه کفار کلاً بدست اهل اسلام افتاد که از آنجمله شش هزار اسیر و بیست و چهار هزار شتر
و چهل هزار اوقیه نقره و چهل هزار گوسفند و از اسباب لا تعد و لا تحصی و سپاه مالک سر راه فرار کرده مالک ابن عوف
با جمعی بحصار طایف پناه جسته و گروهی بجانب بطن نخله روان و شرذمه بجهة حفظ بقیه مانده اموال باوطاس که منزل
قدیمی ایشان بود گریخته جناب ختمی مآب ابو عامر اشعری و زبیر و ابو موسی اشعری را بجانب اوطاس فرستاده لشکر اسلام چون از
حلی منازل مشرکان رسیده کمر جهاد بر میان بسته ابو عامر امیر لشکر اسلام بفوز شهادت فایض گشت ابو موسی و زبیر سعی
بلیغ نموده مشرکان شکست خورده درید ابن الصمة سرکرده مشرکان بجهنم واصل گشت و بسیاری اسیر و دستگیر و هر چه از اموال
ایشان در اوطاس بود بدست غازیان اسلام افتاده در کمال شکوه مراجعت کرده بخدمت جناب ختمی مآب مستسعد گشتند
و این فتح علاوه بر فتوحات گشت و درباره مالک ابن عوف که پناه بقلعه طایف برده اول شاه اولیاء علی مرتضی
روحی فداه را علم داده امیر فرمود دو هزار سوار جرار همراه حیدر کرار از پیش روانه و خود با تمام لشکر از عقب روان گشت

چون مه در حصار طایف رسید و جنگ در پیوست و مشرکان از درون حصار لشکر اسلام را تیرباران کرده بسیاری مجروح شده چون لشکرگاه بحصار نزدیک و تیر مشرکان بمومنان میرسید از موقف نبوت حکم مطاع شرف صدور یافت تا اردوی کیوان شکوه عقب تر مقام سازند لهذا در مقامیکه اکنون مسجد طایف است مقام جستند و در این روز طفیل ابن عمیر با چهار صد سوار از مسلمانان بجهت تخریب بتخانه ذوالکفین رفته مقضی المرام با قوم و قبیله و عشیره خود بشرف باب حضور مبارک شده و اسباب قلعه گیری همراه داشتند کار بر قلعگیان تنگ کرده و بنای قطع نخیلات گذارده قلعگیان بنای تضرع گذارده فریاد میکردند ای محمد رحم کن و بفرما تا لشکر قطع نخیلات نکنند جناب ختمی مآب فرمود من شما را بخداوند میخوانم و رحم میکنید آنگاه حکم داد تا از قطع نخیلات دست بدارند و در مدت محاصره که چهل روز بود جنگهای عظیم در پیوست عاقبت الامر قبول جزیه کرده لشکر اسلام مراجعت نمود و آن طایفه که بطن ثقیف گفتند بعد از چندی قبول اسلام کرده مسلمان شدند

ذکر عطایای سرور دو جهان

ذکر عطایای سرور دو جهان

چون فراغت از جنگ حنین و اوطاس حاصل شده جناب ختمی مآب حکم داده تا آنچه از اسرا و اموال است در منزل جعرانه در ضبط عباد ابن بشر انصاری بوده تا در وقت فراغت قسمت شود چون فراغت حاصل شد جناب ختمی مآب دست عطا برگشوده کسانیکه تازه مسلمان شده و بعضی که طمع برای قبول اسلام کرده که مؤلفة قلوب عبارت از ایشان است بخشش بسیار فرمود ابا سفیان با مجلس همایون آمده عرض کرد یا رسول الله تو امروز صاحب دولت و ثروت میباشی چیزی از این اموال بمن مرحمت فرمای جناب ختمی مآب تبسم فرموده و فرمود تا صد شتر و چهل وقیه نقره باو دادند ابا سفیان دستی بریش کشیده و دندان طمع تیز کرده عرض کرد مرحمت درباره پسرم یزید فرمای جناب ختمی مآب فرمود تا چهل شتر و چهل وقیه نقره نیز باو دادند ابا سفیان بار دیگر سلسله طمع را بجنبش درآورده عرض کرد مرحمت درباره پسر دیگرم معاویه فرمای جناب ختمی مآب فرمود تا چهل شتر و چهل وقیه نقره باو دادند ابا سفیان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله تو کریم و رحیم ترین عالمی چه در زمان جنگ و چه در اوان آشتی خداوند ترا جزای خیر دهاد و قوه آنکه من و اولادم بتوانیم از عهده محبتها و مرحمتهای تو برآئیم

[illegible]

نباید به الطاف خوب از عهده برآمده در صحرای کربلا تلافی کردند لعنهم الله جمیعا دیگر حکیم ابن حزام را صد شتر مرحمت فرمود التماس زیاده کرد صد شتر دیگر بداد و هشت نفر دیگر را از قرار ذیل هر یک را صد شتر انعام فرمود سهیل بن عمرو عتبه ابن حصین فزاری اقرع ابن حابس تمیمی قیس ابن عدی حاتم حارث برادر ابا جهل اسید بن جاریه الثقفی حویطب ابن عبد العزی صفوان ابن امیه و جمعی که از این طبقه پست تر بودند هر یک بانعام پنجاه شتر سرافراز شده مثل هشام ابن عمرو عامری و محرم ابن نوفل و سعید ابن یربوع و جمعی دیگر را هم بیست شتر و سی شتر مرحمت داشت

حکایت

حکایت

آورده اند که عباس بن مرداس ابن اسلمی که از جمله مهاجرین در جمیع حروب در رکاب انجناب حاضر گشته جناب ختمی مآب

او را چهار شتر داده عباس از این معنی ملول و غمگین گشته و شعری چند که مشعر بر خدمت و مرارت مهاجر و انصار در معارک بود
و در حصه غنایم چه قدر قلیل اند گفته یعنی خدمت جناب ختمی مآب عرض شده آنجناب بسرور اولیاء علی مرتضی فرمود یا علی برخیز زبان
عباس اسلمی را قطع کن سرور اولیاء روحی فداه دست عباس را گرفته روان گشت عباس گفت یا علی زبان مرا خواهی برید
سرور اولیاء روحی فداه فرمود هر چه حکم سرور انبیاست خواهم کرد سرور اولیاء روحی فداه عباس را بسر شتران برده فرمود تا صد
شتر بجهت خود بردارد عباس تعجب بسیار کرد عرض کرد یا علی شما ها هر یک کریم ترین و رحیم ترین عالمید سرور اولیاء روحی فداه
فرمود ای عباس جناب ختمی مآب ترا از جمله مهاجرین و اصحاب کبار شمرده چهار شتر داده و بابهائی که مؤلفه قلوب اند صد شتر و پنجاه
شتر مرحمت داشته اگر میخواهی در سلک مهاجرین عظام و صحابه کرام باشی چهار شتر بردار و اگر میخواهی داخل مؤلفه قلوب باشی
صد شتر برگیر عباس عرض کرد یا علی صلاح حال من کدام است سرور اولیاء روحی فداه فرمود . درست به بنیاد آخرت نتوان یافت
صحبت یوسف به از دراهم معدود . گر نویسند نام تو مهاجر . به که تو را صد هزار اشتر موجود . چون نه منت در این سرا چه غنیمت
میرسدت زان سرا غنایم موعود . گر که مخیر گشته در ره جابت . عهد محمد گزین و خالق معبود . چونکه گشتی تو با قرار مهاجر
باشی مهر علی واحد محمود . آنگاه عباس اختیار چهار شتر کرده مراجعت نمود نقل است وقتی سرور اولیاء روحی فداه یکی
دیلمی را بسر شتران برده فرمود تا صد شتر برگیرد عمر عرض کرد یا رسول الله تو فرمودی زبان عباس را علی قطع کند او را برد
صد شتر رسید به جناب ختمی مآب فرمود آشنا داند زبان آشنا آنچه علی کرد درست و بجاست اعتراض بر اعمال علی کفر است

حکایت آورده اند چون جناب ختمی مآب عطاهای بزرگ و بخششهای سترگ هر یک از بزرگان قریش و طوایف از اهل
مکه حواله فرمود جمعی از اهل مدینه که ملقب بانصارند دل شکسته و پریشان خاطر گشته با خود گفتند جناب رسالت مآب چون مسلط
شد و بولایت خود درآمد با اقوام و عشیره خود در کمال رافت و مرحمت رفتار کرده چشم از ما پوشیده و حال آنکه از شمشیرهای ما خون
کفار قریش جاریست هر جا محنتی و مشقتی است ما را حکم میفرماید و هر جا غنیمتی است به بنی اعمام خود میدهد این اخبار بگوش رسول
مختار و سید ابرار رسید حکم مطاع شرف صدور یافت تا همه انصار در خیمه مجتمع شوند و سوای انصار احدی نباشد چون جمعیت انصار دست
داد جناب ختمی مآب بقدم مرحمت تشریف میان خیمه برده پس از حمد الهی جل آلائه فرمود از شما چنین سخنها مسموع شده آیا
قائل این سخنان شمائید بزرگان ایشان عرض کردند از ما اصلا چنین صحبتها داشته نشده پاره از جهال که از دانش بری و از عقل
عاری هستند چون انصار و مهاجر اصلا هیچ حمقی نفرموده از راه جهالت و نادانی چنین سخنهای سخیف گفته اند جناب ختمی مآب فرمود
من آمدم بجانب شما و شما در گمراهی بودید و حق تعالی به برکت من شما را نجات داد و نه من آمدم بجانب شما و همه کافر بودید و جناب
حق جل آلائه بوجود من شما را از رتبه ضلالت و گمراهی بهادیه رحمت و بینائی رسانید و نه وقتی که بجانب شما آمدم جمیع طوایف با هم

با هم در کمال

باهم در کمال دشمنی و عداوت بودند و برکت من الکنون همگی برادر و گویا کلا یک تن واحد هستید و من بجانب شما آمده همگی در کمال
فقر و درویشی بودید الکنون همگی صاحب دولت و ثروت و عزت شده و نه آنکه وقتی که بجانب شما آمدم اندک بودید و جناب حق
جل الائه بواسطه من شما را بسیار گردانید چون این کلمات را ادا فرمود همگی انصار سر خجالت در پیش افکنده جناب ختمی مآب فرمود
چرا جواب نمیگوئید انصار گفتند چه عرض نمائیم لله ولرسوله المن والطول پدر و مادر ما فدای تو باد آنچه فرمودی
صدق محض و محض صدق است تفضل و منت تو بر عالمیان روشن است جناب ختمی مآب فرمود هرگاه شما را در مقابل سخنی
هست بگوئید شما را التصدیق کنم انصار عرض کردند یا رسول الله از همین در گذر سوء ادب و خلاف قانون بندگی است عرض نمائیم
آنجناب مبالغه فرمود انصار عرض کردند بجانب ما تشریف فرما شدی وقتیکه ترا قوم و قبیله تکذیب در نبوت و رسالت میکردند
و ما ترا التصدیق کرده ایمان آورده و کسی ترا نصرت و یاری نمیکرد ما یاری و نصرت تو کرده و از وطن خود رانده و فرار کرده
ترا منزل و مسکن داده و درویش بودی هر چه ما را بود در راه تو در طبق ارادت نهادیم ترسان از کفار بودی ترا حفظ و حراست
کردیم خلاصه جان و مال و اهل و عیال در راه تو نهادیم جناب ختمی مآب فرمود آنچه گفتید عین صدق است و من میخواستم چون
قریش قریب العهد باسلامند دلهای ایشان را باسلام مهربان نمایم و چون بشما کمال اعتماد در دین داشتم بشما چیزی نداده
حال شما راضی نمیباشید که با ایمان کامل در رکاب رسول خدا بمنازل خود روید و قریش با امتعه دنیوی که فانیست الآخرت
و نابود میشود بجاهای خود روند بخدای بزرگ قسم است که آنچه شما همراه میبرید بهتر است از جمیع اموال دنیا ای انصار من البته
میدانید که جعیل ابن سراقه که از بزرگان اصحاب صفه است و در کمال فقر و درویشی است و در جمیع معارک حاضر شده و اکنون
قوت یکشب ندارد و باو چیزی نداده و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و همین معلوم است مقصود تالیف قلوب کفار بود
والا باید جعیل ابن سراقه صد شتر داده چون بایمان او کمال اطمینان و باسلام او کمال اعتنا داشته چیزی نداده چون فرمایش
جناب ختمی مآب بدین مقام رسید انصار در گریه و زاری شده و پیران ایشان بتقبیل زانوی جناب ختمی مآب فائز گشته
و زبان بعجز و انکسار گشوده و طلب مغفرت و آمرزش بجهة جوانان خواسته آنگاه جناب ختمی مآب فرمود ای انصار مرا بشما
کمال وثوق و محبت است و میخواهم حکمی بنویسم که پس از من بحرین که بهترین مواضع دنیا است و جناب حق جل الائه وعده فرموده
که بدست اهل اسلام افتد از آن شما بوده باز انصار در گریه و زاری شده عرض کردند یا رسول الله ما را بعد از تو حاجت بدنیا و ال
دنیا نیست از روز مبادا که مانند کان در زیر سایه مرحمت و شفقت تو نباشیم جناب ختمی مآب فرمود از چنان روزی چاره نیست
جناب حق جل الائه میفرماید انک میت وانهم میتون ای انصار من بعد از من کاری پیش خواهد آمد دست در
عروه وثقی صبر و شکیبائی زنید و از دین خود بر نگردید تا بخدا و رسول بدون شرمساری ملاقات نمائید و عده من با شما در سر حوض است

در حدیث وارد است که حضرت ... با اصحاب ... انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض [illegible]

کوثر است که عرض از میان صفا و عمان است و حروف آن زیاده از عدد نجوم است آنگاه فرمود انصار خاصه منند و صاحب سر منند
اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار میروم الهی انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز انصار از غایت فرح
بسیار گریستند بحدی که ریش ایشان از گریه تر شده و شکر خدای بجای آورده حکایت اسلام آوردن مالک ابن عوف چون جناب
ختمی مآب بمنزل جعرانه تشریف فرمای گشت جمعی از مردم هوازن شرفیاب حضور مهر ظهور گشتند آنجناب از احوال مالک ابن عوف
جویا گشت بعرض رسانیدند هنوز در قلعه طائف است سرور انبیا فرمود هرگاه در نزد من آید و قبول دین اسلام نماید اهل
و عیال و اموال او را تمام باو دهم علاوه صد شتر باو انعام نمایم اهل هوازن خبر میمنت اثر در طائف بمالک ابن عوف
رسانیده بمضمون اذا اراد الله بقوم خیرا هیأ اسبابه مالک از شنیدن این خبر مسرور و خوشنود گشت و در کمال
تعجیل در جعرانه شرفیاب بساط رسالت گشت و زبان بشهادت گشاد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله جناب ختمی مآب درباره او کمال مرحمت و مهربانی بجای آورده و جمیع اموال و اهل و عیال او را باو مرحمت و صد شتر
و او را بر جمیع اهل هوازن امیر و صاحب اختیار فرمود و چند قبیله دیگر هم باو مرحمت فرمود و او را مقضی المرام روانه کرد حکایت
اسماء بنت حارث ابن عبد العزی است از جمله اسرا معرکه حنین اسماء بنت حارث است و اسماء خواهر رضاعی جناب ختمی مآب
دختر حلیمه مرضعه سرور انبیا بود اسماء باصحاب جناب ختمی مآب عرض کرد من خواهر صاحب شمایم و حالا اسیر و دستگیرم اصحاب
تعجب زیاده کرده او را سوار شتری نموده بنظر کیمیا اثر رسانیده اسماء عرض کرد یا رسول الله من خواهر رضاعی تو دختر حلیمه ام
جناب ختمی مآب فرمود علامتی در این سخن داری اسماء بسیاری از وقایع زمان طفولیت در رفتار و گفتار رسید ابرار و رسول
مختار بعرض رسانید جناب ختمی مآب چون صدق او را دانست بجهت احترام او برخاست و ردای مبارک خود را بر روی
زمین گسترانیدند و بدست مبارک اسماء را از شتر بزیر آورده و بر روی ردای مبارک خود او را نشانیده و دست تلطف و مرحمت
بر سر او کشیده و آنقدر اظهار مرحمت و التفات درباره اسماء بجای آورده که همگی اصحاب تعجب زیاده کرده پس از آن از احوال
حلیمه و شوهرش جویا گشت اسماء عرض کرد مدتی وقتی است از دار دنیا رحلت کرده اند جناب ختمی مآب قطرات عبرات از
دیده جاری کرده آنگاه فرمود ای اسماء هرگاه میل داری در نزد من توقف کن و در کمال احترام و عزاز زندگی نما و اگر
میخواهی اموال بسیار بتو داده بوطن خود رخصت نمایی اسماء رفتن بولایت خود را قبول کرد جناب ختمی مآب یک کنیز و سه
غلام و دویست شتر و سیصد گوسفند و چند وقیه نقره باسماء انعام فرمود و چند نفر از اصحاب را فرمود تا اصحابی اسماء را بوطن خود رسانیدند
گویا یزید پلید این حدیث را از جد پدر خود شنیده که در مجلس خود خواست فاطمه را بکنیزی ببرد از زرق چشم دید چون اسماء
بوطن خود رسید و قوم از کیفیت احوال و اوضاع او مطلع گشتند بدمنش شتافته گفتند چون محل التفات سرور انبیا شدی

حکایت

کرم زیک پیاله

چرا د اسطرق

چرا واسطه قوم و قبیله گشتی و چرا توسط بجاد نکردی بجاد شخصی بود از طایفه و قوم حلیمه و در کفر مبالغه داشت چنانچه روزی یکی از
مسلمانان در اخذ و دست او افتاد از راه عداوت دینی مسلمان بیچاره را پاره پاره کرده و هیمه بسیار جمع کرده او را بسوزانید
این خبر بسید بشر و فرمانفرمای خیر و شر رسید و در دل مبارک داشت تا وقتی لشکر اسلام بجانب اوطاس میرفت حکم مطاع
صدور یافت که بجاد را احکما بدست آورند ابوموسی کمال سعی بجا آورد بجاد را گرفته مقید ساخته بخدمت آنحضرت آورد از موقف
نبوت حکم شد بجاد را مقید نگاه دارند در این حالت بود تا اسماء باصرار قوم مرخص گردد و در خدمت شفیع گناه محمد مصطفی جرم
شفیع بجاد و قوم و قبیله شد جناب ختمی مآب دیه مسلمان کشته شده را از خاصه خود بداد و از وراث او بجاد را طلب عفو فرمود آنگاه
او را باسماء بخشید و در باره ما بقی قوم فرمود تو بجاد را برادر داشته مرحمت نما و تمام قبیله و طایفه خود را برادر داشته در منزل جعرانه حاضر
شوید ببینید آنم پیغمبری که طفلی را بنیه مرحمت مسکینه چرا بابیه است او با اولاد او در صحرا گرسنه اگر بلا چنین رفتار نماید اسماء حسب الفرموده
بجاد را برادر داشته وارد قبیله شد چون طایفه اسماء بجاد را دیده که با چنان گناهی حضرت رسالت پناهی باسماء بخشیده دانسته
هر گاه اسماء خواهش جمیع اموال و اسرا طایفه نماید سرور انبیاء قبول خواهد فرمود و از طرز رفتار سید ابرار دانستند که رسول
مختار است و دین او بر حق است و حق بجانب او است جمعیت کرده رجالاً و نساءً در جعرانه بشرف پابوس بساط رسالت شده جناب
ختمی مآب پس از تحقیق احوال هر یک معلوم داشت که عم رضاعی آنحضرت در میان القوم است پس بجهة ایشان مهمانداری معین داشته
و در باره عم رضاعی خود کمال مرحمت بجا آورد آنگاه زهیر ابن صرد خزاعی که خطیب قوم بود بعرض رسانید یا رسول الله هر گاه
یکی از سلاطین نامدار از قبیل حارث ابن ابی شمر حاکم شام یا غیر او را در زمان طفولیت پرستاری کرده و شیر داده و او بمنصب
سلطنت رسیده البته بر ما رحم میکرد و مروت و مردانگی بجای می آورد و تو امروز بزرگتر از جمیع سلاطین روزگار و خواقین کامکار
میباشی بجهة آنکه مرتبه نبوت و رسالت که سر آمد مراتب است داری و در کثرت لشکر و وسعت مملکت از جمیع سلاطین برتری و همگی پادشاهان
باج گذار تو اند ابو الفقراء پادشاها پادشاهان خادم خرگاه تو ؛ قیصر و خاقان گدایان در درگاه تو ؛ هرقل اندر روم میلرزد
چو بید از سطوت ؛ ارمغان آرد نجاشی هر زمان در راه تو ؛ صد چو اسکندر هزاران رستم و اسفندیار ؛ حلقه در گوشند یعنی بنده درگاه تو
لشکرت چون انجم و هر یکی شیری بود ؛ سرور القوم یکی شیریست کو همراه تو ؛ از ازل حق کرده تا از دشمنانت انتقام ؛
خواهد مزدی نخواهد جز که الله تو ؛ هیچ میدانی مراد مقصود از این شیر کیست ؛ اعنی کو را ابر در خوانده در جاه تو ؛ از زبان آن
زهیر این چند بیت باشکوه ؛ گفت با قوم برو بدش آبی مگر از جاه تو ؛ و در میان عمات و خالات تو میباشند عنایتی کن ما را
فراغتی بخشی جناب ختمی مآب فرمود در قسمت غنایم تاخیر کردم و انتظار آمدن شما داشته تاخیر در آمدن کردید غنایم قسمت شده
و از این مردم پس گرفتن کاری است مشکل حال از مال و عیال یکی را خواسته گفتند از مال گذشتیم عیال را مرحمت فرما جناب ختمی مآب

فرمود حصه بنی عبد المطلب را بشما واگذار کردم و درباره مابقی چون وقت ظهر نماز گذاردم شما عرض مطلب در حضور مهاجر
و انصار بنمائید تا شفاعت نمایم در وقت معهود قوم در خدمت سید بشر الحاح کرده جناب ختمی مآب بر پای خواست و پس از
حمد و شکر الهی فرمود ای اصحاب برادران شما مسلمان و تائب آمده و رای من بر آنست که اهل و عیال ایشانرا باز دهیم و هر کس
که طالب رضای من است از حصه خود بگذرد و هر کس کاره است حالا رسول الله اسیر خود را بفروشد و وقت دیگر از مالی که جناب
حق جل الائه میرساند عوض گیرد همه حاضران گفتند یا رسول الله بطیب نفس قبول کردیم و رقم اطلاق بر همه اسیران کشیده آنگاه جناب
ختمی مآب باز اسیر را با عمامات و خلعات رضاعی نوازش بسیاری فرموده با کل اسیران مرخص فرمود و بکل آنقوم قبول دین مبین
کرده از سر صدق مسلمان شده با وطان خویش مرجعت کرده و بجا در ذمت اسلام شکرگذاری کرده بلبل طبعم دگر پرواز کرد
نغمه ذکر علی را ساز کرد جناب حق جل الائه آگاه است که با درویشان حیات دنیا را بجهة آن میخواهیم که ذکر مناقب سر سلسله
خود کنیم در جنگ حنین چند فقره معجزات و کرامات از سرور اولیا روحی فداه رخ داد خواستم رشته سخن را در ذکر کمالات آنجناب
چون عقد گوهر در یک رشته آورم لهذا حال مرقوم قلم بلاغت شیم میگردد **ذکر داستان مبارزت ابوجردل در جنگ حنین**
در وقت انهزام سپاه اسلام بر شتری سوار و غرق آهن و فولاد و اسلحه تمام و آهنگ جناب ختمی مآب نموده و ابوجردل از قبیل عمرو
و مرحب مشهور و معروف در شجاعت بود و انقدر قوی هیکل بود که ضرب المثل اهل عالم بود و در شجاعت ثانی رستم داستان بود و در میان قبایل
اعراب او را با هزار سوار نامدار برابر کرده در کمال جلالت و تهور شمشیر خود را کشیده رجزی میخواند و بر اهل اسلام حمله آور شد و هیچیک
از مسلمانان جرات آنکه بکارزار او قدمی پیش نهند نکرده نزدیک بر آن شد که خود را بسرور انبیا رساند سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه
مکرر آهنگ جنگ او کرده حضرت رسول او را منع کرده چون بسیار نزدیک شد و کسی جرات مبارزت نکرد جناب ختمی مآب فرمود
یا علی چاره ندارم سوای آنکه رخصت مبارزت بجنابت دهم ولی یا علی این ابوجردل است در کارزار و وقت نمای این دلیر
شیر است بیا زی دلیر سرور اولیا روحی فداه بجانب ابوجردل روان گشت و جناب ختمی مآب دست دعا بجناب خالق ارض و سما
بلند کرد عرض کرد الهی و سیدی و مالک رقی این علی داماد من و برادر من و پدر دو فرزند من است الکنون محض
رضای تو قدم در مبارزت ابوجردل نهاده و دل از هر دو جهان برکنده او را فتح و ظفر بخشای و مرا مکش منمای سرور اولیا
روحی فداه مقابل ابوجردل ایستاد و فرمود ای اباجردل از خدای آسمان و زمین بترسیده و دست از کفر برداشته قبول
اسلام نمای و از کفر و شرک مبرای و شهادتین بگو و از عذاب آخرت خلاصی جو و مرا حیف می آید از آنکه چون تو شجاعی از آن گذشته
باشم هرگاه قبول اسلام کنی امارت سپاه اسلام البته حضرت رسول بتو خواهد داد و سرآمد اهل عالم خواهی بود ابوجردل در غضب شد
گفت ای پسر ابوطالب چه سخنهای دراز میگوئی مرا با پرستش حق آشنائی و سلک خوار کی است و نمیخواهم دست بخون تو آلایم تو

یا غلام حجت نما

مبارزت ابوجردل در جنگ حنین

یا علی مرحمت نما و دست از مبارزت من بدار زیرا اگر چه قاتل عمرو و کشنده مرحب ولی از شجاعت من خبر نداری یا از جوانی
ناچار بجنگ من آمده عبث خود را بکشتن بده ؛ تو طفلی یک کودکی آید بکار ؛ تو را با نبرد دلیران چه کار ؛ اسدالله الغالب دید
ابوجردل در کفر ثابت قدم است و چاره سوای مبارزت نیست دست خیبرگشای بقبضه ذوالفقار زده و بر ابوجردل حمله کرد ابوجردل
نیز شمشیر بر کشیده و در میان چند ضرب وارد سرور اولیاء روحی فداه بعد و پای مردی در رکاب ایستاده و دست قدرت بلند کرده و زبان
تکبیر ملک منان بر گشود و چنان ذوالفقار بر سر الغدار ناپایدار زد که برق ذوالفقار از زیر شکم شتر جستن کرده و ابوجردل و شتر
چهار پاره بر زمین افتاده که صدای تحسین از دو لشکر بلند گشت و ملائکه آسمانها همه آفرین گفتند و در تواریخ عرب مسطور است
که وزن زره و چهار آینه ابوجردل که دو پاره گشته در منزل خزانه کشیدند بوزن شاه که اکنون حساب کردیم دوازده من آهن بوده
سبحان الله مالک الملک چون ابوجردل بخاک هلاک افتاد چنین ضرب دستی از شاه اولیاء روحی فداه مشاهده
کردند یک یک اصحاب مراجعت کرده سی هزار لشکر مالک فرار اختیار کردند حکایت دیگر در روایت صحیح وارد است در ایام محاصره
طایف جناب ختمی مآب علی بهجت سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه داد و جمعی از اصحاب که در میان ایشان ابوالعاص بن ربیع
داماد جناب ختمی مآب شوهر زینب همراه کرده حکم داد در اطراف طایف گردش کنند و هر جا بتی ببینند بشکنند و بتخانهها را خراب
کنند سرور اولیاء روحی فداه با اصحاب در اطراف طایف گردش کرد قریب بیچاه بتخانه خراب فرمود و دو هزار بت شکست
چون بقبیله خثعم رسیدند آن قبیله جمعیت بسیاری کرده بمقابل شاه اولیاء روحی فداه صف کشیده و مبارزی نامدار
ابوالمظفر نام که در روزگار مثل و مانند نداشت و در همه قبایل او را بشجاعت قبول کرده و هر یک از قبایل بدو پیشکش و تعارف
میدادند و هر وقت دشمنی بر ایشان روی می آورد اگر هزار سوار جرار بود ابوالمظفر همه را شکست میداد میان میدان آمد
و مبارز خواست از مهاجر و انصار کسی جرات بر محاربه او نکرده ابوالمظفر دلیر گشته قدم پیشتر نهاده و رجز خواندن آغاز کرد سرور اولیاء
علی مرتضی روحی فداه اسب در حرکت آورده بمیان رود ابوالعاص جلو اسب آنحضرت گرفت و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
امیر لشکر قاعده نیست خود اول بمحاربه بشتابد و الحال این ابوالمظفر است و من او را میشناسم وقتی بتجارت یمن رفتیم صد سوار
بقافله ریخت و جمیع مال قافله برد و ابوالمظفر از عقب رسید و دست بشمشیر کرد و سی نفر آنها را کشت و باقی فرار کرده اموال قافله را
پس گرفت در شجاعت مثل و مانند ندارد و صبر فرما تا مگر یکی از اصحاب مبادرت نماید سرور اولیاء روحی فداه تامل فرمود ابوالمظفر
مبارز خواست هیچکس از مهاجر و انصار جرات مقابله و مقاتله نکرده سرور اولیاء روحی فداه فرمود ای ابوالعاص ده سال است
مشاهده کرده در معارک سوای من کسی جرات محاربه شجعان روزگار نکرده اگر من شربت شهادت چشیدم بر این سپاه تو
امیر باش آنگاه ابوالمظفر شاه اولیاء روحی فداه بمقابل ابوالمظفر در آمد و اول او را نصیحت و دعوت باسلام فرمود سودی نبخشید

در ذکر کشته شدن ابوالمظفر بدست شاه اولیاء روحی فداه

ملکه ابوالظفر بنای جسارت وسخن درازی گذارده وبسیار خود ستائی کرد شیر خدا وسر سلسله اولیا علی مرتضی روحی فداه در غضب شده
ودر ضرب اول چنان ذوالفقار بر سر آن غدار فرود آورد که برق ذوالفقار از زیر شکم اسب آن نابکار جستن کرد وابوالظفر با اسب خود
چهار پاره یکبار در میان میدان افتاد که صدای تحسین وآفرین از دو لشکر بلند گشت وهلهله اهل زمین باسمانها رسید ملائکه آسمانها
زبان بتحسین گشاده چون ابوالظفر با اسب چهار پاره شد اهل خثعم چون بید لرزیده وفرار بر قرار اختیار کرده غازیان حوزه اسلام
اشرار را تعاقب بسیار را دستگیر کرده واموال بسیار وبرده بیشمار بدست مسلمانان افتاده آنگاه بتخانه ایشان را خراب وتمامی بشکسته
مراجعت بخدمت سید دوسرا محمد مصطفی کرده در وقت ملاقات جناب ختمی مآب میان دو چشم شاه اولیا را بوسه داد واو را در خلوت
برده وصحبت بسیار وراز بیشمار در نجوا با آنجناب فرمود چنانچه جمیع صحابه حیران که آیا نبی با ولی چه راز دارند پس از اتمام صحبت عمر
جسارت ورزیده معروض داشت یا رسول الله چه راز با علی در میان داشته که این همه طول داده جناب ختمی مآب فرمود
ما انتجیه ولکن الله انتجاه چه خوش میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه : در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم **حکایت** نقل است از جابر ابن عبد الله انصاری که در وقت محاصره طائف
روزی جناب ختمی مآب با سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه خلوت کرد آنقدر طول کشید که اصحاب ظفر مآب همگی تعجب
کرده آفتاب نزدیک بغروب رسید ونماز عصر نزدیک بقضا آن وقت جناب ختمی مآب بیرون از خیمه مبارک آمده مشغول
نماز گشت بازعمر از راه جسارت ورزیده عرض کرد یا رسول الله آنقدر خلوت با علی چه صحبت در میان داشتی جناب
ختمی مآب در کمال تغیر فرمود ایعمر دست بردار خلوت وصحبت من بامر خداوند بود از اسرار من سوای خداوند وعلی کسی
آگاه نیست واز سر علی سوای من وخداوند کسی آگاه نشد واز سر جناب حق جل الاله کسی سوای من وعلی آگاه نیست لمؤلفه
از سر علی کسی خبردار نشد : جز احمد وحق واقف ازین کار نشد : از سر خدا واحد اگر کس نیست : جز ذات علی نبی
دو خبردار نشد : از خود عمر نقل است که از این خطاب غضب آمیز جناب ختمی مآب مدت وقتی رانده درگاه بودم چنانچه
در داستان اعتراض حدیبیه عاقبت بتوسط ابابکر جناب ختمی مآب بر سر التفات آمده نقل است چون ابابکر از عمر توسط کرد
در همان روز عبد الله پسر او در جنگ کشته شد وابابکر دانست جهت چیست **حکایت** در باره نزول آیه شریفه **وما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی** در اخبار وارد است که چون در جنگ حنین لشکر اسلام بهزیمت رفتند ودر ثانی بقدر
صد نفر از اصحاب مراجعت کردند جناب ختمی مآب با آن جمعیت قلیل بجانب کفار حمله کرد وبسرور اولیاء روحی فداه فرمود
یا علی مشتی از خاک بمن ده سرور اولیاء روحی فداه مشتی خاک از زمین برداشته برسول الله داد وآنجناب بجانب
کفار انداخته وهیچ چشمی نماند مگر قدری از آن خاک در آن رفت وباین جهت شکست بکفار وارد **داستان مراجعت جناب سید الشهداء**

جناب رسول

جناب ختمی مآب به مدینهٔ طیبه در منزل جعرانه چون از مهمات بکلی فراغت حاصل شد احرام عمره بسته و مکه زادها الله شرفا و تعظیما
داخل شدند و بمناسک اشتغال ورزیده پس از فراغت عتاب ابن اسید را حاکم فرمود و معاذ جبل را ابوموسی را بجهة تعلیم و تفهیم
قواعد اسلام مقرر داشت و در اجرای احکام ملت وصیت فرمود و ابا سفیان را حکومت نجران یمن و کثیر ابن عبدالله را بجهة تعلیم قواعد
دین مبین همراه نمود و چون از مهمات ام البلاد فراغت حاصل شد روی توجه بجانب مدینه در اواخر شهر ذی قعده شنبه وارد مدینهٔ طیبه شد
و از جمله وقایع این سال رحلت بجنت خواهر سیده زینب بنت رسول الله است جناب ختمی مآب فرمود که جهة او تابوتی ساختند جسد مطهر او را در تابوت گذارده
در بقیع دفن کرده و تابوت از آن وقت در زینب را از ابوالعاص ابن ربیع دو فرزند بود یکی علی نام داشت در سن سیزده سالگی بشرف وفات
جنان شتافت و دیگر امامه او را بموجب وصیت سیدهٔ نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه او را بحبالهٔ نکاح
درآورده در این سال ابراهیم فرزند رسول الله بوجود آمده ابورافع خبر آورد سرور انبیا او را اعلامی بخشیده و گوسفندی بجهة او عقیقه کرده
و در وقت تراشیدن سر او برابر موی او نقره تصدق کردند و موی سرش را دفن کرده **وقایع سال نهم از هجرت** در این
سال غزوهٔ تبوک رخ داد تفصیل این ماجرا آنچه در کتب معتبره بنظر رسیده آنست که در این سال قافله از سمت شام آمد و خبر آورد
که هرقل خوانده کار روم و پادشاه آنمرز و بوم از سپاه روم و نصاری و یهود و اعراب یکصد هزار مرد جرار گرد فراهم آورده و بنای
حرکت بجانب مدینه دارد و چون شنیده که اصحاب محمد بسیار شده و دست بممالک او دراز کرده و رعایا از گذاردن باج و دادن خراج
تغافل و تکاهل دارند لهذا جمعیت بسیار فراهم آورده تا محمد و اصحابش را هلاک و خاک ممالک او را بباد فنا دهد این خبر وحشت اثر در مدینه
شهرت یافت و بعرض سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسید علاوه یهود بجناب ختمی مآب عرض کردند
هرگاه در دعوی رسالت صادق چرا بجانب شام نمیروی که محط انبیاء مرسل بوده و بدلالت اهل شام منفرمائی جناب ختمی مآب
مسجد تشریف آورده باصحاب کبار فرمود که هر کرا اعتقاد بیوم المعاد هست باید تدارک سفر روم کرد که مراد در خاطر محاربه اهل روم است
آنگاه باطراف و قبایل که قبول دین اسلام کرده بودند فرستادند که تدارک خود زودی دیده ملحق باهل اسلام شوند و چون
از اطراف و اکناف جمعیت بسیار رسیده در ثنیة الوداع معسکر همایون مقرر گردید و بروایتی هشتاد هزار مرد مبارز در الصحرا
جمع آمده و بروایتی صد هزار و چون در آن سال قحط و غلا بشدت در مدینه بود و در لشکر اسلام شدت عسرت زیاده بود جناب ختمی مآب
بارباب دولت و ثروت اصحاب فرمود تا در تجهیز لشکر اسلام کوشند هر یک از اصحاب بقدر قوه مال و اسباب و مایحتاج
آورده در مایحتاج سپاه معروف داشته از آنجمله عبدالرحمن ابن عوف چهار هزار درهم بخدمت مبارک آورده عرض کرد یا
رسول الله هشت هزار درهم داشتم چهار هزار از جهت اهل و عیال گذارده سرور انبیاء فرمود جناب حق جل الائه
ترا برکت دهد در آنچه آورده و در آنچه نهاده دعای آنسرور مستجاب شده دولت عبدالرحمن بمرتبه رسید که چهار زن داشت

وقایع سال نهم از هجرت

پس از فوت یکی حق او را که ربع ثمینه بود مصالحه بهشتاد هزار مثقال طلا کردند و همچنین هر یک از کبار صحابه بقدر قوه بذل اموال خود
نموده و زنان مهاجر و انصار حلی و زیور خود را بدربار معدلت مدار رسید ابرار آورده و چون کار سازی لشکر تمام گشت و بنای حرکت
شد عبد الله ابن سلول منافق با جمعی از سپاه که یهود و مؤلفة قلوب بودند مراجعت بمدینه طیبه کرده میگفتند محمد را خیال آنکه جنگ
با پادشاه آسان است و مثل جنگ با طوائف است چنان می بینم که اصحاب محمد بدست اهل روم افتاده با غل و زنجیر باطراف ممالک
روم گردانند چون خبر مراجعت عبد الله بعرض جناب ختمی مآب رسید آنجناب فرمود هرگاه در او خیری بود البته مخالفت نکردی و سرور
انبیاء سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه را در این سفر خلیفه خود فرمود و ممالک محروسه را بدو سپرد و اهل و عیال را نیز بآنجناب سپرد
منافقین اجمعین را کراهت داشته در مجالس و محافل گفتند معلوم است سید انبیاء را با علی مرتضی روحی فداه ملالتی و کراهتی است
که او را در این سفر که عدت لشکر بصد هزار رسیده و امیری لازم دارد الحق مهم بزرگ در کار است همراه نبرد چون این خبر بآن
گوهر و کننده درخیبر رسید در عقب آن سرور روان و در منزل جرف شرف ملاقات روزی گشت و بعرض رسانید که منافقان
در مدینه چنین و چنان میگویند جناب ختمی مآب فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا
انه لا نبی بعدی یا علی تو مراجعت نما و در کار خویش سعی فرما و گوش بسخن اهل عناد و فساد مده سرور اولیاء روحی فداه
بموجب فرموده مراجعت بمدینه فرمود و جناب ختمی مآب با غازیان اسلام بجانب شام در حرکت آمده و در ثنیة الوداع ترتیب
لشکر داده علمی با ابوبکر و علمی بدست زبیر و علمی باسید الحضیر و علمی با ابو دجانه و علمی بخالد ولید داده و خالد را مقدمه و میمنه را
بطلحه ابن عبد الله و میسره بعبد الرحمن عوف سپرده و چون بنای حرکت شد در هر منزل جمعی تخلف جسته جناب ختمی مآب عرض
کرده فرمود دعهم ان کان الخیر فیهم لا اخالفکم و اصحاب ثابت قدم در رکاب بودند و طی منازل و قطع
مراحل کرده تا بمنزل تبوک رسیده که قریه ایست از قرای حوالی شام در آنجا بعرض سپاه فرمان مطاع صادر گشت سی هزار
مرد جرار که ده هزار سوار است و دوازده هزار سوار شتر و باقی پیاده بودند تعداد آمده و دو ماه در آنجا توقف کرده از
رنج راه آسوده گشته و در این دو ماه معلوم و محقق گشت آنچه در مدینه اشتهار داشته از حرکت لشکر روم خلاف و دروغ بوده
و اصلا اصلی نداشته آنگاه جناب ختمی مآب با اصحاب کبار در باب رفتن بشام و مراجعت بمدینه مشاورت فرمود عمر معروض
داشت یا رسول الله هرگاه از جانب حق جل آلائه ماموری عنان توجه بجانب شام کسیل نمائی همگی ملازم رکاب ظفر مآب
هستیم جناب ختمی مآب فرمود هرگاه ماموریت داشتم مشاورت نمیکردم پس همگی اصحاب عرض کردند پادشاه روم جمعیت
و لشکر بسیار دارد و مسلمانان ساختگی درستی که توانند از عهده لشکر روم در آیند ندارند و همانا شوکت حضرت رسالت
همین بس که تا تبوک که نزدیک شام است آمده اند باید حال مراجعت کرد و در سال آینده تدارک درستی کرده و بشام رفت

عمر از

و در نسخه‌ای بجنس شخص امینی آمده
تعیین صفات حضرت رسول الله است

چون رای اصحاب بر مراجعت قرار گرفت حکم جهان مطاع شرف صدور یافت تا بانگ رحیل بلال بداد و مراجعت بمدینه فرمود در روایات
وارد است در زمانی که جناب ختمی مآب در تبوک تشریف فرما بود بعرض هرقل پادشاه روم رسید که حضرت رسول تا حدود شام تشریف
آورده شخصی از امنای خود که بعقل و کیاست سرآمد روزگار بود معین داشته تا در تبوک خدمت حضرت رسالت رسیده علامات آنحضرت را
معین کرده خبر آورد چون آن شخص مراجعت کرد کتابی در خزانه خود هرقل داشت که صفات انبیاء در آن بود حاضر کرد اول پرسید چشم
رسول الله چه رنگ داشت آن شخص عرض کرد حمرت زیادت داشت هرقل گفت در کتف مبارکش چه دیدی عرض کرد چیزی دیدم
مثل آنکه مهری زده بسیار بزرگ فرمود چیزی قبول میکرد گفت صدقه را رد میکرد و هدیه را قبول میفرمود آنگاه یک یک از
صفات خجسته آنحضرت سؤال میفرمود دید کلا با کتاب موافق است پس حکم داد تا جمیع بزرگان سپاه و ولایات جمع شده روزی
بار عام داد و گفت ای اهل روم بدانید و آگاه باشید که این مرد را فرستادم و درست از احوال و صفات محمد آگاه گشتم و با کتب
انبیاء مطابق و موافق و معادل یافتم و کالشمس فی وسط السماء برمن واضح و لایح گشته پیغمبر موعود که در همه کتب سماوی
مژده آمدنش داده اند محمد است و خلاف ندارد بیائید و قبول دین او نمائید و ترک ملت نصرانی کنید تا خیر دنیا و آخرت شما را
حاصل شود بزرگان لشکر و گردن کشان کشور چنان امتناع نمودند که هرقل از زوال مملکت خود خائف و هراسان گشت
ولی در باطن ایمان آورد و سعادت دو جهان دریافت و بدین سبب دیگر در صدد محاربه با اهل اسلام برنیامد

حکایت

در زمانی که جناب ختمی مآب در تبوک تشریف فرما بود خالد ولید را چهارصد و پنج سوار داد و مامور دومة الجندل فرمود
خالد عرض کرد مرا با قلیل از جنود به بنی کلاب میفرستی جناب ختمی مآب من باب الاعجاز فرمود غم مدار اکیدر حاکم آنجا در شکارگاه
بدست تو اسیر و دستگیر میشود خالد خوشدل گشته روبجانب دومة الجندل آورد در شب چهاردهم ماه که عالم چون روز روشن بود
اکیدر با زوجه خود در بام قلعه بشرب خمر اشتغال داشت زوجه او که رباب نام داشت گاهی ببام دروازه رفت دید گاو کوهی
آمده بکمر شاخ بدروازه میزند رباب تفصیل را باکیدر رسانید اکیدر گفت ای رباب هرگز چنین شبی دیده رباب گفت که هرگز
چنین صیدی دیده اکیدر بسیار مولع در شکار بود فرمود اسب و اسلحه او را حاضر کرده برادر خود را با چند سوار برداشته
از در قلعه بیرون گاو کوهی فرار کرد اکیدر در عقب او تاخت چون یک میل از قلعه دور شد خالد بر جزو زده بنای جنگ شد برادرش
با دو سه نفر از ملازمانش کشته شدند و اکیدر بحکم خالق اکبر و دارای قضا و قدر دستگیر گشت چون از موقف رسالت که خالد
حکم جهان مطاع چنان بود او را نکشند و زنده بحضور آورند خالد باکیدر گفت ترا نکشم بشرط آنکه کلید قلعه بمن دهی و سر بر
فرمان جهان مطاع جناب ختمی مآب نهی و هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد نیزه و چهارصد زره دهی اکیدر قبول کرده او را بپای
حصار آورده برادر دیگرش در حصار بود و او لابنای مخالفت داشت اکیدر التماس نمود در قلعه گشودند و جمیع آنچه شرط

گردن تسلیم نمود و خود اکیدر و برادرش با بسیاری از اهل دومة الجندل بشرف آستانه بوسی جناب ختمی مآب فایز گشته بشرف
اسلام مشرف گشته جناب ختمی مآب اکیدر را حاکم دومة الجندل فرموده اورا با همراهان رخصت انصراف ارزانی فرمودند حکایت
سبب نزول آیه شریفه ولئن سئلتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل اباالله ورسوله کنتم تستهزئن
در اخبار و آثار وارد است که در سفر تبوک ودیعة ابن ثابت با جمعی از اهل نفاق و شقاق که قراول سپاه نصرت انتباه بودند
و در جلو لشکر میرفتند با خود میگفتند این مرد میخواهد مملکت روم را بگیرد و تصرف در بقاع و قلاع ایشان نماید و این معنی بسیار
دور است از قوه خیال بسر حد وقوع آید بجهة آنکه خواندکار روم البته یا نصد هزار لشکر جرار دارد و در دولت و ثروت معروف
چنانکه مشهور است دویست کرور پول موجود در خزانه دارد اساسه مملکت و سلطنت داری خواندکار روم از حیز تقریر خارج است
و سپاه محمد کلا فقیر و محتاج مخارج یکشب اند و غلب پیاده و افتاده و درمانده اند البته در چنین حالت همه این لشکر کشته
و دستگیر خواهند شد اشجعی که در میان ایشان بود و این صحبت شنید گفت راضی هستم بازاء این سخنهای لاطایل هر یک از
ما ها را صد تازیانه بزنند و قرآن در حق ما نازل نشود جبرائیل ع نازل گشت و کیفیت اقوال منافقان خدمت سید پیغمبران
معروض داشت جناب ختمی مآب فرمود بعمار یاسر که برو و منافقان را دریاب که اکنون خواهند سوخت و اگر انکار نمایند
بگو چنین و چنان میگفتند و سخن هر یک را کما قال بیان فرمود عمار بفرموده رسول مختار خود را بجماعت اشرار رسانید حکایت محجن
و گفت شما ها چنین و چنان گفته اید و اکنون عذاب الهی شما ها را خواهد سوخت الجماعت شرفیاب جناب رسالت شده
زبان بمعذرت گشوده هر یک عذری گفتند ودیعة ابن ثابت عرض کرد یا رسول الله سخنی بر سبیل هزل و شوخی با هم گفتیم
در این مقام آیه شریفه نازل گشت محجن که از مشاهیر شجاعان عرب بود و در میان ایشان بود زبان باعتذار گشود جناب
ختمی مآب اورا عفو فرمود محجن از جناب حق جل الائه درخواست نمود هر گاه توبه او قبول است بفوز شهادت فایز گردد و قبرش
معلوم نشود دعای او مستجاب شد و در جنگ یمامه شهید گشت و جسدش یافت نشد معجزه در سفر تبوک در حوالی معجزه
منزل حجر در هوای بسیار گرم اصحاب خدمت جناب ختمی مآب شکایت از بی آبی کرده و چنان تنگ شد آب که بسیاری
از چهار پایان بهلاکت شدند جناب رسالت مآب رو بقبله دعا آورد و عرض کرد اللهم امطر علینا و دستهای
مبارک بجانب آسمان بلند کرد در هوای صاف و گرم و در اطراف آسمان قطعات ابر پیدا شده و بهم پیوست و ابری محکم شد
و قطرات باران آمد و متدرجا بارش زیاده گشت چنانچه سیل عظیم بر جوشت و جمیع سپاه و چهار پایان سیراب شده و مشکها را
مشحون آب کرده روان شدند شخصی در میان لشکر بود که در شیوه نفاق طاق بود و داخل زنادقه و از جمله دهریین بود
اصحاب باو گفتند در این معجزه ظاهره باهره چه میگوئی دیگر مقام انکار نیست آن شخص در جواب گفت شما ها چه قدر سهل القبول میباشید

ابری پدید

ابری در هوا در حرکت بود اتفاقاً چنین افتاد در وقتیکه این مرد طلب بارش کرد محاذات در این زمین پیدا کرده بارید اصحاب او را
ستایش کرده گفتند نیست این معنی مگر معجزه حکایت در اکثر روایات وارد است در یکی از منازل راه شتر عضبای که سواری رسول حکایت
الله بود مفقود گشت جمعی از صحابه به تفحص شتر به بادیه رفتند یکی از یهود که اولاً مسلمان شده و بعد از آن منافق گشته بعماره ابن
حزام که داخل صحابه کرام سید انام بود و در عقبه اولی شرفیاب بساط رسالت شده و از زمره حاضرین معرکه بدر بود گفت عجب
حالتی است یا عماره این مرد در دعوی نبوت و رسالت میکند میگوید من خبر از آسمان دارم و حال آنکه خبر از شتر سواری خود ندارد
عماره بمجلس همایون سرور انبیاء حاضر گشت و عرض کرد یا رسول الله اکنون یهودی منافق مسمی بزید چنین گفت هر گاه اذن
میدهی گردن او را زده جناب ختمی مآب فرمود یا عماره والله من چیزی نمیدانم مگر آنچه خدای تعالی بمن وحی فرستد
اللهم لا علم لنا الا ما علمتنا آنگاه فرمود اکنون وحی بمن رسید شتر در فلان وادی است و مهارش بر درختی
محکم شده یکی از اصحاب رفت و شتر آورد عماره مراجعت بمنزل خود کرده دید یزید یهودی منافق در منزل اوست و در غیاب
او با زنش چنین مزخرفات گفته عماره برخواست و او را بضرب مشت ادب کرده و دیگر با یزید مخالطت نکرد معجزه در داستان معجزه
ابوذر غفاری است اولاً فضایل ابوذر زیاده از آنست که در سلک تحریر آید و از جمله اشخاصی است که دست در دامن ولایت
شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه زده و جناب ختمی مآب در باره ابوذر فرمود که آسمان بلند سایه بر کسی نینداخته و زمین
کسی را برنداشته که راستگوتر از ابوذر بوده بیان این مقال آنکه در وقت هجرت ابوذر جناب ختمی مآب را در جوال کرده
بدوش کشیده و در میان جمعیت قریش گذشت قریش گفتند چه چیز است در دوش داری اباذر گفت این پیغمبر است قریش در
خنده شده شوخی دانستند متعرض او نشده بمضمون النجاة فی الصدق ابوذر سخن راستی گفت و نجات یافت
جناب ختمی مآب این فرمایش را فرموده باری اگر خواهم فضایل ابوذر نویسم از مطلب باز میمانیم در سفر تبوک که جهت
مهمی ابوذر از رکاب همایون حضرت رسالت مآب باز مانده در عقب روان گشت چون قدری از مسافت را طی کرده
شتر او از رفتار ایستاد ابوذر ناچار قدری از اسباب ضروریه خود را بدوش کشیده در منزل تبوک از دور نمایان گشت
جمعی گفتند سیاهی از دور می آید جناب ختمی مآب فرمود اباذر است چون نزدیک شد اصحاب او را شناخته تصدیق بر جناب
ختمی مآب کرده آنگاه ابوذر شرفیاب بساط رسالت شد جناب ختمی مآب برخواسته او را مرحبا گفت و فرمود اباذر
تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود در کتب اخبار وارد است در مطاعن عثمان که اباذر در شام بود و در رد عثمان
و خلفاء احادیث بسیار میگفت و خلایق را بولای شاه اولیاء روحی فداه دعوت معاویه شرحی بعثمان نوشت که اباذر
چنین و چنان میگوید و هر گاه از گفتار خویش لب بسته ندارد شورش و غوغا میشود و جمیع اهل شام منکر تو میشوند عثمان نامه بمعاویه

نوشت که اباذر را گرفته بر شتر بی‌رحم سوار کرده بجانب مدینه گسیل نما معاویه اباذر را گرفته بر شتر بی‌رفتاری سوارش کرده
بجانب مدینه روانه ساخت چون بمجلس عثمان وارد شد ازو پرسید از تو چنین و چنان شنیده‌ام ابوذر راست است از آنچه شنیده بود
در مجلس گفت عثمان در غضب شده چوبی که در دست داشت چنان بصورت اباذر زد که دماغ ابوذر بشکست آنگاه گفت کجا را دوست
داری گفت مدینه طیبه که مرقد حبیبم رسول خدا در آنجاست گفت کجا را دشمن داری گفت چون در ربذه در زمان جاهلیت عبادت اصنام
کرده انکار ابدا دارم عثمان حکم داد تا اباذر را با عیال روانه ربذه کردند و قدغن کردند که احدی از مهاجر و انصار او را مشایعت
نکنند سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه با جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و عباس نیز و بسیاری از
موالی و شیعیان آنجناب بمشایعت اباذر کرده در وقت فراق سرور اولیاء روحی فداه با اباذر دست بگردن کرده بسیار گریستند
چنانچه ملائکه آسمانها در گریه افتاده آنگاه یک یک را وداع کرده چون نوبت شاه شهدا حضرت اباعبدالله روحی فداه رسید
اباذر بگریه افتاده گفت از حبیب خدا شنیدم ترا در صحرای کربلا بیکه و تنها شهید خواهند کرد کاش در آن وقت بودم و در رکاب جناب
بشهادت میرسیدم و این نعمت بزرگ را درمی‌یافتم آنگاه بشتر سوار گشته و این شعر مترنم شده بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم
میرود و نمیرود ناقه بزیر محملم چون اباذر وارد ربذه شد ربذه از سطوت غازیان اسلام خراب افتاده بود و از خویش و بیگانه خالی
بود اباذر یکه و تنها در آن شهر خراب بسر میبرد و بعبادت حضرت الهی جل آلائه اشتغال داشت و او چون بمرض موت گرفتار شد
و بروایتی دختری داشت مسکوحه و غلامی مر ایشان وصیت کرد نعش مرا سر راه عراق گذارید جمعی از مؤمنین در قافله خواهند بود
در تغسیل و تکفین من سعی بلیغ خواهند نمود و پس از فوت نعش آن بزرگوار را بر سر راه نهادند قافله عراق رسید
و عبدالله مسعود در میان قافله بود فرمود این نعش کیست گفتند صاحب رسول الله اباذر است عبدالله حکم داد جمیع قافله
از شتران بزیر آمده و بنای گریه و زاری و نوحه و سوگواری مشغول شده آنگاه عبدالله فرمود صدق رسول الله فرمود اباذر
تنها حرکت میکند و تنها زندگانی میکند و تنها ناخوش میشود و تنها وفات میکند و تنها محشور میشود از آن وقت عبدالله مسعود
با جمعی از اهل عراق جسد مطهر اباذر را شسته غسل داده و کفن بسیار قیمتی که عبدالله همراه داشت او را کفن کرده بر او
نماز گذارده بخاکش سپرده قبری بجنب او ساخته مسکوحه و دختر و غلام او را همراه برداشته بمدینه آورده خدمت شاه
اولیاء روحی فداه سپرده آن جناب دختر اباذر را در حرم محترم مجدد و مهر جبان زینب کبری سپرده آن قدر او را احترام
کرده که از صبایای خود آنجناب بهتر گذران میکرد و در پاره تواریخ وارد است عاقبت او را یکی از برادران حضرت
عباس ظاهرا عثمان بن علی باشد در سلک ازدواج کشیده سبحان الله سرور اولیاء روحی فداه با اطفال مردم
چنین سلوک میفرمود و در مجلس یزید علیه اللعنه سرخ موئی فاطمه بنت سید الشهداء را بجهت کنیزی خواست حکایت

عبدالرزا

عبد الله ذوالبجادین جوانی بود آراسته و بکمالات صوری پیراسته و او را در زمان جاهلیت عبد العزی گفتندی و در زمان
صباوت پدرش از دنیا رحلت کرده عمش او را پرستاری کرده و متدرجا صاحب دولت و ثروت گشت و همیشه در دل
مهر مهر نبوت در دل داشتی و طالب قبول اسلام بودی روزی بعم خود گفت در دل مدتی زمانیست میل اسلام دارم
هرگاه اذن دهی بمدینه روم و بساط رسالت را بوسم عمش گفت هرگاه چنین کنی همه مال از تو گیرم حتی ردا و موزه عبد الله
با خود گفت که محقر بگذشتم بعقبات که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را انگاه نزد رفت و احوال عم خود را حتی موزه
و رداء را رد کرد و برهنه خواست روانه مدینه شود مادر او گلیمی مخطط آورد و عبد الله او را دو نیم کرد نصف را ردا و نصف دیگر
راه مدینه در پیش گرفت و چون بمدینه رسید نیمی از شب گذشته داخل مسجد شده و در گوشه راحت کرد جناب ختمی مآب از نماز شب
فارغ گشته بقانون هر شب سرکشی فقراء و مهمانان خود میفرمود چشم مبارکش بعبد الله افتاد فرمود مرحبا بک تو کیستی عرض کرد
یا رسول الله من عبد العزی از فلان قبیله ام و سرگذشت خود را معروض داشت جناب ختمی مآب فرمود تو عبد الله ذوالبجادین
میباشی و از انوقت بعبد الله ذوالبجادین مشتهر گشت و داخل اهل صفه بود گویند آوازی خوش داشت و در کمال صفا و آواز بلند
قران خواندی روزی عمر خدمت سید بشر و فرمانفرمای خیر و شر عرض کرد که این اعرابی با آواز بلند قرآن میخواند و مزاحم
قرائت و نماز خلایق است جناب ختمی مآب فرمود دعه فانه خرج معاهدا مهاجرا الی الله و رسوله
و چون هنگام غزوه تبوک شد و اصحاب در تهیه سفر شدند عبد الله نیز بمجلس همایون آنحضرت حاضر گشت و عرض کرد یا رسول الله
من نیز آرزومندم حضرت فرمائی در رکاب بوده و دعا نمائی بفیض شهادت فایز گردم جناب ختمی مآب فرمود برو و پوست
درختی آور عبد الله قدری از پوست درخت ثمره آورد جناب ختمی مآب پوست را ببازوی عبد الله بست و گفت خدایا من خون
این جوان را بر کافران حرام کردم عبد الله عرض کرد یا رسول الله غرض من نه این بود جناب ختمی مآب فرمود چون بنیت
غزا بیرون آئی و تب کنی و جان را وداع نمائی شهید باشی عبد الله در رکاب آنجناب بود و در تبوک تب کرده برحمت
الهی واصل شد در شب پس از غسل و تکفین و نماز بلال چراغ گرفت و جناب رسول نعش عبد الله در لحد گذارده عرض کرد
الهی من امشب از او راضی بودم و اکنون ام تو هم از او راضی باش عبد الله مسعود این سخن بشنید گفت کاش من صاحب این
گور بودمی رضی الله عنه کیفیات و واقعات و معجزات سفر تبوک بسیار است اگر خواسته تمام آنها را در سلک تحریر آورم

از مطلب باز میمانم کشف رد در فتح حیدر کرار امیر البرره و قاتل الکفره سید الاولین و الآخرین امیر المومنین علی ابن
ابیطالب علیه السلام در این سال فرخنده از جانب وادی اعرابیه وارد مدینه گشت و در خدمت جناب ختمی مآب معروض
داشت در وادی الرمل بسیاری از اعراب جمعیت کرده و اراده دارند شبیخون بمدینه آورند و مساکن ایشان بسیار سخت و صعب

العبور است جناب ختمی مآب در میان اصحاب فرمود کیست که شر این شردمه کوتاه دارد فقراء صفه عرض کردند یا رسول الله
ما را مدتی وقتی است در دل خیال جهاد است ما را مامور فرما آنجناب علم بسته بدست ابابکر داد و سپاهی گران همراه
او روان کرد در رفتند و شکست خورده مراجعت کرده آنگاه عمر مامور گشت او نیز شکست فاحش خورده مراجعت کرد عمرو عاص
چون در مکر و حیله یدی طولی داشت عرض کرد یا رسول الله مساکن ایشان جاهای سخت است و این کار بضرب شمشیر اندار غازیان
شیر شکار صورت پذیر نیست حیله و مکر لازم است مرا فرست تا فتح نمایم او مامور گشت و شکست خورده مراجعت نمود آنگاه جناب ختمی مآب
علی بدست شیر خدا و شاه اولیاء علی مرتضی روحی فداه داد و آنجناب را امیر و ابابکر و عمر و عمرو عاص را مامور کرد و تا مسجد احزاب بعث
ابوتراب قدم رنجه داشت شاه اولیاء روحی فداه در روز عساکر را در رحت و استراحت داشت و در شب سیر فرمودی تا نزدیک
مخالفان رسیدی عمرو عاص از راه حیل چون خود شکست خورده معروض داشت یا امیرالمومنین باید از اعلای وادی بر
مخالفان تاخت آورد سرور مومنان و لنگر زمین و آسمان از راه اعجاز دانست مقصود عمرو چیست قبول نفرمود عمرو با ابابکر
و عمر گفت بیایید تا از اعلای وادی شبیخون با عادی بریم شیخین گفتند ما را رسول الله مامور باطاعت شاه اولیاء کرده مخالفت
در این مقام نخواهیم کرد عمرو در میان مسلمانان و غازیان بنای وسوسه گذارده گفت ای مسلمانان حفظ دماء و مال لازم است
و در این باب با ابوتراب هر چه سخن گفتم قبول نشده شما از من بشنوید و خونهای خود را عبث ریخته مدارید اهل
اسلام گفتند الشیطان رجیم انک لعذاب الیم این چه سخن است میگوئی و این چه زاژ است میخواهی ما را جناب ختمی مآب
مامور شاه اولیا را امیر کرده هر چه رای جهان پیرای آنحضرت است چنان کنیم اگر بجا شهادت رسیم بهتر و خوشتر داریم از
مخالفت سرور اولیاء روحی فداه از راه متعارف حرکت فرمود اول طلوع فجر بر سر اعادی دین مبین رسید و از ان قوم
بد باک چنان انتقام کشید که زهره در فلک خنیاگری کرد و مریخ انگشت تحیر بدندان گزید بسیاری از ایشان کشته
و ما بقی دستگیر شدند و اموال بسیار بدست غازیان اسلام افتاد در روایات بسیار وارد است قبل از رسیدن فتح
نامه سوره مبارکه والعادیات نازل گشت و جناب ختمی مآب فرمان داد تا بیک اهل مدینه رجالا و نساء باستقبال آن
حضرت شتافته و جناب ختمی مآب پیاده پیش پیش آنها روان شد و چون چشم شاه اولیاء روحی فداه بر جمال جهان
آرای حبیب اله و شفیع گناه اعنی بنام محمد مصطفی افتاد از اسب خود را انداخت جناب ختمی مآب او را در بغل
کشید و فرمود یا علی سوار شو که جناب اقدس الهی جل الائه از تو راضی و رسول خدا از تو راضی است شاه اولیاء روحی فداه
از استماع این کلام بگریه شد جناب ختمی مآب فرمود یا علی اگر اندیشه آن نمیکردم که امت من در شأن تو گویند آنچه
در باره مسیح عیسی ابن مریم گفتند در باره تو سخنی میگفتم که بر هر طایفه عبور کنی خاک قدم مبارکت را بر چشم کشیدندی

در باب آمدن

در باب آمدن اهل بوادی و ایلات در این سال بمدینه و قبول اسلام ایشان و عطایای جناب ختمی مآب چون جناب
ختمی مآب مراجعت فرمود از تبوک در شوکت اسلام افزود از قبایل عرب دسته دسته و فوج فوج می آمدند و بشرف اسلام مشرف
شده و بعطایای بزرگ ممتاز گشته مراجعت میکردند و القدر از سلاسل و قبایل آمدند که سال نهم هجرت را سنة الوفود نامیدند
و قانون آنحضرت چنان بود که در وقت آمدن هر طایفه رخت مبارک لباسهای فاخر پوشانیدی و صحابه را فرمودی لباسهای
فاخر پوشیدندی و هر طایفه را ضیافت فرمودی و عطایای لایقه دادی اگرچه در این سال لاتعد و لاتحصی آمدند بهدایت
قلم مشکین رقم بذکر پنج طایفه از ایشان که خالی از غرابت نیست پردازد اول طایفه تجیب بودند سیزده نفر از بقیه
با زکوة اموال و مواشی خود آمده جناب ختمی مآب قدوم ایشان را غنیمت شمرده فرمود تا در مکانی خوش و فضائی دلکش
ایشان را منزل دادند و مهمان داری نیکو تعیین فرمود و چون شرفیاب بساط رسالت شدند در احترام ایشان کوشید ایشان از
احکام شریعت غراء سؤالها نموده جوابهای کافی شنیده جناب ختمی مآب را خوشتر آمده در تعظیم و تکریم ایشان افزود
معروض داشتند یا رسول الله زکوة اموال و مواشی خود آورده بتحویل دهیم آنجناب فرمود زکوة را باید بفقراء طایفه خود
دهید الاقرب فالاقرب عرض کردند یا رسول الله جمیع فقراء طایفه را سیر و غنی کرده ایم و آنچه زیادت همراه آورده
ایم آنگاه حسب الحکم بتحویل بیت المال کرده جناب ختمی مآب بهر یک دو وقیه نقره انعام فرمود و ایشانرا تعلیم فرایض دین
نمود و مرخص داشت در وقت روانگی بایشان فرمود دیگر کسی از طایفه شما باقی نمانده عرض کردند جوانی است که در خارج
شهر در سر احمال گذارده فرمود او را روانه حضور نمائید جوان چون بحضور مبارک رسید عرض کرد یا رسول الله مقصود من از
شرفیابی بحضور مبارک مال و جاه نیست بلکه از بابت آن شرفیاب بساط رسالت شدم که از جناب حق جل آلائه درخواهی
کنی که آن مرا بآب رحمت خود شوید و دولت فقر و درویشی بمن عنایت فرماید و دل مرا از زخارف دنیای دنی بی نیاز نماید
اگرم سلطنت فقر ببخشند روزی ؛ خوشتر از مملکت قیصر و خاقان باشد ؛ جناب ختمی مآب بزبان وحی ترجمان گذرانید
اللهم اغفر له وارحمه واجعل غنائه فی قلبه و مطابق آنچه بهر یک داده درباره او عنایت شد لقیت
در حجة الوداع دو نفر از آن طایفه بنظر کیمیا اثر آنحضرت آمده از احوال جوان جویا شد معروض داشتند یا رسول الله
قانع تر و بلند همت تر از او ندیده و نشنیده ایم دنیا و مافیها در نزد او بقدر بال مگس قدر ندارد و لیلاً و نهاراً در جنان محبت
تو است و می گوید گر مخیر کنندم بقیامت که چه خواهی ؛ دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را ؛ دوم طایفه بنی اسد
بودند ده نفر از بزرگان ایشان در این سال شرفیاب بساط رسالت شده قبول دین مبین کرده و عرض کردند
ما بطیب نفس و میل خویش راه دور پیموده بشرف اسلام مشرف شده بی آنکه لشکری بر سر ما آید بمدینه آمده خواستند در سخن

ست بر رسول الله گذارند جبرئیل نازل و آیهٔ شریفه یمنون علیکم ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم
ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین آورد سیم طایفه بنی البکاء بود و پیرشان معویه ابن ثور که صد
سال داشت با بسیاری از اهل طایفه خود شرفیاب شد پسر خود مسمی به بشر همراه آورد و عرض کرد چون این پسر در خدمتگذاری
پدر کمال رعایت کرده ملتمس آنکه دست مبارک بر بعض از بدن وی نهی جناب ختمی مآب روی او را مسح فرمود و چند راس بز
بوی عنایت داشت و دعای برکت خواند از برکت دعای آنحضرت در سال قحط و خشکی همه طوایف بعسرت افتاده مگر قوم
بنی البکاء که در کمال فراغت و آسودگی گذران کرده چهارم طایفه بنی مره بودند سیزده کس از عظمای ایشان شرفیاب
بساط رسالت شده و مسلمان شدند و عرض کردند یا رسول الله ما از خویشان تو ایم نسبت ما بلوی ابن غالب میرسد جناب
ختمی مآب از سخن ایشان در خنده شده فرمود حال مملکت شما چون است از قحط و تنگی و عسرت شکایت کردند جناب ختمی مآب
رو بقبله دعا آورد و بر زبان گذرانید اللهم اسقهم الغیث و حکم داد بهر یک از ایشان را بلال ده وقیه نقره داد
و بزرگ ایشان حارث ابن عوف را دوازده وقیه داد و در کمال خوشی و رأفت مرخص فرمود چون بوطن خود مراجعت
کرده معلوم گشت در همان روز که دعا کرده در ملک ایشان باران فراوان جناب حق جل شانه کرامت فرموده و اهل عشیره
ایشان از زحمت و مرارت قحط خلاصی یافته پنجم طایفه عامر ابن صعصعه بودند تفصیل آنکه عامر با اربد ابن ربیعه
در این سال بمدینه آمده و مقرر چنان کرده که عامر با جناب ختمی مآب در سخن آید و او را مشغول دارد و اربد فرصت غنیمت شمرده
کار آنجناب بسازد چون وارد مجلس همایون شدند عامر در مقابل آنحضرت بدو زانو ادب نشست و عرض کرد یا رسول الله
هر گاه من مسلمان شوم نصیب من چه باشد آنجناب فرمود مثل باقی اهل اسلام عرض کرد قرار ده پس از تو خلافت با من
باشد جناب ختمی مآب فرمود این کار بطایفه تو نمیرسد عرض کرد پس ریاست کل صحرانشینان را بمن ده آنجناب فرمود
امارت قدری از سوار از اینتو واگذار نکنیم که در راه خداوند جهاد کنی عامر معروض داشت من اکنون سرکرده بسیاری از
قوم و قبیله خود میباشم بخدا قسم میروم و لشکری جرار فراهم آورم که عقاب در هم از تعداد آن عاجز باشد و بر سر تو آورم
و از روی عتاب از مجلس همایون بیرون آمد و با اربد خطاب کرد من اینهمه مجادله سخن دور و دراز گرفته چرا اهتمام در کار
نکردی اربد گفت بخدا قسم است هر وقت خواستم شمشیر حواله او کنم تو در میان حایل بودی بقتل است بعد از بیرون رفتن این
دو ملعون از مجلس همایون جناب ختمی مآب زبان بنفرین ایشان گشود و هر دو بسزای خود رسیده اربد در راه صاعقه
او را از دو نیمه که اسفل شکافت و در گلوی عامر غده در آمد که در خانه زنی سلولیه فرود آمده با خود میگفت غده کغدة البعیر
الموت فی بیت سلولیه آنگاه سوار اسب خود گشته در بین راه وارد جهنم گشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ذکر وفات عبدالله ابی اکحل

وفات عبدالله ابن ابی سلول

ذکر وفات عبدالله ابن ابی سلول منافق در سال نهم از هجرت عبدالله در بستر بیماری افتاد و چون ناخوشی شدت کرد عبدالله مسئلت از محاسن اخلاق جناب ختمی مآب نمود تا او را عیادت فرماید مسئلت او مبذول گشت و سرور انبیاء بعیادت او رفته عبدالله بنهایت شکرگذاری و جان سپاری بعمل آورد جناب رسالت مآب فرمود ای عبدالله من ترا گفتم دست از مراوده یهود و محبت ایشان بدار عبدالله عرض کرد یا رسول الله اسعد ابن زراره با انهمه دشمنی با یهود عاقبت مرد حال وقت سرزنش نیست وقت آنست از برای من طلب آمرزش کنی و نجات مرا از جناب حق جل الائه درخواهی و بر جنازه من حاضر شوی و نماز بر من گذاری و پیراهن خود را مرحمت فرمائی تا کفن من شود جناب ختمی مآب دو پیراهن پوشیده آن یک که ملاصق بدن مبارک بود بجهة عبدالله فرستاد و در کفن و تشییع جنازه او حاضر شده و پسر او را که مومنی خاص بود پرسش فرمود و چون خواست نماز او ایستد عمر دامن پیغمبر گرفت و عرض کرد یا رسول الله این منافق است که در کجا چه گفت و در کجا چه کرده نماز بر او مکن و استغفار بجهة او مکن جناب ختمی مآب فرمود ای عمر آیه شریفه استغفر لهم ولا تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم را نخوانده جناب حق جل جلاله کبریائه مرا مخیر کرده میان استغفار و عدم استغفار تا معنی او بار اگر میدانستم زیاده استغفار موجب آمرزش عبدالله میشود میکردم و چون نماز بر عبدالله گذارده آیه شریفه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره نازل گشت فایده تشریف فرمائی جناب ختمی مآب بعیادت عبدالله آن بود که چون منافقان شنیده عبدالله التماس طلب مغفرت و مطالبه پیراهن و خواستهای نماز از آنحضرت کرده بسیاری مسلمان شده گفتند معلوم است محمد بر حق است که عبدالله در وقت مردن ایمان کامل آورده و چنین چیزها مسئلت کرده و نیز گفتند ببینید که محاسن اخلاق جناب ختمی مآب چه قدر است که با منافقی در واقع دشمن او است چنین رفتار دارد پس با دوستان چه خواهد نمود

دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری

داستان رفتن ابابکر بتبلیغ بمکه

داستان رفتن ابابکر بجانب مکه جهت تعلیم سوره برائت و تعلیم حجاج قواعد حج و معزول شدن او در بین راه و منصوب شدن سرور اولیاء علی مرتضی روحی له الفداء در سال نهم از هجرت در اول جناب ختمی مآب را داعیه آن بود به حج و طواف خانه تشریف قدوم ارزانی دارند بمسامع علیه رسید جهال اعراب برسم جاهلیت در موسم حج برهنه و عریان بمکه می آیند و طواف خانه میکنند از شدت کراهت اختلاط با این این سفر را موقوف و مقرر فرمود ابابکر با سیصد نفر از بزرگان اصحاب در وقت حج بمکه رود و آداب و مناسک حج را تعلیم مردم نماید و از اول سوره برائت تا چهل آیه بر مردم خواند ابوبکر چون برفت و بمنزل ذوالحلیفه احرام بسته طی منازل میکرد جبرئیل نازل و عرض کرد یا رسول جناب حق جل شانه میفرماید یا خود باید بمکه روی و از عهده این مطلب برآئی

یا سرور اولیاء علی مرتضی را باید بفرستی جناب ختمی مآب بسرور اولیاء روحی فداه فرمود یا علی حکم هست بر ناقه عضباء
من قصوی سوار و هر جا که ملاقات ابابکر کردی سوره برائت را ازو بگیر و در موسم حج بر جهانیان خوانده و قواعد و مناسک
حج را بر مردم بیاموز و چهار مطلب را مصرحاً با مردم در میان آر اول آنکه احدی داخل بهشت نشود مگر آنکه بکلمه ایمان
محلّی بود دویم آنکه حرام است برهنه طواف خانه کردن سیم بعد از این سال کفار و اصحاب ضلالت نباید حج کذارند
چهارم هر کس از کفار که عهد ایشان را وقتی است معین در آن وقت باید مسلمان شوند و هر کدام وقت معین ندارند تا چهار ماه
مهلت ایشان است بعد از چهار ماه اگر قبول دین مبین کردند فهو المطلوب و الا جان و مال ایشان هدر است پس آن حضرت
شاه اولیاء روحی فداه در کمال سرعت حرکت فرمود جابر ابن عبد الله انصاری گوید من همراه ابوبکر جزو سعید نفر از اصحاب
بودم در منزل عرج وقت نماز بامداد بود و ابابکر میخواست امامت اصحاب نماید که صدای ناقه قصوی ازدور بگوش مردم رسید
اصحاب گفتند ای ابابکر تأمل نمای صدای شتر رسول الله است اگر آنجناب است نماز را با آنحضرت گذاریم و در این صحبت بودیم
که سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه در رسید و بامامت قوم پرداخت و پس از فراغت سوره برائت از ابابکر گرفت
ابابکر شرمنده و خاسر شده عرض کرد یا علی از برای من قرآن نازل گشت که من از این عمل معزول شده سرور اولیاء
روحی فداه فرمود جبرائیل نازل و حکم چنین آورد ابابکر همراه شاه اولیاء روحی فداه و بقیه اصحاب در رکاب آنجناب
وارد مکه شدند و در وقت ورود سرور اولیاء روحی فداه شمشیر کشید و فرمود بموجب حکم واجب الاذعان جناب ختمی مآب
هر که برهنه طواف کند گردن او را میزنم هر کس برهنه بود جامه پوشید و حکم باحضار خلایق داد همگی جمع شدند
خطبه در کمال فصاحت و بلاغت خواند آنگاه مناسک حج و قواعد از ایمان فرمود و کلمات چهارگانه را بر ایشان
القا فرمود و سوره برائة را بر ایشان خواند یکی در میان جماعت که از هم عهدان رسول الله بود گفت یا علی اگر
دعوی نبوت و ولایت میکردی از این فصاحت و بلاغت و علم که تراست بتو ایمان می آوردیم سرور اولیاء
روحی فداه فرمود اگر نه فرمایش مطاع جناب ختمی مآب بنود که در حرم خون نریزم الکنون گردن ترا میزدم پس آنچه
لازمه تعلیم و شرایط کار و آداب حج بود آموخت و پس از فراغت از مناسک حج با اصحاب بمقتضی المرام مراجعت بمدینه
طیبه فرمود نقل است چون بمدینه مراجعت کردند ابابکر خدمت جناب ختمی مآب معروض داشت یا رسول الله از من چه تقصیری
رخ داد که چنین رسوائی بر من واقع شد و در میان اهل اسلام سرشکسته و رسوا گشتم جناب ختمی مآب فرمود لا و لکن
الامین هبط عن الله عز و جل لانه لا یؤدی منک الا انت و رجل منک و علی منی
و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی

لا یؤدی

[illegible]

۶۰ لا تؤذی الآعلی **معجزه** دراین سال جمعیت بسیاری از اهل عابد بمدینه آمده و در بقیع رحل اقامت انداخته
اسباب خود را گذارده و طفلی را بحراست متعه گذارده و خود شرفیاب بساط رسالت شدند و جمیعاً قبول دین مبین کرده
مسلمان شدند جناب ختمی مآب مسرور و خوشوقت شده فرمودند تا کتابه که قواعد شریعت و مهمات ملت بود در آن ثبت کرده
بایشان مرحمت داشت و چون خواستند مرخصی حاصل دارند جناب ختمی مآب فرمود که در منزل کسی را گذارده عرض کردند طفلی
غیر بالغ گذارده ایم آنحضرت فرمود بخواب رفت و عیبه از شما را سارق برد یکی از ایشان گفت سوای من کسی عیبه ندارد
جناب ختمی مآب فرمود طفل عیبه را گرفت در محل خود مضبوط ساخت همگی قوم مراجعت کرده از جوان جویا شدند در غیب
ما با چه رخ داد جوان گفت در خواب رفتم دزدی عیبه را دزدید من بیدار شده در عقب او روان شدم در مغاکی پنهان کرده
بود برگرفت من هم بر آوردم و بمنزل آوردم از استماع این سخن در خلوص نیت و پاکی عقیدت ایشان افزوده و در شأن شرفیاب حضور
سرور انبیاء شده کیفیت را معروض داشته در شأن کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله زبان گشوده جوان نیز مسلمان
گشته مراجعت نمودند در ذکر اسلام جریر ابن عبدالله البجلی در این سال جریر ابن عبدالله با صد و پنجاه نفر از طایفه خود شرفیاب
بساط رسالت گشت قبل از رسیدن ایشان جناب ختمی مآب باصحاب در مجلس فرمود در این راه کسی می آید که بر روی او اثر
مسحه ملائکه باشد روز دیگر جریر با طایفه خود آمدند جناب ختمی مآب فرمود ای جریر با من عهد میکنی که گواهی بر یگانگی خداوند
دهی و برسالت من تصدیق کنی و نماز بجای آوری و روزه داری و نیکی جمیع مسلمانان را خواهی و اطاعت والی من نمائی
اگر چه غلام سیاهی بوده جریر بر جمیع اقرار کرده از سر صدق و یقین قبول دین مبین کرده و همگی قوم و عشیره او نیز
مسلمان شدند آنگاه جناب ختمی مآب احوال طوایف حوالی او را جویا شده عرض کرد دین اسلام کمال قوت را گرفته گشت
همه طوایف در مساجد خود مشغول جمعه و جماعت اند و مسلمانی شهرت زیاد دارد جناب ختمی مآب از بتخانه ذوالخلیفه جویا
جریر عرض کرد او بحال خود باقیست جناب ختمی مآب فرمود میتوانی خاطر مرا از این بتخانه فارغ داری عرض کرد یا رسول الله
من نیز در خاطر داشتم مستدعی شوم این خدمت بمن رجوع شود ولیکن اسب مرا نمیبرد و شتر دیر بمنزل میرساند چون جریر
شش ذرع قامت داشت و او را ایوب ثانی میگفتند جناب ختمی مآب درباره او دعا فرمود که اسب او را برساند
بر اسب نشست و بزودی خود را به بتخانه ذوالخلیفه رسانید و مردم آنجا مشغول کارهای خود بودند که جریر با کمان با سواران طایفه
خویش وارد ذوالخلیفه گشتند و داخل بتخانه شدند و خاک بتخانه را بباد داده عمارات آنجا را بکلی خراب کرده اثری از آن
باقی نماند گویند در آن بتخانه اسباب بسیاری و ظروف زیادی از نقره و طلا یافت شد با بوبهار خویش که از بجلا
حمل مدینه کرد و تفصیل را معروض داشت جناب ختمی مآب خورسند و خوشنود گشت و درباره جریر و طایفه او دعای برکت فرمود و جریر

وعدای آنجناب اموال ومواشی جریر وطایفهٔ او کبری رسید که پایان محل گنجایش آنها نداشت وبعثت رسیده که اهل
ذو الخلیفه پس از خرابی بتخانه کلاً قبول دین مبین کرده مسلمان شدند **در ذکر شرفیابی مسیلمه کذّاب**
بخدمت سید کاینات وخلاصهٔ موجودات وشفیع یوم العرصات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در سال نهم از هجرت اهل یمامه
جمعیت بسیاری کرده بمدینه آمدند وشرفیاب بساط رسالت شده وقبول دین مبین کرده قواعد واحکام شریعت وآئین ملت را
کما ینبغی آموخته مراجعت کرده مسیلمه کذّاب در آن میان بود چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد شده دعوی نبوت ورسالت
کرده وپارهٔ مزخرفات بهم بافته در مقابل قرآن که جمیعاً نامربوط بود ودر آن ترک صوم وصلوة وحلیت خمر بود ترتیب داد
وجمعی از جهّال در دایرهٔ متابعت او در آمده ودو نفر از اقوام خود را بسفارت بخدمت خواجه کاینات علیه افضل التحیات
فرستاده وپیغام داد که جناب حق جل کبریائه مرا در نبوت ورسالت شریک با تو کرده وعریضه در سلک تحریر کشیده
که من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض
ولقریش نصفها فلک الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون چون فرستادگان مسیلمه بشرف
حضور مبارک رسیدند پیغام وعریضه را رسانیده جناب رسالت مآب سوال فرمود نهایت تعجب کرده فرمود هرگاه این
پارچه چوب از من خواسته بودید هم نمیدادم او دروغ گفته وکذّاب است شماها چه میگوئید وچه عقیده دارید گفتند همان اعتقاد که مسیلمه
دارد جناب ختمی مآب فرمود هرگاه در شریعت کشتن فرستاده ممنوع نبود حکم میکردم گردن شما را زده آنگاه فرمود جواب
مسیلمه را بدین قسم در سلک تحریر کشیده من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع
الهدی قد بلغنی کتابک الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده والعاقبة للمتقین منقول است این دو مکتوب الی آخر بعضی مشهور خوانده اند وضع قسم جزو که اسم
محمد نامه پیغمبر است ونامهٔ دیگر نامهٔ مزورانه است **داستان قبول کردن اسلام** فیروز دیلمی خواهرزاده نجاشی پادشاه حبشه
در این سال فیروز دیلمی که از بزرگان دولت خسرو بود وسرکرده جمیع لشکریان مامور حبشه وزنگبار بود خود بالطوع
والرغبة والاختیار بمدینه آمده قبول دین مبین کرد واین معنی موجب قوة وشوکت اسلام شد ودر این سال باذان
حاکم یمن که ذکر اسلام او در سلک تحریر آمد بجوار رحمت الهی رفت ومملکت یمن را جناب ختمی مآب قسمت فرمود
قدری وقطری از آن به پسر او که جوان بود مرحمت واز آسته عنایت فرمود وقطری از آن بمعاذ جبل وقطری به یعلی بن امیه
وقطری بعامر ابن شهر همدانی مرحمت فرمود وهر یک بمقام خویش شتافتند **داستان توجه سرور اولیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا**
بجانب یمن در سال نهم از هجرت طایفه همدان که قومی قوی واهلی بسیار غنی بودند سر از اطاعت پیچیده ودر اداء زکوة

داستان قبول کردن اسلام

داستان توجه سرور اولیا بجانب یمن

کردند جناب ختمی مآب

کردند جناب ختمی مآب حکم داد تا سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه با سیصد نفر از غازیان بیشه شکار را در رکاب برداشته
و بجانب یمن شتابد و اولاد ایشان را دعوت بارکان دین مبین نماید و هرگاه قبول کرده زکوة خود را الفقراء ایشان قسمت
فرماید و هرچه زیاده است بمدینه فرستد و الا بضرب ذوالفقار تادیب نماید جناب شاه اولیاء روحی فداه بمسجد قبا تشریف
آورده جناب ختمی مآب بمشایعت بانجای تشریف آورده و بدست مبارک عمامه بر سر انور پیچیده کرد دو علاقه یعنی دو تحت
الحنک داشت یکی از پیش بقدر ذراعی و یکی در عقب بقدر یک شبر و لوائی بدست خود بسته و بدست مبارک سرور اولیاء روحی
فداه داد در وقت وداع سرور اولیاء روحی فداه عرض کرد یا رسول الله چون اهل یمن اهل کتابند و در علوم ید طولی دارند
درباره من دعائی فرما و از جناب حق جل آلائه درخواه تا علوم اولین و آخرین را بمن دهد جناب ختمی مآب دست مبارک
بدعا برداشته مسئلت از جناب حق جل آلائه نمود که الهی بمکنونات علوم خویش او را تعلیم آموز و آنگاه دست خجسته بر سینه شاه اولیا
روحی فداه نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واید قلبه دعای آنجناب مستجاب گردید جناب ختمی مآب باصحاب
فرمود مکررا اقضاکم علی و مرویست در وقت وداع جناب ختمی مآب بسرور اولیاء روحی فداه فرمود والله لان یهدی
الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت آنگاه سرور اولیاء روحی فداه
با غازیان اسلام بجانب یمن روان گشت چون نزدیک مخالفان رسید صبح روشن گشت نماز صبح را بامامت قوم گذارده
و پس از آن صفوف جنگ آراسته گشت اولا جناب ولایت مآب بجهت موعظه و نصیحت ایشان گماشت و نوشته رسول الله
بر ایشان خواند و آنچه که لازمه دعوت بود بعمل آورده مفید نگشت و بنای جنگ و مبارزت گشت اول از مخالفان مردی
نام جبارت ورزیده قدم نامردی بمیدان مردان غازیان بیشه شکار آورد اسود خرامی از مسلمانان بمیدان او رفت و بضرب
شمشیر آبدار الفقار را بکشت پس از آن امیر مومنان و لنگر زمین و آسمان خود بنفس نفیس قدم در میدان نهاد و بضرب
ذوالفقار هیبت کس از القوم نانگار دو پاره ساخت معاندان دیدند هرگاه تمام روی زمین لشکر بود امیرالمومنین همه را
خواهد کشت ناچار رو بفرار نهاده باز آنجناب زبان بنصیحت و موعظه گشوده و ایشان را براه راست دعوة فرمود و ایشان را بقبول
دین مبین دعوت کرده ایشان گفتند ما قبول دین مبین کرده و زبان بشهادتین گشوده و معروض داشتند که از اموال ما
حق الله افراز کن سرور اولیا خمس غنایم را مفروز کرده ابو رافع را بر عمارت آن گماشت و خود بجانب مکه در جناح تعجیل
روان گشت چون جناب ختمی مآب بجانب حرم متوجه شده که انشاء الله من بعد مرقوم قلم بلاغت شیم خواهد شد حکایت
از بریدة الحصیب روایتست من در آن جیش بودم و عداوت مرتضی علی در دل محکم داشتم چون غنایم را جمع کردند در آن
میان کنیزکی خوش روی و خوش سیمای بود سرور اولیاء روحی فداه او را در شب تصرف نمود و صبح غسل کرده با خالد ولید

گفتم به بین علی چه میکند و خدمت شاه اولیاء عرض کردم یا ابوتراب این چه کار بود کردی شاه اولیاء روحی فداه فرمود این کنیزک داخل سهم آل محمد شد و پس از آن در سهم آل علی قرار یافت ملک من شد با او بر وجه حلیت مباشرت کردم بعد از آن چون شرفیاب لب طارسالت شدم عرض کردم یا رسول الله در این سفر چنین چیزی از مرتضی علی رخ داد خواجه کاینات و مخاطب بخطاب لولاک سرور انبیاء محمد مصطفی روحی فداه فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی عرض کردم آری فرمود او را دشمن مدار اگر دوستی داری بر دوستی او افزا که نصیب علی از این غنایم زیاده از این جاریه بود آنگاه صورت مبارکش برافروخت و فرمود ای بریده در باره علی گمان بد مبر که او از من است و من از اویم او ولی شماست و بعد از من هر کس را من ولی اویم علی ولی اوست از بریده حکایت است در آنوقت چنان غرق محبت سرور اولیاء روحی فداه شدم که با خود می گفتم د. تمام جان مرا مو بمو اگر بشکافند نشود سر موئی بغیر مهر تو پیدا

داستان عمرو ابن معدی کرب در این سال عمرو معدیکرب با بسیاری از قبیله خود زبید بمدینه طیبه آمده بمجلس همایون جناب ختمی مآب حاضر گشت آنجناب شمه از روز قیامت و هول فزع اکبر بیان فرمود عمرو از استماع آن کلمات قبول دین مبین کرده مسلمان گشت و همراهان او نیز مسلمان شده فردای این روز در مدینه قاتل پدر خود را دید او را گرفت و بحضور مبارک آنحضرت آورد جناب ختمی مآب فرمود ای عمرو آنچه در جاهلیت واقع شده اسلام شست او را رها کن عمرو از این معنی آزرده شده و مرتد گشت طایفه خود را برداشت و روانه منزل خویش گشت و در بین راه طایفه بنی الحارث ابن کعب که داخل در حوزه اسلام بودند غارت کرد این خبر بمسامع علیه واقفان حضور رسید از موقف نبوت کبری حکم شد که سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه امیر بر مهاجرین بوده و لوای بزرگ بدست آنحضرت فرمود تا بر سر عمرو ابن معدیکرب و طایفه زبید رفته و اگر مجدداً قبول دین مبین کرده و اموال بنی الحارث را رد کرده و زکوة خود را دهند فهو المراد و الا بضرب ذوالفقار ایشان را تادیب فرماید و خالد ولید را با جمعی از غازیان مامور بتادیب طایفه دیگر از اعراب حوالی آنجا فرمود و حکم مطاع چنین صادر گشت این دو خیل هر یک جانبی بدیگری داشته اعانت نماید و هرگاه دو لشکر بهم پیوست سرور اولیاء روحی فداه امیر دو لشکر بود شاه اولیاء روحی فداه خالد ابن سعد را مقدمه لشکر فرمود و خالد ولید بن موسی اشعری را مولوی میفرماید ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست د. ناریان مر ناریان را طالبند د. نوریان مر نوریان را جاذب اند د. و دو لشکر چون بحر اخضر در حرکت آمده طایفه که خالد ولید مامور بتنبیه ایشان بود بمحض شنیدن آمدن لشکر فرار بر قرار اختیار کرده جمعی بجانب یمن و جمعی بجانب بحر فرار کرده چون خبر فرار آن طایفه بسرور اولیاء روحی فداه رسید چاپاری بجانب خالد ولید فرستاد که بزودی مراجعت نماید و ملحق باردوی آنحضرت شود خالد بجا پاسخهای درشت گفت و بنا مدخولت در پی فرار بهار د سرور اولیاء روحی فداه خالد بن سعید را فرمود که برود و خالد ولید را هر جا یابد نگاه دارد تا سرور اولیاء روحی فداه

داستان عمرو ابن معدیکرب

خالد سعید

خالد سعید خالد ولید را بموجب حکم جهان مطاع نگاه داشت چون سرور اولیاء روحی فداه در رسید خالد ولید را تادیب لسانی زیاد
فرمود و دو لشکر بجانب معدیکرب روان شدند چون نزدیک مخالفان رسیده طایفه زبید گفتند الیعمر و اینک جوان قرشی
رسید و دمار از روزگار خواهد کشید عمرو گفت این جوان ضرب دست مردان ندیده و هنگامیکه ملاقات من نماید فرار کند و الا کشته
گردد و چون صفوف جدال آراسته گشت عمرو ابن معدیکرب پای جلادت در میدان مبارزت نهاد و خالد بن سعید خواست بمبارزت
رود شاه اولیاء روحی فداه فرمود اگر امر من بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش و خود سرور اولیاء روحی فداه
قدم مردی و مردانگی در میدان نهاد و بانگی بر عمرو زد عمرو از شنیدن صدای شاه اولیاء و ملاقات سرور صفیاء چون
بید بر خود بلرزید و چون باد بدر رفت و مخالفان در عقب وی روان شده غازیان اسلام دست بشمشیر و نیزه کرده
جمعی از آن طایفه بهلاکت رسیدند برادر و برادرزاده عمرو کشته شدند و مابقی فرار کرده جمیع اموال و زن و اطفال ایشان
بدست اهل اسلام افتاده از آنجمله منکوحه عمرو داخل اسیران بود سرور اولیاء روحی فداه پس از فراغت از مهمات امورات
خالد ابن سعید را حکومت و ریاست آنجا داده معین فرموده و لشکریان را با غنایم برداشته روانه مدینه گشت پس از
تشریف بردن سرور اولیاء عمرو واسطه در نزد خالد ابن سعید فرستاده که من از کار خود پشیمان گشته توبه میکنم
و مسلمانی از سر میگیرم بشرط آنکه منکوحه مرا از قید اسیری رهائی خالد ابن سعید قبول نمود عمرو بخدمت خالد ابن سعید آمده
مسلمان گشت و منکوحه خود را باز گرفت **حکایت** قبول اسلام کعب الاحبار از برکت فرمایش حیدر کرار در هنگام توقف
شاه اولیاء در یمن همه روزه در بالای منبر تشریف فرما شدی و در کمال فصاحت و بلاغت خطبهای غرا خواندی و احکام شریعت
از صوم و صلوة و زکوة و حج و جهاد و خمس فرمودی کعب الاحبار چون در کتب سماوی و صحف خدائی خوانده که وقت ظهور پیغمبر موعود
و خلیفه محمود او است یکی از احبار یهود که هم مذهب او بود برداشت و بمسجد که سرور اولیاء و سلطان اصفیاء روحی فداه بود
آمده در میان جمعیت نشست سرور اولیاء فرمود و من الناس من یبصر باللیل و لا یبصر بالنهار کعب الاحبار
گفت راست میگوید سرور اولیاء فرمود و من یعطی بالید القصیر یعطی بالید الطویل کعب گفت راست میگوید رفیق او
گفت چگونه تصدیق میکنی سخنی را که نمیدانی گفت میفرماید پاره از مردم در شب تاریک می بینند و در روز روشن نمی بینند کنایه از آنست
که جمعی از مردم بکتب سابق ایمان آورده و پیغمبران گذشته را خود ندیده با آنها ایمان آورده و بقرآن که مثل روز روشن است
و برسول الله که حی و حاضر است و از او خوارق عادات و معجزات مشاهده میشود ایمان نمی آورند و این فرمایش کنایه بیهود و نصاری است
و باز میفرماید هر کس بدست کوتاه چیزی دهد از دست بلند خواهد گرفت و این کنایه از آنست که هر کس چیزی در راه خداوند دهد
البته جناب حق جل الآئه عوض ده مقابل باو دهد در این سخن بودند سائلی از کعب الاحبار چیزی طلب داشت کعب جامه خود را

به دخشید حبر یهود که رفیق او بود در سبیل تغیر بمنزل شتافت و در اثنای راه عورتی کعب الاحبار برخورده گفت راحله
خود بمن ده و راحله مرا بگیر و زیاده جامهٔ از من بگیر کعب شتر خود بداد و شتر عورت بگرفت با جامه قیمتی پوشیده
بمنزل شتافت و بحبر یهود گفت من بعط بالید القصیر بعط بالید الطویل انگاه بخدمت سرور اولیاء
روحی فداه شتافت و سوال از شکل و شمایل جناب ختمی مآب نمود شاه اولیاء روحی فداه بسیاری از اوصاف آن
جناب بیان فرمود کعب در خنده شد شاه اولیاء روحی فداه سبب تبسم را جویا گشت کعب الاحبار عرض کرد یا امیر
در کتب سماوی خوانده ام و بحقیقت رسیده صفات و شمایل جناب ختمی مآب بهمین قسم است که بیان فرمودی
انگاه زبان بکلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری کرد و داخل در زمره مسلمانان گشت و در زمان
توقف امیر مومنان و سرکرده موحدان روحی فداه در مملکت یمن همه روزه شرفیاب حضور مبارک آنحضرت شده
قواعد دین و احکام شریعت سید المرسلین تعلیم میگرفت مشهور است در یمن از برکت نفس آنجناب کعب الاحبار چنان
واقف در مسائل شریعت و احکام طریقت گشت که او را در سلک علماء بزرگ اهل اسلام شمردند و کعب الاحبار در مملکت
یمن سالهای بسیار در تعلیم و تعلم مسائل دین مبین مشغول بود در زمان خلافت عمر بمدینه طیبه آمد و بزیارت قبر
رسول خدا شرفیاب شد و بنهایت ملول بود که چرا در زمان حیات جناب ختمی مآب شرفیاب بساط رسالت نگشته
تا داخل اصحاب شمرده شود رضی الله عنه کیفیت مباهله جناب ختمی مآب با نصارای نجران تفصیل آنکه در این سال کیفیت مباهله
جناب رسول نامه به نصارای نجران در سلک تحریر کشیده ایشانرا باسلام خواند نصاری چند روز شوری و کنکاش
کرده که با جناب ختمی مآب مباهله کرده یا خیر و معنی مباهله آنست که شرذمه یا دو طایفه قرار میدهند و عهدی بندند
که در صحرائی رفته و نفرین بیکدیگر کنند هر طرف که بر باطل اند آتش غضب الهی ایشان را در ساعت گرفته بسوزاند علی ای
حال آرای ایشان چنان قرار گرفت که چهارده نفر از بزرگان و علماء خویش از خلفاء و کشیش بمدینه فرستند و با جناب
ختمی مآب مباهله نمایند تا صدق و کذب جناب ختمی مآب در دعوی رسالت معلوم شود و در میان این چهارده نفر از [illegible]
بزرگتر و صاحب مناصب عالیه بودند یکی عبدالمسیح که فرمانفرما و حاکم کل نصارای نجران و یکی سید که صاحب مجمع ایشان
بود باین معنی در اوقات شوری در خانه او جمع میشدند و مهمات امور را کنکاش کرده و یکی ابو الحارث که عالم بزرگ و
خلیفه سترگ و پاپ اول آنها بود که جمیع نصاری در امر دین بقول او رفتار میکردند و از سخن او تجاوز نمیکردند حتی در
امور دولتی هر کس را حاکم و امیر و پادشاه میکرد اطاعت او میکردند ابو الحارث برادری داشت کرز نام که در بین راه شتر
او بسر رفت کرز گفت خدا محمد را تمام کند ما را شقت انداخته ابو الحارث گفت خدا ترا هلاک نماید سخن بد در حق محمد گو کرز گفت

ای برادر

ای برادر چرا ابو الحارث گفت بخدای واحد قسم است که محمد همان احمدی است که جناب عیسی علیه السلام خبر او داده و فرموده
ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد گر گفت هرگاه چنین است چرا قبول دین او نمیکنی تا کل
نصاری قبول نمایند و همگی خیر دنیا و آخرت دریابند ابو الحارث گفت ای برادر حب الشیء یعمی و یصم هرگاه
قبول دین مبین نمایم از اعتبار در نزد نصاری افتم و انهمه اموال که در نزد من است خواهند گرفت ناچار در مخالفت
سید ابرار باید کوشم کرز بمحض شنیدن این کلمات سودای اسلام در دلش قوة یافت و خود را ببساط رسالت رسانیده
بشرف اسلام رسید و مابقی دو روز بعد وارد شده و همگی بقانون خویش انگشترین طلا در دست و لباسهای حریر پوشیده داخل
کشان داخل مسجد شدند و بجناب ختمی مآب سلام کرده آنجناب جواب نداد و التفات بایشان نکرد و بجا آوردن بقانون شریعت خود
بجانب مشرق رو کرده بعبادت مشغول گشتند و جناب ختمی مآب فرمود کسی از اصحاب متعرض ایشان نشود و چون از عبادت
فراغت حاصل داشتند خدمت جناب ختمی مآب آمده آنچه سخن کردند جواب نشنیده لابد از مسجد بیرون آمدند و از بابت
سابقه آشنائی بخانه عثمان و عبد الرحمن ابن عوف رفته صلاح جوئی کرده مدبار خود مراجعت نمایند یا روزی چند
توقف کنند ایشان گفتند همعنی با چندیش شاه اولیاء روحی فداه عرض شود نصاری خدمت شاه اولیا اشتافته عرض خود را
کرده حلال مشکلات فرمود انگشترهای طلا از دست بیرون نمائید و لباسهای حریر از تن افکنید و لباس فقراء
و محجره پوشید و بمجلس همایون درآئید نصاری بموجب فرموده عمل نموده چون وارد مجلس هادی سبل و سید رسل شدند جناب
ختمی مآب جواب ایشان بداد و نهایت اظهار لطف و مرحمت فرمود و گفت بذات حق جل و علا که در اول که شما را دیدم شیطان
همراه شما بود و اکنون از صحبت شما دور افتاده است الحال ایشان را دعوت باسلام کرده سخنهای پریشان بر زبان آوردند
اسقف گفت یا محمد در بارهٔ عیسی چه گوئی فرمود عیسی بندهٔ خدا و رسول اوست اسقف گفت بنده را پدری لازم است جناب
ختمی مآب فرمود در مدینه باشید تا جواب خود بشنوید روز دیگر آیه ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم
قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک من بعد ما جاءک من العلم
فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین جناب رسالتمآب باحضار نصاری حکم داد چون شرفیاب بساط رسالت شدند
فرمود جبرائیل از جانب رب جلیل نازل و این آیه آورده نصاری انکار قرآن کرده جناب ختمی مآب فرمود بیائید تا مباهله
کنیم نصاری گفتند امروز ما را مهلت ده تا مشورت نمائیم آنجناب ایشان را مهلت داد نصاری بمنزل خویش رفته با هم سخن
در میان آورده چه کنیم عاقبت که رئیس مشورت خانه ایشان بود گفت ای قوم بسبیل تحقیق و یقین بدانید محمد رسول خداوند است

[illegible]

وهر قومیکه با رسول خود مباهله کردند هلاک شدند واگر شما مباهله نمائید البته هلاک خواهید شد اولا اختیار اسلام نمائید تا در دنیا وآخرت رستکار شوید واگر دست از دین خود برنمیدارید قبول جزیه کنید ومصالحه نمائید اسقف گفت آنچه عاقب گفت صدق است نهایت فردا به بینم بچه قسم بمباهله می آید روز دیگر شرفیاب شده ظاهر گفتند مباهله میکنیم جناب ختمی مآب از حجره همایون بیرون تشریف آورده جناب امام حسن ع را دست گرفته وجناب امام حسین علیه السلام را بسینه خود گذارده وسرور اولیا علی مرتضی روحی فداه وسیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها از عقب سر آنحضرت روان بودند وجناب ختمی مآب پیغمبر فرمودند من دعا میکنم شما آمین بگوئید وچون مقابل نصاری رسید فرمود بیائید مباهله کنیم اسقف پرسید اینها کیانند گفتند این زن دختر اوست وان مرد داماد وپسر عم اوست وآن دو طفل دخترزادگان اویند اسقف گفت ایقوم ترک مباهله نمائید چرا که محمد معلوم است در کمال اطمینان است که قرة العین خود را آورده وجمعیت نیاورده ومن در کتب دیده ام در مباهله آنکه به زانو درآید پیغمبر است ومن اگر بجهة خاطر پادشاه نبود مسلمان میشدم ومن روهائی می بینم که هرگاه رو بجانب آسمان کنند کوه را از جای خود کنده نصاری گفتند ای اسقف ما هم کلا میدانیم محمد رسول وپیغمبر خداست ولیکن میگوید دختران اعمام واخوات خود را در سلک نکاح درآورید وحال آنکه تا هفت پشت بیگانه را هم فرموده اسقف گفت جناب حق جل تعالی شانه در هر وقتی از ازمنه صلاح حال عباد را نوعی میداند وپیغمبر انرا مامور میفرماید تا حکم بدان قسم دهند اکنون پیروی محمد واجب است من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال نصاری مضمون نصیحت چه خالی بود از غرض چه داروی تلخ است رفع مرض قبول مصالحه کردند بدین نهج که در ظل حمایت جناب ختمی مآب بوده ودر سالی سه هزار حله چهل درهم قیمت داشته باشد داخل بیت المال نمایند وابدا از حکم جناب ختمی مآب تخلف ندارند ودر کمال آسودگی در اماکن خود توقف دارند وچنانچه پادشاهان وحکام اطراف خواسته دست تعدی بایشان دراز نمایند جناب ختمی مآب دفع دشمنان ایشان فرماید سرور اولیا علی مرتضی بخط مبارک خود حسب الامر جهانمطاع عهدنامچه در سلک تحریر کشید وبخاتم مبارک خاتم انبیا مزین داشته تسلیم ایشان کرده در کمال خورسندی باماکن خویش روانه گشتند وبزبان حال با خود میگفتند بیت

برومند باد این همایون درخت ٭ که در سایه آن توان برد رخت

در اخبار وارد است که جناب ختمی مآب نظر التفات بجانب اسقف افکنده واورا بیک جذبه ربود ٭ بیک کرشمه تو آنکه قتل عام کنی نعوذ بالله اگر غمزه را تمام کنی باسقف فرمود چون بمنزل خود روی بخسبی واز خواب بیدار شوی وجهاز شتر را عکس بر شتر نهی چون سوار شوی ملتفت امیغی کردی اسقف بمنزل خویش آمد وخواست عمدا بخواب رود جناب حق جل آلائه خواب را براو گماشت وچون از خواب برخواست پالان شتر را عکس نهاده سوار شد وقدری از مسافت چون طی کرد ملتفت گشت ودانست بر سبیل یقین که محمد رسول

حق آنست

کیفیت اهل عبا

حق است بر زبان گذرانید اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله و رجعت کرده داخل اصحاب آنجناب گشت
آنکه در کوی تو شد نیک سرانجام افتاد **گفتار در کیفیت دخول عبا و اسامی اهل عبا بمضمون والفضل ما شهدت به الاعداء**
در کشف الغمه که یکی از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است از عایشه زوجه رسول الله روایت است که روزی جناب ختمی مآب محمدی ص
از حجره طاهره بیرون تشریف آورده و بر دوش آنجناب بود عبائی که از موی سیاه بود و در وسط خانه ایستاد ناگاه جناب حسن ع
آمد فرمود یا حسن داخل عبا شو جناب حسن داخل عبا شد آنگاه جناب حسین ع آمد فرمود داخل عبا شو داخل عبا شد آنگاه سیده
نساء فاطمه زهرا ع آمد آنجناب فرمود داخل عبا شو سیده نساء داخل عبا شد پس سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه تشریف آورد آنجناب
فرمود یا علی داخل عبا شو سرور اولیاء داخل عبا شد در حدیث وارد است که خطاب از جانب رب الارباب بجبرئیل در رسید که در آسمانها
صدا در ده که اهل عبا این پنج نفر اند و خوشا سعادت کسی که از جمله دوستان این پنج نفر بوده و این آیه شریفه نازل شد انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا نقل است در آن وقت سر کرده مومنان حضرت سلمان آمد جناب
ختمی مآب فرمود السلمان منا اهل البیت ولکن اذن دخول در عبا نیافت والسلام خیر ختام امیدوارم هر چه در ظاهر است
از آن در باطن معنی است مقصود از این رفتن و داخل عبا کردن این است تا معلوم شود مقام سرور اولیاء روحی فداه و سیده نساء و حسن
و حسین علیهم السلام چه مقام است و با خاتم انبیاء در واقع یکی و متحد اند و لنعم ما قیل المولوی المعنوی جان شیران و سگان از هم جداست
متحد جانهای شیران خداست **تذکار در وقایع غدیر خم و منصوب شدن سرور اولیاء علی مرتضی بخلافت سرور انبیاء** در
اینسال جناب ختمی مآب حج گذار شد و حج آخرین بود در اول حکم داد بجمیع امصار و قبایل که ما را اراده بیت الله است هر یک
از مسلمانان میل همراهی سید انبیاء دارند تا روز بیست و پنجم شهر ذیقعده باید در مدینه حاضر باشند چون این خبر بمسلمانان
رسید از دور و نزدیک به تقبیل آستانه رسالت و سده نبوت سرافراز گشته چنان جمعیتی فراهم آمد که سکان سموات با آن
همه کثرت و عظمت رشک بر سکان زمین برده همگی زبان فیالیتنی کنت ترابا گشوده و بدین شعر مترنم گشته شاد شاهانست
امام لشکرش زاهل سجود ای خوش آن لشکر که اینش شاه و اینش لشکر است و بروایتی صد و چهارده نفر از اهل اسلام جمعیت کرد
پس از اجتماع جناب ختمی مآب حکم داد هودج و محملها ترتیب داده جمیع امهات مومنین را با زینب زهرا و سیده نساء سلام الله علیها
بر آن محملها نشانیده در کمال جلالت و شهامت از مدینه حرکت کرده و صد شتر هدی بجهت خود آنجناب برداشته بعد از طی منازل
و قطع مراحل وارد مکه معظمه شده مناسک حج را چنانچه در شریعت غراء مسطوره است گذارده و بعد از فراغت از مناسک چند
روزی در مکه معظمه توقف فرموده سکان آنجا را با انعامات زیاده متنعم ساخته و آداب و سنن آموخته و بجانب مدینه عنان
عزیمت تافت سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه در آن اوقات در یمن تشریف فرما بود و از یمن خود را بمکه رسانیده

در خدمت حضرت خاتم انبیاء حج گذارده و بهمراهی آنجناب بجانب مدینه روان گشت چون بمنزل غدیر خم رسیدند جبرائیل
از جانب رب جلیل وارد و عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل الا نه میفرماید قدم از قدم بر مدار تا تبلیغ حکم ما در امر
خلافت و ولایت سرور اولیاء علی مرتضی نکنی چنانچه در قرآن مجید میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
آنگاه جناب ختمی مآب حکم داد تا بلال ندا در داد الصلوة جامعة و بروایتی حی علی خیر العمل اهل اسلام چون
صدای بلال را شنیده همگی در کمال شتاب حاضر گشته وقت نماز ظهر بود جناب ختمی مآب نماز را بجماعت گذارده
و در آن نماز یکصد و بیست هزار کس از مهاجر و انصار و از اهل حجاز و یثرب و یمن و از جمیع طوایف عرب و شهرها و قراء
و کل ممالک بودند اید روش چون بنای مختصر است فضایل و مناقب سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه را از قول
علماء بزرگ اهل سنت و جماعت ایراد نمایم لهذا در کتاب اعلام الوری و در کتاب ربیع الابرار و در کتاب مناقب
معاذ بله و در صحاح بخاری و مجمع بخاری و در تاریخ روضة الصفا و در تاریخ ابن خلکان و در تاریخ اعثم کوفی و غیره
مسطور است که بعد از اداء فریضه ظهر جناب ختمی مآب حکم داد تا از پالان شتران منبری ساختند آنگاه ببالای آن تشریف
برده و سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه را فرمود یا علی ببالای منبر آی آنجناب نیز ببالای منبر تشریف آورده
بموجب فرمایش جناب ختمی مآب در سمت راست بایستاد آنگاه بفرمود ای جماعت مسلمانان همگی بدانید و آگاه باشید
مرا بدار بقاء خوانده اند و زود باشد از میان شماها بروم اولاً وصیت میکنم شما را بتقوی و پرهیزکاری و نگاهداری دین
مبین و شریعت سید المرسلین و دو چیز بزرگ در میان شماها میگذارم اگر تمسک بدان چیز جوئید گمراه نشوید یکی کتاب
و یکی عترت من و این دو از هم جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه دست سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه را
گرفته چنان بلند فرمود که پاهای سرور اولیاء روحی فداه مقابل کمر مبارک سید انبیاء رسید پس باواز بلند فرمود چنانچه
جمیع یکصد و بیست هزار کس شنیدند ای مسلمانان کیست اولی بشماها از نفس خود شماها کلا در جواب معروض داشتند که خدای
عز و جل و رسول او پس فرمود هر کس که من اولی باو بودم از نفس او این علی اولی است از نفس او و مولای اوست و لنعم ما قیل
المولوی فی المثنوی گفت پیغمبر که هر کس را منم مولی و دوست ابن عم من علی مولای اوست کیست مولا آنکه آزادت کند
بند رقیت زپایت واکند المحرر ابو الفقراء گرچه خوش گفته جناب مولوی معنی مولی بطرز مثنوی لیک در معنی مولی بی گزاف
در معنی سفته میدارد جزوی معنی مولی است آنکه واسطه در میان حق بود با هر کسی آنگاه فرمود بار خدا دوست دار
آنکه علی را دوست دارد و دشمن دار آنکه علی را دشمن دارد و یاری ده آنکه علی را یاری دهد و مخذول گردان آنکه علی را
مخذول دارد اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله

پس از فراغ

455

پس از فراغت از نص بر خلاف سرور اولیاء روحی فداه و تصریح بر آن که شبهه بر آن کس نرسید و صد و بیست هزار کس باقی نماند از منبر بزیر تشریف آورده حکم داد تا خیمه خاص بجهت سرور اولیاء روحی فداه زدند و فرمود جمیع اهل اسلام رفته با سرور اولیاء کلاً بیعت بخلافت و تهنیت بریاست و مبارکباد با امامت نمایند اول کسیکه آمد و بیعت کرد عمر ابن الخطاب بود و گفت بخ بخ لك یا علی واصبحت مولی و مولی کل مومن و مومنة و بعد از آن جمیع طبقات مسلمانان فوج فوج از مهاجر و انصار و از اهل قراء و امصار کلاً شرفیاب بساط خلافت و سدهٔ امامت شده و بیعت کرده و تهنیت گفته و پس از آن جناب ختمی مآب حکم داد جمیع امهات مسلمانان که زوجات آنحضرت بودند مبادرت بخدمت سرور اولیاء نموده بیعت کرده و تهنیت گفته و بعد از اتمام امر خلافت سرور اولیاء روحی فداه حکم داد تا از آنجا کوچ کرده مرحله پیمای مدینه طیبه شدند و چون ذکر خلافت آنحضرت در غدیر خم راقم فقیر سابقاً در کمال بسط نوشته اکنون باین مختصر اکتفا کوشیده و چون از وقایع سال دهم است و در این سال ابراهیم فرزند جناب ختمی مآب از دنیا رحلت کرده در سن شانزده ماهه و چنان اتفاق افتاد در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند بواسطه فوت ابراهیم است جناب ختمی مآب فرمود آفتاب و ماه دو نشانه بزرگ از عظمت الهی اند و بواسطه فوت احدی نمیگیرند چون به بینید گرفته اند نماز گذارید و در روایات خاصه بسیار است و از طرق عامه صاحب روضة الصفا روایت میکند روزی جناب ختمی مآب ابراهیم را بر ران چپ و حسین را بر ران راست نشانیده و سر و روی ایشان می بوسید ناگاه جبرائیل نازل و عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل آلائه میفرماید یکی از این دو را ناچار مرحله مرگ ناگوار در پیش است هر یک را خواسته قبول فرمای جناب ختمی مآب فرمود مرگ ابراهیم را اختیار کردم بجهة آنکه هرگاه حسین تو راه آخرت در پیش گیرد فاطمه و حسن و علی ملول و محزون میشوند ولی در مرگ ابراهیم من خود ملول میشوم ملالت خود را اختیار کردم آنگاه ابراهیم چند روزی در بستر بیماری افتاده و جان شریف بقابض ارواح سپرد و نقل است جناب ختمی مآب بجهة فرزند خود محزون گشته از دیده حق بین اشک میبارید براء ابن عازب عرض کرد یا رسول الله ما را از گریه منع میفرمائی و خود گریه میکنی جناب ختمی مآب فرمود شما را از نوحه و زاری و چاک زدن جامه منع کردم گریه از رحم است و هر کس رحم ندارد شما به و رحم نکنید آنگاه بر روی نماز گذارد و دفنش کردند و فرمود در بهشت دایه ابراهیم شیر او را اتمام خواهد نمود داستان حدیث من تخلف عن جیش الاسامة فهو ملعون در سال یازدهم از هجرت سید کاینات و شفیع یوم العرصات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات حکم داد تا سپاه نصرت انتباه بجانب روم توجه نمایند و امیران لشکر و سرکردگان عسکر اسامة ابن زید را فرمود و مقرر داشت مهاجرین اولین و آخرین و جمیع انصار در تحت لوای او بوده و فرمود هر کسی تخلف کند ملعون است پاره از اهل حسد گفتند جناب ختمی مآب جوانکی که در سن بیست سال است امیر بر مهاجرین صد ساله میکند این خبر با سمع علیه رسید آنجناب با آنکه احوال مبارکش

گشتر داشت و تب شدیدی عارض وجود مبارک بود لوائی بسته بدست مبارک گرفته بمسجد تشریف آورده بالای منبر رفته فرمود ایها المسلمانان از شماها چنین چیزی مسموع گشته اگر امروز طعنه بر امارت اسامه میزنید معلوم است در سریه موته طعنه بر امارت پدرش زید زده اید از این سخن توبه کنید و او را بر خود امیر دانسته و از حکم او تخلف جایز مدارید و همچنین او را دانسته زید کمال شایستگی در امارت داشت و اسامه نیز بنهایت شایسته امارت است آنگاه لوا را بدست اسامه داده و فرمود ترا امیر این لشکر کرده بردتا نواحی موته آنجا که پدرت را کشته اند و بدون خبر بر سر ایشان تاخته و آتش در خانهای ایشان انداز و جوال و امتعه ایشان را غارت و اهل و عیال ایشان را اسیر ساز و زود مراجعت نمایه و زیاده توقف منمای اسامه لوا را گرفته بدست بریدة ابن الحصیب داد تا صاحب لوا بوده و از موقف نبوت حکم صریح صادر گشت که ابابکر و عمر و عثمان بخصوصه باید در این سفر همراه بوده و اسامه بمنزل جرف آمده و گفت بریده ابن الحصیب لوا را در آنجا زده لشکرگاه بوده و هر یک از مهاجر و انصار بمنزل مقدس نبوی آمده دست آنحضرت را بوسیده و وداع کرده بلشکرگاه میرفتند تا جمیع طبقات حشم و مأمورین خدم در تحت لوای اسامه جمع شده و در روز یازدهم شهر صفر اسامه با جمعی از بزرگان لشکر بسبیل وداع شرفیاب بساط رسالت شده و در آن زمان جناب ختمی مآب احوال مبارکش بهتر بود و چشم گشوده فرمود اغز علی برکة الله و دستهای مبارک بجانب آسمان بلند کرد و بجانب اسامه حرکت میداد و اسامه وسادة آنجناب بوسیده و داخل لشکرگاه شد و روز دیگر خواست حرکت نماید دید بسیاری از بزرگان تخلف کرده از لشکرگاه مراجعت بمدینه کرده و از جمله تخلف کنندگان ابابکر و عمر و عثمان و ابو عبیده و سعد وقاص و دیگران بودند و از این معنی اسامه بنهایت دلتنگ شده و افسرده خاطر گشت و در باره حرکت و سکون در حیرت افتاد و باز بموجب حکم محکم بنای حرکت گذارده لشکر با زاحرکت داد و چون خود خواست سوار شود قاصدی از ام ایمن مادر وی در رسیده و گفت مادرت میگوید مرض رسول الله در شدت است تأمل نمای اسامه ناچار حکم داد لشکریان خیمه و خرگاه دوباره سرپا کرده آرام گرفتند و چون دو روز گذشت روح جناب ختمی مآب را ملأ اعلی فرا خوانده اجابت فرمود و اسامه در صحرا بود تا امر خلافت با ابابکر قرار گرفت حکم داد تا لشکریان بجانب موته روان گشت در بیان رحلت جناب ختمی مآب از دار غرور مدار سرور از بهر اعتباری دنیای غدار همین بس که سرور انبیاء محمد مصطفی روحی و روح العالمین له الفداء از این سرا مدار بقاء ارتحال فرمود هرگاه ممکن بود خلود البته آنجناب الی یوم الحساب توقف فرمودی در باره مرض و ارتحال آنحضرت اخبار بسیار بنظر رسیده معتبر نیست حدیثی که از سرور اولیاء روحی فداه مرویست و خاصه و عامه روایت کرده و مقبول طرفین است در اعلام الوری که از کتب معتبره اهل سنت و جماعت است چنین مذکور است در روز شنبه اواخر ماه صفر جناب ختمی مآب را تب شدیدی عارض عصر از روز دست سرور اولیاء روحی فداه را گرفته بجانب قبرستان بقیع روان گشت

و بسیاری از مها

ولبسیاری از مهاجر و انصار در عقب آن بزرگوار میرفتند چون داخل قبرستان شد فرمود السلام علیکم یا اهل
القبور و گوارا بنده باد انچه شما در آن هستید بعد از رفتن شما از دنیا آمد فتنهای بزرگ چون پارهای شب سیاه که اول
آن بآخر پیوسته است و از پس یکدیگر می در آید انگاه توجه بجناب مهاجر و انصار فرمود و گفت ای جماعت مسلمانان بدانید
و آگاه باشید جبرائیل هر ساله یکبار قرآن بر من عرض کردی و در این سال ده بار عرض کرده و این معنی دلالت
بر این دارد اجل من نزدیک شده انگاه بجناب سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه توجه فرمود که یا علی مرا در میان
خلود در دنیا و خزاین و دفاین دران و سلطنت روی زمین و وصال محبوب حقیقی و محب واقعی جناب حق جل الائه
مختار کردند و من اختیار لقای جناب حق جل الائه کرده چون روح پاک از قالب خاک پرواز کند جسد مرا از آب صاف
بشوئی و غسل دهی و عورتین مرا بپوش که هر چشم عورت مرا ببیند حتماً کور شود و چون مرا بشوئی و غسل دهی آبی که در گو ناف
من و گو چشم من بماید آنرا بیاشام تا جمیع علوم انبیاء مرسلین را بمیراث دریابی انگاه بمنزل خود مراجعت فرمود
و سه روز در بستر بیماری رحمت نمود روز چهارم قدم در مسجد نهاده بدست تکیه بسرور اولیاء روحی فداه و بدست چپ تکیه
بعباس نمود و در بالای منبر نشست و حمد و شکر الهی بجای آورده فرمود وقت آن رسید از میان شما بروم هر کس از
طلبی دارد یا نسبت باو وعده کرده باشم بیاید مطالبه کند شخصی برخاست و عرض کرد بمن وعده احسان کرده انجناب
بفضل ابن عباس فرمود آن سه وقیه نقره که سپرده ام باو ده انگاه مراجعت بمنزل شریف فرمود و روز پنجم و ششم
و هفتم بدستور بمنبر تشریف برده و در نهایت فصاحت و بلاغت خطبه ادا نمود و فرمود در میان حق جل الائه و بنده
چیزی نیست که به وخیری رساند یا شری بوی عاید آید مگر عمل صالح معاذ از جناب حق دعوی باطل نمائید یا دعوی بغیر حق
نمائید و بدان خدای که مرا بحق و درستی فرستاده که نیامرزد هیچ فردی را مگر بعمل صالح یا رحمت خود اگر من که پیغمبرم معصیت
کردمی البته هلاک شدمی انگاه سه مرتبه رو بجانب آسمان کرده فرمود بار خدا تبلیغ رسالت کردم یا نی و از منبر بزیر آمده
نماز را نشسته کرده اصحاب باو اقتدا کرده و بخانه ام السلمه تشریف برده و مرض او شدت کرد و از آنجا بمنزل میمونه و از آنجا
بحجره عائشه و روز دیگر سر مبارک را بسته بمسجد تشریف برده و حکم داد تا درهای جمیع اصحاب که در آنها در مسجد باز میشد بسته دارند
مگر در خانه سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه را پاره اصحاب عرض کردند چون است درهای کل خانها را مسدود میفرمائی و در خانه
علی را باز میگذاری در اول چرا بجهت اصحاب درها باز کرده که حال مسدود نمائی جناب ختمی مآب فرمود نه باز کردن بمن
بود و نه مسدود کردن هر دو حکم جناب حق جل الائه بود و در خانه علی بحکم جناب حق جل کبریائه باید باز بوده علی از
من است و من از علی و مرا از صحبت او و او را از صحبت من چاره نیست عمر عرض کرد یا رسول الله مرا القدر رخصت فرما

[illegible]

سوراخی از خانه خود بمسجد گذارم که وقت تشریف آوردن ترا نگاه نمایم آنجناب فرمود ترا حکم جناب حق جل الائه است که نگذا
بگیری و مرخص نیستی اصلا روزنه باقی بگذاری پس از آن فرمود ای اصحاب من جناب حق جل الائه شما را سلام گوید
و رحمت خویش قرین شما گرداند در نگاه داشتن دین مبین و شکسته امورات شما را جبر نماید و روزی شما را وسعت دهد
و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع سازد و در ظل حمایت خود شما را ماوی دهد و او جل الائه بر شما خلیفه میگردانم و شما را از جانب
حق خایف میسازم و من نذیر مبینم و رسول رب العالمین ظلم بر خدا روا مدارید و در بلاد خدا فتنه مکنید بدرستیکه در قرآن است
و چون فراغت یافت عبدالله مسعود عرض کرد یا رسول الله وقت رحلت تو کی است فرمود بسیار نزدیک شده مفارقت
اصحاب و ملاقات رب الارباب عرض کرد یا رسول الله ترا که بشوید و غسل دهد و کفن ترا از چه چیز کنند فرمود غسل و کفن
و دفن من با کسی است که از مردان نزدیکتر مردم است بمن یعنی سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه و اما کفن مرا اگر خواهند
از این دو جامه نمایند و اگر از برد یمانی و جامه مصری کنند مختارند از این سوال و جواب شورش عظیمی در میان اصحاب شد
و گریه و زاری از حد افزون برخواست جناب مقدس نبوی نیز گریست و فرمود ای اصحاب من ساکت باشید و اضطراب
منمائید جناب حق جل نعمائه شما را رحمت کند از بابت سعیها و زحمتها که در راه دین خدا کشیدید و در خدمتگذاری
رسول او نهایت سعی بعمل آوردید خداوند شما را جزای خیر دهد آنگاه فرمود یا علی چون از غسل و غسل من فراغت نمائی
جسد مبارک من در کفن بپیچیده ساعتی در روی تخت بگذار و از حوالی من دور شوید تا اول برادر من جبرائیل
بر من نماز گذارد آنگاه اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و بعد از آن جمیع ملائکه آسمانها و حمله عرش و دارندگان
فرش آنگاه یا علی اول خودت بر من نماز کن آنگاه خودت با اقربا و عشیره بر من نماز کن آنگاه افواج مسلمانان
دسته دسته بیایند و تو امامت کن همگی بر من نماز کنند و بعد از آن سیدة نساء فاطمه زهراء با ازواج و اقربای من
در عقب تو بر من نماز گذارند آنگاه زنان مسلمه کلا در عقب تو بر من نماز گذارند آنگاه فرمود تو یا علی و اصحاب من
دست بدست وصیت نمائید سلام مرا بسیار غایب من برسانید و همچنین سلام مرا بانکسانیکه از امروز تا روز قیامت
متابعت در دین اسلام میکنند برسانید والسلام علیکم و علی من اتبعکم من المؤمنین الی یوم القیمة
آنگاه بحجره عایشه تشریف آورده و مرض شدت کرده در اعلام الهدی و روضة الصفا و بسیاری از کتب اهل سنت
و جماعت مرقوم است که بسیاری از بزرگان اصحاب شرفیاب خدمت جناب ختمی مآب شده آنحضرت فرمود دوات
و قلمی و صحیفه بیاورید تا بجهت شما چیزی بنویسم پس از من گمراه نشوید اصحاب اختلاف کردند که آیا جناب ختمی مآب
میخواهد چه چیز مرقوم دارد عمر دانست که میخواهد داستان غدیر خم و خلافت سرور اولیاء روحی فداه را تازه نماید و تاکید

[illegible]

در امر خلافت

در امر خلافت آنجناب فرمایند لهذا گفت برخیزید این مرد از شدت مرض هذیان میگوید ان الرجل لیهجر کتاب خدا
در میان ماست و ما را کافی است بسیاری از اصحاب با عمر در مجادله و خطاب شده گفتند آنچه میفرماید از روی وحی و تبلیغ
رسالتست و باید حتما کاغذ و قلم آورد تا آنچه لازم است بنویسد بعد از او بهلاکت در باب دین و دنیا نیفتیم عمر در سخن خود اصرار
کرده عاقبت بنزاع و خصومت کشیده در مجلس و حضور آنحضرت صداها بلند کرده و اختلاف از حد اعتدال گذشت جناب ختمی مآب
در کمال تغیر فرمود برخیزید از مجلس من لایق نیست در حضور هیچ پیغمبری نزاع و جدال کردن آنگاه فرمود سه وصیت میکنم
شما را لامحاله بجا آورید اول مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کشید دوم طوایف اعراب که از اطراف مدینه می آیند ایشان را
محبت نمائید و صله و جایزه بایشان بدهید چنانچه من رفتار میکردم وصیت سیم آنکه خلیفه و جانشین من علی بن ابیطالب است
حق او را غصب نکنید و ظلم بر او روا مدارید پس اصحاب متفرق شده روز دیگر انصار بسیار گریه وزاری کرده بگرد مسجد و خانهٔ
جناب ختمی مآب صیحه زده صداها بوا محمداه و وارسول الله گشوده جناب ختمی مآب فرمود یا علی چه هنگامه است سرور اولیاء
روحی فداه عرض کرد جماعت انصارند در فراق تو در گریه وزاری اند جناب رسول الله فرمود از هفت چاه هفت مشک
آب بیاورند و بر بدن مبارکش بریزند تا مرض تخفیف کند چون بفرموده عمل نمودند قدری بهبودی حاصل گشت دستی
بدوش سرور اولیاء و دستی بدوش عباس بمسجد تشریف آورده بمنبر نشست و حمد و شکر الهی کما ینبغی بجای آورده پس از ستایش
جناب حق جل آلائه بجهة شهدای معرکه احد طلب آمرزش و بلندی درجات از درگاه قاضی الحاجات خواست آنگاه فرمود
ایا معشر مهاجرین وصیت میکنم شما را با حسان و نیکوئی درباره انصار بجهة آنکه انصار خاصه من اند خوبان ایشان را گرامی دارید
و از بدان ایشان درگذرید بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که من انصار را دوست میدارم آنچه لازمهٔ
جوانمردی و مروت بود بجای آوردند و خانهای خود را بشماها دادند و شهر مدینه را تسلیم من کرده دار هجرت من
و محل قبر من شد و قبل از آن که شماها بمملکت ایشان آئید قبول دین مبین کرده باعث قوت اسلام شدند و با وجود احتیاج
شما را بر خود ترجیح داده محصولات خود را و اثمار درختان را با شما نصف کرده در آخرت مساوات کرده حتی نفوس خود را
ایثار شماها کرده هرکس از شماها حاکم شد در حق انصار باید در کمال نیکوئی رفتار کند و در حق بدان ایشان درگذرد آنگاه
فرمود ای انصار پس از من جمعی را بر شما ترجیح خواهند داد عرض کردند در آنوقت چه کنیم فرمود صبر نمائید تا لب حوض کوثر
بمن رسید آنگاه عباس عرض کرد یا رسول الله درباره عشیره خود قریش وصیتی فرمای آنجناب فرمود وصیت میکنم باین
امر یعنی بخلافت باید علی بن ابیطالب خلیفه بوده که از قریش است و جمیع مخلوقات باید پیرو او باشند و پس از من
نیکان پیرو نیکان و اهل شر تابع اهل شر خواهند بود و در باب متابعت و پیروی سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه

[illegible]

سفارش بلیغ فرمود بحجره طاهره تشریف برده سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه فرمود چون وصایای جناب
ختمی مآب تمام شد سوره مبارکه اذا جاء نصر الله نازل شد عرض کردم یا رسول الله این وصیتها و این سوره
مثل است وداع نمائی فرمود بلی یا علی دلم از دنیا تنگ آمده و میل ملاقات رب الارباب دارم که هرچه
جهان کام دل در جهت جان است   من وصل تو خواهم که به از هر دو جهان است   آنگاه تکیه نمود و لمحه آرام گرفت
پس چشم گشود و فرمود ای جبرائیل مرا دریاب و بوعده خود وفا کن آنگاه سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ مبارکش
تغییر کرد و پیشانیش غرق عرق شد فاطمه زهرا این حالت را بدید دست حسنین بگرفت و فغان و زاری کرد و گفت
بعد از تو پرستاری دختر که خواهد کرد و تفقد درباره حسنین که کند و تربیت علی که خواهد نمود و محافظت امت
که از اطراف مدینه آیند که خواهد پرداخت وای بر گوش من که صدای مبارکت نشنود و بر چشمهای من که روی مبارکت
نبیند جناب ختمی مآب چون نوحه و زاری فرزند خود شنید چشمهای مبارک خود گشود و فرمود خدایا صبر ده فاطمه را
ای فاطمه خوشنود باش اول کسی که بمن رسد تو خواهی بود ای نور دیده پدر تو در کشاکش مرگست فاطمه نوحه و زاری
از سر گرفت سرور اولیاء روحی فداه فرمود ای فاطمه آرام گیر و نمک بر جراحت رسول الله مپاش جناب ختمی مآب فرمود
یا علی بگذار آب چشم خود بر پدر ریزد پس دیدهای مبارک بر هم نهاد فاطمه حسنین را گفت برخیزید و بگذارید مت پدر را در آن
خود در روید کاست شما را چیزی فرماید موجب تسکین دل من و شما شود دو فرزند رسول بجانب پدر شتافتند حسن بگریه افتاد
عرض کرد ای جد بزرگوار پس از تو کی پرستار من و برادرم و پدرم و مادرم و امهات مؤمنین و طبقات مسلمین خواهد بود سرور
اولیاء روحی فداه از سخن فرزند خود بگریه افتاد و ازواج طاهرات بگریه و زاری افتاده و بسیاری از اصحاب کبار که در حجره
حلقه وار حلقه زده ایشان بگریه و زاری شدند و نفیر ناله باوج فلک اثیر رسید فریاد کردند یا علی در بگشای تا یکنوبت
دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بر روی جهان آرای آنحضرت کنیم جناب ختمی مآب صدای اصحاب شنید فرمود
یا علی در بگشا چون در باز کردند اشراف مهاجر و انصار درآمدند جناب ختمی مآب اصحاب را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما ها
زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگرچه ظهور شما در دنیا پس از همه امتها بود ولیکن چونکه کله باز کرد از ورود پس فقدان بر
که پیش آهنگ بود چون بنای عود شود شما ها اول داخل بهشت خواهید شد بر اقامت فرایض الهی ثابت قدم باشید
و کتاب خدا قرآن را امام خود دانید و از احکام شرع مطاع سر نپیچیده مواظب و مراقب باشید سر موئی تخلف نکرده آنگاه
بجانب آسمان نظر انداخته فرمود اللهم بلغت یعنی ای خدای من آیا تبلیغ رسالت را نکردم یا نه پس چشمهای مبارک
برهم نهاد و قطرات عرق چون شبنم بر ورق گل بر روی فرخنده پدید گشت سرور اولیاء روحی فداه اصحاب را فرمود از حجره بدر آمدند

[illegible]

وازواج

461

[illegible]

[illegible]

و ازواج آنحضرت با سیده نساء داخل حجره شده چون بنات النعش بدور آنحضرت حلقه زده عایشه عرض کرد ازواج خود را

وصیتی فرمای آنجناب فرمود ای عایشه شما را وصیت میکنم ببستر و نشستن در کنج خانهای خود چنانچه در کلام الهی است و قرن

فی بیوتکن و جناب ختمی مآب چنان گریست که آتش مصیبت زدگان بشعله در گشته ام سلمه عرض کرد یا رسول الله ترا که باشد

و شفیع روز جزا چه پاشی از چه راه که پیکی فرمود که بمن بجهت رحمت و طلب مغفرت امت بعد از آن سیده دو سرا فاطمه زهرا عرض

کرد ترا در کجا جویم در روز فزع اکبر آنحضرت فرمود در زیر لوای حمد در بهشت در حالتیکه بجهت امت طلب آمرزش کنم و استغفار بجهة

گناهان ایشان نمایم فاطمه عرض کرد هرگاه در آنجا مشرفیاب حضور مبارکت نشوم چکنیم فرمود در پیش صراط وقتی که ایستاده تضرع

نمایم و طلب سلامتی امت کنم تا از صراط بسلامت بگذرند فاطمه عرض کرد چنانچه در آن مقام مشرفیاب نشوم در کجا جویم فرمود در

پای میزان در وقتی که تضرع نمایم و طلب سبکی میزان بجهت امت خواهم کرد عرض کرد یا رسول الله هرگاه در آنجا مشرفیاب نشوم

چکنیم فرمود فرزند در کنار جهنم ایستاده باشم تا منع شر آتش از امت کنم فاطمه خورسند گشت و جناب ختمی مآب چشم بر هم نهاد

در کتب اهل سنت و جماعت بجا نوشته اند در ایامی که ناخوشی آنحضرت صعب بود بلال در خانه آمد و فریاد کرد الصلوة یرحمک الله

آنجناب آهسته چیزی فرمود و بعبدالله ربیعه فرمود بگو خلایق نماز کنند و چون خلیفه معلوم بود و مقام شکی باقی بجهة احدی نبود آنحضرت

قطع بر آن داشت که سرور اولیاء روحی فداه امامت خواهد کرد تصریح بنام آنحضرت نفرموده چنانچه علمای معانی و بیان بر آنند سکوت

در معرض بیان از کمال بلاغت مثلا در وقت نهار خادم می آید و میگوید چه بیاورم صاحب منزل میگوید بیاور یا آنکه در بیان خزانه دار

و پادشاه معهود است که صد تومان بیکی از علما داده شود عرض میکند بدهیم پادشاه حکم میکند بده در این مقام بلال آمد فریاد

کرد وقت نماز است آنجناب بعبدالله ربیعه فرمود بگو نماز گذارند چون معلوم بود که باید که امامت کند یکی از قبل بالای منبر فرموده

که خلیفه من علی بادی عبدالله ربیعه بموجب دوستی و آشنائی بعمر گفت رسول الله میفرماید با مردم نماز کن عمر داخل محراب شده

و با داء نماز مشغول گشت و چون نماز صبح بود قرائت بجهر کرده صدای او بگوش جناب ختمی مآب رسید فرمود عمر است نماز میکند

عرض کردند بلی فرمود یابی الله بذلك المومنون و سر از دریچه خانه بیرون کرده فرمود عمر امامت مکن عمر ترک امامت

کرد و از محراب بیرون آمد و بعبدالله ربیعه گفت رسول الله بتو نگفته من امامت خلایق کنم عبدالله گفت جناب ختمی مآب بر سبیل تعیین

شخصی فردی نگفت من چون ترا دوست میداشتم خواستم این مقام بجهة تو بماند عمر گفت ای عبدالله مرا ضایع کردی اگر میدانستم

رسول الله فرمایش نکرده هرگز اقدام بچنین کاری نمیکردم در کتب معتبره مسطور است سه روز قبل از ارتحال جبرائیل نازل شده عرض کرد

در هر روز که جناب حق جل الاله میفرماید که ای حبیب من خود را چسان می بینی آنحضرت فرمود مکروب و مغموم و محزون روز سیم فرشته

که بزرگ هفتاد هزار ملک است همراه جبرائیل و عزرائیل بر در حجره حاضر گشته جبرائیل عرض کرد یا رسول الله تاکنون عزرائیل از جهت بی مغفری

اذن دخول نخواسته و پس از انهم نخواهد خواست ولیکن جناب حق جل شأنه بجهة احترام حبیب خود بعزرائیل فرموده بدون اذن
داخل نشو و آنجناب فرمود بگو داخل شود عزرائیل داخل حجره گشت و سلام کرد و عرض کرد یا رسول الله جناب اقدس الهی مرا فرموده
هرگاه اذن فرماید روح مطهر تو را بملاء اعلا برده جناب ختمی مآب بجانب جبرائیل نگاه کرد جبرائیل عرض کرد یا رسول الله حق جل
کبریائه مشتاق لقای تست جناب ختمی مآب فرمود ای عزرائیل بکار خود مشغول شو جبرائیل عرض کرد مقصود من از آمدن بزمین
تو بودی پس از این بر احدی نازل نخواهم گشت : ز سدره بجهت رخت بطور : بپای تو میبودم این راه دور : از عبد الله بن
عباس مرویست در وقتیکه عزرائیل در حجره ایستاده و بصورت اعرابی بود فریاد کرد السلام علیکم یا اهل بیت
النبوة ومعدن الرسالة آیا رخصت میدهید در آیم خدای بزرگ شما را رحمت کند سیده نساء فاطمه زهرا ببالین جناب
ختمی مآب نشسته بود جواب داد ای اعرابی پدرم بحالت خود است حال نمیتوان بشرف جناب شد عزرائیل دوباره اذن دخول خواست
جواب اول شنید عزرائیل اینمرتبه چنان صدائی کرد که همه حاضران از بیم ترک جان گفته اذن دخول خواست جناب ختمی مآب
که در غشوه و صدمه بود بهوش آمده فرمود ای فاطمه میدانی باکیست سوال و جواب میکنی عرض کرد الله و رسوله اعلم جناب
ختمی مآب فرمود ای فرزند این هادم اللذات و متفرق کن جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کن زنان عزرائیل است فاطمه چون
این سخن را شنید آهی کشید و گفت ضربت المدینة آنگاه آنجناب دست فاطمه را گرفت و بسینه خود نهاد و چشمهای خود بر هم نهاد و چنان
چنان گمان کرده روح شریفش بکنگره عرش نشیمن کرده فاطمه سر در پیش گوش آنجناب نهاد و گفت ای پدر جان من فدای تو باد
بحال من نظری کن و سخن با من بگوی جناب رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و فرمود ای دختر من گریه را موقوف کن حمله عرش
الهی از گریه تو در گریه و زاری اند و دست مبارک از رخساره فاطمه قطرات را پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشید و او را تهدا
و گفت خدایا فاطمه را در فرقت من صبر کرامت فرما ای فاطمه چون روح از قالب من مفارقت کند بگو انا لله وانا الیه راجعون
ای فرزند هر مصیبتی که برآدمی رخ دهد جناب حق جل الائه با دعوض خواهد داد فاطمه عرض کرد کدام چیز عوض رسول الله خواهد
بود ابو الفقراء : در عالم بیک تار مویت نیرزد : آنگاه رسول الله چشمهای مبارک بر هم نهاد فاطمه آه از نهاد کشید
و صدای یا ابتاه بلند کرد رسول الله باز فرمود ای فرزند انده مدار پس از این هیچ کرب و غم بجهت پدرت نیست هر آلام
و اسقام از بابت علایق بشریت است الکنون این علاقه گسسته و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
من رسید و حمله عرش میگویند : ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر : ندانمت که در این دامگه چه افتاده است الکنون بهشت
و ریحان و وصال حضرت سبحان شاهد من است الکنون در کمال وجد و سرورم فحمدا لله ثم حمدا لله چون فرمایشات آنسرور
باسیده نساء العالمین بانجام رسید عایشه خواست تشکیل داخل حجره گریه کند هر چه گفتند تشکیل داخل تنفعی نیست از آنکه تو داخل زوجات

رسول الله با

رسول الله بشی نمیرسد نزاد در چنین حالت عرض کنی باز مضمون الجبود حبود فی بطن امه حبارت ورزیده دستی
بلند کرد که یا رسول الله مرا ابهم نصیحتی فرمای آنجناب در کمال تغیر فرمود نصیحت همان است که روز قبل شده در خانهای خود مستور باشید
حفصه نیز عرض کرد و خواست جناب ختمی مآب درباره او سخنی فرماید موجب فخر او شود آنجناب فرمود سخن و نصیحت
همانست بعد از آن باز بجانب سیده نسا فاطمه زهرا سلام الله علیها ملتفت شده فرمود دو نور دیده من حسن و حسین
حاضر کن فاطمه حسب الفرموده حسنین را حاضر کرد ایشان در کمال ادب سلام کرده و بگریه و زاری افتادند چنانکه
اهل مجلس همه بگریه درآمده و از حجره بخانه و از خانه بمسجد و از مسجد بشهر و از شهر بدهات صدای گریه سرایت کرده و هریک از
اهل اسلام بدین شعر میسرایند شعر هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور ❊ دل از تصور دوری چو بید لرزان است
جناب امام حسن روی خود بر روی خجسته و جناب امام حسین روی خود بر سینه مبارک آنحضرت نهادند جناب
رسول الله چشمهای خود گشود و روی ایشان بوسید و درباره محبت و در وا نهادن وصیت فرمود تاکید بسیار باشد درباره
ایشان نمود آنگاه باحضار سرور اولیا روحی فداه حکم داد و چون آنجناب حاضر گشت دست مبارک بگردن شاه اولیا
روحی فداه درآورده فرمود یا علی پس از من بتو واردات و مکروهات بسیار رسد دلتنگ نگردی چون بهمین
دنیا مساعدت ندارد صبر کنی و در امر آخرت کوشی و اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و تو وصی و خلیفه
من هستی فلان یهودی از من طلب دارد بجهت مخارج لشکر اسامه قرض کرده ام ذمه مرا بری سازد و از برای
من قلم و دوات بیاورتا در امر خلافت تو چیزی بنویسم سرور اولیا عرض کرد دیگر چه چیز بنویسید فرمود الصلوة
و ما ملکت ایمانکم آنگاه بجانب آسمان نگاه کرد و فرمود مع التوفیق الاعلا و دوالی شهرستان حیات
دست از تصرف بدن برداشته و فرمود ای عزرائیل آنچه ماموری عمل نمای در کشاکش این کار جبرائیل نازل
و بشارت داد که یا محمد جناب حق جل شانه بمالک دوزخ فرمود تا آتش جهنم خاموش کند و حور العین آرایش
کنند و بهشت را زینت نمایند و جمیع ملائکه آسمانها صف کشیده که روح پاک ترا باسمانها برند جناب رسول الله فرمود
اینها خوب و مطلوب است درباره امت من چه حکم شده جبرائیل عرض کرد یا رسول الله بهشت بر جمیع امم سالفه و غیر از
ایشان حرام است تا آنکه تو و امت تو داخل بهشت نشوید جناب ختمی مآب فرمود ای جبرائیل بشارت مرا زیاد کن
عرض کرد یا رسول الله جناب حق جل آلائه حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت داده و بهیچ پیغمبری ملکی از این چیز
نداده جناب ختمی مآب فرمود ای جبرائیل زیادت کن در چنین وقت خورسندم دار و روح مرا مسرور بدرگاه حضرت
احدیت برده جبرئیل عرض کرد یا محمد چون روز قیامت شود انقدر بندگان گنهکار از امت ترا بتو بخشد که راضی و خورسند

[illegible]

شری جناب بالتماب فرمود الان تاب لی الموت فرمود ای عزرائیل تمام کن آنچه بدان ماموری و فرمود اللهم

اعنی علی سکرات الموت قدحی از آب در کنار آنحضرت بود گاهی دست مبارک بآب تر کردی و بر روی خود کشیده

ناگاه عرق بر روی فرخنده چون خوی بر ورق گل جلوه گر آمد و روح پاک از بدن شریف مفارقت کرده روح مطهر را ملائکه

اربع با جمیع ملائکه همراهی کرده تا سدرة المنتهی و از آنجا ملائکه بازمنده روح مبارک درگذشت و بخالق ارواح اتصال جسته

روح محمد چه کرد میل بوطنش گشت دو میمی جدا رسید بجایش یک الف آمد بجای میم در اول گشت محمد احد دیگر به نقش

داستان تعزیت گفتن خضر علیه السلام در اخبار وارد است چون روح مطهر از بدن آن مهر مفارقت نمود پرده در میان حجره

مطهره کشیدند و مردان اهل بیت داخل حجره شده و بنای گریه و زاری و شیون و سوگواری نهاده چنانچه صدای گریه مردان

و ناله خدمتکاران و اندوه نسوان باسمان میرسید و در این اثنا آوازی بگوش ایشان رسید و گوینده ناپدید که میگفت السلام

علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة

بدانید و آگاه باشید ثواب مصائب و دریافت ثواب عوض در نزد قاضی الحاجات است برحمت الهی و عنایت سبحانه

امیدوار باشید جزع و فزع نکرده امیدوار بفضل خداوند کار جل آلائه بوده و رجوع بحق و آفریدگار مطلق نمائید در واقع مصیبت

زده کسی است که از ثواب محروم و از فیض الهی دور و از فضل باری مهجور بود چون آواز غیب انقطاع یافت سرور اولیا علی مرتضی

روحی فداه فرمود ای گروه مسلمانان دانستید گوینده این سخن که بیت گفتند خیر نه الله و رسوله و ولیه

اعلم سرور اولیا روحی فداه فرمود این حضرت خضر پیغمبر است که بجهت تعزیت و تسلیه اهل بیت آمده آورده اند که چون

جناب ختمی مآب داعی حق را لبیک گفت هریک از پرده نشینان سراپرده عصمت و طهارت از عترت طاهره و امهات

مؤمنین و ازواجات اعمام و بنی اعمام و صفیه عمه آنحضرت و ازواجات مهاجر و انصار بنوعی نوحه و گریه و زاری میکردند سیده

نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها شعری در فراق پدر بزرگوار خود فرموده صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام

صرن لیالیا ای پدر بزرگوار داعی حق را اجابت کردی و بر من ریخت مصائب و آلام چندی که هرگاه بر روزها

میریخت هر آینه شب میشدند وای ای پدر بزرگوار که خبر مرگ ترا بجبرائیل میدهد ای رسول خدا وای حبیب خدا وای

نبی رحمت تو رفتی و دیگر جبرائیل بخانه ما نمی آید و وحی از ما منقطع شد الهی خداوند روح مرا بروح حبیب جنت رسان

و شفیع مرا رسول خود ساز عائشه فریاد کرد میگفت حیف از پیغمبری که فقیری بر تو انگری اختیار فرمود شکم مبارکش در روز

از نان جو سیر نگشت و سنگ بدندان مبارکش زدند و چه نورانی او را کشتند و درباره ایشان نفرین نکرد و همیشه با نفس خود

در محاربه و مجادله بود و ابواب تر و احسان بر روی فقیران گشود علی ای حال هریک بزبانی تعزیه میکردند و از صدای گریه ایشان

داستان تعزیت گفتن خضر ع

مردان اهل بیت

مردان اهل بیت بگریه افتاده واز گریه ایشان مهاجر وانصار واهل شهر بگریه در آمده واز شهر صدای گریه بدمات وچادر نشینان
رسیده ایشان صدا بگریه بلند کرده تا اتش فرسخی شهر مدینه صدای گریه وزاری باسمان میرفت روز قیامت ظاهر شده جمعی بجنون
مالیخولیا وبرخی بمهوت شده **ذکر اشتباه عمر** درباره فوت خیر البشر در کتب اخبار وارد است عمر درمیان خلایق فریاد کرد که رسول الله
فوت نشده اورا صعقه زده چنانکه موسی را در کنار نهار اردن رخ داد وشمشیر کشید در مسجد ایستاد وگفت هرکس بگوید رسول الله فوت
شده گردن میزنم جمعی از اهل اسلام در شبهه افتاده گفتند البته عمر راست گفته وجناب ختمی مآب انتقال ننموده اسماء
بنت عمیس درمیان دو کتف مبارک نگاه کرده مهر نبوت را نیافت گفت ای مسلمانان رسول الله وداع دنیای فانی کرده
وعمر از روی عدم بصیرت چنین چیزی میگوید در اینوقت ابابکر از محله خود آمده دید عمر جمعیت کرده وسخن بمعنی را مقرات
گفت ای عمر جناب جل الا میفرماید که انک میت وانهم لمیتون ودر جای دیگر در قران مجید وکلام حمید خود میفرماید
وماجعلنا لبشر من قبلک الخلد جناب ختمی مآب طی مراحل فرموده وبوصال جناب حق جل شانه رسید این چه سخن است میگوی
ومردم را بضلالت می اندازی نسوان مدینه از تو فهم وعلم ایشان زیاده است اسماء بنت عمیس این معنی را دانسته
وفهمیده وتو چنین اشتباه کرده پس ابابکر ببالای منبر رفت وفریاد کرد ای جماعت مسلمانان بدانید واگاه باشید
هرکه محمد را ستایش وپرستش میکرد محمد از دنیا رفت وهرکه خدای محمد را ستایش میکرد هو الحی الذی لا یموت
انگاه مردم از دور عمر بدر رفته وزبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشودند پس ابابکر بدر خانه جناب ختمی مآب
آمده اهل بیت را تعزیت وتسلیت گفته چون شنید انصار در سقیفه بنی ساعده جمعیت دارند وبنای خلیفه تراشی گذارده عمر
وابوعبیده را برداشته بدانجا شتافت **در کیفیت تغسیل وتکفین جناب ختمی مآب** در کتب معتبره مسطور است چون ابابکر
وعمر بهوای ریاست بجانب سقیفه روان شده همه مردم در عقب ایشان روان شدند ودر انخانه سوای سرور اولیاء علی مرتضی
روحی فداه وعباس عم انجناب وفضل وقثم پسران عباس واسامة ابن زید وشقران ازاد کرده انجناب باقی نماند
ولی درباره غسل غسل سوای سرور اولیاء روحی فداه کسی مشغول عمل نشده چون خواستند شروع نمایند آوازی شنیدند که رسول الله
پاک است وحاجت بغسل غسل ندارد در این اثناء خلسه بحضار رخ داد که سرهای ایشان بسینه رسید وآوازی که رسول الله را
بموجب وصیت خود غسل دهید واواز دهنده اول شیطان است سرور اولیاء روحی فداه فرمود این صدای خضر است انگاه بدن
بدن مبارک انجناب را بر روی تخته مسطح خوابانیده چنانچه سر مبارک بسمت مشرق وپای مبارک بجانب مغرب انگاه سرور اولیاء روحی فداه
جناب ختمی مآب را بر سینه خود منضم ساخت وخرقه بدست خود پیچیده ودر زیر جامه بدن مبارک انجناب را شست وشو کرده
وفضل ابن عباس پیراهن را بالا نگاه میداشت تا بسهولت دست شیر خدا بدن رسول خدا را شست وشو نماید اسامة ابن

کیفیت تغسیل

زید و شتران آب بر بدن مبارک آنحضرت میریختند و چون بدن مبارک پاک و پاکیزه بود اصلا چرک و وسخ نداشت مگر سرور
اولیاء روحی فداه میگفت بابی انت وامی ما اطیب حیا ومیتا چون از شست وشو که غسل باشد فراغت یافت
اول با آب خالص غسل داد دویم با برگ کنار سیم با کافور و چون از غسل فارغ گشت آنچه آب در گوناف و چشم آنحضرت
شده بود سرور اولیاء روحی فداه بیاشامید واین معنی باعث بر آن گشت که علوم اولین و آخرین بآنحضرت میراث رسید و بصحت پیوسته
در وقت غسل پهلو به پهلو خود آنجناب میگشت بدانکه او را کسی بگرداند و چون از غسل فارغ شدند مواضع سجده و مفاصل را حنوط
کرده در کفن پیچیده از مغسل بیرون آورده و در حیاط خانه تختی زده بر روی تخت خوابانیده و بروایت ابن عباس کفن آن
حضرت دو جامه سفید بود و یک برد یمانی و سریری که جسد مبارک بر روی او خوابانیده از آن ام سلمه (رض) بود و چهار هزار درهم
قیمت داشت و اکنون در نزد جناب خاتم اولیاء حضرت صاحب الامر است و چون نعش مبارک را بر روی تخت خوابانیده
مدت وقتی تنها گذارده تا ملائکه آسمانها و زمینها و حمله عرش بر آنحضرت نماز گذارده آنگاه سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه
پیش ایستاده و اهل بیت آنحضرت در عقب آنجناب ایستاده نماز کردند آنگاه فوج فوج از مهاجر و انصار می آمدند و بدان
حضرت نماز کرده میرفتند آنگاه نسوان آنگاه صبیان و بر جمیع سرور اولیاء امامت میکرد و چون امر نماز بانجام رسید
درباره دفن آنحضرت سخن رفت جمعی گفتند در خانه و جمعی در مسجد و برخی در بقیع سرور اولیاء روحی فداه فرمود در نزد جناب
حق جل آلائه هیچ مکانی بهتر و خوشتر از مکانی که روح مطهر سید انبیا از جسد مبارک تجاوز کرده بهتر نیست و مقرر چنان شد
در حجره عایشه که در آنجا روح پاک از خاک ملأ اعلا حرکت کرده دفن نمایند در مدینه دو قبر کن بود یکی ابو عبیده جراح
بجهت مهاجرین قبر میان شق میکند و یکی ابو طلحه انصاری که قبر لحد دار بجهت انصار میکند اختلاف شد کدام کنده عاقبت مقرر
چنان شد دو کس بطلب ایشان برود هر یک اول رسید کنده عباس میگفت خدایا هر یک بهتر است در رضای تو بدان مقرون
اول بیاید ابو طلحه در رسید و قبر لحد دار کنده جسد مطهر را بپایین قبر آورده سرور اولیاء روحی فداه و فضل و قثم پسران عباس و شقران
آنحضرت را بخاک سپردند و آخر کسیکه از قبر بیرون آمد سرور اولیاء روحی فداه بود که بدن مطهر را بوسیده برآمد آنگاه خشت
لحد چیده خاک بر آن ریختند و قبر مطهر را چنانچه حال معمول اهل شیعه است ماهی پشت از خاک درست کرده و هر یک از خاک مطهر
استمداد همت کرده فاتحه خوانده مراجعت کرده به در خانه سیده زنان فاطمه زهرا سلام الله علیها آمده او را تعزیت گفتند فاطمه پرسید
رسول الله را دفن کردید عرض کردند بلی فرمود چگونه دلهای خود را راضی کرده خاک بر رسول مختار و سید ابرار ریختید عرض کردند
ای دختر رسول الله ما نیز هر یک از این غم در صد هزار الم میباشیم بنهایت با حکم جناب حق جل آلائه چه توان کرد نقل است
در وقت دفن آنحضرت جهان روشن تیره و تار شده چنانچه دست بر چشم خود مقابل میکردند و نمی دیدند و بسیاری از صحابه

ودر مطلب

وعبدالمطلب مراثی بجهت آنحضرت گفته میخواندند و گریه میکردند سیده نساء سلام الله علیها نیز سه شعر فرموده

و این سه شعر بر سبیل قطع و یقین از آنحضرت مکرمه است اذا اشتد شوقی زرت قبرك باکیا

انوح واشکو لا اراك مجاوبی فیا ساکن البطحاء علمتنی البکاء وذکرك انسانی جمیع المصائب

فان کنت عنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب و در کتب معتبره مسطور است که ام سلمه

در وقت رحلت جناب ختمی مآب دست بر سینه مبارک نهاد و مدتی وقتی از دست ام سلمه بوی مشک ساطع بود در اخبار

وارد است عمر شریف جناب ختمی مآب شصت و سه سال بود چون بمرحله چهل رسید بدرجه بلند و مرتبه ارجمند رسالت و نبوت

رسید و سیزده سال در مکه معظمه خلایق را باتباع ملت بیضاء و شریعت غراء دعوت فرمود و لازمه سعی و جهد فرمود

و بعد از آن از شدت عداوت قریش ناچار هجرت بمدینه طیبه فرمود و ده سال در آن بلده شریفه رحل اقامت انداخت

و تبلیغ رسالت پروردگار خود فرمود چنانچه ذکر هر سال از عمر شریفش در این کتاب ثبت افتاد و صلوات الله و سلامه علیه

و علی اولاده و اصحابه والتابعین له الی یوم القیمة و سلم تسلیما کثیرا کثیرا

فصل

در ذکر پاره از معجزات و خوارق عادات سید کاینات و خلاصه موجودات و شفیع یوم العرصات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اگر خواسته تمام معجزات آن حضرت را ذکر کنم مثنوی هفتاد من کاغذ شود آنچه علماء اعلام در کتب خود ایراد کرده ده هزار و یک معجزه ثبت کرده اند فقیر هرگاه خواسته ایراد تمام معجزات نمایم از عهده بر نمی آیم بهتر دانسته بذکر حدیثی قناعت کنم که در آن چند فقره از خوارق عادات و معجزات آنحضرت مذکور است از حضرت امام موسی بن جعفر عن ابیه عن آبائه عن الحسین علیه السلام که روزی یکی از احبار یهود مملکت شام که تورات و انجیل و زبور و صحف جمیع انبیاء خوانده و عارف بدلائل و خوارق عادات و معجزات ایشان بود بمجلس جمعی از صحابه در مدینه وارد گشت و سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه در مجلس تشریف داشت یهودی گفت امت محمد شما نگذاشتید برای هیچ پیغمبری درجه و برای نبی مرتبه و شرافتی مگر آنکه از برای پیغمبر خود مرتبه و مقامی بالاتر ثابت کرده فهل تجیبونی عما اسئلکم عنه همه اصحاب از جواب عاجز شده هیچ نگفتند فقال علی بن ابیطالب نعم ما اعطی الله عز و جل نبیا درجة ولا مرسلا فضیلة الا وقد جمعها لمحمد صلی الله علیه و آله وزاد محمدا علی الانبیاء اضعافا مضاعفة یهودی گفت تو جواب مرا خواهی گفت سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه فرمود بلی القدر فضایل و معجزات و خوارق عادات آنحضرت بیان کنم برای تو فضایل محمد را بدون آنکه عیبی و نقصی برای انبیاء سلف حاصل شود ولیکن شکرا لله علی ما اعطی محمدا یهودی گفت من اینک سوال میکنم تو مهیای جواب باش سرور اولیاء روحی فداه فرمود بیاور هرچه داری یهودی گفت

جناب حق جلّ آلائه ملائکه را فرمود تا سجده آدم کردند فهل فعل لمحمد شیئا من هذا سرور اولیاء روحی فداه فرمود
لقد کان ذلک واعطی محمدا صلی الله علیه وآله وافضل من هذا چه سجده ملائکه بآدم سجده عبودیت نبود
بل کان اعترافا بفضیلته ورحمة من الله له ودرباره محمد زیاده ازین تعظیم وتوقیر فرموده چه حق سبحانه
وتعالی درمقام عظمت وجبروت خود صلوات بر محمد وآله فرستاده وکذا ملائکه کلّهم ومومنان را تعبّد فرمود
بصلوات فرستادن بر محمد وآله چنانچه در قرآن مجید وفرقان حمید میفرماید انّ الله وملائکته یصلّون علی
النبی یا ایها الذین امنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما یهودی گفت لقد تاب الله علی آدم بعد
خطیئته سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب حق جلّ شانه درباره جناب ختمی مآب فرمود که نهایت اعظم ازاین
بود من غیر ذنب حیث قال لیغفر لک الله ما تقدّم من ذنبک وما تاخّر یهودی گفت جناب حق
جلّ شانه حضرت ادریس پیغمبر را منزلت ورفعت بزرگ داد که او را حیّا باسمان برد واز طعام بهشت باو خورانید واکنون
حیّا با بدن عنصری با ملائکه در آسمانها وبهشت در گردش وبعبادت الهی اشتغال دارد ودر قرآن شاهم خبر ازین
معنی میدهد ومیفرماید ورفعناه مکانا علیّا سرور اولیاء روحی فداه فرمود درباره جناب ختمی مآب جناب
حق جلّ آلائه مرحمتی فرمود اعظم ازاین در اینجا که میفرماید ورفعنا لک ذکرک وطعام بهشت در زمان حیات
بجهت او فرستاد چه روزی آنجناب متضرّر بود از جوع وگرسنگی غلبه بر آنجناب وبر اهل بیت کرده جبرائیل امین از جانب رب
العالمین آمد وجامی آورد که در او از تحف بهشت بود وبه آنسرور داد جام وتحفه هر دو بتسبیح درآمدند وتهلیل کردند پس
به اهل بیت دادند باز تسبیح وتهلیل میگفتند خواست به بعض از اصحاب خود دهد جبرائیل مانع آمد ونگذاشت وگفت تحفه
جنّت است نشاید غیر از نبی ووصی را پس آنحضرت از آن تحفه تناول فرمود وما نیز تناول کرده ومن هنوز حلاوت اورا
درکام خود می یابم یهودی گفت اینک نوح عم صبر کرد در راه خدا از جفای قوم سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب
ختمی مآب صبر کرد از جفاهای قوم وقتیکه او را تکذیب کرده واز میان خود بیرون کرده وسنگباران نمودند وسایر ایذاء
بجای آوردند وخدا تعالی ملک الجبال را فرستاد که باذن محمد کوهها را بشکافد وبر سر قوم فرود آورد وهلاکشان سازد
آنسرور اذن نداد وفرمود من مبعوث گشته که رحمت عالمیان بوده خداوندا هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانند
ای یهودی نوح چون مشاهده کرد غرق وهلاک قوم خود را محبت قرابت دریا محرّک آمد ونجات فرزند خود درخواست
کرد ربّ انّ ابنی من اهلی حق سبحانه وتعالی فرمود که فرزند غیر صالح اهل تو نباشد وجناب ختمی مآب چون
مامور بجهاد گشت در قوم خود شمشیر نهاد وهیچ رقّت بر قوم واقربا خویش نکرد ایا صبر کدام در راه خداوند جلّ آلائه زیاده بود

یهودی گفت

یهودی گفت نوح علیه السلام قوم خود را نفرین کرد و مسئلت او مستجاب شد انقدر باران از آسمان آمد که قوم هلاک گشتند سرور اولیا
علی مرتضی روحی فداه فرمود پیغمبر ما نیز چنین کاری کرد ولی تفاوت بزرگ در میان است چرا که نوح علیه السلام غضبناک شده نفرین
کرد جناب ختمی مآب با وجودی که بسیاری از قوم مستحق عذاب و عقاب بودند چون محتاج باران شدند دعا کرد و رحمت طلبید
دعای آنجناب مستجاب شد و چندان رحمت آمد که از کثرت باران تنگ آمدند و از جناب ختمی مآب مستدعی گردیدند دعا کنند
باران بایستد آنجناب تبسم نمود و فرمود هذا سرعة ملالة ابن آدم آنگاه فرمود اللهم حوالینا ولا علینا
پس باران بر حوالی مدینه برگشت در زرع جا بارید و در اصل شهر نمی بارید یهودی گفت هود از جناب حق جل آلائه
بجهت قوم برای خود نصرت طلبید حق سبحانه و تعالی بادی فرستاد قوم او را هلاک کرد سرور اولیا روحی فداه فرمود
از برای جناب ختمی مآب زیاده از این کرامت اتفاق افتاد در روز جنگ خندق جناب حق جل شأنه بجهت هلاک
دشمنان او بادی فرستاد و ملائکه نیز فرستاد کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها یهودی گفت اینکه صالح علیه السلام از
خدای تعالی ناقه از سنگ جهت او بیرون آورد تا عبرت قوم گردد سرور اولیاء فرمود درباره جناب محمد حق تعالی
زیاده کرامت کرده چه ناقه صالح با او سخن نگفت و روزی در حضور جمعی ناقه آمد و بزبان فصیح در خدمت خاتم انبیا
از صاحب خود شکایت کرد عرض کرد یا رسول الله صاحب من چندان مرا کار فرمود که در خدمتگذاری او پیر شده ام
و حالا میخواهد مرا نحر کند و من پناه بتو آورده ام آن سرور صاحب ناقه را خواست و ناقه را از او خرید و آزاد کرد و با
روزی شتری آمد عرض کرد یا رسول الله فلان مالک من نیست و مرا شهود زور صاحبی کرده و صاحب من فلانست
یهودی گفت حضرت ابراهیم متنبه و متیقظ معرفت الهی در زمان کفر سرور اولیاء فرمود تنبه ابراهیم در سن پانزده سالگی
بود و جناب ختمی مآب در هفت سالگی بود جمعی از تجار نصاری بمکه معظمه آمدند بعضی از ایشان آن سرور را دیده با وصف
و علامات که در کتب خود خوانده او را شناختند از نام او و از نام پدر او جویا شده جواب شنیده آنگاه اشاره
اشاره بزمین کردند که چیست فرمود زمین پس اشاره بآسمان کردند فرمود آسمان گفتند کیست خالق اینها و پرورش
اینها فرمود الله تعالی مگر شما شک دارید درباره من که از اهل توحیدم ای یهودی آن سرور در سن هفت سالگی غرق توحید الهی
بود و حال آنکه همه قوم او بت پرست بودند و اهل شهر و مملکت او نیز کلا بت پرست بودند و از توحید بیخبر بودند و اصلا از جناب
حق جل شأنه سخنی بگوشش آن سرور نخورده و کسی تعلیم او نکرده از عالم غیب متنبه و متیقظ شده یهودی گفت حضرت ابراهیم
محجوب شد از قریش که کلا قاصد قتل او بودند بحجب ثلثه اول قوله تعالی عز شانه وجعلنا من بین ایدیهم سدا

[illegible]

دیهم ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لایبصرون چهارم واذا قرأت القرآن
جعلنا بینک وبین الذین لایؤمنون بالآخرة حجابا مستورا پنجم وجعلنا فی اعناقهم
اغلالا فهی الی الاذقان فهم مقمحون یهودی گفت حضرت ابراهیم مبهوت کرد ابیه و ملزم ساخت کافر را
ببرهان نبوت و رسالت سرور اولیاء روحی فداه گفت جناب ختمی مآب مبهوت و ملزم ساخت مشرکی را که ابی بن
خلف بود در وقتی که استخوان پوسیده در دست داشت و گفت یا محمد من یحیی العظام وهی رمیم فقال
رسول الله صلی الله علیه وآله یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم
پس او بازگشت در حالتی که مبهوت بود یهودی گفت که حضرت ابراهیم بتهای قوم را شکست سرور اولیاء روحی فداه
فرمود جناب ختمی مآب در خانه کعبه سیصد و شصت بت بزیر انداخت و شکست و در تمام جزیره عرب هر چه بت بود شکست
و بت پرستان را بشمشیر براندخت یهودی گفت حضرت ابراهیم علیه السلام فرزند خود اسماعیل را در معرض قربان
در آورده سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب ختمی مآب مصیبتی از آن بزرگتر کشید که فرزند ابراهیم نجات یافت
و عم پیغمبر اسد الله و اسد رسوله حمزه سید الشهدا داد و برابر آنحضرت در راه خدای تعالی شهید ساخته مثله کردند صبر کرد
و اظهار تحسر نفرمود و گفت اگر نه آن بود که صفیه عمه ام محزون شدی جسد حمزه را در دامن احد میگذاشتم حتی یحشر
من بطون السباع وحواصل الطیور یهودی گفت ابراهیم علیه السلام را قوم در آتش افکندند او صبر کرد و آتش بر او برد
و سلام گشت سرور اولیاء روحی فداه فرمود از برای پیغمبر ما ازاین عجیب تر و غریبتر رخ داد در خیبر زنی بزغاله را مسموم
کرده و بعنوان هدیه نزد رسول الله آورد و آنسرور تناول فرمود و یکی از اصحاب شرکت کرد و حرارت سم او را در آن شب بکشت
و جناب حق جل آلائه پیغمبر خود را حفظ نمود و حرارت سم را بر داشت و آتش حرارت سم در جوف مبارک آنحضرت برد
و سلام گشت یهودی گفت اینک یعقوب علیه السلام را جناب حق جل آلائه برکت داد و اسباط دوازده گانه که تا
زمان موسی ششصد سال طول کشید سیصد و شصت و چهار هزار شماره آمده از نسل او بودند و مریم بنت عمران از نسل او
بوجود آمده که پیغمبری مثل عیسی را زائید سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب حق جل تعالی فاطمه زهرا سیدة نساء
العالمین را بازاء مریم در این امت از صلب رسول الله بوجود آورد و حسن و حسین را که دو گوشواره عرش الهی اند
از بطن فاطمه بعرصه وجود آورد و از نسل ایشان انقدر بعرصه وجود آورد که محاسب وهم از تعداد آن عاجز شود
یهودی گفت یعقوب در فراق یوسف از اندوه نزدیک بهلاکت رسید و صبر کرد سرور اولیاء روحی فداه فرمود
اندوه و خوف یعقوب تلافی در عقب داشت در دنیا یعنی بوصال فرزند خود رسید و در مصر بنهایت عزت و

ارت

درلت و حکم انداف و قرة العین سرور انبیاء ابراهیم قبض روح شد و آنسرور اصلا اظهار جزع و حزن نکرده فرمود تحزن
النفس و تجزع القلب وانا علیك یا ابراهیم لمحزون ولا نقول ما یسخط الرب یهودی گفت اینک یوسف را
بچاه افکندند و بر تلخی فراق صبر کرد و در زندان محبوس شد تا معصیتی از او در وجود نیاید سرور اولیاء فرمود جناب ختمی مآب
اگر در زندان محبوس گشت ولیکن سه سال در شعب محبوس بود و فراق اهل و اولاد و مال و مهاجرت حرم خدا تعالی کشید و جناب
حق جل شأنه بجهة تسلیت آنجناب در خواب او را نمود و رؤیای او را راست گردانید کما قال الله تعالی لقد صدق الله
الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام و اگر یوسف را در چاه انداختند آنسرور نیز در غار بود یهودی گفت اینک
موسی ابن عمران را حق جل شأنه تورات داد که در او حکمت و موعظه بود سرور اولیاء روحی فداه فرمود به پیغمبر ما زیاده
از آن عطا فرمود چه سوره بقره از قرآن بود در برابر انجیل و طواسین و طه و حوامیم و نصف مفصل بازاء تورات و نصف
دیگر مفصل و تسبیح در مقابل زبور و سوره بنی اسرائیل و برائت موازی صحف ابراهیم و صحف موسی و زاد له سبع الطوال
و فاتحة الکتاب و هی سبع المثانی والقرآن العظیم و اعطاه الکتاب والحکمه یهودی گفت جناب حق جل و علا در طور سینا با
موسی گفتگو نمود امیرالمؤمنین فرمود جناب حق جل آلائه با جناب ختمی مآب در سدرة المنتهی موافاة فرمود یهودی گفت جناب
حق جل شأنه با موسی القاء محبت خود کرد سرور اولیاء فرمود به پیغمبر ما نیز القاء محبت خود کرد و از محبت نام وی بود
که شریک نام او را با نام خود چه نام نیست شهادت لا اله الا الله بدون شهادت محمد رسول الله
و در منبرها منادی کنند بنام آنحضرت و بلند نشود آوازی بذکر خدای تعالی مگر آنکه محمد رسول الله در عقب او بلند
شود یهودی گفت جناب حق جل آلائه وحی کرد بمادر موسی بنا بر منزلتی که موسی را بود سرور اولیاء روحی فداه
فرمود جناب حق جل شأنه لطف فرمود بمادر محمد نام محمد را او را آگاه ساخت که محمد رسول الله است تا آنکه گفت گواهی دهیم
محمد رسول خدا خواهد بود و در خواب دید که با او گفتند آنکه در بطن تو است سید است چون متولد شود او را محمد نام کن جناب حق جل
آلائه نام محمد را از نام خود که محمود است اشتقاق نمود یهودی گفت حق تعالی موسی را بسوی فرعون پادشاه متجبری فرستاد
و باو داد آیات و معجزات بزرگ سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب حق جل آلائه پیغمبر ما را بجمعی کثیر فرستاد که هر یک
در تجبر و تکبر فرعونها بودند مثل ابی جهل و عتبه و شیبه و ابی البختری و نضر ابن الحارث و ابی ابن خلف و مثل منبه
مستهزئین ولید ابن مغیره و عاص ابن وائل و اسود ابن وائل و اسود ابن عبد یغوث و اسود ابن مطلب و حرث ابن علاطله و نمود
ایشان را آیات و بینات در آفاق و انفس تا علیکه دانستند صدق پیغمبر و ثبوت نبوت آنسرور را یهودی گفت جناب
حق جل آلائه انتقام کشید از فرعون برای موسی سرور اولیاء فرمود خدا تعالی انتقام کشید برای جناب ختمی مآب

از فراعنهٔ مذکوره منبوعکه عبرت عالمیان شد و درباره مستهزئین نازل شد انا کفیناک المستهزئین فقتل
الله خمستهم کل واحد منهم بغیر قتله صاحبهم فی یوم واحد چه ولید گذشت به تیری که مردی
از بنی خزاعه پرش نشانده و گذارده که خشک شود خواست بردارد شظیه از ان برا گلش آمد بمسیت فمات وهو یقول
قتلنی رب محمد و عاص بحاجتی بیرون رفت سنگ از زیر پای مدبر رفت و افتاد و پاره پاره شد و او نیز میگفت قتلنی رب
محمد و اسود باستقبال پسرش بیرون رفت و در سایه درختی فرود آمد جبرائیل بامر ملک جلیل سر او را گرفته بر ساق درخت میزد
تا بجهنم واصل شد او نیز میگفت قتلنی رب محمد و ابن حارث که پیغمبر او را نفرین کرده نابینا شود و پسرش بر او گریه کند رفته بود بمو
ناگاه جبرائیل نازل و برگ سبزی در دست بر روی او زد نابینا شد و ماند تا پسرش بر مرگ او گریست و حرب ابن طلاطله بیرون
رفت در وقتیکه بسیار گرم و ترکیب او برگشت و زنگی دیگر شد مراجعت بخانه خود کرد اهل و عیالش او را زده از خانه بیرون کنند
او همی گفت من حرم اهل و عیالش او را زده که این چه میگفت میگوئی تا بهلاکت رسید و واصل دار جحیم گشت و تمام این
فقرات پنجگانه در یکساعت از یکروز واقع شد و داستان بی احترامی و استهزاء ایشان نسبت بجناب ختمی مآب است
که در اوایل بعثت کفار نسبت بسید ابرار و رسول مختار اذیت بسیار میکردند و هنوز اهل اسلام از مهاجر و انصار جمعیت نکرده
و دین مبین قوت نگرفته و من که شیر بیشه الهی هستم در ظاهر در زمرهٔ اطفال و در حسب سن چهار ساله و حمزه رض قبول این دین نکرده
جناب ختمی مآب دعوت خلایق میفرمود و کفار کثیف ابرار آزار رسول مختار میکردند و آنجناب همه را بجان خریدار و آنچه مطلوب
بود و مامور به در کار روزی این حجفر سقر مقر خدمت رسول داور رسیده گفتند ای محمد این سخنهای تو آخر مملکت حجاز را برباد
خواهد داد و پادشاهان لشکرها بولایت ما خواهند فرستاد و اموال ما غارت و عمارات ما خراب و اهل و عیال ما
باسیری خواهد رفت تا وقت خطر مهلت تو هست اگر از این سخنان لاطائل و بدعتهای باطل برگشت کردی فهو المراد
و الا قسم بلات و عزی ترا بقتل رسانیم چون ایشان از صنادید قریش و از بزرگان با حشمت و جیش بودند
جناب ختمی مآب بخانه خویش در آمده در بست و در کمال ملالت نشست جبرائیل نازل و آیه شریفه فاصدع بما
تؤمر و اعرض عن المشرکین آورد یعنی اظهار نبوت و رسالت کن و باک از مشرکین مدار جناب ختمی مآب
فرمود ای جبرائیل چگونه باک ندارم با تهدید مستهزئین جبرائیل عرض کرد انا کفیناک المستهزئین جناب
ختمی مآب فرمود چگونه هلاک کردی و کفایت شر ایشان کردی و حال آنکه الکنون در نزد من بودند جبرائیل عرض کرد
خاطر خوش دار یا رسول الله من کفایت شر ایشان کرده شرفیاب حضور مبارک شدم و در آن ساعت خبر قتل هر یک بتفصیل
مذکور رسید و جناب ختمی مآب بیرون تشریف آورده مشغول دعوت شدند و اما باقی فراعنه مثل ابا جهل و عتبه در

معرکه

در معرکه بدر به ضرب ذوالفقار آبدار به بئس الدار رفتند و عبرت عالمیان شدند یهودی گفت برای جناب موسی
عصا اژدها میگشت و بعد به حکم سید ابرار رفتار میکرد سرور اولیا روحی فداه فرمود از برای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم
اعظم از آن کرامت شده و آن چنان بود مردی از ابا جهل طلب کار بود روزی طلب وجه خود کرد ابا جهل نداد و به شرب
خمر اشتغال داشت یکی از حضار مجلس ابا جهل به سبیل سخریه و استهزا گفت برو در نزد محمد و او را واسطه امر خود کن ابا جهل
همیشه شکفته روزی باشد محمد بحاجت نزد من آید تا او را استهزا و سرزنش کنم الغرض آن شخص را قبول کرد و خدمت
سید عالم شتافت و عرض کرد شنیده ام میان تو و عمرو ابن هشام صداقتی است و اگر با او سخن گوئی از تو قبول
میکند مجوز ام تا شفیع ساحت طلب خود را بگیرم پس سید انبیا و شفیع دوسرا برخواسته نزد ابو جهل آمده فرمود
قم یا ابا جهل وادّ حقه و از آن روز کنیت عمرو ابن هشام ابو جهل شد ابا جهل به سبیل تعجیل برخواست و ادای حق
آن مرد کرده به مجلس خود بازگشت یکی از اهل مجلس گفت از محمد ترسیدی و حق آن مرد دادی ابا جهل گفت بحق لات
و عزی معذورم دارید چرا که دیدم از طرف راست او مردانی که در دست داشتند حربهای آتشین که سر کشیده و از طرف
چپ وی دو اژدهای که دهنها بهم میزدند و آتش از چشمهای ایشان لمعان میزد و اشاره میکردند بمن هر گاه
طلب او را نهی ترا هلاک میسازیم اگر امتناع میکردم البته مرا هلاک میکردند و نیز روزی ابا جهل دعوی کرد
نزد قوم که برود و کار محمد را ساخته برخواست و سنگ بزرگی برداشت و نزد آن سرور آمد وقتی که در حوالی کعبه در سجود بود
و طول در سجده داده پس سنگ را بر سر مبارک آنحضرت رها کرد و سنگ بر پای خود ابا جهل آمده مثل سگی که سنگ
بپایش خورد صدا میکرد و عرق ناک و زرد رخ برگشت قوم از حال او جویا شده گفت فحلی نزد محمد بود متوجه من شد
و دهان باز کرده نزدیک بود مرا فرو برد و دستم لرزید و سنگ بر پای من آمد یهودی گفت موسی علیه السلام ید بیضا داشت
امیر مومنان سرکرده موحدان فرمود سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اعظم از آن داشت هر جا می نشست نور از جبین و رخش
لمعان میزد چنانچه همه مردم مشاهده میکردند یهودی گفت موسی علیه السلام بر دریا زد و گذشت سرور اولیا روحی فداه
فرمود جناب ختمی مآب اعظم از این کرد در غزوه حنین بوادئی رسیدیم که وادی آن چهارده قامت بود و اصحاب مضطرب شدند
و گفتند دشمن از عقب و وادی در پیش کار چگونه شود چنانکه قال اصحاب موسی انا لمدرکون جناب ختمی مآب از اسب پیاده
گشت و دعا کرد که الهی هر پیغمبر را معجزه و کرامتی عطا کرده معجزه و کرامت و آیه مرا نیز بنمای آنگاه سوار شده بر آب زد
و هیچ از عقب آنجناب بر آب زده و از آب بدان عظمت در زیرکه البته در مقابل رود نیل بود گذشتیم چنانچه سم
اسبان تر نگشت یهودی گفت از سنگ دوازده چشمه آب بیرون آمد بجهة موسی علیه السلام سرور اولیا روحی فداه فرمود

فحل شتر نر است را گویند

[illegible]

از برای جناب ختمی مآب زیاده از این رخ داد روزی در حدیبیه محصور اهل مکه بودیم اصحاب از قلت آب و تشنگی شکایت
بآنجناب کرده آن سرور رکوه طلب کرده دست مبارک بر بالای آن نهاد از میان انگشتان آنحضرت چندان آب جاری شد که جمیع
مردان و مرکبان سیراب شده و مشکهای خود را با هر چه ظرف داشته پر کرده آن سرور تیری از ترکش خود بر آورده به براء ابن
عازب داد و فرمود در این چاه خشک فرو کن براء بموجب فرموده عمل کرده دوازده چشمه آب از آن چاه خشک جاری شد
که جمیع همراهان و حیوانات ایشان سیراب شده همه ظروف خود را هم پر کرده و روزی جناب ختمی مآب ظرفی طلب داشت
که در آن وضو میگرفت و دست مبارک در آن فرو کرد ناگاه آب از آن ظرف جوشیدن گرفت و بلند شد چنانکه هشت هزار
مرد از آن خورده و وضو ساخته و جمیع حیوانات خود را سیراب کرده و هر چه ظرف داشته و مشک همراه بود پر کردند یهودی گفت
بجهة موسی علیه السلام من و سلوی نازل گشت سرور اولیا فرمود بازاء این جناب حق جل شانه غنایم برای امت محمد ص
حلال کرده و قبل از این جهت هیچ پیغمبری و امتی حلال نبود و غنایم افضل است از من و سلوی و علاوه از این نیت
عمل صالح را جناب حق جل کبریائه بجهة محمد و امت او مثل عمل صالح ثواب مقرر داشته چنانکه بهتر که نیة المؤمن خیر من عمله و ایضاً
فاذا هم احدکم بحسنة ولم یعملها کتب له حسنة فان عملها کتبت له عشرة و از برای هیچ پیغمبری
این مرتبت نبود یهودی گفت از برای موسی علیه السلام ابری بود که سایه بر سر او می انداخت شاه اولیا روحی فداه
فرمود سایه انداختن ابر بر موسی در بیابان مشهور به تیه بود و محمد ص تظلله الغمام من یوم الولد الی یوم قبض یعنی ابر سایه انداخت
بر محمد از روزی که بدنیا آمد تا روزی که رفت یهودی گفت اینک داود ع جناب حق جل شانه برای او نرم کردانید آهن را که از آن
زره میساخت سرور اولیا روحی فداه فرمود از برای حبیب خود محمد اعظم از این فرمود فانه لین الله عز شانه
له الصخور الصلاب وجعلها غاراً یهودی گفت داود علیه السلام آنقدر گریست بر ترک اولی که از او صادر
گشت که با او گریستند کوهها سرور اولیا روحی فداه فرمود جناب ختمی مآب وقتی بنماز می ایستاد از سینه مبارکش
از خوف الهی صدائی می آمد مثل صدای جوشش دیگ و حال آنکه جناب حق جل آلائه او را ایمن از عقاب فرموده
و مدت ده سال بر اطراف اصابع قیام می نمود حتی تورمت قدماه واصفر وجهه و تمام شبها
قیام می نمود حتی عوتب ذلک بقوله جل شانه طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی انزال
قرآن بر تو بجهت این نبود زحمت و محنت و مشقت کشی و نیز آنقدر میگریست که مکرر بیهوش میشد صحابه وقتی عرض کردند
الیس الله عز و جل قد غفر لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر فرمود بلی ولکن چون جناب حق
جل شانه چنین مرحمتی بمن عطا فرموده شکر گذاری او را بکنم افلا اکون عبداً شکوراً و نیز درباره داود ع

[illegible]

جبال با او گر

جبال با او حرکت میکرده و تسبیح میگفته درباره جناب ختمی مآب زیاده ازاین موهبت عظیم و مکرمت جسیم فرموده روزی
در خدمت آنحضرت در جبل حرا بودیم که جبل در حرکت آمد سرور انبیاء فرمود ای کوه آرام گیر که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر
صدیق شهید پس کوه آرام گرفت اطاعة لامره و نیز روزی با آنحضرت بکوهی رفتیم که دموع ازان میریزد حضرت
فرمود دعا بیکیک چه چیز موجب گریه وزاری تست کوه باواز بلند گفت روزی جناب مسیح بر من گذشت درحالتیکه مردم را تخویف
میکرد از ناری که وقودش حجاره بود ازان وقت که این سخن شنیده ام میگریم مبادا ازان حجاره باشم حضرت فرمود لا تخف
تلك حجارة الكبريت پس کوه ساکن شد و قرار گرفت یهودی گفت اینک سلیمان اعطی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعده سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب حق جل الاءه بجناب ختمی مآب زیاده ازاین عطا فرمود روزی نازل شد برا ملکی
که هرگز هبوط نکرده واو میکائیل بود و گفت یا محمد اگر پادشاهی روی زمین خواهی اینک مفاتیح خزائن ارض برای تو آورده ام
بگیر و جمیع کوهها طلا و نقره گردد بجهة تو و با تو سیر کنند هرجا که سیر نمائی و کلا مال تو باشد بی آنکه از تو چیزی کم شود از امر آخرت
جناب ختمی مآب بجانب جبرائیل که دوست او میان ملائکه بود اشاره کرد یعنی کدام امر قبول کنم جبرائیل در کمال تواضع
و فروتنی عرض کرد بندگی جناب حق جل الاءه قبول نمای پس آنجناب میکائیل گفت میخواهم که پیغمبر باشم و بطریق بندگان
زندگی کنم روزی غذا خورم و دو روز گرسنه باشم تا ملحق شوم ببرادران خود انبیاء و هیچ رغبت و التفات بپادشاهی دنیا
و بآنچه گفتی ندارم فزاده الله الكوثر واعطاه الشفاعة فذلك اعظم من ملك الدنيا من
اولها الى اخرها سبعين مرة ووعده المقام المحمود و چون روز قیامت شود خدایتعالی و برا بر عرش
خود نشاند فهذا افضل مما اعطى سليمان یهودی گفت سلیمان را ریاح مسخر بود فسارت به فی بلاده
غدوها شهر ورواحها شهر سرور اولیاء روحی فداه فرمود بجناب ختمی مآب زیاده ازاین عطا فرمود چه کمتر از
ثلث از شب از مکه بمسجد اقصی که یکماهه راهست سیر فرمود و ازانجا بملکوت سموات که پنجاه هزار ساله راهست عروج نمود و منتهی
شد بساق عرش فدنى بالعلم فتدلى یعنی ازانجا نزدیک شد بسوی خدایتعالی بحسب علم و دانش و معرفت نه بحسب
مکان و طی مسافت پس فرو هشته شد بسوی آنحضرت رفرف اخضر از بهشت که نورش فرو گرفت بصر مبارکش را و بیان نور او
دمشاهده کرد عظمت رب خود را بفؤاده ولم يرها بعينه یعنی آن دیدن بدل بود نه بچشم فكان قاب قوسين
او ادنى و این کنایت از غایت قرب فاوحى الى عبده ما اوحى و از جمله ما اوحى به بود که در سوره بقره که لله
ما في السموات وما في الارض وان تبدوا ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله فيغفر لمن يشاء
ويعذب من يشاء والله على كل شيء قدير و این آیه بر جمیع انبیاء سابق عرض شده بود و بر بهتان خود عرضه کرده بودند

واز بابت ثقل این آیه وگرانی حمل مقتضای آن ابا نمودند از قبول آن وچون بر آنحضرت عرض شد روی برافت خود عرض نکرد وقبول کرد
و چون بساق عرش رسید جناب حق جل شانه بر سبیل تقریر و قبول آنجناب فرمود امن الرسول بما انزل الیه من ربه
جناب رسالتماب از جانب امت فرمود والمؤمنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله لانفرق بین احد
من رسله جناب حق تعالی از قبول ایشان با آنکه قوت وطاقت حمل این بار نداشتند چه خوش میفرماید خواجه شیرازی علیه الرحمه
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند   رحم فرمود و حکم داد که لا یکلف الله نفسا
الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت جناب ختمی مآب فرمود چون دریای رحمت الهی را متلاطم و مواج دیدم مقام
طلب رحمت و عفو از سهو و نسیان که امم سابقه بآن مؤاخذ بودند نمودم و زبان بعرض گشوده که ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطأنا جناب حق جل شانه قبول این مرحله فرمود و رفع خطا بارا فرمود باز جناب رسالتماب طلب زیادتی کرده و رفع اصر
و ثقلی که بر امم سابقه بوده است خواهش نمود و عرض کرد ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا جناب
حق جل آلائه این را نیز قبول فرمود و حکم رسید شدائد و اصاری امم سابقه از امت تو برداشتم چه نماز ایشان قبول نبود مگر
در بقاع معینه از ارض مثل کلیسای ارامنه و بیع یهود و آتشکده اهل فارس و مکه معظمه برامت ابراهیم چه نزدیک بقاع بودند
و چه دور و برای امت تو روی زمین را مسجد گردانیدم و امم سابقه را چون نجاستی میرسید مامور بمقراض کردن موضع نجاست
بودند و قد جعلت الماء لامتک طهورا و قبول قربانیهای یهود که باید گوسفندان نر گرا برگردن خود گذارند و بر آنجا
برده ذبح کنند این بود آتشی نازل شود و از ان بسوزاند آنگاه صاحب قربان مسرور مراجعت کرده والا خاسر و محزون
برگشت و از قربان امت تو فقرا و مساکین تناول و بهره ور اند و هر گاه قبول درگاه ما است ثواب مضاعف کنم والا رفع
عقوبات دنیائی از و نمایم و نماز امم سابقه در ظلم لیالی و انصاف ایام بود و پنجاه نماز بود در پنجاه وقت و بجهت امت
تو پنج نماز است در پنج وقت و جعلت لهم اجر خمسین صلوة و حسنه امم سابقه بحسنه و سیئه بسیئه بود و حسنه امت ترا
ده ثواب مقرر داشتیم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و گناه
امتهای سابق بر در خانهای ایشان نوشته میشد و همه کس بر آن مطلع و آگاه میشد و توبه ایشان آن بود که بهترین خوردنیها را
بر خود حرام کنند تا قبول توبه شود و اگر قبول درگاه خدا میشد در عرض صد سال و هشتاد سال اقلا پنجاه سال میشد و لامحاله
در دنیا باید عقوبتی کشند و گناه امت ترا پوشیده ام بستر های غلیظ و گناه صد ساله و پنجاه ساله امت تو بخشیده میشود
بتوبه که در طرفة العینی کنند بدون جزای عقوبتی و تحریم مباحی و چون آنحضرت نوازش و التفات الهی را باین مرتبه
دید طلب زیادتی نمود و عرض کرد ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا حق تعالی قبول فرمود و ندا در رسید که برداشتم

از امت تو سختیها و بریهای امم سابقه را حکایت کرده شد برای تو آنکه تکلیف نکرده‌ام هیچ امتی را بآنچه فوق طاقت
ایشان باشد جناب ختمی مآب طلب عفو و غفران بجهة امت خود عرض کرد واعف عنا واغفر لنا وارحمنا
وانت مولینا حق تعالی فرمود عفو کردم از تائبان امت تو پس در ثانی عرض کرد فانصرنا علی القوم الکافرین
حق تعالی فرمود قبول کردم و نصرت دادم امت ترا بر جمیع کافران با آنکه امت تو در قلت نظر بجمیع عالمیان مانند
خال سفیدی باشد که در بدن گاوی سیاه باشد همیشه ایشان غالب و قاهر باشند بر طوایف عالمیان و استخدام کنند
مر عالمیان را و هیچکس استخدام ایشان نتواند کرد و واجب است بر من غالب گردانم دین ترا بر همه ادیان تا باقی نماند در شرق
ارض و غرب دینی بغیر دین تو و یا دینی که ادای جزیه کنند باهل دین تو یهودی گفت شیاطین مسخر سلیمان بودند یعملون
له ما یشاء من محاریب و تماثیل جناب امیر علیه السلام فرمود برای جناب ختمی مآب زیاده از این عطا شد
چه شیاطین مسخر سلطان بودند در حالتیکه باقی بودند در کفر خود و مسخر پیغمبر باشند و قبول ایمان کردند و ترک کفر و تمرد و
عصیان نمودند نوبتی نه نفر از اشراف ایشان از اجنه نصیبین و یمن نزد حضرت خیر البشر آمدند و آواز قرآن شنیدند
معذرت خواسته گفتند ما گمان نداشتیم که زنده خواهد شد کسی بعد از مردن و حشری و قیامتی خواهد بود و نوبتی دیگر هفتاد
و هزار از ایشان آمده معذرت خواستند و مبالغه کردند بصلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد و نصح و اخلاص با مسلمانان
تا بعثت پیغمبر با عام بود بر جن و انس یهودی گفت اینک یحیی ابن زکریا یقال انه اوتی الحکم صبیا یعنی حکمت
و علم و دانش و فهم باو جناب حق جل الآئه داد در زمان کودکی و همیشه میگریست بی آنکه گناهی از و صادر شود و روزه بروز
میبرد سرور اولیاء روحی فداه فرمود امر جناب ختمی مآب از این بزرگتر بود چه زمان یحیی زمان جاهلیت نبود بلکه انبیا
بودند و دین و توحید و علم و حکمت شایع بود و به پیغمبر ما داده شد علم و حلم و حکم در کودکی با آنکه در زمان جاهلیت بود
و در میان عبده و اوثان و حزب شیطان نشو و نما میکرد و هرگز میل بعبادت صنم نکرد و سوای خدای یگانه نپرستید
و هرگز دروغ نگفت و ببطلان قوم راضی نشد و کان امینا صدوقا حلیما و هفته در هفته روزه میگرفت و چون
نصیحتش میکردند میفرمود انی لست کاحدکم انی اقیل عند ربی فیطعمنی و یسقینی و در نماز چندان
میگریست که مصلای مبارکش تر میشد از خوف و خشیت حق تعالی بی ارتکاب گناهی یهودی گفت اینک عیسی بن مریم
یزعمون انه تکلم فی المهد صبیا سرور اولیاء روحی فداه فرمود پیغمبر ما در ساعتی که بزمین آمد از شکم مادر دست چپ
بر زمین نهاد و دست راست بسوی آسمان برداشته کلمه توحید گفت و در آن لحظه نوری از دهن مبارکش درخشان شد
که دیدند اهل مکه قصرهای قصری شام را و قصور حمرای ممارہ و قصور بیض اصطخر را با حوالی و نواحی و در شب مولد آنحضرت

دنیا مرتبه روشن گشت که جن و انس و شیاطین باضطراب آمده گفتند در زمین حادثهٔ عظیمی حادث شده و مشاهده میشد
در آن شب صعود و نزول ملائکه بعضی از آسمان بزمین می آمدند و بعضی از زمین بآسمان میرفتند و ابلیس بنا بر مشاهده اعجاب
که در آن شب واقع میشد اراده میکرد بآسمان رود حقیقت معلوم کند و او را در آسمان سیم جای نشستی بود و جمیع شیاطین
میرفتند که استراق سمع کنند و از ملائکه خبری معلوم کنند که ناگاه همه ممنوع شده برجم شهاب یهودی گفت عیسی علیه السلام
اکمه و ابرص را شفا می بخشید سرور اولیاء روحی فداه فرمود از جناب ختمی مآب نیز شفاهای ذوی العاهات صادر گشت
روزی از احوال مردی از اصحاب خود سوال کرد گفتند یا رسول الله از شدت عاهت و آفت مانند جوجه مرغی شده
که پر در نیاورده آنحضرت بعیادت او متوجه فرمود و گفت تو در حالت صحت کدام دعا مداومت میکردی آنمرد
عرض کرد که همیشه میخواندم یا رب ایما عقوبة انت تعاقبنی بها فی الاخرة فعجلها لی فی الدنیا
حضرت ختمی مآب فرمود چرا نگفتی اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة آنمرد این کلمات
بر زبان راند فی الحال شفا یافت فقام صحیحا فخرج معنا و نیز روزی مردی از جهینه نزد آنحضرت آمد که اکثر
اعضای او از مرض جذام ریخته بود حضرت قدحی از آب برداشته آب دهن مبارک خود در آن افکنده فرمود جسد خود را
باین آب مسح کن چون چنین کرد فی الحال شفا یافته بنوعی که هیچ از اثر جذام با وی نماند و نیز ابرصی نزد آنحضرت آمد
آب دهن مبارک خود بروی افشانده آنمرد برخواست از پیش او مگر صحیح و سالم و نیز روزی زنی آمد و گفت یا رسول الله پسرم مشرف
بر موت شده و هر چند طعام با و عرض میکنیم از کثرت تثاوب قدرت بر تناول ندارد حضرت نزد او آمد و گفت جانب یا تثاوب
عدو الله ولی الله یعنی دور شوای دشمن خدای از دوست خدای فقام صحیحا و قتاده ابن ربعی را در روز احد نیزه بر چشم
آمده از حدقه بیرون آمد حضرت دست مبارک بر آن گذاشت فی الحال صحیح شد بنوعی که از چشم دیگرش از نور و روشنی
فرق نداشت و محمد ابن عبد الله ابن عتیک را در حرب ابن ابی الحقیق دست از بدن جدا شده و حضرت دست جدا
شده را بموضع خود نهاده دست مبارک را بر آن مالیده فی الحال بنوعی متصل شد که از دست دیگر فرق نداشت
و محمد ابن مسلمه را در جنگ کعب ابن اشرف بچشم او تیری رسید از حدقه بیرون آمده و دست او نیز از شمشیر قطع شده
جناب ختمی مآب چشم افتاده و دست افتاده او را بمقام خود گذارده آب دهن مبارک بر آن مالید بحالت اول شدند
چنانچه سالهای سال بهمان دست جهاد میکرد و بهمان چشم مخالفان را میدید و میکشت و دوستان را نظر محبت میکرد
و عبد الله انیس را نیزه بر چشم رسید و بکلی باطل و معطل شد جناب ختمی مآب آب دهن مبارک بدان مالیده بچشم
و لم یر و بایستی بحالت اول باز گشت یهودی گفت حضرت عیسی احیای موتی نمود سرور اولیاء روحی فداه فرمود

زنده کردن مرده

زنده کردن مرده نیست مگر حلول حیات و در غیر ذی حیات و در دست جناب ختمی مآب سنگریزها تسبیح میکردند و اگر مرده
با تسبیح سخن میگفت با جناب ختمی مآب و نیز مردگان سخن میگفتند و استغاثه از عذاب کردند و نیز روزی در طایف گوسفندی
مسموم بریان کردند و نزد آنحضرت بهدیه آوردند خواست تناول نماید گوسفند مسموم بریان شده بزبان درآمد
و عرض کرد یا رسول الله لا تاکلنی وانی مسمومة پس اگر بهیمه در حال حیات سخن گوید از اعظم معجزات است دیگر
بعد از ذبح و سلخ و بریان سخن گوید البته از اعظم اعظم بینات است و نیز مگر جناب ختمی مآب درختان را آوازها میکرد
و از اینها سوال صحت رسالت خود میکرد و درختان جواب شافی میدادند و با حیوانات مثل شتر و گاو و گوسفند
سخن میکرد و جواب درست بعرض میرسانیدند و همگی شهادت بر نبوت و رسالت او میدادند و حیوانات ضاره
مثل گرگ و شیر گواهی بر رسالت او دادند و تحذیر از مخالفتش نمودند یهودی گفت عیسی علیه السلام خبر میداد آنچه مردم در
منازل خود میخوردند و آنچه باقی میگذاردند سرور اولیاء روحی فداه فرمود عیسی ع خبر میداد از چیزی که اصحابش
علم بآن داشت ولی در خانه صاحب مستور بود و جناب ختمی مآب خبر میداد از چیزیکه هنوز موجود نشده بود و احدی
از آن آگاهی نداشت مثل موت جمعی را خبر داد که خواهد بود چنانچه خبر کشته شدن خسرو پرویز را شش ماه قبل داد
و مکرر خبر جنگ میداد که در چه روز و چه ساعت واقع خواهد شد و در این حرب کدام از اصحاب شهادت خواهند یافت
و چند نفر از کفار بجهنم شتابند و بسیار بود که مردی می آمد از آنحضرت سوالی کند آنجناب میفرمود تو میخواهی چنین سوالی
کنی و جواب تو این است وقتی در مدینه تشریف داشت خبر میداد از اهل مکه از اشراف ایشان از جمله عمرو ابن وهب
نزد او آمد عرض کرد یا رسول الله آمده ام تا پسر خود را که در حرب بدست اهل اسلام افتاده و اسیر است خلاص کنم سرور انبیا
فرمود ای عمیر دروغ میگوئی میان تو و صفوان ابن امیه صحبتی واقع شده و یاد کشتگان بدر کرده و گفتید والله الموت
خیر لنا من البقاء مع ما صنع محمد بنا و هل حیوة بعد اهل القلیب تو ای عمرو گفتی والله اگر عیال
نداشتی و مقروض نبودی میرفتم و محمد را بقتل میرسانیدم و ترا خوشنود و خورسند میکردم صفوان گفت من
تعهد عیال تو میکنم و قرض ترا بگردن میگیرم بشرط آنکه در مدینه روی و محمد را بقتل رسانی و تو اکنون چنین عزمی داری
که قبول این کار کرده و بجهت کشتن من آمده عمرو گفت صدقت و حرف این مطلب در میان عمرو و صفوان بود و اصلا
احدیرا خبر نبود عمرو دانست که آنجناب رسول خداست زبان بکلمه اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول
الله گشود و مانند این خبر بسیار است یهودی گفت عیسی علیه السلام از گل صورت مرغی ساخت و نفخ در او کرده
مرغی شد امیر المومنین فرمود مانند و شبیه این از جناب ختمی مآب صادر گشت در روز حنین جناب ختمی مآب سنگی برداشت

و آن سنگ تسبیح و تهلیل میگفت پس سنگرا فرمود پاره شو سنگ سه پاره گشت و از هر پاره تسبیحی و تهلیلی شنیده میشد غیر از
آنچه از پاره دیگر شنیده میشد و نیز در بطحا درختی طلبیده هر شاخ درخت تسبیح و تهلیل میکرد پس درخت را فرمود منشق شو درخت
نصف شد فرمود متصل شو متصل شد فرمود گواهی ده بر نبوت و رسالت من درخت در کمال فصاحت و نهایت بلاغت گواهی
داد بر نبوت و رسالت آنجناب چنانچه جمیع اهل بطحا صدای درخت را شنیده آنگاه فرمود بمکان خویش رو درخت حسب الامر
تهلیل گویان بجای خود قرار گرفت یهودی گفت عیسی ع زاهد بود سرور اولیاء روحی فداه فرمود جناب ختمی مآب ازهد
الانبیاء بود چه آنجناب سیزده زن داشت بغیر از کنیزکان و هرگز در نزد آنجناب مائده تنها دیدند که در آن طعامی باشد
که اهل تنعم تناول کنند و هرگز نزد آنحضرت نان گندم نیاوردند و اگر هم می آوردند تناول نمود و از نان جو هرگز سیر نخورده و شب
بدر بدر افطار بآب گرم میکرد و در وقت رحلت درع مبارک او بچهار درهم نزد یهودی در رهن بود وما ترک صفراء ولا
بیضاء مع ما وطی له من البلاد و مکن له من غنائم العباد یعنی دیناری و درهمی از او نماند با آنکه بلاد
گرفت و غنائم را صاحب شد و بسیار بود که روزی سیصد هزار و چهارصد هزار دینار قسمت میکرد و چون شام میشد و سائلی میرسید
میفرمود والذی بعث محمداً بالحق ما امسی فی آل محمد صاع من شعیر ولا صاع من تمرة ولا درهم ولا
دینار چون فرمایشات سرور اولیاء بدین مقام رسید یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمداً رسول الله و گواهی میدهم که خدا تعالی هیچ پیغمبر را درجه و فضل نداد مگر آنکه درباره محمد همه آنها را
جمع فرمود و زیاده نیز فرمود باضعاف درجات اید روایش معجزات و کرامات و خوارق عادات سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات زیاده از آن است که بقلم مشکین رقم آید ولیکن چون در بهندیث داستان
شق قمر و چند معجزه دیگر که از اجل معجزات و اعظم خوارق عادات است نبود لازم آمد ذکر ده معجزه دیگر از آنجناب
شود تا موجب روشنی قلوب احباب شود و مضمون اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع
هر چه خواهم ناله را پنهان کنم سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن معجزه اول درباب شق قمر است از جناب سرور
اولیاء علی مرتضی روحی فداه و عبدالله عباس رضی الله عنه و ابن مسعود رضی و جمعی از مهاجرین رضوان الله علیهم روایت است
در شبی که ماه بدر بود بسیاری از کفار قریش در خدمت ذی سعادت جناب ختمی مآب جمعیت کرده بعرض رسانیدند
چنانچه در نبوت و رسالت صادقی این ماه را دو نیم کن آنجناب فرمود هرگاه چنین کنم اسلام آورید و قبول دین مبین نمائید
همه کفار یکبار گفتند چنانچه ماه دو نیم شود کلا قبول رسالت تو کنیم و همه معتقد رسالت و نبوت تو شویم آنحضرت سخن را مکرر
فرمود کفار نیز تکرار عهد کرده آنگاه جناب ختمی مآب بانگشت مبارک اشاره بجانب ماه کرد ماه دو نیم گشت نیمی بجای خود

توقف کرد و نیمی بسمت مغرب در کمال سرعت روان گشت تا پس کوه حرا چنانچه کوه فاصله میان دو نصف شد جناب
ختمی مآب صدای مبارک بلند کرده فرمود ای فلان ای فلان جمعی از کفار را صدا کرده فرمود گواه باشید و فردا
منکر نشوید و اگر شکی دارید بگوئید انگاه ماه بهم ملحق گشت و کفار شرمسار بمنزل خویش رفتند و باهم گفتند ان
هذا السحر عظیم جمعی گفتند محمد مارا چشم بسته تامل کنیم قوافل و رواحل از اطراف آیند جویا شویم که در آن شب
چنین امری را اینها دیده اند پس از روزی چند جمعی از راه شام و برخی از راه مصر و شرذمه از راه طایف و طایفه از راه دریا
یمن وارد مکه معظمه شدند از هر یک یک جویا شدند که در فلان شب امر غریبی مشاهده شده همگی گفتند در فلان شب قمر دو نیم
گشت و بعد از ساعتی بهم ملحق و ملصق شد کفار با وجود عهد و میثاق و یقین بر وقوع انمطلب باز قبول دین مبین نکرده گفتند
قسم بلات و عزی که ان هذا السحر عظیم معجزه دویم از طرق عامه و خاصه روایت است که روزی اعرابی در بادیه
سوسماری راصید کرده بجهة قوت عیال خویش میبرد جمعیتی در یکی از کوچهای مکه دید پرسید این چه جمعیت است باو گفتند محمد بن عبد الله
ادعای نبوت و رسالت میکند اعرابی گفت خود را داخل آن جمعیت کرده و سوسمار را بدامن ختمی مآب انداخت و گفت هرگاه
این سوسمار تصدیق نبوت و رسالت تو کند من قبول دین تو میکنیم سوسمار از دامن رسول مختار فرار کرده آنجناب فرمود ایها الضب
اقبل سوسمار برگشت و بقانون ادب در مقابل رسول رب ایستاد رسول مختار فرمود ای سوسمار بقدرت الهی سوسمار بزبان آمده
در کمال فصاحت و بلاغت عرض کرد لبیک و سعدیک یا رسول الله آنحضرت فرمود عبادت که میکنی عرض کرد پرستش میکنم خدائی را
که در آسمانهاست عرش او و در زمین است سلطنت او و در دریاست قدرت او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت
او جناب ختمی مآب فرمود من کیستم سوسمار عرض کرد تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین میباشی رستگار است آنکه تصدیق
تو کند و زیان کار است هرکه تکذیب تو نماید اعرابی چون این گفتار از سوسمار شنید انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و گفت در رسالت
تو من بعد تشکیک ندارم و دیدیت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله انگاه عرض کرد یا رسول الله
در اول که ترا ملاقات کردم چنان ترا دشمن بودم که زیاده از ان متصور نیست و الکنون در روی زمین کسیرا القدر تو دوست و محب
نیستم آنحضرت فرمود شکر خدا را که ترا راه راست نمود شکرا شکرا معجزه سیم ابوطالب وقتی ناخوش شده در بستر افتاد
روزی جناب ختمی مآب بعیادت او قدم رنجه داشت ابوطالب از شدت مرض بیهوش بود چون بهوش آمد چشمش بر جمال
عدیم المثال آفتاب فلک رسالت و ماه برج نبوت عرض کرد ای فرزند برادر در حق عمت از جناب حق جل الا ئه استدعای
شفا کن جناب رسالت مآب دست بدرگاه قاضی الحاجات بلند کرده که اللهم اشف عمی ابا طالب در همان لحظه
اباطالب عرق صحت کرده برخواست صحیحا سالما نشست و عرض کرد ای فرزند برادر عجب مقامی ترا است در نزد خالق اکبر

[illegible]

جناب ختمی مآب فرمود ای عم بزرگوار هر که عبادت و ستایش جناب حق جل شانه کند دعای او مستجاب است **معجزهٔ چهارم**
روزی عورتی طفلی را که آفت رسیده و بیماری صعب داشت و اقرع بود یعنی تمام موی سر آن طفل ریخته اصلا سر آن طفل موی نداشت
بخدمت جناب ختمی مآب آورده و جزع و فزع از حد گذرانیده عرض کرد که یا رسول الله درباره این طفل دعائی کن بشفا یابد
و دست مبارک بر سر آن طفل کشیده تا موی برآورد جناب ختمی مآب روی بجانب آسمان کرده عرض کرد اللهم اشف
طفل در ساعت عرق صحت کرده و براه افتاد آنگاه دست مبارک بر سر طفل کشید تمام موی سر الطفل رسته صدای تکبیر از
برنا و پیر برخاست **معجزهٔ پنجم** جمعی از اهل بادیه خدمت جناب رسالتمآب عرض کردند یا رسول الله ما را چاهی است آب
آن بشدت شور و ناگوار است و بدین جهة امر بر ما دشوار است آنحضرت با جمعی از مهاجرین بر سر چاه تشریف فرما گشته و قدری
آب دهن مبارک در چاه افکند بحکم حضرت اله در کمال شیرینی و لطافت گشت همگی اصحاب صدا بتکبیر بلند کرده و تاکنون آن چاه
در میان طوایف معروف و بمیراث در آن سلسله منتقل دارد و به بئر النبی معروف است **معجزهٔ ششم** روزی شتری
داخل انجمن جناب ختمی مآب شد آنجناب باصحاب گفت این شتر چه میگوید جابر ابن عبدالله عرض کرد الله و رسوله اعلم آنجناب
فرمود این شتر میگوید خداوند من الفقدرین کار فرمود که پیر شده ام و پشت من از شدت بارکشی زخم شده الکنون میخواهد
مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه جناب ختمی مآب بجابر ابن عبدالله انصاری فرمود که بهمراهی این شتر رفته تا صاحب خود را
بتو نماید چون صاحب او را شناختی بگو ترا رسول الله طلب نموده جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک به بنی حنظله رسیدیم
در میان آن طایفه صدا در دادم کیست صاحب این شتر یکی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله ترا خواسته آن شخص اجابت
کرده بشرف بساط رسالت شد آنجناب فرمود شترت چنین میگوید عرض کرد راست گفته و صدق معروض داشته آنجناب فرمود
این شتر بمن بفروش عرض کرد یا رسول الله از آن تو باشد سر و جان من فدای تو آنجناب فرمود بدون بها قبول نمیکنم
و فرمود بهای شتر را بصاحبش دادند و شتر را آزاد فرمود و مدت وقتی شتر در بساتین مدینه میگشت و چرا میکرد و جماعات اهل دل
گشته و هر یک از اصحاب بجائی میرفتند باذن جناب ختمی مآب سوار میشدند **معجزهٔ هفتم** دو دختر سوای سیده نسا
از خدیجه داشت که بحسب سن بزرگتر از صدیقه طاهره بودند یکی زینب و دیگری رقیه زینب را در اوایل بعثت بابو العاص
ابن ربیع داد و رقیه را بعتبه پسر ابولهب در سلک ازدواج کشید کفار قریش از بابت آزار سید ابرار بابو العاص و عتبه گفتند
محمد چون دخترهای خود را بشماها داده و شما از اشراف قریش میباشید مطلق و فاطر جمع گشته مدعی نبوت و رسالت گشته
و میخواهد دین هزار ساله ما را بهم زند و دین جدیدی اختراع کند شماها هرگاه دخترهای او را طلاق دهید غالب دختر دارم
عوض دختر هر کسی از اکابر و اعیان را خواسته بشما دهیم و این معنی موجب تفضیح محمد میشود دو دست از این سخنهای لاطایل

خواهد کشید

[illegible]

483

خواهد کشید ابو العاص گفت این شور که در سر ما را روزی بر بود که سر جا شد من یک موی زن خویش را بعالمی ندهم
عتبه ملعون با وجود نسبت و قرابت که با جناب ختمی مآب داشت و بنی عم آنحضرت بود بمضمون الشقی شقی فی بطن امه
و مصداق هرگز اروی به بهبود نبود و مرا روی بی سود نبود قبول این مطلب کرده گفت هرگاه دختر سعید ابن ابی العاص را
در حباله من آورید رقیه بنت محمد را مطلقه سازم کفار هر یک مالی ایثار او کرده بنت ابی العاص را بنکاح عتبه در آورده و تا
آن وقت خلوت صحیحه در میان عتبه و رقیه واقع نشده چون امر نکاح عتبه با دختر ابی العاص صورت وقوع یافت عتبه ملعون
نزد جناب ختمی مآب آمده گفت من باعتقاد دل بستاره که فرود آمد ندارم و بقرب جبرائیل با تو معتقد نیستم و از دامادی تو بیزارم
آنگاه آب دهان نجس خود را بر روی آنجناب انداخت و سخنهای ناسزا گفت و رقیه را مطلقه ساخت جناب ختمی مآب بزبان
وحی ترجمان گذرانید که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب رضی عنه در آن مجلس شریف حاضر بود
بعتبه ملعون تغیر زیاد کرده خواست او را با شمشیر دو تا کند گفت ای پسر ابولهب خدا تعالی ترا و پدر ترا لعنت
لعنت کند چون یقین دارم بدین نفرین بجهنم خواهی شتافت دست بخون نجس تو نیالایم عتبه ملعون چون
بخانه مراجعت کرد ابولهب از واقعه آگاه گشت با وجود اتصاف بشرک اندوهناک شد و گفت یقین دارم عتبه را
یکی از سباع پاره خواهد کرد روزی چند نگذشت ابولهب با عتبه علیهما اللعنة والعذاب با جمعی بسیار بجانب شام
بعزم تجارت روان شدند بعد از قطع هشت منزل در منزلی نزول کرده راهبی در آنجا بود با اهل قافله یک یک گفت
در این بادیه سباع ضاره هست تغافل جایز نداشته ابولهب با اهل قافله گفت من از نفرین محمد بر عتبه خایفم
و میدانم او را عاقبت حیوانات درنده پاره خواهند کرد بنهایت هشب را از شما مسئلت میکنم بر من منت بنهید
و در حفظ عتبه باقصی الغایة کوشید اهل قافله اجابت ابولهب علیه اللعنة والعذاب کرده بارهای خود بر روی یکدیگر
نهادند مثل مناری ساخته و عتبه ملعون را بر بالای بارها خوابانیده و جمیع اهل قافله و غلامان ابولهب علیه اللعنة
در کشیک آن ملعون بودند چون شب بنصف شد شیری غران از بادیه پیدا شده و داخل قافله گشت و هر یک از اهل قافله را
بوی کرده گذشت آنگاه ببالای بارها جسته و شکم عتبه ملعون را بسر پنجه تقدیر پاره ساخت و آن ملعون بیچاره را بجهنم رسانیده رفت
و خسر الدنیا والآخرة گشت ان هذا لخسران مبین چون صبح شد و شکم عتبه را پاره یافتند هر یک از اهل قافله
گفتند شیر آمد و ما دیدیم و خوف و هراس چنان بر ما طاری گشت که نتوانستیم سخن گفت جمعی از اهل قافله که از نفرین
جناب ختمی مآب آگاهی کامل داشته یقین برسالت او حاصل کرده در همان بادیه اسلام قبول کرده در مراجعت در مکه
معظمه شرفیاب بساط رسالت شدند و قواعد دین مبین را فرا گرفتند و ابولهب ملعون بموجب فطرت اصلی و خبث طبیعت

بازبکفر خود باقی ماند و همچنین زیاده موجب عداوت و دشمنی ابولهب حمالة الحطب شد و از این جهت خاک و خاشاک
جمع کردی و بر سر راه آنحضرت ریختی تا سوره تبت یدا ابی لهب نازل گشت و رسوای عالمیان شد و تا روز قیامت
اهل دنیا او را لعنت کنند و اهل آخرت تماشای عذاب او کنند ان الخسران مبین معجزه هشتم روزی چند کس از
کفار قریش مثل ابوجهل و ولید ابن مغیره با جمعی از بنی مخزوم هم عهد شدند که جناب ختمی مآب را بقتل رسانند و قتیکه
آنحضرت در میان رکن عراقی و رکن یمانی مشغول نماز بود ولید جسارت کرده با شمشیر کشیده رفت که آنجناب را شهید کند
کسی را نیافت گوش داد آواز قراءت آنحضرت را از پس سر شنید مراجعت کرده بدانجانب شتافت تا چند نوبت گاهی
پیش رفت و گاهی پس رفت سوای آواز قراءت آنجناب چیزی ندید مراجعت کرده یارانش گفتند کاری ساخته ما را از این
هم خلاصی داده یا خیر ولید گفت در سر راه آواز قراءت محمد هست و خودش پیدا نیست ابا جهل گفت چنین چیزی
نمیشود شمشیر بمن ده آن ملعون نیز کمال تفحص کرده آواز آنجناب را شنیده و خود آنجناب را نیافت مراجعت کرده تفصیل را بیان
کرد یک یک رفقا بهمین قسم رفتار کرده قریب به بیست نفر رفته خائب و خاسر رجعت کرده و چون قطع حاصل کردند
که آنجناب در حفظ رب الارباب است ملول و محزون مرجعت بمنازل خویش رفته معجزه نهم در عرب و اعراب معمول چنین
بود بجهت آنکه نفقه و کسوه ندهند یا پاره اغراض فاسده که بهم میرسانیدند دختران خود را میکشتند روزی عربی خدمت
جناب ختمی مآب آمده معروض داشت دختری داشتم در کمال وجاهت و نیکی او را بجهتی در فلان رود انداخته آب او را
هلاک ساخته مدت وقتی است در غم او شب و روز آرام ندارم آنجناب اکتفا بملتمسه یکبار رود خانه تشریف فرما شدند
و دختر را بنام خود ندا کرده و فرمود بقدرت خدا تعالی زنده شو آن دختر از رود خانه بیرون آمد و گفت لبیک و سعدیک
یا رسول الله آنجناب فرمود پدر و مادرت مسلمان شده تو میخواهی حیات داشته باشی با پدر و مادر زندگانی کنی
دختر عرض کرد یا رسول الله در جوار رحمت الهی عیشی میکنم صد هزار بار بهتر و مهربانتر از پدر و مادرت مرا کیفیت
خود بگذار چون پدر دختر چنین دید پشیمان گشت او هم عرض کرد حال که در مقام خوش است بحالت خود بگذار دید
معجزه دهم از نعمان ابن بشیر انصاری روایت است در مدینه از اهل اسلام شخصی وفات یافت او را بر روی
تختی خوابانیده پرده بر روی او کشیده زنان بر دورش جمعیت کرده گریه و زاری میکردند ناگاه میت بآواز بلند
گفت محمد رسول الله النبی الامی الخاتم النبیین کان ذلك فی الکتاب مسطورا آنگاه گفت
صدق آنگاه نام سرور اولیاء روحی فداه بر زبان راند آنگاه گفت السلام علیك یا رسول الله و رحمة
و برکاته آنگاه بحالت اول بازگشت گفتار در اخبار که جناب ختمی مآب داده و من بعد صورت وقوع یافته که در

واقع

[illegible]

واقع این معنی از اعظم معجزات و اجل کرامات آنحضرت است اگرچه از حد تحریر و بیان بیرون و خارج است بنابرین از باب ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر فقره از آن پرداخته **اول** آنکه خبر شهادت سرور اولیاء روحی فداه را ابدا روزی جمعی از صحابه از جناب ختمی مآب سؤال کردند که مرگ علی پیش از تو خواهد بود یا بعد آنجناب فرمود سی سال بعد از من ریش علی را بخون سرش خضاب خواهند کرد و کشنده علی بدترین خلق است و عذاب او زیاده از عذاب پی‌کننده ناقه صالح است و چنان شد که فرموده بود و مکرر سرور اولیا میفرمود والذی نفس علی بیده لتخضبن هذه لهذا و اشاره بمحاسن شریف و سر مبارک میفرمود **دوم** پس از من خلافت سی سال است و عدد ائمه دوازده است و نام هریک از ائمه را بر زبان وحی ترجمان گذرانید و فرمود آخرهم قائمهم و چنان شد که فرمود **سیم** جابر ابن عبدالله سؤال کرد از عدد ائمه صلوات علیهم اجمعین الی یوم الدین فرمود دوازده نفرند و تو ای جابر پنجم آنها را خواهی دید که باقر العلم است از من باو سلام برسان و جابر بیکصد و پنجاه و هفت سال عمر یافت در زمان حضرت امام محمد باقر ع بشرف خدمت آنجناب گشت و تبلیغ سلام خاتم انبیا کرد آنگاه بجنت خرامید **چهارم** در وقت بیماری عایشه عرض کرد یا رسول الله در حق من وصیتی کن آنجناب او را بنشستن در خانه امر فرمود و فرمود یکی از زنان من از آب حوئب عبور کنند و سگان بروی عوعو کنند آن زن از من نیست و خارج از من است و در جنگ جمل عایشه رسید بر سر آب و چند سگ در مقابل او عوعو کرد از جمالها پرسید این چه آبست گفتند این آب حوئب است فرمایش جناب ختمی مآب بخاطرش رسید خواست مراجعت کند عبدالله زبیر چند گواه کاذب گذرانید که این آب حوئب نیست و جمال خلاف گفته باز عایشه خواست مراجعت کند ابن زبیر شمشیر کشید و گفت اگر برگردی خود را از این شمشیر هلاک میکنم بواسطه آنکه عبدالله خواهرزاده او بود رفت و داخل خوارج شد و مطلقه رسول الله گشت **پنجم** مکرر خبر شهادت جناب خامس آل عبا و گلگون کفن کربلا را داد و قدری از خاک کربلا را بام سلمه رض داد و فرمود وقتی این خاک قرمز شود بدان فرزندم حسین بشهادت رسیده در روز عاشورا خاک چون خون تازه گشت ام سلمه رضی الله عنها بنای گریه و زاری گذارد و عبدالله عباس و عبدالله جعفر و جمعی از رجال و نساء بنی هاشم در منزل او جمعیت کرده گفتند ای مادر مؤمنان مگر نمیدانی آقا و مولای ما در سفر است و کسیکه مسافر دارد خوب نیست در خانه او گریه و زاری کنند ام سلمه آنچه از جناب ختمی مآب شنیده بیان کرد و قاروره که در آن خاک بود حاضر داشت همگی دیدند خون تازه است کلا یقین بشهادت آنجناب حاصل داشته پس از چند روز خبر شهادت آن بزرگوار رسید درباره جناب امام حسن علیه السلام فرمود این فرزند من سید است یعنی امام است و عنقریب میان دو گروه از مسلمانان بوجود مبارک او صلح واقع خواهد شد و چنان شد پس از شهادت سرور اولیاء روحی فداه شصت هزار کس بیعت با امام حسن علیه السلام کردند

آنجناب را بخلافت برداشته معاویه لشکر از شام کشیده تا حوالی بصره آمده اصحاب خود آنجناب خیمه و خرگاه آنحضرت را غارت
کرده حتی جانماز را و بپای مبارکش زخمی زده و آنجناب را بقصر ابیض بصره برده معاویه داخل بصره شد و بعد از ارسال
رسل قرار بر مصالحه شد و جنگ از میان مسلمانان برداشته شد هفتم درباره سیدة نساء فاطمه زهرا صلوات الله
علیها در مرض موت فرمود ای فرزند غم مدار اول کسیکه از اهل من بمن ملحق میشود تو ئی و شش ماه بعد از جناب ختمی مآب
آن مظلومه بجوار رحمت الهی شتافت هشتم فرمود علی بخش کننده بهشت و دوزخ است دوستان خود را به بهشت برد
و دشمنان خود را بجهنم و خوارج با او دشمنی کنند دوستان خوارج که ظاهر گشت دوستان بهشت و دوزخ باعتقاد شیعه
از همه روشن تر است و از پس اعتقاد باین حدیث دارم مثل است که ببینیم دوستان را داخل بهشت میکند و دشمنان را داخل
جهنم نهم در روز کندن خندق عمار یاسر زیاده زحمت می کشید و عرق کرده فرمود آه اهل بغی عمار یاسر را بکشند
و در جنگ صفین جنود نامسعود معاویه علیه اللعنه عمار را در مرتبه شهادت رسانیده و چون عمار در مرتبه شهادت رسید
در میان لشکر معاویه سخن رفت و نزدیک بود بهم خورده شوند که معلوم است ما اهل بغی میباشیم معاویه گفت کشنده عمار
علی است اگر او را بجنگ نمی آورد کشته نمیشد عمرو عاص گفت پس قاتل حمزه رضا جناب رسالتمآب است چون پاره صحیفها
در میان آورده بود و لشکر را پولهای بسیار دادند باز سر کار آمده در جنگ کوشیده دهم بعبدالله زبیر فرمود
وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و انقدر او بسط ادعای خلافت عبدالله مردمان کشته
شدند که محاسب وهم از حساب آن عاجز آید و عاقبت الامر در زمان خلافت عبدالملک مروان حجاج ابن یوسف
لشکر بحجاز کشیده و پس از غایله بسیار و کشش و کوشش بیشمار و خرابی اهل حرم عبدالله را بجنگ آورده او را کشتند
در ذکر اولاد و ازواج آنحضرت و پاره از خصایص آنحضرت که ذکر آنها لازم و واجب است اولاً در ذکر اولاد آن جناب است
هفت نفر اولاد آنجناب از خدیجه رضی الله داشت سه ذکور طیب و طاهر و قاسم و چهار اناث زینب و رقیه و ام کلثوم
و سیدة نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها پسران هر سه در زمان طفولیت رخت باخرت کشیدند دختران را شوهر داد زینب را بابی العاص
ابن ربیع داد قبل از بعثت و رقیه را بعتبه پسر ابولهب داد عتبه ملعون او را قبل از خلوت صحیحه طلاق داد آنگاه او را بعثمان داد
و چون رقیه در خانه عثمان بریاض جنان شتافت ام کلثوم را نیز بعثمان از این جهت عثمان را ذو النورین میگویند و زهره
زهرا سیده نساء سلام الله علیها را بسرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه و یک پسر از ماریه قبطیه داشت نام او ابراهیم در
در سن هیجده ماه رخت باخرت کشید و جمعی اولاد آنحضرت را نه گفته و گفته از خدیجه هشت اولاد داشت آن بعثت را ذکر کرده بعلاوه عبدالله نامی
او را نوشته اند در زمان طفولیت درگذشت در باب ازواج آنحضرت و ایشان بر دو قسم اند قسمی مدخوله آنجناب اند و بشرف مصاحبت آنحضرت

مشرف شده

مشرف شده وخلوت صحیحه نامه را دریافته اند وبسیاری از ایشان با محبت وولای سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه که تا بیت الاسلام با آن است رحلت از دنیا کرده واکنون در بهشت عدن با زشرف مصاحبت آنحضرت مشرف اند پاره در دین مبین بوده ولی بجهت حب دنیای فانی واغراض فاسده دست از محبت وولایت شاه اولیاء روحی فداه کشیده اند ایشان دو قسم اند یکی آنهائیکه دست از محبت کشیده ولیکن عداوت ودشمنی هم نکرده وقسمی دیگر عداوت ودشمنی هم کرده چه درباره خود شاه اولیاء روحی فداه وچه درباره اولاد آنجناب حکم خوی که معلوم است وحکم آنهائیکه نه محبت داشته اند ونه دشمنی با جناب حق جل آلائه است ولعن ایشان چون از معصوم وارد نشده و بسبب آنکه ام المؤمنین اند وبه بهای ایشان بیدن سرور انبیاء مماس شده نمیتوان کرد وباید در حق آنها ساکت بود واز قرار تفصیل ذیل القواعد جناب [illegible]

زوجه اول	سیده مطهره معصومه سلیمه مکنی بام هانی رضی الله عنها خواهر سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه دختر ابوطالب رضی الله عنه که مادر او ومادر سرور اولیاء وجعفر طیار رضی الله عنه فاطمه بنت اسد ابن هاشم بن عبد مناف است که در فراش آنحضرت معصومه داستان معراج رخ داد وبهترین زوجات است از حسب ونسب ودین
زوجه دوم	[illegible]
زوجه سیم	[illegible]
زوجه چهارم	[illegible]
زوجه پنجم	[illegible]
زوجه ششم	[illegible]
زوجه هفتم	زینب از اجله بنت عمیس از اجله اهل طایفه واز جمله اخیار ونیکان واز محبین سرور اولیاء علی مرتضی اسد الله الغالب مظهر العجایب ومظهر الغرایب امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین علی ابن ابیطالب است رضی الله عنها
زوجه هشتم	[illegible]
زوجه نهم	جویره بنت حارث بنی المصطلقه از خوبان جهان ونیکان زمان واز جمله بزرگ زادگان واشراف واعیان عرب است واز محبین سرور اولیاء وسند اصفیاء امیر مؤمنان لشکر زمین وآسمان علی مرتضی روحی فداه است رضی الله عنها والسلام

بجهة اختصار و اما غیر مدخوله آنجناب زوجات که با کمال عصمت و محبت شاه اولیاء روحی فداه از دنیای رحلت کرده و انها اکنون در ریاض رضوان با سید پیغمبران محشور اند و بر جمیع اهل اسلام لازم است اسم هر یک را در کمال احترام برده و از جناب حق جل ثنائه طلب زیادتی درجه و رفعت ایشان در بهشت نمایند اسامی این نه نفر که سیده مطهره معصومه سلمه و مطهره معصومه خدیجه و میمونه و ام المساکین زینب و سوده و زینب و میمونه و جویریه باشند هر یک بتعریف خاص در جدول مرقوم شد این نه تن از جمله جزوان جهان و از محبین شاه اولیاء روحی فداه و در روز رحلت جناب رسالت بیعت بسرور اولیاء روحی فداه کرده و پس از عثمان نیز تجدید عهد هر یک در حیات بوده کرده و زوجات که پاره قطعی الخلاف و بعضی مسکوت عنه اند هر یک از قرار تفصیل جدول اند

قطعی الخلاف که از معصوم لعن انها رسیده	شرح
[illegible]	زوجه اول
حفصه بنت عمر بن الخطاب اگر عداوت او نسبت بسرور اولیاء بحد عایشه نبوده و لکن داخل معاندین است خداوند او را هم با پدرش محشور کند نفرینی از این بیشتر بخاطر فقیر نمیرسد حرف بدی هم نیست که موجب بی احترامی شود	زوجه دویم
رمله بنت ابی سفیان ... ام حبیبه ... [illegible]	زوجه سیم
انهائیکه باید در باره انها ساکت بود	شرح
صفیه بنت حیی بن اخطب ... خیبر ... [illegible]	زوجه اول
خوله بنت حکیم داخل امهات مؤمنین است و مدت وقتی در حباله سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بود و حالت او مثل صفیه است در حق این دو باید ساکت بود و باید گفت اللهم احشرهما مع من تتولاهما	زوجه دویم

زنهائیکه بر ایشان عقد بسته و چنان اتفاق افتاد که این نعمت عظمی و موهبت کبری نصیب ایشان نشد			
	اینها غیر مدخوله جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله		شرح
اسماء بنت نعمان	فاطمه بنت ضحاک	قتیله بنت قیس	[illegible]
[illegible]	لیلی بنت حطیم	عمره بنت شویبر	[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آنحضرت دو کنیزک خاصه داشت یکی ماریهٔ قبطیه بنت شمعون لوزکه نجاشی پادشاه حبشه برسم هدیه بجهت آنحضرت فرستاد
و دیگری ریحانه خندقیه بنت زید سوای خدیجه رضه و عایشه را که در مکه خواسته مابقی را در مدینهٔ طیبه بخواست و در میان زوجات خود
مواسات خوب فرمودی و بنوبت با ایشان مصاحبه بعمل آوردی در ذکر خصایص جناب ختمی مآب اولا سبقت داشت
در خلقت در ماسوی الله که کنت نبیا و الادم بین الماء و الطین و ثانیا مخصوص بود آنحضرت بجوامع الکلم
سیم علت آفرینش بود که لولاک لما خلقت الافلاک چهارم متمم مکارم اخلاق بود پنجم مخصوص بود بغلبهٔ
دشمن در سی و شش جنگ هرگز شکست نخورد ششم اول کسی است که از قبر بر آید هفتم مخصوص است بامامت پیغمبران از رسل
و غیر رسل که کنت امام النبیین هشتم مخصوص است بلوای حمد در روز قیامت نهم سبقت بدخول آنحضرت است به بهشت
دهم مخصوص است بشفاعت کبری یازدهم سایه نداشتن دوازدهم خواب و بیداری آنجناب یکسان بودن سیزدهم از عقب
سر دیدی مثل آنکه در پیش رو دیدی چهاردهم هر جامه باندام مبارک آنحضرت درست می آمد خواه کوتاه و خواه بلند
پانزدهم در وقت واحد مخصوص آنجناب بداشتن زیاده چهار زن عقدی شانزدهم جواز گرفتن زن بدون مهر بجهة
آنکه مهر عوض بضع است و اسباب بتصدیق زوج جناب رسالت مآب مصدق است و جایز است تصرف در بضع از باب النبی
بالمؤمنین اولی من انفسهم هفدهم وجوب نماز وتر بر آنحضرت در سنت مؤکد هیجدهم حلال شدن هر زن
که چشم مبارک آنحضرت بروی افتادی بر شوهر او حرام گشتی اگرچه حکم جناب حق جل آلائه چنین بود ولیکن چنین
چیزی اتفاق نیفتاد نوزدهم قتال در مسجد الحرام بجهة او در ساعتی حلال گشت و از برای هیچیک از پیغمبران چنین چیزی
نشده بیستم مرتبه خاتمیت که آنجناب خاتم پیغمبران شده است و یکم با هر کسی راه رفتی یک سر و گردن از او بلندتر
نمودی بیست و دویم مرغان هوا بالای سر آنجناب پرواز نکردی بیست و سیم مگس و پشه و جانوران از این جنس
بر آن حضرت ننشسته ابدا حتی موران بیست و چهارم در زمان طفولیت هرگز جمال جهان آرای آنحضرت مثل اطفال
چرکین نشده و همیشه نور از جمال عدیم المثال آن برگزیده ملک متعال و قادر ذو الجلال طالع بوده چنانچه در شبهای تار
هر سمت عبور فرمودی ریزهای سنگ هر رنگ که بود مشاهده میگشت بیست و پنجم در وقت ولادت ختنه کرده بدنیا
آمده و محتاج بختان نشد بیست و ششم در ایام مراهقت و در عنفوان شباب تا آخر عمر هرگز محتلم نشده چون احتلام از
شیطان است و در درگاه حضرت خیر البشر راهی نیست بیست و هفتم عرق همه بدن آن بی بدیل آنجناب بوی خوشی داشت
که اصلا مشابهت بهیچ گل و بوی خوشی نداشت بیست و هشتم حرمت زوجات آنحضرت پس آنجناب بر جمیع امت او مثل
حرمت مادر لهذا همه زوجات آنحضرت را ام المؤمنین گفته‌اند بیست و نهم دارائی آنجناب مهر نبوت را و چنانچه در جای روا است

در میان دو کتف آنحضرت دایره بود شبیه طغرای پادشاهان وان خالهای ریزه چنین هیئتی حاصل کشته سی آنکه بهر جانب حرکت کردی قطعه ابری بربالای سر آنحضرت بودی وسایه بر آنجناب انداختی این سی معجزه از خصایص النبی است هیچ پیغمبری از اول عالم تا ختم یکی ازاین فقرات را نداشته در ذکر حدیث کنت نبیا والادم بین الماء والطین در احادیث از طرق عامه وخاصه وارد است که نور جناب ختمی مآب را جناب حق جل الآئه خلقت فرمود چهار صد و بیست وپنج هزار سال قبل از خلقت آسمانها وزمینها در حجب منفصله الگاه در صلب ابو البشر حضرت آدم علیه السلام قرار گرفت

اول	در حجاب [illegible]	۱۲ هزار سال	دویم	در حجاب [illegible]	۱۱ هزار سال
سیم	در حجاب عزت	۱۰ هزار سال	چهارم	در حجاب رحمت	۹ هزار سال
پنجم	در حجاب [illegible]	هشت هزار سال	ششم	در حجاب [illegible]	هفت هزار سال
هفتم	در حجاب [illegible]	شش هزار سال	هشتم	در حجاب [illegible]	پنج هزار سال
نهم	در حجاب [illegible]	چهار هزار سال	دهم	در حجاب [illegible]	سه هزار سال
یازدهم	در حجاب [illegible]	دو هزار سال	دوازدهم	در حجاب شفاعت	یک هزار سال
[illegible]	نور او بعرش تابید سیصد هزار سال	[illegible]	نور او بکرسی روشنائی بخشید بیست و ۵ هزار سال	[illegible]	ایام تنزل تا مقام بشریت حاصل شود بیست وپنج هزار سال

وآنانی بود از جناب حق جل شانه در اصلاب انبیا و رسل و هر یک را در هر مقام کمالات بخشیدی واسباب کرامات ومعجزات وخوارق عادات ایشان بود و در حفظ وحراست این امانت سابقین بلاحقین وصیت میکرده تا از صلب عبدالله ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف در صدف آمنه بنت وهب ابن عبد مناف قرار گرفت واین در یتیم از آن بستر کبری ومهد علیا بعرصه وجود وعالم شهود شرف قدوم ارزانی فرمودند موضع ولادت آنحضرت است اصح روایات آنست که در اصل مکه در خانه ابوطالب رضی تولد آنجناب شده ودر آخر خانه در محل اذان در وقت داخل شدن خانه در دست چپ واقع است وآنخانه را محمد ابن یوسف برادر حجاج خریده ومدت وقتی متصرف ومالک بود پس از آن وقف نمود وداخل مسجد الحرام کرد تاریخ تولد آنحضرت در کتب معتبره مسطور است در سال که عام الفیل مشهور است تولد آنجناب رخ داد باین معنی که ابرهه لشکری جرار بجانب مکه معظمه کشید وفیل بسیاری همراهی لشکر آورده ومکه را محاصره کرده وکار بر اهل مکه تنگ شده بجان رسیده نزدیک بود شهر را بتصرف دهند روزی که تولد آنجناب شد از برکت وجود مبارک آنحضرت جناب حق جل الآئه لشکر ابابیل را مامور نمود وهر یک سنگی در منقار داشتند چون مقابل لشکر رسیدند سنگها را از منقارها رها کرده هر سنگی بر سر حیوانی یا فیلی آمد یا آدمی آمده از ماتحت او بدر رفت وهلاک شد وجمیع این لشکر با حیوانها وافیال بهلاکت رسیده واهل مکه از برکت

وجود مسعود

وجود مسعود آنحضرت از حضیض مایلهٔ رهائی یافت و سال هشتم از سلطنت انوشیروان عادل بود چنانچه سیفرماید ولدت فی زمن ملک العادل و موافق تاریخ اسکندری سنه ۱۲۰۱ بود و بتاریخ رحلت ابو البشر آدم علیه السلام در سنه [illegible] هزار و چهار ماه و هفت روز بود تذکار در اسامی آنحضرت مشهور است جناب حق جل شأنه را هزار و یک نام است جناب ختمی مآب را هم هزار نام و حضرت سرور اولیاء علی مرتضی را نهصد و نود و نه نام است اما آنچه ضبط علماء اعلام است دویست و شصت و شش نام دارد و بر پنج قسم است اول چهارده نام بعدد کلمه احد اینها را مصرحه خوانند دوم شصت و شش نام است بعدد کلمه الله و اینها را غیر مصرحه گویند سیم آنچه در احادیث صریح مذکور است سی نام است چنانچه چهارم آنچه در احادیث صریح نیست ولیکن بکنایه و رمز است نود و دو نام بعدد کلمه محمد پنجم آنچه در کتب متقدمین انبیاء مرسلین اند از کتب سماوی و غیره یافت شده بیست و هفت نام است پانزده نام بزبان عبرانی و دوازده بزبان سریانی و پهلوی و عجمی و یونانی و ترکی و غیره و این بیست و هفت نام از قرار جدول است و آن جناب را نه کنیه است و هر یک را جهتی است

محمد	احمد	محمود	ماحی	عبدالله	طه	یس	مفعول	قتال
قیم	نور	شمس	نجم	حامی	سما	تقی	قائم	یتیم
وحید	فارقلیط	طاب طاب	بلواح	سادجی	محیا	انکیلیرب	خاذشیل	محتوی

هرگاه تأمل کنی خود خواهی دانست از قرار ذیل است ابو القاسم ابا ابراهیم ابو الارامل ابو المکارم ابو الفضائل ابو المظفر ابو الخیر ابو الارواح ابو البشر و القاب آنحضرت از هزار زیاده است بنهایت صد و سی از آن ثبت و ضبط شده اسم اینها از قرار جدول است

هذا صورت	محلی اول	مصطبهٔ اولی	حقیقة الحقائق	الجدول
عقل اول	نوبت قبل	قلم اول	نور روح	برزخ اعظم
برزخ اکبر	انسان کامل	عین العالم	عین المقصود	عمدة الموجود
شمس الاکبر	ظل الله الخلائق	محبة الحق	الماسک الخلق	المسک الاعلی
مستظهر	مرآت الحضرتین	حدیث الجمع	مظهر او ادنی	مظهر جمع الشئون
ممد الهمم	واسطة الفیض	مفیض العالمین	صاحب الزمان	قطب الاقطاب
شجره مبارکه	شجره نبوت	صبیح الوجه	جواد کامل	مکمل
کریم	صورة الحق	مرآت الذات	مرآت الصفات	کرسی
مبارک	مظهر الاشیاء	مظهر الاسماء	اسم الاعظم	متوکل
صفی الله	شفیع المذنبین	فاتح	خاتم النبیین	حبیب الله
بشیر	مکرم	طاهر	مصطفی	مختار
امین	امام المتقین	رئوف	رحمة للعالمین	شاهد
راکب الجمل	حامل المروت	الرسول	موقف	عاقب
حاشر	اتقی	سند	مذکر	مزمل
مدثر	داعی	سراج	فتاح	طیب
ممنون	غایت	مطلوب	غایة الغایات	شفیع العرصات
امام النبیین	هادی السبل	صراط المستقیم	هادی المضلین	منبع السعادة
رفیع الدرجات	کاشف الهموم	دافع الهموم	سید الاولین	نبی مکرم
رسول معظم	سید الآخرین			

تذکار در روز ولادت باسعادت سرخیل انبیاء محمد مصطفی روحی فداه اجماع علماء شیعه انار الله برهانهم بر آنهم که بسیره اهل سنت
که روز جمعه است چون این روز را عید میکنند و عید محمدی نامند و در این روز اهل عبادت بعبادت زیاد میکوشند و اهل معاصی
ترک معاصی میکنند و مظان استجابت دعاهاست و نماز جمعه در این روز است و شرافت این روز از حد تقریر و تحریر خارج است
نهایت در ساعت آن اختلاف است جمعی از وقت طلوع صبح صادق دانسته و جمعی اول طلوع آفتاب مجملا از اول طلوع فجر
تا اول آفتاب تولد آنجناب شد و چشم عالمیان از قدوم مبارکش روشن و منجلی گشت و روز هفدهم شهر ربیع الاول و مدت
حمل نه ماه الا یکروز است گهواره آنحضرت خیزران بسیار مشبک بعاج و مرصع بطلای احمر و جواهر گرانبهاء و گهواره پوش از دیبای
مطرز بطلای و عقدی از مروارید غلطان و جواهر الوان بر گهواره آویخته بود که اطفال بدان بازی کردندی و آنجناب با آن
دانها ذکر و تسبیح الهی میکرد و چون از گهواره پوش بر داشته میشد از شعله نور جمالش عالم نورانی شده تا سه روز شیر از
پستان احدی نگرفت تا حضرت ابوطالب پستان خود را بدهان او نهاد شیری ظاهر گشت و آنجناب میل فرمود تا سه روز
پس از آن میمونه زوجه ابولهب که حمزه رضه را شیر داده او را شیر بداد و پس از آن حلیمه او را شیر داد و در نزد حلیمه هر روز بقدر
یکماه نمو کردی و چون سه ماهه شد بر زمین نشست و در نه ماهگی با اطفال در حرکت آمده راه میرفت و در ده ماهگی با پسران
حلیمه بجهة چرانیدن گوسفندان بصحرا رفتی و در پانزده ماهگی با جوانان تیراندازی کردی و چون دو سال و نیم تمام از عمرش
گذشت با جوانان قوی هیکل با قوت کشتی گرفتی و ایشان را از جای برداشتی و بزمین زدی و در پنج سالگی حلیمه آنجناب را بمکه
آورده بجدش عبد المطلب سپرد و در نه سالگی بهمراه عمش ابوطالب رضه عنه بتجارت شام رفتی و در بیست سالگی بجهة خدیجه علیها
تجارت شام رفت و او را بخواست و در چهل سالگی مبعوث شد و در جمیع احوال و اوقات خوارق عادات و معجزات از
آنجناب صادر گشت چنانچه تفصیل هریک در مقام خود ذکری از آن شد و در عدد معجزات آنحضرت اختلاف است
جمعی از هزار زیاده گفته اند و پاره گفته اند معجزات آنجناب از حد و حصر افزون است و نهایت آنچه ثبت و ضبط
شده در کتب معتبره چهار صد و سیزده است هشت قسم اول قرآن است که اعظم معجزات و منبع خیرات است دویم معجزاتی
که در اجرام سماویه واقع شده چون شق قمر و رد شمس و فرود آمدن ستاره و از این قبیل هشت سیم در کفایت شر دشمنان
سی و نه است چهارم در تسخیر و غلبه بر شیاطین و جن چهارده است پنجم در استجابت دعوات و زنده کردن مردگان
و تکلم ایشان و شفای بیماران و کرامات اعضای آنحضرت که هشتاد و شش معجزه است ششم در تکلم با حیوانات و انواع
دیگر سی و یک است در جمادات و نباتات واقع شده هشتاد و نه است هفتم در اخبار از مغیبات پنجاه و پنج است
و هریک را تفصیلی است اطلاع بر آنها را لازم است رجوع بکتب مبسوطه بعضی از آنها در این کتاب ثبت شده تذکار در

نقش خاتم

نقش خاتم آنجناب در صدر اسلام که بنای نامه باطراف و اکناف نوشتن شد جمعی از صحابه معروض داشتند که بجهة رسول الله
لازم است مهری کنده بنام مهارزده شود مهری از نقره خام ساختند و بر روی آن نقش کردند بفرموده آنجناب صدق الله
بعد از آن سرکرده مؤمنان سلمان رضه عرض کرد فدایت شوم در ولایت و مملکت عجم و فارس مقررست نام پادشاهان
بر روی مهر کنده تا معلوم شود این نامه از کیست جناب ختمی مآب تامل در این باب فرموده جبرائیل نازل گشت و تصدیق
سلمان رضه کرد آنجناب بسلمان فرمود مهری از نقره بساز و بر روی آن نقش کن لا اله الا الله محمد رسول الله
سرکرده مؤمنان سلمان رضه حکاکی را طلب داشت و باو فرموده ختمی مآب رسانیده حکاک رفت و مهر را کنده آورد وقتی بنظر
کیمیا اثر جناب ختمی مآب رسانید در آنجا نقش بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله جناب
ختمی مآب حیرت نمود بجانب سلمان نگاه فرمود سلمان عرض کرد یا رسول الله من آنچه فرمودی بحکاک گفتم کنده حکاک نیز
عرض کرد آنچه سلمان گفت کندم حال نمیدانم کلمه علی ولی الله از کی نوشته و کی کنده و مهر را من خود ساخته و کنده
و بدست احدی نداده جبرائیل نازل گشت و عرض کرد یا رسول الله من بفرموده جناب حق جل شانه کلمه علی ولی الله
نقش کرده ام و از آن روز تا کنون این لقب شریف بر آن حضرت بماند و تا روز قیامت باقی است و از این است
که در اذان و اقامه سنت موکده است بگویند اشهد ان علیا ولی الله تذکار در مبعث یعنی در روزیکه مبعوث بنبوت
و رسالت شد اقوال مختلف است اصح اقوال اول آنکه خبر روز دوشنبه بیست و هفتم ماه رجب و از عمر شریفش چهل سال
و چهار ماه و یازده روز گذشته بود و در روز اربعین از عام الفیل بود در دامن کوه حرا خوابیده و سرور اولیا علی مرتضی
روحی فداه و جعفر طیار در خدمتش در خواب شدند که جبرائیل نازل و سوره اقرأ آورد و سرور اولیا علی مرتضی روحی فداه
در همان وقت اختیار اسلام کرد و جناب ختمی مآب سیزده سال در مکه معظمه آنچه لازمه سعی بود بعمل آورد جمعی قبول دین مبین
کردند و بسیاری از کفار با آنجناب مخالفت کرده آخر هجرت فرمود در روز پنجشنبه غره شهر ربیع الاول سال سیزدهم
از بعثت بجانب مدینه شتافت و روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول وارد مدینه طیبه گردید و در بیست و هشتم شهر صفر
دار فانی را در سنه دهم از هجرت وداع و بعالم قدس شتافت و در خانه متبرکه خود که در جنب مسجد آنحضرت است مدفون
گشت و مدت عمر آنحضرت باصح روایات شصت و دو سال و یازده ماه و یازده روز بود پنجاه و دو سال و یازده ماه و [illegible] روز
در مکه معظمه تشریف فرما بود و نه سال و یازده روز در مدینه طیبه و دوازده روز در راه و مدت نبوت و رسالت و در
تبلیغ رسالات بیست و دو سال و هفت ماه و یک روز است که دوازده سال و دوازده روز در مکه تشریف داشت و تبلیغ
رسالت جناب حق جل آلائه میکرد و بعد از خروج از مکه سه شب با ابی بکر در غار بود و نه روز در راه و نه سال و یازده ماه و شانزده روز

در مدینهٔ طیبه والصلوة والسلام علیه وعلی آله واهل بیته قتل کار ذکر اصحاب آنجناب آنچه مشهورست چهارصد و هفت نفراند
از بزرگان روزگار والا آنست آنجناب در اخر از رجال ومن از صد وجهر بیرون بود چنانچه در سفر تبوک که آخرین غزوات است
و داستان اخوه برقرار شد باجمعی که هرکه در رکاب ظفر مآب است برادری در مدینه داشته متحمل مخارج خانه او
و خود شود و هشتاد هزار کس در رکاب بودند و هشتاد هزار در مدینه که یکصد و هشت هزار کس از مردان مسلمان در مدینه
حاضر بودند دیگر طوایف صحرانشینان واهل حجاز وطایف و یمن و حبشه و سایر بلاد که عدد ایشان را اعلام الغیوب
میداند پس مقصود از اصحاب در واقع سرکردگان و بزرگان دین و دولت اند هر یک در مقام خود امیری لشکر بوده
و سروری صاحب اعتبار بودند ایشان را اصحاب آنجناب میگویند در خانه پادشاهان ظاهر بزرگان را امرا میگویند و ایشان که در
خدمت پادشاه حقیقی بودند اصحاب نامیده تا شیرت ملوک در میان نباشد و این چهارصد و هفت نفر از بزرگان روی زمین
بوده و در زمان جناب ختمی مآب بکمال کرامت بر ارتفاع لوای اسلام بسته داشتند و سر موئی از احکام آنجناب تخلف
نداشتی پس از رحلت آنجناب هر یک بطینت اصلی خود رجوع کرده مختلف شده جمعی دین خود در اندیشه دادند و صحبت جناب
ختمی مآب را بطاق نسیان گذارده در سقیفه بنی ساعده خلیفه تراشی کرده جمعی اجماع را حجت دانسته قبول عمل ایشان
کرده شرذمه قلیلی که در دین خود ثابت بوده لغزشی حاصل نشده اصحاب یمین شده فسلام لک من اصحاب الیمین
و ایشان اصحاب شمال شدند و دخل و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم فقیر در نوشتن اسامی ایشان جدولی

هذه الصفحة مشتملة علی الجدولین لان ما فیها اصحابین لاصحاب الیمین واصحاب الشمال الاول للاول والثانی للثانی					
	اصحاب الیمین رضی الله عنهم اجمعین				
[illegible]	۱ سرور اولیاء علی مرتضی روحی فداه	[illegible] رضی الله عنه	۲ حمزه ابن عبد المطلب رضی الله عنه	[illegible] عبد المطلب عنه	اصحاب الیمین رضی الله عنهم
۵ جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	۷ عبد الله بن عباس رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	۹ قثم ابن عباس رضی الله عنه	سلمان فارسی رضی الله عنه
[illegible] رضی الله عنه	بلال ابن رباح حبشی رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	جابر ابن [illegible] رضی الله عنه	حذیفة الیمانی رضی الله عنه	اسامه ابن [illegible] رضی الله عنه
[illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	۱۹ [illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	کعب [illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه
[illegible] رضی الله عنه	۲۳ ارقم ابن ابی ارقم رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	ابن حنیف رضی الله عنه	۲۷ [illegible] رضی الله عنه	۲۸ سعد ابن معاذ رضی الله عنه
۲۹ [illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	۳۱ امرؤ القیس رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	۳۳ بدیل ابن ورقاء خزاعی رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه
وائل ابن [illegible] برادر ابوذر رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	[illegible] رضی الله عنه	[illegible] ابن صبور رضی الله عنه

ترتیب داده

ترتیب داده تا معلوم شود

اصحاب الشمال علیهم ما علیهم					
[illegible]	اول عبدالله ابن عثمان مشهور به ابوبکر	دوم عمر بن الخطاب	سیم عثمان ابن عفان	چهارم صخر ابن حرب مشهور به ابوسفیان	اصحاب الشمال
پنجم [illegible]	ششم عبدالرحمن بن عوف	هفتم معاویه ابن ابی سفیان	هشتم [illegible]	نهم ابوعبیده جراح	دهم [illegible]
یازدهم عمرو عاص	دوازدهم [illegible]	سیزدهم طلحه	چهاردهم زبیر	پانزدهم [illegible]	شانزدهم [illegible]

مصطفی را وعده داد الطاف حق   تو بمیری و نمیرد این سبق

منت جناب حق را دارای مطلق جل شأنه را که با پریشانی حواس که بهر جهت حاصل بوده جلد اول از کتاب کنز الفقرا [illegible]
با تمام رسید و چون این جلد در توحید و شرح احوال [illegible] است شروع در نوشتن جلد دوم که در مناقب [illegible]
[illegible]
و در [illegible] والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و علی و اولاده اجمعین الی یوم الدین [illegible] ۲۹ ۱۲۸۱

[illegible]





